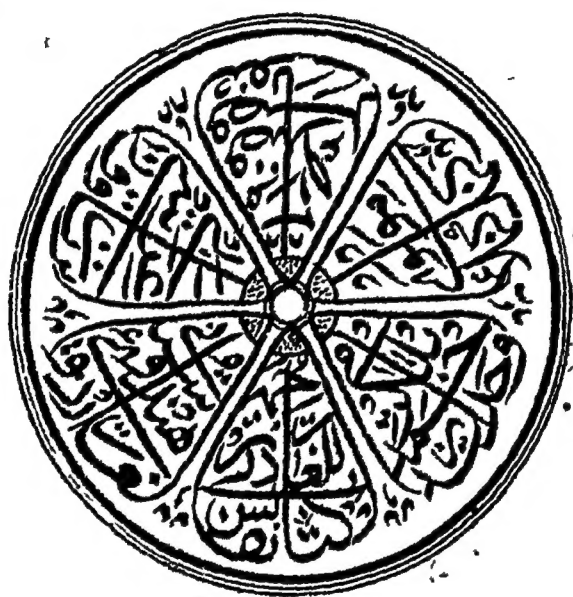


وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ



طبع مصطفائی بابہ تمام محمد مصطفیٰ خان طبع کرد



الله الرحمن الرحيم

حسب این دستاویز نامی بود و مالک الملکی است که تحت الفاتحه بیعاج لسان کساده و خواهر و برادر
 ارمغانی را در اصفهان به دور نوع انسانی و دولت مادی نمود که کتب بدین نوع فطرت آدمی را به
 و علم آدمی را ایستاد و کلمات را به دست و ادب نمود و بعضی نص مایه را در مدرسه و علم من لسان عالم
 تعلیم داده عقیده کرم و نقد کرمی را به آدمی در کردن است عقیده عقل عطا و موداده بشر را به طوطا
 ارفا موسی انکار را در داده سکت نظام عربی کشیده و سلسله میان عبارات سلسله به دست
 مشکلی جان و دلی ترا و آریسته داده و مفسر اندیش فریب جلوه دیده همان آدمی که از سکت لسان
 به دور و دخت و خودش دال و در دوره تاور شد سکت را به او بهش هم مقال به سکت به فی کل شی
 از آیه نزل علی او واحد و نقدی کل محرکه و سکت اید آسان به نظم به هستی بر دال بر سر
 کاست و کواهاں خاموش و کومده است به تارک دروس به مالاد است به لسان
 است بر سبب هر چه است و در در و دامت و دامت و دامت که اعجاز و غش است
 معاینه را بر آید است و صفت فصاحت کلاش فقر و تجای و عدلمان را مانند و فقر مدعی
 اطل است و صیغ العدری که قول به مونس باج و در خانه انسانا علیا رسیده به اشارت سبب
 به اشارت بر آمد و به ریده احسنه نفسی که در مدح و ثنائش زبان فام کلب و در دراه چادرسان

جاوشان قدرش مرد طرف طرد و اکلیل بهار گشت خیمش اوراق صحائف مل باطل را بست راج
خزان داد و از تند باد قهرش اشجار گشت شیشان با همه سرکشی از باد افتاد به لوائی ظفر بیکر شش چون
طره پرچم را پیوست نیم آلی نصرت با لشکرت او به اجسام جمعیت دلمای عبت اقسام به داد
بوار افتاد که گزشت در دار الضرب غزاون به کولی خصمان سر کشید * سکه تصدیق و انزال الی ید فیه
باش شد ید و قلوب قاشاید * نظم به زبردست را گردون افکن به تیغ * نوازش کن بر سنان
چو بیخ * وجودش در رباعی رحمت نشان * که رحمت بران ابر در یافتن * زبانش سیکه
تبع عالم پناه * که در حک شود نامه های سیاه * سید الانبیاء و سید الاصفیاء احمد عجب
محمد مصطفی صلوات الله الغفار علیه و آله الاطهار و اصحابه الاخبار * ما تحت الريح قدود الا شجا
در شش المزن در القطر علی حدود الازهار * اما بعد بر متن زبان ریاض کلمات بلاغت آیات *
و می کشان خنجر بهر اسنه و لغات * مخفی مانند که نشی و مملی هر زبان را افتقار به نقیب شود
لغات و احتیاج به نظم می مفردات در سبک ارتباط از عظام مهمات است آری تا اطلاع
بر جزئیات و کلیات زبان بهم نرساند ما فی الضمیر را بمنصه بیان چگونه جلوه دهد از نجاست که گفت
و آنان عربی و فارسی مفردات لغات را به سبک جمعیت فراهم آورده اطواق بین به رقبات
کا فیه انام افکنده اند و خلقی را به تدوین لغات بهره کافی و خطی وانی رسانیده اما خامه معجز نگار و قلم سحر کا
چسبکی از این لغات ردوی هندی و فارسی را به عربی ترجمه نکرده تا هندیان و فارسیان را بی بس
استقرار بر جزئیات لغات و قونی بهم رسیدی و شد به مراد بی مقاساة تصفح کتب بخار آمدی از جهت
بست او حد الدین بلکه می با همه که مالکی در پیچ انانی عامی است که دامن اجتهاد و بر میان رده به هر دوستان
این از خط بهر طره زن شود و در خسارت هدیه بی راه به عالیه اندازد و آراسته بر نظار کیان شرف نگاه
جلوه دهد اما به اسطه عوائق زمان و موانع دوران و تراکم هجوم و هجوم غلام عموم ظهور این امنیه در عقده
تقوین می افتاد و جمال لیلای مراد در سیاه چادر دایره جلوه گرمی را تن نمیداد اما درین زمان
لطافت نشان فطانت عنوان حسن تربیت شهنشاه عالی محل سلطان سلاطین پناه

سکه در ملک سامان مارگاده کیوان رفعت و نه سهری مرتبت و مهرام معلوت و حور سید
 طلعت و عطارد طلت و ماه سرت و حام دور کار و پرسم سدان کارزار و شیر و شمش شکار
 بیشه سحاف و مسک محرر عارسات و مکتب و نه حمامی و چس چری و یاس شهر یاری
 و کثرت ستانی و رود مادی و سسی و لهری و وار من رانات حان آرای و مملکت کیر س
 ستر افکی که در هم نسک حش شیر ملک بر جود لردان و دار چپالی ثنائ و محسن پین سپهر
 بر جود چپان و بیکر و زری و طغرار آئینه و سحرش بودار و آینه فتح و حضرت ارمیائ صفای
 آشکار و مشک کمد سلسلش در کردن کردستان شکوه امدار و کرد کار و سرت نافع حرد و مال
 محوت را با مال سار و در عهد صیغ لوارش تهنو طناری و مار قوی چک و ماری و دودور
 ستم کدانش الی با ستم و محیاری و متبه ایداری و محش و انکا پی و چشم حوام
 کربن و دهر ستانی رحمت در لاف پر لوسان کشیده و حرط و دکر مارا که طراد کا به و میر
 ار عمر و کرامت که دشته دهر آب داد و نید او در مکر عشاق شکوه و رف که تاش ماری تهر و آقا
 است ارماد و شام حو آشاست و حصان و ویز اعظم که معروف و میر و کشتی است ارم و سرت
 دور مانش و محو و ترج بر قان و کرد و در برم عشرتش ارسید تر یا محو و کردان و در اقص
 در انکس شاطس مار بهر و قص کنان و ساک الا و یک و لغین و کس افکده و حولا و کنش را
 آب رمان و حور ابطاق مدکی بر کرده و کوش بر مردان و ساک مانع و طس ایدایش نو کردان
 و ممک الا و در همان کیری قوس مراد و مطلق العنان و ملک القاریه یا سانی است و اش
 و طلوع و سترخان در مراد و معاش و در اعظم و بار و طغ سام تا غره نام و سر رام آسمان قدس
 و یاقی و تیر و کان و بال اگر در سایه بل و یک سیر سمدش سر سبابت و حلقه اب آسمان سایه
 می سایه و عمام اگر در غم که دریا و انش عشره و عرت از دین کتاب و حر و یختن آرم و سترش حایه
 رود و بهت اورد و دشمن و سدد و در حوالی ما حرمی و کامرانی همسین و تن و لورد و جدت سامان
 وصال محرومان خوش منش و سرت قوس و سحاب و طغش بر مرابع و طوب ستم و کان

ستمیدگان بارین * وصاعقه قهرش خرم ستم را پاک سوزن * معنوی زمین از بر جوش
 رشک خد برین * و از نسیم آفاس غبر آمیزش شام کیتی عطر آکین * نظم * شمنشی که
 بمیدان کین چو شیر علم * رود ز حمله قهرش باد شیر عین * بهتر تریشه خجسم بیکند چرخه
 اگر بمهر کند التفاتی از سر کین * بر دزد مردی او کیست شمسوار فلک * غزاله نام بود چرخ
 تاب خاندنشین * ز تار پرچشم او نور فتح می تابد * چنانکه از شکن زلف شک جلال یقین *
 دران زمین که ببارد کفش بجای نبات * بر آرد سر از خاکها کنوز دفين * هوای سلطان المعظم
 والیک المعظم محمد و الیهم * الی نظام امور الامم * تلجی الآنام * دُخْر الیالی و الایام * حامی البلاد و
 الشور * راعی الرعا عن الشر * عزة الماکثر * طراز حل المعالی و المفاخر * سلطان اسلاطین *
 قاهر العجزة و الظالمین * المعتمد حاکم قهره فی رؤس الاعداد * الممطر سحاب حمته علی الاولیاء *
 الامیر الجلیل * و الحاکم جل النبیل * ابو الفتح معین الدین نوشیروان عادل سلطان زمان محمد علی
 بادشاه غازی حَلَدَ اللّٰهَ ملکه و اقباله * و صاعف مجن و جلالة * و آفاض علی العالمین برّه و
 احسانه * و اعلیٰ بین الملوک امره و شأنه * چار سومی هنر را در شش جهت روز بازار می فرساید
 و پله میزان جمالت به رجحان و سکنی کف فضل و کمال سنگ ن کن کردین * و بلبل شیوا زبان
 علم و عمل بصوت کلو سوز بر شاخار طرب الحان خوش بر کشیم * و ریاض اعمال هنروران به
 نصارت تمام رسیدن * و مناهل و مشارب عذب تکریم فضلا از کدورت نا قدر شناسی صفا
 کشته * و لب نفسین * رت ناکامی بوده اند تواتر آبیاری لال کامیابی و کامرانی
 بسیرابی پیسته * و داناوار * بی تمام کنی مراد پر شدن * و تابشیر صباح بخاج از افق آرزو
 دمیین * و نسیم عاطفت خسته از غمت رافت به وزیدن آمدن * و روائح معدلت و نصف
 در اکناف عالم بشام خاص و عام رسیدن * و تعظیم علما و آفاضل و تکریم شرفا و اناشل ظهور نمودن *
 این چیمیدان هم بتالیف لغتی که در صد دآن بود عسان غنیمت را انعطاف داد و از سواد
 شام تا بیاض نهار به تصفیح اسفار لغات عربیه و فرهنگهای فارسیه پرداخت * و خرف بازه

اما مدت ماضی سوادى چسبید مسلک از مناظر متقطعات و آثار العائس اللغات
نام نهاد و در میان اردوی بهد وستانی با کمرک انفاری و علی بهدی و رحی از ترکی است
اصل لغت قرار داد و فارسی آرایان نمود و حایک هر دو محسم رسید بر یکی
گفتا کرد و لغائی که عربی و فارسی آن بود بناچار از آن اعراض نمود و حاکم صورت
لغت مردم قصات هم آورد و قیوس عروس دار از طرار کن طبع طر از عائی پوشید
در عزم و خود حرامید و ماسد ماه تمام اراق تیمم سر کشید و حار عواش راه گلگون
در انج شاد جسم حاکمیتی پناه پیستری سیرت * حویست طلعت * قمر منظر * مستحضر
شهریار عالی لب * جهان ماں والا حب * آراسته دگردن دگوشش او را که گوتار
و عار دولت قاهره ریب در می داده رسم پیشکش شش سریر بنیادین خصایص
مارفته و اسناد وضع تواند علی مناک الخور آذ آورد اگر ار راه دره بروری مطر تکیم اثر
ساده بحکم سپاه در آید بر یوز قول مرین شود هر آینه موجب افتخار این معیت ارباب
دوام ذکر سلطان سکندر راقته در رصعایت لیل و نهار است * اکنون امیدار کلبیاں
کشتن سجد الی و نماشا ناس ریاض لغت دانی آن است که لی تمیق نظرات واک شکوک در بر می
کلبیاں معایش بر برد و داع بل غیب بر چهره خورادشان العائس سدد در صورت
بیافق لغتی در کت متعارف حکم مردم صحت آن و قصور مؤلف کسب که شهادت و در حلق
را سر بر دین ساخته و کل جواهر خواب را از محاور خاطر بر ادا حتم بسیاری از کتب عربی و فارسی
مطالعه کرده مابین آنالی آید از مسلک نظام کشین و این کلمای رنگارنگ را که طبره ده جس زار
روستناں ملک اند دسته بسته معبد امتقضای سب و سبیاں که از لوازم دانی اسال
است اگر عماردی در لغتی برود داده ماست آرا بدیل اعراض نیستند و زمان اعراض اگر کشید
است کشتون - اصلاح کوشتد و مؤلف را از سر بنار مدعای معصرت با دگساید و لغائی این سخن
اواند را که رنگ و رای کلمای سرج و سبید کشتن است - آباری ذکر سلطان وید و حشمت تر

ترو تازه دارد و از آتش دستی بغا کران بهمن و دی بر جگر لاله زارش داغی نگذارد بمینه و کر مره

باب الف محدود باباء موخده

آنچون بضم خاء معجمه ظنی کو چک بی دستگی که از ان آب خوردن بعربی آنرا کوب بضم کاف و سکون و او و بار موخده در آخر کوید الگوب بالفتح جسیع آن دگوز بضم کاف و سکون و او و زاء معجمه در آخر کوزد یکیزان بر وزن منیران و الگوز بالفتح و کوزن بکسر کاف و فتح و او و زاء معجمه و تاء در آخر جسیع آن و بفار آنچون کوید ابو منصور ثعالبی کوید کوزه آنچوری را کوید که دستگی داشته باشد و الگوب کوید *
 آبرو * بضم را و مملعه لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل بمعنی شرف و بزرگی که از رفتن آن انسان را تنگ آید بعربی آنرا غرض بکسر عین مملعه و سکون را و مملعه و ضا و معجمه در آخر کوید آنرا بالفتح جسیع آن * آبریز * لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل جای ریختن آب را و دان بعربی مصب المیزاب کوید * آبسوس * بفتح با و موخده و ضم نون و سین مملعه در آخر چوبی است سیاه و بهمن لغت در عربی و فارسی و اردوی هندی مستعمل بعربی شیز بکسر شین معجمه و سکون شین و زاء معجمه در آخر و شینری بزیادت الف مقصوره نیز کوید

باب الف محدود باباء فارسی

آپس * بفتح دوم و بضم آن و سین مملعه در آخر معروف است بعربی قرابت بفتح قاف و بفارسی خویشی و خویشا دندی کوید و بمعنی یکدیگر از دوستان بعربی فیما بین الاجاب * آپهی مار * آپهی چلای * این جمله را جای می کوید که شخصی کسی را زند و خود فریاد کند یعنی ظلم کند و خود را مظلوم و انما بد بعربی کوید فلان بضر و نصیب و در نهایت است فی حدیث علی علیه السلام قال لا امرأة انت مثل العقب تلدغ و تصی صارت العقب اذا صاح و او در جمله قصی حالتی است ای تلدغ و صی صاحت *

باب الف محدود باباء هنری

آا * با هندی بالف رسیده کنم و جو و جز آن آسیا کرده را کوید بعربی دقین بدال جمله و تکرار قاف بر وزن کریم و وطن بکسر طاء مملعه و سکون حاء مملعه و نون در آخر بفارسی آرد کوید * آاهمه *

در اردوی هندی بمعنی تخنهای کاغذین که در شاد و یا و جشن عروسیها سازند بفارسی کاغذین نامند
 گویند طغر اکوید * شعر * کاغذین باغم سراپا چون بناشتم ز خوار * جز بریدن نیست کرد از چمن پیرای من
 آرسی * بسکون دوم و کسر سین مملکتجانی معروف رسیده جسی باشد شفاف از آبگینه و یا
 از آهن که یکپرتیزه بادران نمایان شود و بعضی آنرا مرآة بکسر میم و بدینهمه و تا در آخر و سنجج بفتح سین مملد
 جیم و سکون نون و فتح جیم دوم و لام در آخر گویند صاحب قاموس گوید که سنجج لغت و می است انتی و
 و ماویة بکسر و او تحتانی شده و نیز گویند چاکر و قصیده و الیه از قصاید سبع معلقه آمد است و بفارسی آئینه و
 به ترکی پائینه بردزن آئینه و نیز آرسی نوعی از انگشتری است که بران آئینه بجای نگین نشاندند زنان در
 انگشت کنند بفارسی آنرا انگشتر آئینه دار گویند میرزا داراب جو یا گوید * شعر * می نماید عارضش از حلقه
 زلف سیاه * یا نشاند است بر انگشتری آئینه را * میرزا صاحب گوید * شعر * این قوم خود را
 که کون بر سر دست اند * وقت است نگین خود از آئینه بسازند * آره * بفتح راء مملد و بافتخیه
 در آخر افزاری باشد در دکران را که دو کس آنرا بر سر چوب نهاده در کشاکش می آرند تا چوب راد و پاره
 کنند بعضی آنرا افشار بکسر میم و سکون نون و شین معجمه بالف رسیده در مملد و در آخر و بفارسی از بفتح
 الف در مملد شده گویند و تخفیف نیز آمده * آره چلا نا * اول معلوم و چلا نا بفتح جیم فارسی و لام با
 رسیده و نون بالف کشیده چوب راد و پاره کردن به اژه بعضی نشد بفتح نون و سکون شین معجمه
 در مملد در آخر گویند و بفارسی اژه کشیدن نشدت الثبته از باب نصر فعل ازان * آرسی * بکسر راء
 مملد و سکون تحتانی معروف آنرا کوچک که یکدست گرفته کار کنند بفارسی دستر و دستره بفتح دال
 و سکون سین مملد گویند

باب الف ممدون باراء مملد هندی

آر * بسکون را هندی خیزی که پس آن پنهان شوند مانند درخت و قوده و یک و بنا و نخته در
 و مانند آن بعضی خمر بفتح خاء معجمه و میم در مملد در آخر گویند خمر از باب فرح و آخر از باب افعال پنهان
 شد و پس پرده و آخر ته الارض معنی و معنی و آرنه در حدیث ابی قتاده است فابینا مکاشا خمر اسی

[illegible]

اول معلوم و بچنانا بنفسم باء موحده و فتح جیم مخلوط التبلقظ بها و الف و نون بالفت کشیده التیس را سر و کون
بعری انخاد کبیر سمره و سکون خایر و سیم بالفت بر سیده و دال مملو در آخر و اطفا و بطاء مملو و فایر و نون
افعال کویند و بفارسی فرو نشانیدن و فرو کردن و کشتن و میرانیدن * **آگ و بانا** * بفتح دال مملو
باء موحده و نون بالفت رسیده آتش بنجا کستره دفن کردن تا فرو نشود بعربی طبن بفتح طاء مملو و سکون
باء موحده و نون در آخر کویند طبن النار از باب ضرب فعل از ان بفارسی آتش بنجا کستره پوشیدن و
پنهان کردن و نهفتن و نگاه داشتن نظامی کوید * بیت * بشخصه توان پاس مه داشتن * بجاکستر
آتش بنجا کستن * **آگ کارنا** * اول معلوم و کارنا بکاف فارسی بالفت و راهندی و نون
بالفت کشیده آتش را بجاکستر پنهان کردن تا فرو نشود و این در محاوره مردم قصبات مستعمل است
و در محاوره اهل اردو آگ دبانا بعربی دفن النار کویند دفن النار فی الزماد از باب ضرب فعل از ان
و در اساس است کفن الجمر بالتراد پوشید اخرا بنجا کستر * **آگ لکانا** * بفتح لام و کاف فارسی
بالفت رسیده و نون بالفت کشیده آتش انداختن در چیزی برای سوختن بعربی احراق بجاء و راهندی
و کاف در آخر بر وزن افعال بفارسی آتش زدن و دادن فغانی کوید * بیت * رخ بر فروز و خون دل
را روان ساز * آتش بجز نم زن و دستی بهمان ساز * و نیز آگ لکانا بمعنی جنگ انداختن میان مردم بنجر
ایجاد النار کویند يقال اوقدینهم ناد الحرب و بفارسی آتش افروختن سعدی کوید * میان دو کس آتش
افروختن * نه مردی بود در میان سوختن * **آگ لکانا** * اول معلوم و لکانا بفتح لام و سکون
کاف فارسی و نون بالفت کشیده افتادن آتش بعربی وقوع الحریق و صیرورة الحریق کویند وقوع
الحریق و صار الحریق فعل از ان و بفارسی آتش افتادن و آتش گرفتن فغانی کوید * شعر * دران نطاف
کز هر ذره آتش در جهان افتد * ندارد عاشق چپای یارای آتجا * میسر سخر کاشی کوید * بهمتن
ز آتش دل چو چار در گرفت * ز دم خبر نداری ز دولت خبر گرفت * **آگ لینی آنا** * بکسر لام و سکون
تحتانی مجهول و کسر نون و سکون تحتانی دوم مجهول و بعد الف و نون بالفت کشیده عبارت است از
از زود آمدن و شتاب رفتن کو یا برای آتش آمده بفارسی برای آتش بردن آمدن و آمدن

برائی من برون • ع • کو با آمد برای آتش برون • ع • آمد آتش کرم و دوت و دو اندک است

آنگاه به تیغ دوم محل را قطع نماید و چنان است که باین سر و نوک را می شود وارد و نش حیرت آید

پہرے میں آج پیرنی عشرہ صبح میں معجزہ اور حلوہ دریا کرید چاکر صاحب العاطف الادویہ کے

وَلَمَّا أَتَمَّ إِلَى الْمَسْجِدِ فَإِذَا فِيهِ نِسَاءٌ يَتْلُونَ كِتَابَ اللَّهِ وَأُحْبَبَتُنَّ فِي الدِّينِ لَوِ اتَّخَذَ اللَّهُ دِينًا لَمَ يَعْلَمِ الْمُنَافِقِينَ فِي الدِّينِ لَعْنَتُهُمْ أَهْلُ الْبُيُوتِ

نوعان و جسم باله و در آخر کوید در صحاح است فعال ملان طرس قتاله ای تهاشه و لغاری

پیش از میر معنی خلاف عیب لغوی فی قصور لغوی عا و ممل و ما و معجز کو بی و لغاری و لغو

باب الف ممدون بالام

باب الف ممدون باللام

الوہنجارا علت ماری است دارد وی ہمدی ستمل قآن دارد یعنی است معروف لعلی

اخاص بکسر همزه و همزة دمالف و عا و ملة در اخر کوبه سر در توست در دره و

باب الف ممدوح بانون

آنا * لون مال رسیده ممی آمدن عمری می فتح میم و کرم و سکون بخانی و مهر و در آخر و بی

معجم مسکون تحکالی و تہمد و در آخر و حسیہ زیادت ما و ایناں بنسیر مرد و سکون ما و نو قالی و کما

وہاں سے لوگوں نے اُن کو ماریا کے ساتھ لے کر اپنے گھر لے آئے۔

بروردن نقشه و اخراج کاغذ و لام در دوران افعال که بعد از اساس است و بیشتر وقتها به اوقات

دری محاسن العلم و تجلیات النعماء و الفارسی آمد و رفت و رفت و آمد کوید طاس سیدی کوید * سحر *

از دست دادند ای بیست خردم + خدا آید بگو شمع حق در دل ما می کرد + آفتاب

بھائیوں و سکون ماوجودہ اور جتنی است در ہندوستان کہ ارجام تل آجاری و میری ساری و

از اسب و رند سگ ها را با هم زد و سلوک تولد دهنده را که در امر تولید ان میسر

سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

و بفارسی انبه و تغزک گویند ظهوری گوید * بیت * بشاخ انبه بر برگ غلطان بناؤ * چو طوطی ز پری
 و قفس که باز * اسیر سر و گوید * نظم * تغزک خوش تغزکن بوستان * نغز ترین میوه
 هندوستان * میوه بباغ آرنه یکی ده بود * بخته شود خور و نش انکه شود * میوه تغزک هم از آغاز
 تا حد انجام سزاوار خور * شیرین او در درجه دوم کرم و در سوم خشک است * آندھی *
 بخار نون و کسر دال مملو مخلوط اللفظ با و سکون تحتانی معروف با دستندی که بخار انکیز و درختان را
 بجنباند عبری آنرا ریح زرع فتح زاعجه و سکون عین مملو فتح زاعجه دوم و عین مملو دوم در آخر و همجوه
 بفتح ها و سکون با و موحده و فتح دا و دا در آخر گویند چنانکه تعلبی گفته و تفصیل آن در لغت با و خواهم آمد
 و بفارسی تند باد * آندھی اشننا * اول معلوم و اثنای بضم الف و سکون تا و هندی مخلوط اللفظ
 بهما و نون بالف رسیده بمعنی حادث شدن باد تند عبری پنجان الریح بفتح ها و تحتانی و جیم بالف و
 نون در آخر و ثور بفتح تا و مثله و سکون دا و دا و مملو در آخر و ثوران الریح بالتحریک گویند حاجت
 الریح از باب ضرب و ثارت الریح از باب نصر فعل از ان بفارسی باد تند برخاستن * آنسو * بخار
 نون و ضم سین مملو و سکون دا و معروف آبی که در کمره از چشم چکد عبری دمع بفتح دال مملو و سکون میم
 و عین مملو در آخر گویند دمع بضم و اذمع بفتح هزه و ضم جیم و سبج آن و بفارسی اشک گویند *
 آنسو هسنا * اول معلوم و بهنا بفتح با و موحده و سکون ها و نون بالف رسیده روان شدن اشک
 از چشم عبری هسوع بضم ها و میم و سکون دا و عین مملو در آخر و هسوع بفتح و هسوعان بالتحریک و هسوعان
 بفتح ها گویند هسوعان از باب منع فعل از ان و ذرف بفتح ذال مملو و سکون را و مملو و فا در آخر و ذرف
 بالتحریک و ذرف بضم و ذرف بر وزن امیر و نذر اف بفتح تا و فوقانی گویند ذرف اللع از باب
 ضرب فعل از ان و همول بضم ها و میم و سکون دا و و لام در آخر و همول بفتح و همولان بالتحریک و انفعال
 بر وزن انفعال گویند بفارسی اشک از دیده روان شدن * آنسو شیک پرنما * اول معلوم
 و شیک پرنما بفتح تا و هندی و با و فارسی و سکون کاف عربی و فتح با و فارسی دوم و سکون را و هندی
 و نون بالف رسیده بمعنی فرو چکیدن و فرو ریختن اشک عبری انبال بسین مملو با و موحده و لام

در آخر مردن احوال گوید در اساس اللامه است گفت علی الدار فاست می فرموده قال النافعه
 سخته . و اسئل تبتی مره در دشتا علی الشعر سیاستیل و دایع . آنکه در ۱ . محاورون و فتح کا
 انشوی در او هندی مالک رسیده آهین کسی که عربی آرا افتاد و حسن مکر و کاف و عابد و در
 گوید در قاموس است الفتا و حیده قد لوی طر دایما ایما و اتنی . آنکه گس . محاورون و
 هم کاف علی و سین مکر و آرا همی باشد کسی که دست دارد که بیلا مان آن میل می را بند
 متوجه یکسر هم و سکون کاف و فتح هم و سین مکر و آرا گوید متماجم جمع آن و فارسی گنگ
 گوید علی حراسالی گوید . شعر . دشمن خاندان جو میل دغل . میجو در اقصا همیشه گنگ .
 آنکه . محاورون و فتح کاف علی مخلوط التلظط ما عصبی است که حق تعالی در می بود و سر
 بعلمی این گوید غیور بالضم جمع آن و مظهره لظا و عجمه برودن ماضیه گوید یوا طر جمع آن
 و کف و فتح طار مکر و سکون را و مکر و فاده آخر گوید و فارسی چشم و دیده . آنکه بیشتر گنگ
 اول معلوم و دیگر گنگ است و فارسی مخلوط التلظط ما در او هندی و سکون کاف تازی دون بالف
 کشیده چمن چشم عربی اختلاج العین بخا و عجمه و لام و حیم مردن افعال گوید خلعت میله
 باب ضرب و نصر و اختلعت میله ارباب افعال فعل ازان و فارسی چشم بریدن گوید و
 قال آدم دوست هم می گیرد با جمعی در عربی و فارسی هم مسلعل است ساعری گوید . شعر .
 و اطبت الاذمان قلت و کزنی . و ان خلعت میله رخت التلذذیا . آفاتا پور گوید .
 شعر . می پر چشم و دل مد و در سینه روم . هشتین حار سارای که فاعل رسد .
 و در هندوستان از بریدن چشم چپ حال آدم دوست گیرد و مابین می علی علی خا و
 و همستالی در شعر و هم آورده و آن اس است . بیت . می بر چشم چیم یکی را بران می
 نامه شاید پس از پس سلطان می رسد . و مراد از سلطان حدیقه سلطان بیگم است که در
 خاتن بوده . آنکه به طور نا . اول معلوم و بعد از انضم ما و فارسی مخلوط التلظط ما و سکون
 و او محمول در او هندی و سکون مالک رسیده که در چشم عربی فاعل و فتح فاد سکون

و سکون قاف و همزه در آخر گویند قافاً العين از باب منع فعل از ان و ستم لغت معین ممله و سکون
 سیم و لام در آخر گویند ستم العين از باب نصر و ستمکما از باب افتعال فعل از ان بفار چشم کور کردن
 آنکه و کمانا * اول معلوم و و کمانا بکسر ال منته و فتح کاف عربی مخلوط التلقظ بها و الف و نون
 بالف رسیده عبارت از تهنید و تخویف کردن عبری زنده به فتح ز او معجمه و سکون نون و فتح با و را
 ممله و تا در آخر گویند و رقاموس است ز تهرانی بعینه استند نظره و اخراج عینه و حلقه بفتح حاء ممله
 و سکون سیم و فتح لام و قاف و تا در آخر قریب بهمین معنی است و بفار چشم نمودن و چشم نمائی کردن
 شاعری گوید * بیت * از بخودی اموز ز خود چشم نمودیم * از بهر همین ردی بدیوار نمودیم *
 و اله هر دی گوید * شعر * دانست که روز سیه چهر تو پیش است * کردون کندم شب شب
 چشم نمائی * و آتش از چشم بر گرفتن و آب از چشم بر گرفتن نیز آمد * آنکه ما را * اشاره کرد
 چشم بعربی غم بفتح غین مجسمه و سکون سیم و ز او معجمه در آخر و ایماض میم و ضا و معجمه بروزن
 افعال گویند و بفارسی چشمک زدن * آنکه محولا * اول معلوم و میچا بضم میم و فتح جیم فار
 و سکون و او مجول و لام بالف رسیده بازی است که چشم طفل را به بندند و دیگر اطفال نهان
 شوند بعد از ان چشم او بکشایند تا دیگران را پیداکند بفارسی سترنگ بفتح سین ممله و هر دو میم و
 چشم بندک گویند * آنکه معینا * اول معلوم و میچا بکسر میم و سکون تحتانی معروف و
 فتح جیم فارسی و نون بالف کشیده و میچا بضم میم و سکون و او معروف چشم را بند کردن بجز
 تعقیض بعین معجمه و ضا و معجمه بروزن تفعیل و اعماض بروزن افعال و بفارسی چشم بستن گویند
 آنکه میچی کرنا * فرو کردن چشم را از شرم بعربی غص بفتح غین معجمه و ضا و معجمه شد و در آخر گویند
 غص الطرف از باب نصر فعل از ان و امر از ان بلفظ اهل حجاز غصص بلا و او غام است قال الصدوق
 و غصص من صتوتک و اهل نجد غص طرفک به او غام گویند * شعر * غصص الطرف انک من غیر
 فلا کعباً بلغت ولا کعباً * و بفارسی چشم فرو کردن و چشم انداختن * آنوله * بخوار نون
 و ضم همزه ملینه و فتح لام و با مختفیه در آخر بار درختی است بعربی آنرا آملج بضم میم و فتح لام

دوم در آخر کوید آن مغرب است و فارسی آن سرد است در اولی و سنگ است دوم

باب الف ممدون با و اول

آواز هفت فارسی است در اردوی هندی ستمل مدای هر حیر را کوید لعلی صوت و
فارسی آدمی دناک بر کوید و آواز باکیان در کرم و عوگ را لعلی آن طبع لعلی و قاف
مشدد در آخر کوید و آواز را رانج طبع فاد کسر جارا دلی و سکون تختای و حاد و مله دوم
آخر و فارسی شست یکسر فاد شد بدشش معجم و سکون سین مله و ناز و قافی در آخر
کوید است و کوید * معجم * ماد چند مکرر سر که سرع * که رسد اهل چنان است
شست هم * و آواز رانج را لعلی طبع لعلی و سکون سین مله و سکون تختای و قاف در آخر
نیم سون و مله و آواز موحده و درون کریم و فارسی کاع کاع کاف علی و بین معجم
کوید و آواز را رانج معجم و دها الف رسده و قاف در آخر و بهیق و درون امیر و لکار
آواز هر کوید و آواز است را لعلی ضیل لصاد مله و دلام سدن امیر و فارسی سبه کسر شین
معجم و سکون تختای و دها معجمه و در آخر و محصیه کوید * آواز پُر چانا * حادث شدن
و در شتی در آواز لعلی تخ معجم و آواز موحده و حاد و مله شد و در آخر و محو و معجم و حاد برودن کریم
کوید شخت ارباب معجم لعلی ارباب فارسی آواز گرفتن شالو کوید * عشر * ارباب معجم می تو بر
معجم * آواز حشید و محیر گرفت است * تخ معجم هر دو و حاد و مله شد و در آخر گرفت
لعلی و حاد ارباب آواز گرفته * آوه * معجم و آواز در آخر لعلی فارسی است در اردوی هندی
ستمل کوی و معنای که کوره کران در آن طرف کلی بر د لعلی آنون معجم همه و دهم ناز و قافی
مشدد و سکون و آواز لعلی در آخر کوید و مانع و بهیق بر آمده و کوره الفی و معجم کاف و معجم فاد و
معجم مشدد و فارسی خمدان معجم حاد معجمه برودن نر بان و دوش بر کوید

باب الف ممدون باها

آیه ش * معجم و سکون ناه هندی در آخر و ارضی که در رفت و آمد کسی کوید

خوردنی آنکه اول بپزند بعربی از اجزای یکسره طاء مملو و سین مملو شد و در آخر و خشیس بر وزن امیر
 و دش و دشه بفتح و او و سکون قاف و شین معجمه گویند و بالتحریک نیز آمده گویند سمعت و شته
 ای حشه و شفت بفتح طاء معجمه و سکون شین معجمه و فاد را آخر گویند و بالتحریک نیز آمده و نیز است
 بمعنی آواز خفی قدم که هنگام رفتن بکوشش آید بعربی از اجزای شش طاء و سکون سین و سین مملو در
 آخر گویند و بفارسی شکپوی بشین معجمه و کاف عربی و باء فارسی بر وزن بدخوی و شبپوی بلام
 و شبپویای تحتانی گویند **۵۵۵**

باب الف مقصود بابا و موصی

ابا بیل * بفتح هزه لغت عربی است مرغالی که قصه آن در فرقان مجید مذکور است و در اردوی
 هندی مرغی را گویند که پشت و دمش سیاه و سینه اش سفید و منقارش سیاه و در سقف
 خانه ها و مسجد ها اشیان بند بعربی از اجزای طاء بضم طاء معجمه و طاء مملو شد و بالفت رسیده و فاد را
 آخر و طاء بضم عین مملو و او شد و بالفت رسیده و را و مملو در آخر گویند و بفارسی پشوتوک و
 پشوتیک و فرشتوک و فرشتوک گویند و نوعی از آن است و بضم سین مملو و بضم هر دو نون
 است چنانکه صاحب حیوانه الحیوان ذکر کرده * **أبال** * بضم اول و دوم بالفت رسیده و لام در
 آخر کفک دیک که از جوش بر آید بعربی کثفه بضم کاف و سکون ثاء مثله و فتح عین مملو و تاد را آخر و
 طفاءه بضم طاء مملو و فابا الف و فتح طاء مملو و تاد را آخر گویند و بفارسی سر جوش * **أبرک** بفتح
 اول و سکون دوم و فتح را و مملو و کاف عربی در آخر جوهری است کافی تو بر تو براق مانند آئینه
 بعربی طلق بفتح طاء مملو و سکون لام و قاف در آخر گویند و آن متحرک تلک بفتح ثاء فوقانی و
 سکون لام و کاف تازی در آخر است و کوکب الارض گویند و بفارسی ستاره زمین *
آبره * بفتح اول و سکون دوم و فتح را و مملو خلاف استه لغت فارسی است در اردوی هند
 ستمل سعدی گوید * بیت * کنند آبره پاکیزه تر از استر * که آن در حجاب است و این در نظر
 در و نیز گویند اثر گوید * بیت * اهل دنیا کی بوالا قدر معلومید هند * بد قماشان را بر تنک استر

دوم را که بیا آن مغرب است و لغاری آله سرد است و افعالی و جنک است و دوم

بَابُ الْفَمِّ مَدُونِ بِأَوَّلِهِ

[illegible]

باب الف ممدوح باها

آہستہ آہستہ ہندوؤں کو اور اسی طرح ہندوؤں کو آدمی کی صورت میں

خوردنی آنکه اول اینند عبری از اجس بکسر طاء ممله و سین ممله شد و در آخر ضیف بر وزن امیر
 و قش و قشه بفتح و او سکون قاف و شین معجمه گویند و بالتحریک نیز آمده گویند سمع و قشه
 ای حشه و خشف بفتح طاء معجمه سکون شین معجمه و فاد را آخر گویند و بالتحریک نیز آمده و نیز است
 بمعنی آواز خفی قدم که هنگام رفتن بکوشش آید عبری از اتمس بفتح طاء و سکون سین ممله در
 آخر گویند و بفارسی شکبوی بشین معجمه کاف عربی و باو فارسی بر وزن بدخوی و شکبوی بلام
 و شکبویای تحتانی گویند

باب الف مقصود بابا و موحد

ابا بیل * بفتح هزه لغت عربی است مرغالی که قصه آن در فرقان مجید مذکور است و در اردوی
 هندی مرغی را گویند که پشت و دمش سیاه و سینه اش سفید و منقارش سیاه و در سقف
 خانه ها و مسجد ها اشیمان بندد عبری از اخطاف بضم طاء معجمه شد و بالف رسیده و فاد را
 آخر و غوا بضم عین ممله و او شد و بالف رسیده و را ممله در آخر گویند و بفارسی پزشتوک و
 پزشتیک و فرشتوک و فرشتوک گویند و نوعی از ان سگها و بضم سین ممله و بضم هر دو نون
 است چنانکه صاحب حیوانه الحیوان ذکر کرده * **أبال** * بضم اول و دوم بالف رسیده و لام در
 آخر کف یک که از جوش بر آید عبری گفته بضم کاف و سکون ناء مثلثه و فتح عین ممله و تا در آخر و
 طفا بضم طاء ممله و فابا الف و فتح طاء ممله و تا در آخر گویند و بفارسی سر جوش * **أبرک** بفتح
 اول و سکون دوم و فتح طاء ممله و کاف عربی در آخر جوهری است کانی تو بر تو براق مانند آئینه
 عبری طلق بفتح طاء ممله و سکون لام و قاف در آخر گویند و آن متعرب تلک بفتح ناء فوقانی و
 سکون لام و کاف تازی در آخر است و کوکب الارض گویند و بفارسی ستاره زمین *
آبره * بفتح اول و سکون دوم و فتح طاء ممله و خلاف استمه لغت فارسی است در اردوی هند
 استعمال سعدی گوید * بیت * کنند آبره پاکیزه تر از استر * که آن در حجاب است و این نظر
 در و نیز گویند اثر گوید * بیت * اهل دنیا کی بوالا قدر پهلومیدهند بد قماشان را بر تنک استر

روید بید - یعنی تماره کسره خا و محروم الف رسیده و فتح را و مکرر تا در آخر گوید - آبنا
 نعم اول و فتح دوم و سکون پس مکرر دلوں الف کشیده متغیر شدن لوی طعام امره آن لوی
 متغیر نفس محروم را و مکرر درین فعل و حلق لغت خا و محروم سکون لام و ماده آخر و مخلوط با نعم
 گوید خاف الطعام ارباب نصر و اختلف ارباب افعال فعل ارباب و متغیر شدن لوی گوشت
 را یعنی چشم لغت خا و محروم سکون سپس محروم و میم در آخر گوید چشم اللهم ارباب فتح فعل ارباب
 آبکائی - نعم اول و سکون دوم و کاف تازی الف و کسره و تحتانی معروف رسیده و کت
 لعمده برای دفع مصادی آنکه چیزی دفع شود یعنی امر اتعج و ماده واد و عین مکرر درین فعل گوید
 آبنا - نعم اول و فتح دوم و سکون لام دلوں الف کشیده خوشید آب دیک یعنی علی
 لغت من معرو لام و تحتانی الف رسیده و دلوں در آخر و سپس لغت حیم و سکون تحتانی و شیرین
 در آخر و پیش با نعم و خسان و الحریک که صد حاست القدر ارباب ضرب فعل ارباب و اگر انگ
 را آورد یعنی اگر آنکه لغت کاف و سکون تا و مکرر و من مکرر در آخر گوید و اگر خوش و مدوام
 تیرا صد که یعنی امر انیت من و فاء تا و فو تالی و نیت من و همد تا و فو تالی و کیت تا
 و تکرار تا و فو تالی بر و در این اسم گوید

باب الف مقصود با یاد فارسی

ایلا - نعم اول و سکون دوم و لام الف رسیده مکرر کسره و سپس اسب کس کرده برای
 خشک سار و یعنی حی کسره خا و محروم سکون تا و مسئله و تحتانی در آخر گوید آخر لغت جمع آن
 و لغاری با یک و فوساک و فوسای نعم من معرو واد و محمول گوید - ایل جلالنا - نعم اول و سکون
 دوم و کسره لام و سکون تحتانی محمول و فتح حیم و لام الف رسیده و دلوں الف کشیده با حک را
 سوخت یعنی احاد کسره مکرر و سکون خا و محروم تا و مسئله الف رسیده و همد در آخر و لغاری
 یا حک سوخت گوید - آبنا همی - نعم اول و سکون دوم و دلوں الف رسیده و لغت او و سکون
 تحتانی محمول یعنی را مست یکار - بیت یعنی گوید همی و لغاری سی فلالی را خود است ماب

باب الف مقصود بنا و فوقانی

آمار بضم اول دوم بالف دراء مملو در آخر خلافت فلان بعربی صلیع مملو باء موحده اول کویند و لغار
 نشیب و نیز بمغنی چیزی که بر سر گردانیده در ویشان هندی بعربی صدق بفتح صا و ال مغلین قانی و تا در آخر کویند و نیز خری
 خلان کردن تسم به فقر و هندی بعربی انزال الفار به فتح کاف نا نشیب بالف و فتح را و مملو و تا در آخر کویند و آمار را
 بضم اول دوم بالف رسیده و را و مملو بالف کشیده جای معین برای گذشتن از دریا بعربی مخبر بفتح
 میم و سکون عین مملو و فتح باء موحده و را و مملو در آخر و لغاری که نگاه آب کویند و نیز آمارا بمعنی خود
 آمدن سواران از سپاهان در میدان جنگ برای پیاده جنگ کردن بعربی انزال الف بفتح نون
 و زای بمجه بالف و لام در آخر و منازله بر وزن مقاتله کویند * آمارنا * بضم اول دوم بالف سیخ
 و سکون او و مملو نون بالف کشیده کسی را فرو آوردن بکافی بعربی انزال نون و زای مملو و لام بر وزن
 انفال کویند آمارنا * بکسر اول و سکون دوم و را و مملو بالف رسیده و نون بالف کشیده بسیار
 نشاط و سرور کردن در اندک نعمت از کم ظنی بعربی مرج بفتح میم و را و مملو و حاء مملو در آخر و بفتح
 باء موحده و طاء مملو و را و مملو در آخر و شتر بفتح هزه و شین مملو و را و مملو در آخر کویند لغاری خود نمائی
 و خشی کوید * شعری * خود نمائی کی کند آنکس که شد و اصل بد دست * چون نماید نه که گردد متصل
 با آفتاب * دأترنا بالف بمعنی بر آمدن چیزی بالای آب و نه نشین نشدن بعربی انزال طو بفتح طاء
 مملو و سکون فا و و در آخر و طو بفتح تین و تشدید او کویند طعاشی از باب نصر فعل از ان و چیزی که
 بر آب بر آید بعربی انزال طانی بر وزن قاضی کویند * آترائی * بضم اول و سکون دوم و را و مملو
 بالف رسیده و کسر هزه و تخانی معروف رسیده مزد عبور از دریا که بلاح دهند بعربی قول بفتح
 نون و سکون و او و لام در آخر کویند و نیز بمعنی تنخواه بعربی انزال و اله کویند * آتر شون * بفتح اول
 دوم و سکون را و مملو و ضم سین مملو و سکون و او و نون در آخر و زیکه پیش از دور و ز بود
 بعربی قبل یومین و بغاری سی پتر بریر و ز کویند و اگر بعد از دور و ز آید بعربی بعد یومین و بغاری
 پتر بریر و ز کویند * آترنا * بضم اول و فتح دوم و سکون را و مملو و نون بالف کشیده از بالا آب

[illegible]

راه مهله درون مسافر چو کی که گران ریسان بسته را به پیچید لغری استاج کبیر مهله و سکون
سین مهله و اماوقالی مالف رسیده و جمعه در آخر استخ کردن برطل افشاری خشکوی کوبید

باب الف مقصود باب سیم

اجازت به قسم اول و دوم مالف رسیده و راه هندی در آخر مالف آباد لغری حرات کما و محمود
راه مهله و اما موصوفه درون شهاب و لغاری دران کوبیده اجازت نامه سکون راه هندی اول
مالف رسیده ویران کردن لغری تجرب کما و محمود راه مهله و اما موصوفه درون تعیل و اجازت مالف
و حال کوبیده اجازت نامه کسب لغری است در دوی هندی لغاری ستمل محمود اول عام
در آن راه و لغاری مالف کف کردن می مرد کس استعمال نماید سحر کاشی کوبیده شسته
مبارک کرده و مالم کلاب حانه وصل به قسم دره و شتر ساری آمد اجازت نامه به قسم اول فتح
دوم و سکون راه مهله هندی و جمعه مالف رسیده و لول مالف کشیده حرات شدن لغری حرات
مصحح کما و محمود راه مهله و اما موصوفه در آخر و لغاری ویران شدن و در کردید و در کشتن اشرف کوبیده
شسته لی بهن از سبیل عشقت خانه نمید است که در وقت خانه آمده در کرده است
نام طم تبریری کوبیده بیت بهر کردون حام عیشم چند در جوی حکم کرده اری در کشته گیات
نیاسودم که در کرده اجازت نامه به قسم اول و سکون دوم و مضم کاف لغاری در اما مهله در آخر
هر چه تعیل و گران را کوبیده که مرد شسته لغری الفل ساه و مثله وقاف و لام درون آخر و
لغاری گران ترک کوبیده در لغری ار مار در رک خسته است که ارحامی حمید و حیوانات را دم می کشد کفر
آخر انشان قسم تا و مثله و سکون مین مهله و اما موصوفه مالف رسیده و لول در آخر کوبیده و پیش
کسبه تا و اماوقالی و کسب درون شسته و سکون تختانی و لول در آخر و آن بر رک تر از انشان بود و لغاری
از در و اما کوبیده اجازت نامه به قسم اول و سکون دوم و لام مالف رسیده و کی است سبوز لغری
ایس با و موصوفه و اما و محمود درون احمد و لغاری سپید کوبیده و موصوفه لغاری کوبیده هر سعید را
انسان کوبیده و اگر ریاده سعیدی داشته باشد آرائین مستح یا تختانی و قاف اول کوبیده و

دبر وزن کتف نیز آمده بعد از ان لقب بفتح لام و کسر با دقاف در آخر گویند بعد از ان واضح بکسر ضاد
معجمه بعد از ان ناصح بنون و صاد و عین مهملین بر وزن فاعل گویند بعد از ان بجان بکسر باو جیم
بالف رسیده و نون در آخر و خالص بنجا و معجمه و کسر لام و صاد و همزه در آخر گویند * **أجلانی** *
بضم اول و سکون دوم و لام بالف رسیده و کسر همزه تحتانی معروف رسیده و ضمه سیاهی بعرش
بیاض بفتح باء موحده گویند و بفارسی سپید * **أجمود** * بفتح اول و سکون دوم و ضمه میم سکون
و او مجهول و دال مملیه در آخر تخمی است که عبری آنرا بزرگتر نفس بفتح کاف و راء مملیه و سکون فاء و
سین مملیه در آخر و بفارسی تخم کرفس گویند صاحب شمس العلوم گویند لغت کرفس ذخیل است یعنی
عربی نیست انشی کرم و خشک است در دوم * **أجوا این** * بفتح اول و سکون دوم و واء و اله
رسیده و کسر تحتانی و سکون نون تخمی است مشهور عبری بزرگترین الخراسانی و بفارسی زبانیان بکسر
زای معجمه و سکون نون و تحتانی بالف و نون در آخر و ناخواه گویند کرم و خشک است در دوم
أجبالا * بضم اول و سکون دوم و تحتانی بالف رسیده و لام بالف کشیده خلاف تارکی
عربی ضو بفتح صاد معجمه و سکون و او و همزه در آخر و ضیا بکسر ضاد معجمه و ثور بضم نون و بفارسی
روشنی و فروغ گویند و بالفظ زدن و دادن و کرفتن و در میدان و فروچیدن و غسل حکیم ازرقی
گویند * **شعر** * خدایگانا همان بنده بود ستند * تنی دو دوش به نقل و بنید در دو و کتابت
ز باغ خرم و خندان شراب نوشیدند * که بر تاجا بن کردون فروغ زد سیاب * ظهوری
گویند * **بیت** * فروغ انچنان از مشاعل دهد * که از زاغ بال خواصل دهد * هم از دست *
در آتش فروغی فروچیده اند * که گرمی و سردی در و دیده اند * **أجیران** * بفتح اول و سکون
بیم و سکون تحتانی معروف و فتح راء مملیه و نون در آخر ناگواریدن طعام عبری تخمه بضم تا و فوقانی و
سکون خا و معجمه و فتح میم و تا در آخر و بفتح بفتح با و سکون تحتانی و فتح ضاد معجمه و تا در آخر و بفارسی
پیشزدن و تخمه کشیدن گویند

باب الف مقصود با جیم فارسی

[illegible]

و سکون تحتانی و نیز کتبا بمعنی کلمه ایجاب است عبری بلی و اجل بفتح همزه و جیم دلام در آخر و بفارسی آسی
 کونید * آتھا ہونا بفتح اول و دوم مشدّد مخلوط التلفظ بها بالف رسیده و ضم با و سکون
 و او مجهول و نون بالف رسیده پیش از بیماری عبری بز بفتح باء موحده و سکون راء مملّه و همزه در
 آخر کونید برأت من المرض از باب نصر و فتح و کرم فعل ازان و انبراه الله من المرض از باب افعال و شفاء الله
 من مرضه از باب ضرب متعدی ازان * اچمل جانا بضم اول و فتح دوم مخلوط التلفظ بها
 و سکون لام و جیم بالف و نون بالف کشیده بمعنی جریستن عبری دثوب بضم و او دثا و مشدّد و سکون
 و او و باء موحده در آخر کونید و نیز بمعنی جریستن چیزی از زیر سنگ وقت کوفتن عبری تر بفتح تاء و فو
 دراء مملّه مشدّد در آخر کونید ثربت الثواء از باب ضرب فعل ازان * اچٹوہو جانا بضم اول و دوم
 مشدّد مخلوط التلفظ بها و سکون و او معروف و ضم با و سکون و او مجهول و جیم بالف رسیده و نون بف
 کشیده که شدن آب و امثال آن در کلو عبری غص بفتح غین معجمه و صاد مملّه مشدّد در آخر کونید و
 بفارسی آب ر کلو شکستن و واکفیدن و آب در حلق شکستن و آب در حلق که شدن پس اگر آب و
 طعام که شود عبری کونید غص بالاء و بالطعام و اگر آب که شود کونید شریق بالما بشتین معجمه دراء مملّه
 و قاف در آخر از باب سيع و اگر استخوان در حلق نشیند کونید شجی بالغظم بشتین معجمه و جیم و تحتانی
 از باب سيع و اگر آب دهن که شود کونید جرض بالریق بجم و راء مملّه و ضا و معجمه از باب ضرب *
 اچھوانی بفتح اول و سکون دوم مخلوط التلفظ بها و او بالف رسیده و کسرون تحتانی
 معروف رسیده طعامی که به زجه دهند عبری خرسه بضم خاء معجمه و سکون راء مملّه و فتح سین مملّه
 و تاء در آخر کونید خرسه علی المرأة از باب تفعیل خرسه و ادم زجه راء خرسه المرأة بصیغه مجهول
 از باب تفعیل یاخته شد برای او خرسه

باب الف مقصود با خاء معجمه

آخر و ط بفتح اول و سکون دوم و ضم راء مملّه و سکون و او مجهول و تاء بندی در آخر و
 ایست معروف عبری جوز بفتح جیم و سکون و او و زاء معجمه در آخر و بفارسی کردکان و چار مغر کونید

و نیز که متعلق مستحق یا نفعی درون می نفع می خورد قاف در آخر کرم است در درون می نفع می خورد قاف

باب الف مقصور بادل مبدل

آدا + فتح اول لغت فارسی است در اردوی هندی ستمل معنی کیفیت حرکات معترفا

که کفتر است باید و در دوق آرا تواند یافت لغت دلال مع دال مبدل دلام مالف رسیده

دلام دوم در آخر فتح نعم من مع و سکون نون و جم و تا آخر کوید و نصبتین بیر آرد و در شکل کشیش

معم و سکون کاف دلام در آخر کوید و لغت فارسی آن و مار بیر کوید حافظ کوید + میت + شاک

آن میت که موی و میالی دارد + مدح طلعت آن ماش که آبی دارد + آدا اگر نا + مع کاف

علی و سکون را و مبدل دون مالف کشیده رسا پیدل حتی کسی یعنی تادی + پال مبدل و درون مبدل

و قضا و مالف تالم و الیاء و تخمائی لغت درون افعال و توفیه و درون تعلک کوید و لغت فارسی ادا کردن

و کر اردن + آو بدانا + فتح اول و سکون دوم و فتح ما و موحده و دال مبدل مالف و نون

مالف کشیده مضطرب شدن در کاری یعنی اضطراب و مضطرب و مضطرب و مضطرب و مضطرب

موحده در آخر و درون افعال کوید لغت فارسی دست و پاچه شدن + آذرک + فتح اول و

سکون دوم و فتح را و مبدل کاف در آخر لغت فارسی است در اردوی هندی ستمل مع

در حتی است لغت آرا الر تحمیل الرطب کوید کرم است در دوم و شک است در سوم +

آو بار + نعم اول و فتح دوم مخلوط التعلط و مالف در آخر عوارث است از یک جبری را

بهر در حربه کسب و قیمت آن بعد از چند روز دهد لغت آرا استیثیه فتح نون و کسر سیم مبدل

و سکون تخمائی و فتح بهره و تا در آخر و شسته نعم نون و سکون سیم مبدل و فتح بهره و تا در آخر کوید

مبدل و شسته و در حتم آرا رسیده و سیم و درون میل اسم ارا لغت فارسی پشاد است کوید

او شکور کوید + شغیر + مستد و داد کن هر که هر دستان دست + که پشاد است حلا و آرد و

دادن بعربی اقراض بقاف دراء مملو و صا و مجر بر وزن افعال گویند قال الله تعالی و اقربضوا الله قرضا
 حسنا * ا و هار لینا * از کسی وام گرفتن بعربی اقترض بقاف دراء مملو و صا و مجر بر وزن
 انتقال گویند اقترضت منه از باب انتقال قرض گرفتن از وی * ا و هار مانکنما * از کسی وام
 خواستن بعربی استقرض بقاف دراء مملو و صا و مجر بر وزن استفعال گویند استقرضت من
 فلان خواستم از فلان قرض را * ا و هار ا و هر سی جمع کرنا * بیکر اول و فتح دوم مخلوط
 التلظظ بها و سکون دراء مملو و ضم الف و فتح دال مملو مخلوط التلظظ بها و ا و مملو در آخر جمع کرنا معلوم از هر دو لازم
 آوردن چیزی را بعربی جنبش بفتح خا و مجر و سکون با و موحده و شین مجر در آخر جنبش بر وزن نقل گویند ا و هر سی
 بفتح اول و سکون دوم مخلوط التلظظ بها و فتح کاف فارسی و لام بالف رسیده طعام نیم خام و لغاری
 نیم خام و زنده گویند چنانکه گویند برنج زنن یعنی برنج نیم خام تاثیر گوید * شعب * هست از برنج
 زنن بسی ناگوار تر * از و اعطان مرده دل اظهار بندگی * موی موی معنوی گویند * بیت * ترک
 جوشی کرده ام من نیم خام * از حکیم غزنوی بشنو تمام * ا و هموا * بفتح اول و سکون دوم مخلوط
 التلظظ بها و ضم میم و و او بالف رسیده کسی که جانفش هنوز زنده باشد لغاری نیم جان و نیم بل
 و نیم کش گویند و حشی گوید * شعب * از پی یک نیم جان چند تقاضای ناز * می دهم اینک بولیک
 بجای بده * میبلی گوید * بیت * نیم بمل شدم از غمزه ناکامی چند * در دل آرام ندارم ز دل آچنی
 و حشی گوید * شعب * نیم کش تفاقم کار تمام ناشد * نیم نظر اجازتی ترکس نیم باز را * ا و همیر *
 بفتح اول و کسر دوم مخلوط التلظظ بها و سکون تختانی مجهول دراء هندی در آخر میانه سال از حیوات
 بعربی خوان بفتح عین مملو و و او بالف رسیده و نون در آخر گویند و در میانه سال را بعربی کابل
 بفتح کاف و سکون با و لام در آخر گویند و زین میانه سال را بعربی نصف بفتح نون و صا و مملو و فاد
 آخر گویند * ا و همیرنا * بضم اول و کسر دوم مخلوط التلظظ بها و سکون تختانی مجهول دراء
 هندی و نون بالف کشیده چیزی را از چیزی باز کردن پس اگر پوست را از شتر برکشند بفر
 از انکشت بفتح کاف و سکون شین مجر و طاء مملو در آخر گویند و اگر پوست کو سفند را برکشند بعربی

سنگ نفع سیم مملو سکون لام و دوا میورد آفر گوید و اگر پوست رها که کنند لغری سمل
نفع سیم مملو سکون بیم و دوا میورد آفر گوید و لغری پوست کنند اعم از دیگر پوست
تیز باشد یا کوبیده و حر آن

باب الف مقصود بادال شکست

اذا به نفع اول و دوم مشد مالف رسیده چنان که بران مرغان را تا ساند لغری اگر اتودن
سیم و سکون و او دفع ناف و دین مملو دوا میورد و تخم الطائر نفع سیم و سکون جیم و مع نام و شکست
و سیم در آخر مصاب لوسی طائر گویند و لغری آوده سیم و مملو و دفع دال مملو گویند اما در سیم
مرفق است حرکت آوده چنان که مالای و حب که دارد یا گو تران و دیگر مرغان بران شبیه

باب الف مقصود باراء مملو

اذا و آوه نفع اول و سکون دوم و دال مملو مالف رسیده دفع و او دوا در آخر جو و کدم
در هم شکست را گویند که در آسیا انداخته شکسته باشد لغری خسیه بجم و دیگر از شش مجرب
و دین کریم و خیرین بجم و او مملو و سیم مجرب و دین امیر گویند و لغری لغوی بجم یا او مملو
و سکون لام و سیم حین مجرب و دلیده و کبیده و سیم کاف علی گویند و نفع کاف هم آمده و اگر شکست
نفع اول و سکون دوم دفع کاف فارسی و سیم و او در آخر مکتبی باشد از عطریات و خوشبوها لغری طلق
نفع حای مجرب و سیم لام و سکون و او دوقاف در آخر و عالی بجم مالف رسیده و کسر لام و دفع سیم
و تا در آخر و لغری آرا پر که نفع ما و فارسی و سکون را و مملو دفع کاف فارسی و دین و او در آخر گویند
آر کن نفع اول و سکون دوم دفع کاف فارسی و سکون لوس نوعی از سار است که اقل اطوس
آرا و نفع کرده لغری آرا از حین و از غش و از غش گویند و آرند بجم اول و دوم و سکون
لوس و دال بهدی و تا در حین است که بر گنایتس بهما و دوا مع تخم او و دین کشند لغری جودع
نمک حای مجرب و سکون را و مملو دفع و او دین مملو در آخر و لغری سید محبیر گویند و از زمان بجم
اول و سکون دوم و سیم مالف کشیده و دین و تا در لغت فارسی است در اردوی بهدی سمل

استعمال معنی متاعی لغت بهمه و سکون بهیم و کسرون و تحتانی مشد و ماد آخر و معنی بهیم و سکون
 و الف مقصود بر وزن هندی و بهاری آرزو گویند * آرومی * بفتح اول سکون دوم و کسر و ج
 معروف رسیده پنج درختی است که آنرا پنجه میخورند به عربی آنرا قلفاس بفتح قاف اول سکون لام و
 قاف دوم بالف رسیده و سین ممله در آخر گویند کرم و خشک است در اول * آری * بفتح اول
 و سکون دوم و کسر پنجه تحتانی معروف رسیده چوب دستی که بر سر آن آهن سرتیزی باشد و بدان
 کا و در آن را نند به عربی پنجه بکسریم و سکون حاء ممله و فتح جیم و نون در آخر گویند در نایه است و فی حدیث
 جابر علیه السلام بفتح باری آنرا عباره بکسرین میگویند و باء موحده بالف رسیده و فتح راء ممله و هاء در آخر
 و فتح بهیم و سکون فاء و فتح جیم فارسی و هاء در آخر گویند طغر گویند * رباعی * در کوچ باغ نقش آن
 چرخ نکین * کرکیز دز بهلیان کا و زمین * بر پای خور دز سم خود خار جانا * بر سر پند ز شاخ خود پنجه
 کین * و در دوش بهیم دال ممله نیز گویند مولوی جامی گویند * بیت * بسکه از روزگار دیده در دوش *
 نه دیم اوجای ماند نه کوش * و در محاوره حال شت بفتح شین و تاء و فاقانی مشد در آخر گویند چنانکه
 از صاحب زبانا تحقیق رسیده * آری * بفتح اول سکون دوم و فتح هاء و ممله در آخر و معنی
 از غله است به عربی آنرا دسج بهیم دال ممله و سکون راء ممله و ضم جیم و عین ممله در آخر و بهاری دشر
 بفتح دال ممله و سکون شین میگویند و سروری بسین ممله آورده و شاخول و شاخل بهیم خانیز
 گویند خاقانی گویند * شعره * میخوری تو کرچه الوان لغت اندر خوان کس * نان شاخل خوشتر
 آید کر خوری بر خوان خویش و کتاخل بهیم کان نازی و فتح خانیز آمده * آری * بفتح اول و سکون دوم
 و سکون تحتانی مجهول گفته است در محل تحقیر استعمال کنند و در فارسی نیز بهین معنی استعمال
 درین صورت از توافق لسانین باشد شفای گویند * شعره * آری کیدی تو کبی
 درک کجا شعری * لاف چیزی که ندانی چینی پیش کسان

باب الف مقصود باراهندی

آری * بفتح اول و دوم بالف رسیده و نون بالف کشیده ستونی که در پهلوی دیوار برکشند

[illegible]

باب الف مقصور بازای معجمه

اثر ارسند * بالکسر لغت فارسی است در اردوی هندی استعمال یسانی که بان از ارمی بنند
 بعربی که کسرتا فوقانی دفع کات مشدد و تادرا آخر کویند گنگ یکسرتا و فتح کات اول جبع آن
 و بفارسی شلوار بند و بند تنبان نیز کویند مخفی رشتی کوید * شعره مخفیا دختران خطه رشت *
 چون غزالان مست می کردند * از این شستری بهر بازار * بند تنبان بدست می کردند * فردو
 کوید * بیت * تهنن چونکشتا و شلوار بند * بزانودر آمدیل آرجمند * و در محاوره حال زیر بندگی
 و از ار از زیر جامه خوانند * اثر ارسند و النا * بفتح دال هندی بالف رسیده و فتح لام دنون
 بالف کشیده از ارسند را در از گردن بعربی استنگاک یکسرتا و سکون سین مملد و کسرتا فوقانی
 اولی و سکون تاء دوم و کاف اول بالف رسیده و کاف دوم در آخر کویند استنگاک الیکه و
 وقص الیکه بقاف و باء موحص و صاد مملد از باب ضرب داخل گردنگه را در شلوار

باب الف مقصور بازای فارسی

اثر دها * بفتح اول و سکون دوم نوعی اثر مار بزرگ جسته است که در کوهها و دریا مسکون میشود
 و حیوانات را بدیم خود می کشد و فردی بر بد بعربی تین یکسرتا و فوقانی و کسرتا و سکون
 تحتانی و دنون دوم در آخر کویند ابورد اس کنت آن بفارسی اثر در و اثر درها نیز کویند و صا
 فرهنگ جمائگیری کوید که بواسطه عظم جسته بصیغه جبع استعمال کرده اند و بعضی کویند که اثر دها
 لغتی است در اثر دها یا و اثر دها مختصر است * اثر دها * بفتح اول و سکون دوم و فتح
 دال مملد مخلوط التلفظ بها و الف و تادرا فوقانی در آخر دوی که از جمیع فلزات باهم ساخته شده
 بعربی صفر بضم صاد مملد و سکون فا و ا و مملد در آخر و بفارسی هفت جوش نیز کویند و اصل
 اثر دها در زبان اصل هندی هشت دهاست

باب الف مقصور باسین مملد

اسنانا * بضم اول و دوم بالف رسیده و دنون بالف کشیده دانه های خرمن را از گاه

چک کردن و این لغت مردم قصص است در معنی تا فوقانی و سکون و الی معجزه کسر را و مخرج
تحتانی و اما آخر لغت سی کاه حرمی را داد و سکون و کوبید. بیت. در جای صلی جسم حرمی
ماده همه کاه بار بر را داد. اسپغول. یعنی اول سکون دوم فتح و فتح را و کس
و هم من حرکت ماری است در ادوی هندی ستمل آن نمی است تصور ما که کوش اسپ و حمل می
کوس است لغتی تر قطره که کوبید صائب کوبید. شعیه. مثل بر قطره است دل عاشق را.
تادیت است شادمانگی نیم کرده و لغاری اسیره و اسفوتش و سیوش و اسبوس و
کوبید سر تر است در دوم. اسپند. کسر اول سکون دوم لغت فارسی است در اردو
هندی ستمل آن و این است که لغتی آخر اصل معنی حار و مود سکون را و مود و فتح میم و لام در آخر
کوبید و لغاری سید سیدان میر کوبید کم و حاکم است در سوم. آشتانی. یعنی اول
و سکون دوم و تا فوقانی بالف رسیده و کسر اول تحتانی معروف زده و لی که دختران را تعلیم می
و نقش و معنی آن لغاری آتون مدالف و هم تا فوقانی کوبید. آشتی. یعنی اول سکون
دوم و فتح تا فوقانی در او مود در آخر لغت فارسی است در ادوی هندی معنی الف است
و در فارسی مدالف خلاف آره ما مد سعدی در مایه بیت. کسیدارد و مایه تر و آشتی
که اس لغت است و آن در نظر لغتی نگاه کسر بار مود و طاء مود بالف رسیده و فتح اول
و اما آخر کوبید. آشتی. یعنی اول سکون دوم و هم تا فوقانی و فتح را و مود و ادو آخر لغت
فارسی است در ادوی هندی ستمل معنی نمی که آن موی سر تر است و طامی در مایه بیت.
آشتی هر چند می برایت. سر تر و مود و شکاب. لغتی موسی و لغاری تیج موزا
و تیج سر تراشی که کوبید تاثیر کوبید. سر آتش موزگان را طبع کج بیاید. تشبیر را سار کس
تیج موز تراشی. شعانی کوبید. ع. بیت. تیج سر تراشی مایه.

باب الف مقصود بآشتین معجزه

آستان. بلکه لغت عربی است در ادوی هندی ستمل معنی ایاد اعم از آنکه گفت

باشد یا چشم یا بر او منصور تعالی گوید اگر ایما بدست کنند گویند آشایز بیده و اگر بدست کنند
گویند او نمی پیرایه و اگر بر او کند گویند غمزه یا چه و اگر لب کنند گویند زمره شقیه و اگر بجا کنند
گویند بلخ بخت و اگر به انگشت بسوی کسی کنند گویند صنیع فلان بفلان و علی فلان ادا اشارت و
یا صید متعابا در اساس البلاغه است غمز بالعين و الحجاب هشار و غمز بهم قطعاً و در قاموس
است اگر اشاره از پیش بسوی کسی برای پیش آمدن کنند اینبار گویند باز الیه و او با اشاره الیه
و الایب و الاشارة بالاصابع من الماکم بقبیل و الایب من خلفک لیستأخر

باب الف مقصود بان

افطاری * بالکسر چیز اندک که آن روزی کشاید بعبری فطر یفتح ف و ضم ط و ممله سکون
دا و دراء ممله در آخر فطوری باشد یختمانی و بفارسی روزه کشا و پیش کسی گویند خواجه حافظ گوید
شعر * کرفت شد خورچه نقصان صبح ر است * کز می کنند روزه کشا طالبان یار
افلاس * بالکس لغت عربی در اردوی هندی مستعمل بمعنی خلاف تو انگری بعبری فطر یفتح
فا و سکون قاف و مضافه بجا و مع وجه دیگر ارساد ممله بر وزن سحابه و قافه و فطر یفتح خا و مع و لام شد
مفتوح و تا در آخر و بفارسی درویشی و فلاکت بر وزن هلاکت گویند و این تراشیدن فارسی دامن
متعرب است قبول گوید شعر * بخورشید بنگر که کرد عیانت * فلک نان شب ز فلاکت
ندارد * اینیم یفتح اول د که دوم و سکون تخمانی معروف و سیم در آخر شیره که از خشتش
بر آرد بعبری افیون یکسره و سکون ف و فتح یا و تخمانی و سکون دا و و نون در آخر گویند
چنانکه صاحب شمس العلوم و صاحب مذهب اللغات ضبط اعرابش کرده و از طرز
صاحب قاموس یفتح همزه و ضم تخمانی مفوم میشود و بفارسی افیون خالص را مهائل و
مهائون یفتح میم و ضم نون گویند و صاحب فرهنگ جهانگیری بکسر نون گفته شای گوید
شعر * خود حال در خلق چه گویم که ز سودا * بودم چو کسی کو خور دافیون مهائل * سرد است
در در چه رام خشک است در سوم

وضم راء هندی و سکون و او معروف نوعی از نشستن است و آن چنان است که بر سرین نشسته
 هر دو ران را به شکم چسباند و هر دو دست را بر ساق زند بعرنی و ضما بضم قاف و سکون
 را ممله و ضم فا و صا ممله با همزه محدوده در آخر گویند و بفارسی قدیم چنگ پا و در محاوره حال غنچه
 نشستن گویند خزین گوید * شعره * هر که که بیاید و همت غنچه نشستم * اندیشه مرا سر گیر بیان عدم
 داد * اکونی * بضم اول و فتح دوم و سکون و او مجهول و کسر نون تحتانی مجهول رسیده بلغت
 مردم قصبات خواهش زن حامله هر دم بخیر با بعرنی و حام کسره و او فتح آن و حاء ممله بالف رسیده
 و میم در آخر و دهم بالترکیب و بفارسی دو شاب دل گویند و تحت المرأة از باب ضرب فعل از ان
 بفتح و او و سکون حاء ممله و میم بالف مقصوره صفت از ان یعنی زنیکه دلش هر دم بخوردن چیرا میل
 کند بفارسی دو شاب دل گویند خان خالص گوید * شعره * عیش خود را تلخ سازد عاشق و شاب
 دل * خوش نیاید این شکر شیرینی از خسر و مرا * اکهارا بفتح اول و دوم مخلوط التلفظ بها و الف
 و را هندی بالف رسیده میدانی که کشتی کبران در ان کشتی گیرند بعرنی مقصر بفتح میم و سکون
 صا ممله و فتح راء ممله و عین ممله در آخر بفارسی جرک و کشتی گاه و تعلیم گاه و تعلیم که گویند و با
 اکری از شتی * بکسر اول و فتح دوم و سکون با و کسر راء ممله و سکون تحتانی معروف و
 فتح راء ممله و کسر سین ممله شد و تحتانی معروف رسیده رسی که یکتاه بود بعرنی الجبل السجیل بفتح
 سین ممله و کسر حاء ممله و سکون تحتانی و لام در آخر گویند و بفارسی یکتاه * اکهریما * بضم اول
 و کسر دوم مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی مجهول و فتح راء هندی و نون بالف کشیده چیری از
 بخ بر آوردن بعرنی قلع بفتح قاف و سکون لام و عین ممله در آخر گویند قلعه از باب منع و قلعه از باب
 تفصیل و قلعه از باب افتعال فعل از ان و نزاع بفتح نون و سکون زای مجرور و عین ممله در آخر گویند
 نزاع من مکانه از باب ضرب و انترعه از باب افتعال فعل از ان بفارسی بر کندن و بر کشیدن
 اکسلا بفتح اول و کسر دوم و سکون تحتانی مجهول و لام بالف رسیده بعرنی مقفرد و بفارسی
 جزیده و تنها و تن تنها گویند صایب گوید * شعره * اگر دو یار موافق زبان یکی سازند

فلک میگفتی تمام می شود و اگر

باب الف مقصور ما كان فارسی

اکاثری نخست اول و دوم بالف رسیده و کسر را هندی تخمائی معروف رسیده و سی
 کرد دست هپ مدد یعنی آبر ابرال کسرها و دوا و الف و لام در آخر و پیل کسرها و مدد
 و مع محالی و لام در آخر کوید و لغاری تا ثوره نعم تا و قالی دوم و حدار کسره حیم فارسی دال مدد
 و را و مدد در آخر و تکمیل کسره هپ و کسرها و سکون تخمائی و لام در آخر و تکمیل کوید و سی کرد و کسره
 اسماں بهد لغاری آبر ابرال و کسره حیم فارسی و لام و سکون و او و کاف در آخر کوید و
 اکاثرنا بهیم اول و دوم بالف رسیده و را و مدد و لئون بالف کشیده معنی صاف کردن نهاده
 از کل سیاه و نامد آن یعنی آبر ابرال و کسره حیم فارسی و لام و سکون و هپ و در آخر کوید و حاشا الیه
 ماسع معن از آن یعنی بر آوردن حما ای کل سیاه را رجا و اکال بهیم اول و دوم بالف
 رسیده و لام در آخر معنی فصله که ارد هپ اندارد و عموما و فصله یان حصصا طوری در وصف
 ملک یان کوید بیت و شود و حیر و در و حور رشید آل و دهدش اگر ماه رویان اکال بهیم
 هر فصله را که ارد هپ اندارد و لام و کسره حیم فارسی و لام و الف و فتح عین مدد و نهاده آخر کوید و
 اگر بهیم اول و دوم و سکون را و مدد و حوی است خوشه و نامد و فصله در
 کو بهای دکن بهیم رسد بهی خود و کسره حیم فارسی و لام و سکون و هپ و در آخر کوید و
 و لام در آخر و مدد لی زبادت تخمائی و نقطه نعم فاب و سکون طاه و مدد و را و مدد و آخر و
 فتح و کسره یا تخمائی و لام و سکون و هپ و کسره حیم فارسی و لام و سکون و هپ و در آخر و الف و کسره
 بالف کوید و کرم و حاک است و هم و اکال بهیم اول و دوم و لام بالف رسیده
 معنی آذین یعنی ساق و بالف بسین و مدد و لام و حاک و حیم و هپ و دال مدد و حاشا الیه
 و کسره کوید و اکال بهیم اول و دوم و سکون و لام و فتح و لغاری و سکون و را و هندی و لئون
 الف کشیده بر آمدن شیر از بام کی کشیدن یعنی ابرال و کسره حیم فارسی و سکون و لئون و کسره دال مدد

معه دلام بالف رسیده وقاف در آخر گویند * **اکلنا** * بضم اول وفتح دوم و سکون لام و نون
 بالف کشیده بیرون انداختن چیزی را از دهن مثل لقوه و خزان بعرنی قذف و فتح قاف و سکون ذال
 معجوفه و در آخر گویند * **اکلنا** * بضم اول و سکون دوم و نون بالف کشیده بمعنی بر آمدن نباتات از
 زمین بعرنی نبت و فتح نون و سکون باء موحده و تاء و قافی در آخر گویند نبت از باب نصر و نبت از
 باب افعال فعل از ان بفارسی دیدن و مستقیم دیدن * **اکلن حریا** * بفتح اول و دوم و سکون نون
 و کسبه جیم فارسی و سکون راء هندی و تحتانی بالف رسیده مرثعه که در هند با تش متکون میشود
 بعرنی آزا سمدل بفتح سین ممل و میم و سکون نون و فتح دال ممل و لام در آخر گویند و بفارسی سمدل
 و آذر شین یعنی آتش شین منوچهری گوید * ع * همچو آذر شین در آتش همچو مرغابی بجوی * **اکوایی**
 بفتح اول و سکون دوم و واو بالف کشیده و کسر نمره تحتانی معروف رسیده پیش رفتن برای آوردن
 کسی از برای نکاح داشت حرمت و تقییم بعرنی استقبال و بفارسی پذیره شدن گویند صاحب برهان گویند
 را بمعنی استقبال نوشته غلط کرده چرا که در کلام فصحی بمعنی استقبال کشنده آمده است طالبی
 گوید * بیت * چون در آید پذیره شود دوسه کام * او شس تازه روی کن به سلام * **اکمانا** *
 بفتح اول و دوم ممل و طه و تلفظ با و الف و نون بالف کشیده بزبان بهاکا کسی که شکمش سیر شده باشد
 بعرنی شهبان بفتح شین و نون و سکون باء موحده و عین ممل و الف و نون در آخر و بفارسی سیر گویند

باب الف مقصود باللام

الاو * بفتح اول و دوم بالف رسیده و ضم همزه با و اور رسیده لغت فارسی است در اردوی هند
 مستعمل آتشی که شبها قلندران و غیر آن نکاح دارند در سرگردان نشسته کسب حرارت نمایند
 آنرا مقید الی بفتح میم و سکون و او و کسر قاف و دال ممل در آخر مصاف بسوی نادر و اظقیم بفتح همزه و
 طاء ممل و میم بر وزن کریمه گویند * **الاجی** * بکسر اول با جیم فارسی لغت فارسی است در اردو
 هندی مستعمل دانه است خوشبو و آن در دهن است یکی سفید و آنرا بعرنی قاقله صغار گویند و یکی
 سرخ و کلان و آنرا بعرنی قاقله کبار خوانند و بفارسی مثل شوش و پیغم شین اول و سکون دوم و کسبه

[illegible]

بمعنی رجوع علی الخود گویند رجح خود را علی بذو رج خود را علی بذو رج علی عقبه معنای بر تها کشتن
گویند الزام دینا کسی را معترف بجرساختن بعر بی الزام در اساس است الزمت معنی
اذا حجته بعارسی الزام دادن * النسی بفتح اول سکون دوم و کسر سین معمله سکون تخفیف
معروف تخفی است معروف بعر بی گمان بفتح کاف و تا فوقانی مشد و الف و نون در آخر و
بفارسی زغیر بفتح زای معجمه و کسر عین معجمه گویند و صاحب فرهنگ ترکی گوید که ترکی است و ظاهر
همین صحیح است کرم است در اول و معتدل در تری و خشکی و گویند معتدل است در گرمی *
الغون بفتح اول سکون دوم و ضم عین معجمه و سکون و او مجول و فتح زای معجمه
و هاء در آخر کسی ازنی که شبانان نوازند بعر بی شبها بفتح ششین معجمه و باء موحده مشد و هاء
رسیده و باء موحده مفتوحه و تا در آخر و در تار را عجمی بکسر سیم و سکون زای معجمه و بفارسی لغت
بضم تا و فوقانی و فتح تا و دوم گویند تاثیر گویند * نظم * بشوخی که کند تو تک نوازی * پری را
دل برد از شیشه بازی * ز شد تو تک او اندک اندک * خرد قالب نمی سازد چون تو تک *
الف هونا بفتح اول و دوم و سکون فا و ضم ها و سکون و او مجول و نون بالف رسیده
برداشتن است هر دو پارا بعر بی نقص بفتح قاف و سکون سیم و صاد معمله در آخر و قاصص بر وزن
غواب گویند نقص الفرس از باب ضرب و نصر فعل از ان و استنای بسین مبهله و بتکرار نون بر وزن
افتعال گویند استن الفرس فعل از ان و شباب بکسر ششین معجمه و بتکرار باء موحده بر وزن کتاب
گویند در قاموس است نقص الفرس و غیره نقص و نقص قاصدا قاصدا بالکسر و الضم و اذا صا
عاده له بالضم و هوان بر یغ یدیه و لیطرحا معاد یعنی بر جلیه و در استن گفته استن الفرس نقص
صحاح است نقص الفرس و غیره نقص و نقص قاصدا قاصدا ای استن و هوان بر یغ یدیه و لیطرحا
و یعنی بر جلیه لقال بن الدابة فیها ثماص انتهى پس معلوم شد که هر دو بمعنی سیخ پاشدن آمده اند
و بمعنی در تاج المصا در گفته نقص و استن سکینیدن است یعنی حبس و خیر کردن و جفته و النیر
انداختن استور لیکن تحقق نیست که اگر است از کرسی دستبار دارد و آنرا نقص گویند و اگر از نشا

دستیار دارد و اگر اسماں گوید اما استعمال استخوان التردد و بدین اسباب است
 حاکم که در محضر می رسد اسباب سه لایه گفته است الفری و هو مدوه و انقالا و ادما را می نشاند
 و استعمال استخوان در برداشتن هر دو دست و ایستادن بر دو پا آمده و اعلم که اگر در استخوان
 یا از سرستی چنانکه در معاج است استخوان الفری در مع بدیه جمیعاً بقول است الفری
 و نیست بر ششمانا و ششمانا و انفس و لعل استمنه اما او ایتمه و کدک اد اقرن فعال رشت
 ایک می شمار و ششیه و عصاه و عقیده اتنی و الفاری جرایع مانند و سنج یا شدن و
 آن اسباب را قنوم و شنب و درون مسور گوید قال تعالی الفری اداکان یمن بدیه و قنوم
 علی رجليه و شنب الکسی یصلح اول و سکون دوم و صبح کاف فارسی کسرون سکون
 تحتانی معروف رسی که آورید و در آن حاکما ادا رید معنی آرا معلاق کسرم و سکون عین
 محله و لام الف رسیده و قاف در آخر و الفاری آدک و آدک گوید الکسی یصلح
 اول و سکون دوم و صبح کاف تازی کسرسین محله و سکون تحتانی معروف در آخر
 سین و کاف الفی کسل یصلح کاف و سین محله و لام در آخر و قنوم نواد و صاد محله و سیم
 درون تعلیل و قنوم یصلح و او و سکون صاد محله و صبح سیم و تا در آخر گوید و الفاری یصلح
 سیم و سکون نو و کسرم و موحده و لام و تحتانی در آخر گوید کسل یصلح کاف و سکون سین
 محله و درون رحمان صفت از آن الفاری یصلح تا و قافی و سکون نو و صبح ما و موحده
 و لام در آخر و سیم و کاف کسرم و الکسرم و سکون اول و دوم مستد و سکون و او معروف
 مرغی است که شب را بید و در روز بهماں شود و میان مردم مشهور است و می است بفری آرا
 نوم و نوم گوید و مطلق آن بر روده هر دو آن الفاری جدا نموده ترک باقیوتش ما و موحده
 الف و سکون تحتانی و صبح قاف و سکون سین معر گوید و رشت الفری قاف و صبح قاف و تحتانی
 الف رسین و دال محله و در آخر و صدی یصلح صاد و دال مطلق و الف مقصور و در آخر گوید و
 کسیت ما و اقام الحراب و اقام الفی و نوم و اغراب اللیل هم گوید و نومی از آن کوکب است

است که عبری آنرا بوجه بضم باء موحده و سکون د او و با در آخر کوید و ماده اش را بوجه کوید گذا
 فی حیوة الخیوان و صاحب قانوس کوید بوجه بالضم بومره را کوید و بوجه نر را و بعضی کوید بوم نرک
 را کوید * **الْوَبَّانِجْن** بفتح اول و ضم دوم و سکون د او و مجهول و باء فارسی و فتح الف و سکون
 نون و فتح جیم و نون در آخر سر به باشد که هر که آنرا در چشم کشد ز دیده مردم پنهان شود و عبری آنرا
 کل الخفا و بفارسی سر به خفایا و مجمره از چشمها نمانان کشتن کوید اثر کوید * بیت * چشم
 کس بنایم از اقبال تار ساء تا شد سیاه روزی من سر به خفا * علی رضا تجلی کوید * شعر * نشان
 آب حیاتم چه میدی ای خضر * کجاست سر به از چشمها نمانان کشتن * و سر به انسون غیبت
 نیز کوید اشرف کوید * شعر * مانه بینی و نه بیندت براه از خویشتن * سر به انسون غیبت
 که چشم افشاندن است * **الکینڈنا** * بضم اول و کسر دوم و سکون تحتانی مجهول و نون و
 فتح دال هندی و نون بالف کشیده نگون کردن ظرف را برای خالی کردن از چیزی که در دست
 و عبری کتب بفتح کاف و باء موحده و شد در آخر و نگب بفتح نون و سکون کاف و باء موحده و در آخر
 کوید بفارسی نگون کردن نگب الایمان از باب نصر ریخت هر چه در و بود و نگب الایمانه از باب
 نصر نگون کردن ترکش را و در ریخت همه تیر را و بفارسی فروریختن فرود سی کوید * ع * غلامانش
 ترکش فروریختند

باب الف مقصود باسیم

امام * بالکسر لغت عربی است بمعنی پیشوا و در اردوی هندوستانی دانه را نیز کوید
 که بر سر شیخ تعبیه نمایند بفارسی سر کوه بسین مملکت مفتوح و راء مملکت کاف فارسی و امام شیخ و
 و مقری بضم میم و سکون کاف و راء مملکت یا تحتانی رسیده و کل شیخ و کل شیخ کوید
 امام باطن * بباء موحده بالف رسیده و فتح راء هندی و باء آخر مکانی که برای تعزیت سید
 شهید امام حسین علیه السلام سازند و در عاشورا در آن کریم کنند و تعزیت بکنند و اصل
 این لفظ از ملک بنگاله است چو که مردم بنگاله مکان را باطن کوید پس امام باطن بمعنی مکان امام

باسد لغاری حسیه در ماه محرم کوید استوف کوبیده است . ما را که اندازان تاں دین بچ
 است . کلکنت باغ روم ماه محرم است . آمانت رکنا . پیش کسی جری برون
 امانت مبادن لغاری بیداع کسه بهره و سکون تخیالی و دال مملد بالف و صین مملد رافز کوید
 در صیاح است بقال اودوت مالای و قنقه الیه کویون فردیقه عده و آود قنقه ایضا ادا راع الیک
 مالاکون و دیقه عدک فکلسا دهر من الاصداد استیداع ارباب استعمال بیرو دلیت مبادن
 اهرت . کسه اول و سکون دوم و صبح را و مملد و دوقالی در آخر طعت ما کما یعی ربان
 هدی می آلی که از خوردن آن رملکی حادید حاصل شود و جسم تجو آب بر غم مردم در طلمات است
 که حصر علیه السلام آب از آن خورد و عمر ابد یافته و سکندر از آن محروم ماند لغاری آن آب را
 تا الی حق کوید و لغاری آب رملکالی و آب حات و آب حیوان و نیز اهرت می انگین و فعیل آلی
 در لغت شمد خواهد آمد . آفتش . نعم اول و صبح دوم و صین مملد و آخر کرمی است اهناس
 ما و لغاری آرا غلکه محرکات نمکته میں مملد و کاف مشد و متوج و ما در آخر و ملکات بالتحریک و ملک
 سعدن امیر و ملکاک برورن کتاب کوید . آمکا و نمکا . صبح اول و سکون دوم
 و کاف بالف رسیده و صبح دال هدی مخلوط التلظط ما و سکون میم و کاف بالف سیم
 و و لغاری است که لطریق کنایه از ادا انسان بطور حقارت و اهاام استعمال نماید لغاری
 آسمان و طلائ میگوید لغاری کوید . شعره . در حب تعبیت و دو عالم . آسمان و طلائ آفرین
 و ما ستار و سیار کوید . آطلناس . صبح اول و دوم و سکون لام و تا و دوقالی لام
 رسیده و صین مملد و آخر بار دخی است که شکو و سیار آورد و در آیام شکو و سر یا شکو
 می شود و اصلا مرکب دارد لغاری جیار شمر کوید و آن صوب جیار جبر است معتدل است
 در حرارت . امید . لغت فارسی است در اردوی هندی استعمال دان مشهور است بچ
 رجا صبح را و مملد و جیم بالف مملد و کوید آیه زخا و آن نجیس آلی . امید رکنا .
 اول معلوم در کسا صبح را و مملد و کاف تازی مخلوط التلظط ما و دال بالف رسیده امید

امید از کسی داشتن بعر بی رجوع را و مملو سکون جمید و او در آخر و تری بر وزن فصل
ترجیه بر وزن لغیره رجوت زید و جینه و جینه فصل از ان بفارسی امید داشتن

باب الف مقصود بانون

انمار به الف فتح فایسی است در اردوی هندی استعمال و آن میوه است معروف بعر بی
رستان بضم راء مملو میم شدد بالف رسیده و نون در آخر بفارسی نار نیز گویند * انمار بی
نوعی از انمار است که دانه ندارد بعر بی آنرا شنباء بشین معجه و نون و باء موحده بر وزن حمراء
گویند رمانه شنباء ای المینیة و المینیة بکسر هزه و سکون میم و کسر لام و سکون تحتانی و کسرین
مملو تحتانی شد و تا فوقانی در آخر کو یا منسوب است بطنیه یعنی سیاهان بی گیاه و انمار شیرین متداول
است در کرمی * اتبلی بکسر اول و سکون دوم و باء موحده و کسر لام و سکون تحتانی معروف
بر درختی است بعر بی آنرا ضبار بضم صاد مملو و باء موحده شدد بالف و راء مملو در آخر و حمر
بضم حاء مملو و فتح میم و راء مملو در آخر و حمر بر وزن جوهه و التمر الهندی گویند و بفارسی انبله
بسکون نون و فتح باء موحده و لام و هاء در آخر و راء در درجه دوم و خشک است در سوم
اشی بفتح اول و سکون دوم و کسر تا و هندی و سکون تحتانی معروف کساده کی میان انگشتان
را گویند بعر بی قوت بفتح فاء و سکون و او و تا فوقانی در آخر گویند و تفصیل آن در لغت گنای
خواهد آمد * اشپی باز * بباء موحده بالف رسیده و زای معجه در آخر کسی که در اهرام رامیان
انگشتان پنهان کرده بزدی بر بعر بی آنرا افتاف بفتح قاف و فاء شدد بالف رسیده و فاء
در آخر گویند * انشی کرنا * بفتح کاف عربی و سکون راء مملو و نون بالف کشیده و رها
رامیان انگشتان پنهان کرده بزدی بردن بعر بی قوت بضم قاف و فاء و سکون و او و فاء
دوم در آخر گویند * انخسل * بضم اول و سکون دوم و فتح جیم و لام در آخر و انجلی زیادت
در آخر عبارت است از بهم آوردن هر دو کف برای برداشتن چیزی بعر بی آنرا خشی بفتح خاء
مملو و سکون تا و فوقانی و فتح تحتانی و تا در آخر گویند و چیزی که بهر دو کف بسته بردارند بعر بی

آرامش به معنی صاف و صاف و سکون او بوده و دستخ و سینه و کمر و پا در آخر کوید چنانکه کوید
 عالمی در فقه اللغات آورده. آنچه نخستین به معنی اول و سکون یون و دستخ حیم یون دوم در آخر
 چیدری مشک که میل و چشم است یعنی آرامگی که تمام کاف و سکون و او میوه و لام در آخر
 و لغاری نوتیا و سر کوید. آنچه اخیر به معنی اول و سکون دوم است فارسی است و در آخر
 هندی است و آن لغاری از میوه است یعنی از این کس که تا در وقتانی و سکون تختانی و یون در
 آخر کوید و لغاری آنچه دیگر کرم است در اول و تر است در دوم. اندر این کاپل
 که اول و سکون دوم دال میوه و او میوه بالف رسیده و کسر تختانی و یون در آخر و در آخر
 غ سببه و سکونی لغاری خطی لغاری حاء میوه و سکون یون و دستخ طار معنی و لام در آخر
 علم لغاری حیم میوه و سکون لام و فتح کاف و هم در آخر و لغاری گنت و حریر و فتح کوید کرم و
 مشک است در دوم. آنچه اخیر به معنی اول و سکون دوم و فتح دال میوه و سکون را و میوه
 و فتح نیم و سکون و او محمول نمی است اما در لغاری لسان العاصیه و لغاری رمان کیم مشک
 کوید کرم است در دوم و تر است در اول. آنچه اخیر به معنی اول و سکون یون و دستخ دال میوه
 محلول و تلفظ ما و الف در آخر کسی که سببه لغاری آنچه لغاری حیم میوه و سکون حیم میوه و سببه
 فتح صاف و کسر را و میوه و سکون تختانی در آخر میوه و آخر و تلفظ لغاری حیم میوه و سکون کاف
 و هم با و سکون و او و در دوم در آخر معصاف بهی و لغاری کور و میوه کوید و کسی که
 میوه و او در او مانند لغاری آرامگی که تمام کاف و فتح حیم و او در آخر کوید و لغاری
 کور و او در او. آنچه اخیر به معنی اول و سکون دوم و فتح دال میوه محلول و تلفظ ما و الف در آخر
 در آخر وادی که است در آخر و لغاری اکیه و لغاری آرامگی که تمام حیم و صاف و لغاری حیم و لغاری حیم
 حاصل و سببه و فتح حیم میوه و سکون تختانی و هم با و سکون و او و حیم در آخر کوید
 و اگر است در آخر و تر است در آخر که در آخر و حیم میوه و لغاری حیم میوه و لغاری حیم میوه و لغاری حیم میوه
 فتح و سکون و او و حیم بالف میوه و کوید. آنچه اخیر به معنی اول و سکون دوم و کسر

دکسر دال مملو التلقظ بها و سکون تختانی معروف زنی که نیند بعربی عیایا بفتح عین مملو و
 و عیایا بفتح عین مملو و سکون میم و فتح تختانی و تا در آخر و عیایا بر وزن عیایا گویند و بفارسی زن نایبنا
 و زنی که نایبنا مادر زاد باشد بعربی آنرا کنه بفتح کاف و بالکه گویند * **انداسیاری** *
 بفتح اول و سکون دوم و دال مملو التلقظ بها و تختانی بالف رسیده و کسر راء مملو و سکون
 تختانی معروف بمعنی تاریکی که صند روشنی است بعربی و بفتح دال مملو و سکون تختانی و ضم جم
 و سکون و او در او مملو در آخر و ظلمه بضم طاء و معج و سکون لام و فتح میم و تا در آخر گویند و تاریکی بسیار
 را بعربی عیایا بفتح عین معج و سکون تختانی و فتح هاء و موحده در آخر و جنة بضم دال مملو
 و جیم و فتح فون مشد و تا در آخر گویند و نیز بمعنی تاریک بعربی شب تاریک را لیلۃ بضم لیم و لیل
 بضم میم با موحده و میم بر وزن کریم و لیلۃ لیلۃ بالکه گویند و بفارسی شب دیجور و شب
 تاریک و تاریه و شب سیاه گویند و نیز انداسیاری جامه که بر چشمهای اسپ اندازند تا
 شوخی نکند بعربی بفتح الفرس بضم باء موحده و سکون راء مملو و ضم قاف و عین مملو در آخر مضاف
 بسوی فرس گویند و بفارسی چشم بند شقای گویند * بیت * کا و خراس است سپهر بلند
 بر سر او از منور چشم بند * **انداسیری** * بفتح اول و سکون دوم و کسر دال مملو
 مملو التلقظ بها و سکون تختانی مجهول و کسر راء مملو و سکون تختانی معروف بهر دو معنی انداسیری
 آمد چنانکه گذشت * **انداسیری** * بفتح اول و سکون دوم و دال هندی بالف رسیده و ضم حیوانا
 را گویند و ضم مرغ را بعربی بفتح باء موحده و سکون تختانی و فتح ضاد و معج و تا در آخر گویند و ضم
 بحدف تا و یوض بالف و ضم بیضات جمع آن و بفارسی تخم مرغ و خای مرغ و بیضهای غوک را
 بعربی و غیل کسر دال مملو و سکون عین مملو و کسر باء موحده و لام در آخر گویند و بیضه سوسمار و مرغ
 مانند آنرا بعربی مکن بفتح میم و سکون کاف و کسر آن و فون در آخر گویند و بیضه های مورچه را نازان
 میم و زای مورچه فون بر وزن فاعل گویند و بیضه های پیش و لنگ را صلیا بضم صاد مملو و همزه بالف
 و فتح باء موحده و تا در آخر بر وزن فاعله گویند و بیضه های ماهی و مرغ را ستر بفتح سین مملو و

[illegible]

و سکون دوم و کاف فارسی و راء هندی بالف رسیده و کسر سمره و سکون تحتانی معروف حالتی است
 که بسبب کاهلی یا مرضی عارض شود آن آن است که ایستاده دست را بالای سر برد و خود را بر پیکر بربی
 آواز مطلق بفتح میم و سکون طاء مملو و او با جهه مملوده و بفارسی خمیان و بپاک بیاض موصوفه و بضم
 سین مملو گویند لیکن خمیازه بمعنی دهان دره نیز آمده * انگلری لینا * اول معلوم و لینا بکسر لام
 و سکون تحتانی مجهول و نون بالف کشیده بسبب کاهلی و سستی دستها را بالای سر برده جمیدین
 بربی مطلق میم و طاء مملو شد و تحتانی و آخر در نون بفارسی خمیازه کردن و وزن و کشیدن و بپاک
 کردن و آساکر و گویند بهرامی گوید * شع * چنان نمود بمن دوش ماه نو دیدار * چو آه
 که کند کاه خواب خوش است * انگشتانه * بفتح اول و سکون دوم و ضم کاف فارسی
 و سکون شین معجیغت فارسی است در اردوی هندی استعمال حلقه که جامه و دوزان در وقت
 دوختن در انگشت کنند تا سوزن با انگشت نخورد و بفارسی انگشتیان نیز گویند و نیز بمعنی حلقه که تیر اندازان
 وقت تیر انداختن در انگشت کنند بربی آنرا خبیغه بفتح خاء و معجده کسر تاء فوقانی و فتح عین مملو
 و تا در آخر گویند و بفارسی شست و زبکیر * انگلی * بضم اول و سکون دوم و کاف فارسی و
 کسر لام تحتانی معروف رسیده عضوی است معروف بربی اضع بکسر سمره و سکون صاد مملو و
 فتح با و موصوفه و عین مملو در آخر گویند اصابع جمع آن و بفارسی انگشت و بر ترکی برباق بفتح با
 موصوفه و سکون راء مملو و فتح میم و سکون قاف گویند * انگلی چچانا * اول معلوم و چچانا
 بفتح جیم فارسی و سکون تاء هندی و خاء معجده یا الف و نون بالف کشیده در هم جنبانیدن انگشتان
 و بپاک بر آوردن از آن بربی ضربه بفتح صاد مملو و سکون راء مملو و فتح قاف و عین مملو و
 تا در آخر و ضربه بفتح فاء و سکون راء مملو و فتح قاف و عین مملو و تا در آخر گویند * انگلی چچانا
 اول معلوم و چچانا بضم جیم فارسی و سکون و او معروف و سین مملو و نون بالف کشیده ممکن
 و پسیدن انگشت بربی مرث بفتح میم و سکون راء مملو و تا در آخر گویند مرث العبی
 الاضح از باب نصر فعل از آن * انگلانی * بفتح اول و سکون دوم و کاف فارسی و نون بالف

[illegible]

بر وزن چالاکي در بند و سينه بند کونيد حکيم حاذق کيلاني گويد * شعبره زنجبث نفس نهيت
چوباني در رزم * تراز خود و سپر سينه بند و تجربه * و باز رنگ بيا و موده و زاي معجزه کونيد
انگيشي * بفتح اول و دغا و دوم و کسر کاف فارسي و سکون تحتاني معروف و کسر تاي هندی
مخلوط التلفظ بها و سکون تحتاني معروف غني که مردم در ايام سرما دران آتش نهاده شير
براي دفع سرما نهند بعربي کانون و کانونه و بفارسي آتشدان و منقل گویند * آلي * بفتح
اول و کسر دوم و سکون تحتاني معروف بمعنی نوک نیزه بعربي سينان بکسر سين مملو دنون
بالت دنون دوم در آخر کونيد بفتح هزه و کسر سين مملو دنون مشد و مفتوح و تا در آخر جمع آن

باب الف مقصود با و او

او هي * بضم اول و سکون دوم و کسر باء موده و مخلوط التلفظ بها و سکون تحتاني معروف
فارسي که براي گرفتن فيل و شير کنند بعربي آنرا زيبه بضم زاي معجزه و سکون باء موده و فتح تحتاني
و تا در آخر کونيد * او پير * بضم اول و سکون دوم و فتح باء فارسي و دراء مملو در آخر صذر يربع
فوق و اعلى و بفارسي بالا گویند * او ت * بضم اول و سکون دوم معروف و تا فوقاني
در آخر مردی که زن نگرفته باشد بعربي آنرا عوب بفتح عين مملو و سکون زاي معجزه و باي موده
در آخر و غريب بر وزن امير و مغرانه بکسر ميم و سکون عين مملو و زاي معجزه بالت رسیده و فتح
باء موده و تا در آخر کونيد و بفارسي مردی زن * او ط * بضم اول و سکون دوم مجهول
و تا هندی در آخر پرده میان دو چیز بعربي خارج بجاء مملو و جيم و زاي معجزه و حائل بجاء مملو و لام
بر وزن فاعل کونيد و بفارسي پرده * او ط * بضم اول و سکون دوم مجهول و تا
هندی و دنون بالت کشیده و پند را از زيبه دانه جدا کردن بعربي حلق بفتح حاء مملو و سکون لام
و جيم در آخر کونيد و بفارسي فلجيد بفتح فاء و سکون لام و فتح حاء معجزه و دال مملو و فلجيد دنون
و فلجيد دنون و غازه کردن * او مني * بضم اول و سکون دوم مجهول و تا هندی
و کسر نون و سکون تحتاني معروف آنرا ايت که بان پند دانه را از پند جدا کنند بعربي آنرا

محمول کسر میم و سکون و ما و موله و لام الف کسیده و حیم در آخر کوید و لغاری می چم کین و کو پس نعم
 و هم و سکون و او محمول و بستج با درون حوت و ص کوید و او بی روی و نعم اول و سکون
 دوم محمول و کسر تا هندی و سکون تحتانی معروف و نعم را و موله و سکون و او محمول و کسر تیره و سکون
 تحتانی معروف به کاریده و ده کرده باشد معنی آرا تخلیج کا و موله و هم درون محمول و معنی رید
 امیر کوید و لغاری و فلیجه و کسی که اس پیده باشد معنی آرا تخلیج با درون محمول و کسر
 و لغاری و خود درون و موله و او چشم و نعم اول و سکون دوم محمول و حیم محمول و التلظط با ما
 طعنا مستورال که مکرر آمده رای مردم است معنی کرش کسکاف و سکون را و موله و کسر آل
 سین مخد و آخر و لغاری کسر کوید و موله و پ و در کسر تا لغاری زخف مسح را و موله و حیم
 و ما و موله در آخر کوید چاک که ثانی ملقه اللو آورده و او چشمی و نعم اول و سکون دوم
 محمول و حیم محمول و التلظط با و کسر را و هندی و سکون تحتانی معروف و موله و حیم
 میسی شکسته و مت یوری عیسی هر ا حاء را کوید لغاری شکسته را کسرش کوید و
 مت یوری اراقت کسر قاف و ما و موله و موله و مت و تا در آخر کوید
 او ریب بستج اول و سکون دوم و کسر را و موله و سکون تحتانی محمول و ما و
 موله در آخر آنچه است باشد و کلمات لغاری آرا مخترف نعم میم و بستج حاء و موله
 و او موله و ما در آخر و لغاری سی از نو و اریب نعم الف کوید ویر معنی ویر
 لغاری خدع و لغاری و کا کوید و او چشمی و نعم اول و سکون دوم محمول
 و را و هندی محمول و التلظط با و لول الف کتیده حاء را را مالار خود ادا احتش
 لغاری الحیاف طام و ما و موله و فارورن انتقال و تعلی بیس مخد و طام و موله و مت و
 و تحتانی درون فعل و لغاری لحاف رسد افکندن و کتیدن و ادا احتش کوید
 او چشمی و نعم اول و سکون دوم محمول و را و هندی محمول و التلظط با
 و کسر لول و سکون تحتانی معروف یا دری که زمان رسد ادا را در لغاری آرا

از این خبر بکسریم و سکون عین مملو فتح جیم در او مملو در آخر و مقنعه بکسریم و سکون قاف
 و فتح نون و عین مملو و تاد در آخر و جاد بکسریم و جیم بالف رسیده و در او مملو در آخر و نصیف
 بفتح نون و کسر صاد مملو و سکون تحتانی و فاد در آخر و بغارسی سراندا و دامن و باشامه و باشومه و
 باشام بشین مجید گویند و ذکر کانی گوید بیت * دریده ماه پیکر جامه در بر * فلکند لاکون باشام
 از سر * ابو منصور ثعالبی گوید و جاد بکسر سراندازی است در از از غفاره بکسر غین معر و فاد
 بالف و فتح را و مملو و تاد در آخر و آن سراندازی باشد که زنان زیر مقنعه افکنند تا از روغن
 سر محفوظ ماند بعد از آن نصیف است و آن مثل نبی از چادر بود بعد از آن مقنعه است بعد
 از آن و خبر و آن کوتاه است از چادر و در از است از مقنعه بعد از آن ردا است * او کمره *
 بضم اول و سکون دوم و کاف عربی مخلوط التلظ بهانی که از آن شکر سازند بعر بی آنرا
 نصب الشکر و بغارسی نشکر گویند * او کهلی * بضم اول و سکون دوم و کاف تازی
 مخلوط التلظ بهاد و کسر لام و سکون تحتانی معروف در آخر سنکی یا چوبی که قدری از آن
 خالی کنند تا غله و جز آن در آن گویند بعر بی آنرا با و تون بضم داد اول و سکون و او دوم و
 و نون در آخر و با و تون بفتح و او بضم آن و منبر اس بکسریم و سکون با و را و مملو بالف
 و سین مملو در آخر گویند و بغارسی با و ن چوبین را بجز از و تجازه بضم جیم تازی گویند و با و ن بکسریم
 و جوغن بفتح جیم تازی و غین مجید گویند و بضم جیم نیز آمده * اول * بضم اول و سکون دوم
 بچول و لام در آخر عبارت از آن است که کسی پیش خود برای آدای ز و جز آن سپرد یا
 قریب کسی را بگذارد و تا او ز را ادا نکند او را بنبر و بعر بی رهن بکسریم و سکون با و نون در
 آخر و بین بر وزن ایسر و هر چون بر وزن مغول گویند و بغارسی کرد و بر ترکی بر عمال بفتح غیر
 مجید و طو گویند * اول * بضم اول و سکون دوم بچول و لام بالف رسیده کلو لکج که از
 آسمان می بارد بعر بی آنرا بر بفتح با و موحده در او مملو و دال مملو در آخر و غراب بضم غین مجید
 در او مملو بالف رسیده و با و موحده در آخر و این التمام غین مجید گویند و بغارسی بکسریم و ذکر کانی که از آن بفتح تحتانی

دسکون نام و فتح جیم تازی گوید و میر می جری صدر که از شکر سارده معنی را از الفیج بعیم همزه و سکون باد
موجوده و هم ام و سکون و او بعیم در آخر گوید و قس معرب الفیج است. و اولمه بعیم اول سکون و دوم بعیم
لام و بعیم و بادد آخر جانوری و فوج که موی پیرا دارد آب گرم تر کسند معنی آنرا منظم بعیم
هم و سکون کس معنی و هم بعیم و سکون و او و طاء معنی و با آخر و سمیطه در دل بعیم گوید و طاء
در دو در و ده و مشکلی ثوبه بعیم و سکون لام و فتح بعیم. و اول سکون اول سکون و هم
معروف و لول در آخر موی ستوران را گوید معنی موی که سبید را ضوف بعیم صادر
معنی و سکون و او و طاء در آخر گوید و موی ستره و خوش دامه و آرا المعنی و تر بعیم و او و
لام موجوده و او و طاء در آخر گوید و لغاری موی ستوران را بعیم گوید و بالع و مد و همزه و طو و سخی
که از افعال آید معنی آنرا افعال بعیم صادر معنی در او معنی الف رسیده و طاء معنی در آخر گوید
و نط. بعیم اول و سکون دوم معروف و لول و نام و هدی در آخر جیدالی است
در آخر سکون معنی آنرا بعیم بعیم ماز موجوده و کسر معنی معنی و سکون تخمائی در او معنی در آخر و قس
بعیم جیم و بعیم و لام در آخر گوید و لغاری ستره و کسیت آن الواو یب آنو معنی و لغاری گوید که
از ستره منقول است که مگر بعیم ماز موجوده و سکون کاف در او معنی در آخر ستره آن معنی
بقی است یعنی مرد جوان و قس بعیم فاف و هم لام و سکون و او و صادر معنی در آخر معنی
خاری یعنی زن جوان است و تحمل معنی در اصل است و ناقه معنی امرأة و بعیم معنی انسان
اسمی آن ستین گوید ایل یکس همزه و ماز موجوده و لام در آخر بعیم واحد است که اطلاق
آن حسیع هم می آید و حسیع است و اسم حسیع در قسح است که از لفظش واحد
و ساده و آن صوت است چاسما حسیع که واحد آن از لفظش واحد اگر برای غیر
انسان است نامیت آنرا لارم است و اگر تعبیر کسید داخل کسید و استیکه گوید و
حک بعیم ماز موجوده و سکون را و طاء کاف در آخر ستره آن بسیار و حسیع معنی حار و معنی
و سکون نشین معنی و او در آخر ستره آن کو یک و بیج یکس حار و طاء و فاف متد و در آخر ستره

شتر سده سال که در چهارم در آمدن باشد و ناعج بنون و عین مملو و جیم بر وزن فاعل شتر سفید
 و مقوم بضم میم و سکون قاف و فتح را و مملو و سیم در آخر و مقصب بضم میم و سکون صاد مملو و فتح
 عین مملو و با و موحده در آخر و فنیق بجا و نون و قاف بر وزن امیر و مقوم بفتح قاف و سکون را و
 مملو و سیم در آخر شتر ان نجیب که بر آنها بار نکنند و آنها را برای فحولیت یعنی نسل گرفتن نکاه دارند
 و بغاری آزارنگ بفتح را و مملو و سکون نون کوئید و قریع بفتح قاف و کسر را و مملو و سکون
 تحتانی و عین مملو در آخر شتر برگزیده که تنها برای فحولیت یعنی براده جستن نکاه دارند و قریع
 قاف و کسر طاء مملو و سیم در آخر شتر مست و قریع بضم قاف و را و مملو بالف رسیده و کسر
 سین مملو و فتح تحتانی و تا در آخر شتر کنده و سخت و یا و آن زاید است مانند رباعیه و ثمانیه و
 تطبیع بفتح میم و کسر طاء مملو و تحتانی شد و مفتوح و تا در آخر هشتی که بران بار کنند و رکاب
 بالکسر بر وزن کتاب شترانی که بران سوار شوند و آن اسم جمع است و احد آن را حله
 بر او مملو بالف و کسر حاء مملو و فتح لام و تا در آخر از غیر لفظ آن آمده و عین بضم میم و سکون
 تحتانی و سین مملو در آخر شتر ان سپید سرخی آمیخته و عین بر وزن احمد و احد آن و مقصب
 بفتح همزه و سکون صاد مملو و فتح با و با و موحده در آخر شتر سپید سرخی آمیخته و نون بضم نون
 سکون ضاد مجر و واو در آخر شتر لاغر و محمول بفتح حاء مملو و ضم میم و سکون واو و لام در آخر
 شترانی که بران بود و جا باشد زنان اندران باشند یا نه و محموله زیادت تا شترانی که بر آنها
 بار کنند و بفتح با و میم و لام شد و عین مملو در آخر شتر تیز رو و نجیب بنون بضم با و
 موحده بر وزن امیر شتر کریم و عین بفتح عین و را و مملو و سکون نون و فتح دال مملو و سین
 مملو در آخر شتر سخت و عین بفتح عین مملو و سکون تحتانی و فتح با و لام در آخر شتر نزد و ستر
 بفتح دال مملو و سکون واو و فتح سین مملو و را و مملو در آخر شتر سخت و قطون بفتح طاء و مجر و ضم
 عین مملو و سکون و لو و نون در آخر و زحول بفتح را و مملو و ضم حاء مملو و سکون واو و لام در آخر
 شترنی که بران سوار شوند و بعل آرند و بار کنند و ناعج بنون و ضاد مجر و حاء مملو بر وزن فاعل

شتر آب کسی و شتر گرسنه را و میده و سکون را و موده و ضا و موده را و موده را و موده را
 در قرطاس و در قفس که در ال میده و سکون را و میده و فتح فا و سین میده و آخر وید را و موده را
 قرطاس شتر سطر و سحر و عدلش فتح میس و ال ممشی و با و موده و موده و موده و موده را و موده را
 شتر استوار صفت و سون میم و لون و واد و قاف و موده میم و عین میده و با و موده و و ال موده
 و موده میم و واد و موده و یا و تحانی و سین موده و موده میم و و ال موده و یا و تحانی موده و و ال موده
 چهار مرد در موده شتر رام کرده شدن. او نث بهمانا مکه را و ماری و فتح تا میده
 مخلوط القلط بها و ال و لون مالف کتیده شتر را سایدن عربی را را ک موده و و ال
 موده و کاف و ورن اعمال و اما مکه مکه موده و لون مالف رسیده و فتح فا و موده و تا و آخر و موده
 مع لون و واد و موده مردن و آخره کوبید و فارسی خوانا میده مولوی حامی کوبید. بیت. و مکه
 ر عار و ره را ساد. شتر کما چشمه خوانا. او نث کتار را. اول معلوم و کتار
 فتح کاف و تا مدهدی مالف رسیده و را و موده مالف کشیدن کبابی است عار و ار که سر آرد
 میورد فارسی آرا شتر فار و شتر فار کوبید. او نث کا و. اول معلوم و کا و کا
 فارسی مالف و در آخر هر و پتیه حیوانی است خوش خلعت هر دو دستن و راز و هر دو پانز کتار
 محمود دست و پانز مقداره و دراع بود سرش ماسد سرش و تا حش ماسد ساح کا و و
 یونش ماسد یونش بود و یا یا و شش ماسد یا یا و سهمای کا و و شش ماسد و موده آه و عربی
 آرا و راده فتح رای موده و را و موده مالف رسیده و فتح فا و تا و آخر کوبید و موده بد و یا بر آرد
 کیس ابو میسی است فارسی اسر کا و ملک کوبید و ماسی شمس الدین اسر کا و در دیات الیا
 و ترجمه محمد بن عبد القدوسی مصری می گوید که ار وی نقل کرده اند که رزاد فتح را و موده آن حیوانی است
 و آن متولد میشود میان خلقت و حیوانات ماده و خستیه و فقر و خستیه و پلک لبس پلک بر ناده
 و حیدر و در پچ پچان ماده و ملک متولد میشود اگر که بر لودی حیدر کا و و آن بخد را بد که آرا
 و راد کوبید و در راد در اصل معنی جماعت است و چون این حیوان از جماعتی متولد میشود و راد

در افناش ننهند و بجم آنراشته کا و پلنگ کونند چه شتر جل را کونند کا و بقرا و ملنگ نم را
 داشته اعلم و در حیوة الحيوان است که زراذ متولد است از حیوانات و دبش آن است که ستوان
 و وحشیان در ایام کر با بر حشپهای آب بهم آیند و بر یکدیگر می چند پس آب تن میشو حیوانی که
 استعداد آب تن دارد و آب تن نیشو حیوانی که صلاحیت آن ندارد و بسیار است که بر یک ماده
 نر ای بسیار می چند پس نطفها با هم امتزاج می یابند و از آن حیوانات مختلفه الاشکال و الالوان
 بوجود می آیند و با حفظ این قول را انکار کرده و گفته که این قسم اقوال سر نمیزند مگر از جنکه که بر قدرت
 ایزدی اطلاع نمی دارند زیرا که معتقد کائنات بر خفته هستی هر صورتی که میخواهد بقلم ابداع می کشد و زرا
 نوعی از حیوان مستقل است مانند اسب و شتر و تحقیق آن است که امثال آن متولد میشوند و این بشارت
 آمده انکار را در آن دخالت است * او غشی * یضم اول و سکون دوم معروف و مخفون و تا و هت
 و کسر نون تحتانی معروف رسیده یعنی ماده شتر بعد از آنرا ناکه کونند و حقه بکسر حاء مملو و فتح قاف
 شده و تا در آخر شتر ماده سه ساله که در سال چهارم در آمدن باشد و در ذی القحط را و مملو و کسر ذال معر و فتح
 تحتانی شده و تا در آخر ناکه لا غر را کونند و ابو زید گفته ناکه که بسبب سفر لا غر شدن باشد و با شتران
 لاحق شدن نتواند و تا ب بنون و با و موصوده ناکه کهن سال و شتر را ناب میگویند و تا ب بنون و بن
 مملو و جیم و تا در آخر بر وزن فاغله ناکه سفید و گونا و با و فتح کاف و سکون و او و میم با بهره مملو و ناکه بک
 گویان و تندی یضم میم و سکون تا و فوقانی و کسر لام و فتح تحتانی و تا در آخر ناکه که بجه همراه دارد یعنی بجه و بنال
 او رود و تندی یفتح تحتانی و سکون عین مملو و فتح میم و لام و تا در آخر ناکه بنجید و قویه و حقیسا یفتح عین
 مملو و سکون تحتانی و سین مملو با بهره مملو و بعد مملو و با و موصوده بر وزن خراء ناکه سفید
 سرخی آمیخته و و جئا یفتح و او و سکون جیم و بنون با بهره مملو و ناکه سخت و استوار و حرف یفتح
 حاء مملو و سکون را و مملو و تا در آخر ناکه لا غر و تندی یفتح عین مملو و سکون نون و سین مملو در آخر و
 غشپه یفتح عین مملو و سکون نون و فتح تا و فوقانی و کسر را و مملو و سکون تحتانی و سین مملو در
 آخر و تندی یفتح عین مملو و سکون تحتانی و فتح سین مملو و ضم جیم و سکون و او و را و مملو در آخر ناکه

تو در یک کسبه دال میوه و سکون میوه کسر لام را میوه در آخر و طهر رادت ناما قیر
و قند و نعیم میوه دال میوه الف رسیده و کسر فاد فتح را میوه دال آخر اذ است بر سنا و نعیم
میوه و دال میوه درون کتاب اذ است حلقه نعیم نه نعیم هم و سکون فاد کسر را میوه و فتح
با و ماده آخر اذ که پهای فو میوه یکو سطر آرد و تهره سار و موده و با و را میوه دال میوه و ماده آخر
رو در و حوضه ماد کمان و در یک و قند نعیم فاد میوه و کسر لام و فتح فاد ماده آخر و قند نعیم میوه و نعیم
میوه الف رسیده و ماده میوه در آخر اذ است و قند نعیم فاد میوه و لام مستد و فتح میوه و ماده آخر
ما قیر و در سال کسر میوه و سکون را میوه و نعیم میوه الف رسیده و لام در آخر اذ است کسر
و قند نعیم میوه و فتح میوه و نعیم مستد و کسر و لام در آخر و درون نعیم و میوه فاد که پست از تمام
شدن سال یک آرد و کچ پست رین ماد و نعیم میوه و فتح میوه و سکون تحالی و فتح فاد میوه در آخر
و قند نعیم میوه و نعیم میوه و سکون و او و با و موده در آخر و موده میوه و نعیم میوه و با و
موده و درون فاعله ماد سدریه و قند نعیم میوه و لام و نعیم با و موده و سکون و او و نعیم در آخر
ما قیر و در اعم از آنکه تیر سس بسیار بود یا کم و غرض نعیم میوه و نعیم میوه و سکون و نعیم
و فتح دال میوه و نعیم میوه در آخر اذ است سدریه و با و موده و سکون و او و نعیم با و موده
و قند نعیم میوه و نعیم میوه و لام مستد و موده و با و موده سدریه و قند نعیم میوه و نعیم
ماده رسیده و با و موده در آخر و موده و قند نعیم میوه و سکون و او و دال میوه با و موده
ما قیر در کردن و با و موده میوه و موده و موده درون فاد و سنا و نعیم میوه و نعیم میوه
قاصیه ماد انگستی و یکاک ملام و عکرا رکاف و درون کتاب و قند نعیم میوه و فتح میوه و نعیم میوه
کشت و سحت و قصب لقاب و موده و موده و موده درون امیر ماده که در ریاضت نیاید
نامتد و قند نعیم میوه و نعیم میوه درون موده و ماده که ده ماه را کشت او که سته نامتد و موده
این اسم تار و ریچه آرد و است و قند نعیم میوه و دال میوه و نعیم میوه فاعله ماد سدریه و
قند نعیم میوه و سکون فاد و کسر فاد و لام در آخر اذ که یک همراه دارد و قند نعیم میوه

بفتح سین مهمل و ضم لام و سکون و او و باء موحده در آخر ناقه که بجه اشس مرده باشد یا قربان
 کرده باشند و زار کم برای مهمل با الف و کسر همزه و میم در آخر و ریکه بفتح را و مهمل و کسر همزه ناقه
 که بر بجه دیگری شفقت کند و مخلوق بفتح عین مهمل و ضم لام و سکون و او و فاق در آخر ناقه
 که بجه دیگری بسوید و شفقت نکند و شیر برای آن در پستان فرو نیارد و و الیه بکسر لام
 ناقه که فریفته بجه شود باشد و ضعی تصاد مهمل و فاق و میم در آخر و بر وزن صیتی ناقه بسیار
 شیر و زود بفتح را و مهمل و ضم فاد و سکون و او و دال مهمل در آخر ناقه که بیک و دوشیدن
 ز فدی یعنی قبح را پر کند و صفوف بفتح ضا و معجه و ضم فاد و سکون و او و فاق در آخر و شقوق بفتح
 شین معجه و ضم فاد و سکون و او و عین مهمل در آخر ناقه که دوشیر دان فرا هم کرده و دوشیده
 شود چنانکه ابو منصور ثعالبی گفته و صاحب قاموس و ضحی گوید ناقه بسیار شیر که بگویند دوشیده
 شود انتمی و بگیه بفتح باء موحده و کسر کاف و تحتانی مشد و تا در آخر و دین بفتح
 دال مهمل و کسر باء و سکون تحتانی و نون در آخر ناقه کم شیر و مخصوص بفتح شین معجه
 و بکر ارساد مهمل بر وزن صبور ناقه که شیر ندارد و جدها بفتح جیم و دال مهمل مشد و بانهر
 محده ناقه که شیرش منقطع شد باشد و تر و د بفتح ثا و مثله و ضم را و مهمل و سکون و او و
 دال مهمل در آخر ناقه که سوراخ پستانش فراخ بود و حضور بفتح حا و مهمل و ضم صاد مهمل و سکون
 و او و را و مهمل در آخر و غر و ز بعین مهمل و بکر ارسای معجه هر دو بر وزن صبور ضد آن
 یعنی ناقه که سوراخ پستانش تنگ بود و شکر بفتح شین معجه و کسر کاف و فتح
 را و مهمل و تا در آخر ناقه که پستانش از شیر پر بود و عصبوب بعین و صاد مهملین و باء
 موحده بر وزن صبور ناقه که شیر فرو دنیا ر دتا هر دو زانولیش بندند و بخور بفتح
 نون و ضم حا و معجه و سکون و او و را و مهمل در آخر ناقه که شیر نهد تا بر بینی او نزنند
 و عسوس بفتح عین مهمل و ضم سین مهمل و سکون و او و سین مهمل در آخر ناقه که شیر
 نهد تا از مردم بعید نشود و بسوس بفتح باء موحده و ضم سین مهمل و سکون و او

[illegible]

نمک لیا که گسما خارج مایه و نمک الزام است تلف مایه و کاف بفتح کاف و سکون و همزه
 در آخر گویند در ساس است کاف و لا الهم کاف و قلبه و بغاری سکون کردن * او ندی منته کرنا
 اول معلوم و منته کرنا بضم میم و خاء و نون مخلوط التلفظ بها و کسر کاف فارسی و سکون راء و ملامه
 و نون بالغ کشین بر روی افتادن بر عربی الکباب و الکباب گویند در ساس است
 اکب بوجهه و علی وجهه و انکب علی وجهه بر روی افتاد * او نکهه * بضم اول و سکون دوم
 معروف و خاء و نون و کاف فارسی مخلوط التلفظ بها بمعنی خواب سبک بر عربی رسته بکسر
 مهمل و فتح نون و تا در آخر و تسن بالتحریک در ساس است اخذه الوسن و السته و هم
 فی شکر رستاتم و قد علته رسته و ناس بضم نون و عین مهمل بالغ رسیده و سین مهمل در آخر
 و نغسه بفتح نون و سکون عین مهمل و فتح سین مهمل و تا در آخر در ساس است رکبته نغسه
 شدیدة و بغاری تنگی و پرتکی چرت بضم جیم فارسی و سکون راء و مهمل و تا و فوقیه در آخر گویند
 او ه * بضم اول و سکون دوم معروف و ها در آخر کلمه ایست که زمان هند در وقت
 لذت و ناز و جماع گویند و کاهی اوی بخذف با و زیادت یا می تخمائی هم گویند و زمان
 ایران فوخ جان بود و خا و عجمه و جیم گویند و کاهی لفظ فوخ تنها نیز همین معنی استعمال میکنند
 فوئی گوید * شعره * قصه گویند از سر شب تا بوقت صبحدم * موج میزد و فوخ جان بر
 بی اختیار * خداداد است فوئی را چنان در دانه فوخ بی * که با انداز معشوقی هزاران بشود
 هم دارد * و در عربی فوئی بفتح و او و سکون تخمائی گویند و آن برای تعجب است

باب الف مقصود بابا

اها ر * لغت فارسی است در اردوی هندی بقصر همزه ستعل در فارسی بد همزه بمعنی ا
 که بر روی کاغذ مانند ناقوت گیرد و مصقول شود * اهریم * بفتح اول و کسر دوم و سکون
 تخمائی معروف در اردو در آخر گروهی از هندوان که گا و را پر و درند و شیرش را فروشد و بعد
 کسیکه این پشه دارد آنرا بقار بفتح باء موحده و قاف شدد بالغ رسیده و راء و مهمل در آخر

و آن قسح لام و تشدید م و موحده و الف و نون در آخر گوید و لغاری کا و ان نظامی گوید
سیت . چو شیرازی که آتش بر دهم بر رید . دهم کا و ان را به هم بر رید .

باب الف مقصود بایاء تختانی

ایال . مکسر اول و دوم الف رسیده و لام در آخر معنی بوی کردن اسپ لغری
عق لغم عین مملو سکون را و مملو و مملو در آخر لغاری نش لغم فاد لغع آن بیال تختانی گوید
ایتر . مکسر اول و سکون دوم معروف و فتح کاه و کاهانی در اول و مملو در آخر کسی که از کم طری در
امک نادر نعمت اظهار سرور و نشاط بسیار کند لغری آرا فرج . فتح میم و کسر را و مملو و مملو
مملو در آخر و بسته لغع همزه و کسر نشین مملو در اول و مملو در آخر و مملو و کسر طای و مملو در
مملو در آخر گوید در پاس است فلان نظر نیست و در حل اسپه نظر و لغاری خود ملا . ایتر کاه
مکسر اول و سکون دوم محمول در اول و هندی فتح لام و کاف فارسی بالف رسیده و نون
بالف کشیده اسپ را مانان باشد را مدن لغری رکب لغع را و مملو و سکون کاف و لام
در آخر و کس لغع را و مملو و سکون کاف و صا و مملو در آخر گوید لغاری باشد کردن
و باشد رول و گفت العرن در نگار ارماف نصر را دم اسپ راه بسته برای دوید
و آهی که در مورد مانان اسپ را مد لغری آرا همز مکسر میم و سکون با و فتح میم دوم
وزای مملو در آخر و مملو در ن محراب گوید و لغاری اسپ انگیز و بهیر و آن لاله معاز است
و بنجر لغع میم و کسر را و مملو و محمول در زای علی در آخر و درسی گوید . سیت . چو رستم در
دید را نگویه تیر . ترا شفت را ناکه نور از بهیر . ایتری . مکسر اول و سکون دوم
محمول کسر را و هندی و سکون تختانی معروف کوشتی که کرد استخوان موحرا یا لود و آن
است را مد لغری آرا غیق لغع عین مملو و کسر قاف و با و موحده در آخر گویند و کاف
بسته و پاشنا الف میر آمده امیر حسد و گوید مع . هر شکاف پاشنایش میر
دولت را در است . و بیل مکسر را و فارسی و لام در آخر گوید و در دسی گوید . سیت .

بیت * درین این بر و برز و بالای تو * رکب در از ویل پای تو * و به ترکی آو کچه بغیم همنه و
 سکون کاف فارسی و فتح جیم فارسی و هاد را آخر گویند * **ایک رنگ** * جامه و جز آن
 که یک رنگ داشته باشد عبری آنرا منقسمت بغیم سیم و سکون صاد مملد و فتح سیم و تا و فوقانی و در آخر
 و بفارسی یک رنگ گویند و نیز بمعنی دوست خالص و صادق عبری صمیم بصاد مملد و بکرار سیم بر وزن
 کریم بفارسی دوست یک رنگ گویند و دوزنک صد آن که منافق باشد * **ایک لوتا** *
 بفتح لام و سکون و او مجول و تا و فوقانی بالف رسیده فرزندی که مادرش جز او فرزند دیگر
 نداشته باشد عبری آنرا قیاد بفتح قاف و حاء مملد شد و بالف رسیده و دال مملد در آخر
 گویند و بفارسی یکتا پسر * **ایک منزله** * خانه یک سقف بفارسی خانه یک آشیانه گویند چه
 آشیانه بمعنی سقف آمده و خانه دو سقف را خانه دو آشیانه گویند و همچنین خانه سه سقف را خانه
 سه آشیانه گویند غنی شمیری * بیت * مابلان بلند سازیم خانه را * خوش کرده ایم خانه یک
 آشیانه را * عبری ذو طبقه و ذو طبقین و ذو ثلثه طبقات گویند * **ایلا و ابک** * اول سکون
 دوم مجول و ضم لام و همزه مخلوط التلظ با و او و الف در آخر عصا درخت تلخ است عبری
 صبر بفتح صاد مملد و کسر با و موحده و را و مملد در آخر گویند و در ضرورت شعری بسکون با و نیز آمدن
 را بر گویند * مصرع * امر من صبر و مقرو و مخضض * کرم و خشک است در دوم * **اینت** *
 بک اول سکون دوم معروف و فون و تا و هندی در آخر خشت را گویند عبری لبه بفتح لام
 و کسر با و موحده و فتح نون و تا در آخر گویند لب بر وزن کف جمع آن مثل کلمه و کلم بعضی
 از عرب لبه بک لام و لب لبام مثل لبه و لبه گویند و صاحب قاموس گوید لب بک بترین
 نیز آمدن و خشت پخته را عبری آبجور بد همنه و ضم جیم و سکون و او و را و مملد
 در آخر و یا بجو تجانی و آبجور بر وزن صبور و آبجور و آبجور بر وزن فاعل و آبجور
 زیادت تا و آبجور بد همنه و ضم جیم و آبجور و آبجور و آبجور بد همنه و ضم جیم و را و
 مملد شد در آخر گویند و این همه معرب اند چنانکه صاحب قاموس گفته و بلفا

اگر در گوید و حشمت مدک المعنی طابق بطار مملد وقع ما موحده و قاف در آخر و طابق
 گوید و فارسی باء گوید اول کسی که حشمت مادر آتش بجهت دعوی بود و آن برای مای قنبر
 داده چاکر معنی در شرح رساله اس بدون ذکر کرده اینند همین مکس اول و سکون
 دوم معروف و حوا و نون و مستح دال مملد و القلط و ما و نون در آخر و حوا و حسی را گوید
 معنی آرا حشمت لفتح حاء مملد و طاء مملد و ما موحده در آخر و فارسی همه و هم بر م گوید
 ایواژا - مکس اول و سکون دوم محمول و دا و مالف رسیده در او هندی مالف کشیده
 حاء که برای خواندن گوید و صحر اسارند المعنی حظه و حاء مملد و طاء مملد و را و مملد
 در درن کریمه گوید و فارسی آمل مالف و صم عن معوجه گوید

باب باء موحده با الف

باب - ما و فارسی در آخر معنی شود و فارسیان ما موحده استعمال نمایند
 گوید - تشعیر - حوشم که بیر حرامات خوانده در دم - که بحسب بی بی مای قنبر است - و گاه
 فارسیان در آخر الف را زیاده کسند و ما گوید و المعنی دال و دال و فارسی بدرون - تهکی
 آتا لفتح الف مملد و دتا و قافی مالف مقسوره در آخر گوید - با بر تک - لفتح باء موحده
 دوم در او مملد و سکون نون و کاف فارسی در آخر و اینی است فارسی آرا بر تک کالی گوید
 کرم است در درجه اولی و خشک است در دوم - با بونه - نعم ما موحده دوم لغت
 فارسی است در اردوی مهدی ستم و آن کیایی است بر دو لوح یکی که گلش سپید بود و دیگری
 که گلش زرد و المعنی مالم و کج گوید و آن موب است و آرا الفاح الارض نعم ما و قافی تبت
 فاما الف و حاء مملد در آخر معنای سوی ارض میر گوید کرم و خشک است در درجه اولی و
 کیایی است مشاء - ما و - و آن دو قسم میشود یکی که گلش سپید و دیگری که گلش سفید
 آرا الف و آن اسم همه و سکون قاف و صم حاء مملد و دا و مالف و نون در آخر گوید و آرا
 حسی آن کرم در درجه سوم خشک است در دوم - بات - ما و قافی در آخر

در آخر چیزی که انسان بآن مافی الضمیر خود را بیان کند بعضی کلام و منطبق و لفظ و نیت شفه
 و ذات شفه و ذات کم گویند در اساس البلاغه است ما سمعت من ذات شفه و ذات
 کم و گاهی نیت شفه بفارسی سخن و گفت و گفتگو گویند * **یاء** تبدیل یا بفتح یا
 موصوده و دال ممله و سکون لام و نون بالف کشید تغییر یافتن حرف و موانع گفته بعمل
 نیامدن بعضی تبدیل و تغییر گویند **یاء** الکلām و غیره از باب تفعیل فعل از آن بفارسی
 حرف دو تا شدن مخلص کاشی گوید * **شعه** * گفتیم زیار در تو عمری بسر برم * **یشتقم**
 زغم دو تا شد و حرفم دو تا نشد * و سخن بر گردانیدن و زبان بر گردانیدن * **یائین** که
 بفتح کاف عربی حرف از زبان بر آوردن بعضی تکلم و تقوه بفا و او و ها بر وزن
 نقیض گویند و بفارسی حرف زدن و گفتن و سخن کردن و سخن گفتن و سخن زدن سلیم
 بیت * عشق آمد و با من سخن از حسن بآن زد * این حرف بمن تلبه بر دیرمغان
یاء * بتا هندی در آخر سنگ که بآن وزن کنند بعضی صحنه المیزان بفتح صا
 ممله و سکون نون و فتح جیم و تا در آخر مصناف بسوی میزان گویند و بفارسی سنگ ترازو
 امام ابو منصور ثعالبی در یکجمله گوید که ابو حاتم صحنه المیزان را از اصمعی پرسید او گفت
 که فارسی است ولیکن من متعال می گویم پس هر گاه کسی را بفرا می اغظنی متعالاً فاعط
 صحنه الف او صحنه حبه کان تمثلاً * **یا جره** * بحجم تازی مراد ممله نوعی از غله بعضی
 آنرا اجا و ترس بحجم گویند و آن معرب کا و ترس است سرد است در اول و خشک است
 در دوم * **یا چمه** * بحجم فارسی مخلوط التلفظ بها که دهان بعضی بر شوق بکسر نشین
 معجمه و سکون دال ممله و قاف در آخر و صایغ بصاد ممله و کسر میم و غین معجمه بر وزن فاعل
 گویند و بفارسی کنجک دهان * **بادر لیه** * بکسر راء ممله و سکون تحتانی و سین
 ممله مفتوح لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل و آن نخه کرد میان سورا
 باشد که بر سر خوب خیمه گذارند بعضی آنرا اگر بفتح کاف دراء ممله و باء موصوله و تا

در آخر کوید لغاری گنج نعم کاف عربی دحیم کوید و حکیم فارسی برآین و ماد بر پس بر
کوید باذل یعنی دال مهله و لام در آخر حسی است که در هوا شکون شود
و مادران از آن مادر عربی پنج معنی مهله و تمام معنی معنی و قاف پس پس مهله
و کسر را و مهله و صا و معنی در آخر و گشتور معنی کاف و نون و سکون و او معنی داد و در او مهله
در آخر و در ح معنی دال مهله و سکون حیم و نون در آخر و زتاب را و مهله و تکرار را و مهله
رودن و سحاب و پندب معنی و سکون و نحرانی و فتح دال مهله و ماد عربی در آخر و قید
نقاب لول و فاروزن کریم و لغاری ا و د معنی کوید و میرا دل حسی و تخیل که آس بار
ر میبارد و عربی آرا اسفنج یکسره مهله و سکون پس مهله و فتح فاد سکون لول و حیم در آخر
و باطل یکسره طاهمه و معنی حاد مهله و لغاری ا و مرد و ا و ر کنن کوید و آن در معنی و باطل
سکون می شود و اس میبارد در معنی حاد و آورده که آن حیوانی است و تخیل حسی که در
در دره اولی و شک است در دوم با و بیان یکسره دال مهله و نحرانی با الف
لول در آخر یا ل و مرکب عربی آرا افشده معنی قاف و سکون صا و مهله و فتح عین مهله و تا
در آخر و حقه معنی حیم و سکون با و لول مفتوح و تا در آخر و حام حکیم و عس نعم عین معنی
و پس مهله و مسند و فتح معنی صا و مهله و سکون حاد و لول در آخر و آن مرکب تر بود و آن
عس و ثعالی کوید عس مالا که ارجوب بود و در آن آب نوشید و لغاری کاسه
کوید در نهایت است پس یکسره و فوقانی و سکون مای و حقه و نون در آخر و مرکب
قد حار کوید و آن قریب است که سیراب که بیت کس با اعداد آن معنی و آن
سیراب میگوید ده کس با اعداد آن عس است و آن سیراب میگوید عجب حار کس را
بعد از آن قدح است و آن سیراب میگوید دو کس با اعداد آن فتح معنی قاف و
سکون عین مهله و ما و معنی در آخر و آن سیراب میگوید یک کس را با بارانی
یکسره لول و سکون و نحرانی معنی لغت فارسی است در اردوی هندی مثل

بمعنی جامه پشمین که از باران نکاهدارد طغر گوید * بیت * ای در طلب تو خانه بردوش
 اسباب * بارانی قطره در بهت سالک آب * بعرض منظره بکسر میم و منظره بر وزن
 منبر و لبا ده بضم لام و با و موحد بالفت رسیده و فتح دال مملو و تا در آخر گویند
 بار متنگ * لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل آن مخفی است شبیه
 بزبان براهعربیه آنرا لسان الخمل و بفارسی زبان براه و خرغول و خرغوله نیز گویند چه کوش
 شبیه است بکوش خرغول بمعنی کوشش است سرد خشک است در درجه دوم
 بابانی * بفتح رای مملو و سکون با و با و موحد بالفت رسیده و کسر نون و فتح
 رسیدن زرهاصل تمام عبارت بعرابی را نیز یکسر بنه و سکون با و موحد و کسر رای مملو
 سکون تحتانی و زای مجسمه در آخر و ضمائر بضم نون و ضاد معجمه در رای مملو در آخر گویند
 و بفارسی ده دهبی و ده دهبی گویند قدسی گوید * شعر * بر عیار من نظر کن بر حرف غم
 سنج * قلب ده پنجه نسجد کس بنقد ده دهبی * در رشتش سری و ز رکام عیار و ز جعفر
 نیز گویند * یا نه سنجها * اول معلوم و سنگها بکسرین مملو و سکون نون
 و فتح کاف فارسی مخلوط التلفظ بها و الف در آخر نوعی از کوفته که شاهنشا بر سر دارد و
 آنرا ایتل یکسر بنه و بضم آن و تحتانی مشدد و لام در آخر گویند و بر وزن سید نیز آمده
 و و غل و فتح و او و سکون عین مملو و لام در آخر و بفارسی گویند و پنجه گویند * بار بر در
 لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل بمعنی چیزی که بران بار کنند میرزا
 هندی در تاریخ نادری گوید عالیجاه بعد رسیدن بار برداری روی توجه بملک
 هندوستان آورد انتهای بعرابی خموله بفتح حاء مملو و ضم میم و سکون و او و فتح لام و تا در
 آخر گویند سیوطی در اتفاق آورده الخموله الابل و الخیل و البغال و الخیر و کل شئی محمل علیه
 باری * برای مملو و سکون تحتانی معروف بمعنی هنگام و وقت معین بعرابی
 توبه بفتح نون و عقبه بضم عین مملو و سکون قاف و فتح با و موحد و تا در آخر گویند حاجت

و رنگ آمد به کام تو و شمت قشنگ و تمام شد نوبت تو - باش - ارا او بندی
 مخلوط التلظط با معنی بیری مع و حمر و افعال آن معرب غار نفس میوه و مکرار را در همه
 درون کتاب حد لغت ما و مله و دال مله مستند در آخر و طه لغت طاه و موحش ما و موحده و
 ما و آخر کوید - الحارسی آب دوم تن و انگیه یختانی مد کاف فارسی قاف کبری مدون
 تخمائی کوید تا به کوید شعبه - مانند مله را در نور و ارتش - نحو اهنج چوبی انگیه
 از کوید - شعبه - کردی ابر - درای کرم قطع نظر - کرده آبا که در تنج ترا انگری - و
 به آرد معنی صفت در میان معنی آرا اسکندریس مله و کاف مستند و ما در آخر و انوب لغت
 و سکون بون و هم ما و من و سکون داد و ما و موحده در آخر و منظر لغت بین مله و سکون غار
 معور و مله در آخر کوید و الحارسی و در هسته و بیر ماژ و معنی ایچ در در است و سر دیوار اما
 از حار و حانه مدد برای عدم و تحول مردم و حیوانات مودیه معنی آرا و تنج لغت و لو و کسر
 شش بخیر و سکون تخمائی و من مله در آخر کوید و الحارسی آرا و من و حار پس و حار است و
 اچار مد کوید اول دوم و الحارسی استعمل سوم و چهارم و الحار کردن و کشیدن معنی ایچ
 کوید - شعبه - بر کرد لعل تو که در دکتید - از سر و حار است - شکر کسیده اند - ملا ابر
 کوید - شعبه - متاکل رتم کند در لب هر نوالهوس - حارستی کرده ام از حیه برمالی برتم
 ملا می کوید - شعبه - بیاد تا کف کلچین مرد مت - در مژگان ما و استن حار پس است -
 حادث کوید - شعبه - جو مال جو دکتید سائال این کلش - راستخوان هانا رسد باغ کم
 و بیر ماژ و معنی خوش در بادتی و یا المعرب تن لغت میم و دال مله مستند کوید و الما و فعل ارا و طلیا
 لغت طاه و مله و سکون بین معنی و هم لغت طاه و میم مستند در آخر و تنج مردون فعل کوید
 و بیر ماژ و معنی بالیدکی معنی تو لغت بون و میم و او مستند کوید فی المال ارا اب نصر و صر فعل
 ارا و اگر گیاه مال کوید زما لغت و اگر گشت رار مال کوید زکا اربع - باش - رکنا -
 اذل معلوم و در کمال لغت را و مله و سکون کاف تاری مخلوط التلظط ما و لون و الحار کسیده تنج

نیز کردن بعربی شخذه بفتح شین معجمه و ذال معجمه در آخر و اشخا بر وزن افعل کلین
 شخذه کار دآب داده و ستن بفتح سین مملو و نون مشد و شنین بر وزن تفعیل گویند ستن
 سیکند و ستنه فعل از ان و بفارسی بر سنک راندن و سنک نیز کردن و تیغ را آب دادن
 و دم دادن و بر نشان کشیدن * باژ کیر جانا * اول معلوم و کیر جانا بکسر کاف و
 و سکون را و مملو جیم بالف رسیده و نون بالف کشیده و یحین دم شمشیر بعربی فتل بفتح
 ف و لام مشد و فتل بضم ف و فتل بر وزن تفتل فی الالاس فتل السیف و تفتل و فی حده تفتل
 و تفتل و سیف فتل بفارسی رخنه دار شدن دم شمشیر و پریدن دم شمشیر و یحین دم شمشیر
 و خندیدن دم شمشیر * باژ هپیا * باراهندی مخلوط التفظ بها و تحتانی بالف رسیده
 کسی که تیغ را بر فسان کشد بعربی سات بسین مملو و الف و نون مشد در آخر و تفتل بصدا مملو
 و قاف و لام بر وزن حیدر و شخا و الشیوف بفتح شین معجمه و تشدید حاء مملو بالف و ذال
 معجمه در آخر مضاف بسوی شیوف و بفارسی فسان کش گویند * باژ * برای معجمه لغت
 عربی است در اردوی هندی و فارسی استعمال مرغی است شکاری بعربی آنرا بازی نیز گویند
 و میری در حیوة الجیوان گوید که بازی بتجفیف یا فصیح ترین لغات است و باژ بجزف یا باژ
 بتشدید یا هم آمده براه بر وزن قصاة جمیع آن و باژ و شاهین و جمیع مرغان شکاری را
 مقصور گویند و کنیت باژ ابو الاشعث و ابو البملول و ابو للاحق است و پچاش را عطف
 بغین معجمه و طاء در او مملتین و با بر وزن قیدیل گویند و در قاموس است که باژ و بازی نوعی از
 جانوران شکاری است باژ و براه و البوز و بوز و نیز آن بکسر بار موحده جمیع آن * باژ ار
 لغت فارسی است در اردوی هندی استعمال بمعنی مردم باژار بعرب سوتی بضم سین مملو
 و کسراف و سکین تحتانی مشد و گویند و استعمال سوتقه یا بمعنی از آواهم عوام است چه سوتقه بضم
 بمعنی رعایا است * باژ و لغت فارسی است در اردوی هندی استعمال و آن از مرفق
 تا شانه است بعربی آنرا اعصه بفتح عین مملو و بضم آن و سکون ضا معجمه و ذال مملو در آخر گویند

در درون کتف و اندک عشق برآمده و در همدی گشتگاه بر مرغان را بر بار و گویند معجز
آرا خاج لفتح حیم و لون مالف رسیده و عا و مهله در آخر و عا رسی مال گویند و نیز معنی تو
که در بسیار و پیش در واره لود معنی آرا غصاده الماب نعم میں مهله و عا و عا مالف رسیده
و سک الماب گویند و عا رسی آلبی لفتح الف و سکون لام و کسر لول و سکون تخانی
و ماروی در گویند باز و بستند لعت فارسی است در اردوی همدی مستهل و
آن ریوری است که ران بر ماروی مدد شغائی در هر مجید تنو ستری گویند شعبه
سسته ر خود کهای مار و سده یا بهایت مجید تنو ستری معنی ذاب نعم دال مهله و سکون
میم و نعم لام و لفتح آن و حیم در آخر و ذلوح بر وزن رنور و مقصد کسر میم و سکون میں
و فتح صاد و دال مهله در آخر گویند بازی کسر لعت فارسی است در اردوی
همدی مثل کسی که ار حاکم سستی جبر بار از حلاف حقیقت و اما بد معنی مشغول و نعم میم
فتح شش میم و سکون عس مهله و کسر و او دال معجز در آخر و مشغول گویند پاس
سبب معنی بوی اعم از آنکه جوشنوا سنده باد و معنی را نچه گویند و عا رسی لوی اما
لوی جوشن المعنی لفتح لون و سکون شش میم و در اول مهله در آخر و عرف
لفتح عین مهله و سکون را و مهله و ا در آخر و عشق لفتح عین مهله و ا و موحده و قاف در آخر
آرخ لفتح هیره در اول مهله و حیم در آخر و آرنی بر اول مهله و حیم بر وزن کریمه و شد لفتح شش
معجز و دال معجز مالف مقصود در آخر و زیا لفتح را و مهله و تخانی مستد و مالف رسیده
گویند و لوی کده را المعنی نش لفتح لون و سکون تا و قافانی و لون در آخر و ذلوح لفتح
دال مهله و ا در اول مهله در آخر و عا رسی مد لود کدگی گویند و لوی کباب و استخوان سخته
را المعنی قمار رسم قاف و تا و قافانی مالف رسیده در اول مهله در آخر گویند و عا رسی
تجه کسر عا و معجز و سکون لون و کسر حیم و سکون تخانی در اول مهله در آخر و لوی هر
بر اثر بود و نعم رای معجزه و ا و سکون داد و فتح میم و ا در آخر گویند و لوی مدع و طعام فاسد را

فاسد را بحر بی و ضم بعج و او و صناد و معجزه در او مملو در آخر گویند * **پاسنی** * یکسر سیح
 و سکون تحتانی معروف طعام شب مانده را گویند مانند کوشت و جز آن بحر بی بابت با بحر بی
 و مثلاً فوقانی بر وزن فاعل گویند و لغاری شبانه و شبینه گویند الحسم بابت و خبر بابت
 کوشت و نان شبینه * **پاسیه** * بشین معجزه لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل
 و آن مرغی است شکاری بحر بی از اباشق با و موحده و الف و فتح شین معجزه قاف و آخر
 گویند و یکسر بشین نیز آمده و آن معرب باشد است و علام بضم عین مملو دلام مشد و بالف و
 میم در آخر گویند کتیش ابو الاخذ * **پاک** * بکاف فارسی در آخر و والی که در دهانه لکام
 آب بندند و سوار آن را در دست گرفته آب را بهر طرفی که خواهد بگرداند بحر بی از اعیان یکسر
 عین مملو بر وزن سنان گویند آغنه بعج همزه و کسر عین مملو و نون مشد و مفتوح و تا در آخر
 جمع آن * **پاک دور** * اول معلوم و دو در بضم دال هندی و سکون و او مجهول
 در او مملو در آخر رسی که بر پوز آب بسته آب را کشد بحر بی از امثله و یکسر میم
 و سکون قاف و فتح داو و دال مملو در آخر گویند در فارسی پالنگ با و عجمی و کاف فارسی
 و چنوب بعج جمیم فارسی و سکون نون و ضم با و فارسی * **پاک دھیلے کرنا**
 اول معلوم و دھیلے کرنا یکسر دال هندی مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی معروف و
 کسر لام و سکون تحتانی و دوم معروف و فتح کاف عربی و سکون را و مملو و نون بالف
 رسیده لکام را است کردن تا آب به تیزی رود و بحر بی از خا و برا و مملو و خا و
 معجزه بر وزن افعال گویند از رخ عیان القرس از باب افعال فعل از ان لغاری سبک کردن
 عیان و عیان دادن به آب و عیان به آب سپردن نظامی گویند * **پیت** * عیان
 را در خش عیان تاب را * بر انگیزت چون آتش آن آب را * فردوسی گویند * **پیت**
 آتش بگردان دست برد * عیان را بر خش دلا و سپرد * و نیز پاک دھیلے کرنا و کذا
 کسی را بر حال وی متعرض حال او نشدن تا هر چه خواهد بکند بحر بی گویند از رخ که الی خلاصه

دشاره چنانکه در اساس است و عاری می رسد در ار کردن . پاک کیست . لام
کشیدن ستور را تا بایستد یعنی گنج مفتوح کاف و سکون ما و موحده و ما و موحده در آخر و
یکایح بر وزن افعال و گنج مفتوح کاف و سکون ما و موحده در آخر و یکایح بر وزن افعال که موحده
و عاری می عیان را کران کردن و کشیدن و معلوی آب کشیدن . پاک موطر نا اول
معلوم و موطر بالعمیم هم سکون داد و در هندی و یون مالک کشیده و عیان را بچیدن برای
کردن آیدن آب . طری یعنی شیفتگی تا مسئله و سکون یون و تخمائی در آخر و غطف یعنی مری
مهر و سکون طایفه و ما در آخر و شیفتگی لام و تخمائی مستد گوید در مقامات به بیع هدائی
است فلو یا الة تیت استار و عاری می عیان کسستن و شکستن و عیان بچیدن و
کردن آیدن و معطوف ساختن و انطاف دادن . پاک که یعنی مفتوح کاف فارسی مخلوط
القطعه صادرده است معروف یعنی آرا آشد گوید و عاری می شیر و برای آن در عاری
ما و اوصاف تا بسیار است از جمله است آشد بالتحریک و آشاره لعمیم همه و سپس موطر
رسیده و فتح میم و ما در آخر و الی یعنی همه و کسر ما و موحده و مستد یه تخمائی و فتح میم و سکون
با و میم در آخر و انفت یعنی همه و سکون ما و موحده و فتح عین معجده و مسئله در آخر و احنه
یعنی همه و سکون جیم و فتح ما و موحده و ما در آخر و نجف لعمیم میم و کسر ما و موحده و سکون تخمائی و
ما در آخر و اتم یعنی همه و سکون ما و موحده و فتح میم در آخر و آتش بجای میم و یون
و سپس موطر بر وزن آخر و آخر یعنی همه و سکون داد و فتح قاف و ما و موحده در آخر و آند یعنی
همه و سکون قاف و فتح دال موطر میم در آخر و انفت یعنی همه و سکون سین معجده و فتح جیم و
عین موطر در آخر و اعف یعنی همه و سکون عین معجده و فتح صا و معجده و ما در آخر و انفت یعنی همه
و سکون را و موطر فتح ما و موحده و دال موطر در آخر و مترن لعمیم میم و فتح تا و موحده و در آخر و موطر
ما و موحده مستد و فتح دال موطر در آخر و اسل ما و موحده و کسر سین موطر لام در آخر و قش
یعنی همه و سکون عین موطر فتح ما و موحده و سپس موطر در آخر و قش کسر ما و موحده و فتح

و پنجم نفع جیم و سکون با و فتح صاد معجزه و سیم در آخر و حکام بفتح حاء مملو و طاء مملو شد
بالت رسیده و سیم در آخر و خطوم بر وزن صبور و خطم بر وزن زنبور و جعثن بضم خاء معجمه
و فتح با و موحده و سکون عین مملو و کسر ناء مثلثه و نون در آخر و جعثن بر وزن سفرجل و جعثنه
بر وزن قدغله و آن نفع هزه و سکون زای می و فتح با و را و مملو در آخر شمسید و شام
بضم خاء معجمه و شین معجمه بالت رسیده و سیم در آخر و ختم بفتح خاء معجمه و سکون ناء مثلثه و فتح
عین مملو و سیم در آخر و ختم بضم سیم و فتح خاء معجمه و سکون ناء مثلثه و فتح عین مملو و سیم در آخر
جرایم بضم جیم و را و مملو بالت رسیده و کسر با و سیم در آخر و چرایم با و کسر جیم و سکون را و مملو
و با بالت رسیده و سیم در آخر و صخر بفتح هزه و سکون صاد مملو و فتح حاء مملو و را و مملو در آخر
و تصحیر بضم سیم و کسر حاء مملو و آصید بفتح هزه و سکون صاد مملو و فتح تحتانی و دال مملو در آخر
و مضطاد بضم سیم و ضیا بر وزن شداد و جابل بضم و کسر با و لام در آخر و طائرین العین بجاء معجمه
نون بر وزن فاعل و آخر بفتح هزه و سکون غین معجمه و فتح ناء مثلثه و را و مملو در آخر و غنور بر وزن
سفرجل و ضایط بصا و معجمه با و موحده و طاء مملو بر وزن فاعل و آصیط بر وزن احمد و اغلب بفتح
هزه و سکون غین معجمه و فتح لام با و موحده در آخر و تیس بفتح با و موحده و سکون تها
و فتح با و سین مملو و تیس بفتح با و موحده و سکون با و فتح نون و سین مملو و تیس بضم با و موحده
و فتح با و سکون تحتانی و کسر نون و سین مملو در آخر و تیس بکسر نون و تها بفتح با
موحده و سکون با و فتح و او در را و مملو در آخر و جانب العین بضم با و موحده بر وزن فاعل
مصاف بسوی عین و جذب بضم جیم و سکون خاء معجمه و ضم دال و فتح آن با و موحده در آخر
و چرا و اض با کسر جیم و سکون را و مملو و او بالت رسیده و صاد معجمه در آخر و چرا و اض بر وزن
کتاب و چرا و اض با کسر جیم و سکون را و مملو و او بالت رسیده و سین مملو در آخر و چرا و اض بر وزن
علا و ط و چرا و اض با کسر جیم و سکون را و مملو و او بالت رسیده و سین مملو در آخر و جئاس بفتح
جیم و سین مملو شد و بالت رسیده و سین مملو دوم در آخر و جئاس بفتح جیم و لام و سکون

[illegible]

شداد و مزیم بضم میم و سکون را و مهله که زای مجز و میم در آخر در زم بضم را و مهله و فتح زای مجز
 و میم در آخر در تاجس بضم را و مهله و میم بالف رسیده و کسر حاء مهله و سین مهله در آخر و تیرتال
 بکسر را و مهله و سکون هزه و با و موحده بالف رسیده و لام در آخر و تیرتال تحتانی بجای هزه
 و زائیف برای مجز بالف رسیده و کسر هزه و فاد در آخر و زائیف برای مجز تحتانی و فاد در آخر
 بر وزن شداد و مزیم بضم میم و سکون ها و فتح دال مهله و میم در آخر و تیرتال
 را و مهله و سکون بر وزن قاضی و تیرتال بضم میم و کسر را و مهله و تیرتال بضم میم و سکون سین مهله
 و فتح تاء فوقانی و کسر را و مهله و سکون تحتانی در آخر و تیرتال سین مهله و عین و دال مهله و سکون
 بر وزن قاضی و تیرتال سین مهله و سکون با و موحده و را و مهله در آخر و تیرتال بکسر سین
 مهله و فتح با و موحده و سکون طاء مهله و را و مهله در آخر و تیرتال بکسر سین مهله و سکون را و مهله
 و حاء مهله بالف دنون در آخر و تیرتال سین مهله و سکون لام و فتح قاف و میم در آخر و تیرتال
 بضم سین مهله و لام بالف رسیده و کسر قاف و میم در آخر و تیرتال سین مهله و عین بر وزن
 امیر و تالک شین مجز و کاف بر وزن قاضی و تیرتال شین مجز و کسر تاء فوقانی
 و سکون تحتانی و میم در آخر و تیرتال بضم میم و فتح شین مجز و تاء فوقانی شد و میم در آخر و
 شد و تیرتال شین مجز و سکون دال مهله و فتح قاف و میم در آخر و تیرتال بضم بر وزن علا بط و تیرتال
 فتح شین مجز و سکون نون و فتح با و موحده و تاء و تیرتال بضم بر وزن علا بط و تیرتال
 و تیرتال بضم شین مجز و را و مهله و سکون نون و فتح با و موحده و تاء و تیرتال بضم در آخر و تیرتال بضم
 حاء و مهله و میم بالف رسیده و کسر دال مهله و حاء مهله در آخر و تیرتال بضم حاء و سکون میم
 و فتح زای مجز و را و مهله در آخر و تیرتال بضم طاء مهله و سکون تحتانی و تاء و تیرتال بضم رسیده
 و را و مهله در آخر و تیرتال بضم حاء مهله و سکون حاء مهله و طاء مهله و دوم بالف رسیده و حاء
 مهله دوم در آخر و تیرتال بضم حاء مهله و سکون با و موحده و سکون و او و را و مهله در آخر و تیرتال بضم
 فتح حاء مهله و سکون لام و فتح قاف و میم در آخر و تیرتال بضم بر وزن جلاب و حاء و بصاد و را و

[illegible]

مهله و کسر دما مهله و غزاهم بضم عین مهله در او مهله بالف رسیده و کسر باو میم در آخر و غزاهم
 بر وزن جعفر و غزاهم بکسر عین مهله و سکون را و مهله و فتح باو میم شد در آخر و غزاهم بفتح
 عین مهله و شین مجرور را و مهله شد و میم در آخر و غزاهم بضم عین مهله و کسر را و مهله و غزاهم
 بکسر عین مهله و سکون فاو و کسر را و مهله و سین مهله در آخر و غزاهم بکسر عین مهله و سکون
 بضم عین مهله و سکون فاو را و مهله بالف رسیده و سین مهله در آخر و غزاهم بکسر عین مهله و سکون
 و غزاهم بکسر عین مهله و سکون را و مهله و سکون را و مهله و فتح نون و سین مهله در آخر و غزاهم بفتح
 عین مهله و سکون سین مهله و فتح لام و قاف در آخر و غزاهم بکسر عین مهله و سکون
 عین مهله و غزاهم بفتح عین مهله و سین مهله و لام شد و قاف در آخر و غزاهم بفتح عین مهله
 و سکون شین مجرور را و مهله و باو موحد در آخر و غزاهم بفتح عین مهله و شین مجرور
 را و مهله شد و باو موحد در آخر و غزاهم بفتح عین مهله و سکون را و مهله و سکون را و مهله و سکون
 عین مهله و سکون فاو را و مهله در آخر و غزاهم بفتح عین مهله و سکون را و مهله و سکون
 حلیت و غزاهم بضم عین مهله و غزاهم بفتح عین مهله و سکون را و مهله و سکون بالف مقصود
 در آخر و غزاهم بفتح عین مهله و سکون را و مهله و فتح فاو دوم و فتح را و مهله دوم و تا در آخر
 و غزاهم بکسر عین مهله و فتح فاو سکون را و مهله و سکون را و مهله و سکون را و مهله و سکون
 نون و فتح دال مهله و سین مهله در آخر و غزاهم بفتح عین مهله و سکون نون و فتح باو موحد
 و سین مهله در آخر و غزاهم بکسر عین مهله و سکون را و مهله و سکون را و مهله و سکون
 لام در آخر و غزاهم بفتح عین مهله و سکون را و مهله و سکون را و مهله و سکون
 و یا و تحتانی و تا و مثلثه بر وزن شداد و غزاهم بفتح عین مهله و سکون را و مهله و سکون
 آخر و غزاهم بکسر عین مهله و سکون را و مهله و سکون را و مهله و سکون را و مهله و سکون
 مجرور را و مهله شد و باو موحد در آخر و غزاهم بفتح عین مهله و سکون را و مهله و سکون
 و سین مهله و سکون نون و فتح باو موحد و تا و فوقانی در آخر و غزاهم بفتح عین مهله و سکون

بر وزن فاعل و محرب بغیم میم و فتح حا و ممله و راء ممله شد و مفتوح و باء موصون در آخر و محرب
 بر وزن مقبل و مشتد بغیم میم و فتح تا و فوقانی و شین معجز و کسر ذال معجز شد و راء ممله در آخر و
 شین لغت میم و کسر ا و سکون تخانی و باء موصون در آخر و مقبوت وزن قول و مقبوت بغیم میم و تا و فوقانی فتح
 با و باء مفتوح و باء موصود در آخر و محرب بغیم میم و فتح تا و ممله شد و مفتوح و باء موصون در آخر و تا فی کسر باء
 معجز و مقبض بغیم قاف و سکون فا و ضم ضا و معجز و لام در آخر و معجز بغیم میم و فتح جیم و سکون فاف
 جیم دوم و باء در آخر و مقبض بغیم میم و سکون حا و ممله و فتح تا و کسر ضا و معجز و راء ممله در آخر و مقبض
 بغیم میم و فتح زای معجز و سکون عین ممله و فتح فا و راء ممله در آخر و سوا بر سین ممله مفتوح و باء موصون
 رسیده و راء ممله در آخر و مقبض لغت صا و ممله و سکون عین ممله و باء موصون در آخر و مقبوت
 لغت میم و سکون را و ممله و ضم ا و سکون واو و باء موصون در آخر و راء مقبوت وزن فاعل و حائج و ممله
 بر وزن قاضی و فتحی بر وزن مری و شتاده لغت شین معجز و تا و فوقانی شد و بالغ رسیده
 و فتح میم و تا در آخر و مقبض بغیم میم و سکون صا و ممله و فتح میم و کسر عین ممله و دال ممله شد
 در آخر و مقبض بغیم میم و سکون صا و معجز و فتح طاء ممله و کسر با و دال ممله شد در آخر و
 ضبات بصا و معجز و باء موصود و تا و مثله بر وزن شداد و مقبوت بر وزن صبور و ضبات
 بر وزن کیت و مقبض بر وزن شبر و مقبض بغیم میم و سکون صا و معجز و فتح طاء ممله
 و کسر باء موصود و تا و مثله در آخر و مقبض بغیم میم و فتح صا و معجز و کسر راء ممله شد و جیم
 آخر و مقبض لغت صا و معجز و ضم باء موصود و سکون واو و راء ممله در آخر و مقبض کسر صا و معجز
 و باء موصود و راء ممله شد در آخر و مقبض بر وزن معظم و مقبض بغیم میم و فتح صا و معجز و کسر راء ممله شد
 و سین ممله در آخر و مقبض بغیم میم و سکون عین و فتح تا و فوقانی و کسر لام و تخانی در آخر و مقبض بغیم
 میم و سکون عین ممله و فتح تا و فوقانی و کسر زای معجز و میم در آخر و مقبض کسر میم و سکون طاء ممله و فتح حا و ممله در
 ممله در آخر و معجز بغیم میم و کسر جیم و مقبض بغیم میم و فتح قاف و سکون باء موصود و کسر قاف دوم و باء
 موصود دوم در آخر و مقبض بغیم میم و فتح قاف و سکون صا و ممله و کسر میم و لام در آخر و مقبض بر وزن زنج

[illegible]

را زبب بفتح زای معج و فتح باء موحن اول گویند و سموی کردن اسپ را عرفت بضم عین مملد و
 سکون را و مملد و فاء را آخر گویند و سموی کردن شیر را زبزه بفتح زای معج و سکون باء موحن و
 فتح را و مملد و تا در آخر گویند و سموی زنج میسر را عتقون بضم عین مملد و سکون ثاء مثلثه و ضم نون
 و سکون داء و نون دوم در آخر گویند - یا لا - بچه خورد سال مردم را گویند بعربی طفل و ضعیف
 بفتح را و مملد و کسر ثاء و معج و سکون تخانی و عین مملد در آخر و بفارسی شیر خواره گویند ابو منصور
 الثعالبی از ائمه لغت نقل کرده که بچه مادامیکه در شکم مادر باشد او را جبین بجم و بکار نون بر وزن
 جبین گویند و چون بوجود آید و ولیده بواو و لام و دال مملد بر وزن امیر گویند و مادامیکه هفت روز
 نشود صدق بقاء و دال مملتین و عین معج بر وزن فعیل گویند چه صدق یعنی بنا گوش تا یک هفته نشت
 نمی شود و مادامیکه شیر نهند او را رضیع گویند و چون از شیر جدا کنند فطیم بفا و طاء مملد و
 سیم بر وزن کریم گویند و چون کنده و سطر شود و تا زکی شیر خوار کی بر دوا و را و خوش بفتح جیم و
 سکون حاء مملد و فتح داء و دشین معج در آخر گویند و چون برقرار آید و بالیدن گیرد او را دلج
 بدل مملد و کسر را و مملد و جیم در آخر بر وزن فاعل گویند و چون طولش به پنج بدست رسد او را
 تخابی گویند و چون دندان شیر خوار کی بیند از دوا و را و تخفیر ثاء مثلثه و عین معج در او مملد بر وزن
 مخور گویند و چون دندانش بعد از افتادن بر آید او را شغیر بجم مضموم و ثاء مثلثه ساکن و کسر
 عین معج گویند و در قاموس است انغر الغلام از باب افعال اندخت دندان او بر آرد دندان را
 و این از لغات اصدا و است انغر و آذغر و همچنین اصله اشتغیر بود استی و چون بدنه ساکی یا قریب بدنه
 ساکی رسد او را متمر غرغ بضم میم و فتح ثاء فوقانی و را و مملد و سکون عین مملد و کسر را و دوم عین
 مملد در آخر گویند و چون قریب به بلوغ رسد یا بالغ شود او را یا فاع سیاه تخانی و کسر فاء عین
 مملد در آخر و قرابت بضم میم و را و مملد بالغ رسیده و کسر با و قاف در آخر گویند و چون تخلم نشود
 و قوتش فراهم آید او را خرد و بفتح حاء مملد و زای معج و داء و شد و و را و مملد در آخر گویند و در این
 همه حالات او را غلام گویند و چون سبزه آغاز کند او را مبتقل گویند بقل وجهه بباء موحن و قاف

دوم از این تفصیل و نقل از اب افعال مل اران و جویان نمود و در اقامتی شایع شمس مبرور
میداد و سحر در درن مائل گوید و جویان پیش برآورد و دعایت شمس رسد و در اقامتی گوید و
مادامیکه سال سی و چهل است و در اوقات شمس پیدای مومعه گوید و بعد از آن گیل صبح کاف
و سکون با تا صمت بعد از آن صبح تا وقت رک ویر بالا علی در بر است بصورت مظهر
کمان که در گوش اندازد و عرب این قسم ریوریت لیکن آنچه در گوش اندازد آواز قرق و قرق
گوید چنانکه در مالی خواهد آمد و بعد از این زیور را حلقه الاون توان گفت و دعاری کو ستوار
و آویز و گوشه بالاپوشش . لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل
پوستنی که وقت دراز کشیدن بر سر کشند بعد از آن از الجاف یکسر لایم و ذواج لعمم دال
میل و دوا شد و مال رسیده و معیم در آخر دعاری سادگی بر درن ماریچه و چایر جواب و
بر پوشش و مالاکس گوید . بالالخانه . لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل
مسی حای که رست نام سار محمد العلی قول گوید . شمس . ابرهائی قانشین تاجر کشید
سببه صد خاک بالا حای است . علی غرق لعمم میں معجمه و سکون را و مظهر دستخ فای
و ماد آخر و قلیه لعمم و کسر میں مظهر و کسر لایم و تخستانی شد و دما در آخر گوید و علی جمیع
و شمس مظهر و سکون شمس معجمه و فتح را و مظهر و مومعه و ماد را آخر دعاری مطروقه و زان
مظهر مومعه و قدر مظهر و داد و را و مظهر و سکون لوی دستخ حیم بر گوید . بالالکبیر نا
مظهر مومعه و کسر کاف مخلوط التلطها و سکون یا و تخستانی حصول در ا و مظهر و لوی
مالف کشیده در و که شمس موی بعد از آن صبح سس مظهر و سکون دال مظهر و لام در آخر
و در سال را و مظهر و سس مظهر و لام بر درن افعال و ستر سال بر درن استعمال و در حای
موی کشاد و اگر در نام یکساید بفرمای معی شمس شمس مظهر و سکون شمس معجمه و
را و مظهر و آخر مصاف سوسی شمس گوید و در حای مهادنی گوید و ساد و قد شمس شمس و شمس
خند و شمس و دعاری موی لمر کشاد و پیریتان کردن طالب آملی گوید . شمس .

در کشتن کلی بر مرده و قی بلبل مرده که گفت ای شاخ سنبل موسی چون ابل غراکتش شیخ
 محمد علی خزین کوید * شعر * شمید زلف اورا ماتم افروزی نمی بینم * مکر سنبل که بر کشت
 پریشان کرده سنبل را * شعر * منسدیل و مسترسل * موسی فرو هشته * بال * خن
 بفتح جیم مخلوط التلظظ بها و سکون راء هندی و نون بالف رسین بمعنی افتادن
 موسی عبری انجسار یکسر همزه و سکون نون و کسر حاء مهمله و سین مهمله بالف رسین و راء
 مهمله در آخر و بغاری ریختن موسی و در افتادن و بر افتادن موسی * بال * حن
 بضم جیم فارسی و نون مشد بالف رسین موسی بر چیدن عبری تنق بفتح نون و سکون
 تا و فوقانی و فاء در آخر و تنص بفتح نون و سکون میم و صاد مهمله در آخر و حدیث است انه لعن
 النامیة و التمیمة نامیه زنی که موسی زنا را بر کند برای آرایش و تمیمة زنی که دیگری را
 بفرماید تا موسی از روی او برای آرایش برگذد * بال * چهر * بکون لام و فتح جیم
 فارسی مخلوط التلظظ بها و راء هندی در آخر و چگیهای است عبری کنز اسنبل بضم سین مهمله
 و سکون نون و سنبل الطیب گویند گرم است در درجه اولی و خشک است در دوم
 بال * چمانا * بضم سین مهمله و سکون لام و فتح جیم عربی مخلوط التلظظ بها و
 و نون بالف کشین موسی با هم آویخته و در هم را و اگر دین از شانده عبری تسریج بسیر و راء
 مهملین و حاء مهمله در آخر و بر وزن التفعیل و بغاری راست کردن موسی * بال * شت
 یکسر لام و سکون شین معجه تا و فوقانی در آخر از اعلای ابهام تا اعلای خنصر عبری شتبر یکسر
 شین معجه و سکون با و موصل و راء مهمله در آخر گویند شتبار بفتح جیم آن بغاری و جب
 بفتح و او و جیم دیدست یکسر با و عربی و کد دست بضم کاف عربی و کسر دال مهمله گویند * بال * شت
 سی ناپینا * چیزی را به و جب پیودن عبری شتبر بفتح شین معجه و سکون با و موصل
 در آخر گویند شتبار از باب نصر فعل از ان بغاری و جب کردن سیم کوید * شعر *
 از جنون این خراب راه هر روز * میکنم همچو آفتاب و جب * بال * لو * بضم لام

و سکون و او معروف مشهور است یعنی مثل بیخ را و مله و سکون میم و لام در آخر کوید بال
 و درون کتاب در مثل بیخ همزه و بعیم میم جسیع آن و عاری ریک و بالوکی ذ و آ
 دواتی که ریک در آن که اندکها آن ریک رکیس باشد که از حرات آزاد و در و رقی پوشته نیز بد
 دارد و خشک شود یعنی آن دوات را قتر که یکس میم بر و درون میخک گویند و عاری دوات یک
 بالی و یکس لام و سکون تخمائی معروف خود که دم ویرا گویند که هر دو از علاف آراء صاکن
 باشند یعنی ششکه بعیم سین مله و سکون لوس و صم ما و مومن و فتح لام و تا در آخر
 کوید و عاری حوت و ترکی نشاد یعنی ما و مومن و فتح شین محسبه و قاف و باجی تحسبه
 در آخر کوید ویر نوعی از ویر که از بیم و در سار و در کوش آید و بد بس اگر در ویر کوش
 آید یعنی آراء ط بعیم قاف و سکون را و مله و ط و مله در آخر و در و فتح را و مله و سکون
 عین مله و فتح تا و مله و نقطه یعنی لوس و ط و مله و فتح فا و تا در آخر کوید و اگر در آفتابی کوش
 آید یعنی آراء ششک شش سکون لوس و فا در آخر کوید و عاری همزه را
 کوئوار و کوئوان و آدیر و کوش کوید و ترکی آدیر و فتح همزه و کسر سین مله و سکون
 را و مله و فتح عین محسبه و آدیر و بال و مون در آخر آهسی باشد مخوف و ماروت
 بر کرده و بی آن بسته نسوی فوج اعداد امداد و عاری آراء تیر جرح کوید و نوسی کوید
 و محسین بر سر شش کنگه ویر و تیر جرح و سامان بر شدن و نوبق و بعضی کوید ویر
 کمال تحت و تیر جرح نیری که از آن کمال امداد و بانا و مالون مالک کتین صد تا
 یعنی تخمه بعیم لام و سکون حا و مله و فتح میم و تا در آخر کوید و عاری بود و بانا ت
 نوعی از حاره ششین معروف که در و یک مامد و عاری آن را در و محال خوج بعیم جم و
 سکون و او و حا و معجه در آخر کوید و عاری مقتر لا ط و حاره و نجوانی مون و تقدیم حا و معجه
 رحیم فارسی بر و در پهلوانی کوید و لندت ویر و آن نوعی از مقتر لا ط کم هاست محید ظاهر
 تعبیر آبادی در حال محید هشتم شیرازی نوشته که او در فن لندت و دوری و حید عصر و

بود. **پانسی** * بسکون نون و باء موصوع در آخر نوعی از باهای بصورت مار بر سر آن از
 جزئیات بکسریم در او مهمله شد و سکون تحتانی و ثاء مثلثه در آخر و جزئی بکسریم در او مهمله شد و تحتانی
 در آخر بر وزن ذمی و انقلیس بفتح هزه و لام و بکسر باء بفارسی مار باهی گویند کذا فی حیوة الجن
پانسی * بسکون نون و کسر باء موصوع و سکون تحتانی معرود و سورا که در وزن مذکور بر این بحر بکسریم
 و سکون حار و مهمله در او مهمله در آخر و بفارسی سوراخ مار گویند در حدیث است لا یسبح المومن من غیر
 مرتین و در روایتی لا یلذذ آمن * **پانسی** * بسکون نون و ثاء هندی در آخر سنگی که بآن
 وزن کنند بر این نتیجه المیزان گویند و تحقیق آن در لغت باث بحدف نون که هیچ اکثری از وزن
 دلی است گذشت * **پانسی** * بسکون نون و ثاء هندی و نون بالف رسیدن معنی بخش کردن
 بر این تفریق بنا و او مهمله و قاف و توزیع بود و زای مجسده و عین مهمله بر وزن تفصیل و تقسیم گویند
پانسی * بنجاء نون و جیم در آخر زنی که زاید بر این نوعی گویند و سکون
 تحتانی و جیم در آخر و ثاء و عین مهمله و قاف و ثاء مهمله بر وزن فاعل گویند و بفارسی ستر و ن
 بفتح سین مهمله و ثاء فوقانی و سکون راء مهمله و فتح و او و نون در آخر و سوراخ بکسرین مهمله
 و ثاء فوقانی و عین مجسده در آخر و بسته رحم گویند * **پانسی** * بنجاء نون و سکون دال
 مهمله مخلوط التلظط با هندی که پیش آب بندند تا روان نشود بر این نوعی از اربع بفتح باء موصوعه
 و سکون راء مهمله و عین مهمله در آخر و سوراخ بکسرین مهمله و سکون کاف و راء مهمله در آخر و بند
 بفتح باء موصوع و سکون نون و دال مهمله در آخر و بفارسی بند آب گویند * **پانسی** * بنجاء نون و سکون دال
 بنجاء نون و سکون دال مهمله مخلوط التلظط با و ضم نون و سکون و او معروف نوعی از جاما که
 پرشته نقشها بسته رنگ کنند بفارسی آنرا کلبد و کلبدی گویند و حید گویند * **بیت**
 شبهار از کمال خورشندی * جلوه کرد لباس کلبدی * و هم او گویند * **بیت** * چو کلبد
 داغ است جان خرن * ز چیت قلم کار چمن چین * **پانسی** * بسکون نون و دال هندی بالف
 رسیدن معنی دم برین بر این ابر بفتح هزه و سکون باء موصوع و فتح ثاء فوقانی و راء مهمله

مهمل و تاد آخر گویند و اگر باد نرم باشد آنرا تدا به فتح راه مهمل و سکون تختستانی و دال مهمل بالف
 رسین و فتح نون و تاد آخر گویند و هرگاه نرک نرک و زدن آنرا نسیم گویند و هرگاه آوازی
 کند مانند آواز شتران آنرا اخون بجاء مهمل دوا و دکرار نون بر وزن صبور گویند اگر آغاز باشد
 کند آنرا آنجه نون و فاء و حاء مهمل بر وزن فاعله گویند و هرگاه تند و زدن آنرا عاصف بعین و صاد
 مملتین و فاء بر وزن فاعله و سیم و فتح سین مهمل و سکون تختستانی و ضم هاء و سکون دوا و جیم
 در آخر گویند و هرگاه تند و زدن و آواز کند آنرا زفر آه به فتح زای مجسمه و سکون فاء و زای دم
 بالف رسین و فتح فاء دوم و تاد آخر گویند چه زفر آه بمعنی آواز است و هرگاه سخت و تند بتر
 و زدن یکجمله را برابر کند آنرا ایوم به فتح هاء و ضم حیم و سکون دوا و دیم در آخر گویند و هرگاه شاخ
 و درختان را بسته تمام بجنب باند و درختان را برابر کند آنرا غرغان به فتح زای مجسمه و سکون بعین
 مهمل و فتح زای مجسمه دوم و عین بالف و نون در آخر و زغرغ بر وزن جعفر و زغرغ بر وزن
 سنال گویند و هرگاه در زدن سکون زبا انگیزد آنرا خاصیه بجاء و صاد مملتین و با و حاء
 بر وزن فاعله گویند و هرگاه عبار انگیزد آنرا این به فتح هاء و سکون با و صوح و فتح دوا و تاد
 آخر گویند و اگر خشک و سخت بود آنرا حجب به فتح حاء و مهمل و سکون راه مهمل و فتح جیم و فاء و آخر
 و ضربه تکرار صاد و راه مملتین بر وزن جعفر و غیره به فتح عین مهمل و کسر راه مهمل و تختستانی و شد و فتح
 و تاد آخر گویند و اگر با خشکی تری هم داشته باشد آنرا بلیل با و صوح و دکرار لام بر وزن کریم
 گویند و هرگاه گرم بود آنرا حر و بجاء مهمل و تکرار راه مهمل و سیم و سکون و تکرار سیم هر دو بر وزن
 صبور گویند و هرگاه سخت بود بر تیکه خیمه یا پار کند آنرا خریق بجاء مجسمه در راه مهمل و قاف بر
 وزن امیر گویند و هرگاه ضعیف شود و بر روی زمین و زدن آنرا استغیسه بضم سیم و فتح سین مهمل
 و سکون فاء و کسر سین دوم و فتح فاء دوم و تاد آخر گویند و هرگاه ابر را بر ندارد و درختان را
 آستن نکند آنرا عقیق به فتح عین مهمل و کسر قاف و سکون تختستانی و سیم در آخر گویند و با و هم و هم
 معروف که آنرا عبری حال و فاء فارسی گویند و فارسی آتشک و با و نرک و آبله و نرک و کل بدنامی

و بفارسی بنفیلان بغیم میم و کسر غین مجسمه مولوی جامی گوید * بیت * آسودن سایه متغیلان
سکر کشته دادی ذلیلان * ۱۱۱ *

باب باء تازی با باء فوقا سانی

بیت * بالضم لغت فارسی است در اردوی هندی ستمل پکیری که از سنگ و جران
تراشیدن مشرکان آنرا پرستند بعربی آنرا دکن بفتح واو و ثاء مشته و نون در آخر و ضم
بفتح صاد و ممل و نون و میم در آخر گویند * بیتانه * بفتح اول و دوم بالف رسیدن و نون
و هاء در آخر قطعه که در دست کنند بعربی آنرا اسوار یکسر سین ممل و ثقل بغیم قاف و سکون
لام و باء موص در آخر و بفارسی و سینه و دست بر بنج و دست در بنج گویند * بیتها و *
بفتح اول و سکون دوم مخلوط التلفظ بها و دوا بالف در آخر نوعی از سبز است که مردم خرمند بعربی آنرا
سبز بفتح سین ممل و سکون را و ممل و فتح میم و قاف در آخر و قطف بفتح قاف و سکون طاء
ممل و فاء در آخر گویند از کتب طبری معلوم میشود که ستمش و قطف یکی است و از قول شیخ ابو علی
معلوم میشود که یکی نیست در قانون گوید الستمش هو کالقطف و بفارسی سر یک بفتح سین
ممل و سکون را و ممل و فتح میم و کاف در آخر گویند سردتر است در درجه اولی و شیخ ابو علی
گوید که بقول بعضی معتدل است * بیتی * بفتح اول و کسر دوم مشته و سکون تحانی معروف
رشته نافه که در روغن چراغ روشن کنند بعربی آنرا ذباله بغیم ذال مجسمه و باء موص بالف
رسیدن و فتح لام و تاء در آخر و قسیده بها و ثاء فوقانی بر وزن قسیده گویند و بفارسی طبری و طبری
آتش گرفته را بعربی شعیله بنشین مجسمه و عین ممل و لام بر وزن قسیده گویند و نیز بیتی طبری را
گویند که در زخم کنند بفارسی قسیده زخم وحشی گوید * بیت * بنمود استخوان زدن ناخن
مرا * پیدا شدن قسیده زخم نهان مرا *

باب باء موحده با باء هندی با

بیت * بفتح اول و سکون دوم شکنی که از فوهای بر شکم افتد بعربی آنرا عکنه بغیم عین

موله سکون کاف به شمع نون و نامد آخر گوید آنگاه بالغ و مگر بعضی اول دفعه دوم حسی
 آن و ساری نورد شکم گوید عاریه نمکنا و مردن حراد و شکله مردن موطه صفت از آن
 بپا به شمع اول و دوم شد و بالغ رسیدن سنگی که آن دو با و حران سایید معنی آرا به
 مکره فاد سکون با در اول در آخر گوید و لغاری سنگ صلایه و شمع ماله و ماله و ماله
 گوید و آن موهو لغاری گوید بهر با کس سنگی که آن خود و ماله آن شکله و مشک و اشال آن بپا
 و صاف صاف گوید سنگی که کف دست را پر کند و صاف قاموس گوید هر آن مقداری
 از سنگ که آن خود شکله و معنی گوید آن مقداری که کف را پر کند و صلایه به شمع ماله
 موله و لام بالغ رسیدن و نختانی و نامد آخر و حای نختانی بهر ویر آن معنی هر بی سنگ
 نوبی ساری که انی القاموس و الصالح و لغاری گوید صلایه سنگی بهر آن خوشو ساید و چین
 مردن در شرح سبع موله آوردن و علامه در محته می هم در اساس الماده گفته که سختی الطیبت علی
 الصلایه یعنی ساید خوشو از سنگ و داک لغت میم و دال موله بالغ رسیدن و کاف و نامد آخر
 و دید و ک مردن مکره سنگی که آن خوشو ساید که انی الصالح و القاموس و شرح سبع موله
 الموده و آن موهو لغاری گفته ناک سنگی که بر آن خوشو ساید و چین به محته می گفته داک الطیبت
 علی الماک ای سختی ظاهر آن است که داک و صلایه بهر و معنی آن یعنی کاهی داک و صلایه را
 از سنگ پس که بر بهاده ارته چیری بر آن ساید اطلاق کسد و کاهی رسته به پلنا به شمع
 اول و سکون دوم و نون بالغ رسیدن معنی تافن معنی فعل لغت فاد سکون تا و فوقانی
 و لام در آخر و نون لغت لام و نختانی مستد گوید قلت الحل و غیره و لویت الحل ارا به
 فعل ارا به به شمع اول و کسر دوم و سکون نختانی محمول در اول موله در آخر مرئی است
 کوچک تر از بهر معنی گوید که آراستونی به شمع سبب موله و سکون لام دفعه و او و بالغ
 مقصود در آخر و نختانی نون مردن نختانی گوید و لغاری می بود و به شمع و او و
 سکون را و موله و کسر تا و فوقانی و سکون نختانی معروف و حیم و نامد آخر و کسر لغت کاف

کاف عربی را اول مکه سکون کاف کویند ترکی بلد رچین و تحقیق آن است که سکونی نهانی شیر نیست مکن
آن بیشتر سواحل دریای شوره در اطراف مصر و حبشه است و از حیوانه الجوان هم معلوم میشود که شیر نیست

باب باء موحده با جیم عربی

بجائنا * بفتح اول و دوم بالف رسیم و نون بالف کشین معنی نواضن نقان و دیگر سازند
بمعنی نواضن نقان و طبل مانند آن را اذق بفتح دال ممد و قاف شد و ضرب بالف فتح گویند و
بفارسی نقان نواضن و کو فتن و وزن * بخلی * بکسر اول و سکون دوم و کسر لام و سکون
نحانی معروف آنست که بر آسمان می درخشد و کاهی بر زمین می افتد آنچه بر آسمان می خشد آنرا
بمعنی برق و بفارسی درخش بضم دال فتح ثانی گویند آنچه بر زمین افتد بفرقی آنرا صاعقه بصاد
و عین مهملین و قاف بر وزن فاعله گویند * بخلی کا چکنا * درخشیدن برق بفرقی
لیم بضم لام و سیم و سکون و او و عین ممد در آخر و ضوق بضم خای مجسمه و فاد سکون و او و
قاف در آخر گویند و تفصیل آن در لغت چکنا خواهد آمد * بخش * بضم اول و سکون
دوم و فتح نون و ها در آخر زبان عوام پنجه و پارچه جامه که زمان بآن حیض را پاک کنند بفرقی
آنرا از قصه بکسر فاد و سکون را و ممد و فتح صا و مکه و تا در آخر گویند فراض بر وزن کتاب جمیع
آن و کسوف بضم کاف و سکون را و ممد و ضم سین ممد و فاد در آخر گویند و بفارسی شگ بضم شین
و فتح لام شد * بچو * بکسر اول و دوم شد و مضموم و او و جمل در آخر درن ایست که
مرده را از قبر می برد بفرقی آنرا ضعیج بفتح ضاد مجسمه و سکون باء موحده و ضم آن گویند
و بفارسی گفتار و کثیت او ام عامر و ام القبر و ام نوافل و ام بعتراست و کثیت نرا و ابو عامر
و ابو کلثوم و ابو البیر است در صحاح است که ضعیج معروف است و ضعیج بتا برای مونت نمیکند
چرا که مذکر آن ضعیجان است و ضعیجان جمع آن مانند سر جان و سر اصین و ضعیجان بتا برای مونت
ضعیجات و ضعیج جمع آن و جمع دوم مشترک است میان مذکر و مؤنث مانند ضعیج و ضعیجان
و ابن انباری گوید قول جریری که ضعیجان برای مونت است یافته نمی شود * بخشرا *

نکته اول: دستخ دوم مخلوط التلطف ما مال رسین و تخمائی مال کسین و مای فارسی مال
رسین و کسریون و سکون تخمائی معروف آئی که آهس و حرآن را تا فیه در آن ادا حقه
استند لغاری آرا آب دایع کو مد ۱۱

مسند و جبر عن الکذب ای سچ یعنی فی التبریع بالقول من الاتساع ما یعنی الرجل عن ان یعد الکذب کذا
 فی النسیة * پنجم ا ب ففتح اول و سکون دوم مخلوط التلظ بها و راهندی بلفظ پیر کا و بعربی بلفظ
 یکسر عین مهمل و سکون جیم و لام در آخر و ج و ل بر وزن سنور و ق و قد بفتح فاد و سکون راء مهمل
 و فتح قاف و دال مهمل در آخر گویند و لغاری کو ساله و بچه یکساله را تبع بفتح تاء فوقانی و کسر بار
 موحد و سکون تحتانی و عین مهمل در آخر گویند بعد از ان ج نبع بفتح جیم و ذال مهمل و عین مهمل در آخر
 گویند بعد از ان ش بی باء مشد و نون و یا و تحتانی مشد بر وزن غمی گویند بعد از ان ب بفتح راء مهمل و یا
 موحد و کسر عین مهمل بعد از ان سید بفتح سین مهمل و کسر دال مهمل و سکون تحتانی و سین مهمل و دوم در آخر بعد
 از ان بایع بصاد مهمل و لام و عین مهمل بر وزن فاعل گویند و بچه کا و حشی لاما و امیکه شیم بخورد و ق بفتح فاد و
 بیوم مشد و ق بفتح فاد و کسر راء مهمل و سکون تحتانی در اول مهمل و دوم در آخر و ذار بر وزن غاب و ق و ر
 بر وزن صبور و ذار بر وزن علایط و ق و ر بر وزن ه د و ق و ق و ر بر وزن زنبور گویند و چون
 از ان بگذرد و آنرا تصور بفتح یا و تحتانی و سکون عین مهمل و ضم فاد و سکون و او را و مهمل در آخر
 و ق و بفتح جیم و سکون و او و فتح ذال مجسده و راء مهمل در آخر و ج و ج بفتح با و موحد و سکون
 خا و مجسده و فتح راء مهمل و جیم در آخر گویند و هرگاه جوان شود نمائة بمیم و ما و تا و فوقانی بر وزن
 حاة گویند و هرگاه کنه سال شود و ق و بفتح فاد و سکون راء مهمل و فتح با و با و موحد در آخر
 گویند و پنجم * یکسر اول و ضم دوم مشد و مخلوط التلظ بها و سکون و او معروف حیوانی است
 که پیش میزند بعربی آنرا شتیدع یکسر شین مجیه و سکون با و موحد و کسر دال مهمل و عین مهمل در
 آخر گویند و عقرب بفتح عین مهمل و سکون قاف و فتح راء مهمل و با و موحد در آخر گویند عقار
 جمع آن عقرة بزبایات تا و عقرب بفتح عین مهمل و سکون قاف و فتح راء مهمل و با و موحد و با
 مهمل در آخر داده را گویند و ام غریط یکسر عین مهمل و سکون راء مهمل و کسر تحتانی و طاء مهمل در آخر
 و ام ساره بین مهمل و کسر با و مهمل و فتح راء مهمل و تا در آخر کنیت داده آن لغاری همی اگر دم گویند و نوعی از عقرب
 است که دم کشان میرود بسیار زهرناک است بعربی آنرا جبر القیم در اول مهمل مشد و بلفظ رسیده و فتح راء مهمل و دوم و تا

در آخر کوید و صاحب بر پا و در یک جا نگیری اگر در دم خوان محاذ و محضه رفته اند این
 نصف کز دم خوان است کما لایحی: بچگونما. مکسر اول دستخ دوم مخلوط التلظط با و
 سکون و ا و دیون الف کشین خایه کو آرا کستره معری ساد مکسر با و مومن درش
 مکسر با و قریس الفخ و معاری ستره کوید و آن بالظط افکندن و انداختن ستمل است الفخ
 کوید. معر در میان خلق نتوان ستره راحت مکسر. سریم بر دامن صخره جو جواب آید
 طررت کوید. شعر. هر وادی که نتوان ستره آسایش ندارد. و بر تو این بیلومی به
 رجواب محملها. و قیر دال ملة و تا و مثله و در او ملة مردن امیر از صفات درش است و
 دتیر و رش برم. بچگونما. دستخ اول و سکون دوم مخلوط التلظط با و تحتانی الف رسین
 ماد. کا و را کوید معری مکسر عین و سکون حیم و فتح لام و نادر آخر کوید. بچگونما
 مع اول و کسر دوم مخلوط التلظط با و سکون تحتانی مجهول و در او ملة الف رسین معی بچاپ
 معری تیر معیم و سکون با و در او ملة و آخر و معاری اب کرده و ترکی قولوم معیم قاف و لا
 کوید او معصوم ثعالی کوید هر گاه اب و اما ن که رایه آرا مهر کوید و تعداد را ن جلو مکسر فا
 و سکون لام و در او آخر و درین ملة و بنمو کوید افلا و افلا و می جمع آن چون کیهان است و در او حوالی کوید و حق
 در سال دوم در آید معر حیم و دال و عین ملة در آخر کوید و هر گاه در سال سوم در آید او می دستخ
 تا و ملة و کسری بر درین می کوید و چون در سال چهارم در آید رابع دستخ او ملة و با و معن الف رسیده
 کسری معر کوید و حق در حیم در آید او را فایح فاف و در او ملة و ممتن بر درین فاعل کوید و بعد
 از آن تا آخر آرا که می معیم دستخ دال محسوس و کسری کاف مستند کوید و الی جمیع آن
 بچونما. دستخ اول و دوم مستند و کسری و تحتانی ساکن حید موسی که زیر لب یکجا اسوده باشد
 معری آرا غنقه دستخ عن ملة و سکون لوس دستخ فا و قاف و نادر آخر کوید و افکار
 ریش بچونما. بچونما. بچونما. بچونما. دستخ اول و سکون دوم و تحتانی الف رسین و دیون
 الف کشین و کاف تازی مالف دیون و کاف تازی دوم الف کشین و حید باید

اب هر دو گوش را وقت شوخی و نشاط بعربی آنرا صر بفتح صاد مملو در او مملو شد گویند
 قرة العین اذینیه الی در اسه فعل ازان * یحیی و الی * یعنی بچه دار بعربی آنرا منطل بضم میم
 و سکون طاء تطهقه و کسر فاد لام در آخر گویند در قاسوس است الطفیل کحسن ذات الطفل
 من اللانس و الحوش و کا و بچه دار را منطل بضم میم و سکون عین مملو و کسر جیم و لام در آخر گویند بغار
 کا و کو سالار دارند و مالکیان بچه دار را بعربی منفع بضم میم و سکون فاد و کسر راء مملو و جیم در آخر گویند
 صحاح اذینیه منفع ای ذات ذراع انتی منفع بخا و مجیه همچنین بغاری مالکیان جوزه دارند *

باب باء موحل باخا و مجیه

بخار * بضم اول و دوم بالف رسین در او مملو در آخر لغت عربی است در اردوی
 هندی یعنی حرانی که بسبب تغیر اخطا و غیر آن مردم را عارض شود مستعمل بعربی آنرا بخا
 و بغاری تب و تبرکی اینست بکسر هزه و سکون تخستانی و کسر سین مملو و سکون تاء و فو قانی و
 و فتح میم و هاء در آخر گویند کسی که تب داشته باشد بعربی آنرا مجیم بکار کتب ده تب و تب کرده و تب
 گویند * بخار آنا * اول معلوم و آنا بد هزه و نون بالف رسین معنی عارض شدن تب بفر
 حتم بفتح حاء مملو و میم شد و تخم ای اصابته التیمی بالضم فعل ازان بغاری تب کردن و گرفتن
 و تب کشیدن کاشی گوید * شعده * کیر و بلا چو کرم ترا چاه ریزش است * آری عرق و است
 کسی که تب کند * کلیم * ع * چو کیر و دگاه مرک اعداش را تب * خسرو گوید * بیت * سوز دل
 ناکی نکند ارم برون خواهم کشید * و دوازدهم برآمد چند تب خواهم کشید * بخاری * بضم
 اول و دوم بالف رسین و کسر راء مملو و سکون تخستانی معروف جای که در گوشه خانه برای غله ساز
 بغاری بخر بفتح باء غاری و سکون راء مملو و ضم خاء مجیه و سکون واد در آخر گویند
 سراج الدین علیخان آرزو گوید بخاری ظاهر امان است که در ولایت سردسیر برای ازوختن
 آتش و گرم کردن خانه در میان دیوار خانه سازند و بمشابهت آن جای مذکور را در هندوستان
 بخاری گویند سحر کاشی گوید * بیت * با بخور بخاری تو بر شک * در کربان صبح باغ ارم *

باب باره موحد با دال محله

باره خود - بالفتح لغت فارسی است در اردوی هندی ستمل معنی بر سیرت معنی نکست
 شین محمد و سکون کاف و سین مهله در آخر و مکسر کاف پیر آمل در عود و رسم را و محمد
 و سکون بین مهله و مهم را و مهله و سکون و او در او مهله دوم در آخر و ستمی الخلق گوید و لغت فارسی
 به اطلاق پیر گوید - باره ذات - لغت فارسی است در اردوی هندی ستمل معنی کسی
 یک طبیعت بود معنی آرا طبیعت یا و محمد و ما و موحد و ما و مثلث و شیر و شین محمد
 تنگوار را و مهله و درون امر و ستمی بر مردن سکین گوید - باره - مکسر اول و فتح دوم
 و او مهله در آخر طروف و حر آن که در آن سم را گوید باشد معنی این فعل انقضای لغت
 تنگوار ما و محمد و درون تعیل گوید و لغت فارسی گوید معصن برودن معصم جبری
 در آن قصه گوید باشد لغت فارسی آرا لغت گوید - باره نو لوسی - بفتح اول و دوم
 سکون را و مهله و فتح نون و کسر و او و سکون تختانی و کسر بین مهله تختانی رسیدن
 اصطلاح اهل دفتر و حقه مطالعت که اردوی آن بر مثال مواحد کسر لغت فارسی آرا
 ابواب حواحد تختانی تنگوار گوید - شعب - فتح رود نامه از اذاق خلق راه و در گوید
 و دفترش ابواب شد دست - باره شکسته - بفتح اول و سکون دوم و مهم شین
 محمد و مهم کاف فارسی و کسر نون و سکون تختانی معروف جبری که احدث است آن
 حال به کبر معنی آرا طیره مکسر طاء و مهله و فتح تختانی در او مهله و ما در آخر و طیره سکون
 تختانی و طون نعم طاء و مهله و سکون و او و فتح را و مهله و ما در آخر و شامه بفتح شین محمد
 سکون بهره و فتح بیم و ما در آخر و شامه و درون مرجه گوید نظیره و نظیره و شامه - ار
 ما فصل فعل ازان و حال می که از عطسه ردن و ما و آن کبر معنی آرا کا و سکون
 و دال و سین مملکتین برودن فاعل گوید و لغت فارسی به شکون و می و به شکولی هر سه
 معنی مطلق حال به - باره کار - بفتح اول لغت فارسی است در اردوی هندی معنی

بمعنی کسی که زنا کند بعربی آنی گویند وزن به کار را از این و لغتی بفتح باء موحده و کسر غین مجسمه
و تحتانی شده و تنوین بهضم میم و سکون و او و کسر میم و فتح سین مملو و تا در آخر گویند
نمونه است و نمونه ایس جمع آن * **بندکاری** * لغت فارسی است در اردوی هند
بمعنی باشرت حرام بعربی زنا بکسر زای مجسمه و یغاء و کسر باء موحده و غین مجسمه با همزه مملو
گویند. **بذلی** بفتح اول و سکون دوم و کسر لام و سکون تحتانی معروف بمعنی ابر
بعربی سحاب و تفصیل آن در بادل بگذشت. **بذلی کا کلت** * اول معلوم
و کلتا بضم کاف عربی مخلوط التلظ بهاء و سکون لام و نون بالف کشید صاف شدن
آسمان از ابر بعربی انقشاع بقاف و شین مجسمه و عین مملو بر وزن انفعال و تفتح بر وزن
تفعل گویند و بفارسی کشوده شدن ابر و داشتن و بر طرف شدن ابر خان خالص گوید *
بیت * ماز رفتن غم عیش بی حجاب نشد * بحیرتم که کشود ابر و آفتاب نشد * **بذن ملنا**
بفتح اول و سکون نون و فتح میم و سکون لام و نون بالف کشید بدن را مالیدن بعربی
و لک بفتح دال مملو و سکون لام و کاف در آخر و تلک بر وزن تفعل گویند * **بلع** * بضم
اول و سکون دوم مخلوط التلظ بهاء و رزی که بعد سه شنبه آید بعربی دبار بضم دال مملو و کسر
و باء مملو بالف رسیدن در او مملو در آخر و یوم الاربعاء بباء موحده بحرکات ثلثه و عین مملو و
بالمه گویند و بفارسی چارشنبه و نیز ستاره است از سیاره بزرگ که دوم بعربی آنرا عطارد بضم
عین مملو بر وزن غلابط و بفارسی تیر و دیر فلک و دیر چرخ گویند * **بذهیما** بفتح
اول و سکون دوم مخلوط التلظ بهاء و تحتانی بالف رسیدن حیوانی که خایه اش کشید باشند
بعربی آنرا حجبی گویند و تحقیق آن در لغت آخته گذشت *

باب باء موحده باراء مملو
مبرا * بضم اول و دوم بالف رسیدن خدنگ بعربی قبیح و بفارسی بد * **بر آمدن** * عما
کپش دروازه و جرآن بلند از زمین بنا کنند بعربی آنرا صفة بضم صاد مملو و فاء مشدود

و نامدار و طالع نعم شاه و مسخ لام مشد و نامدار و لغاری سیاه کوبیده
بنا نامدار مسخ اول و دوم مشد و مال برسیین و لون مال کشین نامدار
مردم سب کرالی و سکیکی که در جواب افتد لغاری آرا کا لوس نعم مار مومن و سکون او
و سین مملو در آخر و عهد الحکم که حیم وید لال کسریون و سکون نامدار تختانی و مهر و
دال مملو و مسخ لون و صم دال و بند لال کسریون و سکون همه و کسر دال و نعم آن وید
کسریون و مسخ آن و سکون تختانی و صم دال مملو و لام در آخر و دواں نعم دال مملو
سکون داد و فاما ال و لون در آخر کوبید و لغاری و تحک نعم نامدار و مملو و سکون لون
و صم و کاف در آخر و دو سیر و سکا چه نعم سین مملو و صرخ مسخ حاد و مسخ و سکون فاما
و فتح را و مملو و سکون لون و صم در آخر و خفتنگ و خشت و ترجیع مسخ نامدار و سکون مملو
خا و مسخ و صم فارسی نامدار ویر ناما می در جواب لغاری حرهای بریتان در جواب
رون و لغات نام و تکرار حیم بر در کرامت کوبید و این لغت عربی است اما فارسیان
مدعی استمال کسد چنانکه از صاحب زمان تحقیق بر سین و بر آورد و لغت
فارسی است در اردوی هندی مستعمل حیری که از سبتس کار کردن تخمین آن مایه اتر کوبید
مسخره توان کرده بانه تپی در باره است میران بر آورد و سر شکم نظری و لغاری تخمین کوبید
برابر و لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل معنی مسادی در رتبه لغاری کونو نعم
کاف و سکون فاما و مملو در آخر و مثل و نظیر و عدیل مسخ عین مملو و کسر دال مملو و سکون
تختانی و لام در آخر و سبیل سین مملو و او و لام در آخر بر در امیر و لغاری جهاد و مسخر
و همسک و همور و دهم و سنس کوبید و برابر می کرنا و ناکی بهر تنگی کردن سحر
مساحه عیم و سین مملو و حیم و لام بر در مقابل و مخاراة نعم عیم و حیم مال برسیین و در
مملو مال کشین و نامدار آخر لغاری همسری و دهم و تنگی کردن کوبید و مسخره فارسی را نامدار
و صحت احد و حله و است و اراد دور است نامخل تو دهم و تنگی مرا و بران و نعم اول

لغت عربی است در اردوی هندی استعمال یز کی اردمانندی که از چوب و فلزات و غیره به وقت سحران کینند
 و بفارسی سوش شاعری گفته شعره سوش لعل یزداز پر باد پر که بخورد کشته لعل آب استخوان و انچه از سون کز چوب
 برآید عربی آنرا برای القود بضم با و موح و را و ممل با الف و فتح تحسانی و نام در آخر مصنف بسوی
 خود گویند و آنچه از خراشیدن لغز و طلا برآید عربی آنرا سحالة الذهب و سحالة الفضة بضم سین
 و حاء و ممل با الف و فتح لام و نام در آخر گویند و آنچه از خراشیدن استخوان برآید عربی مکه الكه الغظم
 بضم میم و کاف با الف و فتح کاف و نام در آخر گویند و آنچه از خراشیدن شاخ حیوانات برآید بعر
 آنرا اوائمة القرن بضم قاف و را و ممل با الف و فتح میم و نام در آخر مصنف بسوی قرن گویند چنانکه
 ثعلابی گفته برائی * بضم اول و دوم با الف رسید و کسر هزه بمعنی بدی که ضد نیکی است بعر
 سید بفتح سین ممل و کسر یا تحسانی مشد و فتح هزه و نام در آخر و سوش بضم سین ممل و سکون
 و او و هزه با الف مقصود بر وزن طوبی گویند و بمعنی خدمت و عیب و نیز بمعنی هر فعل بد بعر
 آنرا سوزا و بر وزن خسرو گویند * بر بری **خانه** * جائی که کوسپندان در آن بگذرانند
 عربی آنرا ماوی الغنم گویند و بفارسی کوسپندان * بر تزل * بفتح اول و سکون دوم و فتح
 فو قانی و نون ساکن در آخر معروف است بعر بی ظرف بفتح طاء و مجرور سکون را و ممل و فاء در آخر
 طرف بالضم جمع آن و ناما و کسر هزه و نون با هزه محذوفه در آخر آینه بر وزن قاضیه گویند و او
 بر وزن اغالی جمع آن و بفارسی آوند بعد الف و فتح و او و خور بفتح خاء و مجرور و ضم نون گفته
 و بر کی قاب چون قاب عینک یعنی عینک دان و قاب قلم یعنی قلم دان و قاب آینه یعنی آینه دان
 و قاب کتاب یعنی جزو دان و قاب طعام یعنی طبق * بر چها * بفتح اول و سکون دوم و
 فتح جیم فارسی مخلوط التلظ بها و الف در آخر نیزه دراز که برسان داشته باشد بعر بی آنرا یح
 بضم را و ممل و سکون میم و حاء و ممل در آخر و قاء بفتح قاف و نون با الف رسید و نام در آخر و ضعه
 بفتح صاد و ممل و سکون عین و ممل و فتح دال و ممل و نام در آخر و اسل بفتح هزه و سین ممل و لام در آخر
 و ممر آن بضم میم و را و ممل مشد و الف و نون در آخر و عسال بفتح عین ممل و سین ممل مشد

مالک رسین و لام و اما فردا علی دال حسه و اما مومن و لام آخر مردن و علی و استخیم
دسکون سس بدو فتح نیم و را و مود را آخر و شنبه قی فتح سبب مود و سکون سیم و فتح با و کسر را و مود
و تختانی شد و همپه بر یاد با و را آخر ویر و حمت مسوب سوسی همپه ام مردی که بیره با مسودت
و زدی هم را و مود فتح دال مود و سکون تختانی و کسری و تختانی شد و در آخر و زدی
با و را آخر مسوب سوسی زدی که کرده همپه بود و اس رن و مرد بیره با است میکرو و در جهت
مسوب سوسی ایستاد شد بدو فتح سهری و رواج شمیره و فتح زدی و دفاة زدی و فتح مسوب
سوسی مود فتح با و حسه و کسره آن که نام موصی است در یامه در آجا بیره با آورده میگرد
و آن بستگاه دیر نامیدن بر چچی مود فتح اول و سکون دوم و کسره فارسی مخلوط التعلی
با و سکون تختانی نوعی از سر و کوا که ساس بها بود یعنی آرا آرا و حره مود فتح با و مود
سکون را و مود فتح با و مومن و اما در آخر و لغاری زدی و فتح مود مود و سکون
مود فتح نیم فارسی ادا و مود در آخر کومد حاقانی گوید بیت - ارجح دور وید سه کسره
کر قش - در مود دو پای دو سلطان شکستس - برداشت کرنا - یکو
داشتن حاوران یعنی معال کسره صاد مود و قاف مالک رسین و لام در آخر و مود فتح
صاد مود و سکون نون و فتح مود و اما در آخر و صیاره کسره صاد مود گوید الفرس فی معال و
صیاره یعنی آب در نیکو داشت دوست لغاری تیمار داری و سکود است گوید در مود فتح
حمت و حور کسی مود یعنی احتمال کاه مود و نیم و لام مردن احتمال و مود مود و نقل گوید در
اساس آب احتمال مود و لا تعاتبه و قلت لکینه فاحتمل مساوی استقر و عصب و طلائ مود
لیس مود فارسی برداشتن مود گوید بیت - ناکی از حور و دول با حور دارد و آفتاب
بجوری که حور دارد - پرس - مود فتح اول و دوم و سکون مود در آخر حمت تمام شد که در
آیات با و در مود مود مود گوید سوات و شهابت و شهابت و سوات و سوات و سوات
است مود سوات و سوات و لغاری سال گوید - مود مود - مود فتح اول و

و سین مهله بالف سرسین و تا فوقانی در آخر موسمی که دران باران بار در عبری بسیار که بر باد
 موحد و سین مهله بالف و فتح راه مهله و تا در آخر گویند فی القاموس الیbare بالکسر مطرید دم علی
 و المند فی القیف لایقاع ساعه بفارسی برشکال گویند میرزا صادق گوید بیت * خوشا ملک شکال
 در برشکال * سوادش بر دی زمین همچو خال * طالب آملی گوید * شعر * کسی ابر تر دکای شمع
 گوید که باران * بیاد چشم من ننگه ی هوای برشکالی را * بر شکیست * بفتح اول و دوم و سکون
 سین مهله و فتح باو فارسی و تا فوقانی در آخر ستاره الیبت از سبع سیاره بر فلک ششم عبری
 آنرا مشتری بضم میم و چرچیس کبریا و موحده و سکون راه مهله و کسرتیم و سکون تحتانی و سین
 در آخر بفارسی در مزد و ادر مزد بحدف دال مهله و ادر مزد بحدف و ادر دال گویند و هر مزد و هر مزد
 بهاء و سوز و بطریق مجاز قاضی چرخ و قاضی فلک گویند * بر طرف کمرنا * کسی را از نوکری
 مغزول کردن عبری غل بفتح عین مهله و سکون زای مجسده و لام در آخر گویند غل عن الحذیمه
 از باب ضرب و غزل از باب تفعیل فصل ازان و در فارسی بر طرف کردن
 و آن اعم از آنکه چیزی را از چیزی یکسو کنند و یا کسی را از نوکری مغزول
 بترک * بفتح اول و سکون دوم و فا در آخر لغت فارسی است در اردوی هند میستعمل و
 آن پندمانندی باشد که در ایام سران شب از آسمان بار در عبری آنرا ثلج بفتح ثاء مثله و سکون
 لام و جیم در آخر گویند و آنچه رفیق بار در آنرا عبری صقیع بفتح صاد مهله و کسرتاف و سکون تحتانی
 و عین مهله در آخر گویند و بفارسی شبنم فرده و آبی که بسبب صقیع یارب بسته شود و عبری آنرا
 جمده بفتح جیم و میم و دال مهله در آخر گویند و بفارسی یخ بفتح تحتانی و خاء و میم در آخر و فروشنده
 آنرا عبری جمده و بفارسی یخ فروش میگویند * برف والا * کسی که برف فروشد
 عبری آنرا ثلج بفتح ثاء مثله و لام مثله و بالف و جیم در آخر گویند و بفارسی برف فروش
 برفنی * بفتح اول و سکون دوم و کاف و سکون تحتانی معروف نوعی از شیرینی که از
 شکر و شیر سازند مجاوره حال عرب آنرا صابونیه گویند منسوب بسوی صابون زیرا که

حساب مصاد می باشد و در سی مصادی گوید کمال اسمعیل گوید . ششم . مصادی است
مصر میں بس لیس . کا در صد مصری دار کاں روف . برقع مصر اول سکون
دوم و سوم ناف و میں ملو آخرت عربی است در اردوی ہندی بفتح فاف سسول مرکب
مصری روج اندازد عربی ربات و بخش مصر ما موصون و سکون حاد و بخش فون مصری فاف
آخر سر گوید و در سی صد و نود و نسی گوید . پامردی آن خلسم ملد . مصری و دیاسر
تند روی ہند . اسیر لاجی گوید . میت . دقتات لہ دیدم حسن و پیمان تندہ . کتہ ای ہن
حمال خود را نکلی ہندی مشق و موصولن مکرار ملو زدن سوس قح کو چک کہ دختران پنجا و رقع ہندی
و در ہندی ہندی پوستی کرد ان بچہ بود و آن را اید عربی آرا سلا بفتح سین ملو و لام بالف سسول
گوید فی الفاموس السلا ملق مصاد الولد من الناس و اللو اشقی حسدہ اسد و لغاری یارک
مصر و ہر کجہ کہ آن پوست را اید عربی آرا سسول سسین ملو و تکرار لام مردن حبیل گوید .
مصر ما موصون و فاف در او ملو مردن امیر . برقع اٹھانا . اول معلوم و اٹھانا مصر
الف و فتح نا و ہندی مخلوط القلط ما و الف و لول بالف کسین رقع و اردوی مردن
عربی کتف بفتح کاف و سکون سسین سجدہ فادہ آخر در خرہ تکرار رای سجدہ و فادہ ملو مردن
و حوہ و ادا دہ کسر ہرہ و ایسا کسر ہرہ مردن اقامہ ارباب افعال و رقع بفتح را و ملو و سکون
فا و میں ملو در آخر لغاری رقع و فاف ارج افکدن و مرد ہشت و کتیدن و ادا احت
مرکز نش در مردن گوید . برقع ڈالنا . پال ہندی بالف سسین و فتح لام و لول
الف کتیدن رقع مردی . احت کتہ رقع و شق و لغاری رقع افکدن و ادا احت
دیو سیدن و رقع روج افکدن و برقع روج در ہشت و کد اشتن گوید .
بزرگت ہونا . بفتح ما موصون و را و ملو و کاف تازی و سکون نا و درشت و مصر
و سکون دا و جہول و لول بالف رسدن تمام شدن چیزی لغاری رکت شدن میری
گوید . ششم . مطر ما حارہ ات آباد شود و حرم ہان . کہ یک مالہ دیگر رکت حوام ست

بزرگد * بفتح اول و سکون دوم و فتح کاف فارسی دال مهله در آخر درختی است
 که از شاخهای آن رشته مانندی فرو بسته شود بعرلی آنرا ذات الذوائب گویند *
 بزرگد * بفتح اول و سکون دوم و میم بالف رسین دست افزار در دکران و حکاکان که آن
 سوراخ کنند بعرلی ثقب بکسر میم و سکون ثاء مثله و فتح قاف و باء موص در آخر و عکله
 عین مهله و ثاء نو قانی و لام و تا در آخر و تیریم بفتح باء موص و سکون تحتانی و فتح راء مهله و میم در
 آخر و بفارسی سبذ بضم سین مهله و سکون نون و بفتح باء موص و دال در آخر و برمه بفتح باء موصه
 و براه و شکله بکسر الف و کاف تازی و انکینگ و کرد و بر و مثله بفتح میم و تشدید تا گویند و جحف
 دوم نیز آم * بزرگانا * بفتح اول و سکون دوم و میم بالف رسین و نون بالف کشیده
 به برمه سوراخ کردن بعرلی ثقب بفتح ثاء مثله و سکون قاف و باء موصه در آخر و ثقب
 بر وزن تقفیل و بفارسی شنیدن بضم سین مهله و سکون نون و کسر باء موص بر وزن جنیدن
 گویند * بزرگ * بفتح اول و دوم و سکون نون لغت هندی است صفت اعضای کسی از سر
 تا پایا بعرلی طایه بکسر حاء مهله و سکون لام و فتح تحتانی و تا در آخر گویند و بفارسی سراپا * بزرگکا *
 بفتح اول و دوم و سکون نون و کاف فارسی بالف رسیده چوبهای خرد که بان بام خام
 پوشند بعرلی آنرا نیز دینه بضم دال و سکون راء مهله و کسر دال مهله و تحتانی مشد و تا در آخر گویند
 بر او جیبج آن در مغرب است التردیه بضم الهاء و تشدید الیا عن الیث قصبات
 تضم کلویه بطاقات من الکرم یسل علیها قضبان الکرم و قال ابن سبکت هو الخردوی و لا نقل
 التردی انتی و شیع بوادوشین معجمه تحتانی و عین مهله بر وزن امیر گویند و بفارسی آنرا
 گدازه بکاف فارسی و دال در او مطین بر وزن شماره و پروار باء فارسی بر وزن سردار
 گویند * بزرگنی * بفتح اول و سکون دوم و کسر نون و سکون تحتانی معروف و سنگاه
 بعرلی شفر بضم شین معجمه و فتح آن و انکلف بضم هزه و سکون سین مهله و ضم کاف و فا شد در آخر
 گویند بروای بکسر اول و سکون دوم و دال و بالف رسیده و کسر باء و سکون

تختانی معروف است مردم معانات آنچه مردود در رعایت و معانات از عارضه شده با مردم
 در آن است که آن توانست و آن مراد با آن است و تحقیق آن در آن کدست بر آن
 فتح اول و دوم و سکون داد محمول و فتح تا بهندی محلول التلظها مال الف عاری کی
 اندرون تعلق در دار دانه داران آمد و رفت کسب معنی آراشته و علم من مود
 فتح و لایمیت و نادر آخر کوید حاکم صاحب معرفت دعا لایم در دیار برست با همی
 مستعمل است بر ما فتح اول و سکون دوم و مال الف رسیدن آب راه حرد میان تر
 معنی آرا غنی پس تحسید و سیم مود بر در امر عاری سی آب راه کوید آب رود و آب
 راه بر مطلق که راه آب و سیلاب را کوید معنی تسبیل الماء بر می + فتح اول و سکون
 و سکون تختانی معروف حری در در مقام دار حسن سیرینی و عمر که ارجاع داد
 خانه عروس در سند عاری شیرها و ترکی ساختن کوید ار کوید بیت + سال را نشود
 دروغ ماه صفا + رای دختر در لایم است شیرها

باب یاد موحل باراء بهندی

بر فتح اول و سکون دوم درختی است که از شاخهای آن رشته سادی و بهندی معنی
 دان الایس کوید بر این الیس + بر آنچه و بها + فتح اول و دوم مال رسید و مضمهر
 محلول التلظها و سکون داد معروف و فتح تا بهندی محلول التلظها مال الف در آخر کسب
 سیار دروغ کوید معنی آرا که آب فتح کاف و دال محسود مال الف رسیدن و ما مود
 در آخر و افک بهره و دا و کاف بر وزن تناد و طهر بر کسب طاء مود و سکون سیم و کسب را و مود
 و سیم مود در آخر و عاری سیار و و عکو و سار دروغ زن کوید + بر الی + فتح اول و سکون
 دوم مال رسیدن و کسب بهره و سکون تختانی معروف معنی ستودگی معنی فتح سیم و سکون دال
 مود و عا مود در آخر و سالف تا مود و تقییس لغاف و را مود و صا و مود بر وزن تفعل و
 اس اجبر اعلت اصدا است و عاری ستانین + بر الی ما را + اول معلوم و ما را نام

بمیم بالف وفتح را و ممله و نون بالف کشین خود را استودن بعربی فخر بفتح فاء و سکون خا و حجه
 در او ممله در آخر گویند و بالتحریک نیز آمد و فخر بر وزن سحاب و فخر از بر وزن سخا و و
 افتخار بر وزن افتعال بلفاری خود ستائی کردن فخر از باب منع فعل از ان فاجر بر وزن فاعل
 و فخر بر وزن ضم و صفت از ان بلفاری خود رستا * بر سر انا * بضم اول و سکون دوم و ضم
 با و صحن دوم و راهندی دوم بالف رسیده و نون بالف کشین سخن زیر لب گفتن از ششم
 بعربی سخن زیر لب گفتن را دند بفتح ال ممله و سکون نون و فتح دال ممله دوم و نون و تاد
 آخر و خجسته بکر اجمیم و میم بر وزن فعلیه و غنمه بکر ارنیم و میم بر وزن آن و خجسته و غنم
 بر وزن تفضل گویند و بلفاری سخن زیر لب و سخن پنهان گفتن و اگر سخن زیر لب از ششم کنند
 بلفاری آنرا از کشیدن بفتح زای فارسی و کسر کاف عربی گویند فردوسی گوید * بیت * بگفت
 این و تیغ از میان بر کشید * ز خون سیادش فراوان تر کشید * و زگان خود بخود سخن گویند از
 ششم هم او گوید * بیت * همی رفت زنجین ز د پهلوان * بره بر زرگان و خروشان نوان * و
 کشیدن بفتح میم و سکون نون و کسر کاف فارسی و سکون تحانی و فتح دال ممله و نون و زجر
 نیز گویند * بر اچلنی و الا * بفتح جیم فارسی و سکون لام و کسره نون و سکون تحانی مجهول
 دو او بالف رسین و لام بالف کشین بسیار و نون بعربی زجل و راجل و جیل بر وزن فاعل و
 قیل گویند و نشاء بفتح میم و شین معجمه شد و با همزه ممدوده و بلفاری بسیار و * بر کوشش
 بضم اول و سکون دوم و فتح با و صحن مخلوط التلقظ بها و سین ممله در آخر رفتن عقل بسبب
 میری بعربی خرافه بفتح خا و معجمه و راه ممله بالف رسیده و فتح فا و تاد و آخر و حرف بالتحریک و فتح
 بفتح فاء و نون و دال ممله در آخر گویند و بلفاری فرقتی بفتح فا و حرف بر وزن کف کسی که غفلت
 از پیری فته باشد بلفاری فرقت و فرقت و دال ممله گویند * بر نکا * بفتح اول و سکون دوم
 و فتح نون و کاف عربی شد و بالف رسیده کسی که بی او بلند و دراز بود بعربی آنرا از ششم بفتح
 همزه و شین معجمه شد و در آخر و عتاب بعین ممله و نون و با و ممدوده بر وزن غراب و غاب

رد در آن زمان ششج همزه و سکون فو و فاما الف و نون در آخر و آنانی نعم همزه و کسر
 فادسه و تخانی کوید و لغاری در ارجی و طه سی - بتر هانا - بصح اول و دوم مخلوط التلظ
 ماما الف و نون مالف کسین جری را در اکر در نعلی تطویل مظار مطه و داو و دوم مرور
 کوید و لغال و در ن اغانه کوید و ماله در ماح کسی کردن و ارج در کد سن و آن ماح اگر با در
 نود نعلی لظرا و لغا و دراه و ملین و همزه رد در ن افعال کوید در مایه است ولی الحدیث لا
 نظر وانی کما اطر آیت العناری عیسی الاطرا و محاوره الحدیث الماح و الکدث جیه - بتر هانا -
 نعم اول و سکون دوم مخلوط التلظ ماله و ماله مالف رسین جری است ششج بر مایه
 ماریک و مایه همزه و در هم مافه حوسو نعلی آرا مشینه العجر کوید معتدل است در
 کسی سردی - بتر هانا - بصح اول و سکون دوم مخلوط التلظ ماله و نون مالف کسینه
 معی در اشدن نعلی طول مالع و امتداد میم و تکرار دال ماله رد در ن افعال کوید و نیر می
 ریاده شدن جسم در هر تده بعد مرتاس طعی نعلی ماز بصح نون و میم رد در ن ماله و نون
 نعم نون و میم و داو متده و لغاری مالبیدن کوید - بتر هانا - بصح اول و سکون دوم
 و همزه و سکون و محمول و حاکون و ناو هندی مالف رسین کسی که لشن سطر و کلان بود
 نعلی آرا ششجانی نعم شین مع و فاما الف و کسر و تخانی متده و لغاری نعلی کوید و تبیل
 آن لغت هوشیل جواد آمد - بتر هانی - بصح اول و دوم مخلوط التلظ ماله و تخانی ساکن در آخر
 کسی که سیه جوب تراخی کند نعلی ماح رد در ن متداد و ششج ماله و سکون تخانی و فتح ناو
 فوقانی و قاف در آخر و لغاری گنگار و گنگر لغت کاف نعلی و در و دکر و دکر و دکر و کوید و
 آن محف در و دکر است الوالعلا کجوی استاد حاقانی دم نخو حاقانی کوید - شعبره - در و دکر
 بر لو دامت شروان - حاقانیت م لقب زهادم - بتر هانا - بصح اول و سکون
 دوم مخلوط التلظ ماله و تخانی مالف رسید و بر کس سال نعلی ششج لغت شین مع و همزه
 بصح با و کسر و ماله و فتح میم و ناو در آخر و محو لغت عین ماله و همزه و سکون و داو و زای همزه و نیر

در آند در قاموس است و لا نقل عجز و ادوی لغت ردیه عجز از جمع آن و ششم بفتح سین خبر و سکون با
 و فتح باء موصون و را و مده و تا در آخر و بفارسی زال و پیر زال و پیر زن و پیر زن کویند با نغی کویند بیت
 لیلی پرش که بگویند و در طعن پیر زن خروشید و و خیز لبون بفتح خاء مده و سکون تحتانی و فتح ز
 معجم و ضم باء موصون و سکون داو و نون در آخر زنی که نهایت پیر شده باشد بفارسی کنده پیر کویند

باب باء موصون بازای معجم عربی

بکر اول و دوم شد و مفتوح بالفاء در آخر مرغی است که اکثر بکرین را رود و باشند و گاه
 بر درخت هم منقاری دراز دارد و در کنش سیاه و سفید بود بفارسی بکر لغتم باء موصون و فتح زای
 عربی و کاف در آخر کویند

باب باء موصون باسین مملو

بکر اول و سکون دوم بزبان بها کهما چیزی را گویند که از خوردن آن انسان بکشد
 شود بعربی شتم بفتح سین مملو و سیم شد و بفارسی زهر و زهری که بجز خوردن آن حیوان بمیرد
 بعربی آرا شتم ساء و بفارسی بابل و بابل بفتح باء اول هر دو بکسر ای دوم هر دو کویند و پیرها
 کویند * شعه * حنظل شود بکلی و بکلی شود بطبع * دندان چوب طبرزد و شکر نهاده * و بالفتح بمعنی
 توانائی بعربی قوت و بفارسی زور و نیروی و کس نیز بمعنی قابوی بعربی ذمت * لیساطی *
 بکر اول و دوم بالفاء رسین و کسر طاء مطبقه و سکون تحتانی معروف شخصی که متاع کم به مثل مهر
 و آئینه و سوزن و مانند آن فروشد بعربی سقلى بفتح سین مملو و قاف و کسر طاء مملو و تحتانی مشدود
 آخر و سقا طبرزد شد و بفارسی خرده فروش کویند و سقا فروش * لسانا * بفتح اول و دوم بالفاء و نون
 کشیده چیزی در خوشبو نهادن یا بوی آن کیوبی تعطیر و بمعنی آباد کردن بکسر تاء و کسی را جای دادن بعربی ایواکی بکسر
 سکون تحتانی کویند آوینده از باب افعال و آوینده از باب تفعیل جای دادم او را و اسکان بکسر
 و سکون سین مملو و کاف بالفاء رسیده و نون در آخر کویند انگنه الد از باب افعال جای داد
 او را در آن خانه لیساهند * بکر اول و دوم بالفاء رسیده و فتح باء و سکون نون و دال مملو در آخر

و بسان من . می ابرون و دال من مخلوط القسط ما سوی گوشت اعم از آنکه گوشت را مرغ
 یا ماهی بود معری تر صفت من می گویم در اصل و در هر قسم رای مجز و اد سکون دو دفع میم و نامند
 آخر و در معری صفت بی بی من القیم در معری را اسد معری غیره و در معری فعل را ان و لغاری می
 انامد معری گوشت ماهی را معری سنگ صفت سبب من و با و کاف در آخر گوید فعل بی بی من سنگ
 سکته . بستما . معنی اول و سکون دوم و تا و فو قالی مالک رسیده و حذف ویران معری
 عامر و لغاری انامد و انامد ان گوید . بستنی . معنی اول و سکون دوم و کسر فو قالی و سکون
 تحتانی معروف و صاف ویرانی معری عبارت و لغاری انامدی گوید . بستور ناما . سکته اول و
 صم سبب من و سکون و او معروف در او مملو و لول مالک کشین و اعم آوردن و بستما و لول
 را و صاف من روی را بر لبی کریمه چاکه اطفال کسب معری صفت من و صم و سکون و او سبب
 معری و آخر و صافش بر درون احوال لغاری لب بر چند مافرا کاشی گوید . بستور . صفت من و
 که بر باد و توانی . لبی بر صم و طعنه کریم . بستولا . معنی اول و صم دوم و سکون او معروف
 رسین او را در در در آن که آن چوب را تر کسب معری تحت کسر میم و سکون لول و صم فو قالی
 و نامد آخر و قدوم معنی قاف و صم دال من و سکون و او و صم در آخر و لغاری تبینه کار گوید .
 بستولی . معنی اول و صم دوم . سکون و او معروف و کسر لام و سکون تحتانی معروف و
 گوچک مهاران که آن حتما بر آمد معری قلع صفت قاف و سکون لام و صم در آخر و لغاری
 انامد و کار گوید . بستیرا . معنی اول و کسر دوم و سکون تحتانی من و او مملو مالک سبب
 بر درون مرغان غائی شب را معری مشو معنی و او موجود و سکون تحتانی و صم تا و فو قالی
 لغاری تبس بر درون و غائی که شب آنجا سر برید معری آرا قیاب صفت میم و کسر ما و موجود
 و سکون تحتانی و نامد آخر و لغاری تبس کشین گوید و صافش گوید . بست . در شب تبس
 دل من سواد سده . علم حواشک و قدم اشک و آه تند

باب باز موصل با طاء مطبوعه

بطا ۱۰ کبی اول و دوم بآلف و فتح فون و ما در آخر لغت عربی است بمعنی استر لیکن در
اردوی هندوستانی بفتح اول ستمل است و آن دستاری که زیر عمامه بچند دودر بند و ستاره
آنرا تیغ نیز گویند باین معنی در فارسی زیر تیغ ستمل است و مید گوید بیت ۱۰ ز دستار کنبه
پیر سازم بیان ۱۰ که او را بود زیر تیغ آسمان ۱۰ بفتح اول و دوم شد و مفتوح و خا هم
در آخر لغت از مرغابی که در خانه پاپورند بعبری آنرا بفتح اول و طاء مطبوعه شد و مفتوح
و تا و فو قانی در آخر گویند بفتح تا جبع آن و او ز کبیره هزه و فتح دا و دز ای معجزه شد و در
آخر گویند او زون جبع آن صاحب آه الحیوان گوید که کوکب بفتح کویند و زک را او ز و بغاری بطا ۱۰

باب باء موصل با غین معجمه

بفتح اول و سکون دوم و فتح باء دوم و غین معجمه دوم بآلف رسیده کوشی که زیر
زنج آویخته باشد بعبری آنرا غنغ غین معجمه و سکون باء موحده و فتح غین دوم و باء موحده
دوم در آخر و غنغ بالتحرک بفتح غین دوم گویند و بغاری نیز غنغ مشهور است نظیری
گوید بیت ۱۰ از چاه غنغش بدر آورده ماه را ۱۰ بر ماه عقرب سیهش بسته راه را ۱۰ و در
شعر و دی غنغ هم آمده چنانکه گوید بیت ۱۰ از پی آفت هر چیز پدید است سبب ۱۰ سبب آفت
من وقت آن سیم غنغ ۱۰ بغرا ۱۰ بنهم اول و سکون دوم و او مصله بآلف رسیده چندی
پیر باد مثل شش که شش وقت سستی از دهن بر آورده بانگ میکند بعبری آنرا شش شش مکرر و در
ششین معجمه و سکون قاف اول و فتح قاف دوم و تا در آخر گویند و بغاری و فتح دال مصله و
سکون خا و معجمه گویند بغل ۱۰ بالتحرک لغت فارسی است در اردوی هندی ستمل بمعنی
این باز و بعبری از بط کبیره هزه و سکون باء موحده و طاء مصله در آخر گویند و کبیره غین نیز آن آباط
بالمجسم آن و به ترکی قوشو لتوق بضم قاف و ششین معجمه و سکون لام و ضم تا و فو قانی گویند
و نیز در هندی پارچه جامه چهار گوشه یا از یک جانب بدور که در زیر بغل جامه دوزند بعبری آنرا
بفتح لام و کسر باء موحده و فتح فون و تا در آخر و بغاری خشک و خشک گویند بغل کسر و تا

اول هم در کیه بود که یکوف فارسی سکون تختای معروف در او صد و دوم باد سکون او محمول و
 یون الف کشیده دستمال کشاده و بمجموع دستمال مار کرده کسی و انگ کمرش و بخود چسباید
 معنی شاعانه معنی هم و یون صد و الف و مع یون و فاف و تا در آخر و میاق و روزن کتک گوید
 مائده ارباب مفاصله فعل ارباب معاری در آخر و کر رفت . بفعل من و اب لینا و چسباید
 در در فعل کر رفت معنی مائده هم و ما و موصل و طاء و مله و درون نفس و معنی در فعل کر رفت و در
 فعل کر رفت در فعل مهاد و در فعل یون و در فعل کر رفت و در فعل است و حری گوید . سعه چشم
 شب بود اگر در اکملی گوید . در می برستی شبیه را در بدستان در فعل . قد می گوید .
 ماد و سا کر که در کوی تو سوئی جس . کل غیبه کرد و تا که دوی تو سها در فعل . حامی گوید .
 می مد آن کی در فعل . لول و در آستین و فعل . بفعلین نجابا . بفتح اول و سکون دوم
 و کسر لام و سکون تختای محمول و معان و فاف و قح ما و موصل و هم الف رسیده و یون الف کشیده
 عادت است و مدخل معنی کسی معنی ثبات پس چه متوجه هم الف رسیده و تا و فوقانی و تا حرو
 شمار و درین سیاقه گوید شبت . به ارباب جمع فعل ارباب و معاری فعل یون و درون و درون و درون

باب یاء موحده ماقا

یعنی اول . دوم الف کشیده حری است مامد سوس که در سر مردم از جنگی میدی گوید
 معنی آخر امیر یک کسر باد سکون ما و موحده و کسر را و مله و فتح تختای و تا در آخر و حراری و مله و
 مکرار را می بخیر و درین سیاق گوید حراره و درون شیار و احد آن معاری سوسه گوید

باب یاء موحده ماقاف

یعنی هم اول و سکون دوم و فتح حیم فارسی لغت ترکی است و در اردوی هندی ستم
 فعل انداختن و در لغت ترکی آورده که نوعی معنی ما و سکون عین معنی و فتح حیم فارسی معنی جامیج
 پس معلوم شد که لغت تفاوت همان نوعی است که عین را تفاوت بدل کرده اند معنی آخر ایشان معنی
 عا و مله و کسر آن و دو و ما الف و یون در آخر گوید در اساس است و التوب فی صواب آتی

فی طائر و در قاسوس است صوان الثوب صیاد متلشن باطن فی

باب باه موطن باکاف عربی

یک * بفتح اول و سکون دوم بسیار حرف زدن که سماع را طالت آورد و عربی بفتح با و سکون
 دقات مشد و بفتح بر وزن سحاب گویند و بفارسی بسیار کوی و در از نفسی * بکسر ا * بفتح
 اول و سکون دوم و را همه بالف رسیده و بزور را گویند و عربی تیس بفتح تا و فوقانی و سکون تحتانی
 و سین مهمل و آخر و بفارسی بزور گویند و به ترکی قجاج بد آنکه شاة و غم بفتح غین مجید و نون و میم در آخر و
 عربی و کو سفند و فارسی اسم جنس است شامل است ننان و معز را اما متغیر بفتح میم و سکون عین
 مهمل و زای مجید و آخر و بالتحریک و متغیر بر وزن امیر و انقوذ بر وزن رزبور و مخازر بر وزن کتاب
 و بغضی بر وزن کسری و متغیر و بالمد اطلاق آن بر ذوات شعور یعنی مو است اعم از آنکه نر باشد یا
 ماده و بفارسی بز * بکسری * بفتح اول و سکون دوم و کسر را مهمل و سکون تحتانی معروف
 بز ماده را گویند و عربی غیر بفتح عین مهمل و سکون نون و زای مجید و آخر و ما یزه میم و عین مهمل و زای مجید
 و در آخر بر وزن فاعله گویند * بکسری کا بجا * بکسر کو سفند یعنی ذوات شعور ثعالی گویند که
 بجا از آن بفتح بفتح جیم و سکون فا و را مهمل و آنرا گویند و حیوة الیوان است الجفرة بفتح الجیم بالفت
 اربعة اشهر من اولاد المعز و فصلت عن امها و الذکر جفرسی بد لک لانه جفر جنابه ای عظمای و الجیم
 آجارد و چهار انشی و عین بفتح عین مهمل و کسر را مهمل و سکون تحتانی و صناد معجزه در آخر و عثود بفتح
 عین مهمل و ضم تا و فوقانی و سکون دا و دال مهمل و عثاق بفتح عین مهمل و نون بالف و قاف در
 آخر گویند و هر یکی از اولاد ذوات شعور یعنی بز و ذوات اصوات یعنی میش را که در سال دوم دریا
 جتمع گویند و هر گاه در سال سوم در آید میشی گویند و هر گاه در سال چهارم در آید رباع بکسر عین
 مهمل گویند و هر گاه در پنجم در آید سدیس گویند و هر گاه در ششم در آید صلیخ گویند و بعد از آن با
 آن نامی نیست * بکسر * بفتح اول و دوم مشد و مفتوح و لام در آخر پوست درخت و مانند آن
 و عربی الحار بکسر لام و حاء بالف مدوده و بفارسی پوست درخت * بکسر حیلنا * اول معلوم

[illegible]

بناق بر وزن شهاب و یکتا رکب سیم و سکون کاف و نون و ثانیة بالف رسیده و در اول جمله در آخر و
 بفارسی از سخن و بسیار کوه در از نفس گویند و اگر سخنها بسیار پیوده و لا طایل گوید بعبری از
 میند از بر وزن محراب و نیز بفتح هاء و کسر ذال مجز و اول جمله در آخر و نیز از بر وزن شداد و نیز بر
 وزن همزه و نیز بر وزن شبر و الی بفتح همزه و سکون لام و خاء و جسر بالف مقصوره و بنا
 پیوده کوه و یاده کوه نیز گویند بکینتی * بفتح اول و دوم و سکون تخانی و کسرون و سکون
 تخانی دوم معروف ماده کادی و غیر آن که شیرش کم شده باشد بعبری شتر ماده را که شیرش
 کم شده باشد بکینی باء موحده و کاف و تخانی و همزه در آخر بر وزن فیل و یکپاره بر وزن خیل و فیل و
 بفتح صاد مملو و ضم لام و سکون واو و دال مبهمل و مضلاد بر وزن محراب گویند * *

باب باء موحده با کاف فارسی

یکتا رکب سیم اول و فتح دوم و سکون را و هندی و نون بالف کشیده بهم بر آمدن از
 ششم بعبری تغییر بفتح مجز بر وزن تغفل و بفارسی دل ذکر ساختن و بهم بر آمدن * بیکتا * بفتح اول
 و سکون دوم و لام بالف کشیده مرغی است در از کردن که بر کنار های آبگیر ها و رود ها نشیند
 و ما بیان خود بعبری از مالک الخیرین گویند و خیرین عطف بیان است و بفارسی بوی تجارت و غنچه
 و غنچه و غنچه گویند عمید لوی گوید * شعس * خبر زین حال چون عطا شنیده * فسوسى خورده
 ترین غم کشته غنچه * بیکولا * بفتح اول و ضم دوم و سکون واو معروف و لام بالف رسیده
 بادی که مانند ستون از زمین تا آسمان رود بعبری از انحصار یکسر همزه و سکون عین مملو و صاد مملو
 بالف رسیده و در اول جمله در آخر و زوجه بفتح زای مجز و سکون واو و فتح باء موحده و عین مملو و صاد مملو
 و زوجه بفتح نون و سکون واو و فتح جیم و صاد مملو و زوجه بفتح نون و سکون واو و فتح جیم و صاد مملو و زوجه بفتح نون و سکون
 و بیکتا رکب سیم اول و دوم و سکون واو و فتح جیم و صاد مملو و زوجه بفتح نون و سکون
 کوهت و امثال آن پزند اول پایز را در روغن بریان کرده بعد از آن گوشت و امثال آن را در
 و یک انداخته بریان کنند و هم روغن را با پایز بریان کرده در دیگ ناخنورش پنجه می اندازند و بزد

بهر بوش بدن ساردا نر مستورست در طعام دراه عاری سیر ذایع در دوش خوش در تنگی چرخ
سیم ماری در ای خم مشد و گوید بیکمیل اول و کسر دوم حلقه التلقظ هاد سکون تخمائی اول
دوام بالغ رسیده و ران ساکما یچ مشد را گوید معری سیر کسریب معجزه سکون بادیده و اقام
در آخر درجه بصم فاد سکون بادیده و اقام در اول معجزه آند و سیر بصم شش معجزه سکون تخمائی و معجزه
در آخر درجه سیر کسریب

باب باد موصل باللام

بیکمیل اول و سکون دوم سوراخ خالوران حسی را گوید عمو باد سوراخ خوش را غصو
معری سوراخ در دکان حشرات الارض با تر ب بصم سیر دراه همسین و تخم بصم سیر و سکون عمو
نوراد معجزه آخر گوید تخم ان بصم سیر در درون عمران و تخم و التوریک و اتحاد در درون احاط بصم ان
الفتاد باد مع و التوریک الفتاد باد المعال و تخم باد المعال در ادم سوسا در سوراخ آخره
ادام المعال در ادم سوسا در سوراخ و کل بصم اول و سکون دوم معی توامائی معری قوت
عاری سر و سر گوید و سیر بل معی کمی معری غوج کسریب معجزه و او و جم در آخر گوید در قاموس است
غوج کسریب و الاسم کشت اولیال فی کل منقبت کالما و العنسی به غوج مخمره دنی کوالار و الدلیا
کشت اتنی و انت بصم سیر و سکون سیم و نادر و قالی و او و بصم سیر و او و دال معجزه آخر گوید
کل بصم عای جماعت ماران معری قوج بصم فاد سکون را و معجزه و جم در آخر و کسریب معجزه
خرج لود و اراحد کرد و جفت کسریب معجزه و سکون فاد و شش معجزه در آخر و تخم بصم فاد و معجزه و جم کسریب
و او و جم در آخر و قلم بصم قاف سکون لام و فتح دال معجزه و سیم در آخر و فتح دال سیار است و کشت بصم قاف سکون
عین معجزه و فتح دال معجزه و او و قلم بصم فاد سکون لام و فتح دال معجزه و سیم در آخر و بصم سیر و او و کسریب و معجزه
و سکون تخمائی در ادم معجزه در آخر و کسریب معجزه و فتح دال معجزه و سیم در آخر و بصم سیر و او و کسریب و معجزه
موضقات دوم بالغ باد معجزه در آخر و بصم سیر معجزه و کسریب معجزه و سکون تخمائی معجزه در آخر و بصم سیر
سیم و سکون سیر معجزه و فتح دال معجزه در آخر و قلم بصم فاد و معجزه و سیم معجزه سکون و فتح سیر

و تا در آخر غلق بفتح عین مهمل و سکون فا و فتح لام و قاف در آخر و غرگز بفتح عین و راء و طین
 و سکون کاف اول و فتح راء مهمل دوم و کاف دوم در آخر و غغغغ بفتح عین مهمل و سکون ضاد
 و سحر و فتح نون و کاف در آخر و زردان بفتح زای سحر و راء مهمل و وال مهمل و الف و نون در آخر و خیم
 بفتح هزه و جیم و میم شد و خوشقل بفتح خاء مهمل و شین معجم و سکون نون و فتح فا و لام در آخر و کس
 بنم کاف و سین مهمل شد و فارسی محرب است در قاموس است الکس بالضم للجر لیس من
 لام انما هو سوله بفارسی شلفینه بشین معجم و لام و فار و زن چرمینه و کس تخفیف سین مهمل گویند
 بل کبک اول و لام شد و بالف رسیده و بلا و کبک اول و هزه طینه مضمویه در آخر که باز
 عبری تبتون بفتح ضاد معجم و سکون تخانی و فتح واد و نون در آخر گویند ضیا و ن بر وزن ساجد
 جمع آن و کینت او ابو جذاش و ابو غزدان و ابو الیثم و ابو سلاخ است و بلا بفتح اول تخفیف
 نام مخفف بلا و باله که لغت عبری است بمعنی آزمایش مطلق اما در وی هندی مستعمل بمعنی آفت
 است و همچنین در فارسی عبری با یغنی و ایهیه بدل مهمل بالف و کس و فتح تخانی و تا در آخر و قاف
 و عین مهمل و تا در آخر بر وزن ضارب و یغنی بفتح خاء معجم و سکون تخانی و فتح تا و فو قاف
 و ضم عین مهمل و سکون واد و راء مهمل در آخر و غغغغ بفتح عین مهمل و سکون نون و فتح قاف و کس و سکون
 تخانی در راء مهمل در آخر و ضما بفتح صاد مهمل و میم شد و با هزه ممدوده و ضیلم بفتح صاد مهمل و سکون
 تخانی و فتح لام و میم در آخر و جبرگز بفتح خاء مهمل و با و موص و سکون واد و فتح کاف در راء مهمل در آخر
 و جبرگز بزیادت الف مقصوره در آخر و ام جبرگز و ام جبرگز بفتح خاء معجم و سکون
 تخانی و فتح فا و قاف در آخر و قاف بفتح قاف و سکون راء مهمل و عین مهمل با هزه ممدوده و ام الیثم
 بنم لام و فتح با و سکون تخانی و میم در آخر و غول بضم غین معجم و سکون واد و لام در آخر و جبرتی بنم با و
 سوده و سکون جیم و کس راء مهمل و تخانی شد در آخر و جبرتی بزیادت تا در آخر گویند و بفارسی تیاره
 کس و فارسی و سکون فو قافی و یا و تخانی بالف رسیده و فتح راء مهمل و مخفی در آخر * بلاق *
 بنم اول و لام بالف رسیده و قاف در آخر لغت ترکی است در اردوی هندی و فارسی مستعمل نمی

[illegible]

د سکون دوم وضم باء دوم ولام باالف همیشه مانندى است که بیشتر وقت بازیدن باران
بر روی آب پدید آید بعرى جناب بفتح خاء موحده باء موحده بالف رسیده و بار دوم در آخر وفتاح
بضم نون و خاء مشد بالف رسیده و فتاح بفتح باء و تکرار قاف و عین مملو بر وزن مصباح فتوح
بغیر مجرور اء مملو بر وزن رمان و بغارسی غنچه آب و غوره آب و سوار آب و سوارک آب سکون
بلى * بکسر اول ولام مشد و تحتانی معروف رسیده بانوری است مانا بشیر اکثر تکرار
کند بعرى ستور یکسر سین مملو و فتح نون مشد و سکون و او در اء مملو در آخر و ستار بر وزن
رمان و خنیل بفتح خاء مجرور و سکون تحتانی و فتح دال مملو ولام در آخر و خنیل بفتح خاء مجرور و سکون
تحتانی و فتح خاء مملو ولام در آخر و پاره یکسر اء و فتح راء مملو مشد و تاء در آخر و قبط یکسر قاف و طاء
مملو مشد و شتازی بشین مجرور و نون و راء مملو بر وزن جناری و بغارسی تان و نون بر وزن جادو
پوشک بضم باء فارسی و سکون و اء و فتح شین مجرور و کاف ساکن در آخر و کر به و به ترکی بولک بضم باء
بغاری سکون و اء و فتح لام سکون کاف تازی گویند و گفت آن بعرى ام ساج و بلى نیز نوعی از بند در است که از دست
کشاده میشود و محتاج کلید نیست بعرى آنرا از لاج یکسر سیم و سکون زاء مجرور ولام باالف و جیم در آخر
و معلق یکسر سیم و سکون عین مملو ولام باالف و قاف در آخر گویند در اساس است بالباء معلق
و لام معلق ای ما یفتح بمفتاح او بغیر مفتاح و هو المزلج * بلى لوسن * بکسر اول و کسر دوم مشد
و سکون تحتانی معروف و ضم لام و سکون و او بجهول و فتح تاء هندی و نون در آخر گیاهی است
دو ای که کر به آنرا دوست میدارد و بران می غلطد بعرى آنرا باء در مجرور به باء موحده باالف و فتح ذال
مجرور اء مملو و سکون نون و فتح جیم و ضم باء موحده و سکون و او و فتح تحتانی و تاء در آخر گویند و بغار
تره کر به و باد رکبویه و ترنگان گویند و ترنگان معرب آن کرم و خشک است در دره دوم

باب باء موحده بانون

بنا * بضم اول و دوم مشد و بالف رسیده بمعنی بافتن بعرى بفتح نون و سکون سین مملو
و جیم در آخر گویند شج الثوب از باب نصر فعل از ان رساجه بر وزن کنایه همیشه آن و بافتن بویا

بالعربی رطل لستخ را و مود و سکون سم و ادم در آخر کوهه چاکه انو مسعود ثمالی در ماله آورد و
 ست لستخ سین مود و شد فی اصناف در در افعال گوید . بنام و ست . لستخ اول و دوم
 ماله دفع و او دنا و هندی در آخر اطرار سبیر و صلی که در خود ماسد عربی آرا تسخ لستخ و ماله
 و لون و مین ماله و کثک کاف و لام و فارین لعل و تلمون لستخ تا و قوه فی و لدم و سکون
 سم و او و قاف در آخر کوهه در حدیث است کاف ثلثه علی الله علیه و سلم شفته و لکم کین ثلثه قاف
 ای لکم کین تسما و تخطا و تا و ست لستخ ماله موده مسمی ماکلی عربی چاکه لستخ ماله و مود و ثمالی
 ماله دفع کاف و تا در آخر و ستخ لستخ لون و سکون سین ماله و حیم در آخر کوهه
 بنجر . لستخ ماله موده و سکون لون و دفع حم و را و مود در آخر مین کد سب لستخ
 فی کشت کار عربی و در دفع و او و سکون صس ماله و را و مود در آخر و مروت لستخ سم و سکون را و مود
 و او و قافی در آخر کوهه فردت ماله عم و اعرات در در اصناف تسخ آن و لغاری چاکه لستخ ماله
 مود و سکون سین ماله کوهه لستخ ماله کوهه . میت . ماله چاکه ماله کوهه . ماله ماله ماله
 کیه و میده . و بعضی از متحرای ایران که موده و ستان آمده اند لفظ حر را که موده است در
 کلام خود آورده اند میرا سبید گوید . شعله . لود است محرمی خود دل غاسقان جواب .
 کیه و در ترون آن بی موده ایم . بنجر . لستخ اول و سکون دوم و دفع دال ماله و را و مود در
 ماله و مین است تسخو عربی آرا و در کسراف و سکون را و مود و دال ماله در آخر کوهه و او
 ماله دفع و قوه کسراف و دفع را و مود و قوه ماله تسخ آن و ماله ماله و موده ماله
 رسیده و ماله در آخر کوهه و نور که بسیار موده داشته ماسد آرا موده و دفع ا و سکون و دفع
 ماله موده و را و مود در آخر و ماله و در در ماله کوهه و انو حاله و الو حیب و الو حلف کیت او
 ماله ماله ماله ماله و سکون رای موده و نور . و نور موده و مین و کپی ماله کاف ماله و کیه
 ماله موده و موده و موده و موده و کیه . بنجر و ال . لستخ اول و سکون
 دوم و دفع دال ماله و سکون را و مود و دال ماله کشیده و لام ماله رسیده کسی که موده و را و موده

گوید سیم کوبه بیت - رند های چشم گشته که در بخشش مرا از یک سته
 بنیدیه تخیانه بین کرنا کسی را در مدیحه کردن معنی تسخیر مدون تعیل و تسخیر
 در مدان کردن و اما صمد در مدان دستاورد گوید - بنسکو چون - بفتح اول و سکون
 دوم و فتح بین موهوم لام و سکون و او محمول و فتح حیم فارسی نون در آخر صری است معنی که ترا
 لماره درون لی هدی رمی آمد شیخ اوطی مناقول گوید که آن بجای لی است که وقف در لیا
 و او از اشکال اطراف موهوم می شود و در دره دوم و شک است در موهوم و صحت قائم
 گوید و اول سکون لی خوف التماس الهمی او هر را در اصولی امتی صبیح من است که چیری است بنفید
 که را در و سکون مدی رمی آید چایچه مار دیده شد معنی آرا لیا تسخیر لیا موهوم و سکون
 معنی در او موهوم درون و ما بر و لغاری تسخیر تا سقوطه و فانی گوید - بنشی - بفتح
 اول و سکون دوم و کسر بین موهوم و سکون تخالی معروف قلانی باشد که تان با هی کیر و سکون
 حق کسر بین موهوم و فتح آن و صا و موهوم در آخر و لغاری شست گوید - بنما نشن -
 بفتح اول و سکون دوم و میم الف رسیده و فتح نون و سین موهوم در آخر حیوانی است موهوم
 شکل آدمی معنی آرا التماس بفتح نون و سکون سین موهوم و نون الف رسیده و سین موهوم در آخر
 گوید - بنفشه - بفتح اول و دوم و سکون و او فتح تسخیر معنی در آخر لغاری است در
 اردوی هدی مسلم و آن مانی است معروف معنی آرا فتح سین موهوم و حیم گوید شیخ و سکون
 سر در است در دره اولی و قومی گوید کرم است در دره اولی و شک نیست که بر کن سر است
 بنوا - بکسر اول و فتح نون سکون او و لام الف رسیده و آید بعد را گوید معنی شک القطر و
 حیوانی است موهوم و سکون تخالی و فتح بین موهوم و سکون او و حیم در آخر و تحریف حیوانی
 تسخیر معنی آن کسر بین موهوم و سکون او و موهوم الف رسیده و نون در آخر گوید و لغاری است
 و گوید هر دو کات لی گوید کرم است در دره اولی و شک است در دوم - بنیا - بفتح اول و سکون دوم
 تخالی الف رسیده که یک چشم موهوم در آخر و سکون آرا و نون الف رسیده و سکون و اول موهوم و الف

و لازم در آخر و بقال بفتح باء موحده و قاف مشد و بالف دلام در آخر گویند لیکن بقال بمعنی
 لغت مامیه است و بقال بمعنی لغت نصی است چنانکه صاحب قاموس گوید و البقال بفتح
 الاطعته عامیه و الصحیح البدال اتمی در اردوی هندوستان و محاوره ایران بقال
 بمعنی سیکه اقسام غله فروخته مستعمل است یکی از قدما گوید * شعر * ترازدی که بان بار
 بزا و سنجند * سپهر گفته او ز پید و زمین بقال *

باب باء موحده با و او

بجاء اول * بک اول و او بالف رسیده و کسر همزه تحتانی معروف رسیده و کفیدی که در
 کف پافتد بعربی آنرا فلقو بضم فا دلام و سکون و او و قاف در آخر و شقوق بضم شین معجمه
 قاف و سکون و او و قاف در آخر گویند بقال فی قدم فلان فلقو و فی یدیه و در جمله شقوق
 و بفارسی گفتنی و کفیدی که بگویند * بونک * بضم اول و سکون دوم معروف و باء موحده
 مقصوره و کاف تازی در آخر که یک باء و صف پیری عقل ندیده باشد بفارسی آنرا پیر تا بالغ گویند
 نوشته * بضم اول و سکون دوم مجهول و فتح تا و فوقانی باء مخفی در آخر لغت فارسی است
 در اردوی هندی مستعمل بمعنی پیر شتر بعربی فیصل بفتح فا و کسر صا و سکون تحتانی
 دلام در آخر و بفارسی شتر پنج نیز گویند و بترکی بونتم بضم باء موحده و فتح تا و فوقانی و سکون سیم
 ابو منصور ثعالبی گوید پیر ناقد را هنگامیکه می زاید او را سلیل بفتح سین مهمل و کسر لام و سکون
 تحتانی دلام در آخر گویند بعد از آن شقب بفتح سین مهمل و سکون قاف و باء موحده در آخر و
 حوآر بضم حاء مهمل و بکسر آن و او و بالف رسیده و را و مهمل در آخر گویند و چون یکسال شود و از مادر
 جدا شود فیصل گویند و چون در سال دوم در آید این مخاض بفتح میم و خا و مجسمه بالف رسیده و ضا
 معجمه در آخر گویند و چون در سال سوم در آید این بون بضم لام و ضم باء موحده و سکون و او و نو
 در آخر گویند و چون در سال چهارم در آید و لایق بارگشتی شود حتی بکسر حاء مهمل و قاف مشد گویند و
 هرگاه در سال پنجم در آید جنج بفتح جیم و ذال مجسمه و عین مهمل در آخر گویند و چون در ششم در آید

در دال به سنگد آراسی تا آنکه قوس مورد می گویند و چون در معتم در آید و دال را می کشد
در راج کسر می کند گویند و چون در سال ستم در آید آراسد پس طبع می شود که دال را در سکون
تحتانی و پس در آخر گویند و چون در سال هم در آید و دال را پس بر آید آراسد و اول ما موحده در
معجمه و لام مورد فاعل گویند و هرگاه در سال هم در آید و دال را پس بر آید آراسد و اول ما موحده در
و بعد از آن علف فاعل و همچنین زیاد در آن و هرگاه بر سر شود و در وقتیه و حوالی باشد خود طبع می شود
و سکون را و دال را در آخر گویند و چون این مرتبه در گذرد و در وقتیه قاف و سکون را و موحده را و اول
در آخر گویند و هرگاه در آن است پس بعد تک کسر را و مثله و سکون لام و ما موحده در آخر گویند و هرگاه
در این مرتبه هم تجاوز کند شش مثله چشم گویند و لا تخ رقیه عیسی می اماره و آب و پس را و طاقت
معجمه را و چون بری او سنگم شود و کلام معجمه هر دو کاف و سکون را و موحده اولی گویند و در سکون
سر آمده و نو تا مورد طوی معنی طاقت است یعنی آراقت و لغاری رود و قوامانی و غیره
گویند - **نونی** - معجم اول و سکون دوم معمول و کسر تا مودی و سکون نخستانی معروف و
گویند که باره ای گوشت که برای بخت - نرید یعنی آراسد طبع ما موحده و سکون بنام
معجمه و فتح ص میله و تا در آخر گویند در حدیث است - هر مرتبه و در مرتبه لغوی السارفتا و اول میله
عالم بر لعلکما ای میله و نرید معجم میم و سکون رای میله و فتح عین میله و تا در آخر و در معجمه
و سکون دال میله و فتح را و میله و تا در آخر گویند و التحریک بر آمده و لغاری میله که کسر تا و قافی و کاف
مشدد معجمه و رای و لای میله و تا در آخر - **نوجیه** - معجم اول و سکون دوم معروف و حیم مخلوط
التلفظ ما معنی نمید یعنی ادراک کسر میله و سکون دال میله و را و مالف رسیده و کاف
آخر و معجمه فاد لغاری ما موحده و نرید و موحده معمول معنی ما را یعنی میله و کسر میله و سکون
موحده و میله در آخر و حجل کسر را و میله و سکون میم و نقل کسر تا و مثله و سکون قاف و لام در آخر
او معجمه و قافی گویند ماری که بر سر بر دارد و هر دو دست را که در دست است یعنی آراسد
کاف مالف و فتح را و میله و تا در آخر گویند و ماری که بر دست بر دارد یعنی آراسد مالف

گویند و بفارسی گوید باری شیروازی گوید بیت * خرم از کوه بار خج مشتم * بهرست خود کلید
 کج مشتم * بوجمیل * بضم اول و سکون دوم مجهول و فتح جیم مخلوط التلظ بهادلام ساکن در
 آخر که زیر بار بسیار باشد عبری آنرا منقل بضم سیم و سکون ثانی و منقله و فتح قاف لام در آخر که
 و بفارسی که انبار و نیز بوجمل چیزی که بار کران داشته باشد عبری آنرا اقیل بنابر منقله و قاف لام
 بر وزن امیر و در کسر او و سکون قاف در او مملو در آخر گویند * بئو خمار * بفتح اول و
 سکون دوم و جیم فارسی مخلوط التلظ بهادلف در او مملو در آخر بمعنی افشاندگی و ریزش قطرات
 باران که بسبب باد آید یا بمعنی در عربی لفظ مفرد دین نشد لیکن نشان اللف بفتح را و مملو و شین
 الف و شین مجهول دوم آخر مضاف به مملو گویند یا قال یترشش الريح علینا بالمرط او تانی الريح علینا بالمرط و بفارسی
 ریزش در مشک باران گویند * بئور * بضم اول و سکون دوم معروف در او مملو در آخر و تورا
 بزیادت الف آردمانندی که وقت یکپسیدن از چوب بر آید عبری آنرا انشاره بضم نون و شین
 معجبه بالف و فتح را و مملو و تا در آخر گویند و بفارسی بوسه چوب * بئورانی * بضم اول و سکون
 دوم معروف در او مملو بالف رسیده و کسرون و سکون تخانی معروف طعامی است در هند و
 آباد بخان در روغن کا و بریان کرده در دوغ اندازند و صاحب قاموس گوید بورانیر طعامی است
 منسوب به یو بوران دختر حسن بن سهل زوجه خلیفه مامون ظاهر همین بورانی است که در هند و
 شهرت دارد ابو اسحق اطعمه گوید * بیت * پس از سی سال بر بسحاق شد تحقیق این معنی * که
 بورانی است آباد بخان یا بخان است بورانی * بئور * بضم اول و سکون دوم معروف
 و فتح را و هندی مخلوط التلظ بهادلف در آخر مر و پیر عبری پیر مرد را شیخ بالفتح گویند شیخ
 بالضم و هندی شیخ بر وزن اجاب جمع آن و هم بکسر او میم شد و پیر بفتح او و کسر را و مملو
 و میم در آخر و فین بفتح یا و تخانی و کسر فادون در آخر مر و بسیار پیر و حرف بفتح خا و معجبه و کسر
 را و مملو و فادرا و نیز بضم میم و سکون او و کسر تا و فو قانی در او مملو در آخر و منقله بضم سیم و سکون
 فا و کسرون و دال مملو در آخر آنکه اندک بگوید از پیری شیخ یا ج باشد دیدیم پیر که آب هاشم از

ذال مجرور و مملو در آخر کوئید بقر البذر از باب انصر فعل از ان و زرع بفتح زای معجر و سکون را مملو
 وین مملو در آخر و بفارسی تخم افشاندن و ریختن و کشتن و کاریدن و کاشتن شیخ سعدی در
 کستان کوئید بدان ماند که کار اند و تخم نیفتانند خزن کوئید * شعیر * نخلی شد و بارش
 همبریکان بلاست * هر تخم که ناز تو باغ دل مار بخت * شیخ سعدی کوئید * بیت
 پنجم نامردمی کاشتی * بین لاجرم بر چه برداشتی * بگوئند * بضم اول و سکون
 دوم معروف و ضاء نون و ذال مملو در آخر مملو ماقطره آب را کوئید بقری قطره و بفار
 یوئیه بضم یا و تخانی و فتح جیم تازی بر وزن چوچه و چکه بفتح جیم فارسی و کاف تازی مشدود
 تخفیه در آخر کوئید و قطره باران را بفارسی ترکیب کسر زای فارسی و سکون تخانی معروف و
 کاف تازی در آخر کوئید و اما قطره که از ابر جدا شود و به زمین نرسیده باشد و بسبب غلطی چشم
 مانا به تار یا ناید بقری آنرا سبیل بفتح سین مملو و بار موصوده و لام در آخر و عشقون بضم عین مملو
 و سکون ثا و شله و ضم نون و سکون واو و نون در آخر کوئید و بفارسی رشته باران صاب
 کوئید * بیت * از هوای تر بر افروزد چراغ عشرتم * رشته باران بود شیرازه جمعتم
 بگوئند بهزیالی * بفتح باء موصوده دوم مخلوط التلظظ بها و سکون را مملو و باء فاکر
 بالف رسیده و کسر نون و سکون تخانی معروف اندک آب بقری قطره من الماء کوئید و
 بفارسی قطره آب * بگوئند ی * بضم اول و سکون دوم معروف و ضاء نون و کسر ذال
 مملو و سکون تخانی قطره کوچک باران را کوئید بقری قطره السحاب اعم از آنکه کوچک بود
 و یا بزرگ و بفارسی چکه بفتح جیم فارسی و کاف تازی غیر مشدود بمعنی قطره کوچک و خود
 اعم از آنکه قطره باران باشد یا قطره آب

باب باء موصو باها

بها * بفتح اول مخلوط التلظظ بها بالف رسیده و باء فارسی در آخر و دمی که از
 دیک یادین بجز آن بر آید بقری بخار بضم باء موصوده و بفارسی وود دیک و لف دیک و دهن بفتح

[illegible]

و این حالت قریب دریای شور بطوری آید بعربی آنرا جز بفتح جیم و سکون زای میبرد و را و مملو در
 آخر گویند غلاف و آن عبارت است از زیاد شدن آب که بزبان مردم بکال خوار بنظم جیم
 عربی گویند و در فارسی هر دو لفظ مد و جز با لفظ کشیدن مستعمل حاجی شریف گوید * شعر پنج
 می رود بی اختیار از خویش می آیم بخود * جز و مدی هر نفس مانند دریای می کشم * پنهان
 بفتح اول مخلوط التلفظ بها و الف و کسبر جیم و سکون تحتانی معروف فرستادن همایگان و برادران
 همیزی را بنام یکدیگر بفارسی کاسه همایه سلیم در تحلیله گوید * بیت * فتاده سنگی از این سفت
 مینا شکسته کاسه همایه راپا * جایز معنی تنها کاسه نیز آهن فضلی جرباد قانی گوید * شعر
 خوانا به فرستند جیم چشم و دل من * چون کاسه که همایه همایه فرستد * بجهار نا
 بنظم اول و دوم بالف رسیده و را و مملو و نون بالف کشیدن بمعنی رو رفتن جای از خضر و خاشا
 بعربی کنس بفتح کاف و سکون نون و سین مملو در آخر گویند کنس البیت از باب نصر فعل
 از ان و کنس بفتح کاف و سکون سین مملو و حا و مملو در آخر گویند کنس از باب منع فعل از ان و
 تم بفتح قاف و تشدید میم گویند تم البیت از باب نصر فعل از ان بفارسی رو رفتن و جار و زدن
 و جار و زدن گویند * پنهان ری * بفتح اول مخلوط التلفظ بها و الف و کسبر را و مملو و سکون
 تحتانی خلط سبک بعربی ثقیل بفتح تاء مثله و کسر قاف و سکون تحتانی و لام در آخر و بکار
 کران گویند * پنهان کنا * بفتح اول مخلوط التلفظ بها و الف و کاف فارسی و نون بالف
 کشیده بمعنی کر بختن بعربی در بفتح فا و را و مملو شد و فرار بر وزن کتاب و هرب بفتح با و را و مملو
 و با و موص در آخر و بفارسی پشت دادن و نمودن و پای پیچیدن و بر بالیدن و بر لنگ زدن
 میرزا سعید گوید * شعر * جست و چابک تو چه بر لنگ بر زیر آب زدی * ترند شل تو
 در معرکه شبرنگ در آب * و کر بختن بنده را بعربی ابق بفتح همزه و سکون با و مملو و
 بحرکت آن و قاف در آخر و ابق بر وزن کتاب گویند ابق العبد از باب منع و ضرب
 حل از ان ابق بر وزن فاعل و ابق بر وزن مضمون صفت از ان * پنهان * بفتح اول

محلوط التلطيض ما واللف ولام در آخر و ک بیره و ترو و اما آن را گویند یعنی مساوی کسر کسین می
رود در مساوی گویند است یعنی هجرت و کسر کسین می شود و چون شده مفتوح و نام در آخر و سبب آن آنست
نوگ * بهمانا * یعنی اول محلوط التلطيض ما واللف و لام مالم رسید و از آلات حرکت است
یعنی آراستج نعم راه می شود و سکون میم و در آخر و قاف و فتح قاف و سکون مالم و نام در آخر
و اصل یعنی هجرت و کسین می شود و لام در آخر و ترو و اسم میم در اول می رسد و مالم رسید و فتح سکون
و نام در آخر گویند و لغاری می بیره * بهمانا ما را نا * میزد و در سکون یعنی طعن یعنی طعن می شود و سکون
عین می شود و سکون در آخر گویند طعن یا میج ارباب یعنی فعل ارباب و اسعاط کسر هجرت و سکون کسین
و عین مالم رسید و طعن می شود در آخر میزد و کسر سکون * بهمانا نیت بهمانا نیت
یعنی اول محلوط التلطيض ما واللف و میخ و سکون و ترو و قاف و سکون را کسر معنی که گویند یعنی قسام
و انواع و اصاف و آنجا یعنی هجرت و سکون سکون و نام میزد و ترو و سکون * بهمانا نیت
یعنی اول محلوط التلطيض ما واللف و مالم سکون و کسین مالم رسید و ترو و سکون یعنی اس الاحت و
لغاری می بیره و ترو و حواجر را ده و سکون لغاعه یعنی سکون و عین معنی که گویند * بهمانا نیت
یعنی اول محلوط التلطيض ما واللف و مالم سکون و کسر حیم و سکون محتانی معنی که گویند و حواجر را گویند
یعنی است الاحت * بهمانا نیت * یعنی اول محلوط التلطيض ما و حوا و سکون و کاف
و حوا میانی است که سکون در لغاری آراستج کسر قاف و فتح سکون میزد و نام میزد و در آخر
و حوا میانی سکون و ترو و حوا میانی سکون میزد و سکون میزد و حوا میانی سکون و کاف و سکون و نام
میزد و در آخر و سکون گویند کرم و حوا میانی است و در حوا میانی سکون و در حوا میانی سکون
سوم و حوا میانی سکون در آب حاصل می شود و آراستج کسین * بهمانا نیت *
بهمانا نیت * یعنی اول محلوط التلطيض ما واللف و سکون و فتح میم و ترو و قاف مالم رسید
معنی که آراستج حوا میانی سکون و حوا میانی سکون ظاهر ماید یعنی آراستج سکون میزد و حوا میانی سکون
و حوا میانی سکون و حوا میانی سکون * بهمانا نیت * یعنی اول محلوط

مخلوط التلفظ بیا و الف و فون و فتح میم و کسر تا فوقانی و سکون تحتانی معروف در هندوستان
 زمانی اندک از آتشستی چیز بار ابر خلاف حقائق آن میانید بعربی آنرا مشتقوده بنیم میم و فتح
 شبن مجسمه و سکون بین مملد و کسر داو و فتح ذال مجمر و تا در آخر و شعبه بیا و مومن بجای داو کو
 و بغاری حق باز و طاس باز گویند و آن شیوه را شتوده و شعبه بروزن درجه گویند و بغاری
 مته بازی و بازی کرمی گویند اما در عرب و ایران این میز را مردان کنند لند آنجا مشتقوده و شتند
 بتدکیر آزند * **بها و ج** * بفتح اول مخلوط التلفظ بها و الف و فتح داو و جیم در آخر زن برادر
 بعربی کشته بفتح کاف و فون مشد و تا در آخر گویند کنائین جیمع آن بغاری برادر زن و زن برادر
 و شیک بفتح یا و تحتانی و سکون نون و فتح کاف بازی و ها در آخر و به ترکی قین آغا بفتح قاف و سکون
 تحتانی و فون و فتح پژه ممدوده و غین مجسمه یا الف گویند * **بها نه** * بالفتح لغت فارسی است
 در اردوی هندی شتمل و آن معروف است بعربی حیدر یکسر تا و مملد و عذر بنیم عین مملد و
 سکون ذال مجمر و را و مملد در آخر * **بها نه کسر نا** * بمعنی عذر کردن بعربی اعتذار بردن
 افتعال و بغاری بهانه کردن و گرفتن و انگیزدن و افکندن و نهادن و ساختن سعدی گوید *
 شعر * **شونی و کنج خلوت سعدی و طرب صوا** * صاحب هنر بگیرد بر بی هنر بهانه * کمال
 خند گوید * شعر * **کر کسی بی بهانه توان گشت** * صد بهانه بپوشد انگیزد * امیر خسرو
 گوید * بیت * **دل از سودای شیرین در غم افکند** * بهانه بر فراق مریم افکند *
 وله ایف * شعر * **رومی تو میکند جهان روشن** * چه نمی بر جهان بهانه روز *
 علی قلی سیلی گوید * بیت * **غافل با رسید و فارا بهانه ساخت** * افکند سر به پیش و
 حیا را بهانه ساخت * **بها و** * بفتح اول مخلوط التلفظ بها و الف و پژه ملینه مضموم
 در آخر چیزی که بران قیمت بازار تقریباً بعربی سغر یکسر بین مملد و سکون عین مملد و را و مملد
 در آخر گویند و بغاری نرخ تسعیر از باب تفعیل قیمت را قرار دادن بغاری نرخ کردن و نرخ
 بستن و نرخ نهادن امیر خسرو گوید * بیت * **نرخ سخن کرده نشاید بهال** * ترا که سخن در بود

در معال • و حتمی گوید • شعر • هر قاعی را درین مادر از نرخی سستاده • قدر الیسا
ما صدیج نمکر سکده • مانی گوید • شعر • مانتاک و عارفیت دتد که کرمت • آتیا که
تبع عمره ادمج هان بناد • و المعط مالاکردن و ملکه کردن عمارت از بسیار کردن مریح و
و این مقابل مریح نخست یکا و ماضی مریح بود که عمارت از کم کردن مریح است امیر سکده
شعر • هر دو عالم قیمت خود گفته • مریح مالاک که از ایرانی سپور • و اله هر وی گوید و شعر
ما سا که ماد تو مرد جسم • که ادا ساحت مریح متاع قمر حار را • بهمانی • قطع اول مخلوط
الفاظ بهاد الف و کسر میرد و سکون تختانی معروف بسید و داد را گوید لعری اح قطع اول
اخوان مالک و احوه الکسر جمع آن و میو سکده معاد میو سکون نون و داد در آخر و
مادر و داذر قطع دال میو دوم گوید لیکن مسکده دال است و از قاعیه اعتبار قطع معاد
میرد و حاکم در هر یک رتبه بدی گفته و تالو ما و موده در و ن خالو گوید و بنرکی لغا و اکا
مده و کاف تازی مالک مقصوده گوید و در آخر و تریکی ایی کسر میرد سکون تختانی فکر نون سکون
دوم آخر کوید و در ادسی که اریک پدر و داد ما سد لعری آرا می و شعیق قطع ششین شعر و کسر
قاف اول سکون تختانی قاف دوم در آخر کوید و در ادسی که اریک مادر مانند و بد یک
سود آرا سو آجیاف قطع میرد و سکون حاکم و تختانی مالک و داد آخر کوید بی الفی حاکم
احاف ادا کات مهم واحدة و الا ما و شعی در ادسی که اریک پدر مانند و مادر یک سود
را سو العذات قطع عین مهم و لام مسد مالک و داد و قافی در آخر کوید بی الفاموس و سکون
سو امهات سستی اسر لالان الی برو حاسلی اولی قد کا ن قبلها نا بلاتم تل س بن *
بهمنیارا • قطع اول مخلوط التلظ بهاد و ا فارسی مالک و در اوله مالک رسیده و اول
که خوشن داد و د و آها معصو ما و ف رسا سد لعری آرا تخر قطع ما و موده دهم مادر
و سکون و او در اوله در آخر کوید و فارسی کتاب بر و ن بهتاب • بهشت
قطع اول دهم دوم و تا و قافی مالک بسیار از هر حصر لعری کبر در حیل قطع حیم و کسر رای خمس

و در آهس برآورد و در سر معنی آمدن حمام یعنی آرا اقبیس مستحق قاف و کسبیم و سکون
 تحتانی دیون در آخر و آتوس لغت همه و سیم تا اوقاف مسدود سکون و ادویون در آخر گوید
 و تحفیف برآمده و لغاری گنج لغت کاف فارسی و فتح خا و معی گوید * **بهشتیان** *
 فتح اول مخلوط النقطه با سکون تا و هندی و تحتانی مالف و را و مملد با و در آخر گوید ای اندک
 در همان سر اسکی دارد و مساران را و رومی آورد و طعام برای آنها بجهت می دهد و با بجا
 را حاضر می کند گوید که شیر شاه اعلان در ایام سلطنت خود چیلایای سرکاری را برای
 مساران در همان سر با مفر راحه بود و همین جهت این قوم خود را تا حال شیرشاهی گوید
 و تا عهد شیر شاه بان مساران در سا و حاء با و سرکار معین بود و همه طرف سیر برای
 خوردن دست و تنوی و میان میا بود چون دور کار او سیری شد بیلا طین تهر بود
 این را از حیرات و مسرات تهرده بحال استند چون مساران حاشا کرده ظروف را برود
 آغاز کردند و بشماره با در احراجات دعل کار بر در و رفته رسم ظروف و دادن طعام
 او سرکار و طرف مسدود همین مسافر با ناماتی ماند لغری آنها را اطلاق الحان و الرماط
 گفت چرا که این قوم در دار عرب و غم بیستند احتیاج مسدودستان دارند * **بهشتیار** *
 ریادت تحتانی محای از تحفیه و بشماره را گوید * **بهشتیار** * یعنی سر اسکی - لغت اول مخلوط
 النقطه با سکون تا و هندی و تنافه تحتانی مالف رسیده و کسر را و مملد و سکون تحتانی و
 لغت سین مملد و را و مملد مالف رسیده و تحتانی در آخر مسدود نسوی بشماره همان سر اسکی
 و در آمدن مساران سا کرده شود لغری آرا حان با حاء معسره مالف دیون در آخر و با
 کسر را و مملد و را و مملد مالف رسیده و طاء مملد و در آخر گوید رماطت جمع آن لغات
 همان سر اسکی و سا و حاء گوید * **بهنجک** * لغت اول و لغت آن مخلوط النقطه با و
 فتح هم فارسی کاف لغری در آخر معنی جبران لغری تهر و مسدود لغاری چکر سر خا و معی و سکون
 معرود و را و مملد در آخر و جبر و ششده گوید * **بهخرا** * لغت اوای و سکون دوم در

در او مهمل بالف رسیده کسی که نشنود بعربی آنرا انتم بفتح همزه و صاد مهمل و میم مشد گویند و ضم
 بضم صاد مهمل و میم مشد در آخر جمع آن و اذ قر بفتح همزه و سکون و اذ فتح قاف در او مهمل در آخر
 گویند بفارسی که چون ازین مرتبه در گذرد و کرانی بسیار بهرساند بعربی آنرا انظر و شش بضم همزه
 و سکون طاء مطبقة و ضم را و مهمل و سکون داء و شین مجهود در آخر گویند و چون از ان هم در گذرد
 و اذ از صدر ان نشنود آنرا انسلخ بفتح همزه و سکون صاد مهمل و فتح لام و خاء مجهود در آخر گویند بفارسی
 کند کوشش و کران کوشش گویند طرش بالفتح و ضم بالتحرک کری * بهر انا * بفتح اول
 مخلوط التلظ بهما و را و مهمل بالف رسیده و نون بالف کشیده خورش دادن کبوتر و مانند آن
 بچرا به دهان بعربی غیر بفتح غین مجهود و را و مهمل مشد و غیر از بر وزن کتاب گویند غر الطائر فرقه از
 باب ضرب فعل از ان یعنی خورش داد مرغ بچرا به دهان و زقرقه بکمر ازای مجهود قاف
 بر وزن فعله و زقر بفتح زای مجهود قاف مشد گویند زقر الطائر فرقه از باب ضرب و زقرقه
 از باب فعله فعل از ان و از غال برای مجهود و غین مجسمه و لام بر وزن افعال نیز گویند و بفارسی محصل
 ریختن * بهر تی * بفتح اول مخلوط التلظ بهما و سکون را و مهمل و کسره و فوقانی و سکون
 تحتانی معروف چیزی که مانند جامه پاره ها و پشم و پنبه و ابریشم میان ابره و استر جاری و فلان
 و امثال آن کنند بعربی خوش بفتح حاء مهمل و سکون شین مجهود و او در آخر و بفارسی گفته بکمر
 کاف فارسی فتح نون و اگیش کسبر کاف فارسی و نون و اگین و اگن هر دو بکسر کاف گویند
 چنانکه در فرهنگ رشیدی مذکور است * بهر وینا * بفتح اول مخلوط التلظ بهما و سکون
 را و مهمل و کسره و ال مهمل و سکون تحتانی مجهول نون بالف رسیده حتی کسی را بهر او اندودن بجر
 ایفا بکسر همزه و سکون تحتانی و فاء بالف مدوده و توفیه بر وزن تنبیه گویند افقی فلان ماده
 از باب افعال و وفی حه از باب تفعیل فعل از ان ای اعطاء و افیاً * بهر لینا * بفتح
 اول مخلوط التلظ بهما و سکون را و مهمل و کسره و لام و سکون تحتانی مجهول و نون بالف کشیده
 تمام گرفتن حتی از کسی بعربی استیفاء بکسر همزه و سکون سین مهمل و کسره و فوقانی و سکون

محتانی و مالف و همزه در آخر و تثنی بر وزن نقل گوید بستمونی عقد و قوافه تمام کرم تثنی
 خود را * بهتر هم * نفع اول محلو ط التلظط ها و فتح را و همزه و میم در آخر معنی افتاد و در
 معری شکسته نفع عین میله و طاء معصمه و میم و تا در آخر و قوافه نفع و او و سکون قاف و فتح
 حین میله و تا در آخر و میله کسره عین و فتح رای معویه متشد و تا در آخر گوید * بهتر ما * نفع
 اول محلو ط التلظط ها و سکون را و همزه و نون مالف رسیده معنی بر کردن معری طاء و نفع میم
 و سکون لام و همزه در آخر گوید و لغاری آمودن و میر بهر ما معنی آلوده شدن معری ثلوث
 طام و دو و تا و مثله بر وزن نفع گوید و لغاری آغشتن بر گوید ثلوث الطین مل ایا
 بهتر و یسا * نفع اول و سکون دوم و صم را و همزه و سکون معصومه و کسره ما و فارسی محتانی
 مالف رسیده معنی با گوید که وضع در یک شکل بهر معنی که خواهد بود را ماید لغاری صورت را
 گوید * بهتر و نسا * نفع اول محلو ط التلظط ها و صم را و همزه و سکون و او و محمول و سن
 معده مالف رسیده معنی امید که در بر آمدن کار کسی دارد معری آرا و توقع و او و قاف و عین
 معده بر وزن نفع و افتاد و نفع میله و صم و دال میله بر وزن افعال و توکل و او و کاف و لام بر
 وزن نقل و احتمال بر وزن افعال گوید و توفقه و توکل علیه ارباب تعقل و انکل علیه و اعمده علیه ارباب
 افعال فعل ارباب * بهر معنی * نفع اول و سکون دوم و را و همزه و سکون محتانی معصومه
 رانی که بسود معری آرا و تا میم مسدود بر وزن حمزا گوید * بهتر * کسره اول محلو ط التلظط
 ها و را و همزه در آخر جاور است بر دار که در عین او و هر است لغاری آرا و نور و صم را و میم
 سکون نون و صم ما و موحن و سکون و او و را و همزه در آخر گوید و نمونه ناکلی بر سار که
 لغتی است در زمره و در زمره نفع دال میله و سکون ما و موحنه و را و همزه گوید و او و نفع
 اول و صم ما و موحن و و نور و صم اول و دوم جمع آل و و تیره معصوم آن در حدب شکسته جم
 امام حسین است رضوان الله علیه که او در ایام کوچکی پس با دیو در باب کریا آمد و
 گفت که من ترا اگر به یکبار گفت مرتضی و تیره فلسفی با تیره یعنی مکدنت بر من بر موزیم

و نیز نزد اکنیت آن عبری ابو اسم و بفارسی کلینز بفتح کاف تازی دبا و معروف کونید
 بهتر نبوتجا بفتح اول مخلوط التلفظ بها و سکون را و هندی و ضم با و موحده مخلوط التلفظ
 بها و سکون را و معروف و ضا و نون و جیم بالف رسید که سیکه غلظ را مانند خود و جز آن بر
 کند عبری آنرا بجمع بنیم و فستح حار و مملو و کسریم شد و دصاد مملو در آخر و بفارسی خود پزد و خود
 پیریز کبر با و موحده و کسر را و مملو کونید و حید کونید * بیت * خود پزبان بروی همچون پشت * دل
 ام را با تش پرشت * و بعضی کخن تاب یا بمعنی نوشته اند غلط است چه کخن تاب کسیکه کخن
 تمام را گرم کند * بهتر کانا بفتح اول مخلوط التلفظ بها و سکون را و هندی و کاف تازی
 بالف و نون بالف کشید و گرم کردن کسی را برای کاری عبری الباب بکسر بنزه و سکون لام
 و با بالف و با و موحده در آخر کونید در اساس است البه لا امر از باب افعال گرم کرد او را بر
 کاری بفارسی تیز کردن شاعی کونید * بیت * هر چار شم شکایت تشوخ سرکنم * تا از برای قتل
 خودش تیزتر کنم * بهتر کنا بفتح اول مخلوط التلفظ بها و فستح را و هندی و سکون کاف
 تازی و نون بالف کشید و برافروخته شدن آتش عبری اشتعال بشین معجمه و عین مملو و
 لام بر وزن افتعال و تشعل بر وزن تفضل و الثباب بلام و با و با و موحده بر وزن افتعال
 و قلب بر وزن تفضل و بفارسی زباز زدن و کشیدن و شعله کشیدن دزدن کونید و نیز بهتر کنا
 بمعنی پشت خوردن ستوران و حشیان عبری تغور بنیم نون و فا و سکون دا و در او مملو و
 آخر و لغار بر وزن کتاب و تغور و تشوش بر وزن تفضل و بفارسی هم کردن و نرم خوردن کونید لغار
 الدابة از باب نصر و ضرب و متغرت از باب تفضل فعل ازان و ند و بنیم نون و دال مملو و سکون
 دا و دال مملو در آخر و ند بر وزن کتاب کونید ندت الدابة از باب ضرب فعل ازان *
 بهتر و ا بفتح اول مخلوط التلفظ بها و را و هندی ساکن و دا و بالف کشید که سیکه زباز
 بردان رساند عبری آنرا قوا و بفتح قاف و دا و شد و بالف و دلیوث بفتح دال
 مملو و ضم تحانی شد و سکون دا و دنا و مثله در آخر و دیوبوب بفتح دال مملو و سکون

آتخانی و هم با موصوع و سکون داو و ما موصوعه در آخر فارسی گشتن و سن طفت قلنسای
 و قرسان و قوساق و تیر آید گوید میریجات گوید . بیت . مصمم تیر آید اگر دم رید آتش ک
 رین کشکی و یکجمله حاشی کس . پنجم . * لغیم اول مخلوط التلظط ها و سکون سین مط
 کاچی کار دایه . هاده کرده . بستور ان دهنه لغری آتخانی لغیم ما و میده و تا و شلثه و اللع مقصوده
 در آخر وین کسره با و قاف و سکون با و موصوع و وون در آخر گوید نش الداتیه ارماس مرتضی
 لغی کا و حو را یید بستور را لغری کا و گوید . پنجم شستی . * کسره اول لغت فارسی آت
 مسوب موسوی بهشت لغری اهل الحزبه لغال طلائ من اهل العتبه و میر بهشتی در اردوی مهدی
 گسیکه مردم را آب نوسانه لغری شفا و گوید و موسی را شقایق و شقایق . * پنجم گانا . * لغیم
 اول سکون دوم و کاف تاری مالف و نون مالف سیده کسی را در کمر ایی عیدنی امان
 لغری احوار لغین محسوده داو و هم در و درون افعال و استعواء و درون استفعال گوید آغوا
 و استعواء فعل ارا ان در اساس است استعواء هم مالا نانی الکاد . * پنجم گاری . *
 کسره اول مخلوط التلظط ها و کاف و ه مالف رسین و کسره اول و سکون تخانی معروف
 گسیکه گدائی که لغری شفا و لغیم سین محسوده و حوا و مصله مند مالف و دال سین در آخر گوید و
 تخانات ما و شلثه عطف است و لغری گدا و حوا پده و در و یس و در و نوسن و در و نوسن
 و کیه کر گوید . * پنجم گانا . * کسره اول مخلوط التلظط ها و کاف فارسی مالف رسیده
 و نون مالف گتین تر کردن حرری را آب لغری مرت لغیم و سکون را و میده و تا و مصله
 در آخر گوید مرت از باب نصر و ضرب فعل ازان و تقع لغیم نون و سکون قاف و
 عین مصله در آخر گوید تقع الداء فی الماء ارماس مع و انقع ارماس افعال فعل ارا ان
 حیا مبدی . * پنجم گونا . * لغیم اول مخلوط التلظط ها و هم کاف فارسی و سکون داو
 محمول در او مهدی مالف رسین مصله که سادت کریمین دارد لغری امان و درون شفا
 گوید اقی ارماس مع و کسین فعل ارا ان و تلاح هم و لام و حوا و همی و درون شد او سر گوید

گویند بنام سی بسیار گریز و بسیار گریزان و بسیار گریزنده گویند به هم گوناگون **بکسر** اول مخلوط
 التلظظ بها و ضم کاف فارسی سکون و اد مجمل و نون بالف رسیده و ترک کردن چیز را بآب و تخم آن
 در لغت بهمان بگذشت **بهملا** * بفتح اول و دوم و لام در آخر مرکبی است که زکا و کشند
 بعربی آنرا غلبه بفتح عین مهمل و جیم و لام و تا در آخر و فارسی آنرا بفتح العین در اول و مهمل در آخر و بالف رسیده
 بر وزن قزاق گویند و تحقیق نیز آن سیاهی گویند * شعیر * روزیکه برار ایه سوار اند دلبران
 در دلبریت از همه آتشخیز بیشتر * **بهملا** * بفتح اول مخلوط التلظظ بها و لام بالف رسیده یعنی
 خوب بعربی طیب بطاء مهمل و تخانی و بار موصوف بر وزن سید و تلخیص بهم و لام و حاء مهمل بر وزن
 امیر و حسن بالتحریک و زین بفتح زای معجده سکون تخانی و نون در آخر گویند بنام فارسی خوش و نیکو و
 نیک و پسین بکسر بار موصوف و کسر گویند * **بهملا و ان** * بکسر اول مخلوط التلظظ بها و
 لام بالف و خاء و نون و واد بالف و نون در آخر بار درختی است شبیه به قلوب
 مرغان در نکش سرخ مائل بسایه بر یک قلب و در داخل او روغنی است غلیظ بعربی آنرا
 بلاذ بفتح با و موصوف و لام بالف رسیده و ذال معجمه در اول و آخر معرب بلاذ است بر
 وزن بهادر بقول شیخ بوعلی کرم و خشک است در درجه چهارم و این ببطار گویند کرم و خشک است
 در دوم * **بهملا و ادینا** * بضم اول مخلوط التلظظ بها و لام بالف و واد بالف رسیده
 و کسر دال مهمل و سکون تخانی مجمل و نون بالف فراموش کردن این چیز مرکبی را بعربی
 انشاء بنون و سین مهمل بر وزن افعال و تفسیر بر وزن تفعیل گویند بقال آنرا زید السدوت زید و
 قوله تعالی و ما ان زید الا الشیطان * **بهملا بی** * بفتح اول مخلوط التلظظ بها و لام بالف رسیده
 و کسر عیزه و سکون تخانی معروف بمعنی یکی و خوبی ضد بدی و زشتی بعربی حسن بفتح حاء سین مهملین
 و نون و تا در آخر خوشی بضم حاء مهمل و سکون سین مهمل و نون بالف مقصوره در آخر و خیر بفتح خاء معجده و سکون
 تخانی در اول مهمل در آخر گویند و طبع و طاعت حسن نیز بهملائی بمعنی صورتی که لطفال بابان ترسانند بجا
 گویند بضم اول و لام و سکون و گویند بهملاط بضم اول مخلوط التلظظ بها و فتح لام و کاف عربی شده و منفتح

[illegible]

مخلوط تلفظ بها و نون و کسر با و موه و د و د م مخلوط تلفظ بها و ب و ز و ا و سکون تخمین
معروف و کسر با و موه و سکون تخمینی معروف نوی از پنج است که در کلماتی مختلف دارد و بعضی بقیان
بنیم با و موه و سکون را و موه و قاف و الف و نون در آخر گویند بقیان زیادتی تا یکی و پنهانند
بکسر اول مخلوط تلفظ بها و سکون نون و کسر دال هندی و سکون تخمینی معروف تره است
مانند کاشان و عربی آزاد و محاوره مال با و موه و با و موه و الف و کسر سیم و تخمینی بالف و تره با و موه
تا و شکر و فتح را و موه و تخمینی مشد و بالف کشید گویند سر تره است در درجه دوم و کسر کاشان
بکسر با و موه و مخلوط تلفظ بها و خا و نون و کاف فارسی بالف سیم سید رقت و دین
مردیک چشم او در گوش چشم رود و سپیدی ظاهر شود و بعضی آنرا اقبل لغتیه هزه و سکون قاف
و فتح با و موه و لام در آخر گویند و در صورت گاهی یکی را د و هم می پسند بعضی آنرا احوال
بفتح هزه و سکون ما و موه و فتح و او و لام در آخر گویند در قاموس است القبل بالتحریک اقبال السواد
على الألف او مثل النول او حسن من اقبال إحدى الخدقتين على الأخرى او اقبالها على عرض الألف او
على الخجر او على الحاجب او اقبال كل من العينين على صاحبتهما و النول مخترعة ظهور البياض في مؤخر العين
يكون السواد في قبل المآقي او اقبال الخدقة على الألف او ذاب حدتها قبل مؤخرها او ان تكون العين
كانتا تنظر الى الجأج او ان تميل الخدقة الى اللجأج و رجل احوال و تحول كلفت صفته من و بعضهم اول و سکون
نون جانورانند پشه مانند که بوقت شام و شب بر روی هوا خصوصاً در ایام برنگال پیدا آیند
و در ایام پوستانند بعضی آنرا تیرا و دیر و شکران بفتح شین معجمه را و موه مشد و بالف و نون گویند
شکران زیادتی تا یکی و پشه مانند که در سیر که افتند بعضی آنرا استنول بفتح سین موه و سیم و سکون
او و فتح هزه و لام در آخر گویند و پشه که موه و شکران بفتح اول مخلوط تلفظ بها و خا و نون و ضم
کاف فارسی مخلوط تلفظ بها و سکون و او مجهول و تا و هندی و نون بالف سیم و جوبی که بآن
نیک ساینده فارسی آنرا نیک سا گویند و پشه که موه و شکران بفتح اول مخلوط تلفظ بها و خا و نون و
کسر کاف فارسی و سکون تخمینی مجهول و را و موه بالف سیم که یک پشه و خن شیره و نیک دارد

چون بیت وایسته در مصطلحات الشعر و صاحب بهاء بن بشرین میجو آورده اند و صاحب برهان
دست فال دست ثانی بسین هم گفته و صاحب جهانگیری که دست فال اندکر در دست بسین هم
آورده و باین معنی شفته بنهم سین هم و سکون فاد فتح تا و فو قانی و با و تخفیه در آخر دوش دال مملو و سین
مجر نیز گویند بهنو به فتح اول و ضم دوم و سکون و او معروف زن سپهر را گویند بعربی که تکلیف
کاف و نون مشد و تا در آخر گویند گناین جمع آن و بفارسی ششمار بنهم سین مملو و سکون نون و
با بالف رسیده و را و مملو در آخر و شفته بنهم سین مملو و فتح نون و های تخفیه در آخر و ترکی کیلن کسر کاف
عربی و فتح لام و نون در آخر گویند بهنو بهسی * بنهم اول مخلوط التلظ با و سکون و او معروف
و کسر سین مملو و سکون تخانی معروف پوست کندم یا جو و جز آن بعربی نخله بنهم نون و خا و جز
لف و فتح لام و تا در آخر گویند و بفارسی بوسن بهنو بهل * بنهم اول مخلوط التلظ با و سکون و او معروف و فتح
و مملو و مخلوط التلظ با و لام در آخر فاکتر کرم که در آتش باشد بجز فاکتر بنهم میلام مشد و تا در آخر گویند و بفارسی
خزیر بنهم خا و مجمره کسر زای مجمره و سکون تخانی و را و مملو در آخر بهنو ک * بنهم اول مخلوط
التلظ با و سکون و او معروف و کاف تازی در آخر بمعنی خواش طعام بعربی جوع بنهم هم
سکون و او و عین مملو در آخر گویند جاع از باب نصر فعل ازان و شغب بنهم سین مملو و سکون عین
مجموعه و بالتحرک و با و موصح در آخر و ستوبه بالضم و مستغبه بر وزن مصلحت و سغایت بر وزن
سغادت گویند بقال لوبقی اللیث فی الغابه و لماک من الشغابه یعنی شمشیر اگر در بیشه ماندی
هر آینه از کرسکی مردی شغب از باب نصر و سبع فعل ازان و غرث بنهم غین مجمره و سکون را و
مملو و تا و مسئله در آخر گویند غرث از باب سبع فعل ازان بفارسی کرسکی و گشکی بنهم کاف فاکتر
و سکون شین مجمره گویند و بسین مملو نیز آمن جوع اوقع بنهم همزه و سکون دال مملو و فتح قاف
و عین مملو در آخر و قوقع بنهم دال مملو و سکون تخسانی و ضم قاف و سکون و او و عین مملو
در آخر و قوقع بنهم با و موصح و سکون را و مملو و ضم قاف و سکون و او و عین مملو در آخر و سکا
بنهم سین مملو و عین مملو بالف رسیده و را و مملو در آخر بمعنی کرسکی بسیار بهنو ک * بنهم

[illegible]

بانگ آوردن سک را بر عربی ابداع بکر سزده و سکون نون و باء موصوله بالف رسیده و عا و موصوله
 آخر و استنباح بر وزن استغفال گویند و بفارسی بفتان آوردن و بفرا یاد آوردن سک را -
 بهنو نکنا بفتح اول مخلوط التلظ بهاء و سکون و او و خاء نون و کاف تازی و نون بالف
 کشیده و آواز کردن سک بر عربی غمی بفتح عین مملو و تحتانی مشدود در آخر و عوا و بضم عین مملو و او
 بهزه مملوده و عوا بفتح عین مملو و او مشدود و تا در آخر و عوییه بر وزن رعییه گویند و عوی الکلب از
 باب ضرب فعل ازان و بفتح نون و باء موصوله بالف و عا و مملو و آخر و فتح بفتح نون و سکون باء
 موصوله و عا و مملو در آخر و فتح بر وزن امیر و ثباج بفتح تاء فوقانی و سکون نون و باء موصوله بالف
 و عا و مملو در آخر و کیند فتح الکلب از باب ضرب و منع فعل ازان و بفارسی بانگ کردن سک و غف غف
 کردن سک و عوا و عوا کردن فیضی گویند - شعبر - شنیدم سکی بردش کرده عوا و عوا که میخواست برجا
 نشیند - و نالا سک را که بسبب سرما شبها کند بر عربی هر زیر بفتح باء و کسر او مملو و سکون تحتانی
 در او مملو در آخر و بفارسی ز ثوبه بفتح زای مجسمه و ضم نون و فتح باء موصوله گویند * بهنو نجال
 بفتح اول مخلوط التلظ بهاء و سکون و او و معروف و خاء نون و جیم فارسی بالف رسیده و لا تم در آخر
 بمعنی خبیر زمین بر عربی رجبه بفتح راء و مملو و سکون جیم و فتح فاء و تا در آخر و ز که بر وزن درجه و زلال
 بحر کات نشسته زای مجسمه و بفارسی زمین نرزه * بهنو نرا * بفتح اول مخلوط التلظ بهاء و سکون
 و او و خاء نون و او مملو بالف رسیده و زبور سیاهی که سوراخ در چوب کند و در آن ماند و بر
 کلمات نشیند بر عربی آنرا الزبور الاسود و بفارسی بوز بفتح باء موصوله و سکون و او و زای مجسمه در آخر
 و ذرف بضم دال مملو و خاء و مبعی گویند * بهنو نری * بفتح اول مخلوط التلظ بهاء و سکون
 و او و خاء نون و او مملو و سکون تحتانی معروف بزبان مردم قصبات نانیکه بر انگار
 یزد بر عربی آنرا خبر اللثة بفتح میم و لام مشدود و تا در آخر گویند و طرثوث بضم طاء مملو و سکون راء
 مملو و ضم میم و سکون و او و تا و مثله در آخر و ائتو بضم همزه و سکون فاء و ضم همزه دوم و سکون او
 و دال مملو در آخر و مفتا و بضم میم و سکون فاء و فتح تاء فوقانی و همزه و دال مملو در آخر گویند فاء

۱۶۹
 قرار است مع واقعا دارا است افعال فعل را می بخت پس بارانگر به خوبی کنه
 مع اول مخلوط التلظط سا و سکون و او معروف و کسری و سکون تختای محمول و کسره کاف
 و سکون بحالی محمول و مع اول و سکون و او معروف و معادون در آخر معی کسره می را با معنی
 التلظط التوقف ارباب تعییل و شرکی فاعل توجع لفتح قاف مالف
 سکون و او معروف و مع قاف دوم و سکون حیم فارسی گوید بهی . مکسر اول و دوم و سکون
 تختای معروف لغت فارسی است در آردوی هندی استعمال آن بوده است معروف لغت
 معرعل لفتح مین معاد و سکون و او معروف و مع حیم و لام در آخر لغاری ثوب مع و او قافی
 و سکون و او معروف و حیم در آخر و آلی ویه میر گوید سر است در درجه اول و مشک است دوم
 و فتح اول لغت هندی معنی دقتری که در آن داخل و خارج هر دو رو نویسد لغت و مع
 الیجاب و لغاری در رمانه گوید و التلظط گوید . میت . هر دو رو کامیاب و رومی و او
 اوست . آیه و در مار حرج کاه اوست . بهی . لغت اول مخلوط التلظط سا و سکون
 مع مالف رسین طبعی آلی آب معنی آراش لفتح مین معاد و سکون تختای و لام و مع
 آخر لغاری سیلاب و توجیه مع و سکون و فتح حیم گوید و کسره . مت . مرزا حیدر میرزا
 و رب . آینه چوین توجیه سبب . مستقبل را ابع را احم و مین معاد و او معروف و مع
 آخر و درون فاعل و مع مع مع و سکون و او فتح مین معاد و مع مع سیلاب است و بهی
 بهیسی . متروا . مکسر اول مخلوط التلظط سا و سکون تختای محمول و حیم مالف و مع مالف
 و الف در آخر کسره و او فرستاده است لغت و معنی و معنی و لغاری در ستاده گوید
 بهی . مکسر اول مخلوط التلظط سا و سکون تختای محمول و دال معاد در آخر معنی و او
 معنی متر کسره مین معاد و او فرستاده و سر و درون حیدر گوید و مرزا حیدر و معنی
 سر و بهیسی . متروا . سر اوست تختای و او در لغت معنی و حیم و معنی گوید
 و لغاری هر دو میر گوید . بهیسی . لغت اول مخلوط التلظط سا و سکون

و سکون تحتانی و فتح را و مده سکون را و مجهول و خا و نون در آخر نام پرده سر در که بفارسی می
 آفلج گویند. * **بجھنیر** * یکبسه اول مخلوط التقلید بها و سکون تحتانی معروف در او بند می
 آخر یعنی اجتماع مردم لبربی زخام یکبسه زای مجسده و حاد مده باله و میم در آخر و از دهام یکبسه
 هزده و سکون نوا و مجر و کسر دال مده و حاد مده باله و میم در آخر و بفارسی باین معنی نجوم و انبوه و
 انبوی گویند و سکون تحتانی مجهول یعنی بهیتری است که بانش می آید. * **پهنیر** * یکبسه اول
 مخلوط التقلید بها و سکون تحتانی مجهول در او هندی بالف رسیده و معنی میبش ز لبربی کشش یعنی
 کاف و سکون بار موده و شین مجر در آخر و ضارین بعدا و مجر و هزده و نون بر وزن فاعل گویند و
 یفتح صا و مجر و سکون هزده و نون در آخر جمع آن و بفارسی میبش ز و بهیتری یعنی اول و کسر
 دوم و سکون تحتانی مجهول در او هندی بالف رسیده بار و رختی است لبربی آنرا از اینجا یفتح بار
 موده و کسر لام و سکون تحتانی و فتح لام دوم و جیم در آخر گویند و آن معرب بلیده است سر و است
 در درجه اول و خشک است در دوم. * **بجھنیر کا بجا** * بچه کو سفند پشم دار ابو منصور
 ثعالبی گوید هرگاه بچه از شکم ماده میبش بر آید ز باشد یا ماده از استخوان یفتح سین مده و سکون
 خا و مجر و لام مفتوح و تا در آخر و بهیتری یعنی با و موح و سکون با و فتح میم و تا در آخر گویند و
 هرگاه از مادر جدا شود شکل یعنی حاد مده و میم و لام در آخر و حروف یعنی خا و مجسده و ضم را و مده
 و سکون را و فا و در آخر گویند و هرگاه بچه در شکم کند او را بفتح یعنی با و موح و سکون ذال و
 حاد مده در آخر و قو و قو یعنی فا و اول و سکون را و مده اولی و ضم فا و دوم و سکون را و در اول
 در آخر گویند و هرگاه ببلوغ رسد و براده جدا و را عمر و س یعنی مده و سکون میم و ضم را و
 مده و سکون را و و سین مده در آخر گویند. * **پهنیر می** * بزیادت تحتانی در آخر ماده بیش را
 گویند لبربی تفتح نون و سکون عین مده و فتح جیم و تا در آخر و ناغیه بنا و مثله بالف و کسر عین مجر و
 و فتح تحتانی و تا در آخر گویند و بفارسی ماده میبش. * **بجھنیر یا** * یکبسه اول مخلوط
 التقلید بها و سکون تحتانی مجهول و کسر را و هندی و تحتانی بالف رسیده در نون است مانا یکبسه

و کاف نازی . آخر یعنی کدائی عبری کدیه انجم کاف و سکون دال موز و فتح تحتانی و تا در آخر کدیه
 از باب فصل بفارسی کدیه بفتح کاف فارسی و سکون دال موز نیز گویند شاعری گفته شعری
 تازی لعل تو کدیه کنم بوسه . نقد روان میدهم کوهر جان بر سری . بهیچیک کا بهیچیک
 بکسه : و بهیچیک مخطوط التلخیص بها و سکون بار تحتانی معروف و در اصل با الف کانه که در ایان
 دارند بفارسی آنرا کاسه که ائی و کجول و کشکول و طاس کدائی گویند و کد ایان عرب بجای کاسه
 زنیلی دارند عبری آنرا شلاق بشین معجود لام و قاف بر وزن شداد گویند . بهیچیک کشکا
 بکسر اول مخطوط التلخیص بها و سکون تحتانی معروف و بحدف آن و کاف نازی و فتح سیم و
 سکون نون و کاف فارسی بالف رسین کدای محتاج عبری شتاذ بشین معجود حاء و موز شداد
 بالف و ذال معجود در آخره بفارسی کدای و تنگی و برتری یتا محبی بکسر تا و فوقانی و سکون سیم و
 کسر جیم فارسی گویند . بهیچیک کشکا . بکسر اول مخطوط التلخیص بها و سکون تحتانی معروف و
 کاف فارسی و نون بالف کشین معنی تر شدن عبری ایشال با و موز حد و بکسر ارام بر وزن
 افعال و ایشال با و موز حد و غین معجود از افعال و از افعال با و موز حد و غین معجود نیز از افعال
 گویند ایشال الثوب و از بقل ترشد جامه . بهیچیک کشکا . بفتح اول مخطوط التلخیص بها و
 سکون تحتانی و خاء و نون و سین معجود از ماده کا و میشس گویند عبری بجا موزده سین معجود
 و تا و تانیت در آخره . بهیچیک کشکا . بفتح اول مخطوط التلخیص بها و سکون تحتانی و خاء و نون و سین
 معجود بالف رسین کا و میشس زرا گویند عبری بجا موزده سین معجود بر وزن قاسوس گویند
 جزا بسین جمع آن موزب کا و میشس و کدیه سال را که بفتح کاف و سکون با و موزده سین معجود در آخر

باب باء موحده با یا تحتانی

بیتا . بفتح اول و دوم بالف رسین مرغی است کوچک مانند گنجشک که آتشبانه به شکل جوب
 زرخ و خاشاک نرم سازد و از شاخهای درخت آویزد عبری آنرا شتوط بعجم تا و فوقانی و فتح
 نون و بشدیده و او کسور و طاء موزده آخر گویند و بر وزن قبل نیز آمد . چنانکه صاحب قاسوس گفته

در میری از حیوة الحیران گوید بچندی داده العزم و التمسع و التمسع بربادت بایکی مصی که بگوید که امیدو شد
 آن سبب آید بخت برشته باشد ارا ارشام در حاشا چه نوطه مسی آید بخت است امنی عاری
 کینو کاف علی و نادر و قانی بر درین تیسو کورب ما مک مصم کاف فارسی گوید: **پیناج**
 کسره اول تختانی مال الف و جیم در آخر داده کردن اصل مال و احکام و اقسام آن در کتب
 مذکور اند لعلی آرایه تا کسر را و موله و موده مال الف و جیم کسری موله و سکون تختانی و فتح کوف
 و نادر آخر گوید و عاری سود: **پیناج خور** * اذل معلوم و جیم عجم و سکون نام
 محمول را و موله در آخر کسره سود کیر و لعلی آرایه تا کسر را و موله و سکون را و موله
 و کسره یا موده و سکون تختانی گوید در سایه است یقال ارنی الرطل یزنی سوئرب امنی
 عاری ماوارد سود حور گوید: **بی اذت** * کسکه اوت اشته باشد و خط مرآت کند
 لغت فارسی است در اردی هندی شمل صا ش گوید: **شعر** * کاهوی ادب در چشم قرار
 می ماند * حکاک باجاری برده ای قاتل می آئی * لعلی تا یک لادنه شی الادب گوید
 عاری ما تر سیده و موده و لی ادا هم گوید: **بی اذنی کرنا** * خط مرآت کسرا
إساده لادنه عاری ما ادنی کردن شاعری گوید: **شعر** * رسکه لی ادنی کرد تیره و
 شرح حالت اذنا مختبر و پتیس است: **بنیا لاجی** * یصیح اول و دوم مال الف و کسیر
 و سکون تختانی معروف معنی جو پیش بر حاله هر دم بحیر با لعلی و تخم یصیح و او و موله
 و جیم در آخر گوید و در لغت الکنی العزم الکاف علی که لغت مردم قصات است که شینه
بنیا * یصیح اول و دوم مال الف رسیده و نون مال الف در آخر امک رسی که شتری قوت
 عقید مع سابع میدهد تا آن القادح قرار یابد لعلی و نون العزم عین موله و سکون را و موله
 موده مال الف و نون در آخر و نون العزم و التحرک گوید و در همه لغت های عین بهره بر آمده
 و ششکان مصم میم و سکون عین موله و کاف مال الف و نون در آخر عاری شینا گوید لطیف
 گوید: **بیت** * سخن دست کراں بود و اواں کردم * خاں * بیجا * یارید که از زان کردم

مردم ووزن بفتح را میزد وضم با و معده نیز گویند خسرو گوید بیت * خصم تو در زرم
 بر در خوار * دیده ربون داد و دل مزدگار * پناه * بکسر اول و تخانی بالف رسیده
 و داد آخر معنی شادی که خدای بعبری خوش بضم عین مهمل و سکون را و مهمل سین مهمل و آخر گویند
 و بعضین نیز آن بفارسی دامادی دعوی و که خدای و بشرکی طوی گویند * بقلیت *
 بکسر اول و سکون دوم مجهول و تا در آخر دخی است بعبری آنرا خیزران بفتح خا و مجهول سکون
 تخانی و ضم زای مجسمه را و مهمل بالف و وزن در آخر و سائمه سین مهمل بالف و فتح میم و تا در آخر
 و سام مجذف تا گویند بفارسی سید * پلنیاری می * بفتح اول و سکون دوم و با و فار
 بالف رسین و کسر را و مهمل و سکون تخستانی که یک تجارت غله و جز آن کند بعبری آنرا بیج بفتح
 با و معص و کسر تخستانی شد و عین مهمل در آخر گویند و بفارسی قلند فردش * ریش *
 بکسر اول و سکون دوم معروف و تا و هندی در آخر فطله و مرغان را گویند بعبری ذوق
 بفتح ذال مجسمه و سکون را و مهمل و قاف در آخر و بجای ذال زای مجسمه نیز آن ذوقی الطاف
 از باب نصر و ضرب فعل از آن و بفارسی بچال گویند * پلنی * بکسر اول و سکون دوم
 مجهول و تا و هندی بالف رسیده فرزند زنی را گویند بعبری ابن و و لک و سلا و بضم سین
 و لام بالف و فتح لام دوم و تا در آخر و سیل بر وزن امیر و عاقبت بعین مهمل و قاف و با و معده
 بر وزن فاعله گویند لیست لغزان عاقبت ای و لک و خلف بفتح خا و مجهول و سکون لام و فادر
 آخر گویند در قاموس است خلف بالتحریک و لد صالح را گویند و هرگاه فاسد باشد بکون
 لام گویند هو خلف صدق من ابیه و خلف سور من ابیه و گاهی هر دو بجای یکدیگر استعمال شود
 و خوش غرق نمیکند و میگوید هر دو یکی است و بعضی در هر دو معنی وقت اضافت بالتحریک
 می آرند و بعضی بالسکون و لیث گوید بالتسکین در اثر استعمال است و بالتحریک در ضد آن و
 بفارسی فرزند و پسر و پسر و در و گویند و بشرکی او غول بضم هزه و عین مجسمه و سکون لام * *
 * پلنی * بفتح اول و سکون دوم و تا و هندی مخلوط التلفظ با و نون بالف معنی نشستن بعبری

نخستین مردم مخلص نعم حم دلام و قعود نعم قاف و عین ممل و سکون داو و دال ممل و قاف
 گوید و بعضی میان قعود و مخلص فرق کرده اند و گفته اند که اگر بعد از قیام شبیه قعود گوید
 و اگر بعد از پهلوی برین مباد و مسجده و بعضی شبیه مخلص گوید و نخستین گوید و بعد از
 لغوی را مخلص نعم را و ممل و ما و موقده و سکون داو و صا و محمه در آخر گوید و نخستین
 را از نوک نعم ما و موص و ممل و سکون داو و کاف در آخر و استیانه موص و ما و موص
 در استیانه گوید و لغاری نفس شتیر و حوا میدن شتیر گوید و بعدی گوید و بیت
 شتیر که ما ماده خویش گفت پس از موص آخر استیانه و دنا میدن شتیر را لغاری است
 و درون افعال و ایات موص و حوا و محمه و درون افعاله گوید و لغاری حوا اما میدن موص
 حامی گوید و بیت و دانش و عماره میفاده است و کما و حیره اما و و شتیر
 درون را افعاله و کسر همزه و سکون قاف و عین ممل و ما همزه مدوده گوید و نخستین
 را اختوم نعم حم تا و ممل و میم در آخر گوید و بنی و مکر اول و سکون دوم محمول و کسر تا
 هدی و سکون تحتانی معروف و در مداده لغاری بنت و انث و شبیه السب و مکر اول
 لام و درون کریمه گوید و لغاری دختر و دختر شتیر که قیر مکر قاف گوید و پنج مکر اول و مکر
 تخم مکر که لغاری شتیر که پاره او موصو ثانی گوید تخم کدم و خود دیگر خوب را اندر مدال و مکر
 گوید و تخم ریاحین و قول را تر و برای محمه گوید اتسی و لغاری لفظ تخم را مالطه کا شتیر
 و افکدن و بریتان کردن و در خاک افتادن و ریختن و در خاک کردن و در کردن و در مکر
 کردن استعمال کسر و نهما تخم کردن بر گوید و مالطه میدن و مالیدن و سمر شتیر
 مستور است و پنج مکر اول و سکون دوم و حیم فارسی در آخر معنی میان هر دو
 طرف چیر لغاری و شتیر و التخریک گوید و لغاری میان و میانه و بر معنی طرف لغاری آرا و
 سکون سبب ممل گوید در قاموس است و شتیر التی مکر که مابین طریقه کا و شتیر فاد است
 کان طر فاد و یا به نسبت کا لحظه فاد اکات احراوه قنانه و الا سکون فقط اوکل موص و فاد

صلح فیمن قوسا لشکین والا بنالتریک - **په چون پیچ** - بکسر اول و سکون دوم
 معروف و ضمیم فیم فارسی سکون و او مجمل و خنار نون و فتح معلوم بین و سطر هر چیز را گویند
 بربری پیچ و فیم با و موحن و سکون حاد و ممل و ضمیم با و موحن و سکون و او فتح حاد و ممل و تاد
 آخر و خاق با و ممل و قاف شد و گویند **په چخا** - بکسر اول لغت فارسی است
 اردوی هندی مستعمل مردی و زنی که شرم نداشتند باشد بربری مرد بجای ا و فتح لغت و او
 و کس قاف و حاد و ممل در آخر و جلیع لغت جیم و کسر لام و عین ممل در آخر و جلیع بر وزن فاعل
 و جلیع زیادت میم گویند و زن بجای ا بربری جلیع لغت جیم و کسر لام و فتح عین ممل و تاد در
 آخر و جالو بر وزن فاعله گویند و بفارسی بی شرم و بی آزر م **په چیا** - یعنی
 بی آزاری و بی شرمی بربری و قافه بود و قاف و حاد و ممل بر وزن نفا و گویند **په نید** -
 لغت اول و سکون دوم و دال ممل در آخر کیکه دو ایما را ن کند بربری آنرا طیب و آسی
 بکسر سین ممل و بفارسی بکسر نون و طاء مطبقه با الف و کسر سین ممل و تحتانی شد در آخر
 و بفارسی پیشک بکسر با و تازی و کسر جیم فارسی و پیشک بزا و فارسی گویند خاقانی گویند
 بیت - **همزنگ زرشک شد زرشک** - بگرفت رک بخش شکم - و بشکر کی ایچی بکسر نزه و
 فتح میم و کسر جیم فارسی و سکون تحتانی معروف در آخر - **پهیر** - بکسر اول و سکون دوم
 مجمل و او ممل در آخر یا در درخت کنار بربری پیش لغت نون و کسر با و موحن و قاف در آخر
 و پیش لغت نون و کسر آن و سکون با و موحن گویند بقیه کی بفارسی کنار گویند در درجه
 اول سرد و در دوم خشک **پهیری** - بکسر اول و سکون دوم مجمل و کسر لام
 ممل و سکون تحتانی معروف در آخر درخت کنار بربری بندر بکسر سین ممل و سکون دال ممل
 و او ممل در آخر گویند سدن زیادت تاکی **پهیر نهشی** - بکسر اول و سکون
 دوم و او ممل و ضمیم با و موحن و فتح با و کسر تاد هندی شد و سکون
 تحتانی معروف که کی است سرج که جیش مانند نخل بود و در ایام برشکال بر زمین بدین

آید بعضی آید و سگ دوخته اند اما جز مولف تحقیق بر سین ظاهر در عرفت فارسیست
 پیشران یکس اول و سکون تحتانی محمول در او مصلحتی مالت بر سین خود با هم پیوسته
 در آب روان کسب در آن شسته از دریا که در معری آنرا رشت لغت را و مصلحت
 میم و ثانی مسئله در آخر کوید ارباب رورس احاطه جمیع آن لغاری سیل لغت بر سین مصلحت
 و لام در آخر کوید و طوف لغت طار مصلحت سکون و او و فادر آخر و آن است که چنانکه
 و سین یا یکدیگر پیوسته و مصلحت هم او را مصلحت بر آن شسته از دریا که در مصلحت مصلحت
 کوید که کای ارباب مصلحت طوف و مصلحت یکی بود لغاری مصلحت مصلحت سکون
 را و مصلحت و دال مصلحت کوید و آن خوال بر یکی از جرم می دوزید و بر از گاه می کسب و
 مالتی آن اسباب که دارند مردم هم سوار می شوند و آب می کد زند و در می آید و مالت
 فارسیان شتار لغت شین محسوس و قدید لون و در آخر از ای محسوس کوید و پیشران
 یکس اول و سکون محمول در او مصلحتی مالت بر سین خود با هم پیوسته
 که آنرا شتار را مالت بر سین مصلحتی مالت بر سین مصلحتی مالت بر سین مصلحتی
 فتح قاف و ثانی در آخر کوید و پیشران لیج انا * مالت بر سین مصلحتی مالت بر سین
 ستوران لغاری استیاق برورس افعال از موق معنی راندن * پیشران
 یکس اول و سکون دوم محمول و کسر او مصلحتی مالت بر سین خود با هم پیوسته
 یای مجرای کسب لغاری قید لغت قاف و سکون تحتانی و دال مصلحت در آخر و آدم لغت
 هر دو سکون و دال مصلحت با و میم در آخر و کنب لغت کاف و سکون مالت بر سین و
 لام در آخر و بر مل یکس میم و سکون را و مصلحتی مالت بر سین خود با هم پیوسته
 و بر مجرای سلسله و اول لغت رای محسوس مالت بر سین و فتح و او و لام مالت بر سین و
 مصلحت در آخر و مصلحت و اول لغت مالت بر سین و مصلحت و او و لام مالت بر سین و
 را نیز کوید که بر بای ستور مصلحتی مالت بر سین خود با هم پیوسته

خلق بفتح و مطبوعه سکون لام وقاف در آخر گویند و اگر از پوب باشد آنرا بشماره یکم
 سکون قاف و فتح طاء مطبوعه و راوه و تا در آخر و خلق بفتح فاء و لام وقاف در آخر گویند و
 اگر از آهین باشد آنرا بفتح کسر نون و سکون کاف و لام در آخر و کبیل و ادم گویند و اگر از
 رسن در دوال چیم باشد آنرا بفتح کسر راوه و سکون باء و ص و وقاف در آخر و صغیر بفتح ص
 مملو و فاء دال مملو در آخر گویند و بیکار و بکسر اول و سکون دوم مجمل و کاف عربی بفتح
 در او مملو در آخر لغت فارسی است در اردوی هندی متصل کسیکه کاری داشته باشد بفتح
 متصل بغنیم سیم و فتح تا و فوقانی و بین مملو و کسر طاء مملو شد و لام در آخر در اساس است
 متصل فلان بفتح بلا عمل و هویشکو العطیه و بیکار بکاف فارسی هم لغت فارسی است در اردوی
 هندی متصل بمبسنی کاری مزد بعرلی تسخر بکسین مملو و خا و حجه و راوه مملو بر وزن تفعیل و تسخیر
 بر وزن تفعیل گویند بفارسی بجزیم سیم و جیم فارسی بر وزن کرگ گویند در صحاح است تسخره از باب
 تفعیل و تسخره از باب تنعل کاری مزد گرفت از وی و بیکار و سی کسیکه از وی کاری مزد
 گیرند بعرلی آنرا تسخره بغنیم سیم مملو و سکون خا و حجه و فتح راوه مملو و تا در آخر گویند در
 صحاح است فلان تسخره تسخرنی العمل يقال خادمه تسخره در اساس است و هو تسخره و تسخره
 تسخریم یستعلم بلا آجرة و سبیل و بکسر اول و سکون دوم مجمل و لام در آخر
 هر دختی را گویند که ساق آن افراشته نبوده و درخت خربوزه دهند و آنه دکه و دخیار بعرلی
 یقطن بفتح یا و تحتانی و سکون قاف و کسر طاء مملو و سکون تحتانی دنون در آخر و بفارسی
 بناره بر وزن شراره و تیره بفتح و او و سکون تحتانی و فتح راوه مملو و با مختصه در آخر و با چا
 گویند و بفتح اول زکا و را گویند بعرلی تیره بفتح تا و مثله و سکون و او در او مملو در آخر
 گویند آثار بالفتح و تیار بر وزن کتاب و تیره بکسر تا و مثله و فتح و او در او مملو و تیره بکسر تا
 مثله فتح تحتانی در او مملو و تیره و تیران بر وزن چیزه و چیزان جمع آن و کینت او ابو بعل
 و بترکی او کو ز بغنیم سیم و کاف فارسی سکون را می مجسمه در آخر گویند و اگر سفید باشد ثوبین بفتح

لام و کسر باوقاف را آخر کوید و عاری کا و مقید به پیشین به کسر اول سکون دوم مجهول
 و لام و جیم فارسی مفتوح را در آخر آلامند آهیں که ما سامان تو اسال ایسان رین را داس
 بسیار کسد عاری هیل برودن قبل کوید به پیشین به کسر اول سکون دوم مجهول
 و فتح لام دون در آخر جوی مانند که هر دو سرش مار یک و میان گنده که آن مان را باسا
 کسد لعری آخر اصلاح کسریم و سکون حار مله و لام بال و جیم در آخر و مفتوح کسریم
 و سکون سین مله و فتح طاء و مطقة و حار مله در آخر و مخور کسریم و سکون حار مله و فتح و او
 و را و مله در آخر و مرفاق کسریم و سکون را و مله و قاف بال و قاف دوم در آخر و مذک
 کسریم و سکون دال مله و فتح میم و قاف در آخر و منقله کسریم و سکون طاء و مطقة و فتح میم
 و لام و قاف در آخر و شوقی لغت شین مخم و سکون و او و فتح ما و موده و قاف در آخر کوید
 و این مغرب است عاری جو به نعم حم فارسی و لغز و نعم یون و سکون سن و جیم و هم را
 مله و سکون و او و جیم فارسی در آخر و دستورده و و در به لغت و او و کسر دال مله و کرده
 لغت کاف فارسی و سکون را و مله و جو به نعم جیم فارسی سکون و او و حم فارسی دوم مفتوح
 و او و مجید در آخر کوید به پیما در اری لغت فارسی است در اردی بهدی اول
 معنی تعدد مدت شماران لعری ترعین میم و را و مله و صاد مخم برودن تعیل کوید و حریه
 محل اراں یعنی عار داری و مودم و عاری بخور داری هم کوید و کسیکه مدت بیمار آن کده
 او در بخور دار کوید سعدی کوید به بیت به کوید درست است بخور دار به که می بخور غصه
 بخور دار به لی مخاسبه به کسیکه محاسبه و مار برین ارد و مود لعری آخر امر و غ
 القلم کوید یقال نزع القلم عنی یعنی برداشته شد قلم اردی عاری بر و قلم بیت معانی کوید
 به بیت به مار در حرمانی و معشوق برستیم به را قلمی بیت که دیوانه دستیم به بنیشت
 کسر اول سکون دوم مجهول و یون غم و نا و بهدی در آخر و سده را کوید لعری بصواب کسر
 یون و صاد مله بال و ما و مودن در آخر و مقض لغات و ما و موده و صاد مخم برودن سر کوید

و دوست درفش را بر عربی جزاوة بنفهم جیم و سکون زای مجسمه و فتح هزوه و تا در آخر گویند از ابر
 وزن افعال دسته نهادن و دوست تبر را بر عربی یا الفاس گویند و پلیندا * بکسر اول
 و سکون دوم مجهول و خا و نون و دال هندی بالف رسیده چوبی که از پس در اندازند
 تا کشوده نشود بر عربی آنرا شجار بکسر شین معجمه و جیم بالف در اول و در آخر و بفارسی شرس
 بنفهم و تا و فوقانی و سکون را و مهمل و سین مهمل در آخر و قد زنک با و دال در اول و ملتین و
 نون و کاف بر وزن خرچنگ گویند و پلیندا البکون یا و معروف و خا و نون یعنی پشته
 بر عربی خزمه بنفهم حاد مهمل گویند و تفصیل آن در لغت پشته خواهد آمد * پلین * بنفهم اول
 و سکون دوم و نون در آخر گویند و پلیندا مرده را یاد کرده برادر کسین بر عربی پلیندا بنفهم نون و سکون
 دال مهمل و فتح با و موحده و تا در آخر گویند و بفارسی نوی بنفهم میم * پیوسته * بکسر اول
 و سکون دوم و ضم هزوه و نون و نون فقه و تا و فوقانی و نون بالف رسیده بریدن جامه
 نو بر عربی قتل بنفهم فا و سکون صا و مهمل و لام در آخر و قطع بنفهم قاف و سکون طار و مهمل و عین و طم
 در آخر و بفارسی جامه بریدن * میسکن * بنفهم اول و سکون دوم و نون فقه و فتح کاف
 فارسی و نون در آخر بار درختی است بر عربی آنرا باذ بنجان بذال معجمه گویند و آن معرب
 با و نکان است و قد بنفهم حاد و دال مهمل بنفهم قاف و تا در آخر و آث بنفهم هزوه و نون
 و با و موحده در آخر و کلب گویند کرم و خشک است در دوم * پلین * پلینها بنفهم اول
 و سکون دوم و خا و نون و فتح با و تا و فوقانی مشد و مخلوط التلفظ بها و الف در آخر و کسیکه
 بدست چپ کار کند بر عربی آنرا غش بنفهم هزوه و سکون عین مهمل و فتح سین مهمل در اول
 در آخر و زنی را که بدست چپ کار کند غش را بر وزن حمرا گویند و الف بنفهم هزوه و سکون
 لام و فتح فا و تا و فوقانی در آخر و بفارسی آنرا چپه گویند و کسیکه بر دست کار برابر کند
 بر عربی آنرا غش بنفهم پلین * بکسر اول و سکون دوم معروف و کسر و نون چنانی رسیده
 لغت فارسی است در اردوی هندی استعمال یعنی چوبی که در تخم و نوب کسند تا هر دو نیمه

با هم سخت خود و محکم کردند یکی را در یکی مانند کشتیران کشتی را در اول و قال مالک
 حیم در آخر و الب مالک گوید و فارسی می در مایه گوید * شعیه کارکنان را در
 معموده می نهادند و عاف دارد * بی وقت شونا * حسن در غیر وقت
 یعنی گوید نام طایر و لم یعم غنم و بعضی ای فی وقت لوم حاکم در هاس است و افکار
 فی شکام حسن * بی وقت کام کرنا * کار کردن در غیر وقت کار در هاس است
 ماضی و لک غنم و بعضی ای فی وقت * بیوقوف * کسی که عقل ندارد و بعضی آنرا
 احمق و دغتر لغت دال ماله و سکون عین مجتهد و فتح نامیده در آخر و فارسی کول
 نعم کاف فارسی گوید و معموده قالی گوید اگر کسی اندک حق داشته آمارا آله گوید و اگر باین
 حق در کار بان خود رفتی در می کشد آمارا احق لغت همه و سکون خا و مجتهد و فتح را و معموده
 در آخر گوید و اگر ایبه تعجیل و دراری قد داشته باشد آنچه لغت همه و سکون با و فتح و
 و حیم در آخر گوید و اگر دانش داشته باشد که آن متوج نماید او را تا قول میم مالک و معموده
 و سکون و او و لول و آخر و مانوک کاف در آخر گوید و اگر عقل او کبه و ماره و ماره شده باشد
 مرنه که محتاج با اصلاح شود او را از قبیع را و معموده و قاف و عین بهر و درن امیر گوید و اگر ای
 هم ریاده شود او را از قبیع لغت میم و سکون را و معموده و قاف و عین بهر مالک و لول در
 آخر گوید و موت را از قبیع پس اگر حق او ریادتی رسد او را تو به نعم ما و معموده و سکون
 و او و فتح با و تا در آخر و غنا مالک لغت عین بهر ما و معموده مالک و میم ما هر و معموده و قاف
 لغت محتالی و سکون با و معموده و سکون و او و تا در آخر گوید و اگر حق او سخت شود و بهایت
 رسد او را حق نعم خا و مجتهد و سکون لول و معموده قاف و عین بهر در آخر و فتح میم
 مستد و کسر قاف و عین بهر در آخر و پلنا کسر با و سکون لام و ما و معموده مالک و فتح میم
 و تا در آخر و فتح لغت عین بهر و تا در آخر و سکون لول و فتح حیم اول و دوم در آخر گوید و هر که
 در حق خود مرنه بهایت رسیده باشد او را عینیک لغت عین بهر و کسر فاد سکون محتالی

کاف در آخر و نیک بلام و فاد و کاف بر وزن امیر گویند و در فارسی است انگشت بر وزن
 آخر و نیک بر وزن کفت و غنیک بر وزن امیر و انگشت پنجم هزه و سکون لام و فتح فاد
 کاف در آخر و نیک بر وزن امیر یعنی احمق و پنهان و کسر اول و سکون دوم معروف و
 فتح با و را هندی در آخر زبانی که شکاف نامش شب و فراز دارد و این اکثر در قرب دریا باشد
 بعضی آنرا بتوبی فتح جیم و ضم بار موحده و سکون دا و با و موحده دوم در آخر و ضمه با و بعدا و موحده
 و غمانی بر وزن همراه و مکلف فتح کاف و لام و دال مملو در آخر و بغاری جز جز بکرار جیم بر وزن غنیم
 گویند زیرا که جز شکاف هر چه بیرون باشد شکاف زمین مثل آبگند خصوصاً و آچار بالف موحده و جیم
 فارسی بالف کشید در او مملو در آخر فخر کاف گوید و نظم زمین نیست در عالم سراسر ازین
 پر کرده ترین بس غیب تر و چکوبه جای باشد صعب دشوار و یکی در یاد که آچار و کساره و زمین
 نامهور نیز گویند استاد ابو الفتح مسعودی در معنی سلطان محمود گفته قطعه که شود در یک
 بیابان جاد است هم که توسن قدر تو آسوده رود و ضرر دارد آسمان را چه قفادت کند اندر
 حرکت که زمین باشد از اندازه برود نامهور

باب باء فارسی بالف

با تا هندی بالف رسیده تخمه یا سنگی که کاران بردی جامه را زنند و شوند بفر
 بر قاضی بکریم سکون را و مملو و مملو بالف و ضا و موحده در آخر گویند و غضبار بکریم مملو
 و سکون ضا و موحده با و موحده بالف رسیده و را و مملو در آخر و بغاری جامه کوب و تخمه کار
 و سنگی که بران جامه را زنند آنرا بغاری کوب بجای عجیبی اول بر وزن بوبک و سنگ
 کاران گویند با ط با هندی در آخر یک لخت را زد و لخت چادر گویند بعضی آنرا
 لغت بکر لام و سکون فاد و قاف در آخر گویند و یک لخت از دو لخت بسیار ضره لغت ضا
 معجمه و را و مملو شد و تا در آخر گویند و بغاری بره آسیاد سنگ زیرین و زیرین دهر
 را بعضی صفران گویند و سنگ زیرین آسیاد بعضی ثقال بعضی ثا مثلثه و فابا

دلام در آخر کوید * پاشنا * سکون تا اهدی نون الف رسیده بر کردن باه و
 معک و ماسد آرا محاکم عربی کسب لغت کاف و سکون با و موحده و سین ممل و تا و نون
 است و اما رسیدن کوید کنش البیر ارباب عرب فعل از آن و لغت طار و مطلق و میم
 در آخر کوید هم از کاف ارباب مصر و عرب فعل از آن کنش الکره حاکم که آن یکسده *
 یا نه * لغت تا و اهدی محلول التعلیل با و الف در آخر بجز بیل عربی و فعل لغت دال و میم
 و سکون بین محصیه و فتح فادلام در آخر و لغت می بیل که کوید * یا حی * که سه جم تازی و
 معروف بر سین مردم اعراف و در وایه عربی و بیل را و ممل و دال محصیه و لام و در بیل
 و مطلق که سین ممل و طام لغت طار و مطلق و سین محصیه با الف و میم در آخر و لغت لغت و نون
 و سکون بین محصیه و دال ممل و در آخر و لغت می دوس و در وایه و لغت لغت لام و سکون فاد فتح
 تا و نون فاد و ممل و در آخر کوید عطار کوید * بیت * حام و در دست هر کس ممل
 لغت و اما میر مجلس میکی و در وایه بی مروت را عربی فعل لغت فاد سکون سین ممل و طام
 در آخر کوید * یا خانه * یا محصیه با الف و فتح نون و با و ممل در آخر محاکم که کبر
 قصای حاجت معین کسد عربی آراست الخلا و کثیف لغت کاف و سکون و سکون
 تحتالی و فاد و در آخر و لغت میم و سکون دال محصیه و فتح با و موحده در آخر و فتح
 لغت میم و سکون فاد و محصیه و فتح را و ممل و جم در آخر کوید و لغت می ادب عاه و آگاه
 و مت الفراع و آگاه عاه و ممل حای کوید * تا و * دال ممل در آخر مادی که را ممل
 عربی آرا صراط لغت ممل و ممل با الف و طار و مطلق در آخر کوید در محاری و مسلم
 است ادا و دی للصلوة ادر الشیطان و لغت لغت فی لا یسمع التادین و در دام لغت ممل و
 دال ممل با الف و میم در آخر و فتح لغت فاد محصیه و موحده و جم در آخر کوید در حدیث است
 ادا اقمیت الصلوة و لی الشیطان و لغت فتح کعب الجار و باری کور و تیر کسر تا و نون فاد و سکون
 تحتالی معروف در ای محصیه در آخر کوید و مادی که لی صدر آید عربی آرا فصول لغت فاد

فاعل سکون سین مملو و او در آخر و بغاری پس بغیم فارسی و سین مملو و آخر گویند ابو منصور
 ثعالبی گوید که بزجوات را اینق کسر مملو سکون تحتانی وقاف در آخر گویند و کوز شتر را در اول
 و کوز خراخص اس بغیم مملو و مملو بالف مملو و دوم در آخر گویند و کوز کوسفند را
 جتی بغیم مملو و کسر مملو و وقاف در آخر گویند و صاحب قاموس گوید جتی بالکسر و بی
 بر وزن غراب کوز را گویند اکثر استعمال آن در کوز شتر و کوسفند است غنیه زیادت
 یک کوز. یا ذری. بسکون دال مملو و کسر مملو سکون تحتانی معروف لغت پر یکیش
 است که گردپی از نصاری اند در زبان اردو استعمال شده بمعنی عالم و پیشوای دین نصرانیان
 آنرا بتیس کسرتاق و سین مملو شد و سکون نخستانی و سین مملو در آخر و قس بغیم قاف
 و سین مملو شد در آخر و بغاری کشیش لغت کاف تازی بر وزن کشیش گویند و رئیس کشیش را
 بعربی شفت بغیم مملو و سکون سین مملو و غم قاف و فار شد و شفت تخفیف بر وزن قطرب
 و شفت بر وزن ثقل گویند. یا دنا. بسکون دال مملو و نون بالف رسیده بمعنی کوز کردن
 بعربی شرط لغت مملو و سکون را و مملو و طاء مملو در آخر و ضرب بر وزن کتف و ضرب بر
 وزن امیر و ضرب بر وزن غراب گویند ضرب از باب ضرب فعل از ان بغاری کوزیدن و کوز زدن
 و دادن و شیر دادن و شیر زدن گویند و با صطلح او نشان باد پرانی و اگر دانه را پر باد کرد و تحیا
 کوز زدن نمایند بر فعل کسی تخریک کنند گویند و ضرب بعد از باب افعل کوز کرد بهان از راه تخریک
 و سترا ابو منصور ثعالبی گوید اگر کوز سختی بر نیاید گویند اثبت بهنا بنون و با و مملو و وقاف در آخر
 از باب افعل و اگر زیاده از ان بود گویند غرق بها بعین مملو و وقاف از باب ضرب و جیح بهای
 مملو و با و مملو و جیم از باب ضرب و با و مملو نیز آمده و اگر سخت و باشدت بر آید گویند رقع بهای
 مملو و وقاف و عین مملو از باب منع. یا را. برا و مملو بالف رسیده جوهری است معدنی بهر
 آنرا زین کسری مجسمه و سکون تحتانی و فتح با و مملو و وقاف در آخر و او ذوق برای معجزه بالف
 و ضم و او اول سکون و او دوم وقاف در آخر و ذوق بغیم زای معجزه و فتح و او و بغاری سیما

و صده و زیاده در درون میوه و در ترکی زیاده کسر از او میجو و سکون تختانی و فتح و داد و با و دفعی در
 آخر گوید سر در تریست در دره دوم * پار سال * سکون را و مملو و سیس مملو
 و لام و آخر معنی سال که شصت و هفت یعنی الهامیه و الهیه السابله سیس مملو و لام و مملو
 پار سال فارسی در او مملو و بیرون لغت ما و فارسی و سکون تختانی در او مملو و الف در او مملو و دوم در
 آخر گوید نظیری گوید * شعرة اسمال ذکر اشک صلاح و دم رهم * رکیب می یار و کل
 نیز از را آورد * فعالی گوید * شعرة یار آن شجر حسن بهال کل بود * اسمال نه سباده و در
 سیم بدن شد * پاش * را و مملو هندی و با و آخر حوهای که با هم بسته تنایان را شنید
 و تعمیر و کبکل نماید فارسی آرا و لغت ما و میجو و سکون و او گوید و می دارد و حال خوب است و در
 سدی و حید گوید * بیت * نخواهد لطاق دل بافتست * که از ربه خشکست که چوب است *
 میرا مهدی گوید * احسن آرای دوران رطاق عامی الطاق سموات از کجاست *
 کرده معنا و لقد رتیا السماء الدیبا معساج از انجم حیرا عا می اودحت * و ما میعی و از است
 یز آن * پاشنگ * لغت سیس مملو و سکون یون و کاف فارسی در آخر لغت
 فارسی است در در دوی بهر دوستان مستعمل آنجی در یک که در ترار و رای برار کردن گفته دیگر
 بهمد یعنی آرا این لغت عین مملو و سکون تختانی و یون در آخر گوید در تهذیب الاصطلاح
 تشریری است و فی البیران عین اوارحت احدی کفیه علی الاحری فارسی پای سبک بر گوید
 کاشی گوید * ع * یک در میران حکمت کم بودار مای سبک * پایشی * کسب سیس علم
 تختانی معروف رسیده شخصی که ستمها کرد محلات و لشکر کرد و کشتی که مد یعنی آرا
 حار پس محار و مملو و الف و کسر را و مملو و سیس مملو در آخر و عاتق عین مملو و الف و سیس مملو
 مستد در آخر غشس بالتحریک و عیس بر درون ابرج صمغ آن و فارسی با سمان و دانه
 یعنی دال مملو در او مملو مستد و الف و فتح حیم و با در آخر گوید نظامی گوید * ع * یا سود و دانه
 اسامک یاس * و بیانی لغت تختانی و تا و قالی و الف و کسر قاف و سکون تختانی معروف

مردن گویند. یا شش پایش کرنا * بهر دوشین معجزه یزد و یزد کردن بهری
 تعقیبت بفتح تهای فوقانی و سکون فاد که فوقانی دوم و سکون تخانی فوقانی سوم در آخر
 و بهاری بار و بار کردن و خود کردن و پاش پاش کردن * یا کد امن * لغت فارسی است
 در دوی هندی مستعمل عبارت از پارسا بهری ظاهر الذیل و غنیف الذیل گویند و بهاری
 یا یزد و امن نیزه پال * بلام در آخر معنی دارد ادا خیمه کوچک بهری از آتش کبر
 حاص و سکون فاد و شین معجزه در آخر گویند دوم معنی پرده باشد که بر شیرکشتی بنزد بهری آنرا
 فرسخ بکسر شین معجزه را و مولا بالف وین معجزه در آخر و قبل بفتح جیم و لام شد در آخر گویند و لغم
 جیم نیز آمده بهاری بادبان گویند سوم معنی میوه که در خانه بخت کنند بهاری آنرا خانه بر
 گویند نظامی گویند * ح * کند سوتی سیب خانه رس * پالا * بلام بالف رسیده بهی
 است که در ایام سران شب بار و از ان زراعت در ختان میسوزند بهری آنرا صتر کبر صادمه
 در اول معجزه در آخر گویند در صحاح است الصتر بالکسر و نون و غیره بالنبات و الحرف در قاموس است
 صتر النبات بالغنم اصا به الصتر مولانا فیق الدین بهی و در شش مولانا عبد القادر در تفسیر کرم
 مکمل پنج فضا صتر است خرت قوم الایه لفظ صتر را به پالا ترجمه کرده اند و نیزه پالا معنی پرده
 بهری آنرا از ثوب بفتح جیم و سکون را و مولا و ضم با و موحده و سکون داود با و موحده دوم
 در آخر گویند * یا لالان * لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل آنچه بر پشت
 خود شتر اندازند و بران سوار شوند بهری پالان خرا را کاف بکسر میزه و لغنم آن دکاف
 بالف و فاد در آخر و دکاف با و او گویند و پالان شتر را رخل بفتح راء و مولا و سکون حاص و مولا
 و لام در آخر گویند رخل بر وزن افلس در حال بر وزن کتاب جمع آن و قتب بفتح قاف
 و تا و فوقانی و با و موحده در آخر گویند آفتاب بر وزن آفتاب جمع آن و فرق در میان قبل
 و قتب آن است که رخل کلان میباشد و قتب کوچک فی الصحاح الرخل الرخل البعیر و هو اکبر من
 القتب * یا لالان باند بهنا * اول معلوم و باند بهنا با و موحده بالف و خا و نون

و اما غرقانی و سکون جسم و غالب رسید و وفاء دوم در آخر کوبیدن فی القاموس الثانی
 بالکسر الی حوب قلب القوس و الانسان یقید فی الحوب و یفتن القوس الیه ایاد
 و بنی سی برکتستان بزرگستان بر وزن انگشتان و کچیم باجم بر وزن قدیم و کچین بر وزن کمین
 کوبند و آن بکستوانی باشد که درون آنرا از ابریشم بکشدند یا منوره بضمیم بسکون و
 مجول و زانی مسجدیه در آخر کوبتنی که پایش بر پا دارد و بعلی تمامه منزه و بعلی کبوتر بر پا کوبند
 طغرا کوبیده شعر و زبک در ریشه و ایند از رطوبت می . بیل شراب بر نک کبوتر بر پا است
 یا چ . بخا و نون و هم فارسی در آخر عددی که بعد از عدد چهار آید بعلی آنرا خشن لغت خارج
 بنجسد و سکون میم و سین مملد در آخر کوبند و بعلی پنج . یا چخوان * عددی که چهار
 پنج کند بعلی خامس و بعلی خیم و پنجم کوبند * یا نند . بخا و نون و دال هندی در
 آخر زنی که پستان و شیر ندارد بعلی آنرا غنیا و لغت صناد و مجسد و سکون و دفع غمخانی و
 مملد و در آخر و غنیا و بر وزن و ترجمه کوبند فی القاموس الثانی کتبه الی لا یخفی و الی لا یلزم
 لهما و لا یشی کالتنباء . یا نس . بخا و نون و سین مملد در آخر پیدی خاک شده که در
 زراعت و درستان برای اصلاح اندازند بعلی سماء و لغت سین مملد و میم بالغ و دال
 مملد در آخر کوبند و بعلی قدیم آنرا بنون و با و موحده بر وزن زنگار و در محاوره حال که کوبند
 و صاحب این عمل را کودکش . یا نس و ال . بفتح دال هندی بالغ رسید
 و لام و نون بالغ کشیده اصلاح کردن زمین را به پیدی خاک شده بعلی آنرا و قبل بفتح دال
 مملد و سکون با و موحده و لام در آخر و قبل بالغ کوبند و قبل الی من از باب نصر فعل ازان و قبل
 بفتح دال مملد و سکون میم و لام در آخر و دکان بالتحریک و قبل بفتح زانی مجسد و سکون با و موحده
 و لام در آخر کوبند و الی الارض از باب نصر و قبل زنده از باب ضرب فعل ازان و تسنید پس مملد قدیم
 و دال مملد بر وزن تفصیل کوبند و بعلی نیر و دادن زمین را و سرکین زدن زمین را و ناسا
 بخا و نون و سین مملد بالغ قرع که بآن نرد بازند و قرع که را لان اندازند بعلی کتب بفتح

و سکون میں مہلہ و ما موصوہ در آخر و کثرت زیادت تا کوید گفت نخستین کتاب مردوں کتاب
 و کثافت میں آن کشتیں مرد آن چنانسا پیکنا کہ شمار ادا احتیاج وقت مانتی مرد
 لعری حیح مستح حیم و سکون ما موصوہ و ما مہلہ در آخر کوید حیح القوم یکجا ہم اس
 باب سے فصل اراں و فصل مستح صا مہلہ و سکون ما موصوہ و لوں و مرقور کثرت
 فصل انگشتیں اراں باب ضرب ادا احتیاج کشتیں را و دوا می کشتیں غلطایدن و انگشتیں
 ادا احتیاج حسن و دہوی کوید و شعر کشتیں حیم غلطای و ما ریہادی و توجہ یہی
 حیشی با تو توان با حق و تانی کسروں تختای معروف و رسیدن عصری ادا احتیاج
 اور دلعری آرا تا کوید بیاہ مالک و امواہ بالفتح حیح آن دوا می آب کوید و تنکی
 آریں مستح ہرہ و کسر را و مہلہ و سکون لوں و آب شیریں را لعری غلبہ مستح میں مہلہ و
 سکون دال مجہد ما موصوہ در آخر کوید و آب شور را مالح کسر لایم کوید و اگر تلخ باشد دال
 لعیم را می مجہد و عین مہلہ بالف و قاف در آخر کوید و کجای را می مجہد دال معجم آن
 او موصوہ تعالیٰ کوید اگر آب حسہ دجاہ ہیترہ مایہ و مقطع شود آنرا لعری غلبہ کسر میں مہلہ و دال
 مستد کوید و اگر ہر ترہ بود کہ یک حاب اورا محاسبہ حاب دیگر محاسبہ آرا اگر لعیم کاف
 و را و مہلہ مستد در آخر کوید و اگر بسیار بود و شیریں آرا غلظت مستح میں مجہد دال
 و قاف در آخر کوید قال اللہ تعالیٰ لا تشیام تا و غدا و اگر تر ترہ بود کہ عرق کد آرا غلظت
 میں مجہد و سکون میں و را و مہلہ در آخر کوید و اگر بر بر میں بود آرا حور مستح میں مجہد و سکون
 و او و را و مہلہ در آخر کوید و ہر گاہ رواں بود آرا غلظت مستح میں مجہد و سکون تختائی و لام
 در آخر کوید و اگر بر بر میں بود و لوستیدہ شود لی ذلو و ذلاب آرا مستح میں مجہد
 و سکون تختائی و ما و مہلہ در آخر کوید و اگر آسکار اور دال مردی میں بود آرا نہیں
 میں مہلہ و درں حیس و شیم لفتح میں مہلہ و کسروں و میم در آخر کوید و در حدیث است
 حیر لما و السم و اگر میاب در حسان رواں بود آرا غلظت مستح میں مجہد و لام اول

اول دوم در آخر گویند و اگر در مغزه باد کوه یا مانده باشد آنرا غضب بفتح ناء مشدده و سکون
غیرین بجهت ربا و سوجه در آخر گویند و اگر از قعر جاده بر آرد و شود آنرا غلبه بفتح نون و سکون
یا سوجه و طار و سله در آخر گویند و اگر سیلاب پاره از آب که آشته باشد آنرا غلبه بر بغیرین
معبر و دال را و هفتین بر وزن امیر گویند و اگر تا کعبین و نامی از ساقها بود آنرا غلبه بفتح
ضاد مجهول اول و سکون حاء و مله اول و ضاد دوم بالفت و حاء و مله دوم در آخر گویند و اگر تریب
الغیر بود آنرا غلبه بفتح ضاد معبر و سکون حاء و مله و لام در آخر گویند و اگر اندک بود غلبه بفتح نون
و اگر بسیار بکثر بود آنرا غلبه بفتح و او و شین معبر و لام در آخر گویند بفتح ناء مشدده و سکون یاء
و دال و مله در آخر گویند و بالترکیب نیز آمد و اگر آب خالص بود و چیزی در آن نیاخته باشد آنرا
قراح بفتاح و حاء و هفتین بر وزن شخاب گویند و اگر ستوران در آمدن آب را تیر و کرد
باشند آنرا طرق بفتح طاء و را و هفتین و قاف در آخر گویند و اگر متغیر و تیر شده باشد آنرا
تجس بفتح سین و مله اول و کسریم و سین و مله دوم و زید و تجس بر وزن امیر گویند و اگر بدو شود
لیکن نوشیده میشود آنرا آجین بدو و کسریم و نون در آخر گویند و اگر بسبب کشکی بمرتب بود
که کسی آنرا نوشیدن نتواند آنرا آسین بدو و کسریم و مله و نون در آخر گویند و اگر خشک
و دبو باشد آنرا غشاق بغین مجس و سین و مله شد و قاف بر وزن شداد گویند قال البدیع
الاجیماد و غشاقا و اگر گرم بود آنرا شجن بفتح سین و مله و کسر حاء معبر و نون در آخر و شجن بر وزن
امیر و شجن بر وزن بکین و شجن بر وزن معظم گویند و شخا خین بالضم نیز آمده قال صاحب
القاموس ما و شخا خین بالضم و لا فاعلیل غیره حائرا تهی و اگر سخت گرم بود آنرا جیم بجا و مله
و بکرا و میم بر وزن کریم گویند و اگر گرم کرده باشند آنرا غم و غم میم و سکون و او دفع غین
معبر و را و مله در آخر گویند و اگر میان بار و دوار بود آنرا فارتیقا و تا و فوقانی و را و مله بر
وزن فاعل گویند و بغاری نیم گرم و اگر خشک بود آنرا قاتر بفتاح و تیر شد و را و مله گویند و
اگر زیاد و از آن خشک بود آنرا خیر بفتح خاء معبر و کسر صاد و را و مله در آخر گویند و بفتح

ان ششم فتح ستین شود کسر ما موهده و میم در آخر گوید و اگر سته بود آرا قاف را
 در او و سبب مکتب بر درون عامل گوید و اگر در او بود آرا نیز به مستح سبب موهده کسر را موهده
 و ما موهده در آخر گوید و اگر تاده بود آرا را برین مستح سبب موهده کسر را موهده سکون قحطانی و ما
 حیدر آخر گوید و اگر نکلیں باشد آرا را قاف لعم را می محسوسه و سبب موهده مالک و قاف در آخر گوید
 و اگر سخت نکلیں بود آرا را قاف لعم را موهده و ما موهده مالک و قاف در آخر گوید و اگر نکلیں
 بود و نمی هم داشته باشد آرا را قاف لعم را موهده و سبب موهده مالک و قاف در آخر گوید و اگر نکلیں
 آرا را قاف لعم را موهده و سبب موهده مالک و قاف در آخر گوید و اگر نکلیں بود
 و مردم آرا میوسد پس آرا شیرین استین موهده و ما موهده در آخر بر درون کرم
 گوید و اگر در آن هم کمتر شیرین بود و مردم دستوران میوسد کسر و درت پس آرا
 شرف مستح شین محسوسه و سبب موهده سکون و ما موهده در آخر گوید و اگر شیرین
 بود آرا قاف لعم را موهده مالک و قاف در آخر گوید و اگر بسیار شیرین بود آرا قاف
 لعم را موهده و قاف مالک و ما موهده در آخر گوید و اگر یک دصاف بود آرا میوسد و میم
 را موهده بر درون امیر گوید و اگر خوشگوار ده آسانی در و داذ لذت آرا شکل بدوس
 موهده و شکر را لام بر درون حصر و ششال بر درون زلال گوید و اگر تشنگی را حور و تاده آرا ششال
 مستح میم و سبب موهده سکون و ما موهده دوم در آخر گوید و اگر شیرین و شک و ما
 بود آرا لال لعم را میوسد و لام مالک و لام دوم در آخر گوید و اگر مردم را کوه آمده باشد
 نموده که سفا یعنی لسا کشیده باشد آرا مشغوفه یعنی شفا رسیده گوید و اگر ادکی ماده
 آرا مشغوفه و تاده و میم و دال موهده بر درون نموده گوید و اگر ان مشغوفه و ما موهده و شکر
 قاف درون معول گوید و صحاح است ما و مشغوفه ادا که تله الی اس مثل مشغوفه و ما موهده
 میم و شکر را میم بر درون نموده گوید و اگر ان مشغوفه و قاف و ما موهده بر درون معول گوید
 یابانی بخبر آنا منهنه بین * آب در دهان کردیدن از حوض طبع حیرتی عاقلی از

و آن بر آب گشتن و آب در آن گردیدن صائب گوید. شعر: حدیث تیغ تو هر جا که
 در میان آید. و آن نیز شبیدان بر آب میگرد. و مشرب گوید. مع: که در دهن
 و کوزه خیم کبریا. **پانی پنیام** اول معلوم و چنانکه باز در سکون تختانی معروف و نون
 بالف رسیده یعنی نوشیدن آب پس اگر زن نوشد گویند شرب انسان و اگر درنده
 نوشد گویند ولع السبع و اگر شتر و چارپایه نوشد گویند جرغ جیم و در او دین مصلحتین و کرج بخت
 و در او دین مصلحتین و اگر مرغ نوشد گویند عبت الطائرین همه و با و موده و مشرب و **پانی**
پانی پنیام اول بتکرار معلوم و نهوا بنعم باد سکون و او مجمل و نون بالف رسیده و گشتن
 از شرم بعربی ذاب من النجا و یعنی که اخسته شد از شرم و بفارسی از شرم آب شدن. **پانیچی**
 بخشنا و نون و کسر همز و فتح جیم فارسی و با در آخری از شلو که یک با در آن باشد بعربی شل
 را و موده و سکون جیم و لام در آخر گویند و بفارسی پایچه **پانیچی** چتر **پانیاما** بخشنا و نون و کسر
 همز و جیم فارسی سکون تختانی مجمل و فتح جیم فارسی و با و موده و نون مخطوط التلفظ بها بالف
 و نون بالف کشیده بالا و نون پایچه شلو و برای کاری بعربی شسیر بفتح تا و فوقانی و سکون
 شبنم و کسریم و سکون تختانی و در او موده در آخر گویند و بفارسی پایچه بالا و نون و بالا کردن
 و بقیاق الیدن امیر خسرو گوید. شعر: بر کل و لا اترمید و دایک قمری «پای آلوده بخون پایچه
 بالا کرده» هم او گوید. بیت: ساخته طاؤس ملائک نکار «پایچه بالا زده طاؤس در» میرزا
 صائب گوید. شعر: چرا آزار ده در دشت سرائی ننگر اندازد «که سرو از خاک بیرون
 ساق بر بالیده می آید» **پانی شوکمه** **جانا زینین** **مین** بنعم بین موده و سکون و او
 معروف و کاف مخطوط التلفظ بها و جیم بالف رسیده و نون بالف کشیده یعنی خشک شدن
 آب در زمین و جز آن بعربی نصب بفتح نون و سکون صناد مجده و با و موده و در آخر و ثنوب
 بالعم و غنغن بفتح بین و سکون تختانی و صناد مجده در آخر و بفارسی فرو شدن آب در زمین
 و فرو کشیدن زمین آب را **پانی کراناما** یکسر کاف فارسی و در او موده بالف رسیده و نون

کف کشیده آب سردی را بر منی نعلی کشید یعنی میان سوراخ سکون کاف و ما و سوره در آخر
 گوید نعلی که ما را در آب نعلی ارا و وقت یعنی ما و سوره و ما و سوره سوره در آخر گوید
 نعلی که ما را در نعلی ارا و از آنکه کسر سوره و ما و سوره الف و فتح قاف و تا در آخر گوید و نعلی که
 آب ریختن - یا و ن - نعم همسره و سکون و او و حوا و نون در آخر حوا و دست
 یا و حوا و نون و الف همسره و سوره در آخر هم گوید یعنی یا ی مردم را و نعلی که سوره و سکون
 حیم و لام در آخر و ای حوا و نون را فاعله نعلی که سوره و نون جمع آن و نعلی که
 و سوره یی و نون را فاعله نعلی که سوره و نون اول معلوم و نعلی که سوره و نون
 و سکون را و سوره یی و نون الف رسیده و نعلی که سوره و نون الف رسیده و نعلی که سوره و نون
 کاف و نعلی که سوره و نون الف رسیده و نعلی که سوره و نون الف رسیده و نعلی که سوره و نون
 قدیم و حوا و نعلی که قدیمه نعلی ارا - یا و ن - چنانچه اول معلوم و حوا و نعلی که
 حیم محلول و قطعها و نون سوره و الف و نون دوم الف رسیده و نعلی که حوا و نون
 یا و ن سوره و حوا و نعلی که حوا و نون الف رسیده و نعلی که حوا و نون الف رسیده و نعلی که حوا و نون
 سوره و نعلی که سوره و نون الف رسیده و نعلی که سوره و نون الف رسیده و نعلی که سوره و نون
 سیم و سکون و لام در آخر گوید نعلی که سوره و نعلی که سوره و نعلی که سوره و نعلی که سوره
 حوا و ن - یا و ن - چنانچه اول معلوم و حوا و نعلی که حوا و نون
 رسیده و نعلی که حوا و نون الف رسیده و نعلی که حوا و نون الف رسیده و نعلی که حوا و نون
 اولی و سیم را و سوره و نون در آخر و نعلی که حوا و نون الف رسیده و نعلی که حوا و نون
 چنانچه نعلی که حوا و نون الف رسیده و نعلی که حوا و نون الف رسیده و نعلی که حوا و نون
 و نعلی که حوا و نون الف رسیده و نعلی که حوا و نون الف رسیده و نعلی که حوا و نون
 سوره و سکون لام و کاف در آخر و نعلی که حوا و نون الف رسیده و نعلی که حوا و نون
 حوا و نعلی که حوا و نون الف رسیده و نعلی که حوا و نون الف رسیده و نعلی که حوا و نون

اول معلوم و دایمانه ال مله بالف رسیده و سکون باد موعده و نون بالف کشیده
 و دکل کردن یعنی الیدن اندام را بهشت و آن در پای چپ بگذشت. پاؤن سوخانا
 اول معلوم و سوخانا بنظم سین مله و سکون و او بمجول و نیم بالف و نون بالف کشیده و معنی بخواب
 رفتن با آن در پاؤن خنانا گذشت. پائلی بکسر تنزه و سکون تختانی مجول با پنهان کردن
 و کا و در آن را گویند بعربی که لغت بضم کاف را و مله بالف و سین مله و آخر که نیکه است و
 بنظم را و مله و نون الفس و کاف بر وزن اصابع جمع آن و با الف را و موعده بالف و کلام درین
 با هر موعده و معرب پائیا چنانکه در قاموس است و بفارسی پاچه و پایه گویند و در محاوره حال عرب
 بنظم بضم سین و قاف بالف و کسر دال مله و نیم در آخر نیز گویند و نیز بای معنی بایه بای تخت بعربی
 بنظم بضم قاف و نون و سین مله و را و مله و آخر گویند. پامی تخت لغت فارسی است در
 اردوی هند استل مکان بودن سلاطین بنائب گویند شعور زجاج بادشمان پای تخت میبازد
 سیکه بگویند کبر پاش آورده بعربی دار السلطنة و دار الامارة گویند. پامی تراب نقل مکان
 آن عبارت است از آنکه از جای خود بجای دیگر رود باراده سفر دین غلط عوام فارسی گویان هند
 است در کلام اسانده چه در نظم چه در نثر دیده نشد مگر بعضی از هندیان در کلام خود آورده اند چنانکه
 درین بیت بیت کرد خط نیت بر خسار تو ای جان دریاب. میکند سن تو بر غریم سفر بای تراب
 و بعضی از مختصر نوشته اند که هیچ پیشتر است لغت با و فارسی و سکون تختانی و خنای نون و فتح قاف
 را و مله بالف کشیده و عوام آنرا پای تراب کردند بفارسی نقل مکان گویند اشرف گویند
 شعر طاقیت نقل مکان نبود از آن چون شیل است. در سفر با خانه سیکر و دسافر و کپاژ
 پامی جامه جامه که در پای پوشند بعربی آنرا سرادیل و بفارسی شلوار و تنبان و پاچه گویند
 و در عرف حال نیز جامه گویند و پاچه از زمان رامیان پا و میان پاچه گویند میر شاهی گویند شعر
 سیم میان پاچه پوش کشید. زیرا که میان پاچه زکس تنگ تر است. پائل بکسر تنزه و دال
 آخری و برست که در پای پوشند بعربی مختل و بفارسی بابر بن و پاچه بن و پاچه بن گویند و سیکه

آورد و پنهان کردید. شصت و نهم بود و شک کند پنجمی را بی بی
دنی در شک بود. هم از فرماید. شصت و نهم بود و شک کند پنجمی را بی بی
بادهی که باند رفسون بچینه اند. پنجمی. بخت اول و سکون. دوم و کسر و بخت
و سکون تهمانی معدود پوست شک. هرگز بمری قنار و بخت قاف و شین و بخت
و راه میده و مادر آفر و خشت مالک و کربند.

باب یاد فارسی با ما فوقانی

پشت. با کسر و سکون. تا فوقانی غلطی است از اخلا و ارباب که آنرا بمری صغیر و مرد
بکسریم در اول و مشدود و آخر و بغاری تا که گویند و بخت. بفتح معنی آبر و بمری غرض بکسرین
ماده و سکون را و مشدود و مشدود در آخر گویند. پیشا. بکسر اول و سکون دوم مشدود بان
رسیده مشغولی است که در آن گویند بمری آنرا امر که بفتح میم در اول و بفتح راد
دوم و تا در آخر گویند و بغاری همه و تا بفتح اول و نشدید دوم معنی برک درخت شجره از ورق بفتح
و او در اول و قاف در آخر گویند از راق بفتح جمع آن و بشرکی بفتح با و نختانی و سکون نخت
و فتح را و میده و سکون قاف دوم و نیز تا بفتح و تخفیف دوم معنی ثانی که بان بی بطلب بر بند بخت
مطالعین همه و لام و میم بروزن سحابه و علامه بروزن زمانه و اعلیٰ به بخت همه و سکون بین همه
و ضم لام و سکون و او و فتح میم و تا در آخر و متعالم بفتح میم و سکون بین همه و فتح لام و میم در آخر
در همه بکسرین همه و فتح میم و تا در آخر و نیز بکسرین همه و سکون نختانی و میم بالف و بی بی
بر وزن کیمیا گویند در اساس است فی ریما القلاح و بی بی آوه بغاری سرراغ و نشان
پشت چهارم. بفتح اول و سکون دوم و فتح جم مملو التلقظ با و الف در آهندی در آخر
نویسمی که در آن بر کماهی درختان بریزند بمری آنرا خریف و بغاری آنرا خزان بر وزن و زن
در برگ ریزان و پانیز با و فارسی بالف و کسر نختانی و سکون نختانی دوم در آه سجد در آخر
پانیز بر وزن جائز و آن مخفف اول است و هر گاه بر وزن بهرمان. پیشا. بفتح اول و دوم

مشدود را و مهد را و آه پس در میان و حرا آن که در تختهای در و غیر آن رتد لغری آراخته لغت
 نهاد و معنی و فتح ما و موعده مشدود و تا آخر گوید و پیشتر از این معنی اول و دوم مشدود معنی
 در و مصله الف رسیده کنایه که در آن احکام یکساله محکم نویسد لغری آرا فتوحیم گوید و پیشتر از
 لغت اول و سکون دوم و لام مالف رسیده معنی مار یک لغری آرا و دقیق مالد مصله و تکرار لغت
 در و ن میگرد و بر معنی طایف علیط لغری آرا و دقیق را و مصله و تکرار لغت در و ن مکرر
 گوید و لغاری می تنگ لغت تا و لغاتی و معنوی در هر چیز حرکت که نسبت آب بر م مشدود است آرا
 هم گوید مثلا اگر چیزی را آب بر م شدن مانند لغری آرا در بجه لغت داود و کسر را و مصله و حاء معنی
 در و ن میگرد و پیشتر از مالف معنی تصویری که سایه دارد مانند لغری آرا و ائمتال کسر تا و لغاتی و سکون
 میم و تا و مصله مالف و لام در آخر گوید تا ثیل جمع آن لغاری آرا میگرد و پیشتر از مالف معنی
 ایل و سکون دوم و کسر لام و سکون تحتانی معروف تصویری که سایه دارد لغری آرا لغت
 معنی لام گوید و بر معنی سیاهی چشم که محل بیاضی است لغری آرا ایلان العین گوید و لغاری
 انگور و مردم چشم و مردمک گوید شمشیر آری گوید حاء * انگور که چشم است حالت کسر
 و شکر کی قلع الفتح در و مصله و ثرا و موقوف لغت قاف در و مصله و فتح میم اول و ضم میم دوم
 پیشتر از کاساناک - یعنی کاس معلوم و ساسک سبب مصله مالف رسیده
 و حاء و ن و کاف فارسی در آخر عبارات از آن است که شخصی به کام شب حمید استاده که در
 دیار ده رده شکامای کواکون از چرم یا کاغذ تراشیده از اردو و یرو و تنگ که در آن حرام
 روتش مانند بیا و بجان حرکت میدهد که معلوم میشود که صاحبان آن مورد تمام هم حرکت میکنند یا در
 حامی بحالت دیگر میرود و لغاری آرا شب ماری گوید و آن شخص را شب ماری و اگر تصاویر
 سایه دار باشد آرا لغت ماری گوید و آن شخص را لغت ماری مخلص گوید و بیت و فتح
 شدم که کد مع ر لغت ماری * کرد شش فدا آن رلف کد شب ماری * سعید انور
 گوید و تنویر * تا سحر در عشقاران حرفه در پرده و آهست * تنوع فالوس حال آن در شب

و بر شیب باز من . چنانچه بفتح اول و سکون دوم و نون بالغ رسیده است چنانکه از این
 زن را گویند بعرلی آنرا شتر نیم شین میگویند و سکون فاد را میوه در آخر و شافری در زن
 فاحل گویند و هر دو کنار در این استکان یکسر میزدند و سکون سین میوه و فتح کاف و شتاق
 فوقانی بالغ رسیده و نون در آخر گویند اینک با کسر و بالغی کی اینک با کسر و بالغی در
 وزن و سبب سخن آن جریر در بحر و مادر و ذوق گوید « شعریه » لما برض با شغل و کینه
 کشفه الغرزدی پیش شایان « چنگ » بفتح اول و دوم و سکون نون و کاف فاحل
 در آخر کا خدی باشد که اطفال بر یسان بسته بهوار دهند بعرلی آنرا در می آورده حال
 طایفه بفتح طاء و صلا الف کسر استانی و فتح را و میوه و تا در آخر و بغاری کا خدی هوای و کا
 اطفال و کا خدی با صاف و فک اطفال گویند « مخلص کاشی گوید » شعریه « زار
 بخت عقل خود را بر بدمعراج « کر و یسان دهندش چون کا خدی هوای « نصیری است
 گوید » شعریه « زلبس که از غنچه عشقم بر در رشته آه « سبک ز کا خدی اطفال بر در
 غنی گوید » شعریه « کسیکه عشق بود در دزد اول استادش « کتاب سرف هوای
 کا خدی بادش « شعریه « بطنی شرمگینی داده ام فطرت دل خود را « که کا خدی بادش
 از خیال پر از رنگ او « اسیر گوید » شعریه « بباد فرشته طفلی است که دست من « که با
 مرا کا خدی هوای کرده « بباد پر و باد پرک نیز گویند چنانکه در فک رشیدی و جهانگیزی است
 و نیز چنگ بوی است سرخ که جامه و ابرشیم را بان سرخ کنند بعرلی آنرا بفتح
 با میوه و دقات شد و میوه در آخر و بغاری بکم بفتحین گویند شاعری گوید « بیت
 هر که در دنیا شود قانع بکم « سرخ رو باشد یعنی چون بکم « چنگا » بفتح اول و دوم
 و سکون نون و کاف بسی بالغ رسیده عبارت از آن است که چون آتشی در خانه کاه
 پوش افند کلول های کاه سوخته که هنوز آتش در میانش باشد بر باد بهوار و بعرلی آنرا
 شتر زده التین شین معجزه و تکرار را و میوه در وزن حرارت مضاف بسوی تین گویند و بغاری

چنانچه آتش و پخته نسیم ما فارسی دلام و سکون ما و فتح تا ووقالی و با و نسیم در آخر کوید و
 یتیمایر معنی کرمی بریده که بر چراغ و آتش اند معنی آرا و آتش مستح و اورا و ماله و نسیم
 معنی در آخر کوید و آتش ریادت تا یکی و فارسی بر واد کوید و پیواره مستح اول و سکون
 دوم و واد و ماله رسیده و در اول در آخر معنی سال کستی معنی آرا و اشکال نسیم پس ماله و
 مستد و ماله دیون در آخر کویدنی اساس اللامه قند و اعلی الشکای و هود و کث التیغیه و
 سال کستی کوید و پیواره مستح اول و سکون دوم و واد و ماله و نسیم معنی
 آخر و جوی که در رین نسیم کسید و جوب دیگر را که در دنا مرغان شکای مثل ماله
 آن را نسیم معنی آرا بسته کسیم و سکون بای تختانی و فتح قاف و نسیم معنی واد و
 و کسید مستح کاف و سکون یون و فتح دال و دراهم و نسیم و تا در آخر کوید چنانکه در قاموس و
 و اساس اللامه است فارسی آرا و آده و پیواره مستح ما فارسی و سکون تا ووقالی و درین
 بر واد کوید و آن اعم از یک مرغان شکای بر آن نسیم یا غیر آن وید واد دال و ماله و نسیم
 سیر آمده و پیواره مستح اول و دوم مستد و مخلوط التلظطها و واد معنی در آخر حسنی است
 معروف که معنی آرا و آخر و التحریک کوید و آخر و الفتح و حجار و درین کتاب و آخر و درین
 افس و حجاره و درین کتاب جمع آن و فارسی سسک ثعالی کوید و یزید مستح تختانی و سکون
 و واد و فتح نسیم و عین ماله در آخر سسکی که در آفتاب در حشد کتب عام مجس و یزید کسید
 موصود و سکون و واد و کسید طار و مطه و سکون تختانی و لام در آخر معنی سسک و واد
 و یزید جمع آن و ثناء و فتح نسیم و واد و تا در آخر سسک طور و کوید و مرقر سسک
 و کوید و دلق نسیم دال و ماله و سکون نسیم و وسم لام و قاف و در آخر و دال و نسیم و واد
 و دلق و درین عصور سسک و واد و افس و کوید و ماله مستح صاد و ماله و لام و ماله رسیده
 و واد و در آخر سسک بهار و کوید و ماله مستح صاد و ماله و سکون تختانی و وسم و واد و
 سکون و واد و دال و در آخر سسک و ماله و کوید و واد و ماله مستح صاد و ماله رسیده

رسیده و شش دان بر وزن رتقان و شش دان بر وزن سواد نیز معنی سنگ است . پتھر ها و گرانما
 مختلف پتھر ها و گرانما چنانکه خواهد آمد . پتھر ها کا مکان . مکانی که از سنگ زیاد و دانه
 بهر بی آنرا نیز پتھر برای مصلحت و منافع مجید و مبدی بر وزن کریم و غرض نوم بر وزن مفعول گویند و بدین
 مکان سنگین . پتھر ها را بنا . بفتح اول و دوم شد و مخلوط التلفظ بها و سکون را و مصلحت
 بالغت رسیده در اول و دونون بالغ کشید و کسی است سنگ زدن بهر بی بنیم بفتح را و مصلحت سکون
 بهر مبدی در آخر و در پاس است رتبه زاده با رجاء و هی الحجاز و بنار سی سنگ کردن . . .
 پتھر ها و گرانما . بفتح اول و دوم مخلوط التلفظ بها و سکون را و مصلحت بالغت کشید
 و بهر مبدی مفعول و فتح کاف تازی سکون را و مصلحت دونون بالغت رسیده کسی را پیاپی
 سنگ زدن بهر بی ابطار الخ و نتائج الخ گویند آنطر علیه الخ و نتائج الخ و فعل ازان بفتح
 سنگ باران کردن . پتھر ها را . بفتح اول و سکون دوم مخلوط التلفظ بها و گرانما را و مصلحت
 و سکون تحتانی معروف سنگی که کار در ابران تیز کنند بهر بی آنرا شد بکریم و سکون
 شین بهر مبدی و ذال مجید در آخر و رسیده بکریم و فتح سین مصلحت دونون شد و تا در آخر
 گویند و نیز بهر بی سنگی که ازان بچشم آتش بر آرد بهر بی آنرا مفعول و فتح مبدی و سکون
 مصلحت مجید و ضم بار مصلحت و سکون را و مصلحت حاد مصلحت تا در آخر و قد آج بفتح قاف و ذال مصلحت
 شد و بالغ و مصلحت در آخر و قد آج بزیادت تا گویند و نیز بهر بی سنگی را گویند که در شانه
 و کرده متولد شود بهر بی آنرا احصاء الشانه و خصاء الکلی گویند و بنار سی سنگ شانه و سنگ
 کرده و چون این مرض اکثر صبیان را عارض میشود آنرا خمر القهقان نیز گویند و نیز بهر بی
 سنگین بهر بی آنرا احصاء بفتح حاد و مصلحت بالغت و تا در آخر گویند خصی بفتح تاء
 خصیات بر وزن نقرات جسمع آن و خصی بفتح حاد و مصلحت مبلتین و بار مصلحت و تا در
 آخر خصیاء بر وزن خسر گویند . پتھی . بفتح اول و دوم شد و سکون و سکون شانه
 معروف برک کوچک را گویند بهر بی اعم از اینکه کلان باشد یا کوچک و رزق بالتحریک گویند

و عاریسی رک و بر سرکی گویا سود و تا سود و ما سدرک کرد و سود و مانند آن معری ارا ارب
 مع بود ال موله و ما موده و تا حروف و زان و عمل مستح میں موله و با موده و لام
 در آخر کویدی الفصاح البذب بالتحریک و القتل بالتحریک کل و متی مقول لیس عرض مثل
 درن الاقل و السرد و الارطی و الظرف و نحو ذلك که انی القاموس و حتی ما کسر می است و آن و آن
 حروف است که یک باره را اید ام را اید و عاریسی میدا که معری ارا اشری مستح میں موله و با موده و لام
 مقصوره در آخر و عاریسی ابریک الف و سکون بخانی کوید شری موده ارباب مع عمل ارباب
 پیتی چهار تا یعنی اول و کسر دوم مستد و سکون تختانی معروف و مجهول مخلوط
 سماء الف و را و هدی و نون مالف کتیده رکهار اردحت و در ریخت پس اگر رک کلان
 یا مجهول کوید و اگر حروف یا معروف معری هست یعنی اول و سین مستد در آخر کوید پس
 الورق ارباب معروف فعل ارباب قال الله تعالی حکایه عن موسی علیه السلام و انشیهاس فی
 و عمل مستح میں موله و سکون ما موده و لام در آخر کوید و عمل الشجرة ارباب معروف و عمل ارباب
 مات فعل ارباب و تحت مستح حاء موله و تا و فوقانی مستد در آخر کوید و عاریسی رک اردحت
 اسما و تنویر ایدن میر کوید اگر تا حای در حار است رک ارباب فرورید معری
 آرا خط معنی حاء و سکون ما موده و طاء مطلقه کوید حط السحر ارباب معروف و عمل ارباب
 پیتی چهار تا یعنی اول و دوم کسور مستد و سکون تختانی مجهول و فتح حیم عربی مخلوط
 التلمط بهاد سکون را و هدی و نون مالف کتیده رک اردحت معری انجات موله
 حاء موله و شکر تا و فوقانی رودن افعال و تخات رودن تفاعل و تحت رودن فعل کوید
 در حدیث است و اگر اندکی العاطلین مثل الشجرة الخضره و وسط الشجرة الی تخات و رقه من القیر
 یقیناً یعنی اول و کسر دوم و سکون تختانی معروف و لام مالف کتیده و یک بسید و این
 خراج را کوید معری عموماً یک را اید رک کف و سکون دال موله و را و موله در آخر کوید و کاف
 و یک مطلق را اید یعنی ما و عاریسی کسر فوقانی و سکون تختانی معروف و فتح لام و در آخر و

در آخر و قبل بر وزن سبیل یا بافتنج و فوقانی گویند و بیست و اول و کسر دوم و سکون تخانی معروف و کسر لام و سکون اوم معروف در آخر بیست و یک سین کویک سیم
آزاکفت لیکر کاف و سکون فادما در آخر گویند

باب ما و فارسی با ما و هندی

بیست و یک اول و سکون دوم یعنی کون بعربی کتب بعنیم سیم و کسر کاف و با و معده و
نشده و گویند و بیست و یک بعنیم سیم و سکون نون و فتح کاف و با و شد در آخر گویند و نیز یعنی یک
تخته و از بعربی آنرا مضارع بکسریم و سکون صاد و در اول و الف رسیده و عین مملو در آخر
گویند و بفارسی تخته در بیست و یک و فتح اول و دوم شد و بالف رسیده و گویند و اگر گویند که
در کردن حیوانات کنند بعربی آنرا تخته بکسریم و سکون خا و معده و فتح نون و قاف فادما در آخر
گویند و اساس البلاغه است و فی جنید یا التختة و فی ایجادین الخاق و هذ و التختة الطل و گویند
که در کردن سبک اندازند بفارسی آنرا قلاوه بکسر قاف گویند و مافظ گوید و شعریه شنیده ام
که سکا از قلاوه می بندند و پرا به کردن مافظ نمیکنی رسنی و اما قلاوه بعربی حایل و بار را گویند
و گویند که در کردن کرب و آه و بوبره کنند بعربی آنرا خصاض بعفتح خا و معده و ضا و معده بالف
و ضا و معده دوم در آخر گویند و پشمارا بکسر اول و دوم بالف رسیده و در اول و بالف کشیده
ظنی طبق دار کلان پوست کشیده باشد یا نه بعربی آنرا سله بعفتح سین مملو و لام شد و فادما در آخر
و سئل محمد تا گویند سلال بر وزن کتاب جمیع آن و ظنی که مار گیران دارند بفارسی آنرا سله مار گویند
و نظامی گوید ع که در سله مار است یا زهر مار و پشمارسی بکسر اول و دوم بالف رسیده
و کسر را مملو و سکون تخانی معروف ظنی کو یک طبق دار پوست کشیده باشد یا نه بعربی آنرا
تخته بعنیم سیم و سکون دا و فتح نون و فادما در آخر گویند و قاموس است جو نه یعنی سینه یعنی طبقه یک
پوست کشیده شده است و در حدیث صفت پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم آمده فوجدت لیده و زرد
و در یحی کا ناز خراسان تخته و غنچه و فتح عین مملو و کسر تا فوقانی و سکون تخانی و فتح

وال مملو و تاد آحر کوبید در حدیث اسم سلمی که آفتفت فیه تها فی القاموس التبعیه الطلوع و تشریح
 مع بین محسره و کسر را و مملو سکون تحتانی و طاء مملو در آخر * پیشتر * معنی اول و سکون دوم
 و فتح ما عاری می راد مملو در آخر یا مانی که در آن کباب و درخت و آب بود و معنی آرا نصف معنی
 هر دو صادر و سکون فاء اول و فتح معنی قاف و سکون ما و را و مملو در آخر و تدرج الحریک
 و آخر و ثمرت معنی میم و سکون را و مملو و تاد آحر و مملو در کسبیم و سکون صاد و مملو در مملو
 و دال مملو در آخر کوبید و عاری تحت ماده و یا ما م ماده کوبید * پیشتر * معنی اول
 و دوم و سکون عاء و می و یون مالف رسیده و روشن آما س معنی افشاح میم و بین مملو
 عاء و می و یون افعال کوبید اسمع الورد فعل ارا و العناش و العناش و تکرار شین محسره و یون افعال
 کوبید و عاری در دستش آما س * پیشتر * معنی اول و سکون دوم و را و مملو مالف جرمه
 پنهان و تحقیق آن در لغت تحت ذکر کرده خواهد شد * پیشتر * معنی اول و سکون دوم و کاف
 تازی مالف حاکم که مرکز مد معنی آرا و مملو مسمیه و سکون یون و فتح طاء و مملو
 و قاف و تاد آحر و یطاق و یون کتاب کوبید و مطلق از باب افتعال و مطلق ارباب فعل
 فعل ارا و عاری کمر و کوبید و تکرار یطاق کسر را و مملو و سکون لام و فتح
 ما و مملو و سکون بین محسره در آخر کوبید * پیشتر * معنی اول و دوم و سکون کاف
 علی و یون مالف کتید جبری را و می و یون معنی لفظ معنی لام و سکون ما و مملو
 و طاء مملو در آخر و فتح معنی لام و سکون ما و مملو و حیم در آخر و می معنی را و مملو و سکون
 میم و تحتانی در آخر کوبید لفظ الارض و فتح الارض ارباب لغت و می - الارض از باب
 ز و آرا و می و می و می و روشن آما س و معنی آن در لغت پیشتر که مراد آن است
 که تحت * پیشتر * معنی اول و سکون دوم و می و می و و او مالف رسیده که کسبیم
 برای ریز و در آن مالد عاری محاوره حال علاقه مد کوبید * پیشتر * معنی اول
 دوم و مملو و لفظ مالف و الف در آخر و می است سبط سفید که تحت آن دماغ

و نافع و قفاح است بحر بنی عصب بفتح هین و صداد مبین به باد موصود در آخر و بنارسی بی و برکی
 سینگر کبر سین مود و قفاح انون و کبر کات و تیز تیا عفت پاشا یعنی بچه مرغان بحر بنی آنرا
 و نافع بفتح قاف و سکون با مود و صداد مود در آخر گویند و بنارسی نبوده و بخورده گویند و پیشی به بفتح
 اول و کبر دوم شد و سکون تخستانی معروف چهار باره در از که بر سر وقت در در سر بندند
 یا بر زخم شتر و یا بر جراحت و دقل و انداده بالای آن بندند بحر بنی به را عصب کبر سین مود و صداد
 مود و الف و نافع با موصود و تا در آخر و عصباب بر وزن کتاب گویند چنانکه در قاموس است و ظاهر
 از معنای میان عصباب و عصباب فرق کرده است لکن قال فی الاساس و یقال شد رایب بعصاب
 و غیره بعصاب فی القاموس تعصب از باب تفعیل شد البعصابه و فی الصحاح تعصب ای شد البعصابه
 و عصباب از باب تفعیل است سر را بعصابه بنارسی آنچه بر سر بندند آنرا سر بند گویند و آنچه بر زخم
 شتر بندند آنرا رک بند گویند و آنچه بر زخم جراحات بندند آنرا جراحات بند و زخم بند گویند
 یعنی را به بفتح اول و کبر دوم و سکون تخستانی مجهول و لام بالف رسیده بلغت اهل نقبات
 عربی که بر هر دو طرف آن ریمان بسته زمین بسیار کرده راهموار کنند بحر بنی آنرا مضافه کبر سین
 و سکون سین مود و فتح لام و فاداد در آخر و شوت بفتح ثنین مود و سکون داد و فاداد در آخر گویند
 و بنارسی از مال و بز بن بفتح با و عربی و زنی مود و نون در آخر و بکلن کبر با موصود و سکون تا
 موفانی و فتح کاف عربی و نون در آخر گویند و کثره بفتح کاف و عجبی در او مود شد و این
 کشیده نیز اما این آهنی باشد پهن دسته دار که در هر دو طرف آن ریمان بندند بی و تیز
 آنرا بگیرد و دیگر ریمان را بکشد تا زمین بسیار کرده نامیوار راهموار کنند

باب با و فارسی با جیم عربی

بجاء و با بفتح اول و جیم بالف رسیده و فتح واد بالف جائی که خشت آنجا پزند بحر
 آنرا کوره اللبس گویند و بنارسی آتش خشت پزی و پزاده و کوره فخر خانه گویند
 میرخی شیرازی گوید بیت « زنده از روزش آتش زبانه » بسان کوره فخر خانه

پنجونرا به صبح اول و دوم و سکون و او و را به هدی بالف رسیده و نصیر
یعنی مردم با کس لغری ردیل را و میده و ال صبح و لام مردن امیر و و عد لغت و او و سکون
بین صبح و دال میده و آخر و کلام صبح ظاهر میده و بین صبح بالف رسیده و بیم در آخر
و بارسی و وایه و کبیه و دوس کوید

باب با و فارسی با جیم فارسی

پنجونرا به صبح اول و دوم بالف و الف کسیده و لغت طعام میده و لغت لغت و سکون
میده و بیم در آخر کوید معیم الدوا و الطعام را با و صبح ال پنجونرا به صبح اول و سکون
دوم و تا بالف رسیده و لون بالف کسیده و در یح خوردن برای صبحی لغری لغت لغت
میده و سکون بین میده و تا در آخر و صبح لغت لغت و لغت لغت و لغت لغت و لون مردن
لعل کوید در قاموس است الکل ال صبح و الکل علی الی و لغت لغت لغت لغت لغت
امور خوردن و کردن و کردن کوید پنجونرا به صبح اول و دوم مستد در او و میده و آخر
جوکی بهاک برای تنگی سوراخ با ی ملک سوراخ تر و امسال آن رسد تا سوراخ تنگ شود و تر
بیکه کسیده و کاف مستد و تا در آخر و فارسی با و و کاف کوید پنجونرا به صبح اول
و کاف لغت لام و کاف فارسی بالف و لون بالف کسیده و با و خوب را در صبح با و کاف
تر و امسال آن برای تنگی بدن و لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت
و سکون بین میده و تا در آخر کوید و شط العاص را با و سرب لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت
و سکون دوم و کاف علی بالف رسیده و کسیده و سکون تحتانی مار که در حوف آن
جوکی کرده است و لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت
و کسیده و سوراخ کوچی بود و سوراخ تنگ دارد و در حوف آن لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت
آن در صبح کوثر و اصلیل و او را رسد لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت
و تا در آخر و لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت

پنجگونما - بفتح اول سکون دوم و سیم هاء سکون و اویمین نون بابت کشیده و اول
کو هاء را بهشت کند بعربی نیز دها شوم بیاد الف دوم هاء دوم سکون او و سیم را آخر و سیم
بر وزن میز گویند - پنجگونما - بفتح اول سکون دوم و نون بابت رسیده شکسته شدن حاء
در هاء و بعربی بنوام بنون و با و سنا و حمزه سیم بر وزن انفصال گویند - پنجگونما بر می - کسر
اول فتح و دوم مخلوط التلظی بیاد الف و کسر او بندن سکون نخستانی رستی که بر عقب پای
است است و خرنه در بعربی از راشطن لغت شین سجویه و طاء و نون در آخر گویند چنانکه کجا
گفته و شکل یکا بر شین بجز کاف بفتح لام در آخر گویند و بفارسی تا نورد بهر دو تایی فوقانی
بر وزن انشور و وید از بحیم فارسی بر وزن پیدا گویند و این را بر رستی که آن هر دو دست است نیز
اطلاق کنند طالب آقی گویند - شعده - در تکیه اش با بسان با نون خال آشناء در چهارش و
همچون ساعد دسینه دار - و در عرف حال پانده گویند - پنجگونما بر می کما - بفتح اول
دوم مخلوط التلظی بیاد الف و کسر او هندی سکون نخانی و خا و نون و بفتح کاف عربی مخلوط
التلظی بیاد الف و نون بابت کشیده خود را از غم و با از درد بار بار بر زمین زدن بقال فلان
ایقرب بغیر علی الارض من الغم یعنی دوم در عربی پنجگونما بد و جسم و بکار زمین مغلطه گویند - پنجگونما
یا نور بخیرنا - کسر اول سکون دوم مخلوط التلظی بیاد کسر لام و سکون نخانی بجهول و با
فارسی بفتح و خا و نون و حمزه و یزید و کسر فارسی دوم سکون را و موله و نون بابت کشیده و بجز در سید
بجائی بر کشتن بعربی رجوع علی الود گویند رجوع خود علی بد و رجوع خود علی بد و رجوع علی عقبه و بکار
بر قمار کشتن - پنجگونما - بفتح اول دوم مشدد و مخفف مخلوط التلظی بیاد الف و
خا و نون و با در آخر و پنجگونما بهر طبعه مضموم بر بعد نون مخفی و پنجم بفتح اول و دوم مشدد
مخلوط التلظی بیاد و سیم ساکن در آخر جانب غروب شدن آفتاب بعربی مغرب و بفارسی خا و گویند
و باخر مشرق گویند فردوسی گویند - بیت - چو مهر آورد سوس خا و کرغ - هم از باخر
بر وزن باز تیغ - و گاهی بعکس هم استعمال کنند انوسی گویند - شعده - دی ز خاک خا و

حرف را مجهول آید. گفته اند در ادوات و اقاب فارسی. و بعضی از معانی گفته اند
 که تحقیق آن است که ماخر نصف با اخر است و اقاب هر دو را گویند پس باخر شرق
 و معرب است و این معنی فارسی است و فارسی و اقاب با مدلس خاندن بر سر
 و معرب را دانست و این جهت قدامی در دومی هر دو لغت را استعمال کرده اند لیکن فار
 مراد خود بیشتر آید و این جهت قدامی بیشتر معنی سرق استعمال گسند. چنانچه است
 و اول و سکون دوم مخلوط التلظطها و دوی بالف رسیده و شتری که آرا را غصود مد تاوی
 آراید یعنی آرا را تشریف کشیم و سکون شش مجز و فتح را و مد و طاء و مطلقه در آخر و تشریف در اول
 و معنی کشیم و سکون ما موده و فتح صا و مجز و عین مملو در آخر و معنی کشیم و سکون با آخر
 و فتح را و مجز و عین محمداً حرکت فارسی گنگ بمعنی کاف تازی و لام و کاف تازی دوم در آخر
 و پنجمی و دنیا بمعنی اول و سکون دوم مخلوط التلظطها و سکون و سکون تخمائی مجهول
 و سکون دال مملو و سکون تخمائی دوم مجهول و دوی بالف کشیده و شتره و عصبی که ر
 را برای برآوردن حوز یعنی تشریف کشیم و سکون ما و مملو و طاء و مملو که حرکت فارسی
 ارباب معرب و فعل از آن و معنی فارسی گنگ در چ گنگ بمعنی کاف تازی اول و لام و کاف
 تازی دوم در آخر معنی شتر است. چنانچه و اول و سکون دوم مخلوط التلظطها و دوی
 بالف در آخر مدی که ارف و معرب آید یعنی آرا را تشریف کشیم و سکون ما موده و سکون
 و دوی مملو در آخر و فارسی با دقله و مد معنی گویند. چنانچه و اول و معنی کشیم و سکون
 التلظطها و سکون و مجهول را و هندی و دوی بالف رسیده و مملو و طاء و مملو که حرکت فارسی
 معنی کشیم و سکون بین مملو و طاء در آخر گویند و معنی شتر است با تشریف از باب معرب
 فعل را و فارسی مملو است. چنانچه و اول و معنی کشیم و سکون دوم مخلوط التلظطها و سکون
 و دوی مملو را و هندی و سکون در آخر ارباب که سکون مملو و طاء و مملو که حرکت فارسی
 سکون و سکون مملو و طاء در آخر گویند. چنانچه و اول و معنی کشیم و سکون دوم

ویم دلام باید که مثل الثوب از باب نفس مشموله بشود و مشموله بشود و نفس از باب افعال و مشموله
باب کرم که شد بهاء ثوب اسما بالفتح و سوله بالتحریک و مثل بر وزن گفت بمیل بر وزن
امیر و مشمول بر وزن میبر جانکه که مثل الثوب از باب شیخ علی بکسر الهمزة و بالتصویر و کذا بالفتح
و باید که شد بهاء و اعلی الثوب از باب افعال و بلاء از باب تفصیل که کرد بهاء را در سکن که شد
بهری بلسان ثبفتح را و معنی دما و شده شده گویند. پیر زبال. بفتح اول و سکون دوم
و با و سوده بالفت دلام در آخر موی که اندودن یک بر آید بهری الشعر المتعجب گویند و بکسر
موی دید و موی چشم. پیر چهار ثما. بفتح اول و سکون دوم و فتح جیم مخلوط التلفظ بها
و الفت در او هندی و لون بالفت کشیده و پر بر یخس مرغ بهری نسل بفتح نون و سکون سین
دلام در آخر گویند نسل الطائر از باب نفس و ضرب متعدی و لازم هر دو آمده یعنی فرد یخت مرغ
بر بار و افتاد بر پای مرغان و انسل و نیش الطائر و انسل الطائر ریشه از باب افعال و پیر زبال
هر دو آمده که ذاتی العیاح و بغار سی گریز و گریج شدن مرغ گویند و نیز بهی نشانند مرغ بر بار
بهری نفس بفتح نون و سکون فاصلا و معجم در آخر و نفس نون و فاصلا و معجم بر وزن نفس
گویند. پیر چهار ثما. بفتح اول و سکون دوم و فتح جیم مخلوط التلفظ بها و سکون را و هندی و
نون بالفت کشیده و پراختادن مرغ بهری نسل بالفتح گویند و تحقیق آن در لغت بالا گذشت *
پیر چینی. بفتح اول و سکون دوم و کسر جیم فارسی مخلوط التلفظ بها و سکون نخستانی و فت
یعنی یگر باسی که از هر دو طرف بطوریکه دوخته در آن ساعدا مانده و بر پشت سستو اندازند بهر
از خارج یعنی خاد و سکون را و معجم در آخر گویند. پیر ذاد. بفتح اول و سکون
دوم و دال ملام بالفت و دال ملام دوم بالفت رسیده بمعنی پدر جد بهری تبة الالب و بغار سی قرعید
بغا و در او معجم دال ملام بر وزن ابجد گویند و قرعید نیز پدر پدر مادر را گویند. پیر ذاد
بکر دال ملام دوم و سکون نخستانی حروف زوج به پدر را گویند بهری تبة الالب و بغار سی جد پدر
گویند. پیر ذه. بفتح اول و سکون دوم و فتح دال ملام و در آخر لغت فارسی است در اردو

بهیستل و تنی می باشد خواه اگر کراس خواه ار مار معری آرا بهیستر کسرین میله و سکون نمانده
 را و مله را آخر کوید هشدار الف و شتور بالعم جمع آن و شمل لعم میں میله و سکون دال مله و
 را و آخر کوید اسدال الف و شتدل بالعم جمع آن و نجاب کسر حا و مله کوید ثلث لعم میں جمع آن
 و اگر پس برده رن بود آن برده را معری متد کسر حا و میله و سکون دال مله و مله را و آخر کوید کس
 پیروده او نهانا بهیستل الف و اهدی مله و التعلطها و الف و لول الف کتیده برده
 در هشت شتر ربع لعم را و مله و سکون حا و میں میله و آخر و کتلف لعم کاف و سکون شین معری
 و آخر کوید و لغاری برده برکتید و سر کرفتن پیروده و الف لعم دال بهیست
 ما الف و لام و لول الف کتیده معی و در هشت برده معری شمل لعم میں میله و سکون دال
 و لام در آخر کوید شتدل التتار ما و لعم و صرف و آشد که ارباب افعال در هشت مرد و را و
 از خا کسر میله و سکون را و مله و حا و میله ما میله و مله و لغاری برده انگیدن و اید اض
 پیرویکی می بی بی * رنی که برده را لارم کیر و دار حا و بیرون باید معری آرا متحد لعم میں
 فتح حا و میله و فتح دال میله شتدل و را و مله و فتح و تا در آخر و میله و دستوره و لغاری برده
 ویرنگی کوید * پیرونیس * لعم اول و سکون دوم و کسر دال مله و سکون تخمائی مجهول
 و میں میله و آخر حلاف و طل معری اللله العرب و دار الف و مله و الف و مله و الف و لعم میں
 معری و سکون را و مله و فتح ما و مله و تا در آخر * پیرونیسی * لعم اول و سکون دوم و
 کسر دال مله و سکون تخمائی مجهول و کسر میں مله و تخمائی ساکن معری و کسکه ارد و طل مساوت
 رود معری آرا عرب مساوت و اسبیل کوید و لغاری عربت رده و عربت دیده صاحب کوید
 بت * ربک و لو پرده مائی طل شده است * یک لعم ششم عربت رده و ماکن کل است
 هم ارد و شتده حای عسراک بمعری و اندکوت * تمام عربت دیده را معری و طل حیا و اید
 پیرویس * لعم اول و سکون دوم و میں میله و آخر معی مقدار قامت مرد معری آرا الف و لعم
 ما و مله و سکون طاء و مله و فتح حا و مله و تا در آخر کوید و طل و مله مقدار الای یک مرد و پر

چتر سوخت - پنج اول و سکون دوم و ضم سین مهلا و سکون و او بجران فون فزود و فزونی
 رفته پیش از این و ز بهر بی قبل الی و بناری برید و ز و ترک اول و کون بعین همزه و سکون
 نای و ضم همزه دوم و ضم کاف فارسی و سکون فون گویند و نیز یعنی روز یک بعد از فردا یا
 بهر بی آنرا بقصد و بناری پس فردا گویند و بستگی این کسر همزه و سکون فون و کسر ال مهلا و سکون
 فون را از چتر سوختی رات شبی که پیش از شب گذشته بود بهر بی آنرا قبل الباری
 افغانی گویند و بناری چری شب پزید و دوش پر زد و دوش پر زد و شین پر زد و شیند گویند
چتر شمه - یعنی اول و سکون دوم و فتح سین مهلا و با در آخر لغت فارسی است در اردوی هندی ستم
 یعنی عزای پس و نام پس آصفی گویند - شمس - رفتن جان مرا پزند کن روز و دایع - بر لبم آمد
 سوتون فرامیدن است - و بهر بی تغزیه فتح تا و فو قانی و سکون عین مهلا و کسر زای مهلا و فتح کج
 و تا در آخر یعنی مبر دادن چه غزا بالمد یعنی مبر است غزیه از باب تغزیه مبر دادم او را
پزگشت - یعنی اول و سکون دوم و ضم کاف عربی و سکون تا و هندی مرغ برید و بهر بی شمشو
 البان به فتح قاف و صا و مهلا شد و یعنی بریدن است و بناری مرغ بریده بال و برید و بر
 و بر برید گویند - پزگشتا - یعنی اول و سکون دوم و فتح کاف تازی و تا و فو قانی و سکون
 را و مهلا و فون بالغ کشید و بر بریدن بهر بی فتح قاف و صا و مهلا شد و در آخر گویند و بهر
 بال بریدن و بر بریدن - پزگشتا - یعنی اول و سکون کاف تازی مغلو التقد با و فون
 بالغ کشید و در ام سرور از آن سرور در یافتن بهر بی فتح سین مهلا و سکون را و مهلا و لام در آخر
 و فتح فون و سکون قاف و دال مهلا در آخر گویند فتح الهم از باب فتح و فتح الهم از باب فتح
 و انتد از باب افتعال سرور کرد در مسارا و بناری سرور کردن - پزگار - بالفتح لغت فارسی
 در اردوی هندی ستم از آن است که بان دوازده گشتند بهر بی آنرا و فو قانی و فتح دال مهلا و او شد و
 و فتح را و مهلا و تا در آخر گویند و فو قانی و عرب پرگار - پزگشیری - یعنی اول و سکون دوم و کسر
 فارسی سکون نمانی سرور و کسر مهلا و سکون حجتانی دوم سرور و بی که بر ترش اند بهر بی آنرا

قند و عسل قاب و قند دال سحر و دما و در آرد و پیش استم گویند و عسل و عسل
 پیر کیری لگانا . عسل لام و کاف فارسی مالک رسیده و نون مالک کشیده و پیر
 در بر شیر و عسل قاب و قند و دال سحر و دما و در آرد و پیش استم گویند و عسل و عسل
 و سکون تخمائی و شیرین محمد و در آرد گویند و قند استم و قند استم عمل ارا و فارسی پیر
 ن مد و دها و . پیر گنه . عسل اول و سکون دوم و عسل کاف فارسی و نون و دما و در
 ربی و گویند که ارا مال و حراج کیر و دای و فارسی است در آرد و دمی همدی استم عمل
 قنات و دبیات چند که ارا حراج کیر و دای . پیر قنات . عسل اول و سکون دوم و عسل
 و سکون تا و همدی در آرد حراجی که آرد مردم از طرف حجام کشیده و حراج ارا تا حراج استم
 معری در محاوره حال قند و عسل و سکون را و دما و قند و عسل و دما و قند و عسل و دما و قند
 است السرمه و عسل حراجی حای لنگر که در کشتیا استی و چون این مکان اکثر لنگر کشتیا
 بود و یک که این سب را ن اطلاق کرده است و مردم معر را قنات عسل قاب و سکون دوم و عسل
 را و دما و قاف دوم در آرد گویند حال که است ترک باشد . پیر میو . عسل اول و سکون دوم
 کسیرم و سکون تخمائی محمول و وادعت فارسی است در آرد و دمی همدی استم عمل ارا که از نون
 لاسین باشد و آن مرضی است که است آن در محراجی اول سورش مد آید و است تری و دما و قند
 ریتی است معری آرا و قند السول و فارسی سوراک گویند . پیر نال . عسل اول و سکون دوم
 نون مالک رسیده و لام مالک کشیده و جیری که نون سطل آن است سقف و برین و بر دگر آرا و پیر
 کسیرم و سکون تخمائی همدی حراجی مالک و با و موده و در آرد و پیر زاک کسیرم و سکون را و دما و قند
 مالک و با و موده و در آرد و فارسی با و دال و در ترک و حراجی کسیرم و قنات و سکون با و موده
 کسیرم فارسی گویند . پیر نالی . عسل اول و سکون دوم و نون مالک رسیده و کسیرم و سکون
 تخمائی معروف فامد و حراجی که ارا و دمی میان کوشت هر دو کشت و سرین است و پیر نالی
 گویند و پیر کسیرم و دمی که ارا و دمی میان کوشت هر دو کشت و سرین است و پیر نالی

تیر ناما بهنج اول سکون دوم دنون اول دوم بافت رسید و در بعد او بی را گویند
 آب الجده تم و بنامی قرص بردن آنجده گویند . پیر غل . بفتح اول الفتح و بی در روی پر
 بخت از غنیه شمل معنی جوان پیر و ابروی طائر گویند و بنامی مرغ و بسترکی نمودن بفتح ماقفا
 و ضم و او سکون قاف . تیر و حنا . بفتح اول سکون دوم و ضم نون و سکون و او مجهول
 و میهم فارسی و نون بالف کشیده . پر مرغ را پنج بر آوردن بهر بی بفتح نون و سکون و او
 فوقانی و فاد آخر گویند و تنفشه و او زینش از باب منرب و تنفشه از باب تفضیل فعل از ان بنامی
 پیر برکن . تیر و او بهنج اول سکون دوم و او بالف رسید و او مد و او آخر معنی کرد
 از یک مانوده بهر بی غشیزه گویند . تیر و ا نه . بفتح اول سکون دوم و او بالف و فتح
 نون و او آخر لغت فارسی است و او دوی بند معنی نوزان پادشاهان و این شمشیر اجازت و در یکی خیزی
 که بنام طمان و غیره از دفتر نوشته میشد مانند پردا راه داری و پروانه تنخواه و پردا با گیر و
 پردا نجات جمیع آن دین از تصرفات فارسین است پناخ فرمان که لفظ فارسی است جمیع آن
 خدایان می آمدند و کی ندیم گوید . بیت . امشب مجلس به صاحبقران شمع . پردا و او استوده شد از
 زبان شمع . امیر خسرو گوید . شعره . از شام تا سحر که چون شمع می بسوزم . ای دای که بنام
 پردا و صالت . بهر بی آنرا از شوم بفتح میم و سکون را و مد و ضم سین مد و سکون و او و میم و او
 گویند و از این جمیع آن و پردا و او امیران مسافر از نوشته دهند تا احدی در راه متعزف نشود و دیگر
 جوان بفتح جهر و او بالف و نون و میم و او آخر و فتح بفتح فاد سکون سین مد و مد و او آخر گویند و فتح
 الایمنی السفر کتب الفتح لغاری کاغذ دای و کاغذ دای گویند و نیز یک یکی است پردا که خوشتر را
 بر شمع زند بهر بی آنرا از ش بفتح فاد و مد و بالف و شین سپرد و او آخر گویند و فرشته زیادت
 یکی شاعری گوید . شعره . لیسب الخدین بذا العینی . بنوی قلی علیک بالفرش . فاحر و صا
 حلیه خالا . و او اثر الدخان علی الخواشی . و نیز بانوسی است که بر شین شمشیر زیاد کنان بیرو
 تا بانوان دیگر که کشته بر قدر باشند و خود را بکناری کشند خاقانی گوید . شعره . شا

[illegible]

وفعال و بنامی بر نیز کردن و دست زدن و تغییر گوید. شمر. نو خوشی بر کردی که با کنی
 قطعی. بنده که ادب آمد تو شمر ز کردن. و نیز بر نیز کردی. یعنی شمر ز کردن بر نفس از کنش
 که صبر کند بر بی اعتباری و زدن فعال و تحقیر بر زدن نفس گویند انتمی از نفس بر شکام از ادب
 فعال و تحقیر از ادب فعل از ان و بنامی بر نیز کردن و شمر گوید. شمر. بر این طفل را بنده
 ناشنیدن درند. حاجت هیچ تغافل و در نیز بر نیز است. بر نیز بر نیزی کسانا. بفتح اول و
 سکون دوم و کسر و سکون تحسانی معروف و کسر شای عجب و سکون چنانی دوم معروف و فتح کاف
 تانمی فخر و التماس با دالت و نون بالغ کشیده و طعنا میگرداند برای خوردن بیاد بند بر بی شمر و بنده
 بر مفتح ازانی عجب و داوود و مفتح و فتح را و مفتح و تاد را و بنامی آتش بر نیز و آتش تزد و بر نیز
 گویند مولانا فائز گوید. بیت. برده دل را ز کست از کردش مستانه. هست بیایه تر این مرغ
 بر نیز از. چرخ. لغت فارسی است بر نیز بر این اعم از آنکه ذکر باشد یا موصوف و در دوی بند
 یعنی بر نیز بر این است بر نیز بر این است بر نیز بر این است بر نیز بر این است بر نیز بر این است
 و تاد را از گویند اعم از بر نیز بر این است و در صورت تنبیهات معنی آن

باب باو فارسی باراء هندی

پیرا و بفتح اول و دوم بالغ رسیده و همزه میزند منتهی بر در آخر جای فرود آمدن لشکر و
 قافله کاروان بر بی جای فرود آمدن لشکر را متشکر بنیمیم و فتح عین مله و سکون سین مله و فتح
 کاف در اول و آخر گویند و بنامی لشکر کاوه فرود کاوه لشکر گویند و جای فرود آمدن قافله و
 کاروان را بر بی محله القافله ذات نیاز و بفتح میم و عا و طاء و مله شد و معنای بسوی قافله و
 ستیاره و بنامی فرود کاوه قافله کاروان گویند. پیرا و مارنا. اول معلوم دما و ناخ
 میم بالغ و داوود و نون بالغ کشیده بر حریف در حالت غفلت زدن پس اگر در روز زنند
 بهرست گویند آثار علی الخلق و تاد را و بنامی روز خون گویند و اگر در شب تاد را و بنامی شب
 گویند و بنامی خون زدن شب القدر و از باب تفصیل فعل از ان. پیرا و فس. بفتح

[illegible]

مشتاقین برآید بفری نواز بدینهم نواز و مختلف بالفت و فتح را و موافق و آخر کو نند و بنای سربوش

باب باء فارسی با شین محصور

پشتان

بضم اول و سکون دوم و تا فوقانی بالفت رسیده و فتح را و موافق و آخر کو نند و بنای سربوش
 لغت فارسی در دوی هندی ستمل و آن متعاری بود از هر چیز که بر پشت توان برداشت و از آنکه
 زیاد است و او میان تا فوقانی الفت کو نید شیخ معذکویه - شعیه - هر که در دوی چون گشتن نام
 در آن خاکیستوار کند - بفری نواز بدینهم نواز و سکون زای سبب و فتح میم و تا در آخر و صبار و نیم
 و تا در سبب و با و موافق بالفت رسیده و فتح را و موافق و تا در آخر کو نید و کبره و تا در آخر و
 کتابار بفری نواز و کبره و سکون و تا در سبب و با و موافق بالفت و فتح را و موافق و تا در آخر کو نید
 و فتح هر و نیز آمد و انشا پس جمع آن - پشت خار - لغت فارسی است در اردوی بند
 ستمل و آن چیزی باشد از آهن یا دندان یا بی یا دندان نبل یا شاخ و مانند آن بصورت خنجر لادی
 که آن پشت خارند - پشتک نازنا - بضم اول و سکون دوم و فتح تا فوقانی و کان عربی
 ساکن و سیم بالفت رسیده و در او موافق و سکون بالفت کشیده و گدی که آب است و مانند آن بهر دو پا
 بفری نواز و فتح الی چنین بفتح را و موافق و سکون میم و تا در آخر و صفات بسوی بر طین و فتح الی چنین
 و تا در سبب و سکون و تا در آخر و صفات بسوی بر طین و صفات بر وزن کتاب صفات
 بسوی بر طین کو نید و تحت الدابة بر طین و تحت الدابة بر طین و تحت الدابة بر طین و تحت الدابة بر طین
 افضل از آن بفارسی خنجر زدن بفتح میم و بضم آن و سکون و تا فوقانی و تا در آخر کو نید
 پشت - بالضم لغت فارسی است در اردوی هندی ستمل پشت که در پای دیوار برای استخام
 دیوار بر آرد بفری نواز آخر الطارة البیت کبره و طار و مطبقة بالفت و فتح را و موافق و تا در آخر
 صفات بسوی بیت کو نید و بفارسی از آن و کبره بالفت و زای سبب بالفت و فتح را و تا در آخر و پشت
 کو نید و پشتیان - بضم اول و سکون دوم و کسر تا فوقانی و سکون نخستانی و حرف
 و با و موافق بالفت و سکون در آخر لغت فارسی است در اردوی هندی ستمل و پشت در اردوی

دفاع و آخر که بند باشد بری رسیده و نیز که فعل ماضی یعنی بنده بری آورده و بری برین نمی باشد
 معنی و طبع از باب انفعال و الفتن از باب اتصال آمده و اگر از قسم آثار است گویند قطع التمر از باب مع
 و قطع التمر از باب نصب و منع و الفتن و از آنکه از باب انفعال بفارسی رسیده شد و نیز که بمعنی بنده بری و
 استوار بری از این معنی الزامی گویند و بفارسی بنده که روکشی تنها لفظ بنده به معنی آورده چنانکه در
 کتستان در وصف پیر بنده و پرورده و بهانه داده آورده و یکسانا به فتح اول و دوم بالف سینه
 و نون بالف کشیده و پیری یا بنج بری انفعالی بنویسند و مجسم بر وزن افعال و طبع بنج طای
 معنی و سکون با رسیده و فاعل و مفعول در آخر گویند طبع الهم از باب نصب و معنی فعل از آن یعنی بنج گوشت را
 یکسانا به فتح اول و سکون دوم و نون بالف رسیده بمعنی بنده شدن پس اگر از قسم گوشت مانده
 آن باشد بری از این معنی بنج نون و ضم آن و سکون سنا و مجسم بر وزن افعال و طبع بنج بر وزن افعال
 و افعال بر وزن افعال گویند و اگر از قسم آثار است بنج به فتح یا و تحتانی و سکون نون و دین مملو
 در آخر و بنوع بالف و نیاع و از آنکه بر وزن افعال گویند و بفارسی رسیده و یکسانا به فتح اول و سکون
 بنجم اول و دوم بالف رسیده و سکون را و مملو و کسوف علی و تحتانی بمول ساکن و فتح
 کات علی دوم و سکون با و نون بالف رسیده و با و از بند کفن بری به فتح جیم و سکون با
 و را و مملو در آخر و افعال بر وزن افعال آخر الکلام و بالکلام از باب منع و آخر الکلام و بالکلام
 از باب افعال فعل از آن و نیز صریح و بی پرده کفن بری طعن بنج بین مملو و لام و نون در آخر و
 طغیة بر وزن کریمه گویند غلن الکلام و غلن الکلام از باب منع و غلن الکلام از باب افعال
 از آن و بفارسی بر بنده حرف زدن و فاش کفن و بر بنده کفن بخلع کاشی گویند و شعله بر بنده
 هرگز نه حرف و برابر ضم حریف نویش بخاک افکند چه گشتی کبر و خواجه حافظ گویند و
 فاش میگویم و از گفته خود دلشادم و بنم عشقم و از هر دو جهان آزادم و یکپیر و بنج
 اول و کسر دوم مخلوط التلقف با و سکون تحتانی بمول و ضم را و مملو و سکون و او و صرف
 بزبان پاکجا با نود پر در را گویند بری طایر و بفارسی پرده گویند و جمع طایر بطور بر وزن

[illegible]

الف کسید مکایا ادوات حیف فارسی مزه حور و لعری الطباق الالهات والاطهار
 النور کوبید - پیکان فارنا - اول معلوم و مار نامیم الف کسید دراء مملو و نون ماله
 کسید مزه مزه سودن معنی خرد العین نصیح طام مطقة و سکون را و مملو و فتح فا و تا و آخر
 معاف سوی می کوبید در قاموس است طرف بعید حرکت خفیفه المزة مظهرة فارسی
 و مرکب کسید و مرکب هم آوردن و مرکب هم آوردن و مرکب هم آوردن و مرکب هم آوردن
 و مرکب کسید و مزه و اما ییدن - پیکان - نصیح اول و دوم و سکون و کاف
 فارسی در آخر چهار یا پنج کمرسان و نوار و امثال آن آمده و در هندوستان سحرته نام
 سلیم کوبید - میت - حره هندو کمر حاشی جامی که ساخته آهوکو حاکم است ثبت یک باشد
 استوف کوبید - شعبر - بی ادوات فارسی حش کردن یک یک بیداف ارسایه مد و طهر
 نصیح اول و کسر دوم و سکون تحتانی محول و فتح تا و نون قالی محلوله الشط مملو و نون و آخر آخر
 ککول و نام را مملو آلوده کسید تا کف کسید لعری آراء الوان نصیح لام و دا و الف و فتح تا و سلم
 و تا و آخر و نون و کاف کوبید و فارسی پرشم نصیح ما و فارسی سکون را و مملو و هم سس
 و میم و آخر و نون و کاف کوبید - میت - یک گشت حور مرکز ویش سیاه - حیرش و ترشم
 لرحبت کاه - و شرکی اوداع نصیح مزه و سکون را و مملو و فتح ما و مملو و ویش مزه و آخر کوبید
 پلید شهن لکانا - اول معلوم و لکانا نصیح لام و کاف فارسی ماله و نون ماله کسید
 ککول و نام را مملو و کاف آلوده تا کف کسید لعری آراء الوان نصیح لام و دا و الف و فتح تا و سلم
 و کسریم و سکون تحتانی و کاف و آخر کوبید و متن العین ارباب تعبیل لعل ما و فارسی ترشم آلوده

باب با و فارسی بانون

پیشانی - نصیح اول و سکون دوم و فتح ما و مملو و کسر مزه و سکون تحتانی معروفه و جاریه
 بیان آن مر کرده باشد لعری قطعی نصیح قاف و سکون طام مطقة و کسید نون و تحتانی
 است و می دان حال کوبید و نصیح نصیح میم و فتح فضا و مخمدر دراء مملو و فتح ما و مملو

و اما آخر بنامی پنجم گویند چنانچه بهشت اول و سکون دوم و اما فوقانی مخلوط است با
سکون بی برتری و نیزه بکسر و اما سکون را سوم و فتح خدا و در آخر گویند چنانچه بهشت اول و
سکون دوم و بهیم و اما در آخر است فارسی است در اردوی بندگی است و شکست
و ان مرغان را که از برقی قفس بهشت خدا و اما در آخر گویند و پسین معلوم است و در بنامی که فانی
کاف تا می افتد و نیز گویند پنجم گویند بهشت به کبریا و در آخر جان از کوفتیان تن مرا به
دند بهایت تا قیامت بزرزند چنانچه بهشتی قفسی که چنگ که میادان صید در آن کند از بهشت
تو را بهشت بکسر و سکون قاف و فتح نون و بار موعده در آخر گویند و بنامی قفس میادان
چنانچه بهشت اول و سکون دوم و بهیم مفتوح و اما در آخر است فارسی است در اردوی بندگی است و شکست
با کشتن مردم و حیوانات دیگر را گویند اما چنگ که میادان مانند یک شمشیر است و نیزه بهشت
موعده و سکون را موعده و نون در آخر گویند و نیزه بهشت آن و بهشت چنگ شمشیر را
قطعه بهشت بکسر و سکون قاف و فتح نون و بار موعده در آخر و قیاب بر وزن کات و بهشت
بر وزن خراب و بهشت بهشت قاف و نون شده و مفتوح و بار موعده در آخر گویند و چنگ مرغان شکار
مانند باز و شاهین را بهشت بکسر و سکون نون و بهشت لام و بار موعده در آخر گویند و بهشت
بهشت آن و بنامی پنجم و چنگ که میادان و چنگ که میادان چنانچه بهشت نام است نواز انسان
نواز جوان فردوسی گویند بهشت نون و چنگ که میادان بهشت نون که میادان بهشت نون که میادان
من و لفظ چنگ که میادان آن در حیوانات است سعدی گویند بهشت که از چنگ که میادان
در بکوه چو دیدم عاقبت خود در کرب بودی چنانچه کرنا بهشت کاف تا می و سکون را موعده
و نون بافت کشیده چنانچه خود را در پنجه کسی و پنجه دیگر در آوردن بهشتی که میادان
بهشت شمشیر بنامی پنجم کردن و پنجه در پنجه کسی در نون سعدی گویند بهشت هر که با خولا و بازو
پنجه کرد ساعدی چنانچه خود را در پنجه کرد و معایت مانع شمشیر گویند بهشت در پنجه جانان
زده است و شرفی رنگ حصار دیدی چنانچه لیلیا موعده و سکون نون و بهشت

[illegible]

تخم گند آّب از آن فریزد و اگر با آب گند آّب از آن بریزد و بهربی آنرا سوزد و بنفش سبب بود
در سوزش و فتح قاف نام دارد و اگر گویند و بهربی آّب از آن با گوشت سبب شربت شمع و بهربی
سبب شربت شمع و بهربی سبب شربت شمع و بهربی سبب شربت شمع و بهربی سبب شربت شمع و بهربی
بفتح اول سکون دوم و ضم ال هندی و کسر او موده و مشد و سکون نخستانی معروف بر بالای است
بفتح اول سکون دوم و ضم ال هندی و کسر او موده و مشد و سکون نخستانی معروف بر بالای است
و از آن بهربی خورد و بهربی آنرا از هیچ الما و بهربی زای تخم سبب مشد و مفتوح و جبر در آخر مصناف
بسی با گویند و مردم سبب آنرا از هر من بفتح فون سکون دال و فتح را و موده و سکون موده را آخر گویند
و فوی از آن است که بر شربت با نشیند و آّب خوب زرد مای را بر می آرد و بهربی آنرا خواص بفتح
دال و موده و سکون بر وزن شداد گویند و ال مده آنرا غشاس منین مجسمه و حا و سکون مبتدین مبتدین
شداد گویند چنانکه صاحب حیوة الجوان ذکر کرده است پندلی و کسر اول سکون دوم و دال
هندی کسر لام و سکون نخستانی معروف از مفصل زلومات مالک بهربی آنرا اساق بسین موده
الف قاف در آخر گویند بسینقان بالک بسیم آن و بهربی کلک با و بشرک باله بر یا موده
بالف سکون لام و کسر دال موده و سکون را و موده گویند پندلی و کسر اول سکون دوم
و دال هندی بفتح کاف تازی مخلوط القی به و ضم دال موده و سکون دال و را و موده در آخر معنی خوا
تر بهربی رطب بهربم را و موده و فتح طاء موده و موده در آخر گویند پندلی و کسر اول
سکون دوم و سکون موده بالف رسیده و کسر او موده و سکون نخستانی معروف کسید او و یخنها
مروند بهربی آنرا از بفتح با و موده و زاده مجسمه و بالف در او موده در آخر و بهربی را و موده
و شایر فروزش گویند نام دارد و فروشی که خریطه با بردوشش گرفته در کوچ با کرد و بهربی آنرا با
بکسر با و بهربی سکون نخستانی و فتح لام و دال و بر وزن شیشه که گویند و بیلو سکون لام نیز آمده
چنانکه ارسطو در مصطلحات الشعر آورده و صاحب باقیم گوید در محاوره شخصی گویند که سی و
سفید آّب و غیره که آرایش زنان است در کوچ با بفرود شد مخلص گاشی گوید شعری این سبب

اول سکون دوم مجرول و ناهندی بالی سید و چیزی است مانا به معده برای سرستان
مجرولی آخر اول بفتح صاد سکون دال و فتح صاد سکون دلام و تاد آخر و فصل بفتح حار سکون
سکون دال و فتح صاد سکون دلام در آخر و فصل را با همز موده در آخر لغاری بیته دان و با غیر هم
و قیس مجسر دال سکون دال و غیر لغاری بر وزن لاغور شکاکت بفتح شین مجبره کاف نگازی البی
دال و فتح فون کاف در آخر گویند - پلوت - بغض اول سکون دوم مجرول بشماره پنجم کتابها
بشماره یکم نیزه سکون ضاده مجمره بالی و فتح راء سکون دال و آخر گویند - پلوتلی -
بغض اول سکون دوم مجرول دنا و هندی و کسر لام و سکون نخستانی معروف کرده که چکه کردن
چیزی نهاده بنده دبیری عشق بغض عین سکون کاف و فتح دال سکون دال و آخر گویند و لغاری
که چه کسر کاف فارسی و فتح جیم فارسی گویند تا شیر گوید - بیت - پی وجود تو ایجاد آسمان کردند

قدس کرم چو کوهر تراسان گردد - پُور جا - نعم اول سکون دوم معروف و جم الف بمسیر
 معروف پسوان معنی مدکی صاعری بجا ده کسری میں ملو دما موعده بالف و فتح دال ملو دما و آخر
 و لغاری رستن کوبید - پُور دما - فتح اول سکون دوم و فتح دال ملو دما ملحوظ القلعه بها
 فالق در آخر معنی درخت نوت مده لغری لے ریڈ کسری را ملو سکون پہنزد و دال ملو دما و آخر
 لغری فاد کسریں ملو سکون تختانی و لام و دما آخر چاک فدا کی گتہ و در قاسوس است البی
 الصغیر و جمعا مائل و فیتیل و فیتیل اتنی لغاری اول سال و سال کسریوں کو بید و حراس کو ملک
 لغری اسار لغری ہمرہ و شین ہجر یا ہنرہ ممدودہ در آخر کوبید - پُور دینہ - نعم اول سکون
 دوم محمول و کسری دال ملو سکون تختانی و فتح نون و دما آخر لغری است در اردوی ہند
 مستعمل دال مانی بہ لغری آرا لغری لغری نون و سکون میں ملو و نون بالف و سیم
 و میں ملو دوم در آخر لغری رورں معروف و فتح سرورں ہنرہ ہیر آمدہ و لغاری بود - ہیر کوبید
 کرم و شک است در دوم - پُور - نعم اول سکون دوم محمول و را و ملو در آخر فاعلہ کر
 میاں دو سو مدنی ویشکر و حرات بود لغری آرا اُسوت نعم ہمرہ و سکون نون و دم ماموعدہ و
 سکون و او دما موعده دوم در آخر کوبید اُسوتہ ر مادت یا کی انابیت سمع آن لغاری است
 و مدعا لی و مدیگر کوبید - پُور نا - نعم اول سکون دوم معروف و را و ملو بالف معنی
 تمام لغری نام خندیدیم دولتی و او و فارورں قاسی و کامل کوبید - پُور انابیت -
 اول معلوم و ماٹ سا موعده بالف و دما ہندی در آخر سنگ ترار دکر کم و نون سو و لغری مسو و
 ترکیب تو میسی کوبید در اساس بہ و نون لہ بالصو الواہ ای بالصو الثامہ - پُور اتولنا
 اول معلوم و نون نعم نام و فاقی و فتح آن و سکون و او محمول و لام و نون بالف سیدہ کم کر
 درورں لغری لغری کسری ہمرہ و سکون ما و تختانی و دما ہمرہ ممدودہ و توبہ رورں فعلہ کوبید و لغری
 و فادہ فعل ایماں - پُور رب - نعم اول سکون دوم معروف و فتح را و ملو دما موعده و
 آخر حاسی کہ اراحاب آقا طلح کد لغری و مشرق و لغاری ماحر مشرق است و فادہ معروف

و کما یکنسین تبره سندی کنند و تخمین آن بخت چنانچه در مجرب کتاب است . یوزره . بخت
و سکون دوم در وقت فتح یا در صحرای آفریده می برانی تخفیف و در اندک ساعه زیاده و کمین باد
که در بحرانی شود و گویند . یوزری . پنجم اول سکون دوم معروف و کسر و معطوف سکون
تخانی در وقت آن یک قطری که در دهن بریان کنند بنار سی چنگ یک نیم فارسی و بار فارسی و
چون یک نیم فارسی سکون یا معطوف یا صومعه گویند اما فرق میان یک یک و پوری بین قدیم است
که یک یک از یک مان غیر سی است که در دهن بریان کنند و آن دهنیه رواج دارد که در شب سید
روزیه در خانه های بهرگز فرستند و پوزری مان قطری شک است که در دهن بریان کنند طغرا
گویند . بیت . منعی یوزره موت که را به نشا ط . که با نکه و پیش چنگ معطوف است .
یوزره قال . پنجم اول سکون دوم معروف و زمانی مجسده و سیم بالغ سید و دلام در آخر وقت
فارسی است و در دوی بند سی ستم مله باشد از ریمان که بر لب آب و خر سر کش نبسته و چینه تا
وقت فصل نسبت سر کش کنند بنار سی آنرا اول وقت لایع لایع و دوا بالغ و فتح شین مجسده و با تخفیف
در آخر وقت لایع لایع و کسر یا صومعه و سکون تخانی بهر اول وقت شین مجسده و در آخر وقت
بروزن کشین شین مجسده و سیم معطوف و گویند . یوزره سال . پنجم اول سکون دوم و
سیم معطوف سید و دلام بالغ کشید و بزبان ماکا گفت کردن آب را بهر بی ستایه بکسر
و در وقت بالغ و فتح تخانی و دما در آخر گویند بنار سی سبیل کردن و کشادن . یوزره ست
دو دوی بند سی خوات نشانی گویند بهر نشانی شین بنار سی گویند و در وقت نشانی شین نیز گویند و در
نشانی شین که کم تر است در دوم . یوزره اول سکون دوم معروف و سیم کاه بکسر خمره التین بنیم
معطوف سکون یا معطوف سیم و دما در آخر مضاعف بسوی چن کسر یا فوقانی و سکون یا صومعه و دهن در
آخر گویند و بکسر یا معطوف سیم و دما در آخر مضاعف بسوی اول این بریدن سید گویند و بعضی دوم فصل
پنجم بهر کسر یا معطوف دوم گویند . یوزره اول سکون دوم و دلام بالغ و دلا معطوف و در آخر است
بخت بهر در بهر آنرا اول سیم گویند و آن معطوف لایع . یوزره اول . پنجم

[illegible]

اندکی گوید هرگاه در آن صفت تر بود و اراطل افشخ طاء و مله و لام مسده و در آخر گوید بعد از آن
 رد و در برای مله و تکرار دال مخفیة بعد از سحائین است مثل حی نرست بعد از آن لغزش
 ما و موده و سکون پس میگوید شمس و قمره برادرت نام در آخر و در وقت افشخ دال مله و مسده
 نام و مله و دوات بر درون کتاب درنگ افشخ را و مله و قمره کاف و در نیمه لغزش را و مله و سکون او
 فتح میم و نام در آخر و لغزش را کاف و سکون را و مله و کاف الف رسیده و کاف دوم
 آخر و ماران رسه گوید شمس الفین حفاظ گوید - شمس - یک قطره را بر کاف و در وقت
 سوره قلم و عمان محط است - به تهاثر - افشخ اول و دوم الف رسیده و در ابدی در لغزش
 می گوید لغزشی آرا حائل لغزش میم و ما و موده و لام در آخر گوید اقل بر درون اطلس و احوال لغزش
 اصحاب و حال بر درون کتاب سحیح آن میگوید لغزش طاء و مله و سکون طاء و دال بعد از آخر گوید طاء و در لغزش
 و لغزه کسر طاء و مله و فتح و او و دال مله و نام در آخر گوید شمس و طاء و شمس میم و ما و موده و درون دال
 می گوید طاء و شمس کسر میم سحیح آن - پنج خاثر نام افشخ اول مخلوط الف و طاء و الف رسیده می
 نو الف می گوید در حق لغزش طاء و موده و سکون را و مله و قاف نام در آخر و در وقت لغزش او سکون را
 و نام و قالی و نام در آخر و لغزش میم و سکون را می مخفیة و قاف در آخر گوید حرق الموت را با
 لغزش و در حرق الموت را با صرب و لغزش در مدحایه را و موده و قالی در لغزش میم و قالی
 شکاف میگوید طلع الزمان و موده و سکون را با صرب و لغزش در مدحایه را و موده و قالی در لغزش میم و قالی
 و موده و سکون را با صرب و لغزش در مدحایه را و موده و قالی در لغزش میم و قالی
 در قاف و سکون است عطاء الموت در مدحایه را و در طول با عرض لی آنکه اگر یکدیگر جدا شود و غلط را با صرب
 محمد و بعضی قرائات آمده علماء را می قیسه عظمی در غلط ارباب لغزش و در غلط ارباب لغزش
 تعدد عامه اتنی - لظما و موده و طاء و مله و موده و ارباب لغزش شکاف جراحت را شکاف الدرع
 لغزش میم و موده و ارباب لغزش در مدحایه را شکاف السترها و نام و قالی و کاف ارباب صرب
 در مدحایه را لغزشی الحله و موده و ارباب لغزش شکاف جرم را و در مدحایه را لغزش

[illegible]

[illegible]

[illegible]

قسم اول مخلوط التلطف با و محذوف او و جیم فارسی مالف رسیده و را و ممل با الف کشیده حرقه با هم
ماند که آن را و س مالف با هم یاره که آن و س بیشتر آن و مشک مالف معری آنرا تله هم با هم
و سکون بهم دفع لام و تا در آخر و ممل بالتحریک گوید. پنجم صغ اول و دوم و سکون را و ممل در آخر
چهارم حصه داشت با و در معری چهارم حصه است مالف اللیل و هر پنج صغ با و کسر ای حقه و سکون
تختانی و بین ممل در آخر گوید و چهارم حصه در رابع المار و لغاری با س اعلم از بیکه و در مالتی
و هتاد و حقی سکون با آورده است و از اینجا معلوم میشود که بالتحریک استعمال پیدا می است و س
روش و نه که شت از دو کوه مستندم. یکی را ممل و دیگر عشتق با و کسار و ویر کمر اول
مخلوط التلطف با و را و ممل در آخر معی مالف معری ثم نعم تا و متله و نیم مستند و صغ در آخر گوید
پنجم یکی. کسر اول مخلوط التلطف با و سکون را و ممل و کسر کاف عربی و سکون تختانی معدون
خبری و در راجع و آن که گوید کال بسته در آن کرده و هر دو دست می گرداند و ممل با و ای این
را و ممل معری آنرا در و و نعم حا و و سکون دال متله و نیم را و ممل و سکون را و و ممل در آخر و
ممل و و و و و گوید. شعرا مد و جیل و کون شب و در و و در کتاکتس مالف ا و و
ویر جری است که گوید کال را کاعد سار و و در مالف یاره فعیه کرده و و روی هوا کسد و آن مالف
آسیا میگرد و معری آنرا ممل و و الراج کسرا و ممل و را و ممل مالف و فتح دال ممل و تا در آخر و
سوی ریح و آنرا الراج گوید چاکه الو منصور و محبوب در یکله و صاحب کتاب المصنع گفته
لغاری آنرا آسیای کا عذ گوید شاعری ارقد ما گوید. شعرا و و قی بحر لقلب ملک
مالتی لعن. چون ممل شکفته و در اکستان و مالف. گردان را مالف مثال که از کا عذ آسیا
آرد که گوید کال سوی مالف را مالف. پنجم گنا. صغ اول مخلوط التلطف با و فتح را و ممل و سکون
کاف فارسی و سکون مالف رسیده و حیدر غصوار احتساج مع معری خلج لسم حا و ممل و لام
و جیم در آخر و اختلج و در مالف افتال فی الالاس حکت عبید و خاصه و اختلی و فی القاموس
تحت العین و تحت خلج و طار و لغاری بریدن ویر پنجم کا معسی حیدر گوید که

[illegible]

اتفاق و فتح آن سکون را و مله و فتح ها و مله و ادرا حر کوید * پهنسلی * نعم اول مخلوط القلط بها
 و سکون پس مله و کسراف تازی و سکون تحتانی معروف مادی که اسفل صدار اید
 آرا تسو فتح ها و سکون پس مله و ادرا حر کوید و عارضی پس نعم حیم فارسی و سکون پس مله
 در آخر کوید حاکم صاحب ما غم و ذکر کرده و هم از صاحبان تحقیق رسیده و کوز حوالات را
 که صدار آمد عربی آرا صیغ کسراف مله و سکون تحتانی و قاف در آخر کوید * پهنسلی * اما که
 اول مخلوط القلط ساد سکون پس مله و لام مالف رسیده و نون مالف کشیده و معنی لغز ایدن
 استبرال بر او محصور و تکرار لام در آن استعمال و اذ قاص بدالی ها و هملین و صداد محصور
 به افعال و افعال بر او محصور و لام و قاف در آن آپ کوید و عارضی پس صیغ لام و سکون
 ها و محصور پیش مالف رسیده و نون بحاصل و پیش از نعم اول درین اوج بکار آفر
 مطلق درین اوج را اعم از یک کودک مانند با جوان غرض فتح بین معجزه و مله و ادرا حر و در
 نعم و فتح صیغ ها و محصور و سکون دال مله و فتح صیغ ها و محصور و سکون تا و قافی و لام تا و
 و عارضی فرب دادن * پهنسلی * که اول مخلوط القلط بها و سکون پس مله و فتح
 لام و سکون نون معنی لغز عربی را که صیغ را می محصور و لام مستند و ادرا حر و فتح
 را می محصور و لام دوم در آخر * پهنسلی * که اول مخلوط القلط ساد فتح پس مله
 و سکون لام و نون مالف کشیده لغز عربی یا سببی پس یا تحتانی آن لغز را که صیغ را
 محصور و لام مستند و در آن صیغ را می محصور و لام مستند و ادرا حر و ذلیل بر و نون امیر و نون اول
 و ذلق صیغ را می محصور و لام و قاف و ذلق صیغ دال و عا و هملین و صداد محصور در آخر کوید
 و ذوق پس بعد از آن است و ذوق بر عا و ذوق و ذوق و عارضی پس صیغ لام
 سکون ها و محصور و کسراف حاکم کوید از در آن پسیدن دار و در کان پسیدن * * *
 پهنسلی * که اول مخلوط القلط ساد فتح پس مله و سکون لام و کسراف و سکون
 تحتانی معروف و فتح حیم و کاف فارسی و ادرا حر حاکم آرا لغز عربی در صیغ حیم و سکون

[illegible]

معاف سوی ترکوید. **پهلوانانکه ملین** - لفظ معید اداون در نیم کر
اینها من طبع قال الله تعالی و اتیت فیما بین الحق و الباطن **نظم** - فارسی کل اعداد پنجم
کوید. **نحس** - محس هم این دوستان کل اداوت. **رلس** - رسته در عزم پس می تو
پهن - **نفع** اول مخلوط اللفط با و یون در آخر سر مار که وقت چشم و باله و شکل کپور
نعلی را اس لجه و فارسی کپور **کوبید** - **پهنی** - **نفع** اول و صمد مختصه با و حفا و یون و نیم های
باله امد دست تا آرخ نعلی سایه شیر مله باله و کسر ص مله و دال مله در آخر کوبید
مرک است اردو استخوان کی که منتهای می سوی را گشت است آرا زید اعلی کوبید و دیگری که
ستای وی گشت کوبک است آرا زید اسفل کوبید و شیر کی سایه را اطلاق کسره
موصه و فتح لام و سکون کاف فارسی کوبید - **پنج** - **پنج** - **پنج**
اول و صمد دوم و یون و سکون هم فارسی و یون باله رسیده معنی رسیدن نعلی و شلی
نعم و او و صمد و سکون و او و لام در آخر و مله و یون عده کوبید و صل الشی و الی الی
و ایهام و یون و ما و فانی و با و یون امتثال و کوع نعم ما و موصه و لام و سکون و او و یون
آخر کوبید کع المکان ارباب نعلی از آن **پهنی** - **نفع** اول و احتلاس هم دوم و یون
عده و نیم فارسی باله و یون باله کشیده معنی رسیدن نعلی ایصال کسره و سکون
و صمد و باله و لام در آخر کوبید و او و الی الی و اطلاق ما و موصه و لام و صمد
و یون و افعال و تلخیص و یون نعلی کوبید - **پنج** - **نفع** اول و احتلاس هم دوم و یون
کسره هم فارسی سکون نعلی معروف مسوب سوی بهیای می سایه و آن ریزه است که را با
سایه مدد بخا و ده حال نعلی آرا سوالی نفع من محس و او و باله و کسره و سکون نعلی
و فارسی و ستیره و دست بد طالب آلی در وصف است کوبید - **نحس** - **نحس** - **نحس**
ساق طحال آهنا - دریدارش دست بخون ساعد دستیده در **پهنی** - **نفع** اول
مخلوط اللفط ما و سکون یون و کسر ص مله و سکون نعلی معروف خوشنی که در افعال

[illegible]

سکا ف چوب می سده فارسی باید فار و پکار کوید تحقیقش در بنا تا که ست . پنهوٹ .
 نعم اول مخلوط التلطف بها و سکون و تا و هدی در آخر معنی تقییس اتفاق معنی
 کمر و معنی دلام مالف و فاد و آخر و اختلاف و درون افعال عشاق کسرتین معنی وقاف اول
 وقاف دوم در آخر کوید و غیر قسمی ارجاء معنی آرا و قیاء التزوید التزکیه و فارسی بنیاد
 کوید . پنهوٹ . پنهوٹ . نسوگا . نعم اول مخلوط التلطف بها و سکون و او حروف و
 سدی و فتح ما و موحده و سکون و نون مالف رسیده و رودی و سکا و روان شدن و شکم
 گویا و طبعیای جسم را سکا و روان شدن معنی شوق تصحیح ما و موحده و سکون تا و مثله وقاف
 و در آخر کوید شفت العین ارباب معنی ارباب . پنهوٹ . پنهوٹ . پنهوٹ . نسوگا . نعم اول
 التلطف بها و سکون و او معروف و تا و هدی و فتح ما و موحده و سکون و نون مالف رسیده
 روان شدن آرا و شکافه شدن گویا و هر دو امثال آن معنی آرا و ایاق موحده و او موحده
 و تا و مثله وقاف و درون افعال کوید . پنهوٹ . پنهوٹ . پنهوٹ . نسوگا . نعم اول
 نعم اول مخلوط التلطف بها و سکون و او معروف و تا و هدی و نون مالف رسیده معنی شکم
 شدن معنی انکسار موحده و کاف و سیم و را و بهشتین و درون افعال کوید و غیر معنی شکم
 شدن و قتل معنی انکسار موحده و کاف و سیم و را و بهشتین و درون افعال کوید و غیر معنی شکم
 اول معلوم و ذال النادال هدی مالف رسیده و لام و نون مالف رسیده خلاف ادا و معنی
 مردم معنی تغییر بقا و را و موحده وقاف و درون تغییر کوید و قرق میثم ارباب تغییر فعل بیان
 پنهوٹ . نعم اول مخلوط التلطف بها و سکون و او مجهول و او هدی مالف رشی کلان که بود
 مردم را یید معنی آرا و ذل نعم دال مبدی و فتح میثم مستد و لام در آخر و فارسی بنا و فتح ما
 موحده و نون مالف رسیده و دال مبدی در آخر کوید و دال که دین و انکد معنی آرا و آخر نعم
 و فتح آن و فارسی ریش ترا مید و اگر دین و انکد معنی آرا و ذل و جراح نعم ما و معنی و را و
 مالف و سیم در آخر و فارسی را کوید و پنهوٹ . پنهوٹ . پنهوٹ . نسوگا . نعم اول مخلوط

[illegible]

پنجم اول قطع اول مخلوط التلظها و سکون تحتانی مجهول دلام الف و مهم همه مرتبه دما و سکون
 تحتانی معنی لفظ لغت ما و مرده و سکون پس ملا و فتح طاء مطلقه و اما آخر و فتح معنی
 پس مطلق و اما آخر و فارسی و احمی و تنها و پیش الف و فتح و التحریک * پنجمین * لغت اول مخلوط
 التلظها و سکون تحتانی دلام دون الف رسیده بر اکره شدن معنی اشتراک و سکون
 را و ملا و در آن اتصال و شتیج کسم تسبیح و مجهول و سکون و او و بین ملا و در آخر و اما کوبید
 پنجمین * لغت اول و دوم و سکون تحتانی مجهول و کسر لام و سکون تحتانی معروض کلمی که
 مراد را یوسیده باشد و اما و معانی آن را ذکر کرد معنی آرا آنرا لغت لاه و سکون پس نزد
 را و آخر و لغت و التحریک و لغت اول و فتح دوم کوبید و لغت لاه و لغت معنی معروض
 تحتانی و را و معنی ما و مرده و لغت لاه و لغت معنی لاه و سکون تحتانی مجهول و لغت
 الف مقصوره و الف و لغت معنی همه و سکون لاه و معنی معنی و سکون و او و را و معنی و اما کوبید
 و جمع هر چهار لغت اولی الف لغت اول آمده الف کلامه و الف کلامه معنی لاه و لغت معنی همه و
 سکون ما و ملا و کسر و تحتانی شد و اما کوبید و لغت معنی لغت اول و معنی یار و کمال جمع آن
 لغت معنی جیسا و کز و کز و درون حرک کاف اول فارسی معنی و کاف دوم معنی و همه و
 کسر اول مخلوط التلظها و سکون تحتانی مجهول دون در آخر حرکت آب و ماند آنرا کوبید معنی
 لغت معنی معنی و اما و مرده و دال ملا و در آخر و فارسی کف و کف کوبید و لغت معنی معنی
 اتصال لغت معنی و اما الف و لاه و در آخر و اتصال لغت معنی و اما الف و لاه و در آخر و لغت معنی
 لغت معنی و سکون معنی و فتح و او و اما آخر و لغت معنی و اما و معنی معنی و اما الف و لغت
 و او و اما آخر و لغت معنی معنی و اما کوبید و هر دو کسر و ویران و کفی که وقت و دستبند
 شیرینی آمد معنی آرا آنرا و لغت معنی و لغت معنی و لغت معنی و اما و در آخر و لغت معنی
 و سکون معنی کوبید و لغت معنی و اما و لغت معنی و اما و لغت معنی و اما و لغت معنی
 طاء و اما الف و فتح ما و ملا و در آخر کوبید * پیدینک وینا * کسر اول مخلوط التلظها

[illegible]

باب فارسى بياړمختانې

[illegible]

وفتح بین محسوسه گوید فقولان بشار کرم و مسک است از دره جبارم و فقول بعضی در سوم ۰۰
 سناس ۰ کسر اول و دوم الف سیده و سیم ملودا مع می خواستین دستند آب
 شرقی ملکت لفتح بین دلا و ملکتین و شین محسوسه در آخر دلا فتح ملودا و سکون میم و هر دو در دلا و ملودا
 حاک گوید و لغاری شکلی غلظت دلا اراک سمیع فعل از ان ابو مصور فغالی گوید عبارت اول آرا
 غلظت گوید و بعد از ان فاما و بعد از ان صدی لفتح صاد و دال ملکتین و الف مقصوره در آخر دلا و ملودا
 ملودا لغم من معنی ملودا در آخر بعد از ان لفتح لام و سکون با و فتح ما و موعده و اما در آخر بعد
 از ان بیام لغم با و تحتانی الف سیده و سیم در آخر بعد از ان فاکام لغم همزه و واو و الف همزه
 در آخر بعد از ان فاکام لغم همزه و واو و الف همزه و دال ملودا در آخر گوید و آن کشیده است ۰ پیا سناس
 کسر اول تحتانی الف سیده و سیم ملودا الف کسبه استنهای در تبیدن آب دارد لغاری آرا
 غلظت لفتح بین جمله و کسر ملودا و شین محسوسه در آخر و غلظت لفتح بین و هم ملودا و غلظت ملودا
 و همان هر سه معنی تشبیه فی الحال و کسبه و در استه و اوپا در لغاری ملودا فاعل گوید چاکا و ملودا
 قاموس کسبه غلظتی برودن شکری و غلظاتی برودن لغاری و غلظت برودن کنایه سمیع
 و غلظتی لغاری معنی و سیم و همزه در آخر برودن ملودا فاعل برودن لغاری گوید ملودا برودن کنایه سمیع
 لغاری شکلی ۰ پیا سینی ۰ کسر سیم ملودا سکون تحتانی معروف بمعنی رن نشه لغاری غلظت
 لفتح من ملودا کسر ملودا و غلظتی برودن شکری غلظت برودن سکرا گوید غلظت ملودا و غلظت ملودا
 ملودا سمیع آن و ملودا لفتح فاکام و سکون میم برودن سکرا گوید پیا لک ۰ کسر اول لغاری لغاری و ملودا
 مستعمل ملودا که در ان آب شراب نوشند و طعام خورد اما طری که در ان آب نوشند لغاری آرا
 یقیناً کسر سیم ملودا و الف و فتح تحتانی و اما در آخر و مشرک کسر سیم و سکون شین معنی گوید
 لغاری که در ان می نوشند لغاری آرا گام سیم ملودا گوید و لغاری ساع و پیام و عام گوید ملودا
 گوید ۰ ششدر ۰ در دیا کتام باین تک طرفی ۰ در دره حما کرد اب عامم ۰ و شریک اباع
 و اباق مالفتح گوید و بعد میر آمده و ابال کلاں را که از شیشه بود لغاری آرا فاقه لفتح قاف و دال

[illegible]

و سوم در شکست است و دوم به چپا - کسر اول سکون دوم معروف و او ناری و لام
 کشیده مقدار یکتی از حار و سکون و کسر آخر است و سکون صلاحه و کسر
 نعل و او موده و معروف کوبید در معالج است معجزه لیب الیسا محو کسری طره و یقال طره
 فارسی ششتر - چپا لا منقول - کسر اول سکون دوم معروف و او ناری و لام
 رسیده و معمم میم و سکون و او معروف و لام در آخر ج در حث فعل معروف و فعل
 کسر دوم و او سکون و او معروف و معمم میم و سکون و فتح ماکوید - چپا تل - کسر اول سکون
 تختای معروف و فتح تا و قالی و لام در آخر من رد و عربی است و فتح بین و او حوس کوبید
 و کسر بین بر آید و فارسی مرغ کوبید - چپا ط - کسر اول سکون دوم مجهول و او ناری
 در آخر معنی شکم عربی نقل است و او موده و سکون طاء و مله و نون در آخر کوبید و سکون ناری
 مع قاف و کسر و مله و تیر معنی مار شکم عربی نقل است و او موده و سکون میم و لام در آخر و نقل
 حاء و مله و سکون و او موده کوبید - چپا ط پهاژ نا - اول معلوم و یهاژ نا فصح و او ناری
 محو ط القسط بها بالف رسیده و او بهدی نون ماک کشیده معنی شکم دیدن عربی نقل است
 و او موده و سکون بین مله و جیم در آخر و تیع رد در فعل کوبید و فتح رد در معنوی و فتح
 رد در امر شکم دریده - چپا تل خلت - اول معلوم و یهاژ نا فصح و جیم فارسی سکون
 لام و نون ماک کشیده و او ان شدن شکم عربی نقل است و معمم و سکون شش مجهول و تختای در آخر
 متی نظار اما سر و فعل ارا و استطلاق الطل طاء و مله و لام قاف رد در استعمال
 کوبید و فارسی شکم رفت - چپا ط ز نهما - اول معلوم و یهاژ نا فصح و او موده و سکون
 و نون بالف رسیده معنی مار در شدن در عربی نقل است و او موده و فتح و او موده و فتح
 حاء و مله و سکون میم و نقل تختش کوبید و فارسی است سدل و مار کرد و شکم درختن طهر کوبید
 تحسیر - سی است العرب بیحوت ای جم خط او میکی - که تا عامل شدی این و صرا و ما شکم
 دارد - خلت المراء ارا با سر و خلت و خلت ارا با فرج فعل ارا با عامل حاء و مله و معمم و لام

در آخر و فارسی نوشت گوید و شرکی الالات استخمس محسره گوید و فارسی محسره و در آخر
 و اما موصوفه در آخر و کابل کاف و اولم هر دو مدرن فاعل میان و شاه را گوید و همیشه
 به چندی بر یکا کهنه کسی او درشت او مد گفت و قانع او را ساکن کردن معرل اقیاب معین معر
 با و تحسالی و اما موصوفه و اقراص قاف در اول و صا و محسره معرل انتقال گوید فاعله از اما موصوفه
 و فاعله و اقراص غرضه را با انتقال معرل میان و همیشه و کهنه اول معلوم و در کهنه معلوم
 و سکون کاف تاری مخلوط القلط با و یون مالف رسیده و در کردن است معرل طهری و محسره
 افعال و قائم طهری گوید و همیشه لکنا اول معلوم و لکنا معسج لام و سکون کاف و در
 و یون مالف رسیده است ریش بدن ستورارین و حوال معرل اقیاب معین معرل قاف و در اول
 معرل انتقال و القاف مردن افعال گوید و همیشه لکنا اول معلوم و کاف تاری مالف
 رسیده و یون مالف رسیده معنی دار اول است ریش کردن ستورار معرل غرضه معرل معرل
 سکون قاف در اول و در آخر و در اول و سکون اول موصوفه مالف و در اول و در آخر
 گوید عطر طهر العرس و العیر و عطر مالف تعلیل و در اول و مالف افعال معرل میان و همیشه لکنا و موصوفه
 استی کیران حریف را برین ادا معن بطوریکه بیت اور برین اقد معرل سلق معسج بدن معرل
 اسکون لام و قاف در آخر گوید در معسج است فاعله ادا القیت علی طهر و کاهی بار باره کسبه
 گوید سلقه سلقه و در ای بیت برین آوردن و رسایدن و دروسی گوید بیت و بحر کرد
 شراب در دست کس و یا در کس بیت اور برین و نیم می و یون سامت حواء معسج حواء و کاف
 کردن حواء در تدمیر امور معرل طهر و قاف و غار گوید و فارسی بر یون کردن در یون مالف و
 یون کردن و پیچ و کسر اول و سکون دوم معرل و حیم فارسی در آخر ای که سرخ را چون
 داده مالف معرل آرا فوارة الازر نعم ما و اوا و صلف مالف و فتح را و موصوفه و اما موصوفه
 بهیوی در فارسی آب خوش برج گوید و پیچش مالکسر معنی در روده و آن معنی
 بهیوی مادر و نرم معرل آرا و معسج معسج و سکون معسج و اما موصوفه در آخر گوید و پیچش

سنا کردن یعنی سخن مستخ می شود سکون با و موحده و ما و موحده در آخر و سنا در مطلق
سخن فی الیه و الیه را با مع مل را از وقوع سخن می شود سکون و او و میم در آخر و در مطلق
مقیس است که التویم فی البهائیه بوالسنا و عاری سنا و می کردن و سنا بدن و پیوسته
کسر اول و سکون دوم مجهول و هم را و هدی و سکون و او و عاری بر تن می و از عاری کسر اول
معه و کاف و ما و موحده در آخر و معاج است الکرک الحریک نمیشد الفایه قال الجلیل بوالکرک
و قال العراء بر لعل والمرأة و عاری بر بار و در اول و ار کوید و پیوسته و سخن اول و سکون
دوم و فتح می شود و در آخر و در را و هدی معی فلیس میس یعنی میس سکون است و معی مطلق
در هم مستعمل میشود و در را و فارسی بر معی مطلق بر مستعمل است فلیس که از توافقی ایشان
مانند و جید کوید و شکر و کثیر را پیوسته و ادم کزده او پا و داد و هر که نام یابود و امیکد
می خورد و و قول سپاه هم بگوید ملاطفاً کوید و مت و جیسا ملل را عجم یا دشمن و رو
کیست میسد کسی و کوید و را پیوسته است و کوید و سیه تا این کیست و پیوسته
کسر اول و سکون دوم معروف و پس می شود و اول الف رسیده معی سنا بدن و او و ما و موحده
سکون یعنی سخن می شود سکون و او و موحده و قاف و موحده و فتح دال می شود سکون
میم و کاف و ما و موحده و سیر میسا معی آر و کردن در آسبا کسر اول و فتح طاء می شود سکون و او و
دول و موحده و عاری آسبا کردن و در آسبا سنا بدن کوید و پیشتاب و کسر اول و سکون
دوم و دشمن محسم الف رسیده و ما و موحده در آخر لغت فارسی است در آخر و هدی مستعمل
آنی که از راه ر و ماید یعنی آر و قول کوید و عاری سنا و و کسر کاف فارسی کوید و معی هم
و سیر و کاف تازی بر کف و پیشتاب بنشد و هوئا و سنا بدن قول یعنی آسبا
همه و سکون پس می شود و موحده در آخر و جها و موحده و قاف و اول و در اول و موحده
کاف و موحده و پس می شود و در اول و موحده و فارسی کیر کرف و موحده و موحده و موحده
پیش مشبیه لغت فارسی است در آخر و هدی مستعمل حیدر که پتا بس سلاطین بعد از امیر

[illegible]

در اردوی هندی مستعمل قاصد تبرور را گوید معنی فتح فتح واد سکون نخستانی و حرم و آثار
و آن معرب یک است و یک کسر اول است بی که معنی جود و سکون است اول است پس ادا در معنی آید
راق السوال گوید پیکر آن * کسر اول و سکون دوم معروف و فتح کاف تازی و دال عربی
الف یسیده و یون در آخر طری که در آن است پس ادا در معنی بر خطه کسریم و سکون تا در
و فتح ف و لام ق و یاء و من راق کسریم و سکون ما و موده و زای حقه الف و قاف و سا و و و
در معنی و در حلق نقل در معنی ما و مثله و سکون ها گوید آن حرف گوید * شعرة * سطراد و دولت
آورد در معنی ران * نقل در کراطلا باشد که بروی تف کسده * پینلا * کسر اول و سکون
دوم معروف و لام الف کسده یک رد معنی آن حرف گوید * پیلو * کسر اول و سکون دوم
و معنی لام و سکون و او معروف و حتی است که از ساح و ج آن میشود سازند معنی آید
همه در اول الف و کاف و را حرکت و لغت آن * پیلو * کسر اول و سکون دوم مجهول و فتح لام
معلوم و تلفظ ما و را و هندی در آخر طرعت مردم قصات عایه را گوید معنی غشی و غشیه معنی
لحا و محده و کسر آن و سکون صا و من فتح یا و تجالی و فاد و آخر و حشیا و حشیا آن و انشیا معنی
همه و سکون یون و سیکلان کسر ما و مثله و سکون سیم مثله و کسر کاف و فتح لام و تا و و قالی
الف و یون در آخر و فارسی گوید معنی کاف تازی گوید و معنی کاف فارسی * پینان *
الفتح لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل و آن مشهور است معنی غمزه فتح معنی
و سکون با و دال میله در آخر و ال کسر همه و لام مستد و اقره کسر همه و سکون صا و مثله و را و
در آخر گوید * پینان * کسر نا * اول معلوم و ثور نا معنی تا و و قالی و سکون و او مجهول و
هندی و یون الف یسیده و یون را شکست معنی کت و فتح یون و سکون کاف و تا و مثله در
آخر و نقص الف و فتح یون و سکون قاف و صا و محده و را و معنی صا و سوی گوید و صا
پینان کسرتی بر آن * پینانه * الف فتح لغت فارسی است و ما و و هندی مستعمل طری که آن
معنی کتیل و فتح کاف و سکون نخستانی و لام در آخر و کینال کسریم و سکون کاف و تجالی

[illegible]

و اما فوقالی شده و در تختانی می گوید و در سوزج نعم سبب میزد و سکون و او دفع را و مملو و مملو
 شربت دارد و مسوب است آن یکشنبه چشم را اما سرخ عاری آرا بهرام و بهیدی شکلی فتح
 سبب سکون بود و دفع کاف فارسی و لام در آخر گوید و آن در ملک جسم است و مسوب همیشه بود
 آن یکشنبه را اسم را اما مشتری عاری آرا بر حسین بهیدی بر بهشت کسر را و در او مملو و دفع او
 سکون سبب مملو و دفع او فارسی تا فوقالی در آخر و زینت نصیح مملو مملو و در او مملو و سکون سبب مملو
 دفع او فارسی گوید و آن در ملک ششم است و مسوب دارد آن چند را به نعم آرا بهرام و آن در
 ملک ششم است عاری آرا کیوان و بهیدی شجر نصیح تین مملو و کسری و سکون تختانی دفع
 جیم فارسی و در او مملو در آخر گوید و مسوب است آن در رشت و دیر سوسی هر یکی را سبب ارات مسوب
 مذکور آفایمی مسوب داشته اند آفایم اول را در اول آفایم دوم را مشتری آفایم سوم را مریج انتم
 چهارم را شمس آفایم پنجم را بر هر آفایم ششم را قطار و آفایم هفتم را قمر و آفایم هشتم را ماه
 و یون ماله کشیده جیری و در یاقوتی نشان دادن کسی لغز لغز و طایفه و یون و قمر
 لغز را و مملو و سبب مملو در یاقوتی نشان دادن کسی لغز لغز و طایفه و یون و قمر
 مملو لغز فارسی است در اردوی بهیدی شتمن مملو لغز لغز لغز لغز لغز لغز لغز لغز لغز لغز لغز
 آمده اند لغز
 تب که شده اند لغز لغز لغز لغز لغز لغز لغز لغز لغز لغز لغز لغز لغز لغز لغز لغز لغز لغز لغز
 مملو و لغز لغز مملو و مملو و مملو و مملو و مملو و مملو و مملو و مملو و مملو و مملو و مملو و مملو
 مان تاره و کوت تان گوید و تاره را و تاره را و تاره را و تاره را و تاره را و تاره را و تاره را و تاره را
 تاره چیده و تاره آمده گویند تا فاشه لغت فارسی است در اردوی بهیدی شتمن مملو لغز لغز لغز
 اریخی کده لغز لغز لغز لغز لغز لغز لغز لغز لغز لغز لغز لغز لغز لغز لغز لغز لغز لغز لغز
 فتح را و مملو و قاف در آخر گوید تا ماک و کاف تازی مملو اطار لغز لغز لغز لغز لغز لغز لغز لغز
 صاد مملو گوید و سکون صاد میر آن و تیره و در یاقوتی نشان دادن کسی لغز لغز لغز لغز لغز لغز لغز

[illegible]

و من مملو در آخر و بر هر ریاضت تا در آخر گوید و شش رخ بر در کتاب نامهای سار را گویند و گویند
 بر ریاضت کشیده بود و تالو به نعم لام و سکون و او معروف و متف دهاں ما در داخل گویند
 معنی حکمت لغت معانی و سکون و کاف و ما در لغاری کام و میر یا معنی تسخیر خواهد را گویند
 که بسیار بر من مانند معنی آرا تا به لغت را و مملو و میم مستند مال و میس مملو و ما در آخر و لغاری
 تا سر و دستک لغت تا در لغاری و سکون شش مستند و فتح کاف تازی و ما در لغاری و ما در
 گویند تالو آلهما نا به اول معلوم و اظهانا نعم الف و فتح ما و هدی مملو و التلقظ بها و الل و
 مال کشیده و صارت اراں است که حوین مملو و خود آید ما چه که او را قائله گویند که است در دهن گویند
 که و کام او را در لغاری و فتح دال مملو و سکون بین مجسمه و را و مملو در آخر گویند و لغاری کام
 مرد است و ما کوثر کد و آن دایه را کام مرد را گویند و تالو بجانا به کسر لام و سکون و
 معروف و فتح ما و مملو و حیم مال کشیده و سکون مال و رسم ردن که ناما صداراں را آش
 تصدیق و صاد و مملو و کاف و ردن و فصل و تعدیه و صاد و دال و هملین بر درون شریه گویند و لغاری
 دست و دست ردن و دستک ردن نعم حا و معی و سکون سکون و فتح ما و مملو و کاف و لغاری
 آخر و دستک ردن نعم حا و معی و میم مستند و کاف ردن گویند و نظامی گویند به میت و در آخر و
 ادم کا و دم به دستک ردن طاس و دینه حم و جشی گویند به عشوه برست مس میامی بده دست و
 کف راں به حس تو پرده گوید و بر و کیان را را تانیا به محاذ و سکون و ما و مملو و مال
 رسیده و حبر بیت کالی معنی نخاس نعم سکون و دعا و مملو مال و سکون مملو در آخر و صاد و صاد
 مملو مال و دال مملو در آخر گویند و را ساس است و صد قد و رس القاد و در صحاح و قاموس
 است الصاد القدر و الخاس و لغاری مس کسر میم گویند و میر تا سامعی طعمه که عمران شکاری و ده
 معنی نعم لام و سکون حا و مملو و فتح میم و ما در آخر و لغاری مستند نعم میم و سکون سکون
 مملو و فتح تا در لغاری و ما در آخر گویند و تانیت به سکون و ما و لغاری در آخر تازی است که
 رود و کو صد تا و مملو کمان سار و معنی آرا و تر لغت و او و ما و لغاری در آخر و لغاری

دل را در دوی هندی محسوس اظهار مهربانی و تحت معرفی اظهار التماسه تحریک شلین معروض
 قاف اظهار التماسه بصم بهره و سکون لام و فتح فا و تا در آخر دوی کرم خوشی پیش
 فتح اول کسر دوم و شین معجزه آخر لغت فارسی است یعنی اضطراب حرکت از کرمی در یک
 هندی محسوس شدت کرمی معرفی تمثال فتح میم اول سکون بین معجزه اول فتح میم و بین معجزه
 و نون و تا در دویقه و اول و دال معجزه قاف و و نون و نیکه گوید و نیکه فتح اول دوم
 و کاف تاریخی تا آخر جهنم کیست و حر آن است در دوی خوش آمده معرفی تحسین فتح نون و سکون
 ما و معجزه و کسین معجزه و آخر و نون با معجزه و ما و معجزه و و نون حقیق فارسی تیرگی
 رنم گوید تا تیر گوید بیت جیساں در در چپین میتوان مسلم است کسید تیر جو نعت ریت
 مریم است اسیر گوید بیت جوم خوش آمده فتح نگاه کو و سوتیری کشید نیم میدگاه کو و

باب تا فوقانی با تا فوقانی

بهر بهتر کسر اول و فتح دوم و سکون را و معجزه کسر و فتح تا فوقانی و را و معجزه
 معنی متفرق در ایشان معرفی شد و معجزه تبیین معجزه دال معجزه و معجزه میم و دال معجزه
 را و معجزه و آخر گوید و کسر اول هر دو بر آمده تعریف شد و به بعضی برایشان شد و به بعضی
 تحت کل تکب فارسی تا و را و دال و مال گوید و سلانا بصم اول سکون دوم و لام
 و نون و الف کشیده کرشن رمان وقت کلام ارحمی بحر متلا رسیل سوسی تا و نکته دار را پس
 و بین یا لام یا و سیر رمان را سب کرانی بر داشتند و است معرفی فتح بصم لام و سکون تا و
 و فتح بین معجزه و تا در آخر گوید فتح از با سب معنی از ان فتح از با سب کرانی و را و معجزه
 فتح و سبلی کسر اول سکون دوم و کسر لام و سکون تحتانی معروف کرمی است که
 بر پسا و در کماهی کونا کون و در معرفی آرا و معجزه الف یعنی مادر زری گوید و سیر کما
 است و الفی آمد بوده معرفی آرا و فتح و سکون تحتانی و فتح حیم و نون و تا در آخر
 شد با بصم بین معجزه دال معجزه و با و معجزه در آخر گوید و شد با فتح بین معجزه

شعنه لا خوردی شلم کردی را بهی . طبل جایا و کردی دریل . صائب گوید . شعنه لوی
 دلی که آینه دار عالم است . جیف است جیف تخمه متقی هوس کی . بیاعری گوید . شعنه
 رلوح دل جو تخمه تعلیم کودکان . هر حرف آورد که دوشتم حراشته . تخمینینا . بالعم
 معنی تخمین است آن است عری است در اردوی بهدی ستمل معنی اداره کردن بوم و قمار
 در اساس است قل بعد بالخیس ای بالوهم و تخن که ادا خوره و تخمه بخت خفا و فی القاموس معنی
 لغز و تخمه از تعلیل قال به بالحدس و الوهم اتنی پس اگر حارمه در حارمه راقبل از رسیدن اداره که گوید
 خلق التوت و بیس اگر چه دور حرم را تخمیه که گوید خلق الحار و الادیم و انداره کردن مغز و
 مار دخت را عری خر و بخت حارمه و سکون را و بخت و او مهله در آخر و تخن لغت حار و بخت و سکون
 را و مهله و صاده در آخر گوید حرم و الا کسر اربان گوید که حرم و صک معنی طریق شود اما در این

باب تاء فوقانی باراء مملوئه

تاء لغتم اول سکون دوم حوی که حولا به کال حارمه را سکام یا مست بران می چسبد
 لغتم آراء سوال یکسیدیم و سکون نون و دوا و مال و دلام در آخر و متولی بر وزن
 سر و نون لغت نون و سکون و او دلام و آحر گوید افعال بر وزن اموال جمع آن لغت آراء
 لغت نون و دوا و سکون را و مهله و دال مهله در آخر گوید ترا و و لغت فارسی است در
 اردوی بهدی ستمل آله است که آن مورد مات افسد کسید لغت بران کسیدیم و تختای لغت
 مال و نون گوید و ترا و نون که یک بگوش کم یک بگوش بگوش بگوش بگوش بگوش بگوش
 سکون گوید و لغت نون و سکون را و مهله و صم و سکون را و دوا و مهله در آخر
 لغت اول دوم مال رسیده و کسره تختای معروف رسیده بهی که هر که اسامی را
 واقع شود در آن رعایت کنند لغت آراء بر وزن کسره و سکون را و مهله و کسره بر وزن سکون
 تختای و دلام در آخر گوید بر وزن جمع آن ترا و نون و سکون اول سکون دوم و صم و مهله و
 سکون را و دوا و مهله در آخر گوید ترا و نون و سکون را و مهله و صم و سکون را و دوا و مهله

[illegible]

اتم نبی پس او تیرا بد و لغاری ششاص تین سحر و مین سحر مال و کین و شکا و شکا و مین سحر مال
 فارسی مال کوبید و مری کوبید بیت . ایاشی که مشکام کوبید یک تو . کد و سید و مری
 حکم کین و شکا . سول کوبید . شعره . همچون کمان کد سیر کلک فی ارنگود . تیر و دی کلک
 . شاه و در شکا . و شرکی مذاق معصع بین و دال بخت کوبید . ترکش او نذیلینا مکرش
 و او نذیلینا سم الف و حار و لول و کسر دال هدی و سکون تخستانی محمول و لام و یون مال کشته
 کون کردن تیرا در ای و در بخت تیر مری کوبید معصع یون و سکون کاف و ما و موحده و حار
 کوبیدین ایاس کت که سانه گشها تا حیح مایه . شرکی تمام نهونا . عارت ار آخرین
 عرو کیم ظاهر شدن غر و کاسی که دعوی آن کد لغاری ترکی تمام شدن و کردن مودی کد .
 شعره و جود و ترک تارسی کد اتمام . شود ترکی ترک کردن تمام . شرقتی . معصع اول و
 سکون دوم و هم موم و کسر تا و قو قانی و سکون تخستانی معروف برده ایست تیکاری و مری
 لغاری تیر تارسی معصع تا و قو قانی و سکون را و موم و موم و قو قانی مال کسیده و تخالی بده و شک
 معصع مین موم و سکون یون و معصع کاف فارسی کاف تارسی در آخر . شرقتی . معصع اول و معصع دوم
 سکون یون و هم در آخر لغت فارسی است در اردوی هدی مستعمل آن نوعی ار لیون کون است
 معنی آرا اثر معصع معصع و سکون تا و قو قانی و هم را و موم و هم مستعمل در آخر و اثر تیر ریادت تا و
 تیر کد کوبید یوست او در دوم کرم و شک است و بخش در اول سوم کرم و در دوم شک و شک
 او در آخر دوم کرم و تیرنی او در آخر دوم سر و شک و کورت او را که شتم نامسد در اول سر و شک
 شرقتی . معصع اول و معصع دوم و کسر نهزه تخالی ساکن در آخر و تیرنی معصع اول و معصع تا و موم و موم
 بها و سکون تخستانی نوعی ار مای ماست که در حشها و او بد لغاری آرا مری
 معصع مین موم و کسر مین معصع و مای ترکی کوبید و مری کوبید . بیت . برآمد و تیر کون
 اوم مای سرین و هدی در ای . تیر تیر . معصع اول و کسر دوم و سکون تخستانی در ای و
 آخر لغت فارسی است در اردوی هدی مستعمل بارچه و ریب بریده که در داس و کسین اراوند

دارمست و سکون فاولام در آخر و عاریتین و دنده کوید و نه نشین شود را حاصل نعم ماه
 و سکون تا روقای و هم فاولام در آخر کوید و ما در مسته پیر آن و نه نشین و هم بلبر خصل و سکون
 نعم دال و سکون را و سکون دال و سکون دوم و تحتانی مسته در آخر کوید و یکم یکم
 و فتح دوم و کاف تادی و ما در حایه پیشوار که رمان پوشیده و این لغت ترکی است در قصات بهشت
 شمرت کرده رمان ترکی آمر از ترکیک دور یک کسر دال را و سکون کوید در مان ترک پوشیده لکر
 یکم ترکیک دور یک هر ترکیکی است غایت یکم یکم یکم است و در هر دوستان شمرت
 یا و در ترکیک مدخل ترکیک است و هر سه در فارسی آن معنی حار و قای آتیش کوید و طعن و
 حار و بیستوار رمان شمل به دوستان است و دیگر یکم استالی که به دوستان از مدخل و مرآت خرس
 کند ترکی آراشته و فتح قاف و سکون شین معنی فتح قاف دوم و ما در آخر کوید را و در
 و اصم کوید و شعری که در حایه نشین و بیاض و زانو که آن حوت قشقه کا و سوره و پس
 حسن دارد و ملوکا و فتح اول و سکون دوم و دوا و الف کشیده ماضی قدم را کوید و معنی
 انحصار فتح همه و سکون حار و معنی فتح میم و صا و سکون در آخر و فارسی کف یا کوید شاعر و کاف
 شعری و یکم حاست رکب یا بی مبارکت و یا حوت یا شقی است که مال کرده و ملوکا و
 فتح اول و سکون دوم و دوا و الف رسیده و را و سکون در آخر و آله شهور و آلات حکم معنی فتح
 و فارسی تبع و شمشیر و ترکیک فتح کسراف و لام و سکون حیم فارسی کوید و در رمان علی ایما
 و صعات آن بسیار است از آنجه شمشیر و صا و سکون و حار و سکون و در رمان کریم شمشیر مهاد را کوید
 حیات و شین محتمل و ما در معنی شمشیر معقول را کوید و نیز شمشیری را کوید که در ماضی آن
 شروع کرده است و در تحسین علی آن فارغ شده و معنی کسر میم و سکون حار و فتح صا و سکون و حار
 و معنی کسر میم و سکون حار و معنی صا و سکون و لام در آخر و معنی کسر میم و سکون حار و فتح صا و سکون
 معنی و میم در آخر و حار و معنی حیم و را و سکون و الف و زانو و معنی در آخر و معنی فتح میم و سکون
 صا و معنی و ما در معنی در آخر و حار و معنی حیم و را و سکون و الف و میم در آخر و قایم و سکون

[illegible]

و کسر طاء و ملامت سکون یون و آن معرب کسر ره است و فی القاموس الطبری و الطنابا کسر
معرب ملامت ره مشتبه بالیه النمل اتی و عاری و نمره و نمره کوبید اصلش و ب ره بود
مستاهبت بهم ره . . . الفتح لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل می یکن
در آخرت همراه دهد سلیم گوید . شعر . غیر و اخ ارحال یا العیبت مانده . هجوی خوش
ما را جهان نخواه داد . معرب مشتاق و معرب میم و شین معرب باله و فتح ا و را و ملامت و ا و آخر
کوبید و عاری ایما . و اما . و در راه هم گوید . متذکر . لغت اول سکون دوم و هم ال
معا و سکون و او و را و ملامت در آخر محل آن بحث معرب شکر و فتح تا و قالی و یون متذکر معرب
و سکون و او و را و ملامت در آخر کوبید و در در ستر بر آمده و عاری بالتحصیل مستعمل است سکون
کوبید . ح . شوی حسین کرم دانی . بحث . متذکر کرم کرنا . متذکر را رای آن بحث کرم کرب
معرب تم لغت عاری و میم متذکر در آخر کوبید تم التواضع ارا و انما و عاری و میم و سکون
و تحریف بین ملامت سکون حیم و را و ملامت در آخر کوبید تحریف لغت عاری متذکر کرم کردن . نام
سعدی فرایه . بیت . تو یکنم دمدم تا من . مصیبت بود در ایام . متذکر
لغت اول سکون دوم و کسر دال ملامت و سکون تحسینی معروف معرب کوشش و کربایی
معرب خند لغت حیم و سکون ا و دال ملامت در آخر و سعی بین سکون بین مملکت و تحالی و کسر تنگ
لغت اول سکون دوم و کاف فارسی لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل لغت حیم و سکون
میشین لغت صا و کسر تحسینی متذکر و قاف در آخر کوبید مکان پیشین مکان تنگ متذکر
و خرج لغت عاری و کسر را و ملامت و حیم در آخر و تحسین سید تنگ معرب تنگ لغت صا و حیم و سکون
نویز کاف در آخر میشت تنگ طریق لریک لغت لام و کسر رای محسوده و او موحده در آخر و تنگ
حرف رقت لغت رای محسوده و قاف و او موحده در آخر و حرف تنگ . تنگ هونما .
اول معلوم و هو تا معرب ا و سکون و او و یون باله رسیده و کول شدن ابجری معرب آخر
لغت بین ملامت سکون حیم و رای محسوده در آخر و سام لغت بین معرب و سکون همزه و میم در آخر

[illegible]

نویسند و نام او درین و معاری شش قسم است مملو درین شش و معین و کشید و کشید
 قوس میبری . قسم اول و سکون دوم مجهول و سیم و مملو و کسر و ابدی و تحتانی معروف
 و قوام و قوس میبری سون کما میبری نوعی را که دی تلخ معنی آرا القیج القیج القیج القیج القیج
 کرم و شک است . قوس مملو . قسم اول و سکون دوم معروف و سیم و سون مالم رسید
 پس را نکست آن را که درین معنی شش قسم است سیم و سکون سیم و سون و سیم و سون و سیم و سون
 فتح سیم و سکون رای و سون و سیم و سون و سیم و سون و سیم و سون و سیم و سون و سیم و سون
 کشید کردن چنانکه صاحبان چنین میباشند و سیم و سون و سیم و سون و سیم و سون و سیم و سون
 قسم اول و سکون دوم مجهول و سیم و کسر و ال و سکون تحتانی موسمی که اراکام و کوب
 را شمرده معنی آرا ستر و قسم سیم و سون و سیم و سون و سیم و سون و سیم و سون و سیم و سون
 قسم اول و سکون دوم مجهول و سون و کسر و ال و سکون تحتانی معروف و لام الف سیم و
 سیم و سکون کلان و معنی آرا الفین و سیم و سون و سیم و سون و سیم و سون و سیم و سون
 در آخر و معاری کلان شکم و شکم دار گوید

باب تا فوقانی باها

شکالاً . قسم اول و سکون و سیم و سون و سیم و سون و سیم و سون و سیم و سون و سیم و سون
 سیم و ال و سکون معنی آرا شمرده سیم و سون و سیم و سون و سیم و سون و سیم و سون و سیم و سون
 کولاب و کولاب . سیم و سون و سیم و سون و سیم و سون و سیم و سون و سیم و سون و سیم و سون
 را گوید معنی طاق و طاق و سیم و سون و سیم و سون و سیم و سون و سیم و سون و سیم و سون
 و او و مملو و در آخر و طاق و سیم و سون و سیم و سون و سیم و سون و سیم و سون و سیم و سون
 که و کست و دای . که سون و سیم و سون و سیم و سون و سیم و سون و سیم و سون و سیم و سون
 معنی آرا سیم و سیم و سکون سیم و سون و سیم و سون و سیم و سون و سیم و سون و سیم و سون
 مملو و در آخر و سیم و سون و سیم و سون و سیم و سون و سیم و سون و سیم و سون و سیم و سون
 سیم و سون و سیم و سون و سیم و سون و سیم و سون و سیم و سون و سیم و سون و سیم و سون

[illegible]

ناری منوج و لام ساکن دون الف رسیده و درون آن هم مثل الف صغیر دون سکون می
 خورد و از موهده در آخر و درون صغیر با موهده و سکون دوم و پس میله در آخر گوید نشانی از این است
 صغیر و معروف و بیغ الریق را با صغیر مثل ازان . تهیونی . نعم اول محلو التلطف بها و سکون
 و معروف و سکون تختانی معروف و جلی کریم و حران بران افتاد که در اول صغیر
 میله در مسمیم و سکون و او دو دال میله در آخر و میله در اول کتاب و در آخر سکون میله
 صغیر و صغیر میله در آخر و میله در آخر و میله در آخر کتاب و بعد از میله سکون گوید . تهیونی
 نعم اول محلو التلطف بها و سکون و معروف و صغیر الف و سکون با و هندی در آخر و تختانی
 است عار دار و در آخر میله در آخر و صغیر و مسمیم قاف مشدد و سکون و او و مسمیم در آخر گوید
 در اساس است ثقل پس اگر آن ثقل را از ثقل آخر و ثقل آخر را از ثقل آخر و ثقل آخر را از ثقل آخر
 و او سکون و او و سکون و تختانی الف رسیده گوید و اکثر تفاوت گفته اند امیر حسرت و گوید
 . شعره . دایه بود که با حای که شیر خواند . آت شکر شامد شیر ز نوینا را . تهیونی .
 صغیر اول و سکون دوم محلو التلطف بها و صغیر و او و تختانی ساکن در آخر که یک عمارت بنا
 که در اول آراش و صغیر با موهده و دون مشدد و با همزه مدوده و میله در مسمیم و سکون میله
 گوید و از راز و میله الف و میله در آخر و میله در آخر و در قافوس است از راز رئیس
 السائیس حمد الزا زنه و در قاف الزا زنه استی و در راز دوی هندی و در معنی مطلق معمار است
 معاری معمار را از راز و میله در آخر و میله در اول کتاب دوم ناری و میله در آخر و قاف میله
 . بیت . حق خالی است کل اگر که بسیار مرا . آه اگر دست بگیرد دست بختار مرا . تهیونی
 اول محلو التلطف بها و سکون تختانی و لام الف رسیده که میله کما که اگر جامه یا اگر حرم و غیر
 دور در معنی آراش و میله صغیر فاصحه و سکون تختانی و صغیر طاه میله در آخر و میله
 و کسبه که از مرکب حرا شکل که در معنی آراش و صغیر قاف و صغیر فاصحه و در معنی آراش و میله
 صغیر و میله در مسمیم و سکون تختانی و لام در آخر و میله در اول و میله در اول و میله در اول

فندیل گویند و کیه که در آن مسافران نوشته گذارند عبری آنرا چراب کبیریم و راء ممل با الف و با و حو
 در آخر و مزود کبیریم و سکون زای مجبیه و فتح و او و دال ممل در آخر گویند ابو منصور ثعالبی گوید هرگاه
 برک خرا را بافته باشند هنوز از آن زنبیلی ساخته باشند آنرا سیف بسین ممل و تکرار فابرو زن
 گویند و هرگاه از آن زنبیلی سازند برای آن دسته هان ساخته باشند آنرا قفیه قاف و سکون
 فاف و فتح عین ممل و تا در آخر گویند و هرگاه برای آن دسته هان سازند از آن شخص کبیریم و سکون حاء ممل
 و فتح صاد ممل و نون در آخر و کثرت کبیریم و سکون کاف و فتح تاء فوقانی و لام در آخر گویند و هرگاه
 زنبیلی بزرگ از چرم سازند عبری آنرا خفص افبج حاء ممل و سکون فاء و صاد ممل در آخر گویند و حاء
 قافوس گویند خفص زنبیلی کوچک از چرم که برای پاک کردن چاهها ساخته باشند * شمیلی * بفتح اول
 مخلوط التلظط بها و سکون تحتانی مجهول و کسر لام و سکون تحتانی معروف کیه که کوچک که از پارچه غنچه
 سازند عبری آنرا کیش کس کاف و سکون تحتانی و سین ممل در آخر و صرّه بضم صاد ممل گویند و بغار

هم که و صرّه مستعمل است باب تاء فوقانی با ما و حاء

تیمیمی * کبیر اول و سکون تحتانی مجهول و باء فارسی و کبیریم فارسی و سکون تحتانی معروف
 بمعنی دوخت اول عبری تاء بفتح میم و لام مشدود در آخر گویند * تیسیر * بکسر اول و سکون دوم
 معروف و فتح تاء فوقانی و راء ممل در آخر مرغی است کوچکتر از کبک و شبیه بآن عبری دلج
 بضم دال ممل و راء ممل مشدود با الف و جیم در آخر گویند و کیت ابو الحجاج و ابو ضبیه فتح صاد ممل و باء
 موصده مشدود و تا در آخر است و بغارسی تهو گویند * تیسیر * بکسر اول و سکون دوم و راء ممل
 در آخر لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل و آن کلکی باشد که در آن پکان و سوار زده
 چکه کمان نهاده را کنند عبری سیم بفتح سین ممل و سکون با و میم در آخر گویند * شیم * بوزن فلس
 سیم بوزن کتاب جمع آن و کتاب بضم نون و شین مجمر مشدود با الف و باء موصده در آخر گویند
 ابو منصور ثعالبی گوید هرگاه کبیریم و سکون راء ممل و میم با الف و تا در آخر تیری که بر تان اندازند و

[illegible]

تیر کاری گویند * تیر انداز * لغت فارسی است دارد وی هندی ستمل سیکه در فن تیر اندازی
 مهارت دارد بعبری را می دانشتن بر او مملو و شین مجسده قاف در آخر گویند و بفارسی که انداز نیز و بتبرکی و بضم
 هزده و سکون قاف و کسیر جم فارسی سکون تختانی * تیر پهنکنا * بکسر باو فارسی مخلوط تلفظ بها و سکون
 تختانی مجهول و کاف تازی و نون بالف رسیده و تیر **خاکنا** * بفتح جم فارسی و لام بالف رسیده
 و نون بالف کشیده و تیر **خو طرنا** * بضم جم فارسی مخلوط تلفظ بها و سکون و او مجهول در را رسیده
 و نون بالف رسیده تیر از کمان را با کردن بعبری رقی بفتح را و مملو و سکون میم و مختانی در آخر
 و زیاده بر وزن کتابه گویند در صحاح است از ابن سکیث **رَمِيتُ السَّهْمِ عَنِ الْقَوْسِ وَ رَمِيتُ ظَلْمًا وَ**
نَسْكَوْنِدُ رَمِيتُ السَّهْمِ بِالْقَوْسِ بفارسی تیر از کمان کشدن و افکندن و انداختن و ریختن و چید گوید
 بیت * کر خین زان مژه با تیر جفا خواهی بخت * از رخ آینه باز نک صفا خواهی ریخت *
تیر کمان من رنگنا * تنگ کردن تیر برای انداختن بر کسی بعبری افاقه بکسر هزده و قاف
 بالف و فتح قاف و تا در آخر گویند در صحاح است **اَفَقَّتِ السَّهْمُ** کردم سوفا تیر را در چله تابیدن
 و **اَوَقَّتِ السَّهْمُ** بفتح هزده و سکون و او فتح فاد سکون قاف همچنین و نمیکویند اَفَقَّتِ بفتح فاد و او
 و آن از نوادر است انتی **وَقَفَّوْا السَّهْمَ** بقاء و او و سین مملو بر وزن تفعل گویند قوس السهم از باب
 تفعل فاعل از آن بفارسی تیر در کمان شکستن در اندن و کشیدن و گرفتن و نهادن و بر کمان نهادن
 حسین سنائی گوید * شعره * از نه سپر سپهر بگذشت * هر تیر که در کمان شکستم * از رقی گوید
 شعره * مخالف تو اگر تیر در کمان راند * چو خارشست سر اندر کشد تیر رضال * ملا حاجی گوید *
 شعره * کشاده طره او بر کین جانان دست * کشیده غمزه او در کمان ابر و تیر * بدر چاچی گوید
 شعره * راه پراز ستاره شد خجرا و چو برق زد * خود قمر دوپاره شد سهم چو در کمان گرفت *
 صائب گوید * شعره * نظره عاقبت حرف کن زبان بکشتای * نشان ندیده منه تیر در کمان زنها
 میر معزی گوید * شعره * بشرق و غرب اگر دشمنی بود بمنش * که در عداوت تو تیر بر بند بجان
 عجب باشد اگر باز پس رود تیرش * کند زمانه ز سوفا تیر او بیکان * تیر **لگنا** * بفتح لام

و سکون کاف فارسی لول الف رسیده تر رشتا یا چری رسدن معری لفظاً ششم مکسر همزه
 معاد مملو الف و فتح ما و موحده و تاد آحر کوید اما السهم اذات لعل اذان معاری تیر چری
 خوردن و بیر اذان طبری کوید * شعبر * حالی و عدد کرید ترکان چه میکم - این تر تمام کر
 لسان خورد * کمال کوید * شعبر * لظمی کی تیر و گرم سوی دل امدار * کان ترختین که روی
 حکم اذان * تیر فارنا * تیر یکی دین معری نمی و رتق لفتح ما و مملو و سکون شیش معری و تاد
 کسره همزه و ثا و مثله الف و فتح همزه و تاد آحر لصل ما کوید تیر السهم اذات صرست رتق ششم ارباب
 و ثا لثم ارباب افعال ندم اوزا تیر و معاری تیر دین و حدک ردن طبری کوید * سحر
 یجسته ارد و در کشش همواره ترکان مردن * ماکی کسی رد دل خورد این دستهای تر را * و تکی
 مت * من ار حده در مرن ار عمر حدک * روکه ما را تو من بعد صلح است و چنگ * تیری
 قسم و تیری جاگلی قسم * یعنی سوکه حال تو معری لظمی لفتح لام و عین مملو کوید و معاری
 محال تو کو محال شش * تیری منتهه عین خاک * جمله ایست که در مقام مدعا کوید
 مثلاً اگر کسی کوید که جس واقع شد می ط که وقوع آرا میجو اید کوید تیری میده عین خاک یعنی خاک مد
 دهن تو معری کوید لیک التراب لیک الکلیت در حدیث جین است قال اوسعیان عبد الوالی
 کاست من السلین علنت و اعدت و اذن فقال شعوان من اذیه لیک الکلیت در قاموس است لکنت
 شکر ارباب و تاد مثله مردن و در برج خاک و مسکریه * تیر زیات * کسر اول و سکون دوم
 مجهول و زای مجهول و مای فارسی الف رسیده و تاد و فانی در آحر مرک رحمت مهدی است ماریک
 تراد مرک بید و خوش و اندک تدمره و در در یک معری آنرا الشافعی لهدی لیس مملو الف و دل
 معویه در آحر کوید گرم و حنک است در در و دوم و بعضی کوید در سوم گرم و در دوم حنک
 سینه خا * کسر اول و سکون دوم مجهول و عین معری الف و عی ار شمشیر بهای معری آنرا لظمی کسر
 و سکون ما و موحده و فتح فاد قاف و تاد و شعبر لفتح ما و مملو و کسر فاد و سکون تحتانی و فتح حاد
 مملو و تاد آحر کوید صفائح روزن مدایح جسمع آن * تیریل * کسر اول و سکون دوم مجهول

و لام در آخر معنی روغن بعر بی دهن بضم دال مملو کونید و روغن چراغ را بعر بی سلیط بفتح سین مملو و کسر
 لام و سکون تحتانی و طاء مملو در آخر و زنت بفتح زای مجسمه و سکون تحتانی و تا و فوقانی و بغار بی غز
 سیاه در روغن چراغ و روغن سوختنی در روغن تلخ کونید عرفی کوید * ع * غم روغن تلخی بچراغ دل ناراحت *
 و بترکی سواد غی بضم سین مملو و فتح یا و تحتانی و کسر غین مجسمه کونید * تیل کاسر ترش * ظرفی که
 در آن روغن نهند بعر بی دهن بضم میم و سکون دال مملو و ضم ا و نون در آخر و بغار بی روغن دان کونید *
تیل لکانا * بفتح لام دوم و کاف فارسی بالف رسیده و نون بالف کشیده روغن مالیدن بعر
 و دهن بفتح دال مملو و سکون با و نون در آخر و تین بر وزن تفعیل و را و دبان بر وزن افتعال بغار بی
 روغن مالیدن و دادن و زدن * **تیل نکالنا** * بر آوردن روغن از پیروی بعر بی اخراج الدهن و
 بغار بی روغن گرفتن و کشیدن نیز کونید قاسم شمدی کوید * شعسر * کردش چشم تو آرا که کند
 خاک چمن * میتوان از کل او روغن بادام گرفت * فغانی کوید * شعسر * روغن کشد ز دانه
 و لها هزار بار * این خال نیکو که بکنج دهان تست * **تیلی** * بکسر اول و سکون دوم مجهول و کسر
 لام تحتانی معروف رسیده که یک روغن فروشد بعر بی آنرا عصاره بفتح هین مملو و صاد مملو میشود
 بالف در او مملو در آخر و دبان بفتح دال مملو و ها و شد بالف رسیده نون در آخر و زیات برای چهره
 تحتانی و تا و فوقانی بر وزن شداد و بغار بی روغن فروشد و روغن ساز و روغن کش و روغن کرکند
تیم گزنا * اول معلوم و گزنا بفتح کاف تازی و سکون را و مملو و نون بالف بجاک وضو
 کردن بعر بی تیمم و بغار بی تیمم کردن و دادن ملاحظه در تعریف مدینه مخطبه کوید * بیت *
 به آن خاک هر کس تیمم کند * کف از آب رحمت جو قلم کند * امیر خسرو کوید * شعسر * بهر سجده
 پیش پایش هم ز خاک پای او * دیدن را دادم تیمم که چه غرق آب بود * و بالفظ شکستن و بر خاستن
 معنی زایل شدن تیمم ظاهر و جدید در تعریف گازر کوید * بیت * چونم درخ قدر طاووس مست * ز آب
 خوش چون تیمم شکست * و در مثل مشهور است آب آتیم بر خاست از عالم فتنه فرو
 و نزاع بر خاست * **تی سبت** * بکسر هر دو فوقانی و سکون هر دو تحتانی لغت فارسی

وکاف تازی و نون بالف رسیده معنی دوخت اندک چون دوخت بند در قبا و یاد و ختن سکر کیم
 را بعر بی خیب ط کبریا و معجمه و تحتانی بالف و فتح ط و مطبقه و ناد در آخر و بفارسی و ختن و نیز
 تا نکنا بمعنی پیوند کردن کفش را بعر بی خفتبغ فتح خا و معجمه و سکون صاد مملو و فاد در آخر و خرن بفتح خا و معجمه
 و سکون را و مملو و زای معجمه در آخر و فخر بفتح ف و سکون را و مملو و فتح ط و مطبقه و میم و ناد در آخر و کونید چنان
 جوهری گفته و در قاموس است و مضاعف مؤخره و قد فرطها الخفاف ای شفاها صوابه بالقاف و غلط الجوهری
 بفارسی و ختن * طانکی * بنحاه و نون و کسر کاف تازی و سکون تحتانی معروف آله بیت بصورت
 ریشل ستریز که سنک تراشان بیان سنک تراشند بعر بی آنرا مشق کبریم و سکون نون و فتح قاف و را و
 مملو در آخر و محول کبریم و سکون عین مملو و فتح وا و و لام در آخر و طلس کبریم و سکون لام و فتح ط و مملو
 و سین مملو در آخر و کونید و این نسبت محول کنده می باشد و بفارسی متین بر وزن پشین و تیشه کونید
 خسر و کونید * شعر * سینه ام باز شکافند بهمتین چون سنک * کان جگر گوشه یا قوت ز معدن کم کش
 و جید و تعریف سنک تراش کونید * بیت * شود صلیح عشاق حاصل ز جنگ * بجز از تیشه هموار
 زخم سنک * طانکی لکانا * بنحاه و نون و کسر کاف تازی و سکون تحتانی مجهول و فتح لام و کاف
 فارسی بالف و نون بالف رسیده زخم را دوخت بعر بی حیاطه الخرج و بفارسی بنجیه بر زخم زدن و زخم
 دوختن بر ابرایم مخلص نصیر کونید * شعر * تا گل زخمش نهند در رخ هر لب الهوس * خارستی کرده ام
 از بنجیه بر بالای زخم * نظیری کونید * شعر * خورده دل زخمی از آن غمزه که نتوانی دوخت *
 تو که صد بار ز فزون دوخته سینه ما * طانک * بنحاه و نون و کاف فارسی در آخر از پنج ران تا
 پا بعر بی ریشل کبریا و مملو و سکون جیم و و لام در آخر و کونید فی القاموس الریشل بالکسر القدم او من اصل الفخذ
 الی القدم مجهول و ریشل * طانک آسهاکی گیتی کا موتنا * اول معلوم و ایشاکی گیتی کا موتنا
 بضم همزه و تا و هندی بخیط التلفط بها بالف و کسر کاف تازی و سکون تحتانی مجهول و ضم کاف تازی
 و کسر تا و فوقانی مشد و سکون تحتانی مجهول و کاف تازی بالف و ضم میم و سکون وا و معروف و تا و فوقا
 و نون بالف بول کردن سک باز برداشته بعر بی شخر بفتح شین معجمه و سکون غین معجمه و را و مملو در آخر

گویند در صحاح است شعر الکاف ارباع منع افعی افعی افعی افعی * شاکلنا * محارون و کاف
فارسی دون مالف رسیده خبری ارباع خبری آو یکن معنی افعی افعی معنی مملد و لام قاف و وزن یکن
گویند خلقت الشیء تعلیقاً فعل از آن ۵

باب تا و هندی یا با و فارسی ۵

شکلا * فصح اول و دوم و سکون کاف فارسی دون مالف رسیده معنی قطره قطره یکدل
معنی قطره صبح با و سکون طاء مبطنه و را و همزه در آخر و ثقاتر و درون قاف کوبید قطره آتا و همزه
نقطه را با و همزه و ثقاتر ارباع قاف عمل از آن و صحاح است قطره آتا و همزه و یقطر قطره آتا و همزه
میقتدی قلا یقتدی * چشمه و النسا * فصح اول و دوم مستند و با و همزه در آخر و دال هندی مالف
دون مالف کشیده بجای دور و دور که بطریق استعمال بر دو مایه که حواهد هم بود که کشیده
تا در وقت کم در پاده نشود معنی شعر صبح نین معنی و سکون صا و همزه و را و همزه در آخر و عا
کوک ردن گویند سوزنی گوید * خسر بود در لفظ تاری کوک ابد ر شاعر
کوک رس بر سوزنی که خوش بر آید لفظ حسن

باب تا و هندی یا با و هندی ۵

مث پونجا * فصح اول و سکون دوم و هم با و فارسی و سکون و او معروف و حا دون و کمر
هم و تحتانی مالف سه وری و ناحی که مانند مایه کار و مار که معنی آرا قلیل البصاقه و نفا
کم مایه گویند * و نجا رنا * مکسر اول و سکون دوم و حا و همزه مالف رسیده و را و همزه دون مالف
کشیده کوک ران را حاسبانیده آوار بر آوردن بر این است و خبر معنی آرا فقر صبح کوک
و سکون قاف و را و همزه در آخر گویند ثقت مالف ران * و نجا * فصح اول
و دوم مستند و هموم و سکون و او معروف و نجا * و نجا * فصح اول و سکون قاف و لام و سکون
با و نجا زای محمه و هم در آخر گویند چنانکه ثانی که معنی فارسی آرا یا تحتانی مالف رسیده و هم
موجده و سکون و او معروف گویند حکم کاظم گویند * ست * است ماسن فروده یا نوحی * ۵

عسکوتی تنیده بر موی * **طشولتا** * بفتح اول و ضم دوم و سکون و او مجهول و لام و نون
 بالف کشیده در تاریکی بکف جستن چیزی را و بکف جستن با مینا بعرنی یعنی بفتح تا و فوقانی و سکون
 عین ممله و کسرتانی و سکون تحتانی دوم و تا و مثلثه در آخر و بفارسی بدست جستن و بجای و ده حال
 دست بالیده جستن و بکف جستن ظهوری گوید * بیت * دران پرده مشاطکان راجه حال * که چون
 کور آن بکف خط و قال * **طش** * بفتح اول و کسر دوم و شد و سکون تحتانی معروف چیزی است
 مانند پرده که از رخ و ضا شک و بی بندند و آنرا بجای پرده بکار برند در عربی و فارسی بمای آن نامیست
 چرا که خصوصیت به هندوستان دارد پس اگر صیاد این قسم پرده را ساخته برای شکار در پس آن نشیند
 بعرنی آنرا قتره بضم قاف و سکون تا و فوقانی و فتح را و ممله و تا در آخر و زرب بفتح زای مجهول و سکون
 را و ممله و با و موحده در آخر و زرب بر وزن عجیبه و بفارسی گاشه بکاف تازی و از عجی گویند و نیز
 ششی چوبهای که آنرا با هم بسته انکور را بران اندازند بعرنی آنرا غیش بفتح عین ممله و کسر را و ممله
 و سکون تحتانی و شین مجسمه در آخر و بفارسی دار بست و دار انکور و طارم انکور نیز گویند شاعر
 گوید * شعر * دار بست بهار وحدت من * بار و تر ز دار انکور است * ه ه ه *

باب تا و هندی با خاء مجمله

طش * بفتح اول و سکون دوم و نون بالف رسیده استخوانی که میان بندگاه و با و ساق
 واقع است بعرنی آنرا کف بفتح کاف و سکون عین ممله و با و موحده در آخر و بفارسی تالک
 و **تجول** بضم با و موحده و ضم جیم و سکون و او و لام در آخر گویند

باب تا و هندی با و ال هندی

طش * بکسر اول و دوم و شد و سکون تحتانی معروف گرمی است پر در مشهور
 آنرا جزا بفتح جیم و را و ممله بالف و و ال ممله در آخر گویند جزا ده زیادت تا یکی مذکور و نیز
 در وی یکسان است گویند جزا ده و **کر و جزا ده** انشی و کنیت آن ام غوف بفتح عین ممله و
 و سکون و او و فا در آخر گویند و بفارسی کلخ

باب نهم هندی با سمن معلوم

تفسیر نخست اول و دوم در او معلوم در آخر و بی از ابریشم ریون و کم به اعرابی آرا فرستاده قاف
در ای محو شده در آخر گوید و آن محرک که کاف و رایی فارسی است و لغاری تنگ با و
موجوده و کسر یون و کاف در آخر بر گوید

باب نهم هندی با کاف تازی

نکته پنجم اول و سکون دوم معنی را با اندک اعرابی به سمن با و فتح یون و دختانی شده و تا
در آخر گوید و آن مصرع نبوده است هندی با مال با ما بر آن و فطی و کلمه هم معنی را با اندک سمن
است و لغاری یکدم و دمی هم گوید و کجا به فتح اول و دوم با الف رسیده و بی از ابریشم
هندوستان آن دو طرز باشد لغاری آرا تنگ گوید و در بر آن است تنگ مقداری را در و یون
با اصطلاح هر جا و صاحب تاریخ مرسته و در کسر سلطان غلام الدین طلمی می آرد که در آن عصر یک
ظلا و لغاری مسکوک را سکه می گفتند و سکه لغاری حاه و چهل سمن را می خواند و مقدار و در آن معلوم
را و او به تنبیه شد که دو قول در کلمه بود و در آن وقت چهل سمن بود و هر سمن چهار قول * * *
نکته ششمی گنگنا به فتح اول و سکون دوم و فتح نهم هندی و کسر کاف تازی و سکون تختانی
و فتح لام و سکون کاف فارسی و یون با الف رسیده و با مال حشما اعرابی معنی سمن و بی از ابریشم
معنی و سکون و او و صا و معلوم در آخر گوید شخص را با معنی از آن در صحاح است شخص لغاری و بی از ابریشم
او و فتح غنی و حل لایق و در اساس است شخص الیک لغاری و از آن لغاری و بی از ابریشم و بی از ابریشم
لغاری و کمالی بی صحاح لغاری و لغاری تحت تختانی شخص * * * لغاری ما را به فتح اول و دوم شده
مفتوح و سکون با و معلوم و سمن با الف در او معلوم و یون با الف کشید و کسر و کاف کردن چنانکه قوج و
آهو کسر لغاری و سمن میم و یون با الف و فتح ط و مطلق و صا و معلوم و تا در آخر و سمن و بی از ابریشم
و بی از ابریشم و کاف گوید لغاری سمن کردن تا شکر گوید * * * سمن حشما با و شکر و آن صحاح
اروا * * * سمن میم و آهو و چنگیش * * * و سمن معنی مقادیر را بری کردن لغاری با بی معنی هم

مسامحه و لطاف بطریق مجاز استعمال نمایند در اساس است بین العالمین و التاجین لطاف و سمعت منم من
 یعول کربانی فی القیاس و لاتی لطاف و بفارسی نیز سرگزندن بدین معنی استعمال نمایند تاثیر گوید * شش
 نه شکر را بش و لنگ دارد * زند سر کله با هر جا که قند است * شکر ط * بضم اول و سکون دوم و را
 هندی بالف سید پاره از هر چیز عبری قرظه بکسر فاء و سکون را و مملو ففتح زای مجسمه و تا در آخر و کسره
 بضم کاف و سین مملو بالف در و مملو در آخر گویند در اساس است هذاکسار الزجاج و العود انسی و
 کشف بکسر کاف و سکون سین مملو ففتح قاف و تا در آخر گویند در صحاح است کشف پاره از هر چیز گویند عظمی
 کشف سین ثوبک پده مر پاره از جامه کشف بکسر کاف و سکون سین و کشف بفتح سین جمع آن و بعضی گویند
 کشف و کشف واحد است و بخش گوید یک یک در قرآن کشف من السماء بسکون خوانده واحد گفته و کسب گفته
 خوانده جمع گفته استی و فلقه بکسر فاء و سکون لام ففتح قاف و تا در آخر و قطعه گویند ابو منصور ثعالبی گوید
 پاره نان یا عبری کسره بکسر کاف و سکون سین مملو ففتح راء و مملو تا در آخر و بفارسی کندک بضم کاف تا
 و سکون نون ففتح دال مملو گویند و پاره گوشت را فذره بکسر فاء و سکون دال مملو ففتح راء و مملو تا در آخر و
 بضم بفتح با و سکون صاد مملو ففتح عین مملو تا در آخر گویند در صحاح است بضمه بمعنی پاره از گوشت
 بالفح آن و اخوات آن مانند قطعه و فذره و فذره کشف و فذره بالکسره و جمع آن بضم بحدف تا مانند و فذره
 است و بعضی گویند که جمع آن بضم بکسر با و فتح ضاد مانند بذر و پدید است و بفارسی پاره گوشت گویند
 و پاره شحم را عبری بنایه بفتح هاء و نون بالف و فتح نون دوم و تا در آخر گویند و بفارسی پیه پاره و پاره
 بکسر را عبری فذره بکسر فاء و سکون لام ففتح ذال مملو تا در آخر گویند و بفارسی پاره بکر و بکر پاره گویند
 و پاره زر و سیم که اخته را فخره بضم نون و سکون قاف ففتح راء و مملو تا در آخر گویند و پاره جامه
 عبری خرقه بکسر خاء مملو و بفارسی جامه پاره و پاره پوست را فلقه بکسر فاء و سکون لام ففتح عین مملو
 تا در آخر گویند و پاره رسن را مملو بضم راء و مملو ففتح سین مملو و تا در آخر گویند و پاره شمیر را فلقه
 گویند و پاره نیزه را فخره بکسر قاف و سکون صاد مملو ففتح دال مملو تا در آخر گویند و پاره مسوکر را
 فخره بکسر کات ثلثه قاف و سکون صاد مملو تا در آخر گویند و پاره آهن را فذره بضم زای مملو و سکون با و نون

و صبح را و مملود را در آخر کویدنی الساموس الزمرد القطع من الخمد جمعا رز و در آخر مکرری
 مکرری کرنا * بصم اول سکون دوم و کسر را و مملود سکون تختانی مجول مکرر یکبار و کرنا بصم
 تازی سکون را و مملود بون مالف کتیده معنی پا و دپاره کردن معنی قطع التي قطعة قطعة و جعل الشی
 قطعة قطعة یقال قطعة قطعة و جعله قطعة قطع * تکسال بصم اول سکون دوم و سین مملود
 مالف رسیده و لام در آخر حائ که در آن یکبار صد معنی دار الصرب و دار السکه و فارسی درم نیم
 و صرآب غایه کوید و خلاصه الواح دو شسته که در صرآب خانه تصدیر هر لحظه سکام امیری می رسد
 و در صرآب ماله طرح هر چه حمله ماسم کتوب کبری بخواند * تکسال یا چهر * در یکبار در صرآب
 سک در فارسی آرا در روی سبزی و در روی سبزی کوید * یکبار سک اول و صم دوم و سکون
 و او مجول را و مملود را در آخر که آرا کرم کرده و غصوبه معنی آرا کرم کرده و غصوبه معنی آرا کرم کرده و غصوبه معنی آرا کرم کرده

باب تاء هندی بانون

تاء * بصم اول دوم مالف رسیده کوئت مانده زیاد که میان دو لب فرج زان بود و در
 آرا بطریق ماله و مملود و طاه و حسیه سک در او و مملود را در و تیکر ریادت تختانی بر روی بیند و
 ریات بر روی غصوبه و نظاره مالف در روی تخار و دود و بصم و او و دال محمده و فا و تا در آخر
 و ثوب بصم بون و سکون و او و فا در آخر و غنل بصم عن مملود و سکون بصم ماله و مملود و سکون و او
 در آخر و غنل ریادت تا در آخر کوید و فارسی در و بصم حا و مع و صم ماله و مملود و سکون و او
 فتح سین مملود های محمده در آخر و در و سک روزن عروسک و بچکه بصم حم فارسی اول و حم فارسی
 دوم و فتح لام و او در آخر و تبرکی تلاق کسرتا و فو فانی و لام مالف و قاف در آخر کوید * تاء
 شد * بصم اول سکون دوم و دال هندی مالف رسیده که یکبار دستش از دست برین
 باشد معنی القطع الی یزید الزمرد و مطلق دست بریده را معنی قطع بصم هم و سکون قاف
 و فتح طاه و مملود و سین مملود را در آخر کوید * تها یا * بصم اول سکون دوم و مالف رسیده
 تختانی مالف کتیده که یکبار کد و تها محرف یا بر آمن معنی ساجد و زاتی را و مملود مالف

وقاف و بفارسی افسونگر و فسونگر و افسون جهان و فسون خوان و فسون ساز و جادوگر و جادو گویند
 فیضی گوید * شعر * ده چه جادوگری ایشوخ که اندک اندک * میر و دیوش من دلشده تاحی ای *
 فغانی گوید * شعر * نیم زاهد که در خلوت نور طاعتش یابم * نه جادویم که دام ره کنم
 طومار افسونش * شانی تگلو گوید * شعر * چشم تو جادو نیست که چون صورت فرنگ *
 از یک نگاه با همه کس آشنا شود * **صافی** * بضم اول سکون دوم و با بalf رسیده
 و کسر همزه و سکون تحتانی معروف ز نیکه سحر کند بعر بی ساجره و زاید و بفارسی زن جادو
 و جادو زن و زن جادو و گر گویند

باب تاهندی با واو

توپ * بضم اول و سکون دوم مجهول و با و فارسی در آخر کلاهی باشد پنجه دار بفارسی از آن گلو
 بضم کاف فارسی و لام و فتح تاه فوقانی و اظهار باء سکون گویند و کاهی با خفا و با هم آمدن سوزنی گویند
 شعر * صوفی شدن ز صوف و کله شد لباس او * چون صوفیان گلو تیه بر عقیق رنگ * بضم
 متاخرین از اطراقی و طرافیه گویند بسبب آنکه بصورت طاق سازند * **تو** * بضم اول
 و سکون دوم مجهول و کسر با و فارسی سکون تحتانی معروف کلاهی که بر سر بند بعر بی تاج و اکلیل کبر
 همزه و سکون کاف و کسر لام اول و سکون تحتانی و لام در آخر گویند و مجاوره حال عربی گویند بضم کاف و
 سکون و او و کسر فاء و تحتانی مشدود تا در آخر گویند و بفارسی کلاه و آنسر و تبر که تو ترک بضم با و موصده و
 سکون را و ممله و کاف تازی و تاقی تبار فوقانی و کسر قاف و تاقین بزبادت نون گویند میر مجری گوید
 * شعر * ورد در خور اقبال تو خدمت کنی چرخ * هستی سز او را اسم سپان تو تاقین * و بنا
 قافیه بر دین و کین است و کلاه مرغان مثل باز و شاهین را تبر که ثمانه بضم تاه فوقانی و میم بalf و فتح
 غین میجر و ثمانه بضم دال ممل گویند * **مو** * بضم اول و سکون دوم معروف و تا و بند
 و فتح با و فارسی و سکون را و ممله و نون بalf رسیده یکبار از هر چهار طرف بر چیزی فرام آمدن بعر
 اقبال تبار مشدود و لام و انقباب بصاد ممله و بست کرار با و موصده بر وزن انفعال گویند

ههها بفتح اول مخلوط التلفظ بها و تا هندی مشد مخلوط التلفظ بها و الف در آخر یعنی ههزل و
 ظرافت عبری مزاج بضم میم و زای مجمله با الف و حاء مملو در آخر و مزاجه زیادت تا در آخر و عا به بضم
 دال مملو عین مملو با الف و فتح با و موحده و تا در آخر و بفارسی ککل بفتح هر دو کاف فارسی گویند زار
 گوید * شعبر * باده میخوردیم ککل میزدیم * زاول شنب تا بوقت صبحدم * ههها اگر تا *
 با کسی ظرافت و هنر کردن عبری مزاج بالفتح و مزاج بکسر میم و زای مجمله با الف و حاء مملو در آخر گویند
 در صحاح و قاموس است که مزاج بالکسر مصدر از باب مفاعله است و بالضم اسم است انتهى و مد آن
 بدل دین مملوین بر وزن ملا عیبه و بفارسی ککل زدن بفتح هر دو کاف فارسی * ههها * تا * کابل
 مخلوط التلفظ بها و فتح تا هندی دوم مخلوط التلفظ بها و سکون را و مملو و نون با الف کشیده شدن
 دست و پا و دیگر اعضا از سختی سر با عبری تفتح تفتح قاف بضم فاء و عین مملو در آخر گویند تفتح بر وزن نیل
 متعدی از ان در اس است تفتح البرذ اصابعه قبضها ففقت و نظر اعرابی الی قفقه قد قبضت فقال
 اثری البرذ ففقا * ههها اول بفتح اول مخلوط التلفظ بها و ضم تا هندی دوم مخلوط التلفظ
 بها و سکون او مجهول و لام در آخر کسیکه همیشه ظرافت و مزاج کند عبری آنرا عا بفتح دال
 مملو عین مملو و تا الف و با و موحده در آخر و نازج بضم و زای مجمله و حاء مملو بر وزن فاعل گویند *
 ههها * بفتح اول مخلوط التلفظ بها و کسر تا هندی دوم مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی مجهول
 در او مملو با الف رسیده کسیکه کارس کند و ظروف ردین و غیره در قالب بریزد عبری آنرا تخاسم
 نون و حاء مملو و تا الف و سین مملو در آخر و بفارسی مسکو ریخته کر گویند و حید در تعریف آن گویند *
 بیت * زهم ریخته ریخته کمر * بود رنگ از رخ جدا جان جدا * چو در کوره امتحانم گذشت * مرا بچو
 خود شهرة شهر ساخت * ههها بضم اول مخلوط التلفظ بها و کسر تا هندی دوم مخلوط التلفظ بها و سکون
 تحتانی مجهول جمع تخمین از معنی عبری تفتح ذال معجمه و قاف نون در آخر گویند و بکسر ذال نیز آمده اذ قان
 بالفتح جمع آن بفارسی رخ و زرخدان گویند * ههها * کاکر * بکاف تازی با الف
 و فتح کاف فارسی و در او هندی مخلوط التلفظ بها با الف کوی و معاکر اکثر در زرخدان خوبان بود و بحر

است لعن الخائنون و هم قوم یسیر قون الناس و یحقونهم و اگر نیک نواخته بود بجزی آنرا من بخل
 فی الشرب گویند چنانکه بدیع بهرانی در مقامات خود ذکر کرده * **شملک** * بکسر اول مخطوط تلفظ بها
 و سکون لام و تحتانی بالف رسیده آوندی کلین که در آن آب نهند بجزی بفتح جیم و فتح را و ممل
 مشدد و تا در آخر و بفارسی سبوح گویند * **شملک** * بضم اول مخطوط تلفظ بها و سکون میم و کاف تا ز
 بالف رسیده که یک قدش کوتاه بود بجزی آنرا قصیر بفتح قاف و کسر صاد و سکون تحتانی دراء
 ممل در آخر گویند و بفارسی کوتاه قد کوتاه بالاد پسته قد گویند و کوتاه و فر به را بجزی بکسر بفتح
 باء موحده و لام و سکون نون و فتح دال ممل و حاء ممل در آخر و بفارسی بکسر بفتح باء و فارسی و سکون فینا
 تازی و فتح نون و هاء در آخر گویند انوری گوید * شعر * آن دختر بکنه عصمته الدین * سر نازیده و
 نیکامی است * آینه منصور ثعالی گوید مرد کوتاه قد را قصیر و دخالت بفتح دال ممل و سکون حاء ممل و
 دال ممل بالف و حاء ممل در آخر گویند و چون زیاده کوتاه بود و جنبل بفتح حاء ممل و سکون نون و فتح باء
 موحده و لام در آخر و جنبل بفتح حاء ممل و زازجه و سکون نون و فتح باء موحده و لام در آخر گویند و بعد از آن
 خنجر کبکسر خازجه و سکون نون و زای مجبه بالف رسیده و باء موحده در آخر و فی القاموس الخنجر و بضم
 و الخنجر بالکسر الخنجر علی الفور و خنجر بالفتح شیطان انتهى و کتمس بفتح کاف و سکون باء و فتح نیم
 و سین ممل در آخر گویند و فی القاموس الکتمس الأسد و القید الوجه و الماتة العظيمة السنام انتهى بعد از آن
 بخنجر بضم باء موحده و سکون حاء ممل و ضم فوقانی دراء ممل در آخر و جنبل بفتح حاء ممل و سکون باء موحده
 و فتح فوقانی دراء ممل در آخر گویند و چون بهر تبه کوتاه بود که در مقدار بلندی شستن بود آنرا خنجر کبکسر حاء ممل
 بر وزن قیطار و خنجل بر وزن جنبل گویند و چون از بر خاستن چیزی زیاده نشود و خنجره کبکسر حاء ممل و
 سکون نون و فتح زای مجبه و سکون قاف و فتح را و ممل و تا در آخر گویند فی القاموس الخنجره
 کبر و حلة القصیر الذینیم کالخنجره * **شملک** * بضم اول مخطوط تلفظ بها و سکون میم و کسر کاف تازی و
 سکون تحتانی معروف زن کوتاه قد بجزی قصیره و قنیل کبکسر فاء و سکون نون و کسر نهزه و لام
 آخر و بفارسی بکسر بفتح باء و فارسی و سکون کاف تازی گویند * **شملک** * بفتح اول و سکون دوم و نون

الف رسیده معنی ساح کلاں عبری عش عصم عین محسنه و سکون صاد مملوون در آخر کوید ^{شکل}
 الف عصم و آفتان بالفتح و غیره کسر عین محسنه و فتح صاد مملوون و نادا آخر جمع آن ^{شکل}
 الف اول مخلوط التلظ به با و سکون نوں و دال هندی در آخر تقیص گرمی و کاهی در آخرش از مخلوط
 التلظ هم لاتی سار مد عبری مژوده عصم ما و موده رودن ثخونه و مژوده الف موده و سکون
 را و مملو و خصر الف حاو محسنه و سکون صاد مملو و را و مملو در آخر و فارسی سردی متنگی کوید ^{شکل}
 الف اول مخلوط التلظ به با و سکون نوں و دال هندی بالف رسیده تقیص گرمی ^{شکل}
 ناید و مژوده رودن صوره رودن فرد و مژوده رودن عراب و مژوده رودن معمول
 و خصر الف حاو محسنه و سکون صاد مملو و را و مملو در آخر و فارسی سردی متنگی کوید ^{شکل}
 را و مملوین مملوین سردی تحت ^{شکل} کسر اول مخلوط التلظ به با و مملوون و سکون کاهی
 فارسی نوں بالف رسیده کوتاه الا عبری تقیص کوید و تفصیل آن در لغت ^{شکل} کاهی که شت ^{شکل}
 الف اول و سکون دوم و کسروون و سکون تختانی معروف معنی ساح کوید عبری عشه عصم
 عین مژوده و سکون صاد مملو و فتح نوں و نادا آخر و فتح فادوون کوید آفتان بالفتح جمع آن
 و آفتان صمغ الحشع فارسی ساح و تاج و قلم کوید جوی قلم کل و قلم پاک چه اکثر سالان با قلم در
 خاک می نشاند و تخم می کارند و آرماده موده میر معنی ساح آمده فعالی کوید ^{شکل} شعره ^{شکل} میر دم
 صد مار در کلزار و می آمم رودن ^{شکل} و ریرسانی بمیدانم که کل رمار هست ^{شکل} و ساح روم و نارک
 را عبری فوط عصم حاو محسنه و سکون وا و طوا و مملو در آخر و فارسی سبتاخ کسرین مملو و تار و قالی
 بالف رسیده و حاو محسنه در آخر و سبتاخ کاف کوید سیف کوید ^{شکل} شعره ^{شکل} و ساح در جانش عش
 معین ^{شکل} هوائی کسانس جان مصوره ^{شکل} اررتی کوید بیت ^{شکل} مار دیگر سبتاخ کلس لی رک دما ^{شکل}
 اسر رین رآورد و ارم و اید بار ^{شکل} نفوس ^{شکل} عصم اول مخلوط التلظ به با و سکون وا و مملو
 و سین مملو در آخر صری که حوف دارد عبری ثقت عصم میم و سکون صاد مملو و فتح مسم و نادا آخر
 و فارسی بر کوید ^{شکل} کوه ^{شکل} عصم اول مخلوط التلظ به با و سکون وا و مملو و فتح کاف فارسی ^{شکل}

دراء ممله در آخر لغزش پا را کونید بعربی عشره بفتح عین ممله و سکون ثاء مثلثه و فسخ را و ممله و تا د
 آخر و عثا بر وزن کتاب و سقاط بکسر سین ممله و قاف باله و طاء ممله در آخر و بفارسی پالغز
 و پای لغز و شکوذه بضم و بکسرین معجمه و ضم کاف تازی و سکون داء و معروف و فتح خاء معجمه و هاء در آخر
 و شکوخ بدون هاء پیش پا کونید و شکوخی کی اسپ اسکندر کونید ظهوری کونید * شعر * کرسکندر
 ره خلاش راند * خوش اقبال در سکندر یافت * ^ط شوگر گمانا * پیش پا خوردن بعر
 عشره بفتح عین ممله و سکون ثاء مثلثه و دراء ممله در آخر و عثا بر وزن کتاب و عثا بر وزن امیر
 و عثا بر وزن فعل کونید و بفارسی شکوخیدن و پیش پا خوردن و پاسبانک آمدن و بسانک آمدن پا
 و سنانک آمدن با بخت با یکی از شعر کونید * شعر * دوشینه بکوی دوست از رشکم گشت *
 مایلیدن پای دل بسانک آمده * و حید کونید * شعر * دالم ز سنانک آمدن پا و دم برون *
 کوی که در بریدن راه تو تیشه ام * و پای لغز خوردن در رسیدن طغز در تعریف پیرمغان کونید
 بیت * کدوی اگر خورده پالغز عقل * زباده بدستش دهم مغز عقل * نظامی فرماید * بیت *
 مبادا که شه رارسد پای لغز * که کرد در سر ملک شوریده مغز * عشره فی ثوبه از باب ضرب و نصر و
 سمع و کرم و عثا از باب تفعیل فعل از ان عشره فرسده شکوذه و پالغز داد و ادرا سپا و و شکوذه خوردن
 اسپا بعربی کبوه بفتح کاف و سکون باء موصوله و فسخ داء و تا در آخر کونید در شل است کل جواه
 کبوه و کل شیف ثبوه و بفارسی اسکندری اسکندری خوردن سعید اشرف در وصف اسپ کونید
 بیت * بود از وی نپس باشد بکتر * سمنه عمر خضر اسکندری خور * مخلص کاشی کونید * شعر *
 و البصره قدم نه که در طریق معاش * اسکندری خور د از فاقه هر که دارا نیست * و سکندی
 با فتن نیز آمده میرزا مهدی در نادنامه میگوید مرکب تازی نژاد در زیر پای انحضرت دارا در
 اسکندری یافت * ^ط شوگر مارنا * پشت پا و سر پا زدن چیزی ابعبری شج بفتح نون
 و سکون جیم و فسخ لام و تا در آخر فی الصحاح تجلث الرجل تجلثه اذ اضربه بمقدم رجلک فتدحرج
 بفارسی سر پا زدن و پشت پا زدن حزین کونید * شعر * سر پائی بزن مستانه سامان و عالم

بسی حرف بفتح حا و زای سحر و فاحر آخر گویند و بفارسی حرف ریزه و خرف پاره و سفال ریزه
مولوی جامی گوید * بیت * سن نیز سفال ریزه چند * کردم با هم بجلیه بپزند * و نیز نیکیری چیزیکه
ماند تا به از کل سازند و نان بران پزند و بفارسی آنرا برزن بفتح با و تازی فسکون را و مملد و فتح زای
معجزه و نون در آخر گویند قرع الیه در توحید گوید * شعر * بر سفره سخای تو خورشید و
دوان * در مطبخ نوال تو افلاک بر زن است

باب تأهندی بابا تختانی

طیپ * بکسر اول فسکون دوم و با و فارسی و تا و هندی دوم بالف رسیده و با و فارسی
دوم در آخر تکلف کردن بخود نمائی و آزاد در ترکی طمطراق گویند و در فارسی پوش بفتح با و موحده و
سکون و او و شین مجسمه در آخر و بفتح و بحجم فارسی گویند و لیکن طیپ با و لباس و پوشاک
و مرکب سواری باشد و طمطراق اعم است و تکلف لباس را در عرف حال فارسیان تقطیع بروز
ترجیع خوانند تا شیر گوید * شعر * که چه یک سر و بر عنائی آن قامت نیست * چونکه تقطیع کند
مصرع موزون گردد * طیس * بکسر اول فسکون دوم معروف و سین مملد و در آخر دردی که بارها
در اعضا خیزد و ساکن شود و بعضی ضرب ضربان در اساس است ضرب الجرح و الضرس است و خیزد
دنی الصالح ضرب الجرح ضربان و بفارسی تیر و تیر کشی گویند محسن تاثیر گوید * شعر * مرد میدان
غنی آن دم که از طغیان درد * میکشد چون تیر ناسورت بمرهم میزنی * طیسر با * بکسر اول
فسکون دوم مجهول را و مملد و مخلوط التلفظ با و الف در آخر یعنی کج بعضی میضم میم و سکون نون و
فتح حا و مملد و کسر نون و سکون تختانی و مخرج میضم میم و سکون عین مملد و فتح و او و هم میشد در آخر و او و
بد بهره و فتح و او و دال مملد در آخر و او و او و بر وزن جسمه و بفارسی کج و کز زای فارسی خمیه
و دوتا و گویس بفتح کاف تازی میضم با و موحده و سین مملد در آخر گویند فخری گوید * شعر * اگر ز
فرزین ناید شیمی در عجب * که ریح خطی ناید ز چوبهای کبوس * طیسر با اگر فاما * خم دادن چیز را
بعضی تأ و بفتح فوقانی فسکون بهره و کسر او و سکون تختانی و دال مملد در آخر و عطف بفتح عین مملد

و فتح تختانی و تا در آخر گویند * پنجم * بکسر اول و سکون دوم مجهول و میم در آخر شعله چراغ که بشکل زبان
 بود عبری آنرا انسان السراج و در اطباق و در اوطاء معلّین بروزن کتاب گویند فی القاموس البکر ط کتاب
 المصباح و شعله و بفارسی زبان شمع و زبان چراغ صائب گوید * بیت * در کشاکش از زبان
 آتشین بودم و شمع * تا نه یونیم بناموشی بناسوم و شمع

باب حیم تازی باالف

حاط * بتا و هندی چوبی که در چرخ عصاره بود و وزیر آن دانه فشرده میشود و روغن از دانه
 بر می آید عبری آنرا ستم العصاره و بفارسی عنکب بغین معجونه و عنکب بتا و فوقانی بروزن رنگ و عنکب
 کاف گویند * حار هم و بفتح زای معجونه و میم در آخر فرشی متفکّر که از کرباس سازند بفارسی حیم بکسریم و دوم معنی
 پلاس است و بمعنی فرشی که از عدلوان و دوزند حیم زیادت تختانی مشعّش شغالی در چوشال مرسل گوید
 و دوم گفتا نه کنه جاجی است * و از شعر ملا فوقی بضم حیم نیز مستفاد میشود زیرا که اندر اقایه نزل
 بر صفاه قبل روی است چون مردم و خشم و امثال آن و آن این است * شعبر * اطلس و زلفت
 با آن طمطراق * ریشخند قالی و جاجم شدند * جازا * بر ا و هندی بالف رسیده تقیض گرمی بحر
 بر بفتح باء موصده و سکون را و مملّه و فصحی حار معجونه و صاد مملّه و را و مملّه در آخر گویند و بفارسی
 سردی و نیز بمعنی موسم سرما عبری شتا بکسر شین معجونه و تا و فوقانی با همزه محدودده و بفارسی شت
 و سرما و بترکی قیشلاق بکسر قاف و سکون شین معجونه و لام باالف دقاف در آخر گویند و خاک
 بکاف فارسی و تا و فوقانی باالف خلاف خفته عبری یقظ بفتح تختانی و کسر قاف و بضم آن و طاء و حیر
 در آخر و یقظان بروزن سکران و یقظ بروزن متقبل گویند و بفارسی بیدار و نیز کسی که بیدار
 و خواب کند عبری آنرا ساه بر سین مملّه و او را و مملّه بروزن فاعل و سهران بروزن سکران بفارسی
 آنرا شب زدن دار و شب پجای گویند و کسی که بسیار بیدار ماند عبری آنرا سهار بروزن شداد
 و سهره بضم سین مملّه و فتح با و او را و مملّه و تا در آخر گویند * جاکتی رهنما * بکاف فارسی کسر
 تا و فوقانی و سکون تختانی مجهول و فتح را و مملّه و نون بالف کشیده بیدار ماندن و خواب کردن

یعنی سهرنج پس مملد و با و را و مملد آحر کوید سهر لعل ارباب سمع محل ارباب و انترق لفتح همزه و را و مملد
 قاف و آحر و انترق مردن افعال ارباب سمع و انترق ارباب افعال محل ارباب فارسی مردن
 آمدن و منت مده داشت و منت ربا داشت و منت میبودن * چاکش * کاف فارسی
 دیون مالف کشیده را جواب رجاستن یعنی لفظ صبح محالی و قاف مملد و محمده و آحر و قیافه مردن
 کرانه کوید یقین من الوم ارباب کرم و فرج و یقین ارباب استفعال محل ارباب فی القاموس انما یقین
 محمده یقین الوم و قد یقین لکرم و فرج قیافه و یقین محمده و قد استیقظ و یقین من و سکون بار
 موصی و با و آحر و منت مردن فعل و یقین مردن افعال کوید یقین من و یقین من و یقین من
 ارباب فارسی را جواب آمدن و رجاستن و یقین شد * چاکش * کاف فارسی است فارسی
 است در ادوی هندی ستمل باره اربابین و دهها که سلاطین - امر او و امر او و امر او و امر او
 قاف و مملد و عین مملد مردن کریمه کوید قیافه جمع آن ترکی منقول لضم تا و قافی کوید
 اما لفظ حاکیر اصطلاح مخصوص اهل قاف و در مار سلاطین هندی است و منقول درسد حاکیر شاه اربابین
 خلاف امر او و دیگران که ارباب اطلاق حاکیر مایه و در اربابین کای لفظ حاکیر قطع می آید و حاکیر
 وینا * کسر دال مملد و سکون تحتانی مجهول دیون مالف رسیده کسی را حاکیر دادن یعنی قطع
 قاف و مملد و عین مملد مردن افعال کوید قطع فلا مایه قطع دایم فلا را یا را اربابین *
 حبال * طام در آخر لغت فارسی است در ادوی هندی ستمل معنی دایم عبد الواسع حلی
 کوید * میت * ای را عامت کرده طالب آمال مال * رده حمت ماده صاحب آمال مال *
 یعنی معینه لفتح و کسر صاد مملد و سکون تحتانی و فرج دال مملد و تا و آحر و یقین محمده تا و شکسته
 یعنی سین مع و ما و موصوده و کاف و تا و آحر کوید سهر تا که مردن کتاب سمع آن و فرج لفتح فا و مملد
 معی مملد و آحر کوید لفتح مردن کتاب سمع آن و شکسته لفتح سین مع و را و مملد و کاف و شکسته
 را و کاف کوید شکسته لفتح سمع آن و حاکیر مملد و ما و موصوده مالف و تا و آحر کوید و فارسی حلی
 و مملد و قافی و لام میر کوید * حبال * طام مالف معنی نمیده و ماده حکمت لما نمیده آرا یعنی

بعلی شیخ التفتوت گویند و بفارسی کلاش خانه بفتح کاف تازی دشین معجمه چه کلاش بفارسی عنکبوت
 گویند و انقشت بفتح الف و سکون نون و فتح فاء و سکون سین ممله و ثسته بفتح تاء فوقانی و نون
 سکون سین ممله و فتح تاء فوقانی دوم و هاء در آخر و ثسته بفتح تین مجذوف سین ممله گویند و اما پرده سفید کاغذ مانند
 که در آن چشم نهی بعلی آنرا شیخ بضم شین مجمره و سین ممله مشد در آخر و و شمع بضم واد و دشین مجمره و سین ممله در آخر
 و حق بضم حاء ممله و قاف مشد در آخر و عکاش بضم عین ممله و کاف مشد و الف دشین مجمره در آخر
 گویند و بفارسی تفتنه بفتح تاء فوقانی و سکون فاء و فتح نون و هاء مخفیة در آخر و تفتنی بزیادت تحتانی گویند
 و نیز جالا پرده ایست باریک که در چشم حادث میشود بعلی آنرا سبل بفتح سین ممله و باء موحده و لام
 در آخر گویند قال شیخ السبل غشاة تعرض للعين من انتفاخ عروقها الظاهرة في سطح اللقمة والقرنية
 من انتفاخ شئین فیما بینها کالدهان قال العلامة اعلم ان الاطباء لم يحققوا الکلام فی السبل حتی الشیخ مع
 جلالة قدره والحق انها عارة عن جام غریبه شبيهة بالعروق فی غشای قریب متولد علی العین **جاء لکام**
بلام و بفتح لام دوم و کاف فارسی بالف رسید و نون بالف کشیده دام بر زمین کستردن و ایستادن
 کردن برای شکار مرغان و جزآن بعلی بسط الشکر بفتح باء موحده و سکون سین ممله و طاء مطبقة و نصب
 شکر بفتح نون و سکون صاد ممله و باء موحده مضاف بسوی شرک و همچنین مضاف بسوی فتح و
 شبکه و غیر آن ابو تمام طای گوید * شعرة * نطی تفتنه لما نصبت له * فی آخر اللیل اشرکاً من الخمر
 فی الاراس نصب الصائد الشکر و الاشرک و نصبو الشکر و الشکر و الشکر و بفارسی دام و
 تله نهادن و کستردن و چیدن و کشیدن و انداختن و زدن حافظ گوید * بیت * صوفی نهاد دام
 و سر حقه باز کرد * پیاد مکر با فلک حقه باز کرد * فرا بانی گوید * بیت * دانه بکسترد و تله بر نهاد
 مرغک غافل بتله در فدا * مشهدی گوید * شعرة * طرفه دامی چید بر ماهوشیاری کی سبب *
 خویش را در خانه حصار باید کشید * حمیر بن علی صفهانی گوید * شعرة * هر که هست از ره بافسون خموشی میرود
 کل براه غزل بسپارد دام خاموشی کشید * نظیری گوید * شعرة * دامی که زلف انداخته بر گردن سیمینش بین
 خونی که مژگان بخیزد بر دامن پاکش نکر * شیخ محمد علی خزین گوید * شعرة * بی مایه طب قتم

سر ویدار یار داشت و دام گنای کیسکه متاب می نمودم و اگر در آب اندازد ما می طرح آید
نماید و گوید ز می مالشکی الماء و طرح الشککی الماء فارسی نام در آب انداختن و افکندن *
جالین پنهان اول معلوم و پنهان لغت ما و فارسی مخلوط تلفظ بها و چون در
سکون سین مملو یون مالف رسیده گرفتار شدن معید در دام معری مستخرج یون و سکون شین
معید و ما و موده در آخر و مطلق معنی عین مملو گوید زین الطائر فی الشکک و علی الصیدی الحاله و الحاله
ارباب شیخ معل ایان داشت الصائد و علی الصائد ارباب اعمال و بجهت تدبیر کار در دام صیاد و لغت
دام لغات و آویختن **جالی** * مکسر لام و سکون نخستانی معروف ریمانی که گوید کان و سرگردان
چمده او را برین رسد تا محرج آید معری آرا یکس کسیریم و سکون کاف و فتح سین مملو و ص
مملو در آخر گوید در اساس السلاء است کسع العلام الذواته بالکسع * جامه وانی * مصدق
نامدی که اگر حرم دور مد و جامه با دران نگا دارد معری آرا فیه فتح سین مملو و سکون نخستانی و
فتح ما و موده و تا در آخر و فیه فتح سین مملو و کسر قاف و سکون نخستانی و فتح ما و موده و تا در
آخر گوید و لغاری حاتم و ان و جامه حاتم * **جان** * لغت فارسی است در اردوی هندی شمل
خوهری که لغای بدن است معری آرا رتوح لغم را و مملو و سکون و او و او و مملو در آخر و نفس لغم و
و سکون و او سین مملو در آخر و رتوح لغم را و مملو و سکون و او و او و مملو در آخر و رتوح لغم را و
گوید * **جانچما** * محاوره و سکون حیم فارسی و یون مالف رسیده معنی آرمودن معری مملو فتح ما
موده و سکون لام و او و او در آخر و لا و مردن ما و و لا و مردن اصالح و ابتلا و مردن اصالح و فصل
آن در لغت آریانا کت * **جانگمه** * سون مسه کاف فارسی مخلوط تلفظ بها و حذف با معرو
معنی آرا فیه فتح سین مملو و کسر حاتم و مملو و ال معید در آخر و فی و الفتح جمع آن و لغاری مملو گوید *
جانگیا * محاوره و سکون کاف فارسی و محالی مالف رسیده شلوار کوتاه مقدار یک برت که
کشتی گیران پوشند معری آرا تا ان لغم تا و فوقانی و ما و موده مستند مالف و یون در آخر و لغار
مسان و شکک لغم تا و فوقانی و یون و لغی فتح اول معصم دوم کتبه اند و آن نشان جرمی تا سر را و تا

که گشتی کبریا وقت گشتی گرفتن پوشند و چون بسیار تنگ باشد باین نام موسوم شد میرنجات
گوید * بیت * تنگ در قدمش زود زیم می باشد * هر که رویش تنگ افتاد چنین می باشد * جانور
نفت فارسی است در اردوی هندی ستمل بمعنی ذی روح یعنی جان دار عبری حیوان گویند ابو منصور
ثعالبی گوید هر آنچه از جاندار بر روی زمین است آنرا انام گویند و جن و انس را ائقلاق و اولاد آدم را بشر
و هر رونده را بر روی زمین را آبشید با و موصه گویند عموگاو اسپان در استران و خزان را خصوصاً
دواب آبشید با و موصه جمع آن دکنم اکثر استران را گویند اسمی در قاموس است النعم وقد سگز
عینه الابل والشاء او خاص بالابل جمده انعام و جمع الناعم اسمی و گرج بضم کاف در او مملو بافت
و عین مملو در آخر اسپان را گویند و غول لطفی عین مملو و کسر میم کاوان را گویند و مار شیه کاوان و
میش و بز را گویند و جوارج بفتح جیم و کسر را و مملو و حاء مملو در آخر درندگان شکاری و مرغان شکاری را
گویند و ضواری بفتح ضا و مجر و او با الف و کسر را و مملو و تحتانی در آخر از مرغان و درندگان
شکاری آنها را گویند که برای شکار تعلیم کرده باشند و مخمل بضم حاء مملو و سکون کاف و لام در آخر از
بهائم و مرغان آنها را گویند که آوازند آهسته باشند در صحاح است الحکل بالاسمع له صوت شاعری گوید
شعر * لَوْنَتْ قَدْ اَوْتِيَتْ عِلْمُ الْحَكْلِ * عِلْمُ سَيِّمَانِ كَلَامُ الْحَكْلِ * جَاوَن * بفتح واو و سکون
نون چیزی که آن شیر بند عبری آنرا توبه بفتح را و مملو و سکون واو و فتح با و موصه و تا و آخر
گویند و بضم را و نیز آمده بفارسی مایه شیر گویند * جابری جوبی * بکسر اول و سکون تحتانی
معروف و ضمیم و سکون واو معروف و کسر با و دوم و سکون تحتانی دوم معروف کلی است
سفید عبری آنرا طلیان بفتح طاء و مجر و تحتانی شد و با الف و نون در آخر بر وزن فعلان و بفارسی
یاسین صحرایی چنانکه صاحب الفاظ الادویه آورده و تنها جوبی هم گویند چنانچه خواهد آمد * چاه سبیل *
بیار تحتانی و فتح با و فارسی مخلوط التفظ بها و لام در آخر وائی است عبری آنرا جوز تواتشید و او
گویند کرم خشک است در دوم * جای ضرور * مکان قضای حاجت عبری استراج بضم
میم و سکون سین مملو و فتح تا و فوقانی و را و مملو با الف و حاء مملو در آخر و کثیف بفتح کاف و کسر نون

و سکون تحسینی و مادامآزاد و تنگنای آگاهی و قدم جاو آتش کا که هر دو در
نفس مجرب و فتح ماه و قانی هر دو بر آمده و مردم بر این عالمی و بر اصروری گویند و حاضر و غایب هر دو است

باب سیم غرانا و موصد

جَبْذاً * بَصِیغِ اَوَّلِ دُومِ و دالِ مِلْه و اَمْتِد و اَلِ کِی کِی حَسَبِ و حَالِ لاکِ مود و کِراں اَمْتِد لَعْرِ لُحِ
و جِیمِ نَفِیغِ دَاو و کِسرِ حَا و مَحْمُودِ مَسْکُونِ مَحْسَتَانِ و مِیمِ دَرِ آخِرِ و دُجُمِ رُودِ کُتِفِ و دُخُومِ رُودِ مَسُورِ
تَقِلِ کُیْدِ * جَبْزِ اَوَّلِ مَسْکُونِ دُومِ و قِیغِ مَادِ و هِدِیِ اَلِ هِرْدِ و حَا کِ لَرِ کُیْدِ لَعْرِ لُحِ
بَصِغِ لَامِ مَسْکُونِ حَا و مِلْه و مَحْسَتَانِ و مَآخِرِ و مَآخِرِ جَابِ کِیمِ مَارِیِ کُیْدِ لُحِ مَسْکُونِ تَسْهَرِ آسِ *

باب سیم عربی امام، فوقانی

چنانکه کسر اول دوم مالف رسیده و نون مالف کشیده کسی را آگاه کردن معنی اعلام بروردن
اعمال تنبیهی بودن و کسر با موحده و هار و ر و ن قعیل و لغاری آگاهیدن و آگاه کردن و چشیدن *
صح اول دوم و نون در آخر ترجمه جلیله و تدبیر است * چشها یصح اول و دوم مخلوط تلفظ
همان مالف محسوس چاقنی از مردم که سر یک حال یکدیگر میباشند معنی آرا از خوب کسر ها و موله و سکون
رای محسوسه و ماله موحده در آخر کوید لغاری کرده * چشنی آ * یصح اول و کسر دوم و سکون چشها
کسی که در نکرده باشد معنی آرا اختصار یصح ها و موله و صم صاد موله و سکون و او در ماله در آخر و کسر
لصم میم و فتح کاف و سین موله است و مفتوح و عین موله در آخر کوید

آبِ حَبِیمِ عَلِیِّ بِآبِ اَہْمَدِی

جما و هاری * یفتح اول و دوم مالف رسیده و فتح دال مهله و مالف و کسر راء مهله و سکون
احمالی معروف مار که عربی عززم کسرین مهله و سکون راء مهله و فتح رای معجزه و میم در آخر گویند
جثنا * یصح اول و سکون دوم و نون مالف کتیده لغت مردم قصات است معنی را که
نشتن را پس و مره عربی صد الفتح صاد مهله و سکون دال مهله و همزه در آخر و یصح طاء مهله و ما
موحده سین و عین مهله در آخر گویند و کسر اول و سکون دوم اگر است و لغاری و کاد را که کوفتی

اصد بفتح همزه و سکون صاد ممله و فتح دال ممله و همزه در آخر بفارسی آسن ز نکار گرفته امیر خسرو گوید *
بیت * کر خاک وجودم ز پس مرگ بهیزند * ز نکار گرفته همیگان تو یابند *

باب جیم عربی با دال ممله

جدول بفتح اول و کسر آن و سکون دوم و فتح واو و لام در آخر لغت عربی است بمعنی جوی آب
و در اردوی هندی و فارسی بمعنی خطوطی که از شکوفه لاجورد و امثال آن بر کتاب و جزآن کشند مستعمل
اشرف در تعریف باغ گوید * بیت * چمن چون بیاضی بود بی عدیل * در جدول آب بحر طویل * و با لفظ
کشیدن و نیکختن مستعمل و جید گوید * شعر * گرفتند بر تو خنار تو بر ساغری * جدول نور کش چون
شده رکمای مرا * نظامی گوید * بیت * چو خطش قلم را ند بر افتاب * یکی جدول نیکخت از مشکتاب
و بمعنی جدول در فارسی تحریر هم مستعمل سالک یزدی گوید * بیت * مانی از شرم خست تصویر
تواند کشید * و رکشد همچون خط تحریر نتواند کشید * کاشی گوید * شعر * تا خط یافته تحریر
رخ ساده رخان * پیش رخسار تو نقشی است که لی تحریر است

باب جیم عربی با را و ممله

جربش بفتح اول و کسر دوم و سکون تحتانی و باء موصده در آخر جوی که در دست دارند
بعربی آنرا عصار و بفارسی جوب می گویند

باب جیم عربی با را و هندی

جر بفتح اول و سکون دوم بمعنی بیج هر چیز بعربی اصل بفتح همزه و سکون صاد ممله و لام در آخر
و بفارسی بن و ریشه گویند ابو منصور ثعالبی گوید اصل نسب از جر نوشته بعجم جیم و سکون را و ممله و ضم ناء
شده و سکون واو و فتح میم و تا در آخر و از رومه بفتح همزه و ضم را و ممله و سکون واو و فتح میم و تا در
آخر گویند و بعجم همزه نیز آسن و منصوب بفتح میم و سکون نون و کسر صاد ممله و باء موصده در آخر
و فتح بفتح میم و سکون حاء ممله و کسر ناء و فوقانی و دال ممله در آخر و ضمیر بعجم عین ممله و سکون نون
و ضم صاد ممله در آخر و ضم کسر عین ممله و سکون تحتانی و صاد ممله در آخر و ضم ناء

[illegible]

از پنج بر آوردن بحر بی استیصال بر وزن استفعال و قطع بفتح قاف و سکون لام و عین مملو در آخر
 و اقبلع بر وزن افتعال و اجتیح کسره هزه و سکون جیم و کسره تا و فوقانی و تحتانی باله و حاء مملو در آخر
 و تفت بفتح قاف و سکون عین مملو و فاد را آخر و جث بفتح جیم و تا و مثلثه می شود در آخر و اجبتا ثب
 و زن افتعال کویند و بفارسی از پنج بر کردن و بر آوردن و بر کشیدن ویراندختن * بحر ثا بفتح
 اول سکون د و م و نون باله رسیده چیزی را در چیزی ترکیب دادن مانند نیکین در حلقه شکسته و
 پیکان در تیر بحر بی ترکیب او مملو و کاف و باء موصو بر وزن تفعیل کویند در اساس است ر کب الفصح
 فی الخاتم و اتمان فی القاة بفارسی نشانند و وزن * بحر و ان بضم اول سکون دوم
 و و او با الف و نون در آخر و و یچه که از پی یکدیگر از شکم حیوانات متولد شوند بحر بی هر دو را ثو امان
 و هر یکی را ثو اتم بفتح تا و فوقانی و سکون و او و فتح هزه و میم در آخر کویند و مونث را ثو اتم و ثو اتم
 وزن کرائم و ثو اتم بر وزن غراب جمع آن و بفارسی جُنا بضم جیم و نون باله رسیده فتح با و حو
 و ها در آخر و هماد و هم شکم کویند ۴

باب جیم بازای مجمله

بحر و * بضم اول سکون دوم و هزه در آخر لغت عربی است بمعنی پاره از هر چیزی در اردوی هند
 و فارسی بر پشت ورق کتاب یا ده ورق آن اطلاق کنند نظیری کوید * بیت * زبیداد تو
 حرف مهر انا م و نشان کم شد * کتاب حسن اجز و محبت از میان کم شد * بحری گراسه بضم کاف و
 را مملو می شود با الف و سین مملو و تا در آخر کویند گراس بخد تا و گراس بر وزن مصابح جمع آن
 و فارسیان هزه را حذف کنند و چون آنرا بسوی چیزی مضاف کنند بجای هزه و او نویسد
 چون جزو کتاب و جزو سیم و فارسیان بمعنی غیر هم استعمال کنند لیکن بدون هفت چنانکه گویند
 همه مردم جزوید و بمعنی کریم استعمال کنند نظامی کوید * بیت * جز آن که سخن بر نشاتم کلی * بران
 کل زغم ناله چون بلبلی * بگذر از بعضی المحققین من للتاخرین * بحر و ان بضم اول سکون
 دوم و دال مملو با الف و نون در آخر کیسه که کتاب را در آن گذارند بحر بی اکثر اکتس الکتاب و بجا

سفاکونید و بر جستن بیشتر بر باراده طرق بفتح طاء ممله و سکون راء ممله و قاف در آخر کونید و بر جستن
ذوات حار لغنی است و بر جستن و بر جستن نون و سکون زای مجسمه و او در آخر کونید و
ابنصور تعالی و رنقه اللغه گفته هرگاه انسان مباشرت کند کونید گنج الان ان از باب ضرب هرگاه
است بر باراده جه کونید گام الفرس بکاف و میم از باب نصر و هرگاه بیشتر بر باراده جه کونید قاع بفتح
راء و عین مصلحتین و هرگاه تیس و درنده بر جه کونید زلزال اللیس و السبع بنون و زای مجسمه از باب نصر و اگر
بر باراده جه کونید بکال الحار براء موحده و کاف از نصر و اگر سبک بر جه کونید غافل الکلیت و بعضی موله و ظاهر

باب حیم عربی باکاف تازی

حکمرنا بفتح اول و دوم و سکون راء و هندی و نون بالف کشیده چیزی ساخت استوار
عربی ایثاق بکسر میزه و سکون تحتانی و ثاء مثله بالف و قاف در آخر کونید او ثاق و ثاقه از باب
افعال محکم کردند آنرا توشیق بر وزن تفصیل همچنین در او کار امام نووی است قدرت علی قوم عنده
رجل مخون مؤثوق بالجدید فارسی استوار است و سخت است و محکم است

باب حیم عربی باکاف فارسی

حک بفتح اول و سکون دوم ماسوی الله را کونید عربی عالم و دنیا و خلق و وی بفتح
واو و راء ممله بر وزن فعی و بفارسی کنی بکسر کاف فارسی و جهان و گیاهان بفتح کاف تازی و بعضی
بکاف فارسی گفته اند و حک بضم حیم و سکون کاف فارسی معنی مدت دراز و عربی آنرا حقه بکسر حاء ممله و
سکون قاف و فتح باء موحده و هاء آخر و بفارسی و زکار دراز کونید و نیز مدت ده سال و دو اوده سال
کونید و عربی آنرا قرن بفتح قاف و سکون راء ممله و نون در آخر کونید صاحب قاموس گوید قرن نزد بعضی
چهل سال و نزد بعضی ده و نزد بعضی بیست و نزد بعضی سی و نزد بعضی پنجاه و نزد بعضی شصت و نزد بعضی هشتاد
و نزد بعضی هشتاد و نزد بعضی یکصد و نزد بعضی یکصد و بیست و قول کصیح درست چر که سر و کار آن
علیه فضل النجات گوید که راء عداد و فرمود عشق و تالیفی زنده باشد تا یک قرن پس او تا
یکصد سال زندگانی کرد * چکاروری بضم اول و دوم بالف رسیده و دال ممله

و کسر را و مملو و سکون تختانی معروف هر جان را که به قدیم را گوید یعنی هر کسی که را عموما به
 صبح دال مملو و سکون با و کسر را و مملو و تختانی مسدود را و آخر و قدیم مصمم عین مملو و سکون دال مملو و
 میم و لام را و آخر و قدیم و قدانی مصمم عین و میم گویند و فارسی یا سبانی و دیرینه و کسه سال و دیر
 سال * چنگالی * مصمم اول و دوم بالف رسیده و کسر لام و سکون تختانی معروف آنست
 که شتر و گا و گوسفند هر چه خورده باشد مار بدان آرد و یک جایند و در دیر یعنی آنرا خورده
 چیم و صبح را و مملو شده و تا و آخر گویند و را ساس است کلمه العیر خرتی و فی الصحاح الحرة و الکسر یوحی
 لا ختر و مملو قولهم لا اصل و کلمه الحرة و الليرة و اختلاهما ان الليرة تسفل و الليرة تتعاقب و فارسی
 استوار و سکون سس معر و او و مملو و مسدود و الف و یسار گویند و مصمم اول و دوم
 اند و قیاس بین میو ا و دیر که محف و تو خوار است یعنی خوردن خورده را * چنگالی کسرنا *
 مار جانیدن شتر و گوسفند و گا و خورده را از معده بدین آورده یعنی آنرا خورده و کسر را و مملو
 رودن افعال و احرار رودن افعال گویند و فارسی سوار و سوار کردن ممدون مولوی و مملو و مایه
 شتر بد سوار است کم جو شتر * چون شتر مست کف را نرم * کمال اسمعیل گویند * شتر
 دو سال بد که در حرام همیر بد سوار یعنی که این است در حرام خورد است * چنگالی * مصمم اول
 و دوم بالف رسیده و دوم بالف کشیده کسی را جواب ممدار صاحب یعنی با قیاط قاف و ط و حمر
 ا و رودن افعال و فارسی ممدار کردن و ممدون و جواب را آوردن و جواب رد داشتن و دیر
 حکمانا کسی را جواب مارد داشتن یعنی تا ربق بالف و را و مملو و قاف رودن تعجیل گویند و یعنی
 که افعال را این و اینها و پس و با و دال مملو و سبانی و با و را و مملو و رودن افعال گویند و فارسی
 بیدار داشتن و جواب مارد است * چگت * صبح اول و دوم و سکون تا و فوقانی که
 چاه که از سکوت حنت بر آید یعنی فک المصمم قاف و فاء مسدود و مضاف بسوی شتر گویند
 حدیث موسی است و خلعت علیها و ابرو حالس علی راس الشتر و قد توسط قفا صاحب مایه گویند
 هو الکرکة التي تحمل حولها اتمی و فارسی چاه * چگت کثرو * مصمم کاف فارسی و را و مملو

و سکون و او معروف اول بمغنی استاد جهان در علم عبری آنرا استاد الانام و استاد الكل و قدوة
 العلماء و اسوة العلماء و بفارسی استاد عالم و استاد انام و سر دانشوران و شاه دانشمندان گویند و دوم بمغنی
 اهل طریقت عبری آنرا شیخ الاسلام و حجة الاسلام و قدوة السالکین و مرشد الناس و بفارسی مرشد جهانیان
 و مرشد آفاق و مخدوم جهانیان گویند * چکر اول * بکسر اول بمعنی توانائی و دلیری بفریبی طاقت و
 قوت و جرأة و بفارسی تاب و چکر گویند طغر گویند * شعر * دارد و هزار دشت چون تیغ * در شتر
 خود چکر ندارد و حید گویند * شعر * چو جام می ز لبش کام می تواند یافت * دل کداخته ام که چکر توان
 کرد * چکنو * بضم اول و سکون دوم و ضم نون و سکون و او معروف کرکی است که شب تاب و فروغ
 دهد بفریبی آنرا اجناب بضم حاء ممل و باء موحده بالالف و کسر حاء دوم و باء موحده دوم در آخر گویند و يقال
 للذباب الطائرینی اللیل ابو جناب غیر مصروف و قال ابن البیطایسی هذا الطائر القطرب قال الجوهري
 القطرب طائر ویراعه لفتح تحتانی دراء ممل بالالف رسیده و فتح عین ممل و تاء در آخر گویند و بفارسی
 کرم شب تاب کرم شب افروز و کرم شب چراغ و چراغک و شب چراغله * * * * *

باب حسیم عربی باللام

جَلَّاب * بضم اول و دوم مشد بالالف رسیده و باء موحده در آخر معرب کلاب است و در
 عرف اطباء انگبین مطبوخ بباء الورد یا شکر مطبوخ بباء الورد باشد و در اردوی هند بمعنی مسهل بفریب
 آنرا شمش بفتح سیم و کسر شین مجید و تحتانی مشد و مشهور وزن عدد گویند در نهایت است يقال شربت
 مشیا و مشوا و هو الداء المسهل لانه یحل شارب علی الشیء و الترتیل الی الخلاء و تفصیل آن در لغت مسهل
 خواهد آمد * جَلَّاد * بفتح اول و دوم مشد بالالف و دال ممل در آخر لغت عربی است در اردوی هند
 و فارسی شخصی گویند که کردن مردم زندگانی نکو گویند * شعر * آنجا که گشت غمزه جَلَّاد تو شمشیر * خون
 ریخت از خنجر قصاب بخیزد * بفریبی آنرا سیاف بفتح سین و تحتانی مشد بالالف و فاد در آخر در اساتیر
 و هو سیاف الایمیر الذی یضرب أعناق الجناة و بفارسی کردن زن گویند * جَلَّانَا * بفتح اول و دوم بالالف
 رسیده و نون بالالف کشیده چتری را سوزانیدن بفریبی خرق کبره بنزه و سکون حاء ممل درای ممل بالالف

[illegible]

وقاف و میم بالف رسیده و سکون را و ممله و نون بالف کشیده عمل معروف است که بعضی از بزرگان
 به استعانت دست نمی برمی آرند بعربی الاستمناء بالید و جلد غیره بفتح جمیم و سکون لام و ضم دال
 ممله و ضم عین ممله و فتح میم و سکون تحتانی و فتح را و ممله و تاد را آخر کویند چه ابو عمیر کنیت ذکر است
 این کنایه است از آن در کجاک آئید و شخص بفتح حا و مجه و سکون صا و مجه و فتح حا و مجه دوم و ضا و مجه
 دوم و تاد را آخر کویند و بفارسی حلق ندن بسکون لام متصل مویده گوید بیت * حلق میزن که
 حلق خوش باشد * حلق در زیر دلق خوش باشد * و این فعل نسبت زمان است که جوانی را از
 دور دیده و دل بوضالتش داده مبتلای که شوند شفا فی گوید * شعر * خاتون تبر صورت یلوار
 زند حلق * در خانه مده راه غلام کنی را * **جَلَلَا نَسْ** بفتح اول و سکون دوم و میم بفتح
 فتح نون و سین ممله در آخر نوعی از حیوانات است بصورت آدمی که در آب متکون میشود بعربی
 انسان الماء گویند و بفارسی مردم آبی * **جَلَلَا** بفتح اول و سکون دوم و نون بالف رسیده
 معروف بعربی خیر ارق به جا و دراهم ملین وقاف بر وزن افتعال بفارسی موقوف و آن لازم و متعدی
 هر دو آمده خزین گوید * بیت * آمد آن شمع بی بر سر و سامانم سوخت * جستم از جانی چنان
 گرم که دمانم سوخت * **جَلَلَدَ بَر** بفتح اول و دوم و سکون نون و فتح دال ممله مخلوط التلفظ بها
 و را و ممله در آخر مضی است که بسبب آن شکم و دیگر اعضای بدن آماکس کند و آنرا بعربی استشقاق سین
 ممله وقاف بر وزن استفعال گویند و صاحب مرض را مستشفی * **جَلَلَنِي** بفتح اول و سکون
 تحتانی مجهول و کسر با و موحده سکون تحتانی معروف نوعی از شیرینی است شبکه دار بعربی آنرا زلابیه
 بفتح زای مجسمه و لام بالف و کسر با و موحده و فتح تحتانی و تاد را آخر در محاوره حال عرب متشکک بضم میم
 و فتح شین مجسمه و با و موحده مشد و مفتوح و کاف در آخر هم گویند و بفارسی نلییا و طاقی بفتح حا و ممله
 سکون لام و فتح قاف و جیم فارسی تحتانی رسیده گویند ابو اسحق اطعمه گوید * شعر * در انتظار حلقه زنجیر
 حلقی * آجابه را دودیده چو سمار بر در است * **جَلَلِي نَا وَ نَ کِی بِلَی** * شخصی هرزه کرد و در
 بدری آگویند چه کرد با سوخته و سگ با سوخته یک جا قرار نگیرد و مضطر باشد هر سوید و دلکین در فارسی

بدیعی است یک یا سوه و نه یا سوه استمال کسید مایه کوبیده در ریاضی که من این را بر او دهنده است
 لاله سردن بر چمن حسن یک یا سوه دهنده است شالی بخلو کوبیده شالی است یک یا سوه دهنده است
 است - تمامی درت صید خرم شده اجیر سوه کوبیده است * یک یا سوه دهنده است
 دو دهنه است یک یا سوه دهنده است * سوه * اگر دهنده است اگر گنیم از کرم مداوم *

حوریت بد درین راه حوس سوه است

باب پنجم عربی باقیم

ججادی الاول و ججادی الثاني * نام دواهی است از ماههای عربی از انعامی
 و ججادی الاخره کوبیده فی القاموس ججادی که ناری من اسما و التسمیه معروفه من جمیع ججادیات و ججادی
 حمره الاول و ججادی شنبه الاخره استی قال العرب و التسمیه کلیه مذکره الا ان ججادی فایها موثان لان ججادی
 حارث علی بدیهه عالی دبی لکون الالاموت و لهد اقل ججادی الاقل و ججادی الاخره فان سمعت تکلیف
 فی تعرف ما یذهب الی التمراتی قبل یحیا ملک لایاها فی ایام التسمیه و ججادی و الماد و اقل التسمیه
 ججادی کو تا یفتح اول و دوم مالف رسیده و لام و صم کاف فارسی سکون و او مجهول فتح ما
 هندی مالف نمی است مشاء بیسته حور دین آن سهال افراد اردو عربی آراحت لک لاطس و التسمیه
 و عاری فی دندال جمله برورن جید و نا هو داه کوبیده کرم و حشک است و ججادی * ججادی
 یفتح اول و دوم مالف رسیده و کسر و سکون ججادی معروف سکودن و بان سب کسر جواب
 یا بسیاری حار و کافلی و سستی و نصی مردم ججادی مییم ججادی التکلف بها و بهمه بحای یا میجو امد امد
 شعیر میرقی است و آن این است * شعیر * اس یکیده بین ججادی دت سی بین و لیک *
 حیاره که میرقی بین مردم ججادی بین * و سالی قاید عربی رسای ججادی و سرای ججادی است عربی و کاف
 منم و مثله و فتح بهمه و ما و موده باهمه موده و ثاب التحریک و عاری فی آن دهنه دهنه و عاری
 و ججادی و عاری ججادی که یک ججادی مشترک است میان دهنه ججادی کسادن دهنه میان
 کسادن ججادی کسادن و ججادی الالار سستی کافلی * ججادی * کسر لام و سکون ججادی

و نون بالف کشیده کشودن دهان بسبب کثرت خواب و کاهلی و سستی بعربی ثناب بنا و مثلثه و
 هززه مشد و باء موحده بر وزن تفعّل و ثناب بر وزن تفاعل گویند و بفارسی خمیازه کردن و خمیازه کشیدن
 و خمیازه آمدن * جمع راء لغت فارسی است مخفف جماعه و امعنی سردار جماعت فرقه سپاه
 در اردوی هندی شعل ملاطفر گوید * شعر * میشود آخر جماعت دار و خشی خصلتان * هر که چون
 مجنون درین صحرای تو اندر فرود شد * جمع رات * روزیکه بعد از چارشنبه آید بعربی
 یوم الثانیس و بفارسی پنجشنبه گویند * جمع هیم و میم و فتح عین ممله و تا در آخر و بسکون میم نیز
 آمده لغت عربی است در اردوی هندی و فارسی شعل روزیکه بعد از پنجشنبه آید بعربی و یوم الثانیس
 ممله و ضم را و ممله و سکون و او و فتح باء موحده و تا در آخر نیز گویند و بفارسی آدینه * جمعا *
 بفتح اول و سکون دوم و نون بالف رسیده معنی بر آمدن کیاها از زمین بعربی ثنات بفتح ثا
 و باء موحده بالف و تا در آخر در صحاح است الثبت الثبات يقال ثبتت الارض و الثبت معنی
 وثبت البقل الثبت معنی بفارسی و ییدن و رستن و دیدن نیز جمعا معنی بسته شدن آب ماندن
 بعربی آنرا انجماد بنون و جیم و میم و دال ممله بر وزن افعال گویند و نیز بمعنی چسبیده شدن چیزی
 بچیزی بعربی لزوق بضم لام و زای معیه و سکون و او و وقاف در آخر و لصوق بصاد ممله گویند لرق
 به و لصق به از باب جمع و الترق به و التلصق به از باب افعال فعل از ان * جمعا که بفتح اول و ضم
 دوم و او و مجهول کاف فارسی باخفیه در آخر نوعی از صرع است که اطفال را عارض شود بعربی آنرا
 أم الصبیا و ام الشیاطین گویند قال الامام الرازی هو صرع یعرض مع حمی حادة محرقة یا بسبه
 تشفیه و قال بعضهم انه ضرب من الصرع یخص بهذا الاسم عند عروضة للصبیان و اما الحکیم ابو الفرج
 فقد قال فی المفتاح ان الصرع مطلقا سمي بام الصبیان لکثرة ما یعرض بهم و قال البعض هو الصرع

باب جیم عربی بانون

جمعا * بفتح اول و نون مشد و بالف رسیده معنی زادن بعربی و لا و بکسر و او و لام بالف و
 دال ممله در آخر و ولاده بر وزن کتابه و وضع الحبل گویند و رفقه اللغه است اگر زن زاید گویند

و کنت المرأة و اگر ماقه و کو سید زاید کو سید تحت الماقه و لک است و اما و کو سید
 الماکه و الاثان و جنانزه * مالفح لغت عربی است و فارسی دارد وی هندی شغل و تقاضا
 چاره مالکس مرده مالفح سیر آمده و بعضی گویند چاره مالکس سیر مرده و مالفح معنی تخم که بران مرده را بران
 و بعضی بعکس آن رفته اند و بعضی گویند مالکس تخم که بران مرده باشد و در صحاح است چاره واحد جانور
 و عامه چاره مالفح گویند و مراد از آن تخم که بران مرده باشد و اگر تخم بی مرده باشد آنرا سیر بران
 گویند امشی و عربی تا بوقت سیر گویند و ملس تا ثوبه بر در آن تیره بود و او را ساکی کردند و او را تا سیر
 تا مل کرد و لغت انصار تا بپوشه است و نقش بستی چون دسکون من جمله و من معجز گویند فارسی
 مرده و بجهت جانوت * چتر شرمی * بستی اول دسکون دوم دستخ تا و فانی و کسر راه جمله دسکون
 محتسبی معروف نوعی را و از در کران باشد و آن بجهت آبی بود که سوراخهای یکم درین دارد و تارهای
 طلا و نقره را بی مار کردن را آن کسده فارسی آنرا شمشیر بستی شش مجسمه دسکون فا و ما و طالی
 مالف رسیده دستخ با دسکون چون دکاف فارسی در آخر و شفا بستی حکیم گویند و بجهت شتر و او
 بستی اول دسکون دوم دسکون فانی و دسکون با و معروف و صم حم و سکون را و جمله و او و الف
 بجا را و بستی و او و صم لام و سکون و او و دال جمله گویند و فارسی را آمده و بجهت کل
 بستی اول دسکون دوم دستخ کاف فارسی و لام در آخر لغت فارسی است و دارد وی هندی شغل
 سامان آنرا مصدر عالمی گویند سامان دراجی که در آن درختان باشد یعنی آنرا شمشیر بستی فا و صا و مجزا
 بجهت مرده و در آخر بستی ما و مرده و را و جمله مالف در او و در آخر و بستی ما و مرده و را و جمله
 فا و جمله در آخر و صخا و در آخر بستی بین جمله و را و جمله با بجهت مرده و در آخر و را و جمله و را و جمله
 بجهت بجم و را و در آخر گویند و اگر با وراجی بهر او بود بستی ما و صم و سکون با و مرده و را و
 فانی در آخر و صم حم و سکون را و دال جمله گویند و در آن صم حم صا و جمله دسکون فا و جمله
 صا و جمله دوم و فا و جمله دوم در آخر و الا و شتر بستی صا و جمله دسکون با و جمله دستخ دال جمله
 جمله در آخر و در آن شام و فاف مالف و صم جمله در آخر و در آخر و فاف و در آخر و جمله و در آخر

نصف بفتح صاد ممله اول سکون فافتح صاد ممله دوم و فاد را آخر گویند و اگر با فراخی و هموار بی حد
 الاطراف بود آنرا سبب بفتح سین ممله و سکون با و باء موحده در آخر و سبب بفتح سین ممله و سکون با و باء
 و فتح سین ممله دوم و باء موحده دوم در آخر و سبب بفتح سین ممله و سکون میم و فتح لام و قاف در آخر گویند
 و اگر با همواری و دوری اطراف آب نبارد آنرا قافله بفتح فاد لام با الف و تا در آخر و سبب بفتح میم و سکون
 با و فتح میم دوم و باء در آخر گویند بعد از آن تنویف بفتح تا و فوقانی و ضم نون و سکون و او و فتح فاد و تا در
 آخر و ثقیفا بفتح فاد و سکون تختانی و فاد با همزه ممدوده گویند بعد از آن ثقیف بفتح نون اول و سکون فاد
 فتح ازین دوم و فاد دوم در آخر و صر را بفتح صاد ممله و سکون با و ممله و همزه ممدوده در آخر بر وزن
 حمرا گویند و اگر با اینهمه صفات مذکوره راه در آن نیابند آنرا ایما بفتح یا و تختانی و سکون با و میم با همزه
 ممدوده و عطا و بغین مجسده و طاء ممله و شین مجسده بر وزن صحرا گویند و اگر سالک را در کمر ای اندازد آنرا
 مضطربه بضم میم و کسر صاد مجسده و لام مشدود و تا در آخر و مضطربه بضم میم و کسر تا و فوقانی و سکون تختانی و فتح با و
 تا در آخر گویند و اگر در آن هیچ علامتی و نشانی برای راه یافتن نبود آنرا تحمل بفتح میم و سکون جیم و فتح با و
 و لام در آخر و توجصل بفتح با و سکون و او و فتح جیم و لام در آخر گویند و اگر در آن اثر قدم نباشد آنرا
 غفل بضم غین مجسده و سکون فاد و لام در آخر گویند پس اگر گس را بپاک کند آنرا بنید بفتح با و موحده و سکون
 تختانی و دال ممله بر وزن ثقیفا و مضطربه بفتح میم و فاد با الف و فتح زای مجسده و تا در آخر گویند و اگر در
 کیه نبود آنرا مرت بفتح میم و سکون با و ممله و تا و فوقانی در آخر و یلیع بضم و لام و عین ممله بر وزن امیر گویند
 و اگر در آن درختان و کیه نبود آنرا مروره بفتح میم و را و ممله و سکون و او و را و ممله با الف و تا در آخر و
 بضم سین ممله و سکون با و موحده و ضم را و ممله و سکون و او و تا در آخر و یلقع بفتح با و موحده و سکون
 لام و فتح قاف و عین ممله در آخر گویند * جنم بفتح اول و دوم و میم در آخر یعنی پیدایش عبری فطرت
 بکسر فاد و سکون طاء ممله و فتح را و ممله و تا و فوقانی در آخر و خلقت بکسر خاء مجسده و سکون لام و بفارسی آن فر
 گویند * جنم ثرا * بفتح با و فارسی و تا و فوقانی مشدود مفتوح و را و ممله با الف تقوی که در آن حال
 و حکام تمام عمر بکسب شخص نویسنده عبری تقویم العبر و بفارسی ناچ گویند * جنم لیثا * عبارت از نقل

کردن روح بعد از مردن فاعل و مفعول و کبر و افعال این را عقاید است
است اعلیٰ شایخ سون و پس مملو و محاسبه مردن فاعل و عارسی ماسح رو کوبیده و چینی
بفتح اول و کسر دوم و سکون نخستانی مجهول و ضم همزه و سکون و او معروف رسته که بر همان حامل
آورد و آتش برستان کمر مده و عربی آرا را بر لغت رایج و یون مسد و الف و را و مملو و
آخر کوبیده و یار بر مردن و نا بر جمع آن و عارسی هم رستا رسته است

باب سیم عربی با و او

جواب فصیح اول لغت فارسی است در اردوی هندی ستم و آن علم است معروف و عربی آرا
بفتح تن و کسر عین مملو و سکون نخستانی در او مملو و آخر کوبیده و ترکی آری بفتح همزه و سکون
را و مملو و فتح ما و عارسی و او و دفعی در آخر مرد و حاک است در دهنه اولی و جواب فصیح اول
دوم و الف یکدانه اری بر عربی آرا رسته کسر سیم مملو و یون متد و نا در آخر و فتح فصیح فاعل
مملو متد و کوبیده و عارسی و اری بر فاعل عظیمی رسته من تو تک مده مرا یک مده اری بر فاعل
من التوم ای شایه و جواب فصیح اول دوم و ما هم یسید مالف رسیده و یون که کردن کا و فاعل و کا
آرا بهد و عربی آرا بر کسری و سکون نخستانی در او مملو و آخر کوبیده و عارسی جمع لغت هم تایی و
سکون عین معجمه و فتح ر نادت دا و و فتح ما و فوقانی و نا و ضم لام و ما و موصده مالف رسیده و
مملو و آخر کوبیده و ماسح کوبیده و بیت و کسا و رر مکا و سد و نا و و کا و آس و کا و جود مراد و
و تر معنی با حق حری مکر و عربی قمار کسراف کوبیده و عارسی شنگ فصیح سیم و سکون یون و
کاف فارسی در آخر و تنگیا کوبیده و جواب فصیح اول لغت عربی است در اردوی هندی
ستم کل و لایکه محاط بعد تمام شدن کلام شنگ کوبیده و حینه کسرم و سکون نخستانی و فتح ما و موصده
و نا در آخر بر آمده در صحاح است فاعل ای و لایه مالف رسیده و لایه مالف رسیده و لایه مالف رسیده
جواب فصیح اول سیم و یسید مالف رسیده در او مملو و آخر علیه است عربی آرا و لغت
دال معجمه و فتح را و مملو و نا در آخر و آن عوض اود است و فتح لغت سیم و مالف رسیده و حیم دوم

در آخر و بفارسی جرئت و در دهنم زای مجسمه و فتح را و مملو گویند و بعضی گویند بذال مجرب است لیکن
 از کتب لغات معتبره مفهومی نمیشود * **جواب آنا** * بمدهمزه و نون بالف رسیده بمعنی رسیدن
 از کسی عبری و وصول الجواب و محیی الجواب یقال جاء الجواب و وصل الجواب و بفارسی جواب آمدن آید
 گوید * **شعر** * پیش ازین تاب انتظارم نیست * میروم تا جواب می آید * **جواب دینا** *
 پاسخ دادن عبری و اجابة بکسر همزه و جیم بالف و فتح باء موحده و تا در آخر گویند فی الصحیح الجواب معرو
 نقول اجابة و اجاب عن سواله المصدر الاجابة و الاسم الی یکنیزه الطاعة والطاقة یقال اساءتمخافا
 جابة بکذا مثکلم بهذا الحرف بفارسی جواب دادن و گفتن صائب گوید * **شعر** * انتقام همزه کو یا
 بخاموشی گذار * **تبع** میگوید جواب مرغ بی هنگام را * **جوا آری** * بضم جیم و همزه ملیس بالف رسیده
 و کسر را و مملو سکون تختانی معروف کسیکه قمار بازی کند عبری از اقامت و مقام بضم میم و تا و فوقا
 مفتوح و قاف بالف و کسر میم در اول و مملو در آخر و قمار بر وزن فاعل گویند و بفارسی تنگی اگر بفتح میم و
 سکون نون و کسر کاف فارسی و تختانی بالف و فتح کاف فارسی در اول و مملو در آخر و قمار باز گویند و قمار باز
 که خانه و متاع خانه هر چه یابد از در باز و از خانه باز و پاک باز گویند عاتقی گوید * **شعر** * بقمار خانه ختم
 همه پاک باز دیدم * **چو بصومعه رسیدم** همه یافتم دعائی * و کسیکه باو قمار بازند عبری از اقامت بضم میم
 و قمر بر وزن فاعل گویند و بفارسی حریف قمار * **جوا اگر گشت** * بضم جیم و واو با همزه ملیس بالف
 رسیده و کسر کاف تازی فخلو التلظط بها و سکون تختانی مجهول و لام و نون بالف کشیده قمار باز
 کردن عبری مقامه بر وزن مفاعله و قمر بر وزن تفضل و قمار بر وزن کتاب گویند و بفارسی قمار باز
جوان * بفتح اول لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل کسیکه شبابه دارد و آن سنی است از
 بلخ تا شمالی عبری از اشیاء بفتح شین مجزیه بالف و باء موحده مشدد در آخر گویند شبابه بر وزن سجا
 و شبان بضم شین مجزیه بر وزن رمان جمع آن در شارح بشین مجزیه در اول و مملو در آخر و مملو بر وزن فاعل و حد
 بفتح حاء مملو سکون دال محله و تا و مثلثه در آخر و قمری و بفارسی برنا و برناک برناه نیز گویند و زن جوان
 عبری شایسته بداء موحده و تا در آخر و قماة و بفارسی زن جوان * **جوانه مرک مرنا** *

مردن در ایام حوالی عمری گوید بآیات صیغه صبح عین مملو سکون ما و موصود و مسح طاهر مملو و مادر آرد و دختران
معین محمد و را و مملو و صا و محمد و دختران رجا و محمد و تا و فو وانی و صا و محمد و را و مملو و مردن و حال که مردن
قاموس است استخیر الشات مالصم مات فبتا و در اساس است اعترض فلال مات تانما و آخره
فارسى چاه مرگ و حوالی مرگ کمال محمد گوید * شعبر * مانگه حوالی جراح سحر سد حوالی مرگ
هم دیر ریست مدعی رود میر ما * وحید گوید * شعبر * ره بر میری و حور و شخص جوانی میرد * بهر
که شود رده حوالی مرگ شد است * جوانی * صبح اول بعثت فارسى است در اردوی سندی
عمری شتاب صبح تین مجید و تکرار ما و موصود و مردن و سحاب رسید و حید و خذاته و حوالی و دال
مطلن و ما و مصله مردن و نخا و و قاء و صبح فا و تا و فو وانی ما بهر ممدوده گوید و فارسى برائى
گوید * جوین * صبح اول سکون و دم محمول و فتح ما و موصود و بون در آخر شروع حوالی
عقلان صبح عین مملو و سکون بون و صم فا و دا و الف و بون در آخر و زینان صبح را و مملو و سکون
نحانی و عین مملو و الف و بون در آخر و شرح التماس صبح تین محب و سکون ما و مملو و حوالی و آخر
سوی شتاب و فارسى آوار حوالی گوید * جوین * کانا * میم مال و تا و فو وانی مال سکون
ست حوالی عمری بگرالت شتاب و الشبینه صبح عین مملو و کسراف و صاف سوی شتاب و تکرار
و ثل التماس صبح تا و مصله و کسر میم و لام در آخر و صاف سوی شتاب گوید و فارسى است حوالی
بمعنى گوید * بیت * امر در مست جو تو مستی بدست جس * مست شراب و مست حوالی است
جس * جوین کی مانی * ریکه مست حوالی مانند عمری آراشکره التماس و الشبینه و
شکرسی التماس و الشبینه و تکرار التماس و الشبینه و تسوا التماس و الشبینه و صبح بون
و سکون شین محمد و فارسى مست جس و مست حوالی گوید * جوین * کانا * کسریون
تاری مال و رسد و لام و بون مال کشده و طلیکه - طوح رسد و جس حوالی مد اکید و فارسى
بیوست افکدن گوید و این ما و دار آب بوست افکدن بوده است بر بر که موده حوالی و یکنی کران
آب و هر موده بوست آید و ارشکی - طوط کران * جوین * صبح اول و دوم و تا و فو وانی

شد و مفتوح و کسر را مملعه و سکون تختانی معروف و دومی است مشهور عبری آنرا **بِسْطَ** بفتح با و موحده و سکون
 سین مملعه با و موحده دوم باالف و فتح سین مملعه دوم و تا در آخر کویند کرم و خشک است در دوم *
چوتس * بضم اول و سکون دوم مجهول و کسر تا و فوقانی و سکون سین مملعه در آخر زبان بیاگما علمی که در آن
 از احوال ستارگان بر جود است لال کنند عبری آنرا **عِلْمِ نَجْمِ کَویند** * **چوتس** * بضم اول و سکون
 دوم مجهول و فتح فوقانی و کسر کاف و تازی و سکون تختانی معروف کسیکه از حال ستارگان خبر جود است
 و در عبری **نَجْمِ بَفارسی ستاره** شمر و ستاره شناس گویند * **چوتس** * بضم اول و سکون دوم مجهول
 و سکون تا و فوقانی و نون بالف رسیده شکافتن زمین را و قلبه را راندن در آن بجهت زراعت عبری
 آنرا **تِ** بکسر همزه و تا و مثله بالف و فتح را و مملعه و تا در آخر کویند قال الله تعالی **وَلَا تَتَّبِعُوا الْأَرْضَ** و ازین است
 که کا و زراعت را **تِ** بضم میم و کسر تا و مثله و فتح را و مملعه و تا در آخر کویند بسبب آثاره یعنی شکافتن زمین
 و کرب بفتح کاف و سکون را و مملعه و با و موحده در آخر و کراب بر وزن کتاب گویند **کَرَبُ الْأَرْضِ**
 از باب نصر فعل ازان و فلا **لِ** بفتح فا و لام بالف و فتح حا و مملعه و تا در آخر و بفارسی **بِشِیار** بیدن بر وزن
 سکالیدن و **بِشِیار** کردن و قلبه را نی کردن و **بِشِیار** بیدن بضم شین مجمله و **بِشِیار** کردن گویند * **چوتس**
 بضم اول و سکون دوم معروف و کسر تا و فوقانی و سکون تختانی معروف چیزی که در پا پوشند بفر
 آنرا **نَعْلُ بَفَتْجِ نُونِ** و سکون عین مملعه و لام در آخر کویند **نَعْلُ** بالکسر جمع آن و **کَوِثُ** بفتح کاف و سکون
 واو و تا و مثله در آخر کویند در قاموس است **الْكَوْثُ الْقَفْشُ يَلْبَسُ فِي الرِّجْلِ** انتهى و قفش بفتح قاف و معرب
 قفش و در محاوره حال عرب با **لُجِ** گویند بجمع و آن معرب پا پوش است و بفارسی قفش پا پوش و پای و از
 و پای و از و تبرکی بیشماق بکسر با و موحده و سکون شین مجمله و میم بالف و قاف سکون در آخر و چاروق بجمع
 فارسی گویند * **چوتس** * بضم اول و سکون دوم و کسر با و فارسی و کسر با و نون و مثله بالف رسیده پا پوش در پا کردن
 عبری **نَعْلُ بَفَتْجِ نُونِ** و سکون عین مملعه و لام در آخر و **نَعْلُ** بر وزن **نَعْلُ** از باب فرج و **نَعْلُ** از باب
 از باب **نَعْلُ** و **نَعْلُ** از باب افتعال فعل ازان و بفارسی پا پوش پوشیدن و قفش پوشیدن شقای دهر
 گویند * **بیت** * **تَبَانِ** جو مهر کرد کن سال مادرت * **بِشِیار** قفش و کشت میان دار خواهرت *

[illegible]

معروف یعنی مانند هر چیز عبری شبه کبیر شین مع و سکون با و موحن و هاد و آخر و شبیه بر وزن امیر مثل مثل
 بر وزن امیر و مثل بر وزن مقاتل و نظیر ففتح فون بفارسی هتا و همسر و بود و معروف می که بالزده آید بجز
 ناقض کبیر فا و ضا و معج در آخر کویند بفارسی تب لرنه و تب یازده و تبرکی بیز کاک کبیر با و موحنه و سکون
 زای معج و فتح کاف فارسی سکون کاف عربی دوم * **چو طرمی آنا** * بمعنی آمدن تب لرنه عبری
 اخذ می تا فاض و ناقض می کویند اخذ می تا فاض و ح می تا فاض و ح می تا فاض و ناقض می تا فاض و ح می تا فاض و تب
 لرنه گرفتن و افتادن و وزن غصائری کوید * **شعر** * چنان دشمن از بیم تیغ تو لرزد * که کوئی گشت
 است تب یازده او را * نظامی فرماید * **بیت** * چنان زده بندی برو کر را * که تب لرنه افتاد و لرنه
 غصری کوید * بکرمی بران کو که بانگ زد * کزان بانگ تب لرنه بر بانگ زد * و مانک میم ماه را
 کویند **جوش من آنا** * در جوشش آمدن عبری ففتح فاد و سکون و او و او را و مملد در آخر کویند
 در اساس است **فاز النقط و اخاف ان یفور علی** * **چو کلم** * بضم اول و سکون دوم مجهول و فتح کاف
 تازی مخلوط التلظظ بها و میم در آخر و **چو کون** * بوا و مجهول و نون معکبی زیران عبری خشرن بضم خای معج و
 سکون سین مملد و او مملد بالف و نون در آخر و خائنه بر وزن کر امه کویند و عین بفتح عین معج و سکون
 با و موحنه و نون در آخر کویند * **چون** * بضم اول و سکون دوم معروف و نون غنه در آخر کر می که
 در معنی سر مردم و جامه برب چرک افتد عبری انرا قمل بفتح قاف و سکون میم و لام در آخر کویند و **چون**
 ناکلی و قمال بر وزن سحاب و **چو کاف** * مملد و میم و کاف در آخر کویند و بفارسی پیش و شیر از زبانش
 بتا و نو قانی کویند و پیش کلان را عبری ففتح فاد و عین مملد و عین مملد در آخر کویند و سکون را و نیز آمده **چون**
 بالتحریک یکی * **چون طرنا** * بفتح با و فارسی و سکون را و هندی و نون بالف کشیده پیش افتاد
 در سر باد و جامه عبری قمل بفتح قاف و میم و لام در آخر کویند و **چون** * بسیار شد پیش در سر
 و بفارسی پیش ناک شدن * **چون و گمانا** * بکسر دال مملد و فتح کاف تازی مخلوط التلظظ بها
 و الف و نون بالف رسیده کسی را فرمودن تا پیش از سر بر آرد عبری اشتفلا و با و لام بر وزن
 استفعال و تقالی بر وزن تفاعل کویند و **چون** * و تقالی خواست که از سر او پیش بر آرد * **هـ** *

چون در یکینا کسر اول سکون تحتانی مجهول و کاف فارسی مجهول التلظها دون مالف رسیدن
 حسن یعنی فلی الصغ فاد سکون لام و تحتانی در آخر و تعلیل مردن تعلیل گوید و فارسی است بر چند در
 گرفتن در آوردن فلی سه و دتو ارباب صر و فله ارباب تعلیل مثل ارباب و فی الصغ فلیت سه و فلی
 چند پیش از سر و چون یک و نیم اول سکون دوم مجهول و فاد و کاف فارسی و تا حرکتی است
 چون مدح سیات حوین که مدح یعنی آرا عطفه یعنی مملو لام و قاف و تا آخر گوید غلق بالحوین
 آن فارسی تو صغ رای و نیم لام و دو نو و دو نو و دو نو گوید و چون یک لکانا و صغ لام و
 کاف فارسی مالف رسید و یون مالف کشیده و نو را ر عصب و پاییدن تا حوین مکه مدح یعنی
 یعنی مملو لام و قاف مردن افعال و از سال التلظ گوید غلق غلق و از سال التلظ ارباب افعال مثل ارباب
 فارسی واجب پاییدن در لوا و اصق چون مار قنا و سپس مار را ح و پا کوه
 یعنی صغ قاف و سکون ماد مملو و مین مملو در آخر گوید قطع التلظ ارباب مع کنت پیش را
 سناح و چون هر صغ اول سکون دوم و صغ با و ا و مملو در آخر لغت علی است در اردوی است
 مستعمل چری که ماسدایای بود و دیگر کس بر آهش و شیر مودار شود صلاح الدین معدی در شرح الاثر
 گوید و السیف یزیدی مثل الال یعنی آرا را و در و در کسر فاد و مملو و ا و صغ همه و سکون تا
 مملو و ا و مملو در آخر گوید و کسر همه بر آمده و ا و بر مردن امیر و و صغ و ا و سکون شین و و
 و تا آخر و فارسی و صغ مالف فارسی و ا و مملو و یلا و یلا و یلا و صغ مالف فارسی گوید مظامی گوید و بیت
 در حان یکی تیغ چون چشم کور و پلارک و وفات حوین و نیم و چون هر کرنا و حور انگشت یاز
 و و در حور انگشت یعنی تیغ صغ مالف موصد و سکون مالف و مملو در آخر گوید قطع التلظ ارباب مع
 مالف ارباب و فارسی جوهر کردن در تاریخ مع الدین در وصف انگشت آتش گرفته می گوید و کفی کمت
 آتش گرفته هندی است و نیست جوهر کرده و یار کی است در در مدکر فاد و کلمه و در کشت جوهر
 سنگه مادر و در وقت حکا شایع ارباب ارباب گفته و بیت و کجا آورد حق مادی و مودار و
 و جوهری و چون و نیم اول سکون دوم معروف و کسر و سکون تحتانی معروف کلی است رسید

خوشبو عربی آنرا فایان بفتح زای مجسمه و تحتانی شده با الف و نون در آخر بر وزن ضلّان و بکار
 یاسین دشتی گویند چنانکه صاحب الفظ الادویه آورده

باب بسیم عربی باها

جهاط بفتح اول مخلوط التلظط بها با الف و را و هندی در آخر بمعنی درخت بسیار در هم و کلان بجر
 آنرا دغل بفتح دال مملو و غین مجسمه و لام در آخر گویند و نیز پیکری که از انگینه بصورت دخت و هم زنند
 در آن فتبله باروشن کرده از سقف خانه آویزند بعرابی در محاوره حال آنرا اثر یا بضم ثا و مثله
 فتح را و مملو و تحتانی شده با الف در آخر گویند * جهاط الیسنا * بفتح اول مخلوط التلظط
 بها با الف و را و هندی با الف رسیده و کسر لام و سکون تحتانی مجهول و نون با الف کشیده سباب جهاها
 کسی را دیدن تا اگر چیزی را پوشیده کرده باشد برآید بعرابی استغناض بنون و فا و ضا و مجسمه بر وزن
 استفعال و تقض بر وزن تفعل گویند شتفقت و تقضه فعل از ان * جهاط جهک بفتح
 جیم مخلوط التلظط بها و فتح تا و هندی و سکون کاف تازی در آخر عبارت است از جارب و نون و
 صاف کردن مکان بفارسی آنرا اُفت درو گویند شفاقی گوید * شعره * ما جوی شیر و قصر ز جده
 گذاشتیم * ساقی بگو بگو میکرده رافت درو کنند و رفت در و ب هم آه خان آرزو گوید * شعر
 اهل پیش بصفار خلی نشاند * خانه چشم چه محتاج برقت و روب است * جهاط رن * بفتح
 اول مخلوط التلظط بها و الف و فتح را و هندی و نون در آخر چیزی که از پاک کردن غله داز بر افشاند
 بیفتد بعرابی آنرا اُفّاض بضم نون و فا با الف و ضا و مجسمه در آخر و فاضل زیادت تا در آخر * جهاط
 برا و هندی و نون با الف کشیده بر هم زدن عبار از جامه و جز آن بعرابی تقض بفتح نون و سکون
 فا و ضا و مجسمه در آخر بفارسی افشاندن نقضت الثوب از باب نصر و نقضه از باب تفعیل فعل از ان
 و بفارسی افشاندن و نگاندن بفتح تا و فوقانی و کاف تازی با الف طرر گوید * بیت * جواهر بهار
 نگاند لباس * صدایچ از عدد در هفت طاس * و نیز بمعنی روغن خوش و خاشاک از زمین بعرابی
 گنش بفتح کاف و سکون نون و سین مملو در آخر و کش بفتح کاف و سکون سین مملو در آخر

بغارت بردن عبری کیشاح بجای و مسین و حاکمیتین بر وزن افتعال گویند و بفارسی جاروب زده بردن آغاز و
 فاکشوریم از باب افتعال غارت زدند پس جاروب کرده بردند و نیز عبارت است از همه طعام خوردن که نیز بکنند
 عبری تم بفتح قاف میم شد گویند تم الرجل ماعی الزمان اقفته از افتعال خورد همه طعام را که بر خوان بود گویند یا جا
 کرد خوان را چر که تم بمعنی جاروب زدن آمده * جهما طری * بکسر هاء هندی سکون تحتانی معوض
 درختی که بسیار بلند از زمین نبود و شاخهای بسیار و در هم دارد و عبری غیشل کبیر غین مجع و سکون تحتانی و لام
 در آخر و بفتح نیز آمده بفارسی آنرا بویه بضم باء تازی و فتح تا و فوقانی گویند * جهما * بفتح اول و دوم
 بالف رسیده و زای مجع در آخر لغت عبری است بمعنی ستاع خانه و اسباب عروس هندیان و فارسیان
 بمعنی کشتی بزرگ که در دریای اعظم روان شود استعمال کنند عبری آنرا امرک بفتح میم و سکون را و ممله و
 فتح کاف و باء موحده در آخر و سقیفه بفتح سین ممله و کسره فاء و سکون تحتانی و فتح نون و تا در آخر و غیر
 بر وزن حنین و جاریجیم و را و ممله بر وزن قاضیه گویند و چهار جنبی را خرقه بفتح حاء ممله و را و ممله شد
 بالف و فتح قاف و تا در آخر گویند خرافات جمع آن و بار بجا و موحده بالف رسیده و کسره را و ممله و
 فتح جیم و تا در آخر گویند فی القاموس الباری حقه کبیره لفتعال و بفارسی چهار جنبی گویند * جهما لا *
 بلام بالف بارانی که بیاره زمین بار و بیاره ازان بنار و عبری آنرا انقه بضم نون و سکون فاء و فتح ضاد
 معجمه و تا در آخر گویند فی الصحاح انقه بضم المظه تصیب القطعة من الارض و تحطی القطعة * جهما لا * بفتح لام
 و را و ممله در آخر آنچه کرد اگر دهبوچ و جز آن برای نیت آویزند و عبری تنوا بفتح تا و فوقانی و سکون نون
 و واو بالف رسیده و طاء ممله در آخر و بفارسی سسلسل گویند طغرا گوید * شحر * بی علاقه نشیند نفس
 جل متین * هست تا دامن آن پرده سلسله کی * ی * جهما نط * بنج نون و تا و هندی در آخر و می
 شرمگاه عبری شعرة بکسر شین مجع و سکون عین ممله و فتح را و ممله و تا در آخر و غانه بفتح عین ممله بالف رسیده
 و فتح نون و تا در آخر گویند صاحب صحاح گوید شعرة موسی هار زمان را گویند و از قول صاحب قاموس عام
 مفهومی میشود تخصیص موسی هار زمان ندارد و بفارسی موسی هار و رم بضم را و ممله و رمز که در مکان و تبرکی گویند
 بضم یا و تحتانی و سکون میم و ضم دال ممله گویند * جهما نین * موندنا * بنج نون و کسره تا و هندی و

و سکون نحسانی مجهول و لئون و صم سیم و سکون و او معروف و حواء و لئون و سکون دلال مهدی و لئون
 مالف رسیده سترون موی بار ماعری اینست عمار کسیر و سکون پس مملو کسرا و موالی و موالی
 مالف رسیده و سترون و تادار و کرکوبید استخوان فلان ارباب استخوان ترستید موی ماله را ماله
 جهما پنجمه * سون عده و حیم مخلوط القاطعها و در آخر دیار و رویش مالد طبق لی کساره سار
 و درست آن است مانند که دست گرفته هم رسد تا صدای ساید مری آنرا قمع صاع صاع و سکون
 لئون و حیم در آخر کوید و عاری سیم کسیر مملو کوید و بعضی سیم مدیمی آورده اند و آن عمارت
 و جبلت صم فارسی لام و ما و تار و تار حیر کوید و دوی کبیده بیت * جو کسار کدست از
 سره شب * رسد از آمد و در تن خلک * و پیر و طبقی که در دانه رسد عاری آنرا طالع کل
 و آن حیم خلک است مری مری حیر کویک * جهما ننگنا * سون عده و کاف تار و لئون
 کتیده از سکاف در و حیم و حیر آن دیدن پس اگر از سکاف در رسد کوید بطرس البصیر کسره صاع و مملو
 سکون تختانی و در او مملو در آخر در حدیث است مبطرس بصیر تا مقصد مریعی هر که از شکاف و نظر
 کرد کوید از آمد رجا بی او و اگر از سکاف حیم رسد کوید بطرس حرقه البیت یعنی دیدار سکاف و
 و پیر مری سر در درجه و عده و در و در بر آورده دیدن مری کوید اطلع رسد پس که او اوج رسد
 و اکل پس مالد صم ماله و طالع و ملام متد ارباب افعال عاری سر در درجه و سر در عده و
 سر در و در بر آوردن موالی حامی کوید * میت * کور و تاپ ستونجا دارد * جو در مدعا
 سر در و در بر آرد * جهما نوان * حواء و لئون و و او مالف و لئون در آخر مشکلی مانند که
 آن حیرک ارباب کسد مری نشد صم لئون و سکون شین محمده و سترون و تادار و کرکوبید شین
 ماصم آن وقت صم قاف و سکون نحسانی و صم شین محمده و سکون و او و در او مملو در آخر کوید
 عاری آنرا مای موی سکابا حار و سکابا و سکابا حار کوید بر اسی کوید * میت * در در
 پای لئون شهریاره داشتیم روی نرم حیر سکابا * جهما و * صم ماله و سکون و او معروف
 در حقی است که برکنار رود و در ریستان روید مری طالع و صم ماله و سکون و او مملو و ماله

مهوده و آنکه بفتح هزه و سکون ثاء مثلثه و فتح لام و تاء در آخر و اشل بخلاف تا گویند و بفارسی
 که بفتح کاف فارسی گویند در اول سر و در دوم خشک و بارش در دوم سر و در سوم خشک *
 جها این * بکسر هزه و سکون تحتانی معروف و نون غنه در آخر رنگ جلکد مایل بسیاری شود
 آنرا گفت بفتح کاف و لام و فاد آخر گویند * جهنما * بفتح اول مخلوط التلظظ بها و باء موحده باشد
 رسیده چیزی که از ابریشم سیاه بر سر علم جزآن بندند یعنی آنرا غنچه بفتح عین ممله و سکون ذال مع فتح
 باء موحده و تاء در آخر و علم بفتح عین ممله و لام و میم در آخر گویند و بفارسی پچیم بهاء و جیم هر دو فارسی بودند
 مرهم * جهنم * بفتح اول مخلوط التلظظ بها و باء فارسی در آخر معنی زودی عبری بجل و غلج با کسر
 بعین ممله و جیم و لام و ستره بنم سین ممله و بفارسی شتابی و بی دنگی و جلدی * جهنماک سی
 لی بهما کتا * بفتح اول مخلوط التلظظ بها و باء فارسی بالف رسیده و سکون کاف تازی و کسریز
 ممله و سکون تحتانی مجهول و کسر لام و سکون تحتانی مجهول و فتح باء موحده مخلوط التلظظ بها بالف و کاف
 فارسی کن و نون بالف چیزی را بزودی بودن مانند مرغان شکاری عبری خطف بفتح خاء و مجهول
 سکون طاء ممله و فاد آخر و خطاف بر وزن افتعال گویند و بفارسی در بودن * جهنم ط *
 بفتح اول مخلوط التلظظ بها و فتح باء فارسی تاء هندی در آخر حمله باز و و عبری حمله بفتح حاء
 ممله و سکون میم و ضو که بفتح صاد ممله و سکون و او و که بفتح کاف و راء ممله باشد و بطش بفتح
 باء موحده و سکون طاء ممله و شین معجمه در آخر گویند و بفارسی ند * جهنم ط * بفتح باء فارسی
 و سکون تاء هندی و نون بالف بمعنی حمله کردن عبری ضو که بفتح صاد ممله بر وزن قول و صیال بر وزن کتاب
 و ضو که بفتح صاد ممله هزه بر وزن دخول و صال بصاد ممله بالف و لام در آخر و مضال بفتح میم بر وزن
 ضلاله و سطو بفتح سین ممله و سکون طاء ممله و او در آخر و سطوة زیادت تاء در آخر و کثر بفتح کاف
 و راء ممله باشد و کثر بفتح کاف بر وزن سر و گویند و بفارسی ندن و حمله ندن و حمله بردن و حمله
 آوردن محل علی قرینه از باب ضرب و صال علیه از باب نصر و سطک علیه از باب نصر و کثر علیه از باب نصر
 و بطش از باب نصر و ضرب ضل از ان و نیز بمعنی دیدن بسرعت هر چه تا متر عبری اسراع

س در او من جمله رددن افعال متناذرة نعم هم و ما و موحده مالف و فتح دل و او مجلس کوبید
آسج الزامات افعال متناذرة ارباب ماعله فعل ارباب و عاری شتایدن و دیدن و چنگ
نصیح اول مخلوط التلظ بها و فتح ما و عاری سکون کاف تازی و نون مالف رسیده مد مد
حسم از ترم و حوب پس اگر کسی از حسم را مد کند گوید غنی عنه حاد بعین و صا و مجتس را
افعال یعنی و دست حسم را از حسم عاری گاه در دیدن و اگر از ترم نیست کسی حسم را مد کند گوید
غنی مده و عاری مده بر هم خوردن و بر هم ردن * چمت پشما * نعم اول مخلوط التلظ بها و
سکون مالهیدی و صم ما و عاری مالهیدی مالف رسیده روشتی که میان تبت و بر یکام عروب
آفتاب ماسد یعنی غنائی تصریح صم معی و ما و موحده مالف و کسرتن مع و سکون بحسانی در او
در آخر کوبه و قافوس است انما کسیر کائنات اللیل و النهار من القنود و چمتها لسا * نعم اول
مخلوط التلظ بها و فتح مالهیدی مخلوط التلظ بها مالف و لام و نون مالف رسیده کسی مالمسوب
و در و ع کردن یعنی کدیب کاف و دال هم متصل و بیر جری آورده مکه است یعنی ایا پس و
مهلین رددن افعال کوبید و عاری ایا رددن و یم حورده کردن است از ماله افعال سازد رار
است مع فعل ارباب * چمتنگ * نصیح اول مخلوط التلظ بها و فتح مالهیدی و سکون کاف و
نون مالف رسیده جام و غیر از افتادن یعنی نقص نصیح نون و سکون ما و صا و مجتس در آخر کوبید
عاری تکان دادن * چمت و * نعم اول مخلوط التلظ بها و صم دال مدهی متدد و سکون و او حور
کسیکه تعلی و کاری دارد و اوقات خود - لطالت مکه را مد یعنی آرا افعال نصیح ما و موحده و طار ماله
متدد مالف و لام در آخر کوبید و عاری یکبار * چمتزیر * نصیح اول مخلوط التلظ بها و سکون با و
ماله و کسرتن موحده و سکون تحتالی مجول و ما و ماله در آخر و هر بی بر ادات تحتالی در آخر دیت گارد
یعنی صال و صا و ماله و لام در آخر کوبید صاله بر ادات مایکی * چمتزیر * کسرتن اول مخلوط التلظ
بها و سکون ماله و کسرتن دوم مخلوط التلظ بها و ماله دوم مالف حاکم بهانه تارین یکبار چمتزیر
یعنی آرا اسلس نعم یم و فتح یم ماله و لام سکون و فتح یم ماله دوم و لام در آخر و تسلسل نصیح و قافی

و بمثل مفتوح بر دوها و سکون لام اول آنها مال بر وزن سلسال گویند بفارسی جاوید تنک بافته بمثل التوبع
فعل از ان * **چهره چهری** * بضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون را و مهمل و ضم جم دوم مخلوط التلفظ بها
و کسر را و مهمل دوم و سکون تحتانی معروف اندکی قشعریزه که پیش از تب کردن شروع کند بعربی آنرا **تبر**
بفتح را و همزه سین مهمل شد در آخر و پیش بر وزن امیر گویند چنانکه لغالبی گفته در صحاح است **ریش** و **ریشها**
واحد و هر اول آنها * **چهره نا** * بفتح اول مخلوط التلفظ بها و سکون را و مهمل و نون بالف کشیده جای
تراویدن و جوشیدن آب از کهو بعربی عین بفتح عین مهمل و سکون تحتانی و نون در آخر و ینوع
بفتح تحتانی و سکون نون و ضم باء موحده و سکون واو و عین مهمل در آخر و بفارسی چشمه * **چهره و کا**
بفتح اول مخلوط التلفظ بها و ضم را و مهمل و سکون واو مجهول و کاف تازی بالف چیزی شبیه دارد که در
دیوار بام سازند و از ان بینند بعربی آنرا شبکاک بضم شین مجهول و باء موحده میشود بالف و کاف در آخر
گویند شبکاک جمع آن و بفارسی پاککانه و پاکانه بپا و فارسی بر وزن آشیانه گویند و این اصح است
و بپا و عربی نیز آمده و بنجره بپا و فارسی و جم عربی گویند مولوی جامی گوید * بیت * بگرد و وضه ات گشتم
کستاخ * دلی چون بنجره سوراخ سوراخ * **چهره چری** * بضم اول مخلوط التلفظ بها و کسر را و مهمل شد
و سکون تحتانی معروف در آخر چینی که از پیری بر پوست بدن و بر میوه افتد بعربی آنرا غش بفتح غین
مجهول و سکون ضاد مجهله و نون در آخر گویند و بالتحرک نیز آسم غشون بضم جمع آن و بفارسی آنچوخ
بضم و خا و مجهول بر وزن مطبوخ و بغین مجهول جای خا و مجهول نیز آسم و آنچ و آنچ هم گویند و آنرا تک بالف و بپا
فارسی گویند و این اعم است از اینکه بسبب پیری بر روی افتد و یا از خشم * **چهره** * بفتح اول مخلوط
التلفظ بها و را و هندی در آخر جودی از فضل که بآن بسته شود بعربی آنرا افرشته بفتح فا و را و مهمل بالف
و فتح شین مجهول و تا در آخر و کتباة بفتح شین مجهله و سکون باء موحده و فتح همزه و تا در آخر گویند
و بفارسی بپره فضل و زرا دکی گویند شرف گوید * بیت * هست ز اهل هند امید کاشی سادکی *
کارشان بستن بود چون فضل از زرا دکی * **چهره کانی** * بکسر اول مخلوط التلفظ بها و سکون را و مهمل و کسر
مخلوط التلفظ بها و سکون را و مهمل و کسر کاف تازی و سکون تحتانی معروف بمعنی سر زدن کسر

معنی زخمی است رای محسنه سکون حیم و را و مهله در آخر و در آخر نصیم سکون رای محسنه زخمی دال علیه
و حیم و را و مهله در آخر و معاری کوار و کواره نصیح کاف تارای محسنه و مکوشن کسریون و کوه
هم گوید * جهزگی دنیا * کسر دال مهله و سکون تحتانی سر رشت کردن کسی المعنی زخمی
رای محسنه سکون حیم و را و مهله در آخر و در آخر و در آخر و توجع نواد و ما و موصه و خا و موصه
تا انتب بهره دون و ما و موصه و در فعل و معاری گوید و سر رشت کردن * جهزگی دنیا
اول مخلوط التلظها و سکون ما و مهدی مالف رسیده معنی فردیجت ماسد حاک و عار و رک و حاک
معنی آیه خاص موال و ما و موصه و اینتا رسون و ما و متله و را و مهله در آخر و توجع نواد و ما و موصه و خا و موصه
نصیح اول مخلوط التلظها و سکون ما و مهدی سکون تحتانی معروف مازانی که بوسه آهسته آهسته
لی رعد و برق مار و معنی آیه کسریون سکون حیم و را و مهله در آخر و توجع نواد و ما و موصه و خا و موصه
الیزیه تا کسر مقرر و م فی سکون ما و مهدی و در آخر و توجع نواد و ما و موصه و خا و موصه و لی و دال
ثالث الهما را و الیل و اکثره مالف حمودیم و دیکوم اتنی و تین نصیح مین مهله و سکون تحتانی و تین
در آخر گوید فی القاموس العین مطرایم لا یقلع و و ذوق نصیح و او و سکون دال مهله و قاف در آخر
گوید قال الثالی فاداکاں المطر مستمر أم هو الذوق اتنی و ذوق یبقی ارباب صرب فعل ازان و
جهنگانا * نصیم اول مخلوط التلظها و کاف تارای مالف دون مالف رسیده معنی دو کار کردن
معنی غطف نصیح عین مهله و سکون طاء و مطقه و فاد در آخر گوید غطف العود ارباب صرب فعل ازان
و تین نصیح تا و متله و سکون یون و تحتانی در آخر ثبیت التنی ارباب صرب فعل ازان و لی و کسر
بهره و نیم مالف و فتح لام و تا در آخر و تین نصیح حاء و مهله و سکون یون و تحتانی در آخر و تین و تین
الصالح ثبیت العود و غطفه و تین لته * جهزگی دنیا * نصیح اول مخلوط التلظها و تین کاف تارای
در آیه مهدی در آخر تین مادی که تا در و در و عمار یکگیر و آوار که معنی آرا در قرآه نصیح رای
و سکون حاء و زای معهودم مالف و فتح حاء و دوم و تا در آخر گوید حاء و زای معهودم مالف و فتح حاء
حک گوید * جهزگی دنیا * نصیم اول مخلوط التلظها و سکون کاف تارای دون مالف کتبه و تا

بهری اینجا کسر همزه و سکون نون و کسر حاء و نون با همزه مدوده و انطاف نون و عین و
 مهلتین و فابردن انفعال و بفارسی خمیدن و نیز معنی فروتنی کردن بهری ثو اضع و خضع بضم
 خاء و معجه و شین مع و عین مهله در آخر و تکل بذال معجه و تکرار لام بر وزن تفعیل گویند * جهگمرا * بفتح
 اول مخلوط التلظظ بها و سکون کاف فارسی و راء هندی بالف رسیده مشهورست بهری نزاع
 بکسر نون و زای معجه بالف و عین مهله در آخر و خصوصه بضم خاء معجه و صاد مهله و حاء صمه و متارعه و مشا
 بضم میم و شین معجه و راء مهله شد و مضافه بضم میم و دوم بالف و طاء معجه میشد و بر وزن مفاعله و راء
 بکسر میم و راء مهله بالف و همزه در آخر و جدال بکسر جیم و دال مهله بالف و لام در آخر و متا و له بر وزن
 متا و له و مشا جره گویند و بفارسی پرخاش و تبرکی خرخت بفتح هر دو خاء معجه * جهگمرا * بضم لام
 و سکون و او معروف کسیکه خصومت بسیار کند بهری آنرا که بفتح همزه و لام و دال مهله میشد
 و طوطا بضم طاء و مطبقة و سکون و او و طاء و مطبقة دوم در آخر و شدید النضوة گویند * جهگمرا * بضم لام
 بفتح کاف فارسی و سکون راء هندی و او و بالف رسیده و لام بالف کشیده بهری ضمیم بخاء معجه و
 و صاد مهله و میم بر وزن کریم و متا و صم بر وزن متا و دل بضم میم و جیم بالف و کسر دال مهله و لام
 آخر و متا و صم بضم میم و کسر زای معجه گویند و بفارسی پرخاش خر و پرخاش خور و شورانگیر * جهگمرا *
 بفتح اول مخلوط التلظظ بها و سکون کاف و میم بالف رسیده و راء مهله و نون بالف کشیده
 کلام بوج و لا طائل کفتن بهری بئی بفتح با و سکون ذال معجه و تحتانی در آخر و بدیان بالتحریک
 گویند و بفارسی جگنه دن بجم تازی میرجلال الدین غالب گویند * شعبر * بر گفته و اعظمتون
 ترک طرب کرد * تومی بزن آن مرد که کو جگنه ده باشد * جهگمرا * بکسر اول مخلوط التلظظ
 بها و ضم کاف و سکون و او و مجهول و راء مهله بالف رسیده و جبا نکی باد و درختان و غیر آن را
 و جبا نکی آب دریا چیزها را که بر ساحل باشند بهری زغرغه تکرار ازای معجه و عین مهله بر وزن
 درجه و بفارسی جنبش باد و جنبش آب * جهگمرا * بضم اول مخلوط التلظظ بها و لام بالف
 و نون بالف کشیده کسی ابر باد و چنانچه جبا نیدن و جبا نیدن باد و چنانچه جبا نیدن ابر باد

و حیم و حامی و درین تعلیل گوید و فارسی شما میدان ما و بیج و ادبک * چهل * کسر اول مخلوط
 التلظط بها و کسر لام مستند و تحتانی معروف و دست مار یک که اندرون شکم حیوانات مانند مری
 صفاق کسر صاد و ماله و کاف و تا حروف عتا و کسر مین محمد و شین محمد ما هر و آمده
 آخر گوید اغشیه صفتح بهره و سکون مین محمد و کسر شین محمد و فتح تحتانی و تا در آخر صفتح این
چشمک * بصم اول مخلوط التلظط بها و سکون مین و کاف تازی ماله رسیده و بی در یورال
 است که رمان را کوتش آورید و ستاره جدا که از کوهان قوز شین را حور را آید دست شایب
 تاں و در بر گوید یعنی آن ستاره بار اثر یا بصم تا و مثله و فتح را و ماله و تحتانی مسد و ماله
 رسیده و التخم ماله و لام سر گوید و فارسی یروین و بیکر صفتح ما و فارسی را و ماله و در صفتح
 ما و فارسی سکون را و ماله و یزوه ریادت با در آخر گوید * شیخ سعدی * مایه * بیت * اگر کش
 رو را گوید تب است این * شاید گفت ایکه و دروین * کاشی گوید * بیت * سحر لطف
 تو که سایه افکند بچس * حای خفته روید رنک عقد نیر * اسدی گوید * بیت * چو طاق
 هر یک جو خیزد رو * ریس یک یا قوت چنان جو یز * و چشمک صفتح اول معنی دیدار محسوس و حیر
 تحتی محم و لام مستند و تحتانی در آخر و درون نسلی گوید در اساس است بخلیت علامه علی روحا حسن
 فاضلا با و ماله با و فارسی حلوه گوید و لفظ حلوه محرکات لیه حیم در عربی معنی ظاهر کردن عروس
 رتبه است لیکن فارسیان معنی دیدار محسوس استعمال مایه * **چشمک** * بصم اول مخلوط
 التلظط بها و فتح مین و سکون کاف تازی را و هندی ماله رسیده معنی دیدار محسوس و حیرت
 گوید چنانکه در لغت چشمک گفته است * **چشمک** * بصم اول مخلوط التلظط بها و سکون مستند و ماله
 و سکون دوم ماله رسیده کیفیت است که هنگامی حس می حرکت شدن عضو دست بردی
 قرآن هر صد یعنی صدر صفتح ما و مجرد ال ماله در آخر گوید خیرت رحله اویده اریه
 مع صل اراں فارسی جواب دقت و شدن و صحن عضو * **چشمک** * بصم اول مخلوط التلظط
 بها و سکون نون عه و حیم و لام ماله و سکون مین و کاف تازی ماله رسیده معنی دیدار محسوس و حیرت

و فاء و مجه بر وزن تفعیل و انقیاد بر وزن افتعال * **چشم** * بضم اول مخلوط التلظظ بها و
 سکون نون و ضم جم مخلوط التلظظ بها و نون بالف رسیده چیری است مدور از قسم بازی میان
 تنی از مس یا از چوب و غیره مقدار کمی بزرگ از آن سازند و درون آن سنکریزه بکنند و دسته
 بران نصب زنند و بدست اطفال دهند چون آنرا بچنانند صدای از آن برآید بآن مشغول گردند بقار
 آنرا اُخْلَکْنَدُ بفتح الف و سکون خاء و مجه و فتح لام و کاف تازی و سکون نون و ضم دال ممله و او
 در آخر کوید مخروی کوید * شعر * نظیر از رایت دشت باشد * بان طفلکان از اخلکنند *
 و اخلکنند بفتح هـ و کاف تازی نیز آمده * **چشم** * بضم اول مخلوط التلظظ بها و سکون نون و
 دال بزند در آخر بمعنی جماعت مرغان عبری سُرَب بفتح سین ممله و سکون راء ممله و باء موصده در
 آخر و طین بفتح قاف و کسر طاء ممله و سکون تحتانی و عین ممله در آخر کوید و بقاری چنان بفتح جم
 فارسی و فاء بالف رسیده و فتح لام و دال در آخر کوید و سروری و بعضی دیگر کیم تازی هم آورده اند
 ناصر خسرو کوید * شعر * آمد تازان ز بند مرغ بهاری * روی نهاده با چنانچه *
چشمکار * بفتح اول مخلوط التلظظ بها و سکون نون و کاف تازی بالف و ممله در آخر صدائیکه از آن
 چیزی بر چیزی آید پس اگر از افتادن چیزی سشت برآید عبری آنرا طین بطاء مطبقة و تکرار نون بر وزن
 جین کوید و صدای که از خوردن آهن و امثال آن برآهنی و یا سنگی برآید عبری صلیل بفتح ضا
 ممله و کسر لام و سکون تحتانی و لام در آخر کوید و بقاری جُرْجَنک و جُرْجَنک بفتح جم تازی ابو من
 ثعالی کوید صدای که از آس و الکام و شمشیر و درهما و مسامیر برآید عبری آنرا صلیل و صُلْصُل بر وزن
 زلزله کوید آنتی و صدای که از زیورخیزد آنرا تَغْتَغْ بفتح تا و فوقانی و سکون غین مجه و فتح تا و فوقانی
 دوم و غین مجه و تا در آخر چنانکه کوید سمعت لهذا الحلی تَغْتَغْ و تَغْتَغْ تکرار صد ممله و لام
 بر وزن تَدْجُج و طَخْطَخ بفتح طاء ممله و سکون خاء و مجه و طاء ممله دوم و فاء و خاء و مجه در آخر
 و دَوَّاس بفتح داء و سکون سین ممله و او بالف و سین ممله دوم در آخر عشی کوید * شعر *
 تسمع لآلئ و سواها اذا انصرف * لکما استعان برنج عشرين بصل * بقاری آواز و بانگ کوید

مولوی حامی گوید: میت * آوار مجی و نامک غلطی * کرد اندر و سماع آن حال * چچو هم
 نعم اول مخلوط التلظط با و سکون و نام معروف و نام هندی مخلوط التلظط با و نام حرف اول
 معنی که کس کراف و سکون دال محمد و نام موصوفه در آخر و درون کراف و نیم معنی هم
 سکون تختانی و نون در آخر و آنک کسر همزه و سکون فاد کاف در آخر و معنی همزه و سکون
 و التخریک بر آمدن و آنوک نعم همزه و نام و آنکه در درون کریمه گوید و بریه کسر فاد سکون و آن
 و فتح تختانی و نام در آخر و لغاری در و معنی چچو هم * نعم اول مخلوط التلظط با و سکون و آن
 و فتح نام هندی مخلوط التلظط با الف کسب که در و معنی گوید معنی کادب و نام نیم و نون در درون فاعل
 و آنیک معنی همزه و کسر فاد سکون تختانی و کاف در آخر و آنک در درون ستاد و آنوک در
 مورد لغاری در و معنی و تیر معنی لقیه طعام و شراب که در و درون کسی باقی مانده مانند معنی آن
 نعم سین همزه و سکون همزه و نام و معنی در آخر گوید صاحب سایه گوید سوز استعمل میشود و نام
 و آب که در و درون باقی مانده مانند در حدیب فصل س عا سس است لا و تر سوز که در
 ای لا اتر که لا صیغری استی و فصله معنی و سکون صا و محمد و فتح لام و نام در آخر و فصل بود
 و فصله نعم فاکوید و اساس است اکل الطعام و فصل منه اذ اترک منه سینه و آنیک معنی همزه
 کس کراف و سکون تختانی و فتح لام و نام در آخر گوید در صحاح است و اما الایکله فی الماکله
 یقال فی الایکله الشبع و اما دله الهاد و ان کان معنی معنویه لعله الاسم علیه و لغاری معنی
 و هم خورده و دهان رده * چچو هم * چچو هم * معنی ما و موصوفه و نون مالف و نون و در
 رسیده معنی در و معنی تر شدن و صاحب معنی خرق معنی حامی محمد و سکون را و معنی و فاعل
 آخر گوید خرق الکبیر ارباب نصر و فصل ارا و اخلق نیا و معنی و لام فاعل مدول
 افعال گوید و لغاری در و معنی و صاحب * چچو هم * چچو هم * معنی لام و کاف فاعل
 مالف رسیده که کسی در و معنی و نون معنی کدب و نقول تعذیه علی گوید کدب علیه را
 و نقول علیه را فصل ارا و فاعل مالف مدوده و درون افعال گوید قال الله تعالی

آنقری علی الشکر کذا و بفارسی دروغ بر کسی گفتن و بافتن بصله بر و بر کسی زدن و پرداختن و دروغ
 سیر مغزی گوید * شعر * من عجب دارم ز فردوسی که تا چندان دروغ * از کجا آورد و بیهود چرا
 گفت آن نمر * در قیامت روستم گوید که من خشم توام * تا چرا بر من دروغ محض گفتی سر سبز *
 با قرکاشی گوید * شعر * بمرکب غیر باشد عالمی خوشحال و من نکلین * که می ترسم دروغی بسته
 باشد از برای تو * مولوی جامی گوید * بیت * بهر یک چند بر بافد دروغی * دهد زنان کو هر خود
 فروغی * **جمله هفتم** * بضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون و او معروف و فسخ تا هندی مخلوط
 التلفظ بها و نون در آخر چیزی که از خوردن باقی ماند و تحقیق آن در لغت مجهول گذشت * **جمله**
 بضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون و او معروف و لام در آخر پوششی که بر فیل و خرد است و خزان
 اندازند بعر بی جل بضم جیم و لام مشد گویند و در فارسی بالفظ پوشیدن و کشیدن و افکندن عمل
 است سعدی گوید * بیت * نه منعم مال از کسی بهتر است * خرا از جل اطللس بهوشد خراست *
 بدرالدین چاچی گوید * شعر * جل زرین خنک چارم را * نیم شب بر سرین او هم کش *
جمله اول * بضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون و او معروف و لام بالف رسیده رسی که از دخت
 و جوب آویزند و بران نشسته در هوا آیند و درند بعر بی آنرا از جوبه بضم همزه و سکون را و مملو ضم
 جیم و سکون و او فسخ حاء مملو و تا در آخر گویند از جیم بر وزن مصباح جیمع آن و مروج بر وزن
 مذبوحه و در جابه بر وزن رمانه گویند بفارسی با هیچ و کاز بکاف عربی و زای مجه و مملو بضم ها و لا
 و او در آخر مملو جیم بضم ها و جیم فارسی و او زک فسخ الف و سکون و او فسخ را و مملو و کاف
 تازی و با توج بضم نون و او معروف و جیم فارسی و گویند بضم کاف فارسی و فتح جیم فارسی و
 گویند بر وزن دعا کو قبول صاحب برهان و نمره بفتح نون و سکون را و مملو و ضم میم گویند *
جمله ثانی * بضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون و او معروف و لام و نون بالف رسیده
 بر با هیچ نشسته در بافتن و آمدن بعر بی سرچج برای مملو جیم و حاء مملو بر وزن تفعیل گویند بر سرچجج
 الازجوه از باب تفعیل معنی با هیچ ادرادر هوا برد آورد * **جمله اول** * بضم اول مخلوط التلفظ

و سکون و او محمول و سکون بخانی معروف عامه مارده یا چرمی که چهار گوشه آنرا بسته و
 و کدلیان و غیر آنها اردوشن آورده اما آنچه مساوان و غیر آنها اردوشن آورید در آدره و غیر
 در آن بهید یعنی آنرا از آب کیم و در او ممل مالک و ما و موجوده در آن کوید یعنی عاموس الحری
 و لا یغیج او فی شیا کما عیاض و غیره الزود او نوعا و جمعه خرب و خرب و آنچه در فی القامات
 گفته و لا اصل فی چالی شفته و غیره و در او ممل و در آن کوید و دلام بر وزن قیدیل کوید
 یعنی راجعی آن و در آن بر وزن امیر و سگیش کوید و عاریسی نوشته و آنرا آنچه کدلیان اردوش
 آورید و هر چه را که انشی هم رسد در آن حیره کسد یعنی آنرا اسلاق لعنته شین مع و دلام
 مالک عقاب در آن کوید لیکن بصورت توره مانند خلاف جعلی عاریسی آنرا از مردان کمر
 عاریسی در او و سیم مملین بر وزن نگدان کوید * چنهنو قهر * نعیم اول مملو التلظط بها سکون
 و او معروف و مع نیم در او ممل در آنرا روی در قفس کدست یکدیگر گرفته و قصد یعنی و نگار
 دال ممل و سکون عین ممل و دست کاف و سیم ممل و در آن کوید و عاریسی دست و در
 و یکی چه در یکیا سیم طوری قصد * چنهنو منسا * نعیم اول مملو التلظط بها سکون و او معروف
 و سیم و در او ممل رسیده ارستی و در جواب و در آن نمیدن و در او ممل و در او ممل و در او
 بر وزن افتقال و نمائل سیم و بخانی دلام بر وزن قائل و نمیدن سیم و سکون بخستانی و دال ممل
 آنرا و بهتر از آنها و تنگ از آن می رسد بر وزن افتقال کوید و عاریسی با وید * چنهنو نیر * نعیم اول
 مملو التلظط بها سکون و او محمول و بخان و در او سکون با و عاریسی در او بهدی مال رسیده عامه
 که انی و علف سار و در آنرا کالج نعیم کاف و سکون و او و خا و در آنرا کالج و نعیم نعیم
 و شین مع مشد و در آن کوید هر چه در نعیم است و مع عار کوید لیکن بخان را عاریسی و علف
 کسد عاریسی آنرا از ری کاف تازی بر وزن کلیچ و تواره نعیم تا و خا و در آن کوید و او و سکون
 را و در ممل دال ممل و سکون و او و کاف تازی در آن و در آن کوید * چنهنو نکا * نعیم اول
 التلظط بها سکون و او محمول و در او علف کاف تازی مال رسیده حنا و کی با و هر چه را

ز غنة بکسر زای مجر و عین مملد بر وزن در حجه و بفارسی عطف باد و آسیب باد کویند * **جئو تک**
 بضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون و او مجهول و نون غنة و کاف تازی در آخر بمعنی کرانی یک پلا ترا و بضم
 ر و جج بضم راء مملد و ضم جیم و سکون و او و حاء مملد در آخر و رنجان بر وزن غفران و بفارسی چر سید کی و نیز
 بمعنی کرانی مطلق بعربی نقل کشته و مثلثه و سکون قاف و لام در آخر و بفارسی بار * **جئو تکنا** بضم اول
 مخلوط التلفظ بها و سکون و او مجهول و حاء نون و کاف تازی و نون بالف رسیده افرو و ضن تنور و کلن را
 از بیمه و جز آن بعربی سنج بفتح سین مملد و سکون جیم و راء مملد در آخر کویند و نیز جهونکنا هر چه بآن تنور و
 کلن را از بیمه و جز آن افرو زند بعربی سنج بفتح سین مملد و ضم جیم و سکون و او و راء مملد در آخر و جهونکنا
 و سکون سین مملد و فتح جیم و راء مملد در آخر و حاء مملد و صاد مملدین کویند بفارسی فرو زنی تنور
 و کلن را **چیمیل** * بکسر اول مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی معروف و لام در آخر یا ره از آب
 سبیل که در صحرا مانده باشد بعربی غدر بفتح غین و کسر دال مملد و سکون تحتانی و راء مملد در آخر و غدر
 بضم غین و فتح دال مملد و راء مملد در آخر و بفارسی الگیر کویند * **چیمینک** * بکسر اول مخلوط
 التلفظ بها و سکون تحتانی معروف و نون و نحاء نون و فتح کاف فارسی و راء مملد در آخر کر می است
 و آن دو قسم است یکی تیره و یکی سیاه آنکه تیره است بعربی از اجندب بضم جیم و سکون نون و بحر کا
 مثلثه دال مملد و باء موصده در آخر کویند و آنکه سیاه است و شب یا کبک لانی میکند بعربی از اصرة اللیل بفتح
 صاد مملد و راء مملد و باء و راء مملد در آخر مضاف بسوی لیل و جد جد بکسر ا جیم و دال مملد بر وزن
 د و د و صرصر بضم صاد مملد و سکون راء مملد و ضم صاد مملد دوم و راء مملد در آخر و صرصر بر وزن جمهور
 و بفارسی نیز بکسر زای مجر و جیم رسک بکسر راء مملد و سین مملد و کاف تازی در آخر و چرا اسک بضم فار
 بر وزن اتابک و زنجیره بفتح زای مجر و سکون نون و فتح جیم و راء مملد و باء در آخر کویند

باب جیم عربی بایاء تحتانی

جی * بکسر اول و سکون دوم بمعنی دال بعربی قلب بفتح اول و بال بیا موصده با الف و لام
 در آخر و قوا بضم فاء همزه با الف و دال مملد در آخر و خلد بفتح حاء مجر و لام و دال مملد در آخر کویند

ویر معنی جان بری معنی سکون فادتا شور تا و فانی مالک و صم سم کوید ویر کلمه ایجاب است
صلی لیک صبح لام و ما و موده مستد و سکون تحتانی و کاف در آخر و کاهی معنی نعم می باشد
چنبیه * کسر اول سکون تحتانی معروف و ما و موده مخلوط التسلط ساد آخر معنی رمان بر اول
و بقول کسریم سکون قاف و فتح و او و لام در آخر و ترکیب کسر تا و فانی * چنبیه **نیکان**
کسری و کاف تازی مالک رسیده و لام همون مالک کشیده رمان مردن کردن اندر کسر
و فتح و ال ممل و سکون لام و عین ممل در آخر کوید متعدی و لام هر دو آمده در صحاح است
لانه فاعل ای آخر خرج و فتح لانه ای خرج متعدی و لا متعدی و اولع مردن افعال و لغاری
را آوردن و چنبیه **نیکان** * کسری و کاف تازی و سکون لام و یون مالک رسیده
رمان اردن معنی و فتح و صبح و ال ممل و سکون لام و عین ممل در آخر و اولع مردن افعال آمد
فی الاساس و فتح لانه و اولع ممل و اولع خرج و لانه حریس کرب و عطش کما یذبح الکف فاعل
را آمدن و چنبیه * کسر هم و سکون تحتانی معروف و تا و فانی مالک رسیده حلاف مردن اول
می صبح ما و ممل و تحتانی مستد در آخر و لغاری رسیده کوید و چنبیه **نیکان** * کسر اول و سکون
معروف و تا و فانی و یون مالک رسیده غالب آمدن معنی فکرة بالحر یک و لغاری چرم آمدن
اگر در قمار غالب آید معنی قمار صبح قاف و سکون میم و او ممل در آخر کوید قافه متقافه و اولع
ارباب لغز و قافه ارباب فعل معنی قمار راحت ما و یون غالب آمدن معنی قمار و اولع سکون و او
در ای معجز در آخر و لغاری قمار بردن شاعری کوید و شعیر * می کریم که قمار در همه عالم مردی * و
آخر همه را راحت می یابد و فت * و اگر در حاک غالب آید کوید طیر بعد و طیر و ارباب صبح
لغاری مردی یافتن و طیر یافتن * **چی چی** * کسر هر دو هم و سکون هر دو تحتانی معروف و
قدیم مردم دینی یستان مردا کوید معنی سداة الصم تا و متله و سکون یون و صم و ال ممل و فتح هم
تا در آخر کوید در صحاح و قافوس است هرگاه اول رافع دهد هموری آید و متله * روز
ترتبه کوید و اگر اول راصه دهد هموری آید و چنبیه **آنا** * در دل آمدن حری معنی اهل القه

فی القلب وفتح فی قلبی از باب منع فعل از ان و الخطور فی البال بضم خاء معجری فی الصحاح خطرات الشیء بیالی بفتح لام
خطوراً و خطره المدح و جل بیالی و فی الاساس خطره ذلک بیالی علی بالی بفارسی مدح دل آمدن و افتادن و گذشتن

باب جمیع فارسی با الف

چاپلوسی * بیا و فارسی و ضم لام و سکون و او مجهول و کسر سین مملو و سکون تحتانی معروف
لغت فارسی است در اردوی هندی متعل مردم را بزبان شیرین و چرب فریقن بعربی ملق میم و
لام و قاف بروزن تفعل و تملق بفتح تا و فوقانی و سکون سیم و لام بالف کشیده و
قاف در آخر کونند تملق و ملق از باب تفعل چاپلوسی کرد و سکیکه چاپلوسی کند بعربی از تملق بضم میم و کسر
لام شده و کونند و بفارسی چاپلوس اسدی گوید * بیت * منه دل ز برین کیتی چاپلوس * که کیتی فسون
است و باد فسوس * چاپلوس * بتا و هندی و نون بالف کشیده چیزی را بزبان بسیدن بجز
فلس بفتح لام و سکون چا و مملو سین مملو در آخر و نسب بفتح لام و سکون سین مملو و باء موحده در آخر
و ملق بفتح لام و سکون عین مملو و قاف در آخر کونند لحس القصعة و لبعها از باب سمع لیسیدکاسه
لحست البقرة و لد بالیسیدکا و بچه را و نیز بمعنی خوردن کرم پشمینه را و ملخ سبزه را بعربی لحس کونند
لحست العنقة الصفوف از باب سمع خوردن کرم پشمینه را و لحس الجراد الخضر خوردن ملخ سبزه را و اگر
زبان بهار الی سند بعربی آنرا المظ بفتح لام و سکون میم و ظا و مجهول در آخر و ملظ بروزن تفعل کونند
چادر * لغت فارسی است در اردوی هندی متعل و آن معروف است بعربی رداء و کسر را و مملو
و ذال مملو با همزه مدوده و لام و تاء بضم میم و لام بالف و فتح همزه و تا در آخر کونند و چا در یکگیلیت بسته
باشند بعربی آنرا ریطه بفتح را و مملو و سکون تحتانی و فتح طاء مملو و تا در آخر کونند و بفارسی کوی
بضم را و مملو و کاف فارسی از هری گوید * ریطه نمی گویند مگر چادر سفید را و حله نمی گویند مگر و چادر
انتمی * و چادر یک بر بستر کشند و بکسند بفارسی آنرا بستر آهنگ گویند شاعر گوید * بیت *
خوشا حال الحاف و بستر آهنگ * که می گیرند هر شب در بستر تنک * و چادر یک در آن رخت خواب
بچند بفارسی آنرا چادر رخت خواب گویند محسن تاثیر گوید * شعر * راحت بخوارگان از پر تو ماه است

مس + سته در چار تبت کتاب رحت جواب را * چار اوژنها * بصم اول و سکون و اوژها
 و راه هندی مخلوط التلظط بها و نون بالف کسده حاد را پوشیدل یعنی ترقی بر او و دال مبلبل
 و تحتانی بر وزن فعل و از زاید و در وزن انتقال گویند و فارسی چار گویشیدن و انگشتن نامد اس +
 چار * راه و محله لغت فارسی است در اردوی هندی استعمال و آن عددی که پس از سته آید یعنی آرائی
 و تقارسی چهارم گویند * چار آئینه * لغت فارسی است در اردوی هندی استعمال یعنی از علوم
 و آن عبارت است از چهار زیاده آئین که بر سه مدد آراء چهار آئینه و خود و خود هم گویند و صد گویند
 میت * خود چهار آئینه در سر * نماید از آن حس کردار مرد * لطامی گویند * تنوره و قفسدن
 آفتاب * سور مدکی حول خوری کتاب * چار پائی * سار فارسی بالف رسیده و کسر هم
 و سکون تحتانی معروف چار چوب پایه دار که آراء را بنمایان ماعد و در آن جواب کسده و تحقیق آن
 در لغت پلک که نت * چار جامه * لغت فارسی است در اردوی هندی استعمال و آن یکی
 مانند که بر پشت اسب انداخته شود و آن تشریف گویند * شعر * سواری کی تماش بر سب عمری +
 که مانند را عاصم چار * عدلی قول گویند * شعر * پیش رشی چو نفس در طلب * تا جایا چار و کرک
 عاصم * چار خانه * لغت فارسی است در اردوی هندی استعمال و آن چیزی باشد که در شکم
 و در آن صورت بر چهار می آید یعنی آرائه که قاف و ما و موحده متد و تا و آ و ح و ج و ک و خ و
 م و ل و سکون و ا و تا و مثله در آخر و در وزن گفت و خجته لغت حاد و کسر و ف و فتح تا و مثله و ما و در
 و فتح لغت ف و کسر حاد و تا و مثله در آخر و دات الاطلاق گویند و فارسی هر از قوی و هر از جا
 شکم * چار زانو بیژنها * سکون و محله و ای محمه بالف رسیده و هم یون و سکون
 و او معروف و فتح و او موحده و سکون تحتانی مجهول و ما هندی مخلوط التلظط بها و نون بالف
 عبارت است از تسنیع خاص یعنی ما حیثه از در بران راست را آوردن و پای رست بر آن
 سادس یعنی تشریح راه و محله و موحده و عین محله بر وزن فعل گویند تشریح و محله و محله و محله و
 بصم هم و ما موحده گویند فارسی مریخ شش حاد را آوردن طوری گویند * میت * کربس و اوژها و کربس

ربع نشین سریر دکن * باقر کاشی کوید * شعده * چارزانو چون توان در مجلس سلطان نردن * تا بخت
 جت باشی بر سر کیانشین * چان * لغت فارسی است در اردوی هندی استعمال بمعنی ضرر و بخر
 بدبضم باء موحده و دال مملو میشود در آخر و بفارسی کزیر کوید و چاره نیز در اردوی هندی کیاهی که بشیر
 در هند بعربی علف بفتح عین مملو و لام و فاد در آخر کوید و در فارسی آخر بمد الف و ضم خا و مجه * چاق *
 بقاف در آخر لغت ترکی است در اردوی هندی استعمال بمعنی تندرست چنانکه کوید فلانی چاق شد طغرا
 کوید * بیت * زبوی خامه ز کس دماغ من چاق است * شکستن دل من همچو کل باوراق است * بعربی
 صحیح * چاقو * بضم قاف و سکون و اول لغت ترکیست در اردوی هندی استعمال کاردی کوچکی
 نیغه آنرا ختم کرده و در دسته کنند مانند استره بعربی حال آنرا مکشطه بکسر سم و سکون کاف و فتح
 شین معجمه و طاء مملو و تاء فوقانی در آخر کوید و ترکی چقو بحدف الف و حقیو بزیادت تحتانی نیز کوید
 و بقول بعضی چاقو بالف لغت عوام است * چاک * لغت فارسی است بمعنی شکاف در اردوی
 هندوستانی استعمال چون چاک آستین و آن چاک باشد که در طول آستین کنند چنانکه رسم ایران
 است و حید کوید شیعده * طپیدن دل مجروح را توان دیدن * ز مساعد تو که از چاک آستین پدید است
 و چاک دامن چاک کاشی که همین و یسار دامن کنند برای آرایش باقر کاشی کوید * شعده * نهرا چاک
 جان چاک میشود آن دم * که بر زنی بمیان چاکهای دامن را * و نیز چاک در اردوی هند
 آید است که کوزه کران کردوش داده بران کوزه سازند بفارسی آنرا چرخ کلال کویند *
 نظامی کوید * ع * چرخ زنان کشت چو چرخ کلال * چاکر * لغت فارسی است در اردو
 هندی استعمال بمعنی نوکر بعربی آجیر بحجم و را و مملو بروزن امیر و خادم بالا جرة و شاگر کوید و آن معرب
 چاکرست * چاکری * لغت فارسی است در اردوی هندی استعمال بمعنی نوکری سعدی کوید
 بیت * نیز ز نخل آنکه نامش بری * و کر روزگارش کند چاکری * بعربی الخدمه بالا جرة و
 بفارسی ملازمی نیز کوید * چال * بلام در آخر و معنی دارد یکی بیات رفتن بعربی آنرا نشیبه بکسر
 رسم و سکون شین معجمه و فتح یا و تحتانی و تاء در آخر کوید بفارسی رفتار دوم بمعنی طور و طریق

یعنی سیرت کسریس مهر و پند بی مستح باد سکون دال مهر و تختستانی در آخر وقت لغت سیرت مهر
 و طرز لغت طار و مطلق و سکون را و مهر و رای مجید در آخر در اساس است با حسن طرز قفلان و طرز طرز
 حسن و هر طرز لغت بی غله گوید و لغت سیرت بی غله * چنانکه لاک * لغت فارسی است در اردوی
 هندی سیرت معنی است و سکار با لغت سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت
 اساس است در لغت سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت
 و سکون تختستانی * سیرت مهر و در آخر در لغت معنی است در لغت سیرت سیرت سیرت سیرت
 چنانکه * سیرت مهر و در آخر در لغت معنی است در لغت سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت
 چهاردهم و طرز آن اما در لغت سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت
 بلال با خود است از بلال و آن مردی است در لغت معنی است در لغت سیرت سیرت سیرت سیرت
 بلال با خود است از بلال و آن مردی است در لغت معنی است در لغت سیرت سیرت سیرت سیرت
 کسریس مهر و سکون با و مهر و مستح را و مهر و وقاف مال و نون در آخر در سیرت کسریس مهر
 و نون و میم و مال و مهر و در آخر گوید و لغت سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت
 فارسی گوید و در لغت سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت
 گوید * سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت
 نور شود یعنی آرا و مهر و لغت سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت
 در لغت معنی است در لغت سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت
 یعنی برآمد که در لغت سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت
 و در لغت معنی است در لغت سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت
 بی نظام العرب و لغت سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت
 محمول و کاف تازی محمول و تلفظ بها و نون مال رسیده دیدن بلال را یعنی بلال بها و کاف
 لام بر وزن افعال گوید در صیاح است افعال افعال افعال افعال افعال افعال افعال

دیدن * چاند کا کمر * بمعنی پاره از ماه و اطلاق آن بر خور و صاحب جمال آید عبری قمره
 القمر کمره فاد سکون لام و فتح قاف و تا در آخر مصنف بسوی قمر و بفارسی ماه پاره و مه پاره گویند *
 چاند رات * بر او مهله الف و فو قاف در آخر فنجستین از ماه عبری بزرگ بفتح باء و صرحه و را و مهله
 بالف رسیده و همزه در آخر و غره بضم غین مجسمه و را و مهله مشد و مفتوح و تا در آخر گویند فی القاموس القوی
 من الشهر لیلته استللال القمر اتی و لیلته اللال گویند و بفارسی شب مهال * چاند کس * بفتح کاف
 فارسی و اختلاس حرکت با و نون در آخر بمعنی گرفتن ماه عبری خشوف بضم خاء و معجم و ضم سین مهله سکون
 و او و فاد در آخر خفف القمر از باب ضرب فعل از ان بفارسی ماه گرفتن و ماه گرفتن گویند چاندنی
 بکسر نون و سکون تحتانی معروف بمعنی روشنی ماه عبری ثمره بقاف و میم و را و مهله بر وزن جر و تحت
 بفتح فاد و سکون خاء و معجم و تا و فوقانی در آخر گویند جلستان فی القیاس نشستم در روشنی ماه و بفارسی ماهتاب
 و ماهتاب گویند * چاندنی رات * بمعنی شب ماه عبری لیلته ثمره و اللیل المقتر هر دو به
 ترکیب تصغیف و همچنین لیلته صا جة بفتح صاد مهله و نون مشد و بالف رسیده و فتح جیم و تا در آخر گویند
 و ابن خثیر بفتح ثاء و ثلثه و کسر میم و سکون تحتانی و را و مهله در آخر کنیت آن و بفارسی ماهتاب نیز
 مولوی حاجی گوید * شعله * شیشه شراب است و شب ماهتاب * در بخلم کلبه نم آرزوست *
 چاندی * بنون غنه و کسر دال مهله و سکون تحتانی معروف جوهری است سفید معنی که از ان
 در احم و زیور با سازند عبری قمره فاد صا جة معجم مشد و و صر تیف بفتح صاد مهله و کسر را و مهله سکون
 تحتانی فاد در آخر و جیم بضم لام و فتح جیم و تحتانی ساکن و نون در آخر و بفارسی سیم و نقره سر و خشک است در درجه دوم
 چاول چانول * بفتح و او و لام در آخر غله ایست مشهور عبری اوتز بفتح همزه و ضم را و مهله
 و زای مجسمه مشد و و زای بضم را و مهله و زای معجم مشد و و آرز بر وزن کابل و آرز بر وزن عضد و آند
 بضم تین و آرز بر وزن قفل و آرز بضم تین و بتشدید زای معجم و و زای بضم را و سکون فون و زای معجم در آخر
 گویند و بفارسی برنج بقول بعضی کرم است در درجه اولی و خشک است در دوم و بقول بعض دیگر باد
 است در درجه اولی و بعضی گویند معتدل است در حرارت و برودت * چاه * بهاء و بوز در آخر

معمد بالف مکانی بلند از زمین مسطح بی سقف از کچ و سسک و یا از خشت و خاک پیش ایوان
یا در میان باغ برای نشستن سازند بعضی دگر بفتح دال مملد و کاف مشد و تا در آخر و دگان بر
وزن رمان و بفارسی ماهتابی و مهتابی گویند اشرف گوید * بیت * بوریایم فقر در مهتابیم افتاده
فرش از خاکستر سنجایم افتاده * تاثیر گوید * بیت * سسکی تمثال ماهتابی * ووزنک فلک گیسای
و در عرف حال فارسیان صفت و پیش نشین و دو کایچه گویند *

باب جیم فارسی بابا و فارسی

چپ * بضم اول و سکون دوم بمعنی خاموشش بعضی ساکت بسین مملد و کاف و ناصت
بنون و صاد مملد و تا فوقانی بر وزن فاعل و منصبت بکسر صاد بر وزن سلم و منصبت بر وزن
مجتنب گویند و بفارسی خاموش و چپ بمعنی آمرم است بعضی سسکت و انصت و صامت بصا
مملد و سیم و تا ساکن در آخر * چپکائی * بفتح اول و دوم بالف رسیده و کسر فوقانی و سکون
تختانی معروف لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل و آن مخفف چاپاتی است یعنی نان فطیر که
بچپات یعنی بطبا نچه پهن ساخته پزند بعضی آنرا رقاق بضم راه مملد و قاف بالف و قاف دوم
آخر گویند رقا قه بضم راه مملد یکی و بالکسر نام رقاق بر وزن کتاب جمیع آن و مرقق بضم سیم و
فتح راه مملد و قاف اول مشد و بر وزن معظم گویند در حدیث است و لا اکل علیه السلام خبر آمر قاف
حقیات و صریقه بفتح صاد مملد و کسر راه مملد و سکون تختانی و فتح قاف و تا در آخر و بفارسی
سک نیز گویند * چپٹ باز * بفتح اول و دوم و سکون تا هندی و بار موصده بالف
وزای مجسمه در آخر ز نیکه بر زن دیگر بالاشده فرج خود را بر فرجش مالد و شهوت را دفع کند بعضی
آنرا سحاقه بفتح سین مملد و وا مملد مشد و بالف و فتح قاف و تا در آخر گویند و بفارسی طبق زن
بفتح طاء مطبقة و بار موصد حاجی قدسی در جوی زالی گوید * بیت * زبس ناتوانی قدش کرد خیم *
طبق زن شده فرج و بینی بهم * و چپٹ باز نیز زنی که چرمیند و جز آن بصورت آلات اسل بسته باز
دیگر جماع کند بفارسی آنرا سغتر باز بفتح سین مملد و سکون بن مملد و فتح تا فوقانی و راه مملد در آخر

و سقری رودن در کوی در میله مار کوید صاحت مار عجم کو پد سقری و سقتر مازدن تحاقه نمی
طبق پس و چون این قسم زبان جرمیده میری سده بحار معنی رسکه جرمیده سده دو مارن دیگر حراج
استعمال مازدن این عمل را سقری کردن خوانند و حق آنست که سقتر معنی عمل مذکور است چنانکه سقتر
اسان دلالت دارد و چون پس در طارسی یا معنیشاید که زبان دیگر باشد و سقتر در عربی تره است
که ما ان حور مدو این معنی با عمل مذکور مناسبی ندارد پس علی بن هم باشد جرمیده و کوید * شعره
آری جماع جمله مرغان جماع نیست * کون را کون سده و بی سقری کسده * چلیپی * بصح اول و
سکون دوم و کسره و هدی سکون تحتانی معروف الیدن در معن خود را با معنی دیگر و عمل سقتر
را کوید یعنی آراستگی معنی سکون جمله و سکون ها و جمله وقاف در آخر طارسی طبق کسیده معنی ثان عالی کوید
بیت * ارا کاسه کس گرفته سر خوش * در کار طبق خود یک در خوش * و بی معنی کس اول معنی
و بحقیق آن در لغت چینی جواب آید * چلیپی لثا * بصح لام و سکون را و هدی و لول و الف کس
ما هم الیدن و درون و جهای خود را و محاسنت کردن در سقری مارن دیگر یعنی آراستگی و
ها و مطبیس وقاف و ما در آخر رودن مقافله و طارسی طبق رودن کوید ر لالی در پیچ رالی کوید * سن
طبق میزدیم و معنی و دها سن * در وا کست جبرانی را سن * چلیپی * بصح اول و سکون دوم
و بصح ما و هدی جمله و تلفظ ها و الف و ا حرمی جرمیده که بنا و غیرین سده ماسد یعنی آرا
مطلق انصاف معنی و بصح فاد سکون لام و بصح طاء و جمله و ا حرمی کوید * سن * مطلق و فطاح و کسره
و سکون لام و طاء و جمله و الف رسیده و ا حرمی در آخر سده بها صاحت قاموس کوید جمع رسیده
و حرمی که قرطاج و مفرط آورده بدین معنی غلط استثنی و منقطع معنی و معنی معنی جمله و ا حرمی
و طاء و جمله در آخر سده بها ماسد مطلق و التحریک معنی حرمی * چلیپی * حرمی را بیست کردن
ماسد آهین و حرمی بطع بصح فاد سکون طاء و جمله و ا حرمی کوید * سن * قطع الحیدر ارا با مع
و قطع ارا با تفعل معنی ارا * چلیپی * ماک * بصح اول و سکون دوم و کسره و هدی جمله
و تلفظ ها و سکون تحتانی معروف و لول و الف رسیده و کاف تاری در آخر معنی که ارا بیست

رفته و پنهان شده باشد عبری پنهان شدن بنی را بخش بفتح خاء معجمه و نون و سین ممله در آخر گویند
 و صاحب این قسم بنی را اُخْتَسَنَ بفتح نون و سین ممله و اُفْطَسَ بفتح طاء و سین مطلقین بروزن
 آخر گویند و وزن را خُفَا و فُطَا و بروزن خُفَا و فُطَا گویند * چَظَرَا * بکسر اول و سکون دوم و راء هندی بابا
 شخصی که پیوسته چکر از چشمهای او رود و عبری آنرا اَرَصَحْ بفتح هاء و سکون راء ممله و فتح میم و صا و ممله
 در آخر گویند و بفارسی چَچْ بروزن میخ گویند و چَظَرَا بفتح اول بمعنی لک شسته عبری آنرا اَللَّكْ المَحْضُول
 گویند کرم و خشک است در درجه اولی * چُتْ پنهنا * بضم اول و سکون دوم و فتح راء ممله
 و سکون هاء و نون بالف رسیده خاموش شدن عبری سَكُوت بضم سین ممله و کاف و سکون و اوج و نون
 در آخر و سَكَتْ بفتح سین ممله و سکون کاف و سَكَت بضم سین ممله و کاف بالف و تا و فوقانی
 در آخر و صُمُوت بضم صاد ممله و میم و سکون و او و تا و فوقانی در آخر و صُمْتُ بالف و صُمَات بروزن
 غراب و صُمَات بروزن افعال و تَصْمِيْتُ بروزن تفعیل و اِنْفَاط بروزن افعال گویند و صحاح است
 اَقُولُ تَكَلَّمَ الرَّجُلُ ثُمَّ سَكَتَ بغير الف فاذا انقطع كلامه فلم يتكلم قلت سكت و بفارسی خاموشیدن و خامش کردن
 و تن زدن سعدی گوید * بیت * مگر نمت شمه فراموش کنم * که بنیم تباهی و خامش کنم * قاضی نور گوید
 بیت * میخواستم که آه کشم باز تن زدم * خنجر برو کشیدم و بر خویشتن زدم * چَظَرَا * بکسر اول
 و سکون و کسر جیم فارسی دوم و با و فارسی بالف چیزیکه چسبیده دارد و عبری آنرا اَرَصَحْ لام و کسر زای
 معجمه جیم در آخر گویند فی الاساس شیئی اَرَصَحْ بفتح زای و زبیب اَرَصَحْ و اکلت شیئا
 فلَرَجُ با صا بعی عَکْ * چَظَرَا مَط * بفتح هاء و تا هندی در آخر بمعنی چسبید که عبری آنرا اَرَصَحْ بضم لام
 و زای معجمه و سکون و او و فتح جیم و تا در آخر گویند * چَظَرَا * بکسر اول و سکون دوم و کسر راء هندی
 و سکون تحتانی معروف و زبیکه چکر از چشمهای او روان بود و عبری آنرا اَرَصَحْ بضم صاد و میم و صا
 ممله بروزن خُفَا و فُطَا و چَظَرَا بالف و نانی که بر و غن ترکند و عبری آنرا اَرَصَحْ بضم میم و فتح راء ممله و او
 شد و مفتوح و لام در آخر و بفارسی روغنه گویند * چَظَرَا * بضم اول و سکون دوم و کاف تازی بابا
 رسیده که یکم سخن نکند و عبری سَاکَتْ و مُنْقِصَتْ و مُرْمَرٌ بضم میم و کسر راء ممله و میم و شد در آخر و بفارسی

حاشی و حاشی گوید: چنگا کرنا * کسی با حاشی کرد ایدن معنی اشکات سر ملو
 و تا ووقالی و شکیت رودن تعلیل و از آنم لغا و ملو و سیم رودن احوال گوید معنی کلجی
 آنجه ای سکه فی خصوصه او غیره و اضافات معاد ملو و سیم و تا ووقالی و شکیت رودن تعلیل گوید
 چنگا نا * کسر اول و سکون دوم و کاف تازی الف باون الف رسیده جبری * حشری سمان
 لغزنی الرقاق لام و درای محمه و قاف و الصاق لام و صا و ملو و قاف رودن تعالی گوید
 چنگ کن * بفتح اول و سکون دوم و فتح کاف تازی وون در آخر لغت فارسی است
 اردوی سیدی ستم نوعی از عامه یوستندی است معنی آراشا گوید لیکن در صورت فرق است
 اما در همدستان و ایران قسا و حیکل یک و صبح است معانی گوید * بیت * که یک و
 عا و صد قسای تمک ترا * که داد رس و کر سر و لاله یک ترا * اشراف گوید * بیت * و
 راجایل سان سار است * قسای حکمت برید حب و راست * چنگا * کسر اول و
 فتح دوم و سکون کاف تازی وون الف جیبیدن تبری معنی تروق لغم لام و زای
 و سکون و او و قاف در آخر و تروق لغم لام و صا و ملو و سکون و او و قاف در آخر و سکون و او و قاف
 مجید بفتح میم و کسر هاء و درودن سر گوید تروق و تریق * ایرات سمع و الترم
 و التریق ایرات معنی اصل ایران * چنگلی گشتا * لغم اول و سکون دوم و کسر کاف
 تازی سکون تحتانی و فتح کاف تازی دوم و سکون با وون الف رسیده و آه
 معنی ایرات سیم ملو و تکرار و ملو رودن احوال گوید * چینی * بفتح اول و سکون دوم و کسر
 وون و سکون تحتانی معروف نوعی از طرف کلین مخصوص همدستان که تیکله را لغت کن
 مد کسد فارسی سیروت دیک میبری استخوان مد رصان که سر را لغت معنی آرا و لغت
 ملو و فیل مجید و صا و ملو و تا و آخر رودن فاعله گوید و لغت فارسی آرا و لغت

باب سیم فارسی ماما و فوقانی

چت * کسر اول و سکون دوم و رشت جوابیده معنی مشتقی لغم میم و سکون سیم ملو

و فتح تا فوقانی دسکون لام و کسر قاف و تختانی در آخر و بهاریستان * چیت پڑ نام
 بکسر اول و سکون دوم و فتح با و فارسی و سکون را و هندی و نون بالف کشیده بر پشت خوابیدن
 بعربی استیلا بکسر همزه و سکون سین ممله و کسر تا فوقانی و سکون لام و قاف با همزه ممدوده
 در آخر و استیلا بکسر همزه و سکون سین ممله و کسر لام و سکون نون گویند و بهاریستان
 خوابیدن وستان افتادن طالب آملی گوید * شعر * آن کون و کفل در صحن حمام آستان
 افتد * بروض ناف او غسل جنابت میتوان کردن * چتر * بفتح اول و سکون دوم و راهل
 بالف مرد و هوشیار که فریب کسی نخورد بعربی آنرا عرض بکسر عین ممله و صا د معجمه در آخر گویند
 چتا * بکسر اول و سکون دوم و لام بالف چیزی که رنگهای مختلف میباشد
 تیش بضم میم و فتح با و موحده و سکون را و ممله و فتح قاف و شین معجمه در آخر و بهاریستارنگ

باب بیستم فارسی با تا و هندی

چتا * بضم اول و دوم بالف رسیده و لام و نون بالف کشیده کسی را خسته کردن
 بعربی چت بفتح جیم و سکون را و ممله و حا و ممله در آخر و تخریج بروزن تفعیل گویند و بهاریستارخم
 زدن و خسته کردن * چتا * بکسر اول و دوم مشدد بالف رسیده از صفات سفیدی
 است که در مبالغه و تاکید می آرند بعربی یقی بفتح یا و تختانی و قاف بروزن شفق و کثیف گویند
 در قاموس است ابیض یقی و کثیف شدید البیاض انتهى و ترکی اوب آق بضم الف و سکون با و
 موحده و به همزه و قاف در آخر گویند * چتان * بفتح اول و دوم بالف رسیده
 و نون در آخر سنک پنهان بعربی سنک کلان را که از جانخنده صخره بفتح صاد ممله و سکون خا و
 معجمه و فتح را و ممله تا در آخر گویند و بالتحریک نیز آن صخره بالف و بالتحریک و صخره بضم و
 صخره اوات جمع آن و بهاریستارخم گویند * چتامی * بفتح اول و دوم بالف
 و کسر همزه و سکون تختانی معروف نوعی از فرش که از برک خرا و امثال آن بافتند بعربی
 حصیر یا و صا د مملتین و تخریج را و ممله بروزن امیر و تخریج بضم با و موحده و سکون واو و کسر را و

ملو و مای می شود و نوری الصم و تحتانی می شود و نوری بر او تیا و انجی بد تحتانی و مای را مالد و مای به جند شمشیر
 و نادر آحر کوید و لغاری نوری است عمل بهت سعدی کوید * شعیر * نوری باف کربا و نوری
 سر دشت کارگاه حریر * چت پت * نصیح اول و سکون دوم و صبح ما و لغاری و سکون
 تا و هدی معنی باگاه لغاری معنی نصیح ما و موصه و سکون بین معنی و صبح فوقانی اول و دوم
 آخر و نوری * لغاری و سکون * صبح * نوری و نادر آحر کوید و لغاری یک باگاه و یک باک و یک باک
 میر کوید * چت * سکون اول و سکون دوم و کسر جیم فارسی دوم و نادر هدی دوم باف
 رسیده و نوری فارسی باشد که اس عامه و امثال آن بحسبید و دستوری تمام جدا شود و لغاری آن
 یک نصیح ما و موصه و سکون لام و صبح سین ملو و کاف فارسی نادر آحر کوید و لغاری آن
 الب و سکون جیم و صبح با در و ملو و با در و صاحب الفاطلا و دوی حار و از کوه هم بهم می آرد
 چت * نوری * نصیح اول و سکون دوم و صا و معنی الف رسیده و را و ملو و بون باف کربا
 چیزی احتیج * اردت آن بران و کام آوار بر آوردن معنی * مطلق * مسم و طا و ملو و قاف ملو
 فصل کوید * چت * نوری * نصیح اول و سکون دوم و کاف فارسی باف کربا
 و بون باف کربا و بون باف کربا و بون باف کربا و بون باف کربا و بون باف کربا و بون باف کربا
 لغاری قرصه نصیح و سکون را و ملو و صبح قاف و بین ملو و نادر آحر و انقاص بون و قاف و نادر
 معنی بر و در احوال کوید * چت * سکون اول و سکون دوم و کسر کاف فارسی و سکون
 تحتانی معروف هم بهت * نوری * نوری * نوری * نوری * نوری * نوری * نوری * نوری
 با و صحنی که در آید معنی دوم لغاری قرصه نصیح قاف و سکون را و ملو و نادر آحر کوید
 اساس است قرصه * نوری * نوری * نوری * نوری * نوری * نوری * نوری * نوری
 نیک و نیک کربون و کاف فارسی معنی و نیک نصیح بون و جیم فارسی و لام و نادر آحر کوید و نوری
 سرده کوید * شعیر * سرانگشت رلف و نیک جیم * دهن * نیک * نیک * نیک * نیک * نیک * نیک * نیک
 به کوید * شعیر * ار فلک مکرر و نصیحتی * اگرش گیری از سر نیک * نیک * نیک * نیک * نیک * نیک * نیک

بفتح با و تازی و جیم عربی بالف رسیده و نون بالف کشیده سرانگشت میانه را بر سر انگشت نهاد
 پنج سر انگشت زدن تا آواز از آن برآید بعربی آنرا از پنجه بفتح زای معجمه و سکون نون و فتح
 جیم و راه ممله و تا در آخر گویند و بفارسی قدیم فندق زدن شرف شفره گوید * شغره * فلک فندق
 زدن در عهد پیری * بصیلتش قصص دوران می نماید * و در مجاوره حال پلنگ زدن بیاد فارسی
 و انگشت زدن در انگشت زدن و فرنگ زدن گویند * چنگلی بجز * بفتح با و موحده مخلوط
 التلفظ با و کوا و ممله در آخر آن مقداری که باطراف دو انگشت یا سر انگشتان بردارند بفتح
 معنی دوم قبضه بفتح قاف و سکون با و موحده و فتح صاد ممله و تا در آخر گویند چنانکه صاحب قاموس
 گوید و صاحب صحاح بدین معنی قبضه بر وزن کریمه آورده * چنگلی بهر لیسنا * بکسر لام و
 سکون تحتانی مجهول و نون بالف کشیده بر دو انگشت چیزی را برداشتن و نیز بر سر انگشتان
 چیزی را برداشتن معنی دوم بعربی قبض بفتح قاف و سکون با و موحده و صاد ممله در آخر گویند
 از باب ضرب و قبضه از باب تفخیل فعل از آن * چنگلی سی کل کل و هو نا * جامه و جز آن را
 بر انگشتان بالید شستن بعربی قرض بفتح قاف و سکون راه ممله و صاد ممله در آخر گویند
 و حدیث است ان امرأة سألت عن دم الحیض فقال قرصه ای اغسلیه باطراف اصابعک و یرو
 و قرصه بالتشدید * چنگلی لیسنا * گرفتن عضوی را بد و ناخن نوعی که بر د آید بعربی آنرا
 قرض بفتح قاف و سکون راه ممله و صاد ممله در آخر گویند و بفارسی تشنجیدن بکسر نون و سکون
 شین معجمه و فتح کاف تازی و سکون نون و کسیر جیم و سکون تحتانی معروف و نون در آخر
 و تشنجیدن با انگشتان و نیلگ زدن بکاف تازی و نچل گرفتن بفتح نون و سکون خاچه
 و فتح جیم فارسی لام در آخر گویند و نیز چنگلی لیسنا بکسی سخی گفتن که او را ایذا رساند بعربی
 قرض بفتح قاف و سکون راه ممله و صاد ممله در آخر گویند و آن سخن را قارصه گویند و قارص
 جمع آن فی القاموس القوارص من الکلام التي تتوکل و توکل و فی الاساس لانزال تقرصنی
 منک قارصه کلیمه موزویه و اتنی منک قوارص و کانت بینهما مقارصات و رایتها مقارطان ثم

یا بتما یقارصاں و اگر بدین را سه دو انگشت بطوری که رسد که در دگر که یعنی آرا امر به صبح هم رسد
 را و جمله درای مخمور آخر گوید * **چشم نیلا** * نعم اول و سکون دوم و لام ثالث معنی اول
 و غیر آن که را آن رسد وصل کسند و در نماید و در سجع مسجع است یعنی و جمله نعم و او و
 سکون صا و جمله و صبح لام و تا در آخر گوید و آن رسد و او جمله کسند و جمله در حدیث است
 لیس الوا جمله و التو جمله و او جمله و آن که موی دیگری را موی خود پیوند کند و مستوی صا و آن
 دیگری را موی دیگری را موی دیگری را پیوند کند * **چشم نیلی** * چشم نیلی و سکون دوم و
 بون و سکون تختای معروف چیری که را آن رسد یعنی آرا اتوق و صبح لام و صم صا و
 و سکون و او و قاف در آخر و فارسی چشمه صم فارسی ششین مخمور گوید * **چشم نیلی** * کسر طای
 که دوم شد و مخلوط تلفظ صا و سکون تختای معروف معنی خط و یان کا عهد که درای
 مظلومی کسی او رسد پس اگر حکم برای که شش شخص یا جماعتی که در میان سوید تا مسرور او
 نشود یعنی آرا و آخر نعمت جم و او و االف درای مخمور آخر گوید و فارسی خط که در و خط و او
 خط را گوید و اگر یار و کا عدد کوچک که در آن مقدار قیمت نوشته در جامه کند و در یعنی آرا و
 کسر ما و موده و طای و مطقه و االف و تا و تا در آخر گوید فی الهایة البطا و ترقة صغیرت
 مقدار یا بجل میدان کال عینا و ربه اوعده و امکان متاعا فتمت قبل سمیت مدکک لالهات و طای
 من التوب فیکون الدار جید و رائق و بی کلمه کبیره الاستعمال مصر * **چشم نیلی** * نعم اول و سکون
 دوم و تختای ثالث پاره ارمو که جا بار سر کوک و غیر آن که در مد و ناتی موی سر را تر رسد
 یعنی آرا قریع و صبح قاف درای مخمور عین جمله در آخر گوید و حدیث است منی عن الشعر و بون
 یخلق و پس الصی و بترک مر مواضع یکون الشعر فیها متفرقا و قرنیه و در در مدید و قرنیه و در
 قرنیه و قرنیه نعم قاف و سکون بون و صم رای مخمور و صبح عین جمله و تا در آخر و کسر هر دو و صبح هر دو
 و در در خنده و در در نقد پیر آمن * **چشم نیلی** * نعم اول و کسر دوم و سکون
 تختای معروف و لام ثالث رسیده معنی رحم رسیده یعنی مخمور بحجم در او و جا و مطلق

مفعول گویند و بفارسی خم خورده و در خم زن و خسته * فغانی گوید * بیت * بر صید زخم
خورده و دیدن چه فائز * بپیل شدیم تیغ کشیدن چه فائز * * * * *

باب سیم فارسی باب سیم فارسی

چهارم * بفتح اول و دوم برادرید را گویند بجز بی غم بفتح عین ممله و سیم شد گویند اعظام
بافتح جمع آن بفارسی افتد بفتح الف و سکون فا و وال و را و هملین گویند و در محاوره حال
ایران عموماً زیادت و استعمل است و در توران نمک بکاف و در ترکی آیا بعد هززه و تخانی بافت
مقصوره * چهارم * بکسر اول و سکون دوم که یکی است که بر بدن کوفسند و کا و و امثال آن
جید و تفصیل آن در چهارم که لغتی است در آن زیادت تخانی خواهد آمد

باب سیم فارسی با دال هندی

چهارم * بضم اول و دوم شد و سکون دا و مجهول دشنامی است که زما زاد هندی بجز
زانیه و فارشته و فاعله و فاجره و فارقه و بفارسی روسپی برادر ممله و سین ممله و بار فارسی
وزن دوستی گویند * چهارم * بفتح اول و دوم شد و فخلو التلفظ بها بالف رسیده
و بجذوف و نیز آمد یعنی بن ران بجز بی غم بفتح سیم و سکون عین مجسمه و فتح با و موصل و
نون در آخر گویند مثلاً بن بر وزن مساجد جمع آن و رفع بفتح را و ممله و سکون فا و عین مجسمه
در آخر گویند از فاعل بفتح و رفوع با ضم جمع آن بفارسی بخوله را

باب سیم فارسی با را م ممله

چهارم * بالفخ لغت فارسی است در اردوی هندی استعمل و آن طریقی است که در آن
و فتله کرده روشن کرده باشند یعنی سراج بکسر سین ممله دراء ممله بالف و جمیم در آخر و
بضباع بکسر سیم و سکون صاد ممله و با و موصله بالف و حار ممله در آخر و نیز آن سبک بکسر نو
و سکون با و موصله و را و ممله بالف و سین ممله در آخر گویند و نیز طریقی را گویند که در آن
فتله و دروغن کرده روشن میکنند بجز آنرا مسمیه بکسر سیم و سکون سین ممله و فتح

راه مملو و جم و تاد را آخر کوید و بهاس است و وضع المسمرة على المسمرة المسمرة التي فيها القسمة و
 المقنونة التي توضع عليها **چراغ یا بهونا** * رود استن است بهر دوست را و کساد و دروا
 یعنی استیان کسب بهر و سکون سین مملو و کسرتا و قوتانی و یون مالف رسیده و یون دوم در
 و قفس صحت قاف سکون سیم و صاد مملو در آخر و قاف بر در کتاب کوید استن العرس
 ارباب افعال و قفس العرس ارباب صر و نصر فعل ارباب فارسی بهر چای و جرایع ارباب و جرایع متدکی
 اچیرد و کوید * **سعد** * راق بهت و الای تو کرم روی * جرایع ارباب کاس بر سپهر حست مار
چراغ جلالت * صحت حم تاری سکون لام و یون مالف رسیده و روشن شدن چراغ
 یعنی تو قد نواد و قاف و دال مملو بر در فصل و دو کو صحت دال محبة و سکون کاف و واد
 و دگ و بر در سما کوید بی الاساس و حلت و المصاحح مذکور قال و در الزمة بهر و قد در الاطلاق کاه
 مصاحح مذکور الله مال المقتل و فارسی او و حسن و رویت شدن فعلانی کوید * میت پر دل و زود
 حال تو دای و کمر * او و حوت ارباب تویر ارباب ذکر مرا * میر حیات کوید * **شعد** * چراغ شمع
 رویت شدن در بریم توید * سود این دولت میدار هر کرد و دماش با **چراغ جلالت**
 صحت حیم و لام مالف رسیده و یون مالف کشیده و روشن کردن چراغ یعنی ایقاد کسب بهر
 و سکون تحتانی و قاف مالف و دال مملو در آخر و ادگ و دال معجز و کاف بر در افعال المصاحح
 سین و را و محلی و جم بر در افعال و تکیه بر در فعل کوید و فارسی چراغ سوخت و او و حسن
 و روشن کردن و سر کردن کلیم کوید * بهر ارباب شیب تارم چراغ مار گرفت * **سین** مضاف
 آورد و بر میر ارم سوخت * **شفا** کوید * **شعد** * کاری میت فروغ روح عالم سوخت * **سین** چراغ
 که از یون می او و حوت اند * **چراغ اعدان** * لغت فارسی است در اردوی بهدی مستعمل حرکی
 را بر چراغ بهدی معنی مساده صحت سیم و یون مالف و صحت راه مملو و تاد را آخر کوید در صحاح است
 کتان معناه است صحت سیم از سیناره و صحت آن نشانور نواد است و کسیکه سائر بهر و گفته شده
 است اصلی را بهر را بهر چاک در مصاحح گفته اند و اصل آن مصاحح بود و در صحت سیم و سکون

اسرار و فتح را و مملکت و جیم و ناد را آخر گویند و بفارسی چراغها و چراغهای بره بفتح با و مبره و و
 را و مملکت نیز گویند * چراغ کل کرنا * چراغ را خاموش کردن بعبی اطفاء بکسر نهزه و مکن
 طاء مطبقه و فاء بالف نهزه و بفارسی چراغ نشان دادن و کشتن و خاموش کردن فغانی گوید * شعر
 ندیده روشنی دیدن امید هنوز * فلک نمانده بیکدم چراغ محض ما * کمال خنجر گوید * بیت *
 یارب شست بجلش نشاید چراغ * روی او نور تجلی است مجوید چراغ * امیر خسرو گوید * شعر *
 زن که گشت از پی شهوت چراغ * کی بود از پر تور و زش فراغ * و آستین بر چراغ
 زدن آتی گوید * شعر * بیپرده بر چراغ دلم آستین مزن * کین شمع نیم گشته بجش نمیرسد
 و پخت کردن شاعری گوید * بیت * چراغی را که ایزد بر فروزد * هر انکو پخت کند شیش بسوزد
چراغ کل هونا * بضم او سکون و او مجهول و نون بالف رسیده خاموش شدن چراغ
 بکسر نه اطفاء بطاء مملکت و فاء بر وزن انفال و طوق بضم طاء و فاء بر وزن شروع و بفارسی چراغ
 نشستن و کشته شدن و خاموش کشتن و خاموش شدن و مردن و رفتن شانی بکلو گوید * بیت *
 از دم سرد دلم سوز بگر نشیند * این چراغیست که از باد سحر نشیند * فطرت گوید * چنان بی مهر
 ایام دارد تیره احوالم * که از دلمان شب خاموش میگردد چراغ من * نظام الدین اولیا
 فرماید * بحقیقت چراغ کشته شود * چون برون رفت از سرش روغن * سلیم گوید * شعر *
 دل در سودا زلف تو دم هموش میشود * در شب چراغ آینه خاموش میشود * طغرا گوید * شعر
 بی وصیت دلم از خود زود شام فراق * این چراغی است که از رفتن خود آگاه است * حیدر گلجو
 هر وی گوید * شعر * چراغ دل فرو مرد از حدیث پند کو یانم * کسی آن به که دور از مردم بیپرده
 باشد * **چراغ کل نهوا چاهتا هی** * یعنی قریب است که چراغ خاموش نشود
 بعبی گویند ریید السراج ان یطفی در ساست ستم بقولون السراج یطلب ان یطفی و یغنی ان یطفی
 بکسر تاء فوقانی و
 سکون تحتانی مجهول و لام و دال هندی بالف رسیده و لام و نون بالف کشیده روغن در

جراح انداختن معنی سبک الدین اولی الشیخ و صفت التلیط و الدین و لغاری و معنی جراح کردن
و جراح را در معنی کردن در معنی جراح و جرح و معنی سبک الدین و معنی جراح کردن
ای که به توهم سری درین معنی کن * خاموشی است آتش داع دلم ای باله تو این جراح
روشن کن * معنی کوبید * بیت * صد شعله بهر ارباب داع دل ماریخت * غم روشن تلخی بخور
دل ماریخت * چرخ غنی * نصیح اول و کسر میں محو عبارت ادا است که تزار برنگان بون
و جبری را نقد لطیفی شکست عمر که آمد معنی در معنی متاخران در نصیح بون و سکون دل محمد و او
در آخر احتمال یکسکه اگر چه در معنی جبری است که وجود واجب کسکه * چرخ اما * نصیح اول
و دوم مالف رسیده و بون مالف کشیده و معنی جرایدن معنی آفتاب کسر مرده و سکون راه و بون
عین ماله با بهره محدود کوبید و چرخ اما لضم اول معنی در دیدن معنی تشرق نصیح سین در راه ماله
در آخر کوبید تشرق ماله و متفرقه ماله ارباب ضرب ماله ارباب * چرخ اندک * چرخ اندک
کسر اول و ماله ماله رسیده و بون ماله و دال ماله ماله لفظ ماله در آخر و جرایدن ماله
و سکون بون و دال ماله در آخر بون که در معنی استخوان و کوتب و امسال آن آید پس اگر بوی
استخوان سوخته آید معنی آراقتار لضم قاف و تاء و قالی ماله در ماله در آخر و لغاری چرخ
کسر جرایدن و سکون بون و کسر جسم مرون و کلبیر کوبید * چرخ تبه * مالف و سکون دوم و معنی
مروده و ماله در آخر لغت فارسی است در اردوی هندی سمن کا مدسک یا یوست آه که ماله
رقشی یا تصویری که استه ماله موی نقل آن در اردو دگای خوش بویاں سر صحن کسکه ماله
در تعریف دلال کوبید * شعری * در ماله ماله چرخ سور * ماله که کرد و او که در ماله
چرخ پی * نصیح اول و سکون دوم و کسر ماله ماله و سکون نخستانی معروف لغت
است در اردوی هندی سمن و آن حسنی است سید که در رطوت دم مشکون مسو معنی
نصیح سمن ماله و سکون ماله و ماله در آخر و لغاری چرخ و ماله معروف و پیر ماله ماله
و پیر که احسنه را معنی شماره لضم ماله و ماله نصیح ماله و ماله در آخر و ماله ماله و ماله

میگویند و بفارسی پیه گذاخته * **چرخا** * بفتح اول و سکون دوم و جیم فارسی دوم بالف رسیده
 تذکره چیزی یا شخصی با هم نمودن بعربی ذکر کسر ذال مجسمه و تذکار بفتح تا فوقانی و سکون ذال
 مجسمه و کاف بالف و راه ممل در آخر و مذکر در وزن مفاعله و تذکره بر وزن تفعله گویند و بفار
 واکوید * **چرخا کرنا** * بفتح کاف تازی و سکون راه ممل و نون بالف کشیده حکایت
 کسی را یا حرف شنیده را باز گفتن بعربی تذکره ذال مجسمه و کاف و راه ممل بر وزن تفعله و بفارسی
 واکفتن شفا می گوید * بیت * سخنی که خود نمائی نشود که واکوید * بزبان کنم سفارش که هیچ
 نگوید * **چرخه** * بفتح اول آله رشتن لغت فارسی است بعربی و ذوالاب القمل تبرک است صافی
 گویند و تبرکی چاقربق بفتح جیم فارسی و سکون قاف و کسر راه ممل * **چرخا کاسا** بفتح
 کاف تازی بالف و تا فوقانی و نون بالف رسیده چرخه را گردانیدن برای رشتن بعربی
 اِغْزَالِ بَغِينِ و زای مجتین بر وزن افعال فی الصحاح اَغْزَلْتَ المَرَّةَ اَدَارْتَ المَغْزَلَ بفارسی
 چرخه رشتن * **چرخا** * بفتح اول و سکون دوم و کسر خا و مجسمه و سکون تحانی معروف آله
 ایست که آن پنبه را از پنبه دانه جدا کنند بعربی آنرا خِلاَجْ میگویند و سکون خا و ممل و لام بالف و
 جیم در آخر گویند و بفارسی چو بکین و لو بنین بضم لام و سکون و او و با و کسر نون بر وزن خوشه چین
 و و شک بفتح و او و شین معجمه و سکون نون و کاف فارسی در آخر و نیز چرخ میبغی غلطی که بر
 چاه نصب کنند تا بواسطه آن آب با سانی کشیده شود بعربی آنرا بگره بفتح با و موص و سکون کاف
 گویند و بفارسی رسن و تفصیل آن در لغت کرسی خواهد آمد و نیز چرخ میگویند که بران ابریشم
 و پیمان یا تاب دهند بفارسی آنرا چرخ رسیدان تاب چرخ ابریشم تاب گویند * **چرخس** * بضم
 اول و سکون دوم و سین ممل در آخر شکنی که در جامه و پوست افتد بعربی آنرا غر بفتح غین مجسمه
 و راه ممل شد و گویند طَوَيْتِ الثَّوبَ عَلَى عُرَّةِ الاولی که درم جامه را بر شکن اولین و غرض بفتح غین مجسمه
 و سکون ضا و مجمه و نون در آخر گویند و بالتحریک نیز آمد و بفارسی شکن و شکنج و نور و و گنگلک بضم
 کاف عربی و سکون نون و ضم جیم و فتح لام و کاف در آخر گویند کذا فی البرهان * **چرخسا** *

صنعت اول و سکون دوم و سین مملو بالف رسیده و چرم کامل و تمام دعاغت کرده و شده یعنی آرد
سنت صنعت سین مملو و سکون را موصوفه و نام و فوقانی در آخر و لغاری چرم کوید و چرخ
صنعت اول و سکون دوم و سین مملو بالف رسیده و چرم کامل و تمام دعاغت کرده و شده یعنی آرد
تا فوقانی و سین مملو در آخر و صنعت را و مملو و سکون عین مملو و تحتانی در آخر و سین مملو
کوید و چرخانی یا چرخ که گشتی گیران نوشته و معنی آرد نشان بصم تا فوقانی و موصوفه شده و بالف و سکون
در آخر حدیث عمر رضی الله عنه **صَلَّى رَجُلٌ فِي ثِيَابٍ مَقِيسٍ دَرَبَاهِ** است نشان سکون اول و سکون
العمود العلوية فقط و بیکر لسه الكلاوت و دارد و بهما السور اول الصغير و لغاری نشان و دو عالم
و در عرف حال تنگ صنعت تا فوقانی و صنم بون و قبل صنعتین کوید میریجات کوید و بیت و سکون
در قدس و در هم می یابند و هر که رویش یک افتاد جیس می یابند و چرخ و سکون
اول و سکون دوم لغت فارسیست در اردوی بهدی صنعت حیوانات جریده را کوید یعنی در صنم
را و مملو و سکون مملو و تحتانی شده و صنم و تا در آخر و چرخانی کی لسی چو طرنا و صنعت
اول و سکون دوم و سکون و سکون تحتانی محمول کد استن ستران را را می چرخد و معنی
صنعت سین مملو و سکون را و مملو و تا در آخر و صنعت صنم و سکون سین مملو و سکون
مملو در آخر و تحتان مملو و قبل و صنم و صنم و سکون را و مملو و صنم در آخر کوید و لغاری یا سکون
و یک کردن را می چرخد و چرخ و آبا و صنعت اول و سکون و صنم و دو و بالف رسیده و با
کشیده گاهان و جراسده ستوران معنی را می را و عین مملو و تحتانی در آخر و در صنم
کوید و لغاری که با و گاهان مملو و صنم را معنی را معنی و صنم و صنم کوید و لغاری را
و نشان صنم سین و در میان و در میان و الف و در اصل در میان و کوید و کوید و
رسیده در میان و معنی را در آن دیدم و معنی را میان و و جراسده صنعت را و معنی را
اول و لغاری صنعت را و صنعت را کوید و چرخ و صنم و سکون اول و صنم دوم و سکون
و دو و سکون و سکون معنی و سکون تحتانی معروف و معروف است و معنی آرد و سکون

بفارسی نسل خواج گویند این ببطار گوید که مشک است در درجه دوم و شیخ بوعلی گوید که کم است
 مائل به اندک رطوبت * چتر انا * یکسر اول در اوهندی بالف رسیده و نون بالف کشیده
 لب زنج را در حکایت و قول و فعل کسی از روی استهزا بنیدن بعربی احتلاج بالوجه بخا و بجز و لام
 و جیم بروزن افتعال گویند در حدیث عبد الرحمن است ان حکم بن اُمیة ابا مروان کان یجلس خلف النبی
 صلی الله علیه و آله و سلم فاذا تکلم یوجه فراه فقال کن کذا لک فلم یزل یخجل حتی مات بفارسی خاشانه
 بخا و جیم و میم بروزن دمانیدن و بزبان شیرازی بوچانیدن و جیم فارسی گویند * چتر چیا * یکسر
 اول و سکون دوم و کسر جیم فارسی دوم و تاء هندی بالف رسیده بوئه خاریست که بدامن جا
 بچسپد و بدشواری تمام جدا شود بعربی آنرا بکسب بفتح با و موحده و سکون لام و فتح سین ممل
 و کاف در آخر و بفارسی بهتره کیم و او را ممله بروزن مسخره گویند * چتر چرا * یکسر اول و سکون
 دوم و کسر جیم فارسی دوم در اوهندی بالف بد مزاج و در شت خور گویند بعربی ز مخفوق بضم زای و جیم و سکون
 عین ممل و ضم فاء و سکون و او و قاف در آخر و سنی الخلق و بفارسی بد خود بد خلق و کج اخلاق *
 چتر انا * بفتح اول و دوم مخلوط التلفظ بها بالف رسیده و نون بالف کشیده چتری را
 از پائین بیالابدن بعربی اصحاء و بصاد و عین و دال محلات بروزن افعال و از قاء یکسر همزه
 و سکون را و ممله و قاف با همزه موده در آخر و پندار بسین ممله و نون و دال ممله بروزن
 افعال گویند اسندته فی الجبل فعل از ان و نیز دیکه ابر دیکه ان گذاشتن بعربی نصب بفتح نون و
 سکون صاد ممله و با و موحده در آخر و تاء شرف بنا و مثله و فا بروزن تفعیل گویند نصب القدر
 علی الاثانی و اثنان از باب تفعیل بر دیکه ان نهاد دیک را * چتر مانی * بفتح اول و دوم
 مخلوط التلفظ بها بالف رسیده و کسر همزه و سکون تحتانی معروف زمینی بلند که از پائین بالا
 آن بر آید بعربی آنرا صعد و بفتح صاد ممله و ضم عین ممله و سکون و او و دال ممله در آخر و مرقی
 بضم میم و سکون را و ممله و فتح تاء فوقانی بروزن مجتبی گویند و نیز چربانی بمعنی شکر کشیدن بر دشمن
 بعربی جز بفتح جیم در او ممله مشد و قود بفتح قاف و سکون و او و دال ممله در آخر گویند جز العسکر

وقاد الکتاب محل ارباب و فارسی سکر کشی * چتر هپا * بفتح اول سکون دوم محلاط السطوح
دوون مالف رسیده برآمدن سر حر لمد تعری مصود لعم صا د و عین مهلتین سکون دوا
معله در آخر و قصه درون فصل کویدیس اگر بر مردان بر آید کوید مصعدنی السکر ارباب سمع
و اگر رکوه بر آید کوید مصعدنی الحبل و علی الحبل ارباب تعصیل و ارباب سمع میگوید و ششانی الحبل
سین معله دوون و دال معله ارباب نصر و ششانی الحبل ارباب فعال کوید و اگر بر ریت هپا
مآمد آن سوار شود تعری رگوب لعم را و معله و کاف سکون و او دوا و موجه در آخر کوید و اگر بر
ارباب سمع و اگر مگر ارباب افعال و علایق لعمین معله ارباب نصر محل ارباب و اگر بر مالم فار
معلی علی صمیع مین معله و سکون لام و تحتانی در آخر کوید و مکررین سر آسن علایق ارباب نصر
و قصید السطوح ارباب سمع محل ارباب و اگر بر دیوار بر آید کوید ششانی الحدار سین معله و لام و داف
دور فصل و الوصور ثعالی کوید هرگاه بر مالم بر آید کوید مصعدنی السطوح و هرگاه بر ریه بر آید کوید
رتقی الدر و هرگاه رکوه بر آید کوید قوفل فی الحبل و او دواف و لام ارباب فصل و هرگاه بر سر
بر آید کوید و حج الکلمه فار و دوعین مهلتین ارباب سمع و هرگاه در دره کوه در آید کوید هم
للقه لعمین و قاف و حاد معله و میم ارباب افعال و هرگاه بر ریه کوید بر آید کوید سم الزاب
معله و دوون و میم ارباب فصل و هرگاه بر دیوار بر آید کوید ششانی الحدار * چتر یا * مکرر اول و
سکون دوم و تحتانی مالف کشیده مرغی کوید که در جاب آهشیاں مد و لغز و غصو لعم
عین معله و سکون صا و معله و هم فا و سکون و او دوا و معله در آخر کوید و فارسی کتک و کتک لعم
فارسی کاف ماری اول و دوم در آخر و کتک لعمین و کتک و کتک لعمین کوید و مکرر * تنو *
مکرر کتک لعمین در هوا بی همت تو * ریتک شاپن مارا و در کتک * ول * سمعه * اگر هپا
بهشت که منیه کر کس حرج شکر و چوک * چتر نیل * لعم اول و فتح دوم و سکون تحتانی و
در آخر ماله غول فزنی که شور و فریاد میکرده است و لغز * هر دو را بر سلا و مکررین معله
عین معله و لام مالف رسیده و او در آخر و سلا و مکررین معله و ماله کوید استعلت الزاد ارباب

شد آن زن شد و فغان کننده * چرخ تار * بکر اول و دوم و سکون تحتانی و میم
بالف کشیده و را و مهله در آخر یک پرشته شکار مرغان و پرشته باشد بعربی سیاه الطیور و بفار
شکاری مرغان و دامیار سدی کوید * شعر * جهان دامیار است نیز نک ساز *
هوانی دلش حسنه و دام آرزو *

باب جیم فارسی با سین محمله

حسته * بنم اول و سکون دوم و فتح تا و فوقانی و ها در آخر چیزی است مانند
که میان شکبه و رودهای کوسفند و غیر آن می باشد و آن غیر شکبه است و از آن شیر
می بندند بفارسی آنرا شیردان میگویند سلیم کوید * بیت * دایه در کودکی به
دامانش * شیردان داده جای یستانش *

باب سیم فارسی با شین محمله

شبهه * بالفتح لغت فارسی است در اردوی هندی متعل جایی که از اینجا آب
بعربی آنرا عین بالفتح و یبوع بفتح تحتانی و سکون نون و ضم با و موحده و سکون دالو
و عین مهله در آخر و منبع بفتح میم و سکون نون کوید و معنی عینک هم متعل است بعر
آنرا بجا و ده حال منظره فتح میم و سکون نون و فتح ظاهر و مهله و تا در آخر و بفارسی چنگ هم کوید

باب سیم فارسی با غین محمله

چغل خور * بنم اول و فتح دوم و سکون لام و ضم حا و مجده و سکون دالو و مجهول
و را و مهله در آخر مشخصی که سخن چینی کند بعربی ساعی بسین و عین مملتین و و آشی لب و او و شین
معجمه بر وزن قاضی و نام بفتح نون و میم مشد بالف و میم دوم در آخر و تم بفتح نون
و میم مشد و میم بکر میم و فتح نون و میم مشد و در آخر و میم بر وزن صبور و قنات بفتح
قاف و تا و مشد بالف و تا و دوم در آخر و ثنوت بر وزن صبور و قنات بکر قاف و کسر
نوقانی مشد و سکون تحتانی و فوقانی دوم بالف مقصوره در آخر کویند و بفارسی

سجین و ترک چهل بصم فارسی و عین معجز و لام در آخر گوید محلی نماید که چهل جور بخاورد
 عوام است در کلام سنانده چشم دین شد * چغلی * بصم اول و دوم و کسر لای
 و تختانی معروف در آخر است یکی است پیش مردم بدی و یک کسی را سایدن ماکه
 بهم رسد و اردوی بهدی سکون دوم ستمل است معنی آراستگایه مکررین بهار وین
 مملک الف و فتح تختانی و تاد آرد و کشایه مکرر و او شین معجزه الف و تختانی مفتوح
 و تاد آرد و نیمه یون و تکرار میم بر وزن تمیز بهار سی شنی صبی گوید * * * * *

باب جمیم فارسی با قاف :

چهارم * نصف اول سکون دوم و نیمه الف رسیده و قاف در آخر است یکی است
 در اردوی بهدی ستمل آینه که مان آتش رسک بر آرد معنی آراستگایه مکرر و
 سکون یون و دال ممل در آخر گوید در صیاح است زید جولی که مان آتش بر آرد و آن خوب
 اعلی بود در ریادت تا خوب اصل بود که دمان سوراخی مانند و آن موث است هرگاه
 هر دو خوب هم شود مردان گوید و زید تان ریادت تا میگوید ریاد در وزن کتاب آذین
 و در فلسف آذین در وزن احاطه جمع آن اتنی و تفصیل این احتمال آن است که در دیار عرب
 آینه یان را در جولی تعبیه کسب آرا بد گویند و در خوب دیگر رسک آتش که آرا افقاج
 و قد آه متدید دال ممل گوید تعبیه کسب آرا بد گویند و در قاف موس است به فتح مکرر
 و سکون قاف و فتح دال ممل و حاد ممل در آخر آینه حقایق ما گوید و قد آه متدید دال
 و در متد و قد آه ریادت تا رسک آرا گوید اتنی و ترک حجاج حاد و حیر کر گوید
 و عاری آتش رن و آتش رن و آتش رنگ لغت ما موحده و سکون ما و ممل و کاف تاد
 در آخر گوید و حید گوید * شعری * روشنی ما را چو آتش بر برای جوشن میت * که
 هر کس با جراح از دولت ما روشش است * تمیزی قبی گوید * بیت * بیاسانی تیب
 عید است مکرر عیدی من کن * آتش برک ماه و جراح ماده روشن کن * چهارم

[illegible]

بعربی بر وزن جبر صلیح ترکیب توصیفی بفتح صاد مملو و سکون لام و فتح دال مملو و حاء مملو در آخر سنک
 پنهان چکن * بکسر اول و فتح دوم و سکون نون لغت فارسی است در اردوی هندی استعمال نوی
 از کشیده و زگر کش دوزی است و جامه را که بران چکن دوخته باشند چکن دوزی و برتری یوژیه بضم یاء
 تحتانی و سکون راء مملو و فتح میم گویند و دوزن آنرا چکن دوز و به ترکی یوژیه بضم یاء تحتانی و فتح راء
 مملو و سکون میم و کسیم فارسی گویند * چکن * بکسر اول و سکون دوم و نون بالف کشیده هر
 چیزی که سطحش هموار بود و خشونت نداشته باشد بعربی آنرا انس بفتح همزه و سکون میم و فتح لام و سبز
 مملو در آخر و نسا بر وزن حمراء و همزه ریس بفتح میم اول و سکون راء مملو و فتح میم دوم و کسر راء مملو
 و سکون تحتانی و سین مملو در آخر گویند بفارسی تختان بفتح لام سکون و بیجه و شین و مجز الف و نون
 در آخر و تسو بفتح نون و ضم سین مملو گویند و سنک هموار و انس رابعی جبر صلیح صاد مملو و سکون
 لام و دال مملو در آخر و صلو در وزن صبور و صلد در وزن جعفر و بفارسی سنک هموار و انس گویند و
 چکن بضم اول نیز بمعنی آخر شدن چیزی بعربی نقاد و نقاد و انقاض گویند چنانکه در لغت چکنی ناگشت
 و نیز بمعنی قرار یافتن قیمت چیزی بعربی تعین و تقرر بر وزن تفعل یقال تقرر الشئ علی کذا و تعین علی کذا
 چکن * بفتح اول و سکون دوم و نون بالف کشیده و ضم جیم فارسی و سکون
 و او معروف و راء مملو در آخر چیز شکسته بمرتبه که ریزه ریزه شده باشد بعربی آنرا مضمون
 بر او مملو و تنگ راء صناد معجمه بر وزن مفعول و مضیق بر وزن امیر گویند و بفارسی ریزه ریزه و
 پاره پاره * چکن * بکسر اول و سکون دوم و نون بالف و کسر همزه و سکون
 تحتانی معروف بمعنی روغن اعم از اینکه دهن باشد یا سمن یا دسم یعنی چربی * چکن یا
 بکسر اول و فتح دوم و سکون نون و تحتانی بالف رسیده مزد خود آرا و چون این عمل اکثر در
 جوانی می باشد بفارسی آنرا جوان چرب بجم فارسی گویند اشرف گویند * شعر * کرد دپی در بوزه کرد
 سر جمع * پروانه عجب جوان چربی دیده است * چکنی مهمی * بکسر اول و سکون دوم و کسر
 نون و سکون تحتانی معروف و کسر میم و تا هندی می شد و سکون تحتانی معروف کل

جیساں معنی لاریک ترکیب توسیعی و لاریک ملام درای محصوره و ما بروده برورن مامل
گوید * چکوا * نخست اول و سکون دوم و واو الف رسیده معنی است آئی ماده اس باب
چکوا تخانی معروف گوید و در ماده هجدهم اریکه کرد اما سد و مکدر را میند آنا و اریکه سد و
سمت آوار رود و هجدهم معنی آراست نام لضم لون و عا و ملام الف و هم در آخر و عا
سحاب گوید حاکم در قاموس است و جوهری رودن است و ادو گفته صاحب قاموس گوید جوهری که رود
سد و گفته علق کرده * چکوتا * لضم اول و دوم و سکون و او مجهول و ما و فو فانی مالف و
مردور که رلی کار کردن قرار یا مد معنی مقاطعه نقاف و طار و عین مطین برورن معا علقه گوید و
یعدی الی المفعول الثانی علی قاطع الامر علی کذا و لغاری اثریدن * چکور شخ اول و صم دوم
سکون و او مجهول و از معنی است شرح معنی آراست معنی حار و ملام و هم و لاد و آخر
گوید مخمل کی حاکم کسرا و ملام و سکون حیم و شخ لام و الف مقصود در جمع آن بود کلام عرب
و شخلی کسرا غیر از مخمل و طری که جمع طریاں است و آن جا بود کی است مد و بیامان و فوج نقاف و هم در
گوید و آن معنی است چرا که در کلام عرب قاف و حیم در یک کلمه هم بیامان اند و خبر را و است
یکی و اطلاق آن بر داده هر دو آن مخلاف مخمل و یعقوب که را گوید لغاری کنگ اعم از کنگ را
اما و معنی آتش حار و معنی که هم می گوید ملاحظه می گوید * بیت * شکر بر طوطی کل و کل بر
عل * آتش من امدار که معنی در کرم من * چکور کا بنجا * معنی یک کنگ معنی شخ لضم من
و شخ لام و عا و ملام در آخر و شخ لضم سین و ملام و شخ لام و عا در آخر و سلک لضم سن و ملام
لام و عا در آخر گوید * چکوی * نخست اول و سکون دوم و کسره و او و سکون بخانی بود
ماده حاکم المعنی آراست لضم لون و عا و ملام و الف و شخ میم و ما در آخر گوید * چکها
نخست اول و دوم و مخلوط التلخیص بها مالف رسیده و لون مالف کشیده معنی جیاسدن معنی ادا
کسره و ذال محصوره مالف و شخ قاف و ما در آخر و لغاری جیاسنی دادن کمال حمد گوید *
تسعه * داری حان رخت کلمات می مد * ما حان حسته جاستنی هم مییدی * چکها

بفتح اول و سکون دوم مخلوط التلفظ بها و نون بالف کشیده اندکی از خوردنی چشیدن برای دریا
 کیفیت آن بعضی ذوق بفتح ذال معجمه و سکون و او و قاف در آخر و ذواق بروزن صباح
 مذاق بفتح میم بروزن مقال و مفر بفتح میم و سکون زای مجمره در آخر گویند در صیاح
 الممر بالفح الحسوة لذوق یقال نثررت الشراب اذا حسوة قلیلا و طعم بفتح طاء مطبقة و سکون
 عین ممل و میم در آخر قال الله تعالی و من لم یطعمه فانه منی ای من لم یتدقه و بفارسی چشیدن و چاشنی
 چیزی کردن و چاشنه کردن و لب چش کردن شاعری گوید * شعر * یک بور از رخت
 و یکبوسه از لب * تا هر دو را چشیده بگویم کدام به * صائب گوید * بیت * خضر اگر چاشنی
 تیغ شهادت می کرد * زاب حیوان بلب خشتک قناعت می کرد * سالک یزدی گوید * شعر *
 دانست چو ما هر که از او چاشنه کرد * این نان چه قدر لبی نمک این آب چه شور است * میرزا صائب
 گوید * شعر * بوسه شیرین دهانان را مگر بهیچ قند * کرده ام لب چش شیرینی چو دشنام تو
 نیست * ظهوری گوید * شعر * بلاست چشمک ساقی و لب چش ساغر * حذر که آفت زندان
 پارسا ایجاست * چکمه جانما بفتح اول و سکون دوم مخلوط التلفظ بها و جیم بالف رسیده و
 نون بالف کشیده عبارت از همه خوردن و چیزی کنش بفتح نون بفتح اول و قاف و بتکرار میم و چاشنی
 بجاء ممل و بتکرار فاء بروزن افتعال گویند اقم مایه الان خورد هر چه بر خوانا بود و باقی نکند است
 مانی القدر خورد هر چه در دیک بود چیزی نکند است * چکمی * بفتح اول و دوم و کسر همزه و
 سکون تحتانی معروف چوبی مدور که کودکان در آن رشته بسته می جیبانند و می کشند تا صد
 ازان بر آید بعضی آنرا خرآره بفتح خاء معجمه و راء ممله شده بالف و فتح راء ممله دوم و تا در آخر گویند
 و نیز بعضی چکوی یعنی ماده چکوا چنانکه گذشته * چکلی * بفتح اول و کسر دوم شده و سکون تحتانی
 معروف و دوسنک مدور بالای یکدیگر که گندم و جو و دیگر غله را در آن آرد کنند بعضی آنرا رخی
 بفتح راء ممله و حاء ممله و الف مقصوره در آخر گویند رخی بفتح همزه و کسر حاء ممله و رخی بفتح
 همزه و سکون راء ممله و آراء بروزن اجاب جمع آن و غیره بفتح عین معجمه و سکون راء ممله

و کسر ما موحده دستخستانی و تا در آخر دینک نصیح فار و سکون تختانی و دستخست لام و واو معمر در
 آخر و کذا نصیح کاف و سکون ما موحده و دال مملو با همزه معمر و ده کوید و فارسی آسپا و آسپا
 دست و دست آسپا و ترکی ارجو قاق نصیح همزه و سکون را و مملو مصم عین معمر و سکون را و
 بهم فارسی مالف و قاف ساکن در آخر و تنگ را و کسر تا و حوالی و سکون کاف فارسی و در آخر
 دستخست هم کوید * چکنی بنبارنی و ال * نصیح ما موحده و یون مالف کشیده و کسر در
 و سکون تختانی مجهول و دو او مالف رسیده و لام مالف کشیده که یک آسپا سار و در
 آخر اترجی نعم میم و دستخست را و مملو و کسر تا و حوالی و سکون تختانی و فارسی آسپا و کذا
 سار کوید * چکنی ز نیا * نصیح اول کسر و دم متدد و سکون بختانی معروف و دستخست را و مملو
 مالف کشیده که آسپا را * چکوچ تبر کذا تا عله را و حوالی آمد کذا فارسی آسپا و آسپا
 کوید * چکنی ز نیا * نصیح را و مملو و سکون او یون مالف آسپا را و حوالی مکرر در
 نقش اترجی نصیح نو و سکون قاف و تنیس معمر و ثقل الرجی نصیح یون و سکون قاف و در
 مملو مصم کوید در اساس است نقش الرجی نقرا * چکنی کایا ط * سار فارسی مالف
 و تا هندی در آخر که ارد و سکون آسپا یعنی سکون اسفل آسپا را و نصیح فار و سکون یون
 دستخست لام و واو معمر در آخر کوید یعنی القاموس الفتح الرجی او احد رجی الماء و الیه السطحی معمر
 تا و مملو و قاف و لام مدور و عراب و کتاب کوید هر دو را صرنا نصیح صاد معمر و در او مملو
 مفتوح کوید فی الصحاح القسطنطنیة و آخر الرجی و فارسی یزه آسپا کوید * چکنی کا کوید
 نعم کاف تا ی محلو ط النقط بها و سکون معروف و یون عله و ما هندی مالف رسیده و یون
 در آسپا که آراست کوه کرد آمد یعنی آراست و نوک نعم رای معمر و سکون را و مملو و هم
 یون و سکون واو و کاف در آخر و تا یزید را و مملو مالف و کسر همزه و دال مملو در آخر و اترجی کوید
 در اساس است آذکار الرجی مالف و یزید و هو یزید با اتمی و ثقل الرجی نصیح قاف و سکون عین مملو و
 سین مملو و کسر را و مملو و تختانی متدد در آخر کوید فی القاموس الثقل الرجی یزید را و اترجی

الصغيرة و بفارسی **دس** آسیا گویند * **چکن** کی که بومی * بضم کاف تازی مخلوط تلفظ
بر او سکون و او معروف و خا و نون و کسر ا هندی سکون تحتانی معروف یعنی که بران آسیا گردد
بعون آنرا قطب بضم قاف سکون طاء مهمل و با موحد در آخر و بفارسی میخ آسیا گویند

باب سیم فارسی با کاف فارسی

چکن * بضم اول سکون دوم و نون بالف کشیده چیدن مرغ دانه بار اعرابی آخر
بفتح نون و سکون قاف و را و مهمل در آخر و تلفظ بلام و قاف و طاء مهمل بر وزن **فصل و التبعاط**
بلام و قاف و طاء مهمل بر وزن افتعال گویند و بفارسی دانه چیدن : ۴

باب چهارم فارسی با لام

چل * بضم اول سکون دوم بمعنی خارش اعرابی آخر که بکسر حاء مهمل و کاف مشدد و ما در آخر گویند
چلانا * بکسر اول و لام مشدد بالف رسیده و نون بالف کشیده شود و فغان برداشتن
اعرابی حیاح بکسر صاد مهمل و تحتانی بالف و حاء مهمل در آخر صخب بفتح صاد مهمل و خاء معجمه
و باء موحد در آخر گویند و بفارسی شور و غوغا برداشتن صخب از باب
سمع فصل از ان * **چلم** * بکسر اول و فتح دوم و میم در آخر و فارسی و هندی هر دو
مستعمل و آن چیزی است که بر سر قلیان نهند و تنباکو بران گذارند و دودش کشند و آن
در اکثر بلاد رائج است و بفارسی سر قلیان نیز گویند با قرکاشی گویند * بیت * باقر چلی چو ناله آهو
گو * چون فاخته تا چند زغم کو کو کو * در محشر اگر آتش دوزخ بینم * فریاد بر آورم که تنباکو کو *
در فارسی حلیم زیادت تحتانی بعد لام هم مستعمل است * طغر گویند * شعره * با چ طغر ایهو اداری
مینا شلیم * دستیارنی بد بوی حلیم اینجا کیست * اعرابی آنرا در محاوره حال راس البوری
گویند و بوری بضم باء موحد و سکون و او و کسر را و مهمل و تحتانی در آخر قلیان را گویند *
چلم * بکسر اول و فتح دوم و سکون میم و کسر میم فارسی تحتانی رسیده لغت ترکی است
چشمه در فرهنگ ترکی مذکور است و در ادوی هندی مستعمل و تبرکی جلابی نیز گویند و آن ظرفی است

کردان دست تنوید یعنی آراستت صبح خاومله و سکون سبب مملو تا اوقاتی و تا آخر وقت
 طشت و گلن صبح لام فکاف ماری کوید و ترف کوید * بیت * بلال مست که بر طرف ملگون
 جس است * که آفتاب رین مهر را لکن است * چهل من * یکمزد اول و سکون دوم و مع میم و ک
 در آخر پرده گلی شیر و ماسل ریسمان مار یک تر استیده ریسمان باحد و در دره داره باحد و کسد
 یعنی آنراستان کسر سبب مملو تا اوقاتی مالف در او مملو در آخر و شتر و عصم سبب
 کسر الف کوید و ترکی جمع کسر میم ماری سکون عین مع و چنی نقاف کوید در خلاصه التاریخ که
 یسر صاحب تاریخ حبسیر است آورده که اصل این قسم مرده است که رادس آنکه که ارجاب
 امیر المومنین علی مرتضی علیه النجیه و التواء عامل کوه و دوا و در علاییدن معاویه عدد کرده و معاند
 در عهد معاویه هم بدستور عامل کوه شده بود و حکم کرده که تسبیح یکس در دوا و دکان خود بدو
 اگر چیزی عائب شود من صامس بهشم لام مردم انواب و دکانی را ماری بکشد استند و در سبب
 مع احدی ایاری آن بود که دست نسوی کالای کسی در ار کد کرد و تسهاسکان و جانوران و کرا
 شحالان سهر و آمدن در دکانی حرامیامی کرد و داخل دکانی سکایت بیست راد و در و در و
 حج را بطور معهود که متعارف است ساحه برده دار و در دوا و های دکانی در و بلند مردم و مردم
 او این صحت را عمل آوردند * چهل من * صبح اول و سکون دوم و یون مالف کسد و مع میم
 یعنی شتی صبح میم و سکون سبب مع و تختانی دوا و معاری رفتار آمدن و قدم کادن
 او معصور و تعالی کوید رفتار کودک صغیر را در حان دال را به پهلین و حم سرورن حقان کوید
 رفتن کودک شیر جواره را بر سرین و نحو صبح خاومله و سکون مامو حوده و دوا در آخر کوید
 و در استن کودک یکبار و در بای دیگر رفتن حقان بخاومله و حم و لام و در دیان را و دال طلس
 و تختانی در و حقان کوید و رفتن جوان را اما بهتر و دسا ط خطران صبح خاومله و دوا در طلس
 سرورن حقان کوید معاری جمیدن و حرامیدن و رفتن بر راناستکی و بهادن کام مرد یکبار
 و یوسف دال مملو و دوا در و امیر و دقان بالحر یک و دلف مالف و بالحر یک و فی العاوس

المَدَّجَانِ بِالْتَحْرِيكِ بِالْمَاءِ وَالِدَالِ الْمَهْلَةِ وَالْجِيمِ كَوْنِ أَبْشَرِيَّةِ الشَّيْخِ أَنْتَهَى وَشَادَانِ رَفْتَنِ رَاؤُا لَانِ
بَدَالِ مَهْلَةٍ دَلَامِ بَرُوزِنِ خَفْقَانِ كُوِينِدِ وَرَفْتَنِ كِرَانِ بَارِ رَاؤُلُحِ بَفْسَجِ دَالِ مَهْلَةٍ وَسَكُونِ لَامِ دَحَا
مَهْلَةٍ دَرِ آخِرِ كُوِينِدِ وَرَفْتَنِ سِلْسِلَةِ بَارِ اَرْسْفَانِ بَرَاوِ سِنِ مَهْلَتَيْنِ وَنَا بَرُوزِنِ خَفْقَانِ كُوِينِدِ
أَهْسَتِ رَفْتَنِ رَاؤُكُوبِ بَضْمِ دَاوِدِ كَاثِ وَسَكُونِ دَاوِدِ بَارِ مَوْحِدِ دَرِ آخِرِ دُكْبَانِ بَرُوزِنِ
خَفْقَانِ كُوِينِدِ وَازِجَا سَتِ اِسْتِقْقَانِ مَرُكُوبِ وَرَفْتَنِ مَرْدِ مُشْكَرِ اِلْاِخْتِيَالِ بِنَاوِ مَجْمُوعِ وَتَحْتَانِ دَلَامِ
بَرُوزِنِ اِفْتِقَالِ وَتَحْتِ بَفْسَجِ تَاوِ فَوْقَانِ وَفَتْحِ بَارِ مَوْحِدِ وَسَكُونِ خَاوِ مَجْمُوعِ وَضَمِّ تَاوِ فَوْقَانِ وَرَاوِ مَهْلَةٍ
آخِرِ وَتَحْتِ بَفْسَجِ تَاوِ فَوْقَانِ وَفَتْحِ بَارِ مَوْحِدِ وَسَكُونِ هَاوِ ضَمِّ نُونِ وَحِينِ مَهْلَةٍ دَرِ آخِرِ كُوِينِدِ وَنِزْفَتِ
زِنِ اَكْثَرِ مَعْجَبِ بَحَالِ دَلَامِ خُودِ بَاشَدِ كُوِينِدِ وَرَفْتَارِ كِي كَدِرَانِ تَجْمُوعِ بَاشَدِ اَنْزَاخِيْرُ بَفْسَجِ خَاوِ مَجْمُوعِ وَ
سَكُونِ تَحْتَانِ وَفَتْحِ زَايِ مَجْمُوعِ وَلَامِ بَالْفِ مَقْصُورِ دَرِ آخِرِ وَخِيْرُ بَارِ اَوْ مَهْلَةٍ بِنَاوِ لَامِ كُوِينِدِ وَفِي
الصَّحِيحِ الْخَوَزِيْ وَالْخِيْرُ اِلْاِشْتِيَاكُ مِثْلِ الْخِيْرُ اِلْاِشْتِيَاكُ مِثْلِ الْخَوَزِيْ اَنْتَهَى وَرَفْتَنِ كَسِيكَةِ دَرِ رَفْتَارِ خُودِ اِقْطَاعِ
اَهْسَتِ بَاشَدِ كُوِيَاكِهِ خَارِ دَرِ قَدَمِشِ خَلِيْعِ خَرْكِ بَفْسَجِ خَاوِ مَجْمُوعِ وَزَاوِ مَجْمُوعِ دَرِ آخِرِ كُوِينِدِ وَفِي الْقَامُوسِ اَلْخَرْكُ
مُحَرَّكَةٌ وَالتَّخْرِيْلُ وَالتَّخْرِيزُ اِلْاِشْتِيَاكُ فِي شَأْنٍ هِيَ الْخِيْرُ اِلْاِشْتِيَاكُ مِثْلِ الْخَوَزِيْ اَنْتَهَى وَرَفْتَنِ تَجْمُوعِ دَرِ اَزْكَرْدِنِ هَرْدِ
وَسَتِ اَوْ رَاوِ اِطْيَاطِ بَضْمِ مِيمِ وَفَتْحِ طَاوِ مَهْلَةٍ وَسَكُونِ تَحْتَانِ وَطَاوِ مَهْلَةٍ دُومِ بَالْفِ مَعْدُودَةٍ
كُوِينِدِ قَالَ اَللّٰهُ تَعَالٰى ذَهَبَ اِلَى اَلْهَيْمِطِيِّ وَجَبَانِيْدِنِ هَرْدِ دُوسَرِيْنِ دِهَرْدِ دُوشِ اِدِرِ رَفْتَنِ خِيْكَانِ بَفْسَجِ خَاوِ
مَهْلَةٍ وَتَحْتَانِ وَكَاتِ بَالْفِ وَنُونِ كُوِينِدِ چَا نَكَةِ اِلِی لَيْثِ وَابْنِ زَيْدِ رَوَايَتِ كَرْدَةٍ دَرِ رَفْتَارِ رَفْتَنِ رَا
اَبْقَرِ بَفْسَجِ هَرْدِ دَوَقَاتِ وَسَكُونِ هَاوِ اَوْ مَهْلَةٍ بَالْفِ مَقْصُورَةٍ كُوِينِدِ وَرَفْتَنِ بَرِيْنِ پَارِ اَعْتِشْرَانِ
خَفْتِ عَيْنِ مَهْلَةٍ دُشِيْنِ مَجْمُوعِ وَزَاوِ مَجْمُوعِ بَالْفِ وَنُونِ كُوِينِدِ وَرَفْتَنِ لَنَكِ رَاؤُلُحِ بَفْسَجِ قَاوِ وَزَاوِ مَجْمُوعِ وَ
لَامِ دَرِ آخِرِ كُوِينِدِ وَنَاوِيْدِنِ دَخَانِ رَفْتَنِ دِيَوَانِ چَپِ وَرِاسَتِ تَحْلُجِ بِنَاوِ مَجْمُوعِ وَلَامِ وَجِيْمِ بَرُوزِنِ اِفْتِقَالِ
كُوِينِدِ وَرَفْتَنِ شَتَابَانِ بَاخُوفِ رَاوِ اِطْعَامِ كَبَسِ مَهْرَةٍ وَسَكُونِ هَاوِ طَاوِ مَهْلَةٍ بَالْفِ وَعَيْنِ مَهْلَةٍ دَرِ آخِرِ
كُوِينِدِ قَالَ اَللّٰهُ تَعَالٰى مَهْطِعِيْنِ مَقْصُوعِيْنِ وَرُوْهُنِ دِيَاوِيْنِ اَهْسَتِ رَفْتَنِ وَدَوِيْدِنِ رَاوِ اَهْرُوكِ بَفْسَجِ هَاوِ سَكُونِ رَاوِ
مَهْلَةٍ وَفَتْحِ دَاوِ دَلَامِ وَنَا دَرِ آخِرِ كُوِينِدِ وَرَفْتَنِ پِيْرِ وَكُودِ كِ صَغِيْرٍ وَبَارِوزِنِ فَرِيْدِ رَاوِ اَتَاوِ دِيْ بَهَاوِ دَلِ مَهْلَةٍ

تحتانی برودن تفاسل کوید و دلس کشان دست یارده و حق داس را از قفل صبح را در هوا و کون
فادلام در آخر و قفلان بالتحریک کوید و کام حرد سادس ما ستافس را شک صبح خا و در کون
ما و قوفانی و کاف در آخر و حکان بالتحریک است را است کرده و دیدن و کام حرد سادس
رؤا صبح رای محمد و سکون و او و دای محمد دوم بالف و تا در آخر کوید و در دای محمد
شکسته تکرار صا و محمد و کاف برودن قفل و انگیزار کاف و دال و را و مصلین برودن افعال
و انصلاات صا و ممل و لام و تا و قوفانی برودن افعال و انیسار سبب ممل و دال و را و مصلین برودن
آن و از راف را و محمد و را و ممل و قاف برودن افعال و انیسار سبب مصلین برودن آن
کوید و کام حرد سادس را در حتم اطلان صبح همبره و تا و قوفانی و لام بالف و نون در آخر کوید
و کام حرد سادس را تا تا نقطه صبح قاف و سکون طام و و او در آخر کوید و دای محمد
دویدن سکریه با انگیز و انصاف کاف و صا و مصلین و ما و مصلین در آخر برودن افعال کوید و دال
ما کام حرد سادس انصاف کاف و صا و مصلین و قاف برودن افعال کوید و دویدن کوید و دال
سادی آن کام را کوید صبح کاف و سکون را و ممل و صبح دال و صا و مصلین و تا در آخر کوید
کاف و سکون بیم و صبح تا و قوفانی و را و ممل و تا در آخر کوید و صبح الک و قد و العصر
تشریح و کد لک الک و قد و الک و قد و صیدن در دویدن را به کوید صبح با و سکون و او و صبح دال
مع و لام و تا در آخر کوید و القاموس به قول فی سید اسجد و صطرب فی قد و صبی و دودن
لک را لک صبح لام و ما و مصل و طام و و تا در آخر و لک صبح کاف و سکون لام و صبح طام
و تا در آخر کوید و در قاف را دین تفصیل آورده ما لک المرأة من الیاء معی حان و حان و
ما و دال المرأة و او و دال ممل و ما و مصل بر قاف را دین بطوریکه اعضا یس شکسته و د و ما و د
ار را که مدحت المرأة ما و مصل و دال و صا و مصلین ارباب مع و دت تحت ارباب فعل ج را مد
کشت المرأة ارباب صرب و سمع صا و دای محمد و ما و را در قاف را به تحت المرأة ما و د
محمد و دین ممل ارباب فعل مضارع در وقت را و صحت المرأة لقا و صا و دین

از باب فعله برقرار آمد برقت قبیح شغبت المرأة بمیم و ثا مسئله و عین مهله از باب منع همچنین و نیز
 ابو منصور ثعلبی گفته اگر مرد برقرار آید گویند یسعی از باب منع و اگر زن برقرار آید گویند یستی از باب
 ضرب و اگر کودک برقرار آید گویند یسدیج بدل و راو مهلتین و جیم از باب تفعل و اگر جوان برقرار آید
 گویند یخیز یا میج و طار و راو مهلتین از باب نصر و اگر پسر برقرار آید گویند یذلف بدل مهله و لام و فا از
 باب ضرب و اگر پسر برقرار آید گویند یخیزی از باب ضرب و اگر دختر برقرار آید گویند یسیر و اگر دختر
 مرغ برقرار آید گویند یسدیج بها و دال مهله و جیم از باب ضرب و اگر زاغ برقرار آید گویند یخیز یا میج
 و جیم و لام از باب نصر و ضرب و اگر گنجشک برقرار آید گویند یخیز بنون و قاف و ز او معجم از باب نصر
 و اگر بار برقرار آید گویند یسب بنون و سین مهله و بار موصده از باب انفعال و اگر نزد مردم برقرار
 آید گویند یثب بدل و بار موصح و شد در آخر از باب ضرب * چلکو * بضم اول و دو م مشد
 و سکون و او معروف کف دستی که برای آب برداشتن متعارفند و آب در آن بردارند بزرگ
 آنرا غرغ بکسر غین معجم و سکون را و مهله و فتح فا و تا در آخر گویند و بفارسی کف آب و غرغ بالفتح
 یکبار بکف دست آب گرفتن و غرغ بضم آلی که بکف دست بردارند و غرغ بالفتح بکف دست
 آب نوشیدن غرغ الما از باب نصر و ضرب و اعترف الما از باب افتعال فعل از آن یعنی نوشید
 بکف دست آب را * چلثا * پهر ثا * بکسر با و فارسی مخلوط التلفظ بها و سکون را و مهله
 و نون بالف کشیده بمعنی گردیدن در شهرها و در هر طرف بعربی تقلب بقاف و لام و بار موصده
 بر وزن تفعل گویند قال الله تعالی تقلبتم فی البلاد * چلکون * بکسر اول و سکون دوم و فتح
 و او و نون در آخر نوعی از پرده است که اعرابی آنرا ستاره گویند و بترکی چغ و تفصیل آن در لغت
 چلن گذشت * چلکه * بکسر اول و دو م مشد و لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل و
 گمان که در آن سو فاریتیر کرده بیندازند بعربی آنرا و ثر بفتح و او و تا و فوقانی و را و مهله در آخر گویند و ثا

بافتح جمع آن بفارسی زده بکسر زای مجع نیز گویند

باب جیم فارسی با میم

بفتح اول و دوم و سکون را و مملو و فتح با و موحده و سکون را و مملو دوم و کسر را و
 سکون تختانی مجهول و وازده روز از آخر سر که اکثر در ان ایام باران می بارد یعنی آنرا
 ششتری بشین معجمه و تا رفوقانی و یا تختانی بر وزن غنی و ششتری بالتحریک گویند و بفار
 باران سرما * چمخ * بفتح اول و سکون دوم و را و مندی بالف رسیده پوست
 حیوانات را گویند یعنی جلده بکسر جیم و سکون لام و دال مملو در آخر و ابا بکسر همزه و با
 بالف و با موحده در آخر و مشک بفتح میم و سکون سین مملو و کاف در آخر گویند و بفار
 جرم و پوست و جرم مد بوغ کا و را یعنی سبب بکسر سین مملو و سکون با و موحده و تا در
 آخر گویند * چمخ * انا * بضم الف و تا رفوقانی بالف رسیده و را و مملو و نون بالف
 کشیده پوست کشیدن یعنی سبب بفتح سین مملو و سکون لام و خا و مجر در آخر گویند سبب
 شاه از باب نصر و منع فعل از ان و کشط بفتح کاف و سکون شین معجمه و طار مملو در آخر گویند
 و این خاص شتر است فی الصحاح کشط البعیر از ضرب کشط از عت جل و لا ینقال لکث
 لان العرب لا تقول فی البعیر اذا کشطته او جلده انتی کشطت لکث لغی است در کشط و بفار سی پوست
 کشیدن و پوست کندن و پوست بیرون کردن * چمک * بضم اول و دوم و مشد و فتح
 و کاف تازی در آخر نوعی است از سنک که آهن می راید یعنی مغناطیس بفتح میم و سکون غین
 معجمه و نون بالف و کسر طار مملو و سکون تختانی و سین مملو در آخر و مغناطیس بفتح میم و سکون
 غین معجمه و فتح نون و کسر طار مملو و سکون تختانی و سین مملو در آخر و مغناطیس بفتح میم و سکون
 غین معجمه و کسر نون و سکون تختانی و کسر طار مملو و سکون تختانی و سین مملو در آخر گویند صا
 فامو کوش معرب است و چمک بفتح جیم و میم معنی پر تو یعنی لایع بفتح لام و سکون میم و عین
 مملو در آخر گویند و بفار سی فروغ و تابش نعت خان عالی گوید * بیت * پیش حسنش باغ را
 نرغ تماشا بشکند * تابش خورشید رنگ روی کلبا بشکند * چمک * بفتح اول و دوم
 و سکون کاف تازی و نون بالف رسیده معنی در کشیدن یعنی اضاة بکسر همزه و صا و معجمه

مالف و مسج همزه و تاد را آخر و تالو تکرار لام و همزه و عدل تعامل و اناره کسر همزه و عدل مالف
 و فتح و ارمه و تاد را آخر کوید و عاری تا بید و ناقص بر کوید و معنی در حشید و مق عملی
 مالف و مالف التو یک کوید و الق الرق ارمه مسج و التبع ارباب افعال فعل انان و لوج مفسح
 لام و سکون و او و عار ممل در آخر لاج الرق ارباب بصرو اللع ارباب افعال فعل انان و تالو
 تکرار لام و همزه و تاد را آخر و تالو تکرار دال ممل و عدل تعامل و قتل کوید و گاه سانی در حشید
 انفع الرق را و عین ممل و حیم ارباب مسج و نکاح نکاح و لام و عار ممل ارباب تعامل و هرگاه
 شود کوید و تصحیح الرق ارمه و ممل و حیم ارباب افعال و هرگاه مرم و در حشید کوید و مفسح الرق
 نو او و مسم و صا و ممل ارباب صرب و او و مفسح ارباب افعال و هرگاه محمّد کوید و تحقق الرق
 معج و عا و قاف ارباب صرب و میر حکما معنی در حشید و شراب معنی مضموعه تکرار صا و ممل و
 ممل و تصحیح و عدل تعامل مضموعه الشراب ارباب در حشید و تصحیح ارباب تعامل فعل ارباب شراب
 قاف و او و ممل و عدل تعامل کوید و فتح مفسح لام و سکون مسم و عدل ممل در آخر کوید و
 یچمکا و ژ * کسر دال و سکون دوم و کاف فارسی مالف رسیده و مسج دال ممل و او و
 تاد را آخر معنی است که روز می بید و شب رومی آید معنی حشاش مصم حار معنی و عار ممل و مالف
 شین معنی در آخر کوید شاعری کوید * شعیه * مثل الشبیه تیرید انصار التونی * نورانی
 اعتن الحاشش * و حشاش قلب بر آرد و حشود مصم حار معنی و سکون فاد مصم دال ممل و
 سکون و او و دال ممل در آخر و حشود و عدل مسم طار ممل و سکون و او و ممل و مصم مسم
 سکون و او و قاف در آخر و طوطا مفسح و او و سکون طار ممل و او و مالف طار ممل در آخر کوید
 و رجوه الجیوان است که بعضی کوچک را حشاش و سرک را و طوطا کوید و عاری شمانور و مشهور
 کوید شاعری کوید * بیت * جستمه حشید جیهان شود * شیره ماری کر میدان شود
 و مع سجاد و مع عیسی بر کوید * مشهور است که عیسی علیه السلام بصورت مشهور معنی ارک
 ساعت و مسعد را راز را و امیر است که حکم آتی آن بصورت حاش بیت برید و ارمه عار ممل

و بیتا و جان داد حق تعالی از قدرت کامله خود شبید آریا یا فرید امیر خسرو گوید * بیت * شبید
از یک به بالا پدید * مرغ مسیحا بمسیح رسید * جمال الدین سلمان گوید * شعر * چو مرغ عیسی
که یعنی نیکل سازی * ز اعتدال هوا حکم جانور گیرد * چمنموی * بفتح اول و ضم دوم و سکون
و او مجهول کسر تار هندی سکون تحتانی مجهول بندی که از جرم در پای مجرمان کنند بعربی
طلق بفتح طاء مملو و سکون لام و قاف در آخر گویند

باب جیم فارسی بانون

چنانچه * بضم اول و دوم مشد و بالف رسیده معنی چیدن بعربی الیقاط بلام و قاف و طاء مملو
بر وزن افتعال گویند و نیز چیدن یا بقیسه از پیش از مخلوط بعربی انتخاب بنون و خا و معجمه و بار موصح بر وزن
افتعال و اختیار بخا و معجمه و تحتانی و در امهله بر وزن آن و انتخاب جیم همچنین و انقاد بنون و قاف
بر وزن افتعال و متقی بر وزن تفضل و انتخاب جیم و بار موصحه و اصطفا و بصا و مملو و قاف بر وزن
افتعال گویند بفارسی برگزیدن و برچیدن و انتخاب زدن طالب آملی گوید * شعر * از من کنید
نسخه دیوانگی طلب * که ز دفتر جنون زده ام انتخابها * و بفتح اول و تخفیف دوم دانه است معرود
بعربی آنرا جمش کسر حاء مملو و فتح میم مشدد و صاد مملو در آخر و بفارسی نخود گویند کرم و ترا
در درجه اولی * چنانچه * بضم اول و دوم بالف رسیده و ضم با و هزه بالف رسیده
برچیده و انتخاب کرده شده بعربی نقاوه بضم نون و قاف بالف و فتح و او و تا در آخر و نقایه
تحتانی بجای و او و متما بضم میم و سکون خا و معجمه و فتح با و موصح و تا در آخر و منتخب بخا و معجمه
و منتخب جیم و منتخب بضم نون و سکون خا و معجمه و فتح با و موصح و تا در آخر گویند و بفارسی برگزیدن
و برچیدن * چنانچه * بفتح اول و نون بالف و را و مملو در آخر لغت فارسی است در اردو
هندی مستعمل نوعی از درخت بعربی دلب بضم دال مملو و سکون لام و بار موصح در آخر و صفا
کسر صاد مملو و نون بالف و را و مملو در آخر معرب چنان گویند بار و است در اول و یا بس در دوم
چنانچه * بفتح اول و خا و نون و کسر بار موصح و سکون تحتانی مجهول و کسر لام

دسکون بحال معروض کی است جو سو سعید در رد و کدو معری آری با نمن و مانحن
و یا تین نصیح سبب مکرید و آن معرب است * چنانچه * نصم اول و سکون دوم و معجم
فارسی دوم و کسریون و سکون بحالی مجهول که معای کو حجاب ماسد کرم مکر در معا سبب
میشود معری آری ویدان کوید و تفصیل آن در لغت دیگر که معی کرم است خواهد آمد * چند
نصیح اول و سکون دوم و دال مملو بالف رسیده آن ماسد که سانی برای خود معری بحسب نام
آوردن رسی دنگا عدی شکل دائره که دوام هر کی جیری سوب که ماور ساد معاری دائره
کسیدن و ماص کوید میر معری کوید * شعده * هر جا که نام تو مر دائره سارد * ران دائره
نام تو تار مدحستین * و حید کوید * بیت * یک لب لعل کی در نوسه مرا سیر کسد *
بهرس دائره کاش کوماں یکسد * چند دن * نصیح اول و سکون دوم و نصیح
دال مملو و نون و دال حرجی است جو سو و آن بقول اس بطارقه کوه است سرخ و مسعود
در رد معری مطلق با صدل نصیح صاد مملو و سکون نون و نصیح دال مملو و لام و دال حرجی کوید
و سرخ را القتل الاحمر و سعید را القتل الایمن و در رد و القتل الاضر کوید سرود
حک است در دوم * چند ها * نصم اول و سکون نون و نصیح دال مملو و
اللقطها بالف رسیده کسید در روشی جیم خود کتودن تواند معری آری آنس نصم
همه و سکون حاد معرب و نصیح فا و سبب محمد در آخر و آخر نصیح همزه و سکون جم و معجم با
را و مملو و آخر و فارسی شیره چشم کوید سعیدی کوید * شعده * کره مید رود مشرق
چند آفتاب راجه گناه * چند ال * نصیح اول و سکون دوم و دال مملو
الف و لام در آخر لغت بها کاست معی و و مایه ترین مردم صاحب بها چشم کوید چند ال
نصیح ریاں کسمیری محسی کاهان و تحقیق آنست که لفظ هدیست دال مملو و معی
اصلی آن ریاں مذکور و مایه ترین مردم و ابها اکثر ساداری و کاهانی قرأت و مواضع
امور باشند و در اصل شیوه ابها حوک مالی نوده و ابکار مدتی بر در سلاطین و امرا میبود

باشند از آنجا که بینه گویند در اصل چینه ال بوده اند و از عهد اکبر پادشاه این خدمت برین
 قوم مقرر شد و طرف مقابل ایشان کردی دیگر است مسمی بگلآل بفتح کاف تازی و
 اینما شده آب فروشن اند میگویند که در عهد پادشاه مذکور شراب و گوشت خوک حلال
 کرده این دو فرقه را مامور ساخته بودند که هر دو جنس را فروخته نگاهبانی دروازه نموده باشند
 از آن باز در بانی سلاطین بعد این دو فرقه سک طینت قرار یافته اگر چه آن رسم نامشروع بر
 شد و تفصیل این در تاریخ بدوئی مذکور است طغر گوید * شعر * به نگهبانی چندال که در دژ چمن
 است * خضر اکم شده نعلین و عصا در کشمیر * چینه اول * بفتح اول و
 سکون دوم و دال هندی بالف رسیده و فتح داو و لام در آخر فوج مؤخر شکرت
 تنکی است لیکن اردوی هندی بدال ثقیل و فتح داو و مستعمل در ترکی بدال تازی و ضم واو و بربی
 ساقه بسین مهله و قاف و بفارسی پس آهنگ * چینه اول * بفتح اول و سکون
 دوم و ضم دال هندی سکون واو و مجهول و لام در آخر مرغی است از کجنگ اندکی بزرگتر
 و خوش آواز و تاج بر سر دارد و بربی آنرا قبه بضم قاف و باء موصوعه مشد و فتح را بهله
 و تاد آخر و قبه بر وزن صرد و قبه بضم قاف و سکون نون و ضم باء موصوعه و راه مهله و الف
 مدوده گویند و قبه لغت عامه است فی القاموس القبه کسر و صرد طائر الواحه بسیار
 و يقال القبه اجموعه قمار و لا تقل قبه کشف او لغته انتمی و بفارسی آنرا چکاوک و چکاوه و
 چکا و گویند ادیب صابر گوید * بیت * برفرق سه ز کس تر زرد کلاه * برفرق سه
 چکاوه یکشت گیاه * فردوسی گوید * بیت * بدان سان که شاهین را باید چکاوه
 را بود آن کرانمایه تاج ترازو * و ابو نصر صاحب نصاب صبیان که ابو الملیح و قبه را
 یکی گفته ظاهر غلط است چه جوهری و صاحب قاموس صفور را که پرند است ابو الملیح
 گفته اند و صاحب مرصع که از اکابر لغویین است کینت کبک و صفور و عند لب گفته
 و اند سلم * چنگ * یکسر اول و فتح دوم و سکون نون دوم و کاف اول

آن طرفه بخاری کوشی * نفسی زده از زرعاری کوشی * در کوش سپهر کوشواری کوشی *
 چوبیا * بضم اول و سکون دوم مجهول و بار موصح بالف رسیده میخ کوچک آهنی عبری بر شمار
 یکسرم و سکون سین مملو و سیم بالف در امله در آخر دستک بفتح سین مملو و کاف شد دوم
 آخر دستکی بشدید کاف و تحتانی گویند سکاک بر وزن کتاب و سکوک بالف ضم جمع آن و بقا
 میخ آهنین گویند * چوباسف * بفتح اول و سکون دوم و بار موصحه بالف و کسر حمزه
 و سکون تحتانی معروف بادی که از جهات مختلفه وزد بر پای آنز امثلاً و ضم بضم سیم و فتح تاء
 فوقانی و نون بالف و فتح و او و حار مملو و تاء در آخر گویند چنانکه ثعالبی گفته * چوپایا * بفتح
 اول و سکون دوم و بار فارسی بالف رسیده و تحتانی بالف کشید هر حیوان چارپایه را
 گویند عبری بتیمه بفتح بار موصح و کسر بار مملو و سکون تحتانی و فتح سیم و تاء در آخر گویند بنام
 بروزن کرامت جمع آن و بفارسی چارپایه و چار و او چار وایه و ستور گویند و شتر و کوسه
 را عبری نعم بفتح نون و عین مملو و سیم در آخر و ناسیثین معجه بروزن قاضیه گویند انعام بر
 وزن اجاب مؤنثی جمع آن و بعضی گویند نعم شتر را گویند و بر کوسه و سفند ان اطلاق نمی کنند
 و نیز عبری ذوات الحث بر شتر اطلاق کنند و ذوات الطلف بر کا و کوسه و آه و ذوات
 الخاف بر اسب و استر * چوبدار * خادمان سلاطین و دوز را که در دست چوبهای سبک ویز
 دارند بفارسی آنرا چوبکی هم گویند محسن تاثیر گوید * بیت * بهرام دگر که هست چوبین * از
 چوبکیانست ای شه دین * و تبرکی تو نقطه بضم تاء فوقانی و خاء نون و فتح قاف و طاء مملو
 بالف و را مملو در آخر گویند * چوپتر * بفتح اول و سکون دوم و فتح بار فارسی و را هندی در آخر
 نام بازی است در هند وستان که چهار رکن دارد هر رکنی بت و چهار خانه هشت در طول و سه
 در عرض و بنای این بازی بر سه قرعه و شانزده مهره است هر چهار مهره رنگی خاص دارد و سراج این
 طایفه در غزنی که الترام الفاظ هندی در آن کرده آورده است * بیت * خزان نمود مگر چوپتر
 خیابان را * که رنگ باخته دیدیم ماکستان را * چوپتر بازار * بفتح اول و سکون دوم

وضع ما و فارسی را و هندی در آخر اماراری که تسکین جوید و اسهال بی جبار طرف داشته باشد و اما در
 جبار را را و جبار شو گوید و معنی مطلق بار را استعمال یافته *** چوت *** بصم اول و سکون
 دوم معروف و تا ووقالی در آخر جای بر آمدن بول را بول معری آنرا فرج بصم قاف و سکون
 را و جمله و حیم در آخر گویند و معنی قاف و سکون را که بصم قاف و سکون معنی جمله و سکون
 مسئله و اما موصوده در آخر گوید و فرج دات حقیقات و طلب می شمس شکافه را تا آخر
 حار جمله و محتالی مالک ممدوده گوید و فرج دات حار را طبع بصم طار و معنی و سکون را ممدوده
 و بصم تحتالی و تا در آخر گوید و فرج دات و تحت رانقر بصم تا مسئله و سکون را و در آخر
 در آخر گوید و گاهی بطریق استعاره بر غیر آن اطلاق می کنند استی و شرکی آم ممدوده و سکون
 و تا در آخر گوید و سکیت آن معنی الواد و اس است و ماتی تعصیل این لغت و لغت می گویند
چوت * بصم اول و سکون دوم معروف و بصم تا ووقالی در آخر معنی شمس
 و غیر حرکات تلمسته معنی جمله و سکون کف و سکون گوید و آخر را بالغ جمیع آن و در آخر
 و سکون را و جمله و کاف در آخر گوید و در آخر کف میر آمدن آدر اک بالغ جمیع آن
 و کف بصم کاف و تا ولام در آخر و در کسر را و جمله و سکون دال جمله و تا در آخر گوید
 است عجز و حریر هر صد کرد و موت هر دو آن و اطلاق آن بر سرین مرد و در هر دو است و غیر
 مرد و کریم و غیره مرد و کریم بر سرین را را گوید استی و شرکی قویک بصم قاف و سکون
 و کاف فارسی و یا ساتن بصم یا دون صی و بصم مام موصوده و ستین معنی در آخر گوید و سکون
 سرین را غیر مرد و در آخر گوید *** چوت *** بصم اول و سکون دوم مجهول و تا
 هندی در آخر صری که کسی رسد از سک و حوت و امثال آن معنی ضرره و لغاری کو گوید
چوت * کز نا *** بصم کاف علی سکون و جمله و سکون مالک معنی جمله کردن معنی سطو بصم**
ممدوده و سکون طار و جمله و داود در آخر و صول بصم صا و جمله و سکون داود و بصم لام و تا در آخر
و معنی هم رسایدن معنی خرج بصم حیم و سکون را و جمله و حار جمله در آخر گوید * چوت****

بضم اول سکون دوم مجهول و کسر ا هندی سکون تحتانی معروف بری چند باشد بر سر مرغان چنان
 بر سر بد و طاوس عبری تاج و تکلیل کاف و تکرار لام بر وزن قذیل گویند و بفارسی بوب بضم
 فارسی سکون و او و با عربی در آخر و نیز بمعنی موی که زنان آنرا بافته بر قفا اندازند عبری آنرا فرغ
 بفتح فاد سکون را مهله و عین مهله در آخر گویند امر و القیس گوید * شعر * و فرغ یزین الملقن
 انود فارجم * اینست کفینو النخلة الممتثل * و بفارسی جعد بفتح جیم و سکون عین مهله و دال مهله در
 آخر گویند و آن عبری بمعنی موی فرغول است فارسیان بمعنی فرغ استعمال کردند امیر خسر و گوید
 بیت * زین کلایای سر خدی فرو تر تا کمر * ره میروی و ز جعد تر دل می فتانی ای سپر *
 و بمعنی سر کوه عبری آنرا قله بضم قاف و لام مشد و تا در آخر و قفه بضم قاف و نون مشد و تا
 در آخر و شمر آخ بکسر شین مجهول و سکون میم در امر مهله بالف و خاد مجهول در آخر و شخوب بضم شین مجهول و
 و سکون نون و ضم خاد مجهول و سکون و او و با موصود در آخر و شخوب زیادت تا در آخر گویند و بفار
 تیغ کوه و سر کوه و بیتی کوه سلیم گویند * بیت * بر دیش بنی از بس ضعف داندوه * کشید
 تیغ همچون بیتی کوه و نیز چیری است میان شاهین تر از د که آنرا بدست گرفته تر از درابر دارند
 عذبة المیزان بفتح عین مهله و سکون ذال مجهول و بفتح با موصود و تا در آخر و لسان المیزان و
 یقبت المیزان بنون و قاف و با موصود در آخر بر وزن امیر مصاف بسوی میزان و بفارسی ببا
 تر از و گویند * چو چمنی * بضم اول و سکون دوم معروف و کسر جیم فارسی سکون تحتانی معروف
 پستان زنان و مردان را گویند عبری پستان زنان را نثی بفتح ناء مثله و سکون دال مهله و
 نثانی در آخر و تبرکی ایچاک بکسر نمره و فتح میم و جیم فارسی سکون کاف عربی گویند و اطلاق
 نثی بر پستان مرد هم آمد و پستان مرد آنرا عبری نثدوه بضم ناء مثله و سکون نون و ضم دال
 مهله نمره تا در آخر گویند و اگر بفتح اول خند نوقت بجا نمره و خوند بر وزن فتلوه چنانکه در لغت عربی می گذشت و سر
 پستان ناقد را عبری خلط بکسر خاد مجهول و سکون لام و فا در آخر گویند و پستان ناقد و کوه سفند و
 آبر و امثال آنرا صرخ بفتح صاد مجهول و سکون را مهله و عین مهله در آخر گویند و سر پستان ناقد

و کوه سعد و آهود و اسد آن سرستان در کار ابطی کسر طار مله و سکون بار موده و نخلی دماجر
گوید و نعم طایر آن و ساری سنان آنچه نعم هم فاری اول و دوم گوید اعم از سنان اسد
و حیوان دیگر * چوده * نعم اول و سکون دوم محمول و فتح دال مله و بادا آخر می چهارده
اربعه * چوده * هون رات * نعم اول و سکون و او دال مله محمول و التلوط بادا
کر و او و سکون نختانی و نون و او مله الف رسیده و تا و فو قالی در آخری که در لیل کمال رسد
نعلی لیل الدرد و لیل الشوار و طما و ساء موده و لام و میم و رورن حر و او گوید و عاری سبب بادا
چو ر * نعم اول و سکون دوم محمول در او مله و آخر که کمال رسد در دی نزد نعلی سابق پس
را و مملتین قاف در آخر و رورن فاعل و یض کسر لام و صاد مله و متدد و عاری در و در کای و می
همه و سکون عین محمد و کسر را مله و سکون نختانی گوید و او معصور و عالی گوید و در کای و کای
در مکان محوطه و ساء و حر آن در و در اساق گوید و اگر قاف در و در ابطی کسر لام و در و در
نعم قاف و سکون را مله و میم صاد و میم و سکون و او و ما موده و در آخر گوید و اگر ستر در و در
او در احارب کاه و میم الف و کسر را مله و ما موده و در آخر گوید و اگر گو سعدان و او و او را
آنچه نعم همه و سکون ما مله و فتح میم و صاد مله و در آخر گوید و آن گو سعد در و در و در
رورن که می گوید و در دی که در ایم و دمانر را میان انگستان در دیده و در آخر قاف و نعم قاف
و ما رسد و ما الف و او در آخر گوید و در دی که صفا ما مریده در ایم را در و در آخر از نعم طار مله و در
مله و متدد و ما الف و در او مله و دوم در آخر و عاری که هر گوید و اگر در دی در و در دی صافی کمال در
باشد و کدی که طایر او در است و استاد کسر بیس مله و سکون ما موده و دال مله و در آخر
سوی استاد و فتح همه و سکون بیس مله و ما موده و ما الف و دال مله و در آخر گوید و اگر در و در
خصوصیتی و صحت و منق است و اسد و ابطی کسر طار مله و سکون میم و لام در آخر گوید و در
همچین و اگر در دی در ما که در مردم را اندازد و او را و ابر و ال و عین مملک و در او مله و رورن
فاعل گوید و اگر حبیب مکر بود او را و غیر کسر بیس مله و او را و مله و در آخر و در و در

بکسرین ممله و سکون فا و کسر ممله و فتح تختانی و نا و فوقانی در آخر گویند و اگر جبهت برین دزدان باشد
 او را غم و بضم عین ممله و سکون میم و ضم را ممله و سکون واو و طاء ممله در آخر گویند و اگر دزدان را
 را و نماید و شریک باشد آنرا غش بکسرین مجمره و صاد ممله باشد در آخر گویند و اگر همراه دزدان خور
 و نکا بیانی اسباب آنها کند و دزدی نکند آنرا اقیف بفتح لام و کسر عین مجمره و سکون تختانی و فاد
 آخر گویند و یکدنب دزدی کند بر بی آنرا ساق الیل و بفارسی شب دزد گویند و جور بضم اول
 و سکون دوم معروف بمعنی ریزه ریزه بر بی رضا ض بضم را ممله و صاد معجمه با الف و صاد معجمه دوم
 در آخر و ثنات بفاد و بکر را تا فوقانی بروزن آن گویند * چو رانا * بضم اول و واو غیر مفلوظ
 و را ممله با الف و نون بالف کشیده بمعنی دزدیدن بر بی سرق بفتح سین و را مملتین و قاف در آخر
 گویند سرق منه مالا و سرقه الا از باب ضرب غسل از آن * چو رینی * بضم اول بمعنی دزدی
 بر بی سرقه بکسر را ممله گویند و جور بفتح اول و سکون دوم و کسر را ممله و سکون تختانی معروف
 چیزی که از دم موسی سپسازند و آن کسها را نند بر بی بیده بکسر مجیم و فتح ذال مجمره و بار و حه
 شدند و تا در آخر گویند و بفارسی کس آن * چو ریمی دیکت * بکسرین ممله و
 سکون تختانی مجهول و بکسر دال ممله و سکون تختانی مجهول و کاف تازی مخلوط التلفظ بها و نون بالف
 کشیده از دزدی بسوی کسی دیدن بر بی سارقه النظر و بفارسی دزدیده نگاه کردن و اگر زن از
 دزدی نگاه کند گویند او مفضت المرأة و سارقت النظر و بفارسی دزدیده نگاه کرد و افکتد *
 چو رینکا مال * مال دزدی بر بی سارقه بضم سین ممله و را ممله با الف و فتح قاف و تا در آخر
 گویند در اساس است نه سارقه فلان لمانال من السرقه * چو ر * بفتح اول و سکون دوم
 و را مملی بالف رسیده بمعنی فراخ از هر چیز بر بی غریض و فوسیع و بفارسی پهنا و پهنا و رنیز
 گویند و بر کی یسی بفتح یا و تختانی و کسرین ممله باشد و پس اگر زمین فراخ باشد بر بی گویند
 ارض و ارسنه و اگر خانه فراخ باشد گویند ارقور از بفتح قاف و سکون واو و را ممله با همزه ممدوده
 بیت بفتح فاد و کسرین ممله و سکون تختانی و حاء ممله در آخر گویند و اگر راه فراخ باشد

طریقی مستقیم سکون اودنغ تخیالی و من معلوم آحر کوبید در جم مزاج و چشم مزاج را طهر
 تکلار و من تکلار من و جم دلام مدردن حرار کوبید و طرف مزاج را اما بهر جهت مستقیم سکون مزاج
 و جم جم سکون اودنغ موجد مدردن مصروف سکوبید و سالاد مزاج را اقدغ مزاج مستقیم را در معلوم
 سکون حار معلوم را در معلوم الف حار معلوم دوم در آحر کوبید و پیاست مزاج را کمال قناع بصم فاد
 موجد مالک و من معلوم در آحر کوبید و عیس مزاج را عیس مزاج مستقیم را در معلوم و کسر فاد سکون
 و من مجید در آحر کوبید و سیه مزاج را ضد و جیب مستقیم را در معلوم و کسر حار معلوم سکون تخیالی را
 موجد در آحر کوبید و شک مزاج را منط بعب مستقیم را در معلوم و کسر عیس مجید سکون تخیالی را در
 در آحر کوبید و سیر این مزاج را بعین قصاص مستقیم فاد سکون صداد مجید اول و اما مالک صداد
 دوم در آحر کوبید و تکلار مزاج را سیر اول مجید بصم و من حار مجید سکون را در معلوم و فاد جم فاد در کوبید
 یا اما مزاج را فاد تخیالی مستقیم حار مجید سکون تخیالی و من فاد قاف در آحر کوبید و هر مزاج را سیر حار کوبید
 و یا مزاج را سیر حار مستقیم حار مجید سکون فاد و قاف با هر فاد موده کوبید و سایه مزاج را
 ظل قاف نواد مالک و کسر را در معلوم فاد در آحر کوبید و طست مزاج را طست مزاج مستقیم را در
 سکون اودنغ را در معلوم و فاد در آحر کوبید * چو تر اما * مستقیم اول سکون دوم در آحر کوبید
 مالک رسیده و من مالک کشته بهار کردن چیری را عربی تو بیست نواد و من سکون
 مدردن تعین اعراض عیس در آحر کوبید و صداد مجید مدردن اعمال کوبید و اعرضت السی و در تخیالی
 کردم انجیر را * چو تر اینی * مستقیم اول سکون دوم در آحر کوبید و مالک و کسر مجید و سکون
 تخیالی معروف معنی مزاجی عربی مستقیم عیس و من مملکت و فاد در آحر کوبید و مستقیم سکون اول
 معلوم حار معلوم در آحر کوبید و سیه مزاجی سیه کوبید * چو تر سیه * بصم اول سکون دوم
 معروف و کسر را در آحر کوبید و سکون تخیالی معروف دست ریح کبارک و فاد در آحر کوبید و
 کرده رمان بهر آرد دست کسب در عرب اردمان میل سار و در آحر کوبید و مستقیم سکون اول
 سکون قاف فاد در آحر کوبید و قاف مدردن اصحاب سمع آن و در رمان قدم در بهر

از دندان قیل می ساختند حالا متروک شده و در عرب از سنک پشت بجای هم می سازند و
 آنرا سنک بفتح میم و سکون سین مملو و کاف در آخر گویند از بهری در تهذیب اللغات کوید و
 السنک اذا کان من عالج فهو وثق و اذا کان من ذبل فهو متک و هو کیمیه السوار فی الزهر قال اهل اللغه
 اذا کان السوار من الذهب قیل له سوار و اذا کان من فضه فهو قلب و اذا کان من ذبل و عالج فهو قیو * چو * باضم
 لغت فارسی است در اردوی هندی استعمال می فرمایند بعربی فرقی بفتح فاء ضم را در مملو را
 و سکون و او و جیم در آخر و فتح بفتح فاء و سکون را در مملو و خا و معجمه در آخر گویند ابو منصور ثعالبی
 کوید بچه مرغان را عموما فتح گویند و بچه ماکیا را فرقی و بفارسی عموما چو نیز گویند * چو سنا *
 بضم اول و سکون دوم معروف و سین مملو و نون بالف رسیده بمعنی نمیدن بعربی شفت بفتح را
 مملو و سکون شین معجمه و فاء در آخر و متصل بفتح میم و صاد مملو شده و و از شاف و از متضامن و وزن
 افتعال گویند و مرث بفتح میم و سکون را در مملو و ثا و مثلثه در آخر و کوک بلام مفتوح و و او ساکن
 و کاف در آخر مرث الصبی الاصبح و الودع میم و را در مملو و ثا و مثلثه از باب لغز و ضرب یکید کوک
 انکشت و مهره را و لاگ الصبی الاصبح از باب لغز همچنین بفارسی خزیدن نیز * چوک * بضم اول
 و سکون دوم معروف و کاف تازی در آخر خلافت قصد بعربی خطا بفتح خا و معجمه و طار مملو و همزه
 در آخر گویند * چوکا * بفتح اول و سکون دوم و کاف تازی بالف رسیده دندان پشیز
 مع رستگاه بعربی آنرا گرسی الاخر گویند امام نووی در اذکار میگوید و میسر السواک علی اطراف
 اسنان و کراستی اضراسه و چوکا بضم اول سبزه است ترش طعم بعربی آنرا حاض بضم حاء مملو و
 میم شده و بالف و صاد معجمه در آخر گویند و بفارسی سنج پای می شود و ثر و ثر بضم سر و خشاک
 در دوم * چوکا * بفتح اول و سکون دوم و کاف و کسر را در هندی و سکون
 نحتانی معروف و فتح با موصوده مخلوط التلفظ بها و سکون را در مملو و نون بالف کشیده کرد آوردن
 اسب و جز آن قوائم را تا بر چید بعربی ضمیر بفتح ضا و معجمه و سکون با موصوده و را در مملو در آخر و ضرب
 بر وزن خفان گویند بفارسی کنبندی کردن و کنبزدن امیر خسرو گوید * بیت * هر خدنگی

که سوزی که کشاد * که کسید در دو حد یک افتاد * چو گشت * بفتح اول سکون دوم
 و فتح کاف ماری دون متد باله رسیده حلاف عادل معری یقظ بفتح تحتانی سکون
 حاف و طاه مجر در آخر و یقظ کسراف و یقظ درون قفل و غیر بفتح حاف و کسراف اول در
 راء مملو در آخر و عاری بهوشیار و میدارد ماخر گوید * چو گشت * بفتح اول سکون
 دوم و فتح کاف تازی مخلوط التعلط بها و ناهیدی در آخر جونی که در یائین در رود و معری
 معمر بهر دو سکون سین مملو و صم کاف و طاه متد مفتوح و نادر آخر و کاف کسراف
 و حیم باله و نادر آخر و و صید لواء و صاد و دال مهلتین بر درون معیل و عشت بفتح عین سکون
 تاء و قالی و مار موحده و نادر آخر و عاری خوب و در و در و دین و استمار گوید * چو گشت
 بازو * هر چهار خوب را گوید و عاری در نو اس بر درون لیاس و حار خوب گوید تا هر سه
 گوید * شعری * یشتن این کاین حار خوب جسم حون بهر سوحت * مقف سکون
 راه عاشقان بر دو کرد * چو گشت * بفتح اول سکون دوم و کسراف ماری و سکون
 تحتانی معروف معنی کسان معری چراشته کسراف مملو و راء مملو باله و فتح سین مملو
 آخر گوید و میر چو کی بر شمش است که بران شمش معری آرا اگر کسی گوید و عاری بر برگاه و سکون
 حود اصل سین مملو است مرکب از شندل معنی کشتن و حون در قدیم کشتن سلاطین را باله
 کرسی می نهاده اند بحار معنی گری استعمال یافته و نادر رسم خط شده طهوری گوید * بیت
 برای شست صهار و کنار * همه صد لیهای صدل قطار * با تخی گوید * بیت * بر شمش
 مرصع کمر * شمش در صد لیهای زر * و میر چو کی تخت کو یک معری آرا السبر الصبیح
 چو گشت دار * بفتح اول سکون دوم و کسراف و سکون تحتانی معروف
 و دال مملو باله رسیده و راء مملو در آخر کسان که شهاب را یاد کند تا مردم ماحر رسیده
 معری حار پس بخار مملو باله و کسراف مملو و سن مملو در آخر گوید آخر اس بر درون آرا
 و حراس بر درون راء جمع آن عاری با سدر و یا سمان گوید و معنی مطلق نگاهبان

نیز مستعمل است و تبرکی بقیات بفتح تختانی و فوقانی بالف رسیده و کسراف و سکون تختانی
 گویند و مالا مشهور کنگی کبیر کاف تازی و فتح شین مجید و سکون کاف دوم و جیم فارسی بیار
 تختانی رسیده است و این نظم هم ترکی است * چو کوی و دنیا * بفتح اول و سکون دوم
 مجهول و کسراف تازی و سکون تختانی معروف و کسراف ممل و سکون تختانی مجهول و نون
 نکا پستانی کردن عبری کلا بفتح کاف و سکون لام و همزه در آخر و حفظه بر وزن کتاب گویند *
چو کان * بفتح اول و سکون دوم و کاف فارسی بالف و نون در آخر لغت فارسی
 در اردوی هندی مستعمل چو بی که آن کوی زنند عبری آنرا مقصا کبیر میم و سکون عین ممل و صا
 ممل بالف و لام در آخر و مقصیل کبیر میم و صاد ممل بر وزن قندیل و مخجن کبیر میم و سکون حار ممل
 و فتح جیم و نون در آخر و صو لجان بفتح صاد ممل و سکون و او و فتح لام گویند و آن معرب
 چو کان است صول بر وزن فزانه جمع آن * چو ل * بضم اول و سکون دوم معروف
 و لام در آخر چیزی است مانند پاشنه در تختة در عبری آنرا رخل الباب کبیر رار ممل و سکون جیم
 لام در آخر مضاف بسوی باب و جران کبیر جیم در رار ممل بالف و نون در آخر و بفارسی پاشنه در
 و پای در گویند شفع اثر گوید * شعر * خانه صاحب دولت ز سخامی کرد * این دراز پاشنه
 پای کدامی کرد * طغر گوید * شعر * دره ننگی بیاشی شاه را بر آستان * آخر از استاد
 بودن پای در هم ابر است * چو لهما * بضم اول و سکون دوم معروف و فتح لام ممل و
 بهاد الف در آخر چیزی که بران دیک پزند عبری آنرا اقفیه بضم همزه و کسراف آن و سکون ثا ممل
 و کسراف و تختانی مشد و تا در آخر گویند ثانی جمع آن و ثالته الاثانی نیز گویند و بفارسی دیک و دیک
 و تبرکی اباغ بضم الف و جیم بالف رسیده و عین مجید در آخر و اجاق با قاف هم گویند سخر کاشی
 گوید * شعر * در کلستان بی تکلف مشربان از بهر طنج * بر کنار جوهر کامی اجاقی بسته اند
 و دیکه آن آهین را عبری بنصب کبیر میم و سکون نون و فتح صاد ممل و بار موصود در آخر گویند
چوما * بضم اول و سکون دوم معروف و میم بالف رسیده بمبنی بوسه عبری قبله بضم قاف

و سکون ما موصوده و مستحق لام و ناد را آخر و تیره لاصح لام و سکون تاء مثلثه و فتح میم و ناد را
 گویند و لغاری است باح حیم فارسی و ترکی ادب لغیم همزه و سکون ما لغاری * چو نونا
 لغیم اول سکون دوم معروف و میم و نون مالف رسیده میسی نوسه و ادن معنی لغیم لغیم
 لام و سکون تاء مثلثه و میم در آخر و تغسل لغیم تاء و قالی و سکون قاف و کسر باره
 سخانی و لام در آخر و تون لغیم ما موصوده و سکون و او و سین مملو در آخر گویند و آن مملو
 است حنا که صاحب قاموس گفته و لغاری نوسه و نون و نوسه کرفت * چو منیج اگر نونا * لغیم
 اول و سکون دوم کسر میم و تخمائی مجهول و عا و معجمه تالف و مستحق کاف تازی و سکون
 مملو و نون مالف رسیده و لغاری سیاست است و آن جیان باشد که شخصی را رسد یا رسد
 نحو اما سد و هر دو دست و هر دو پای او را بجا میج حکم برسد و لغاری جارج کومد اهری که در
 دعوی حمد را جو کاد یا فست حلق تو * حویس یا رجا میج حار و دایم شعله اول و دوم
 شریعت کا حساب سریع او * میکتد آبک را رجا میج چار تاء معنی التحدیه یا رجا و انا
 قال فی الموضع اول من فعل فلک ای التعذیب الا و ناد و معنونی التحدیه و ن سیم و نون
 مدی الا و ناد لاء کان یعقوب الناس الا و ناد مکان اد اعصم علی احدته مستغنی علی
 تم یبیدیه و رطویه و ارسه علی الارض الا و ناد * چو نونا * لغیم اول سکون دوم معروف و نون
 رسیده حری است که آمار از بسک سوخته و یا ارمده سوخته سار مد بعنی بکس کسر کاف
 و سکون لام و سین مملو در آخر و نوره لغیم نون و سکون و او و مستحق را مملو و لغاری آبک گویند
 چو منیج * لغیم اول سکون دوم مجهول و نون غمه و حیم فارسی در آخر معروف است کسر کاف
 آرا و مقار کسر میم و سکون نون و قاف مالف و را مملو در آخر و لغاری نون لغیم نون
 عمل و کلب لغیم کاف و سکون لام و ما فارسی در آخر گویند و مقار مرغان شکاری را آور
 منشر کسر میم و سکون نون و مستحق سین مملو در آخر گویند * چو نونا * لغیم اول سکون
 دوم مجهول و نون غمه و حیم فارسی و لام مالف رسیده میسی تاء معنی دلال لغیم دال و لام

ولام دوم در آخر و تدلّل بر وزن تفعل و غنج بضم غین مع و سکون نون و جیم در آخر و بنشین نیز آمده
 غنجت المرأة از باب سمع و تفتت و تدلّت از باب تفعل فعل از ان * چو غنج مار ما * اول
 معلوم و مارنا بسم بالف رسیده در امله و نون بالف کشیده بمعنی منقار زدن بعرى نقش بفتح
 نون و سکون قاف در امله در آخر گویند و نشر بفتح نون و سکون سین ممله در امله در آخر گویند
 و اگر مرغ بر بینه برای برآوردن بچه منقار زدن بعرى نظیرین بطاء و راهلین و قاف بر وزن تفعل
 گویند * چو نیک * بفتح اول و سکون دوم و نون غنه و کاف تازی و نون بالف سین
 یکیک از خواب غفلت ام از آنکه با آواز برخیزد یا بی آواز پس اگر با آواز برخیزد بعرى نقاش بفتح تا فوقا
 و عین ممله بالف در امله باشد در آخر گویند در صیاح است نقار الرجل من الليل اذا نبت من نومهم
 صوت في السامع ان يبت من النوم مع كلام من غار الظلم وهو صياحه و بفارسى از خواب جستن نظیر کمی بدست
 بری نظر آمد و بر زمین است صدقه بهر حاله از خواب است * چو ما * بضم اول و سکون دوم معروف و با با
 الف بمعنی موش بعرى از آنکه بفتح فاء و سکون هزه در امله در آخر گویند فیران بالکسر و هزه
 بکسر فاء و فتح تحتانی بر وزن عنبه جمع آن و فاره بتاماده را گویند و قوتیقه بضم فاء و فتح واو و
 سکون تحتانی و کسر سین ممله و فتح قاف و تا در آخر و وقع بفتح واد و سکون دال ممله و
 عین ممله در آخر گویند و بالتحریک نیز آمده و اوقع بر وزن احمد و موش فیه و کنده را بضم بضم جیم
 و سکون لام و ضم ما و میم در آخر گویند و قریب بکسر فاء و سکون را ممله و کسر نون و بار موحده گویند
 و بعضی گویند قریب بضم موش که از موش دشتی بود و کنیت موش ام را شد و ام خراب است
 و در مذهب اللغات است که بعضی موش را غفه گویند چرا که قوت سگور است و این شعر از زون
 سند آورده و گفته که ندانم صحت آن چیست * شعرة * يدبر الثمار بحسرة * کما قال النعمان
 الخطل * نهار بچه جاری را گویند و خیطل کر به را و خشر تبر کو چک را انتهی در قاموس است
 غفه بضم غین مع و بته بد یا بلغه از زندگی یعنی آن مقدار که بآن زندگی کنند و موش را غفه سنور گویند
 و در هاست اسباب غفه من العیش وى البلغة و الفارة غفه الخیطل و هو السنور کوم از قول زرخش و

صاحب قلموس ظاهر است که گفته معنی که از عین است و چون مقداری از موتی را می بردگی که نیست از آنکه سوز و کینه
 از موتی که اگر آنرا جزء جسم جیم و سطح را از جمله دال معجز گویند و نوعی از موتی است که می شود آنرا را
 راه محلی و از موجد و موجدین نتخاب گویند و موتی دشتی را عربی تر بوجع معنی تخمائی و مسکن
 را از جمله و صم ما موجد و سکون و او و عین جمله در آخر گویند و لغاری که از موتی بیرون دکان تیار
 گویند و بجه موتی را عربی در ص کسر دال جمله و سکون را از جمله و صا د جمله در آخر گویند * چو بیای
 مع اول سکون دوم و فتح با و ما و هدی متده مالف ما را می که چهار طرف ماده داشته باشد که
 آنرا چار سو گویند و معنی مطلق ما را استعمال یافته * چو بیای * جسم اول سکون دوم و
 ماده موتی را گویند عربی آنرا فاده لغا در از جمله و در آخر گویند و لغاری ماده موتی را

باب جیم فارسی باها

چهار یا * سطح اول مخلوط التلظها و الف و ما فارسی مالف دست ازاری است که
 نقش بر جامه کسند یعنی آنرا طایع نظار جمله مالف و کسر ما موجد و عین جمله در آخر دکان
 قائل گویند و گویند میت * شاید که متن از کسر سر که و قائل است فتح که و قائل معنی حری کردن
 در بر کردن بریر و مانند آن مکرر بریر و بریرها - حلی سرها که بران نقش کسند و بر سرها و اما
 سله آن بهر کسند و از دکان دران حیانت کسند یعنی آنرا رسم صم را از جمله و سکون سر
 و میم در آخر و رسم سطح را از جمله و سکون و او و فتح تین معجز و میم در آخر گویند و پس بهر
 آن در اسوم را از جمله مالف و صم تین معجز و سکون و او و میم در آخر و لغاری هر حرف و هر
 گویند و تحت الطام ارباب نصر هر کدام رط * چهار یا * سطح اول مخلوط التلظها و الف و
 فارسی و مالف کشیده معروف است معنی طغ تفتح طار جمله و سکون ما موجد و عین جمله
 در آخر و لغاری نقالب در آوردن و کشیدن و درون * چهار یا ما را نا * سر
 و تین علی الفله ردن معنی تینیت سطح ما و فغانی و سکون ما موجد و کسر حستانی اول سکون
 حستانی دوم و ما و فغانی در آخر گویند تحت العذ و ارباب تعیل ششون ردر و دشمن علی زبان

شبخون زدن شاعری کوید * بیت * شبخون بر سر هوشم بری شب زد بریزادی * دل
 دی برده و صبر امشب مرا فرد است غریادی * و تفصیل آن در لغت شبخون خواهد آمد * چمانا *
 بفتح اول مخلوط التلظظ بها بالف و تار فوقانی بالف رسیده معنی سینه که از پیش برآمده باشد و
 کشاده بود مانند سینه پهلوانان عبری صدر غال مصدر شرف بضم میم و کسر را ممله هر دو ترکیب
 توصیفی بفارسی سینه کشاده و سینه باز و بر کار کسر را رادل گویند چنانکه بعضی در فرهنگها نوشته
 اند میرنجات کوید * بیت * سینه باز تو ای سیم خوش بر کار * در کتار بود و اشده بر در
 بهار * چمانی * بفتح اول مخلوط التلظظ بها بالف و کسر تار فوقانی و سکون تحتانی معروف
 بمعنی سینه بترکی گوئی بضم کاف اول و سکون کاف دوم و کسر سین ممله گویند عبری سینه روم
 را صدر بفتح صاد ممله و سکون دال ممله در آخر گویند سینه شتر را الزکره بکسر کاف اول
 و ثانی و کتار را ممله گویند و سینه اسب را لبان بفتح لام و بار موحده بالف و نون در آخر گویند و
 درندگان را از و بفتح زای مجر و سکون و او در ممله در آخر گویند و سینه کوسفند را قس بفتح قاف و
 صله ممله شد در آخر گویند و سینه مرغ را جو بکر ارجیم و هزه بر وزن هه گویند و سینه مرغ را جو
 بفتح جیم و سکون و او فتح شین و نون در آخر گویند و چمانی بمعنی پستان هم آمده و این مجاز است و در
 فارسی هم از راه مجاز اطلاق سینه بر پستان آمد نظامی در تعریف روشنگر کوید * بیت
 ز رخ ساد و غنغ آویخته * میان لاغر و سینه انگیخته * چمانی سی لکانا *
 کسی را بسینه چپانیدن عبری گویند فتمه الی صدره و بفارسی در بر گرفتن * چمانی کا
 کسیکه صحبت او بر دل گران گذرد بفارسی آنرا سناک سینه و گران جان و بفری ثقیل و
 کتل بفتح کاف و لام شد گویند * چماناج * بفتح اول مخلوط التلظظ بها بالف و جیم
 در آخر آله است که آن غله فتانند عبری آنرا شفت بکسر میم و سکون نون و فتح سین
 ممله و فا در آخر گویند و بفارسی غله افشان و تفصیل آن در لغت سنیو خواهد آمد * چمانا *
 بفتح اول مخلوط التلظظ بها بالف و جیم فارسی دوم مخلوط التلظظ بها بمعنی و رخ بفری آنرا بصر

نصیح میم و کسر حاء مع و صاد مع و در آخر و فارسی و دوح است اما در میر گوید * چهار را *
 نصیح اول مخلوط التلظط با دهمه طیب الف و در مظهر الف رسیده بار بخت و حک شده دخت
 حرار را گوید یعنی تر نصیح ما و فوقانی و سکون میم در مظهر الف را گوید ثمره تا یکی و فارسی حرار
 تر را یعنی تنگ نصیح را مظهر الف و طبعه و در مظهر الف را گوید و میم خام را یعنی تر
 نصیح ما و موحده و سکون سین مظهر الف در آخر و فارسی عوده را گوید صاحب قنبر
 گوید هرگاه حرار نشکود آرد آن شکود را اطلع نصیح طار حمله و سکون لام و عین مظهر الف را گوید
 و هرگاه ادرت معتقد شود آرا سیات نصیح سین مظهر الف تا شد و الف و ما موحده در آخر
 گوید و هرگاه سر و در شود آرا ابدال محم دال مظهر الف و زین حجاب و مظهر الف سین مظهر الف
 مظهر الف و دال مظهر الف در آخر و خال نصیح حاء میم و لام الف رسیده و لام دوم در آخر
 گوید و هرگاه اندکی کلاں شود آرا الفو نصیح ما و موحده و سکون عین مع و واو در آخر گوید
 و چون بر رک شود کسر گوید بعد از آن مخم حاء مع و طار مظهر الف و میم بر وزن معظم گوید بعد از آن
 شوکت نصیح میم و فتح و او و کسر کاف شد و اما فوقانی در آخر گوید بعد از آن مدون نصیح ما
 فوقانی و سکون دال مع و میم نون و سکون واو و ما موحده در آخر گوید بعد از آن خیم
 و میم و سین مظهر الف بر وزن کریمه گوید و چون تکلیف بهایت رسد آرا و طبعه و میم و
 سکون عین مظهر الف و او در آخر گوید بعد از آن ثمر * چهار کل * نصیح اول مخلوط التلظط با
 رسیده و فتح کاف فارسی و لام در آخر طری کس که مساوی آن است دران ماحود بر و در مظهر
 در شعر خود آورده * شعسر * مویسان بچن بچن کشد خاکل من بیاید اعرام * فارسی آرا
 کوار کاف تازی بر وزن عار و کواره بر وزن طار و گوید و اگر دوست سار و مساوی
 در آن آب گذارد یعنی آرا شکوه نصیح سین مع و سکون کاف و فتح و او و اما در آخر گوید و طار
 مشکو و مشکبه و مشکبه گوید آنو مع و در ثغالی در ترتیب آدانی که مساوی آن ماحود در
 می گوید و حکمترین آدان مساوی اگر یک حرم دوحه باشد یعنی آرا شکوه نصیح را مظهر الف و سکون

کاف و فتح واد و تاد را آخر گویند بعد از آن منظره بکسر میم واد و اه بکسر منزه و دال مملد بالف و فتح
واد و تاد را آخر گویند بعد از آن اگر دو چرم با یکدیگر چسبانیده و دوزند سطحه بسین مملد و کسر طار مملد
و سکون تخستانی و فتح حاد مملد و تاد را آخر گویند و اگر برشته کشند آنرا راویه برام مملد و دوا و بر وزن
قاضیه گویند * چمال * بفتح اول مخلوط التلفظ بهالف رسیده و لام در آخر پوست درخت
بعربی بخاک بکسر لام و حاد مملد با همزه ممدوده گویند و پوست خرمای را عبری یف بکسر لام و سکون بخا
و تاد را آخر و بفارسی بر پیچ یا فارسی درام مملد و جیم فارسی بر وزن دیرچه گویند * چمالا * بفتح
اول مخلوط التلفظ بهالف رسیده و لام بالف کشیده آبله که از کار کردن و یا از راه رفتن در دست
و پا افتد عبری آنرا نقطه بفتح نون و بکسر آن و سکون فاد و فتح طار مطبقة و تاد فوقانی در آخر گویند
و بفتح اول و کسر دوم هم آمده بفارسی آنرا تا اول تبار فوقانی و دوا و بر وزن قاتل و تاج که بکسر خا
معجمه و فتح جیم و سکون واد و فتح لام و آبله گویند و آبله که سبب گرمی تب بر اطراف لب پدید
آید و آن از علامات مفارقت تب است عبری آنرا اعتشبول بصم عین مملد و سکون و ضم با و موصده
و سکون واد و لام در آخر گویند عقابیل جمع آن و صلا بفتح حاد مملد و لام و همزه در آخر و بفارسی
آنرا تبحال و تبحال بقلب اضاده گویند زلالی در تعریف قاصد گویند * بیت * هو ارامی و وید و بال
پیش بر بحر و بر تبحال میزد * خان آرزو گویند * شعده * با که سر کرم سخن گشت که تبحال د مید *
بر لب او ستم از شعله آواز خود است * چمالا پرنما * بفتح بار فارسی و سکون را
هندی و نون بالف رسیده آبله افتادن عبری نقطه بفتح نون و سکون فاد نقطه بالتحریک
نقطه بر وزن امیر و نقطه بر وزن تغزل گویند نقطه یده از باب جمع و نقطه از باب تفعل
تغزل از آن بفارسی آبله زدن و آبله کردن و آبله دیدن طفر گویند * بیت * ز آواز پر شعده
آبله * زده پرده کوشش جام آبله * محمد سعید اشرف گویند * بیت * نی همین دارد در بیت
پای مجنون آبله * کرده است از نقش پایت روی هامون آبله * امیر خسرو در صفت اینک
گویند * بیت * بود بر آتش قدمش دیر پای * ز آتش مید آبله سرتابیای * چمانگر

نصیح اول مخلوط التلظ بها مالف و حار یون و سنج نارسیدی و یون در آخر حیرتی که اریاک کوب
کدم و حر آن برآید یعنی آرا نقایه یعم یون و قاف مالف و سنج تحتانی و نادر آخر کوید و حر که
اریاک کردن کدم برآید یعنی آرا استغایر الطعام لسنج سبب جمله و عین مملایا الف و کسر ادر حیر
در ادر مملایا آخر مصاف مسوی طعام کوید و لغاری افسان * چها شتا * نصیح اول مخلوط التلظ
بها مالف رسیده و سکون یون و یون دوم مالف که رسیدن آمده ادر عمال یعنی محل نصیح
یون و سکون حار معج و لام در آخر محل الدقیق المثلث و المائل فصل یان و محل برودن فصل
و ارجال برودن افعال کوید و لغاری یحیی و عمال کردن و برودن کردن و برجهای سامعی
که رسیدن حرری ارجامه یاره یعنی آرا ترویج بر ارملة و او و قاف برودن فصل کوید و لغاری
مالودن * چها نون * نصیح اول مخلوط التلظ بها مالف رسیده و یون عه و هم و عه
ما و اوسا کر و یون در آخر معنی سایه یعنی ظل کسره طاء معج و لام مستد در آخر و فی نصیح ما و اوسا
تحتانی و هم در آخر کوید و ورق میاں هر دو است که ظل سایه که ادر رفتن آفتاب سود و یی سام
که بعد از رفتن آفتاب بود فی القاموس العلی ما کان تمنا یسی الطل فی الصحاح الطل بالحق
الشمس و العلی بالبحر الشمس و حکى ابو عبیده عن یزید قال کل ما کانت علیه الشمس الت عه و یون و ظل و
الم لم یکن علیه الشمس هو ظل * چها بیت * نصیح اول مخلوط التلظ بها و ادر تار ی در آخر
معنی ریب یعنی ترین لغاری آرا نس و تقطیع یعنی بکلف کردن در لاس و حار آن سلیم
کوید * شعیر * که یک سر و رعای آن قامت بیت * چونکه تقطیع که مخرج مورد
کرد و * چها بجه * نصیح اول و سکون و دم و حیم فارسی مستد و لغت فارسی است معنی کوی
که رای جمیع شدن آنهاست مستعمل گسید یعنی آرا ناکو عه ما و موجه مالف و عه لام و سکون
و او و سنج عه مملایا و نادر آخر کوید و لغاری متکلات نصیح میم و سکون یون و سنج حیم و لام
مالف رسیده و ادر تار ی در آخر سعدی کوید * بیت * اگر بر که بر که بر که بر که بر که بر که
سکی در وی است که سحلاب * چها حیر * نصیح اول مخلوط التلظ بها و سکون ما و اوسا

در بهندی بالف رسیده ظنی که از شاخ کز و جز آن سازند بعربی آنرا غز بنسبت می‌نهند
 و سکون زای می‌جسمه در اول ممله در آخر گویند و بفارسی سبد * چهارپای * بفتح اول مخلوط
 التلظظ بها و سکون با و موحده و کسر را بهندی سکون تحتانی معروف ظنی کوچک که از شاخ
 کز سازند بعربی آنرا غز بنسبت می‌نهند و بفتح زای می‌جسمه و سکون تحتانی در اول ممله در آخر گویند
 چهارپای * بکسر اول مخلوط التلظظ بها و بضم آن و با و فارسی بالف رسیده و نون بالف
 کشیده معنی مخفی داشتن عموماً بعربی کتم بفتح کاف و سکون تحتانی و میم آنز و کمان کسر که و اخفاء بکسر
 همزه و سکون خا و میم و فا با همزه مدوده و اجزاء بکسر همزه و سکون خا و میم و با و موحده با همزه مدوده
 و بفارسی پوشیدن و پنهان کردن و پنهان کردن خبر را خصوصاً بعربی زمتس بفتح زای می‌جسمه
 و سکون میم و سین ممله در آخر گویند زمتس الخبز از باب نصر فعل از آن * چهارپای * بکسر اول
 مخلوط التلظظ بها و سکون با و فارسی و کسر تا بهندی سکون تحتانی معروف چوب پاره
 کوچک بعربی آنرا کسار القود بضم کاف و سین ممله بالف در اول ممله در آخر مضاف بسوی
 عود گویند و و قش بفتح و او و سکون قاف و شین می‌جسمه در آخر و و قش زیادت تا در آخر
 گویند و هر دو بالتحریک نیز آمده و بفارسی چوب ریزه * و نیز چهارپای همزه ریزه با که بان آتش فرو
 بعربی آنرا اضرام بکسر ضا و میم در اول ممله بالف و میم در آخر و و کیف بفتح ذال می‌جسمه و کسر کاف و
 تحتانی مشد و مقحوق و تا در آخر و و گوئه بفتح ذال می‌جسمه و سکون کاف و فتح و او و تا در آخر
 و قش بفتح و او و قاف و صا و ممله در آخر بفارسی فروزمینه و افروزمینه گویند * چهارپای *
 بفتح اول مخلوط التلظظ بها و فتح با و فارسی مشد و در اول ممله در آخر سقط مانندی که ازنی و علف
 سازند بفارسی آنرا چهارپای می‌جسمه فارسی با و فارسی در اول ممله در آخر گویند نعمت خان عالی گوید *
 شعر * یکی نوشت که پالان بدو زای ظالم * چهارپای می‌جسمه این است چوب و کاه رسیده *
 پور بها گوید * شعر * آب چون مردان جنگی در زده * باغ چون دیوار شهر اندر چرخ *
 چهارپای * بکسر اول مخلوط التلظظ بها و سکون با و فارسی و فتح کاف تا زای و کسر لام و سکون

تحتانی معروف جاور کی است مامدا آفات یرت مردیاد باو مستقما علی ما جسد یعنی
آراوئع نصیح وادورای محرمه عین معجزه آخر کوید و ریرادت تا کی اوزاع مردن آها
ووزاع مردن کناس ووزاع مردن طمان ووزاع مالکسر جمع آن فی القاموس المثلث
محرکه سام ارض شیمت بها لحتنا و سرعته حرکتها استی سام ارض سین مملو مالف رسیده و هم مشتمل
مداخر مصاف بسوی ارض نصیح مجره و سکون ماد و حده و فتح راه مملو و ماد مملو و آخر کوید و ریرادت
دوم اسم اند که یک اسم گردانیده اند در بصورت اگر جواهد اول امرت مصاف کسد بسوی
دوم و اگر جواهد اول اسمی کسد رفتی و دوم و اعراض غیر مصرف و بعد و اصحاب لغت گویند
که آن وزع مرکب است فی القاموس و سام ارض و ستم ارض من کمار الوریع استی و الوریع من جاور
و بعد و مملو کیت وزع است و لغاری طلیا سه و کرش نصیح کاف تازی سکون مملو و فتح
ما و شین معجزه و آخر و کرش و کرسه و کرما سو و کرش مملو و کرش و کرش و کرما سه سین معجزه
و ترکی گلسر کاک نصیح کاف تازی و سکون لام و فتح تا و قالی و با و قالی و کسره کاف دوم و
فتح سین مملو کوید * **یجھجک کلکنا** * کسر اول و ضم آن مخلوط التلظ بها و سکون بار
فاری کسر کاف تازی سکون تحتانی مملو و کسر و فتح کاف تازی اول مالف رسیده بهان
سردن شدن بعربی لیسال سین مملو و تنگ را لام برورن انفعال و تشل مردن فعل گوید فی
القاموس **انسل و تشل** انطلق فی استخار استی **انسل** من بیهم و تشل بیرون سدا ریاں آها و
جهت * نصیح اول مخلوط التلظ بها و تا و قالی و آخر معنی سقف و قالی و تحتانی جائز
تحتانی را سقف نصیح سین مملو و سکون قاف و تا و آخر و تنقیف مردن امر کوید
و لغاری قیر بیج نصیح و او و سکون راه مملو و کسر سین مملو و سکون تحتانی و جمیع تازی و آخر
و آسماء و آسماء و آسماء و ترکی شیب کسر سین معجزه و سکون ما و فاری کوید و قوالی
را که را می آیتند بعربی آرا و فتح نصیح سین مملو و سکون طار مملو و تا و آخر و طار مملو
مملو مالف و فتح تحتانی و تا و آخر و لغاری مام کوید * **جهت** * نصیح اول مخلوط التلظ

و تار فوقانی مشد بالف رسیده مقتفی که بر دو دیوار پوشند و از میان آن راه روند بعرابی سابط
 بسین معمور بالف و بار موحده بالف و طار ممل در آخر سکو^ک ریط و سابطات جمیع آن و بفارسی
 گویند و بضم کاف تا زنی سکون و او مجهول و تار فوقانی بالف رسیده و راه ممل در آخر گویند
 و چمتا نیز بمعنی خانه زنبور عسل بعرابی مشد بفتح میم و شین معجمه بالف و راه ممل در آخر و خطیه
 بفتح خا معجمه و کلام و تخیانی مشد و تار آخر و تخرج بفتح جیم و سکون بار موحده و طار ممل در آخر
 گویند و بضم جیم و کبیر آن نیز آمده اجباح بفتح هزه و آنچه بر وزن فاعل جمیع آن بفارسی
 و انجین خانه و شان موم و شان عمل نیز گویند و وحید گوید * شعر * مانند
 شان موم که ریزند شمع از آن * شد خانه خراب که سروت نهان نشد * چمتا کاشنا
 ببار فارسی بالف و تار هندی و نون بالف مسقف کردن بام خانه را به کج چوب بعرابی غنوم بفتح
 غین معجمه و سکون میم و او در آخر گویند عما البیت از باب نصر فعل انان و سق بفتح سین ممل
 و سکون قاف و فادر آخر و تصقیف بر وزن تفعیل گویند سق البیت از باب منع و سق البیت
 از باب تفعیل فعل انان * چمتا چو^نما * بفتح اول مخلوط التلظظ بها و سکون تار فوقانی
 و ضم جیم فارسی سکون و او معروف و نون بالف رسیده چکیدن مسقف از باران بعرابی و
 بفتح و او و سکون کاف و فادر آخر و کیف بر وزن امیر و تو کاف بفتح تار فوقانی و سکون
 و او و کاف بالف گویند و کف البیت از باب ضرب و کف البیت از باب افعال فعل انان
 چمتا * بفتح اول مخلوط التلظظ بها و فتح فوقانی و راه ممل در آخر چیزی است مدور و پهن
 مانا بکنبد که در سواری ملوک و سلاطین برند و برای سایه کردن هم بکار آید بعرابی آنرا ناله بکبر میم و فتح
 طار معجمه و لام مشد و تار آخر و بفارسی چتر گویند و بالتلفظ وزن و بر سر زدن و نهادن و کشیدن
 و در سر کشیدن مستعمل حافظ گوید * شعر * سبکشان همه در بند کیش بسته کمر * ولی نظر
 کله چتر بر سیاب زده * امیر خسر و گوید * بیت * مه چو بر سر نهاد چتر سیاه * چتر آشری
 بر سر راه * شیخ اوحدی گوید * شعر * آن چتر سلطنت که تو در سر کشیده * در سایه تو نم گذارد

که مکرم * مختصر است * بفتح اول مخلوط التلظها سکون فوقانی و کسر اول مملو سکون
 تحتانی معروف جبری است مدور که مالا میگرداند تا از آفتاب کا دارد یعنی طلقه نعم طارحه و فتح
 لام مدو تا در آخر لغاری آفتاب کمره کوید و سیر جبری حوت لمبی را کوید که برین لب
 کرده لی ماره با هم پیوسته بر سر سبد ماکو تران بران شمد یعنی آرا متوقفة الحام بفتح میم و
 سکون و او و فتح قاف عین مملو تا در آخر مضاف سووی جام کوید و لغاری آوده بهمنه مملو
 و فتح دال مملو کوید سووی کوید * شعبر * فلک جو بر ج کوتر کوتر است بحوم * میان برج خط
 است و است چون آوده * و تنوار بفتح املاری و سکون تا فوقانی رود بر دار و در دال مملو
 محای فوقانی کوید لیکن در صورت جبری آوده و تنوار ورق است چه آوده و سوار چنان باشد که
 دو جوت برین لب کرده حوت فکر بران گذارد ماکو تران دیگر مرغان بران نشیند کلاف جبری
 که آن حوت لمبی باشد که بران لی ماره با ممد * چه شکنا * کسر اول مخلوط التلظها و فتح
 تا بهدی سکون کلامی و نون مالف رسیده معنی ریتان شدن یعنی از بار سون و ثانی
 و در مملو مردن افتعال و این تار سون و شین معجود و مملو مردن آن لغاری فرد و بخت کوید
 معانی کوید * ست * رنگشت آدمی سس که مسک من و در مرد * میان کسا که اگر هر سول و سیر
 فرد مرد * چه شکنا * کسر اول مخلوط التلظها و سکون تا بهدی و کاف تازی مالف سیر
 و نون مالف کشیده بر شان کردن حری را یعنی ستر بفتح نون و سکون تا مملو و در مملو
 آخر و لغاری در هم ریخت معانی کوید * شعبر * حرج ابر تا سرف را کوهرت مافت * در هم
 ریخت این همه در تنیم را * چه چینی کا که با نا * بفتح اول مخلوط التلظها و کسر تا بهدی سکون
 محای معروف و کاف ماری مالف و کاف تازی دوم مخلوط التلظها مالف و نون مالف
 کشیده طعنا میگردانستن و در ولادت برید یعنی آرا حوس نعم حار معجود و سکون یا مملو
 و شین مملو در آخر کوید و لغاری ایج شود و چینی نعم اول مخلوط التلظها و کسر تا بهدی و در
 کار یعنی قرائع بفتح فاکوید قریح ممد ارباب مع و سمع و نصر من ارباب * چه چینی * بفتح اول مخلوط

التلفظ بها دجیم مشد بالف رسیده هر چه بر سر ایوان یا بالای در خانه برای محافظت باران سنگ
و چوب کشند تا باران اندرون نیاید بعرنی آنرا گننه بضم كاف دنون مشدد و تا در آخر دججاج بفتح جیم
و نون بالف و حار مملد در آخر و بفارسی آنرا باران کیر و باران کیر و طرود بام و طرود دالان و طرود
ایوان گویند * چچچچچ * بضم اول و سکون دوم و ضم جیم فارسی دوم و دها بالف رنگ سرخ
که بسیار شوخ باشد بعرنی آنرا اخمر قانی بقاف دنون و همره در آخر و وزن طامع و اخر خر
بضم قاف و را مملد مشد بالف و صا د مملد در آخر گویند و بفارسی سخت سرخ و بترکی قیث قزل
بکسر قاف * چچچچچ * بکسر اول مخلوط التلفظ بها و ضم جیم دوم فارسی مخلوط التلفظ بها و سکون
و او مجبور و را مملد بالف رسیده مرد سبک وضع هر چه بشنود همه جا بگوید بعرنی آنرا امشیاع بکسر
و سکون شین معجمه و تحتانی بالف رسیده و عین مملد در آخر و بدو بفتح بار موصده و ضم ذل
معجمه و سکون و او را مملد در آخر و بدیاع بکسر میم و سکون ذال معجمه و تحتانی بالف و عین مملد
در آخر گویند در حدیث است لیسوا بالمانذیغ البذر و بفارسی لثره بفتح لام و سکون تا و فوقا
گویند * چچچچچ * بفتح اول مخلوط التلفظ بها و ضم جیم فارسی دوم مخلوط التلفظ بها و سکون
معروف و مخار دنون و فتح دال مملد در آخر موشی است کور که در روز نمی بیند بعرنی آنرا
خلد بضم خا معجمه و بفتح آن و سکون لام دال مملد در آخر گویند و بفارسی موش کور و موشک کور
و انگشت برک و این اخیر لغت شیرازی است چنانکه صاحب فرهنگ رشیدی در لغت موش
آورده * و نیز چچچچچ و قسی از آتش بازی است بفارسی آنرا موشک گویند * چچچچچ و چچچچچ و نا
بضم جیم فارسی مخلوط التلفظ بها و سکون و او مجبور و را مملد و دنون بالف آتش دادن موشک
را که نوعی از آتش بازی است بفارسی اگر دن و دوایدن و انداختن و سر دادن گویند طفره گوید *
شعر * چو موشک داکند آهم ز آتش بازی شوق * بود در دست مژگان هر طرف مهبائی *
هم از دست * بیت * زاه شر بار خود را رغوان * بسوی هوا کرد موشک دوان * و هم طفره
در چشمنین آورده که آتش بازی که آتش را موشک اندازی * بیت * اگر بر هوا موشک انداخته *

هو ارا ربه دارا کل ساحه * چتر چتره * نصیح هر دو حیم فارسی رودن فقه لغت فارسی است
 اردوی هندی مستعمل معنی آرا را ملطوط کوبید * شعیر * و است مابار و کل بود همار
 رکب را * مکار چتره تسل بر من شود من شود * لغوی ضمیر بعدا مملو و فاداره مملو و دیگر بهار
 دال مملو و در مملو رودن امیر و تنجیح بین مملو و سکون حیم و عین مملو در آخر کوبید * چتره را * لغوی
 اول مملو و التلظط همار و در مملو بالف رسیده کار در مدک لغوی ساکن و پس مملو بالف و هم
 ظاهرا مملو و سکون و او در مملو در آخر و لغوی است کوبید * چتره را * لغوی * معنی اول مملو و التلظط
 مملو و هندی بالف و نون بالف رسیده کسی را از مدک کسی را بیدن لغوی زانجا و کسر هر دو کوب
 نون و حیم بالف و همزه در آخر و همزه رودن فعله کوبید و تحتیه من که ارا با افعال تحتیه من که
 ارا با تعیل فعل ارا و انقاد من و قاف و دال مخمر رودن افعال کوبید انقاد من و نون ارا
 افعال و استقده مملو ارا با استفعال و استقده از با فعل را بیداد از و و تخلیص کار
 مخمر و لام و صاد مملو رودن تعیل کوبید و تخلیص من که ارا با تعیل فعل ارا و دیر چتره را معنی
 را بیدن کرد و کسر لغوی فک نصیح فاو کاف متد و و کوبید بالف و معنی کوبید کاف و الی و لا
 ارا با نصر و افکنها ارا با افعال را بید کرد و کسر را دیر چتره را معنی رطوف کردن کسی را
 از حدت لغوی بر نصیح نون و سکون را می مخمر و عین مملو در آخر و غل لغوی عین مملو و
 سکون را و مخمر و لام در آخر کوبید معنی الامیر العاقل عن علمه ارا با معنی و مراد عن العمل ارا با
 ضرب رطوف کرد و در اول * چتره کف * مکر اول مملو و التلظط همار و تنجیح را بید
 و سکون کاف و نون بالف رسیده معنی آب یا سیدن لغوی ریش نصیح را و مملو و نون
 معنی متد در آخر و نشت مکان ارا با نصر فعل ارا و نصیح لغوی نون و سکون صاد و مخمر
 و همار مملو در آخر کوبید نصیح لغوی ارا با نصر فعل ارا و لغوی آب رودن بید کوبید و دیر
 جیر چتره را سیر انکشتان گرفته ریزری یا سیدن لغوی در لغوی ذال مخمر و در مملو متد و در آخر
 کوبید در زت الملمع والدوار یا سیدم یک دوار و چتره کف بالف لغوی لغت مردم قضبات معنی لغوی

کردن ستور بجز بی شش نبون و فاد را رهمله و خوش بود و حار ممله و شین معجمه بر وزن تشل
 بفارسی رم کردن و رم خوردن * چهره ناما * بفتح اول مخلوط التلفظ بها و سکون را رهمله و شین
 بالف رسیده کو فتن غل را در او و بی بقیه دال ممله و قاف مشدد و آخر و بفارسی گویند
 بفتح کاف تازی کسر او و سکون تحتانی و سین ممله نیز گویند * چهره * بالکسرت فارسی
 در اردوی هندی استعمال یعنی بیات و حالت روی بعضی نسخه بفتح سین ممله و سکون حار ممله و قاف
 نون و تاد آخر گویند در نهایت است و بی مفتوحة السین و قد کسر و يقال فیها التخیار ایضا بالمد * +
 چهره ناما * بفتح اول مخلوط التلفظ بها و فتن را رهمله و سکون با و را ممله بالف رسیده مردم
 گوشت و باریک اندام و دراز بالا بعضی تمشیق بفتح میم و کسر شین معجمه و سکون تحتانی و قاف در
 آخر و تمشیق بر وزن معشوق و تمشیق کسر میم و سکون شین معجمه و قاف در آخر و بفارسی چهره
 گویند * چهری * بضم اول مخلوط التلفظ بها و کسر را ممله و سکون تحتانی معجمه
 یعنی کار و بعضی رسکین کسر سین ممله و کسر کاف مشدد و سکون تحتانی و نون در آخر گویند
 بر وزن دکان جمع آن بفارسی کار و دکان قلم تراش و تبری کجایم فارسی مشدد گویند و کار
 که بان قلم تراشند بفارسی آنرا کزک بفتح کاف تازی و سکون زای معجمه و فتن لام و کاف تازی در
 آخر گویند * چهری * بفتح اول مخلوط التلفظ بها و کسر را ممله مشدد و سکون تحتانی مجهول
 و اهنای کوچک از سرب و یا از آهن که در بند و قوچ انداخته می کنند بفارسی آنرا ساچه
 سین ممله و جیم فارسی گویند * چهری * بفتح اول مخلوط التلفظ بها و کسر را رهمله و چوب باریک
 و نرم که در دست دارند بعضی بنطق کسر میم و سکون طار ممله و فتن را رهمله و قاف در آخر و بنطقه
 و تمشیق میم و تاد فوقانی و حار معجمه بر وزن سکین و تمشیق بر وزن سکینه و قضیب لقاب و ضاد معجمه و بار
 موحده بر وزن حبیب گویند و بفارسی چوب سیاست و چوب تعلیم گویند صائب گوید * شعبه *
 شاخ گل می گردد از تر دستی آب و هوا * چوب تعلیمی اگر در دست خود دارد سوار * چهری
 بکار دزدن بعضی و با بفتح و او و سکون جیم و همزه در آخر گویند و جائه بالکین از باب منع زدم

اورا کار د * * چمکای چمک * لغت اول مخلوط التلظ بها و کاف تازی مالف رسیده
 و فتح حیم فارسی دوم مخلوط التلظ بها و کاف تازی در آخر کیکه از طعام و شراب حوت شیرین
 مانند انا کیکه از بسیار خوردن شراب مست شده مانند هیچ بید یعنی آبراسکران طالع مکر
 توصیفی طالع مملو دما و حار مملو درون فاعل کوید و لغاری کلست لغت کاف فارسی و لام و سکون کید
 مملو دما و قافی در آخر دست طالع و مست سرشار و سیست دست مستان دست
 کداره کوید و جید کوید * میت * دل ایس می را بید طعل توجی آفت حالی * رشید دایه و از
 دلماست مستانی * فطرت کوید * شعبر * یکبار نقش بای خود ای بحر من * تار شست
 شود که چه مست کداره * و تنها کداره نیز معنی مست کداره آمد و سالک فرد می گوید * شعبر
 نود و دولت بر دانه سر زاری شمع * مرار ماده شوق ایقدر کداره مکن * چمک جانان
 ماحم مالف و یون مالف کتیده حوت سیر شدن از طعام و آب لغری امتلا بمیم و لام و همزه
 در آخر درون انتقال و تملار درون فعل کوید امتلا رطبه و تملار مالم الطعام و الشراب فعل اول
 چمک کز * لغت اول مخلوط التلظ بها و فتح کاف تازی مستدور را بهدی در آخر کف دست
 سر کسی ردن لغری صقع لغت صاد مملو و سکون قاف معین مملو در آخر کوید و لغاری سر
 و سر جیک دوم مالتاری کوید سراج الدین طحان آرد کوید * شعبر * جهان ماری مملو
 نود و عت حیم میوایی * که سر جیک حنائی آسمان تاج است متا هشت یا * شنائی دبو کوید * شعر
 در کوته دستار تو حنائی هم حاتون * کلده سته لغاری است رستان بیتی * چمک کز ای بیخ
 اول مخلوط التلظ بها و سکون کاف در را بهدی مالف رسیده لغری اردک که گاوان کنند و
 آرا عاده لغت عین مملو در مملو دست مالف و فتح دال مملو دما در آخر کوید و لغاری گردون
 چمک نل * لغت اول مخلوط التلظ بها و سکون لام و فتح مالتاری و سکون لام دوم معنی
 من و درین لغت مکر و صغ کوید * چمک کز * مکر اول مخلوط التلظ بها و سکون لام
 و کاف تازی مالف رسیده دست هر چیز لغری شتر مکر قاف و سکون شین معجز در مملو

در آخر و قشارد بنعم قاف و شین مجمر بالف و فتح را و مملو و تا در آخر گویند و پوست درخت را
لیا بر کسر لام و حار مملو با همزه مده و ده گویند و قرف بکسر قاف و سکون را و مملو و تا در آخر بمعنی
مطلق پوست و پوست انار و پوستی که از ان جدا شده در تنور بماند و بمعنی پوست درخت نیز آمده
و باین معنی قرأه بنعم قاف هم آمده و قلعت بکسر قاف و سکون لام و تا در آخر بمعنی پوست قلعه بنعم
قاف همچنین و قلعت بمعنی پوست درخت کند و پوست انار هم آمده بفارسی همه را پوست گویند
و پوست کنند و انکور و خرپوزه را بعبری ذو اة بذال معج و واو بالف و تا در آخر گویند و پوست پسته
را بفارسی اسفال و سفال بالفتح گویند * چهلگشتا هوا * بفتح اول مخلوط التلظظ بها و فتح لام و
سکون کاف تازی و تا فوقانی بالف رسیده و با مضمو و همزه طینه بالف صفت هر ظرفی که
تالپ بر باشد مانند پیاله و جرآن بعبری دهاق بکسر دال مملو و باالف رسیده و قاف در آخر گویند
قال الله تعالی و کاسا دهاقا بفارسی لب ریز و شرار گویند لظا اخی گوید شعر * شرار دهی جام نعل
گشت نیست * اگر نه از نازکی حوصله ما * چهلگشتا * بنعم اول مخلوط التلظظ بها و فتح لام
و سکون کاف و نون بالف رسیده اند که بول بی اراده اند اختراع ازینکه از خوف باشد
یا بی خوف بعبری النضج بالبول گویند بفتح البول از باب ضرب فعل از ان * چهلگشتی * بفتح اول
مخلوط التلظظ بها و سکون لام و کسر نون و سکون تحتانی معروف آه است که بآن آرد
را بیزند بعبری غزال بکسر غین معج و سکون را و مملو و با موحده بالف و لام در آخر و متخل بنعم میم و
سکون نون و ضم خا معج و فتح آن و لام در آخر و متخل بکسر میم و سکون سین مملو و فتح حار مملو
و لام در آخر و حریضه خا معج و سکون را و مملو و فتح با موحده و تا در آخر و بفارسی بر وزن
و غوزین بنفین معج در مملو و زای معج بر وزن آن که بالفتح کاف فارسی گویند * چهلگوری * بکسر
اول مخلوط التلظظ بها و فتح لام و سکون واو و کسر را و مملو و سکون تحتانی معروف ریشی که بر
انگشت بر آید و گاهی میان ناخن و گوشت آن بر آید و ناخن بعبری باین معنی و احش بذال مملو
و حار و سین مملوین بر وزن فاعل و دا حوس بذال مملو بالف و ضم حار مملو و سکون واو و سین مملو

گوید و آن گشت را از خود و لغاری آن ریش را اگر در گوید چهل * لغت اول محو
 التلظطها و لام مشد و مفتوح الف در آخر انکستری کیل یعنی فتح لغت فاد سکون
 فوقانی فتح حاء مع و تا در آخر گوید فتح محدب تا و قحان و شجوع بالغم جمع آن لغت
 که لغت کاف تاری جم فارسی گوید میر علی راع گوید * شعبر * دور کیسی که پیش و کس
 میت * دست هر کس که بران حلقه در که رده است * و اطلاق فتح بر انکستری کی که بران
 در انکستهای یا کس میر آمده و یا بر کن را بر گوید و چهل لغت اول سکون دوم و لام
 مالف کل بسیار که با در آن در و دو و لغری آنرا و قل لغت و او و سکون حاء و لام و در
 و زقه لغت را بر و سکون دال مملد و فتح عین مع و تا در آخر و زقه لغت را و مملد و ماقالی
 و حاء مع و تا در آخر و زقه لغت را و مملد و را و مع و فتح عین مع و تا در آخر گوید و لغاری
 لای و نش لغت لام و سکون شیس مع و حمله ما فارسی دهر و جم فارسی مردن و حله و ک
 یکستین مع * چهل آیه * لغت ما فارسی و کسر با و نون مشد مالف که یوسید
 یعنی فتح لغت تا فوقانی و حاء و ضم تا مشد و حاء مع و تا در آخر فارسی که در انکت کردن *
 چهل آیه چهل * کسر جم فارسی و ضم آن محلو التلظطها و فتح ما فارسی و فتح دا و مشد
 و لام در آخر عبارت از آن است که جسمی از حرفان دو حاء متبید و حرفی از یکی است
 از حرفان مقابل که در دست بهان که در همه حرفان متبید پیش یکی از حرفان مقابل
 آید اگر کسی را بویج گوید که در مستثنی باشد آورده باشد و الا حرفان طرف تالی و چون که در
 متبست کسی را آید گوید که کل کرد و که رو کرد و لغاری که ماری گوید ظهوری گوید * شعبر *
 بر است ماری آن بی غلط که مار * که حمت داد و ج و سپر و طاق بچار * و در مطلق
 که کل کرد و در کردن عبارت از لغات متبست را و در ظاهر شدن را و است در لغت عده که در ظهوری
 و ارم او مت ظهوری گوید * بیت * و مر و مره مویان در ایام تل * در کتابان را که در کل *
 هم او گوید * شعبر * سودا بهمه مار یکی گمان ظهوری * و حرف ماری شهاب حریف که در و

و انگشته بازی نیز گویند و حید گوید * شعری * ز لعب آسمان چشم سلیمان بشیر می ترسید
 جوان شخصی که دقت بازی انگشته میگفت دارد * چمنکا * بفتح اول مخلوط التلفظ بها و نون رسیده
 بالف رسیده جامه پاره که از آن آب بخران بگذرانند بعربی بمضغه که بر سر دم و سکون صاد مملو
 و فاء بالف و تا در آخر و زائوق بر او مملو بالف و ضم همزه و سکون و و قاف در آخر و مضطرب که بر سر دم
 و سکون نون و فتح طار مملو بار موده در آخر و مضطرب زیادت تا در آخر و نایب و وزن فاعل گویند
 و بفارسی بالونه شراب و در دوزخ * چمنکال * بکسر اول مخلوط التلفظ بها و نون بالف رسیده
 و لام در آخر زن به کار را گویند بعربی فحبه بفتح قاف و مضطرب که بر سر دم و سکون لام و فتح قاف
 و تا در آخر و فاحشه و فاحشه و فاحره گویند و بفارسی چمنک بفتح زای و سکون نون و فتح جیم فارسی
 و کاف تازی در آخر و روسپی و جلب جیم و خشی بخا و مجر و شین بمعجمه و کفای بضم کاف تازی و فتح لام
 و کفای و غر بفتح غین بمعجمه چنانکه گویند زن بیکار بجا شود یا غر * چمنکا * بفتح اول مخلوط التلفظ
 بها و نون غنه و کاف فارسی بالف رسیده که یک شش انگشت دارد بعربی آزاد و شانه و دوزخ
 بضم شین بمعجمه و فتح آن و سکون نون و فتح فاق و فاقی و غشش بفتح همزه و سکون عین مملو و فتح نون
 و شین بمعجمه در آخر و بفارسی شش انگشتی * چمنکا * بکسر اول مخلوط التلفظ و خا و نون و
 کاف تازی بالف و نون بالف کشیده کسی را در غطه آوردن بعربی تقطین بعین مملو و طار
 مطبقة و سین مملو در آخر و وزن تفعیل گویند غطه غیره از باب تفعیل فعل از آن * چمنکیلیا *
 بضم اول مخلوط التلفظ بها و خا و نون و سکون کاف فارسی و لام و تحتانی بالف نکشت که بین و
 خردترین انگشتهای دست و با بعربی خضر که بر سر دم و سکون نون و فتح صاد مملو و در مملو در
 آخر و بفارسی گانج بکاف بالف رسیده و سکون بار موده و کسر لام و جیم در آخر و گانج زیادت
 یا رختانی بعد لام و انگشت که چاک و کلک بفتح کاف و کسر لام گویند صاحب فرنگ منظم گوید *
 بیت * کلک و کلپک کلک رست نام * که خضر خواند تا بایش عالم و تبرکی چچاق بکسر جیم
 فارسی سکون جیم فارسی دوم گویند * چمنوسا * بضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون و او معرو

وسكون واو معروف وختانوف و كسبرجم فارسى مخلوط التلفظ بها وسكون تخانى معروف
بمعنى نى پارتى ميان تهى بعرى القصة الصغيرة والبراعة الصغيرة بفتح تخانى در ارملة بالفت و
فتح عين مملو ومار آخر بتركيب توصيفى بفتح با و واو قاف و واو واو قاف و وضع بفتح واو
و جوهنجوى نيز بمعنى تهديد بعرى آخر بفتحة اليد معناه يسوي و خالية اليدى و قارعة اليدى هم يسوي
چهارم * بكسر اول مخلوط التلفظ بها و تخانى بالفت و جحف الفت كبريت بمعنى پليدى گفته مى شود
هرگاه طفل خوابد كه دست بر پليدى خود نهند بعرى آخر بفتحة قاف اول و دوم مشد و بر
وزن بقه كويند و قققة بالتحريك بسه قاف نيز آمده در نهايه است الصبي حديث و ينع يده
فى حديثه فتقول له امره قق و يردى قق بكسر الاول و فتح الثانية و تخفيفها و قال لازهرى فى
الحديث ان فلانا و ننع يده فى قق و الققة مشى الصبي هو حدث * چينى * بكسر اول
مخلوط التلفظ بها وسكون تخانى معروف و بار فارسى در آخر و آن سببى تحقيق با كسر ظاهر
جلد پديد آيد بعرى آخر البتة الابيض بتركيب توصيفى بفتح با و واو قاف و واو واو قاف و وضع بفتح واو
و صا و معجده و حار مملو در آخر كويند چنانكه شيخ در قانون گفته الوضع هو البهت الابيض بفتحة
بهاك سفيد كويند * چينى * بكسر اول مخلوط التلفظ بها وسكون تخانى چينى با و واو قاف و واو واو قاف و
سوخ سون وغيره بغير آخر هم بفتح و ميم بر وزن الفعل كويند يقال خرتم ثقبلى انشق * چينى * بكسر
اول مخلوط التلفظ بها وسكون تخانى معروف و فتح جيم فارسى دوم مخلوط التلفظ بها و بار
مملو بالفت رسیده عصب وى كه باندك كوست بود فارسى حال كوس بضم لام وسكون
واو وسين مملو در آخر و جذره بفتح جيم فارسى وسكون نون و فتح دال مملو در ارملة و بار
آخر كويند و اين از صاحب زبان تحقيق رسیده * چينى * بكسر اول مخلوط التلفظ بها
وسكون تخانى معروف و كسر باو فارسى و تخانى معروف در آخر كسيكه رحامه باش
و نكار كند بعرى آخر او شاف بفتح واو و شين معجمه مشد و با همزه ممدوده در آخر و شين بضم ميم
وسكون ناز مشد و كسر ميم و جيم در آخر كويند در قاموس المستمشح كحسن الذى يشى الثياب

الواد النخلة المرأة الصاع ما لوسی عاری چاپ که کوبید جگر چاپ مارا سی جولی است که آن نقش
 مرغام با و حر آن کسید و این در اصل علت همدی است مخلوط تلفظ بها فارسیاں بار
 حذف کرده در کلام خود آورده اند سید حسین خالص کوبید * شعبر * اگر در اصل تقسم
 کام شید * رنوسه چاپ کیم طلسم یک ترا * چه چید * کسر اول مخلوط تلفظ بها و
 سکون تحتانی و دال مهمل در آخر معنی سوراخ یعنی ثقب عصم نامند و سکون قاف
 موحده در آخر کوبید و غیر عصم حار مجر و سکون را مهمل و صغ ما موحده و تا در آخر هر سوراخ
 مسند یا کوبید عموما و سوراخ سوری و سکون را حصو صا و خرت صغ حار مجر و سکون بار
 مهمل و ما موحده در آخر و خرت صغ حار مجر و در مهمل مسند و ما الف و صغ ما موحده و تا در
 آخر هر معنی سوراخ سوری و سکون آمده و عاری سوراخ کون و وح را مهمل و عصم سس مهمل و
 فتح لام کوبید و خرت صغ حار مجر و سکون بار مهمل و تا و قافی در آخر سوراخ کون و خرت
 را کوبید و عصم حار آمده و سوراخ سوری را یعنی سیم صغ سین مهمل و میم مشد و در آخر هر کوبید
 قال الله تعالی حتی یخرج الخلق فی غیر النیاط و سوراخ خلقی کون یا صماح کسر صا و میم ما الف
 حار مجر در آخر کوبید و سوراخ تنک و کوجیک را یعنی حصا ص کسر حار مجر و صا و مهمل ما الف
 و صا و مهمل و دوم در آخر کوبید تعالی فی تفصیل سوراخ کوبید حره الادن حره العاس سیم الاثره
 نقه الذرکوة السقف و الخايط و قال عصم الصماح فی الادن من فعل الخالق و الحره یماص
 فعل المخلوق قال ابو سعید البیسی فی الحره الساسه فی الخلد و الحره الساسه فی الخلد * چه چید *
 کسر اول مخلوط تلفظ بها و سکون تحتانی مجهول و در همدی نون مال کشید و کسی
 بی حار و کاسدن تا رسد شورش آید یعنی شجر تنک کجا و در مهملین و کاف مردن فصل
 کوبید و از عجاج را و معر و عین مهمل و حیم در آخر مردن افعال کوبید و عاری را حار آوردن
 ویر معنی آغار کردن بمعنی عاری برده ساز کردن ظهوری کوبید * میت * سامط را برده

بساکن - طرب می رود اینک آواز کن ، و نیز بمعنی حرکت دادن اوتار را بعربی تحریک
الادمار و بنارسی خبر بر تار زدن ، ایضا سینه - بیت - مفتی بیاز خبر بر تار زدن * که
می چید از غنچه رکبهای تن * چنینیلا بخوا * بکسر اول مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی
معروف و لام بالف رسیده و ضم با و همزه میسند بالف هر چیز بویست باز کرده شده
بعربی قشر بفتح همزه و سکون قاف و فتح شین معجور و ارمه در آخر و قشر بضم سین مفعول
از باب تغیل و منشور بر وزن مفعول گویند و بفارسی بخش بفتح با و موحده و سکون خا معجور
فتح تا فوقانی و با در آخر گویند * چنینیلا کن * بکسر اول مخلوط التلفظ بها و سکون
تحتانی معروف و فتح لام و نون در آخر تراشه هر چیز بعربی بر ایضم با و موحده و ارمه با
و فتح تحتانی و تا در آخر گویند و تراشه که از جوب وقت تراشیدن به پیش افتد بعربی از آنجا
بضم نون و ارمه بالف و فتح تا و دوم در آخر گویند و آنچه از هموار کردن جوب بر آید بعربی
از آنجا بضم خا معجور و ارمه بالف و لام مملو مفتوح و تا منقوط در آخر گویند و بفارسی خراشه
چنینیلا * بکسر اول مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی معروف و لام و نون بالف رسیده
بوست باز کردن از چیزی بعربی قشر بفتح قاف و سکون شین معجور و ارمه در آخر و قشر بفتح سین مفعول
و سکون حاء مملو و او در آخر و التاج بکسر همزه و سکون لام و کسره تا فوقانی و حاء مملو بالف و
همزه در آخر گویند و نیز خراشیدن چیزی از چیزی بعربی خراشیدن شخم را از کشت سخت بفتح
سین مملو و سکون حاء مملو و تا فوقانی در آخر گویند و خراشیدن کشت را از استخوان
بعربی عرق بفتح عین مملو و سکون لام مملو قاف در آخر گویند و خراشیدن خاک را از
روی زمین بعربی سحر بفتح سین مملو و سکون حاء مملو و او در آخر و سحر بفتح سین مملو و سکون
حاء مملو و تحتانی در آخر گویند سحی الطین عن الارض از باب نصر و ضرب فعل ازان و جرف بفتح جیم
و سکون ارمه و فا در آخر گویند جرف الطین از باب منع فعل ازان و جلف الطین بلام سجا را مملو
از باب نصر همچنین نه که نمودن جرد و بنار از روی قرطاس بعربی سحر بفتح سین مملو و سکون حاء مملو

وادودا آخر کوید سحر العرطاس ماب نصر فعل ارا ویر معنی ترسیدن چوب لعلی
 آرا تحت لفتح نون و سکون حارمله و تاروقانی در آخر و مخفف فتح نون و سکون جم و را و
 در آخر کوید چینی چینی * مکر اول مخلوط التلظ بها و سکون تحتانی و نون ماب
 و کسر جم فارسی مخلوط التلظ بها و سکون تحتانی و کسرون و سکون تحتانی معروف
 جبری را در راه حصوت و یا در راه احتلاط یا هم کشیدن بحر در نودن در حریفه لعلی
 موی و رای عجمه و مین مملو و محم و ال محمد و ما موصده و در مفاعله کوید فارسی کس
 مکس و کش کش طبر کوید * شعر * بیرمجا * میداد مراد خرد * در در یکده خوش کس کش
 کردیم * چینی * مکر اول مخلوط التلظ بها و سکون تحتانی معروف و نون ماب
 و تارهدی و در آخر قطره بریده که از آب جعد لعلی آرا را شاست لفتح را و ماب و تین ماب
 الف و تین ماب دوم در آخر و در آخر لفتح را و ماب و سکون تین ماب و فتح حارمله و تار آخر
 قصص لفتح فاد صا و محمله اولی و صا و محمله دوم در آخر و فیض و در ماب کوید و فارسی
 حمله لفتح حم فارسی و سکون کاف تاروی و فتح لام و تار آخر و جگره را و ماب و حای لام کوید
 مولوی دوم کوید * شعر * یای آهسته که تا بجد * چکره حون دل هر دیوار * هم او کوید *
 بیت * هفت دریا اندک و یک قطره * حمله هستی ز جوش چکره * و افتادگی و در
 محاوره حال کل مرثک بیر و جیت بیر معنی حارمله و تار لعلی و تینی لفتح و او و سکون
 تین ماب و تحتانی در آخر کوید و در محاوره حال عریان و شکیل مکر یا موصده و سکون تین
 ماب و کسر کاف و سکون تحتانی و لام در آخر کوید و فارسی جیت مکر جم فارسی و
 سکون تحتانی و تاروقانی در آخر و این را توافق لسا این است یا لفظ هدی را فارسی
 استعمال کرده اند لعلی کوید * ع * حون جیت نوده دار سیاه و سعد و سرچ * چینی
 مکر اول مخلوط التلظ بها و سکون تحتانی معروف و صا و نون و تارهدی ماب
 و فتح ماب فارسی و سکون را و ماب و نون ماب کسده عمارت است از اندک مابیدن ماب

که آن زمین نم شود بعربی تریشش را و مملو و بکراشین معجزه بر وزن تفعیل و از شاش بر وزن فاعل
 گویند فی الاساس ششت السمار و از ششت فاعلا بنا ششت من مطر بناری اندک باریدن باران
 چهینش و بنا بکسر اول مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی معروف و مخارنون و تارند
 بالف رسیده و کسر دال مملو و سکون تحتانی مجرول و نون بالف رسیده آب زدن بر چیز
 بعربی ریش لغت را و مملو و شین معجزه میشود گویند ریش المار علی وجه فعل ازان و اگر آب
 بر روی دیک زنند تا غلیظش فرو نشیند بعربی آنرا ترویم دال مملو و او و میم بر وزن تفعیل
 و او اتمه بر وزن اقامه و ایقاف به تحتانی و کاف و فابر وزن افعال و تسکین بر وزن تفعیل گویند
 و دومت القدر از باب تفعیل و دومت القدر از باب افعال و او قفت القدر از باب افعال و
 سنگت القدر از باب تفعیل فعل ازان یعنی آب زدم بر روی دیک تا جوشش فرو نشیند و نیز
 بمعنی فرب دادن بعربی ضغ ضغ خارج معجزه و سکون دال مملو و عین مملو در آخر و ضل لغت خارج
 معجزه و سکون تا فوقانی و لام در آخر و خلان بر وزن خفطان و بفارسی دم دادن و نیز خرم
 کسی را به سخنان نرم فرو نشاندن بعربی تسکین و بفارسی سرد کردن * چهیننگ *
 بکسر اول مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی معروف و مخارنون و کاف تازی در آخر
 حرکتی است خاصه از دماغ برای دفع خلط یا مودی دیگر با ستانته هوا از راه بینی بعربی آنرا
 عطاس بضم عین مملو و طار مملو بالف و سین مملو در آخر و غطه لغت عین و سکون طار مملو
 و فتح سین و تاد در آخر و بفارسی شوشه لغت سین مملو و ضم تا و فوقانی و فتح سین دوم
 و ستوسه بر وزن کبوتر و شوشه لغت شین معجزه و ضم نون و فتح سین مملو و شوشه لغت
 هزه و سکون شین معجزه اول و ضم نون و فتح شین معجزه دوم و البوخر گوید * بیت * دماغ خشک
 او شوشه تر * چو آرد کوشش کردن را کند * بترکی شوکر و بضم تا و فوقانی و سکون شین
 معجزه و کاف تازی را و مملو گویند * چهیننگ * بکسر اول مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی
 معروف و نون غنه و کاف تازی و نون بالف کشیده اشنوشه کردن بعربی عطش لغت عین مملو

از آن کسکه بنزد و سکون دال مهله در اسم الف و کاف در آخر، چیتا بکر اول
 و سکون دوم معروف و نام فوقانی بالف رسیده رنده است شکاری کو چکر از لنگ
 بربی نیز بفتح نون و کسیم در اسم در آخر کو نیند نما بر وزن کتاب و نمور با نمور و انمور
 وزن فلس جمع آن و کنیت ابو النیر و ابو الاسود و ابو الیطان کسره حارعه و نشتاید طاً
 مهله و ابو جمل است و داده اش انموره گویند و کنیت او اثم الابر در این ماخوذ است از ثوب
 ابر و یعنی جامه که سیاه و سفید باشد و پوست نیز بهنجین است بفارسی نر را یوز بضم
 تحتانی و داده را یوز ماده گویند * چیچک * بکر اول و سکون دوم معروف
 و جیم فارسی و کسر ارنده و سکون تحتانی معروف و بحدف تحتانی اول نیز
 آمده و آن کرملی است که بر بدن کوسفند و کاد و خردشتر و سک و مانند آن چسپد
 و خون می مکد بربی آنرا قاف بضم قاف در اسم الف و دال مهله در آخر گویند و در آن
 بکر قاف جمع آن و فلس بفتح عین مهله و سکون لام و سین مهله در آخر و طلع کسره
 طار مهله و سکون لام و حار مهله در آخر و طلیح بر وزن ملیح و قین بفتح قاف و کسر تا فوقانی
 و سکون تحتانی و نون در آخر گویند و بفارسی گفته بفتح کاف و نون گویند و
 نوعی ازان کلان است بربی آنرا قشوم بضم قاف و سکون رار مهله و ضم شین معجم و
 سکون و او و میم در آخر و قشام بکر قاف و سکون رار مهله و شین معجمه بالف
 رسیده و میم در آخر گویند * چیچک * بکر اول و سکون دوم مجهول و فتح
 جیم فارسی و کاف عربی در آخر لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل آله با می که اکثر
 بر بدن بچکان بر می آیند و ریم می کنند بربی آنرا جدری بضم جیم و فتح آن و سکون
 دال مهله و کسر رار مهله و تحتانی مشد گویند و چیک رسیده را بعره و جدر بر وزن
 مغفور و جدر بر وزن معظم بصیغه اسم مفعول گویند و کسکه در بهر عمر او را چیک برینا
 باشد بربی او را قحان بقاف در اسم الف بر وزن غفران گویند و قسی از چیک است که در آنها

حروف دارد یعنی آ را خصصه صحت حار ممل و سکون صا ممل و فتح ما موحده و ما دأحر کوید
 و بالتحرک و برودن فیه میر آمده و فارسی سرچ و سرچیه و سرخره و سرخره کوید و بر
 قسمی از حجاب است که آله سعید دارد و در می کند یعنی آ را حاقه صحت حار ممل و سیم اله
 و فتح قاف و ما دأحر کوید * چینی گف رُف * که یک دایع حجاب بر روی دارد و در
 مخدور الوجه و مخدور الوجه کوید در سانس است خُذ الصبی و خُذ و بهو مخدور الوجه و مخدور الوجه
 و فارسی آله و ویرده رو کوید و صلت آن است که در وقت بخت رواله نال را بهی کزده ر
 مع در آن میخلاس و آن تا ها بعد بخت باقی می ماند و آن نال را بر رده کوید و لب متاهت
 ریجیک رو اطلاق کرد دست اعری کوید * شعر * بر دانه غمت یز زده بر کرد و ج
 شمع * در پیش رخت شمع فلک بر رده روئی * و سر رده روی هم کوید شاعری کوید
 راعی * تا صاع اول نیک و بد دهر کاست * یک بر رده روئی چو تود و هم دست
 جا دیده را آمدی رطلی مادر * کو یا کس با در تودان هم دشت * چینی * یکسر اول و
 سکون دوم معروف و ما دأحر معنی شود و فریاد که به کام حوف و مکره و مستقت از
 یعنی آ را فتح صحت صا ممل و کسریم و سکون تحتانی و هم دوم در آخر کوید در مایه است
 الصبی القيحاح عند المکره و المنقه و الحرع * حیة انا رنا * یکسر اول و سکون دوم
 معروف و در ممله الف و ضم الف دوم و ما دأحر و قالی مالف و در ممله ساکی و یون لها
 کشیده بران لولیان و لوطیان عمارت است از الی کارت یعنی اختصاص ها
 و تکرار صا ممل و فتراع لها و راعین مهلتین برورن افعال و فتح صحت صا و سکون
 را ممل و عین ممل در آخر کوید و فتح الکرا مالف مع و اشرعها و منقها را مالف افعال
 ازان و طمئت صحت طار ممل و سکون میم و تا ممل در آخر کوید طمئت الکرا مالف ممل
 نصر ممل ازان قال الله تعالی ثم یظفر انفسهم ولا یخاف فارسی و شیر کی رود *
 حیة رنا * یکسر اول و سکون دوم معروف و در ممله و یون مالف کشیده معنی شکافش

پس اگر دمل و ستره را شکافند بعربی ببطبغیه یا موهده و طار مملو شد گویند بطبغیه و القح و القح
 از باب نفس فعل از ان و اگر چوب را شکافند شق بفتح شین معجرفات شد در آخر
 گویند شققت الحطب از باب نفس فعل از ان و اگر کاغذ و جامه را پاره کنند بعربی مرق بفتح
 سیم و سکون زای معجمه و تمزین بر وزن تفعلیل گویند و اگر جامه را پاره کنند بعربی خرق بفتح
 خاء معجمه و سکون را مملو قاف در آخر و تخریق بر وزن تفعلیل گویند و بفارسی دریدن *
 چیره * بکسر اول سکون دوم معروف و فتح را مملو و در آخر نوعی از دستار بکین
 است ظاهر ایندی است اگر چه بعضی از شاعران در کلام خود آورده اند زیرا که در هند وستان
 آمده الفاظ هندی را در کلام خود استعمال نموده اند طغر گوید * بیت * عجب نیست از سر و
 بالا بلند * که از عشق پیمان شود چیره بند * سلیم گوید * شعر * ز عکس
 ماه و موج آب در شبها بجوش آیم * که بذارم بت من چیره ز رتار می بندد * و نیز
 بمعنی دو شیر کی بعربی آنرا عذره بضم عین مملو و سکون ذال معجمه و فتح را مملو و تا در آخر
 و بکاره یا موهده و کاف در را مملو بر وزن سخاوت بفارسی دختر می و دختره نیز گویند
 چیره بند * کسیکه دستار چیره بر سر بندد و با مصطلاح کولیان هند زنی را گویند که
 از اذ بکارت او شده باشد بعربی آنرا بکر بکسر یا موهده و سکون کاف در را مملو و در آخر
 گویند ابکار بر وزن انکار جمع آن و عذرا بعین مملو و ذال معجمه و در را مملو بر وزن حمرا گویند
 و بفارسی و شیر * چنیل * بکسر اول و سکون دوم معروف و لام در آخر
 مرغی است جیفه خوارشکاری بلند پرواز بعربی آنرا جد آة بکسر حار مملو و فتح دال مملو و همزه
 و تا در آخر بر وزن عنبه گویند جد الحذف تا بر وزن عنب و جد بر وزن طباع و جد آن
 بالکسر جمع آن و ششهاجر بفتح شین معجمه و با با الف و کسر جیم و را مملو و در آخر گویند
 و واحد آن نیامده بفارسی زغن بفتح زای معجمه و غین معجمه و نون در آخر و خات بخا معجمه
 و تا در آخر و فانی در آخر و کید بکسر کاف فارسی و موشکیر و موشخوار و غلیساج بغین معجمه

وحیم تاری و علیوار برای محسمه کجای حیم و گنگو اوج کاف فارسی و حاد کجا و معجمه الف
 و دال مکرر در آخر و چنگلای بر درون محکمای و ترکی سارسیس مکرر گوید * چیلای
 مکرر اول و سکون دوم مجهول و لام الف معنی علام فارسیان تصرف کرده
 چیلای میخواسد معنی غنم و لغاری سده * چنین * لغت اول و سکون دوم
 و نون در آخر معنی آسایش معنی راحه را و حاد و مملتین بر درون ساقه و لغاری
 آرام میر گوید و مکرر اول و سکون دوم معروف لغت فارسی است در اردوی
 مستعمل معنی شکر معنی غصه لغت عرب معجمه سکون صا و معجمه و نون در آخر گوید
 اعم از آنکه شکر سیالی است یا شکر پوست همه بدین و لغاری شکر سیالی را اعم لغت
 الف و حاد و محسمه و میم در آخر میر گوید * چنین چنین * مکرر اول و سکون دوم
 معروف و نون عده شکر را و لغت کجای آفا که یک وقتیکه خانور شکاری او را کبیر و کبیر
 او را را در لغت معنی ششقه شکر را رسیس مکرر و قاف بر وزن دحره گوید و لغاری
 چا و چا و مخری گوید * شعبر * فی حان و مان و لی رس و فرزند شمش * کجای شکر
 و آرد میو سته چا و حاد * چنین * مکرر اول و سکون دوم معروف و سکون
 سکون تحتانی معروف معنی شکر معنی شکر تصم سیم مکرر و کاف مستند و مفتوح در آخر
 در آخر گوید و سیر هر چه مسوب سوی ہیں را عموماً و کاسه را خصوصاً گوید معنی بیسی گوید
 و آن معروف است * چیتو * مکرر اول و دوم مجهول و مکرر و مکرر
 و کس لام و سکون تحتانی معروف نوعی از قفا تر از ریشمی کسده و سعت معنی اشتقاق
 مکرر و سکون سیم مکرر و فتح تا و قفای و سکون با و موحده و فتح را و مکرر و قاف
 آخر گوید و لغاری نافه * چیتو * مکرر اول با تمام صمد و سکون و او معروف
 و نون عده و تا و هندی مالک رسیده و لغاری از مور کلان معنی آرا و معروف تصم عین مکرر
 سکون حیم و صم را و مکرر و سکون و او و حاد در آخر و لغاری مور سواری گوید *

چینوشی * کبیر اول باشام ضم و سکون داور و نون غنه و کسر تا هندی و سکون تخا
معروف بمعنی موربع بی ثقل بفتح نون و سکون میم و لام در آخر غنه زیادت تا کی و
بترکی قرینچه بفتح قاف و کسر را مهله و سکون نون و جیم فارسی و فتح قاف گویند و
مورچه کوچک را عبری ذرف بفتح ذال معجور را مهله شد در آخر ذره زیادت تا کی و بفار
مورچه گویند * چینمه * کبیر اول و سکون دوم مجهول و فتح نون و دها در آخر
لغت فارسیست بمعنی دانه مرغان و در هندی نوعی از غله که مرغان را در هند عبری آنرا دخن
بضم دال مهله و سکون خا و معجور و نون در آخر گویند و بفارسی شود شو بضم هر دو شین و از
و بترکی تاریش یا فوقانی و کسر را مهله و سکون قاف گویند سرد و خشک است در
درجه دوم و بعضی کرم گفته اند که انی بحر الحواجر *

باب حاء مهله یا الف

حاجت * بفتح جیم لغت عربی است در اردوی هندی قاضی و آن معروف است
در صحاح است الحاجه معروفه و الجمع حاج و حاجات و حوج و حواج علی غیر قیاس کانهم جمعا
حاجته و کان الاصعغی نیکره و بقول هو موکد و انما انکره لخروجه عن القیاس و الا فهو کثرت فی
کلام العرب و صائر بصا و مهله یا الف و را مهله شد و مفتوح و تا در آخر بقال بی قبل
فلان صائر * حاضر جواب * لغت عربی است در اردوی هندی بسکون
راست عمل کی که فوراً دبی تا مل جواب دهد عبری آنرا ایلشاع کبیر تا فوقانی و لام و قاف
شد و باله و عین مهله در آخر و یلقا عه زیادت تا در آخر گویند و در صحاح است الکفا
بالضم و التشدید الرجل الحاضر الجواب * حاضر ضامن * گفتا که کردن به حاضر
کردن کسی عبری الکفا باله النفس * حاضر ضامن * کسیکه گفتا که حاضر کردن
کسی نماید عبری اورا کفیل النفس و زعم النفس برای معجور و عین مهله و میم بر وزن امیر گویند
حاضر کرنا * میا کردن چیزی را عبری تقبیه بعین مهله و تا فوقانی و دال مهله بر

در تعین و اعتقاد و در افعال گوید قال الله تعالی و اعتدلت لئلا یسکنا حاصره
 همیا که در اینجا برای بیان نگه را و بر حیرت را حاصره کردن معنی اِحْصَار برودن افعال گوید
 حال لانا * وحد کردن معنی وحد یعنی و او و سکون حیم و دال مملو در آخر و سماع
 سین مملو و میم مالف و عین مملو در آخر و فارسی حال کردن و سماع کردن ستانی مملو گوید
 بیت * دی تظرد آئینه ماحط و حال گوید * حال خطی بیکه افتاد و حال گوید *

باب حاء مملو با بهمی عربی

رحجات * الکس لغت علی است معنی برده که در اردوی هندی و فارسی هندی
 ترنم مشتعل علی قلی میبلی گوید * شعیر * رسوائیم رسیدن بجائی که ارجحاب *
 دیگر پیش او توانم که رکنم * حُجَّت * بالضم لغت علی است در اردوی هندی
 و فارسی مستعمل معنی دلیل در بیان نعم یا موصوفه هم گوید

باب حاء مملو باراء مملو

حراره * لغت اول و دوم مالف و فتح را و دوم و تاء فوقانی در آخر لغت علی
 معنی گرمی در اردوی هندی و فارسی مستعمل معنی حرکتی و جستی که از علت متوق عارض شود و
 نسبت آن دست و پا در یکی هم رسد چنانکه در حالت وحد و سماع امیر حسد و گوید * ست
 رهبره که دریافت از آن صبح نام * که در حرات و دقت آفتاب * معنی را پیش از بارها
 و تکرار برای محمد برودن افعال و بهره کسر با درای معجزه مستند و تاء در آخری الصوام
 هر الجادی الال نیز نیرا فاهتت هی ادا حرکت فی سیر با حذائه * حرام مغفر *
 لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل معنی بهره های است که ریشه با
 سعید در استخوان کردن تائیت رسیده معنی شجاع حرکات مکتب لئون و حاء و حذائه
 و عین مملو در آخر گوید * حرام زاده * لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل
 تخصی گوید که از مال موجود آمده باشد معنی آرا و لاله الحرام و ولد الشیخ به هم سین مملو

و سکون تا مملو و تا فوقانی در آخر و نقل نفیج نون و کسر غین معجم و لام در آخر و نقل بروزن
 امیر گویند و بفارسی نمازاده و تخم حرام و جامغول و داغول و بال مملو و ضم غین معجم و دغول گویند
 و در عرب معنی کسیکه بد ذات و فتنه انداز باشد بعربی آنرا شیر زبشین معجمه و تکرار را مملو
 بروزن امیر گویند و بفارسی فتنه انگیز نیز گویند * **حرام کامل** * مالی که از وجه حرام
 کسب کرده باشند بعربی آنرا سخت بضم سین مملو و سکون حار مملو و تا فوقانی در آخر گویند
 در هاس است فلان یا کل التخت و التخت فی تجارت کسب البحت بفارسی مال حرام * خرص
 یکسر اول سکون دوم لغت عربی است در اردوی هندی و فارسی مستعمل بمعنی آزد آزدند
 شدن بعربی طمع بالتحریک و غشم نفیج عین مملو و شین معجمه و میم در آخر و عشره زیادت تا
 در آخر * خرصنی * یکسر اول و سکون دوم و کسر صاد مملو و سکون تحتانی معروض
 کسیکه حرص دارد بعربی خرص نفیج حار مملو و کسر راء مملو و سکون تحتانی و صاد مملو در آخر
 و طامع و طامع بروزن شداد و طمع بروزن کثف و بفارسی آزدند و آزدور گویند * **خریف**
 بروزن خریف لفظ عربی است بمعنی هم پیشه پس اگر دو کس با هم خک کنند یکی خریف
 دیگری بود بعربی او را وزن یکسر قاف و سکون راء مملو و نون در آخر گویند و بفارسی هم آورد
 و هم نبرد و هم تا و در اردوی هندی بمعنی دشمن مستعمل است بعربی آنرا عدو نفیج عین مملو و ضم
 و ال مملو و اوامش و در آخر گویند * **خریره** * بروزن کریم لغت عربی است در اردو
 هندی مستعمل نوعی از آشام است بعربی آنرا خسو نفیج حار مملو و سکون سین مملو و حسیه
 بروزن قضیه و خسار بالفتح و بالمد و خسو بروزن عدو گویند و نزد طباطبائی و خسو حیره
 که از سبوس کندم و جز آن روغن انداخته بپزند

باب حار مملو با قاف

حقه * بضم اول قاف و قاف مشد لغت عربی است بمعنی درج در اردوی هندی بمعنی قلبان
 مستعمل و فارسیان هم بمعنی قلبان استعمال کرده اند میر امامی گوید * **شعر** *

حقه برید غطره گلهای رکار یک او * حوسه تر است از روی ریجان و دودنا کو مرا * انصرا
 تانت الزاد می گوید * شعیه * کندی حقه و در آتش عم سحقی مارا * مبادار عکس و دو
 او شود و حطیح صاف * لعنی آرا در محاوره حال توبی نصم بار موصود و سکون و او
 و کسر را مصل و سکون تختانی معروف و حکامه نصم و ال مصله بالفت و فتح نصم
 و تادرا آخره فارسی قلبان و غلبان نصم مخم کوید و حید کوید * بیت * چه گویم
 قلبان و قلبان و رویش * کرو و مخو قلبان و لم رست خوش * تا نیز کوید *
 بیت * بر دست خویش چون ملبان که در دست می کشم * مبد می گو تا
 و حرد و دودی خاسه کنم *

باب حار مصله باللام

خلال گزنا * رسیدن کردن حیوانات را بطریق شرعی لعنی فتح نصم و ال محمد
 سکون بار موصود و حار مصله و آخر کوید پس اگر شعر را درج کسید کوید خز الی غیر هم
 رای محمد و را مصله از باب نصر و آخر را راب احتال و مخم الی سیر و حار و را مصله
 ارباب مع کوید و اگر کا و کو سعد را درج کسید کوید و الفرة و التاة ارباب مع
 خلکاری * نصم حار مصله و سکون لام و کاف تازی مالف رسیده و کسر را
 مصله و سکون تختانی معروف لغت فارسی است در اردوی هندی مشتمل نقوشی که
 طلا یا سیم مخلول بر جامه و حرات کسید حوین کوید * شعیه * رکار غیر کرده و ای نواد کرده
 کسید در گره جامه پای خلکاری است * لعنی بدب نصم هم و سکون دال مخم و فتح
 و بار موصود ارباب افعال و بدب تندید ارباب تعیل و بدب بر و ال سیر کوید
 اگر از فرة مخلول کسید لعنی آرا انقصص و او تکرار صا و مخم کردن مخم کوید * خلون
 نصم اول و سکون دوم بر و میس را کوید که گیاه مخم و دستبر لو شد لعنی بخم را
 که گیاه مخم و مخل و نصم سس مصله و سکون حار مخم و فتح لام و تادرا آخر و به نصم بار موصود

و سکون با فتح میوم تا در آخر گویند و بچ میسر را الکیاه نخورد و بچری جعفر بفتح جم سکون
 تا در اول و آخر و میوم و بفتح عین مهله و ضم تا فوقانی و سکون و او و دال مهله در آخر گویند
 و بعد از آن عشاق بفتح سین مهله و نون بالف و قاف در آخر و بچ را اگر است کم برآمده باشد
 آنرا احکام بضم حاء مهله و لام مشد و بالف و میوم در آخر گویند در نهایی است و فی حدیث عمرانه
 قضی فی الارب یقتله الحرم بکلام جاره تفسیره فی الحدیث انه الحدی یقتل یقیع علی الحدی المحملین
 تفسره امره یدری بالنون و الیم بدل منها و قیل هو الصغیر الذی حکم الرضاع ای سینه فکلون الیم
 اصلیه و بفارسی بچ میسر و میسر بچ گویند و بچ را بفارسی بزغاله گویند * خلوا سوسون *
 بفتح اول قسمی از خلوا است بفارسی از اخلوا ای سوهان گویند سلیم گوید * بیت * بدین
 ملخی کام از حرص دندان * نکردم تیزر خلوا ای سوهان * شوکت گوید * بیت * نمک از
 خنده دارد پسته ز لعل سخن کوشش * ز شیرینی بود خلوا ای سوهان چین ابرویش *
 خلوا ای * بالفتح و بکسبه همزه لغت عربی است در اردوی هندی مستعمل کیسه شیرینی
 فروشد منسوب بسوی خلوا و بچری خلوا ای بنون هم گویند و بفارسی خلوا فروشد و خلوا اگر
 سولوی دوم گوید * بیت * تا نگردد کودک خلوا فروشد * و یک بحث اشش نمی آید بچش
 سیفه بدیعی گوید * بیت * آن شکر ریز از لب شیرین مه خلوا اگر است * کوئی آمده را
 دهان تنک تنک شکر است

باب حار مهله با میم ۴۲۵

حاتم * بفتح اول و میوم مشد و بالف و میوم دوم در آخر لغت عربی است در اردوی
 هندی مستعمل و آن معروف است حاتمات جمع آن و بچری و میاس بفتح دال مهله و
 سکون تحتانی و میوم بالف و سین مهله و آخر هم گویند و بالکسر نیز آمده و یا میس و یا میس جمع
 آن اندکس از باب انفعال در آمد در حمام و بکلام بفتح باء موحده و لام مشد و بالف و نون در آخر
 گویند بکلامات جمع آن بفارسی کرمان و کرمان و کرمانه گویند * حمیل * بفتح اول

و کسر دوم و سکون نختائی مجهول و لام در آخر اما لا حاصل فکلاوه کرد کردن اما حه از و شما
که را ییده ر بر فعل اندر در مان لردوی هندی مستعمل است معنی خجانی و دستخاک کسر
داووشین معجمه بالالف و حاء مملو در آخر گویند ؟

باب حاء مصل ما و او

خوار * بالفتح جمع خوار مردی که سر او لغت علی است معنی از نیکه سیدی شمشیر تحت
سید باشد آسیای تحت در اردوی هندی و فارسی معنی مهر و مستعمل است معانی گویند * و
بیت * چو میماه رسیدی آتش دور کردار * دختر در طلبیدی هوس خور کردار * و گاهی آمل
بالالف و نون جمع آمد سندی و فرماید * شعبر * خواران بهشتی را در برج بود اعراف *
ارد در چای رس که اعراف بهشت است * و گاهی در لفظ حوریای خطاب ربابه کرده حمد
گویند * امیر حسود گویند * ع * حوری مدام با ملک فرمادام یابری * و گاهی حوری یا
جمع کرده حوریان گویند حافظ شیرازی فرماید * شعبر * شکرند که ماں من فاد صلیقا
حوریان قصص کسان ساعر شکراره رود * خوض * بالفتح لغت علی است در اردو
هندی مستعمل و آن معروف است حاض بالکسر جمع آن و صفتی کسر صاد مملو و سکون با
و کسر راه مملو و سکون نختائی و جیم در آخر و ضهارج بصم صاد مملو و نصیب کسر صاد مملو
و صفتی کسر صاد مملو و سکون با و کسر راه مملو و نختائی مستند در آخر و لغاری آمدان گویند
و دیگر گوی که کاعد کران مایه کاعد را در آن حل کرده کاعد سار مد لغاری آرا شود گویند ظاهر و جید
در تعریف کاعد گویند * بیت * ر آب تهور است کارش تروا * اریں آب میگردون
آسیا * خوی ملی * لغت اول و کسر دوم و سکون نختائی مجهول و کسر لام و سکون نختائی مجهول
معروف اما نختائی که کردا کردا گویند مولوی حامی گویند * بیت * اگر افتد قول رای عالی
در شمشیر تان دلکش خجالی * همدان معنی طاهر استعمال کسند معنی دار عدال مملو بالالف و راه مملو
در آخر گویند دور مردن نور جمع آن *

باب خا و معجمه بالفت

خاصه * بتشدید صداد مملکت عربی است هندیان و فارسیان تخفیف صداد بمعنی
 طعام خاصه را و سلاطین استعمال کنند میرزا مهدی گوید * بیت * نیست انعام
 خدا روزی انعامی چند * نشود خاصه حق ما حضریای چند * و نوعی است از قاشهای محرو
 که در هندوستان باند طغزادر تعریف پیر معان گوید * بیت * تبرک تعلق چو میداد تن
 شد از خاصه و حدتش پیرین * خاطر خواه * لغت فارسیست در اردوی هندی
 مستعمل بمعنی چیزی که موافق طبع باشد بعرابی مرغوب و مرغنی و مشتائی و بفارسی خاطر پذیر و خاطر
 هم گویند * خاک تود * ترکیب فارسی است در اردوی هندی مستعمل و بعضی از
 محققین که هندی کمان برده منشأ آن کم التقای بوده حسین واعظ قزوینی در ابواب الحمان
 گوید * خاک توده زمین بآتش سینه سپر ساخت * و بفارسی آنرا آماج و آماجگاه و آماج
 خانه نیز گویند میراثی گوید * شعر * خندان شود از گوش کمان غنچه زنبق * بر سینه آماج
 زند شاخ گل ارتیر * تاثیر گوید * شعر * آماجگاه تیر حوادث نمی شود * آنکس که خوش
 بجهان بیغرض گرفت * وحید گوید * ع * در آماج خانه چو کردم کذر * خاک روب *
 لغت فارسی است بمعنی کسی که جاروب زند طالب آملی گوید * شعر * چون پروبال
 سمندر خاک روب آتشم * تنگ می آید بجوی کل هم آغوشی مرا * خواجه حافظ شیرازی
 گوید * شعر * که چنین جلوه کند مغیبه ربا ده فروزش * خاک روب در میخانه کنم شکر کار
 بعرابی آنرا گئاس بفتح کاف و نون مشد و بالفت و سین مملد در آخر گویند و در اردوی
 هندی بمعنی کسی که ادب خانه را پاک کند و جاروب زند در محاوره حال عربی آنرا مطهر تصنیف
 اسم فاعل از باب تفعیل گویند و در فارسی جلال و جلالة بفتح جیم و تشدید لام کنایه را گویند که
 نجاسات را از کوی و برزن برخود استر بار کرده ببرد اما در هندوستان این کار هم پیشه
 خاک روب است که ادب خانه را پاک کند و در عربی جلالة کاوی را گویند که نجاسات را خورد

سلامه محسری در فائق گوید کیا به کرده اند از سخاات بخند که رسک را گوید و از بخت کادی
 که طه حورد آراطلا گوید * خاکبشی * شش معرعت فارسیست در اردوی هندی شغل
 و آن محی است و دانی برده و سرچ لغوی آراخته لغت حاد مجر و فتح با و موده شد و ما
 در آخر گوید و عاری جاکتو و خاکری برای فارسی بر گوید کرم تر است در اول * خاکبشی
 کسر کاف فارسی و سکون تحسالی معروف و فتح نون و ما در آخر محف هایه کیه است
 ماں حوتی که از تخم مرغ سار مدعی آراخته لغت عین ممل و جمیت شد و ما در آخر گوید و عاری
 هایه بر و هایه کیه بر گوید * خالی * لغت علی است در اردوی هندی شغل معنی
 تنی آمو مصور تعالی گوید طرف تنی را اما شغل لغت صادمط و سکون فاد و ما در آخر گوید
 و مقاموس است صغر لغت صغری و حرکات ملته بر آمده اقصا در و دل هاجم جمع آن
 اما اقصا و آیه صغر لغت طرهای تنی و شکم تنی را طعام ملط فاد و طار ممل گوید و کو
 حالی اردو حان را حتم کسر حار مجر و میم شد و گوید و درین حالی از مردم را فقر لغت قاف
 و سکون فاد و ما در آخر گوید و درین حالی از گیاه را قرت لغت میم و سکون بار ممل و ما
 و قالی در آخر گوید و درین حالی از کست را ارض شجر لغت جیم و هم آن و سکون را و ملط
 در ای مجر در آخر گوید و از ترکیب بر آمده و هایه خالی را دارا و هایه مجر و و او و درین
 راضیه گوید و از حالی را ماراں را عام جهام لغت جیم و ما الف و میم در آخر گوید و ما
 را از آب بر بزرگ لغت نون و کسر رای مجر و حاد ممل در آخر گوید و دل خالی را قلف فارغ
 گوید و حلی که حالی از نقطه با و و خط عقل لغت عین مجر و سکون فاد و لام در آخر گوید و درخت
 حالی از رک را شکر شک لغت میم و سکون فاد و لام و با و موده در آخر گوید * خانسان
 در هند و سنان کسی را گوید که سانااں حاد مردم را احام و و عاری آرا میرساناں
 و ما طر و ما طر سونات گوید ملا آفرین لا هوری گوید * شغره * که جطر و راه تسم لغت
 شک گرفت * میرساناں مکه عشوه طر آراست * مخلص کاستی گوید * شغره *

کرده تسخیر دلم شایم که درد در این او ناز دستور است و ناظر چشم و بر درماست
 انجیل ایما گوید بیت فارغ دمی گشتم از بازوید آیات کردید و ایم کو یا مانا فریوتا
 خانه باغ باغی که گرد آن دیوار کشند بگری از اندیشه گویند بفارسی سرابستان
 خانه داماد دامادی که پدر عروس او را بفروزی گیرد و بخانه خود دارد و جد گوید
 ز آتش که شد خانه داماد آب عروسی است در خانه شیخ و شاب خان و نذر بفتح
 و اولت فارسی است مخفف خداوند در اردوی هند وستانی مستمل بهرم خان گوید
 شعر بی مزد بود مینت بهر خدمتی که کردم یارب مباد کس از او نذر رعایت
 بگری مالک فرولی گویند و خاوند بکسر او در اردوی هندی معنی شوهر مستمل است شعر
 قبل بفتح بار موحده و سکون عین ممله و لام در آخر و فح بفتح زای معجمه و سکون و او
 بهیم در آخر گویند بفارسی شوی و تبرکی ابو شقه بفتح هیره و ضم بار موحده و سکون ستین
 معجمه و فح قاف و مادر آخر

باب خا و معجمه با جیم فارسی

خجسته بفتح اول و دوم مشد و مفتوح در اول ممله در آخر و آن حیوانی است سوله از
 اسب و خر بگری از ابخل بفتح بار موحده و سکون غین معجمه و لام در آخر گویند بفارسی
 بر وزن کتاب جمع آن و بفارسی استر گویند و کینت آن ابوالاشج بفتح شین معجمه و ممله
 و جیم در آخر و ابوالحر و ن بفتح حار ممله و ضم را ممله و ابو قضا ع بقاف و صاد معجمه و عین
 ممله و ابو قوس بقاف و جیم و صاد ممله و ابو الصقر بصاد ممله و قاف در اول ممله و ابو کعب
 بکاف و عین ممله و بار موحده در آخر و ابو مختار و ابو تلحون و ابن ناهق و ابو الاثقال و ماده را
 بفارسی زیادت تا گویند

باب خا و معجمه با دال ممله

خدا اکمل بنم الف و فتح یا هندی مخلوط تلفظ باب الف و لام

وسکون تختانی مجهول یعنی حد امیر اند معری اما شامد و لغاری صدر دارد واریا
 سردارد عالی گوید * شعبر * سسته چای قوی که در ششستس * کاردکی بست
 صدر دارد * سحر کاشی گوید * شعبر * سوئی او به میم سیر تا که کردی تو * حدار
 پیش جسم ترا ای غیر مردارد * خذای کام پیر تا * که سس کار اند
 و حاره لغاری کار یکا اقادن تا تیر گوید * شعبر * حق پیراسان ربی مطلب
 آسان مردد * کارد سوار جوافه حدای اقد * خذای خجواسته * لغت
 فارسی است در اردوی هندی مستعمل یعنی حد امیکد که جبین واقع شود معری لا اقله
 و لغاری حداناکرده و حدایسد نیز گوید میرجات گوید * شعبر * حداناکرده و شام
 رحمت آید چون براسد * می سده از مهره یارب جسم قاتل یا * صائب گوید *
 ع * عاشق و مشکوه مشوق حدایسد * خذ متکار * لغت فارسی است در
 اردوی هندی مستعمل کیکه حد مت کراری کند چندی گوید * شعبر * علامی است
 و حتی نام و میگوید حیدری * سارار یکو رو باں که حد متکار میگوید * معری حادوم و حادوم
 حال فارسی آدم گوید و ترکی قونوئی بعم نام و قالی و هم نام و حده و سکون قاسی و کرم قاسی

باب خارج مجرای حاصل

حرف آ * لغت اول و دوم مشدد مالف و کسر تا هندی و سکون تختانی
 مجهول آواری که از کلوز جواب راید معری حیطه لغت عین معجم و کسر طارمه و سکون
 تختانی و طارمه در آخر کویدی الحدیت ام نام حتی شمع عظیمه و حیرت یا حیرت و شکار
 را و طارمه رودن امیر و خرخره رودن در حده و مخ لغت نام و حده و حادوم معجم مشدد و حیرت
 نام و حیرت رودن در حده و لغاری صبر جواب و صبر جواب و حیرت و حید گوید * بیت *
 حتم ما را بنش خود مددایم حیرت است * کلمت کوی ما صفر حواسی عقلت است
 لغالی در تریب اصوات حقه گوید و حیرت لغات متکرار حادوم رودن صریح آوار حده را گویند

و چون ازان زیاده شود پنج پنج با موه و دیگر را خام بچرخ بر وزن امیر گویند و چون ازان هم زیاده
 شود غلیظه میگویند و چون ازان هم زیاده شود و خفیف بچرخ و خام بچرخه و فار وزن امیر گویند
 در حدیث ابن عمر است رضی الله عنهما انه نام حتی شمع خفیفه ثم صلی دلم تبوضاً * خرا و
 بفتح اول و دوم بالف رسیده و دال ممل در آخر است که بران جواب اموار کنند بفر
 آنرا خرا و بکسر سیم و سکون خا و معجمه و فتح را و ممل و طاء ممل در آخر و خرا و بر وزن محراب گویند
 خرا و می * بزیادت نخستانی در آخر یک جواب را اموار کنند بفر آنرا خرا و بخا
 بچرخه را و طاء مملین بر وزن شداد گویند و بفارسی خرا و بدل ممل بر وزن شداد و طاء
 گویند * بیت * فرزند از عدالتش خرا و * رنده کرد است که روی زنناد * خربوزه
 بفتح اول و سکون دوم و ضم بار فارسی و سکون و او و فتح زای میجره و بای مخفی در آخر کثرت
 فارسی است در اردوی هندی مستعمل و آن بار در فتحی است معروف بعضی از محققین گفته اند
 بوزن بعضی بار و در بعضی کلان یعنی بار کلان فیضی گویند * بخ * خربوزه بخور ترا بقالی بزرگ چاکر *
 و خربزه بخاف و او مخفف آن سدی گویند * شعده * قاضی که بر شوت بخور و پنج چاکر
 بابت گذار بهر تو صد خربزه زار * در قاموس است الخربز بالکسر الطبع عربی صحیح و اصله فارسی
 و در نایه جزیری در حدیث انس است رایت رسول الله صلی الله علیه و سلم یجمع بین الرطب
 و الخربز و هو البطیخ بالفارسیه انتی و تبرکی قاذون بفتح قاف و سکون و او و ضم و او و دوم
 گویند و خربوزه کوچک را بفری خفف بفتح خا و ضا و معجمین و فا در آخر گویند و بعضی بزرگ
 را گفته اند و خربزه بفتح خا و دال مملین و جیم در آخر خربوزه خام کوچک را گویند و بفارسی
 کالک بهر دو کاف عربی و فتح لام و شخ و شخ بفتح سین ممل و سکون فا و بفتح جیم فارسی
 و شفته بزرگ فارسی فخری گویند * مصرع * که خورد است از فلان فالیز یک شخ * شیخ عبد الله
 انصاری گویند * سیر بی جود شخ و کف بی جود کفج * ابو منصور ثعالی در ترتیب خربوزه گویند
 اول چیز که از درخت خربوزه بر آید آنرا قفسه بفتح قاف و سکون عین ممل و فتح سین ممل

در اوله در آخر کوید بعد از آن حقیق التحرک و آن سر گذران مانند بعد از آن جمع تصم
 و حاد مملتد در آخر کوید و خنجر التحرک همه را کوید تا مدتی که جام است بعد از آن بطبع
 کسر با موهده و کسر طار مملتد و سکون تختانی و حاد معجم و آخر استی و حوز و زلفاری
 و یونک نصیح فاکسر را مملتد و سکون تختانی و صیح و او و کاف و آخر هم کوید *
 خنجر * الفتح لغت عربی است در اردوی هندی و فارسی استعمال معنی خلاف اصل لغت
 صرف نصیح صادق و سکون را مملتد و حاد و آخر و مقرب نصیح ممل در اوله کوید
 لغاری تیریه نصیح با و کسر ای معجم و سکون تختانی و صیح نو و با و محیه در آخر
 و رد سی کوید * میت * هر سه ماداره کج کس * دل اریستی کج سیر ع کس * و میر
 حرج معنی مال در اردوی هندی و فارسی استعمال است از عالم تسمیه الشی باسم یا بول الیه و کس
 مال آخر حرج میبند و حاکم کوید حرج بدارم ای مال که برای حرج بکار آید بدارم لطایمی کوید *
 میت * سران را رساید تارک تاج * سی حرج داد و دستد حراج * خنجر بالان
 حرجی که سوای وجهه مفرده مانند این لفظ موسوع فارسی گویان هند است چنانکه بعضی از
 محققان اهل زبان تحقیق نموده اند میرا مظهر حاکمان کوید * شعره * کشت نقد شک
 صوب هوای خوش قیاس * کرد و مجلس عاقبت این حرج مالائی مرا * و در فارسی حرج مال
 دستی و مال آخر حرجی کوید * خنجر سب حرج * نصم اول و سکون دوم و کسر حرجی نمائی
 رسیده حیرت است از بلاس که زاد و رخت سفر در آن بهاده رستور مار کسند حرج
 حرج نصم حاد معجم و سکون را مملتد کوید آخر حرج رودن لغز جمع آن و فارسیان تصرف
 کرده خنجر حرجی کوید و قوی کوید * میت * جو حرجی معده برار می گیم * سر راه کوه سر
 طی گیم * و هندیان نون را حذف کرده خنجر حرجی کوید و فارسی آنرا خوال نصم حیم و او را
 و لام در آخر و فتح نصیح عین معجم و سکون نو و حیم در آخر و مار دان ماد موهده و نون
 کار دان * خنجر حرجی * نصیح اول و سکون دوم و کسر حرجی فارسی سکون تختانی معجم

زری که زمان فاخته را در اجرت زنا دهند و عربی آخره الزنا و آخره السحت بضم سین مملو و
 مسدود یعنی اگر بکنید و بجا آورده مال عربان بر بطل کبیر با موصود و سکون را مملو و کسر
 طاء مملو و سکون تحتانی دلام در آخر گویند و در قاموس بر بطل را بمعنی رشوت گفته بفار
 چتر بفتح جیم فارسی و سکون را و با و مخفی در آخر گویند و زنی که پیشه با او مباشرت کرده
 باشند چیزی که در مزاد دهند و عربی آنرا عقر بضم عین مملو و سکون قاف و در مملو در آخر گویند
 خرقه * بالضم لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل نوعی از سبزی است عربی
 آنرا بقا الخنثاء و البقلة المبارک و فخر بفتح هاء و فاء و جلد کبیر را مملو و سکون جیم گویند
 سر دوز است در دوم * ختر گوش * بفتح اول حیوانی است معروف لغت
 فارسی است در اردوی هندی مستعمل و تحقیق آن در لغت کمر با خواهد آمد * * *

باب خا معجمه بازای معجمه

خزانچی * کسی که خزانه در حفاظت و سپردن او باشد و عربی آنرا خازن بخا و زای میزن
 و نون بروزن فاعل و خزان بروزن شد و گویند و بفارسی خزینه چی و خزینه دار و
 کنجینه دار گویند سیفی گویند * بیت * ماه خزینه چی که چو در یگانه است * درمی است شایر
 که اندر خزانه است * خزان * بالکسر لغت عربی است در اردوی هندی و فارسی مستعمل
 جمع کردن مال و عربی مؤنن بروزن مکن نیز گویند و بفارسی کنجینه و کنج گویند *

باب خا معجمه باشین معجمه

خشک * بالضم لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل خلاف تر و عربی یاسین
 بیار تحتانی باله و کسر با موصود و سین مملو در آخر گویند * خشکا * بالضم در هندو
 طاعی است که برنج را در آب پخته میخورند و عربی بهر طبع بفتح با موصود و با و طاء مطبقه شد
 در آخر گویند کذا فی القاموس و در ایران خشک بلادی روغن و آرد کندم را گویند * * *
 خشکی * بالضم لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل خلاف تری و عربی تبس بضم

مصمم یا تختانی و سکون مارموجده و سس محله در آحر کوید و در اردوی مهدی معنی آدم
 حاکم که کلوزمان را آن آلوده کسند تا یکب سجید معنی آرا لوائیه مصمم لام و دوا و اما
 و صبح تا رملکه و تا در آخر و لوات محدث تا کوید و لغاری ترشم مصمم لغاری و مصمم
 سین مکر کوید تحقیق آن در لغت پختیس که ست و بهین آرد حاکم است هم می شود تا کوید
 طعام رامل شود معنی هر چه آن دست شود آرا غشول مصمم بین معمره و سس محله و سکون
 و او و لام و در آحر کوید و کیفیت آن انوالایاس کسر الف است صاحب مصمم کوید که این را کبتهها
 محله است لغاری دست شود کوید *

باب خارج مجرما با ضا و معجمه ثو

خضات * کثرت غنی است هر یک را کوید عموما و کلکوبه و و شمره را خضر ضا و معنی آدم
 الحیات یا تخففت حقت التی خجسته حضا و تخففت الحیا و فی الاساس تخففت الحیا
 و تخففت کف حیث کف حاسته ثمان تخففت بصیغه اسم معول ارباب فعل برای سالار
 است یعنی سر اکتها حاسته و در فارسی و اردوی مهدی هر یک کردن موسی را اردو شمره
 حا و اما مدآن کوید * خضاب لگانا * بفتح لام و کاف فارسی با الف و یون با
 کشیده موسی را بیا به کردن به و شمره معنی خضاب مصمم ها و معمره و سکون صا و معمره
 مارموجده در آخر و خضاب رودن فعال تخففت روزن فعل کوید یقال فلان خضاب
 و تخففت ما لکم اذ الحیا و لغاری سی حساب سس وردن و بهادون و کردن و دادون صاحب
 و الهی روی کوید * شعره * لکانشان که کس جرح رست ریش سعید * رجوع جسم
 رج تو کس حساب است * حواصط کوید * شعره * غر و سس تحت در آن محله
 ما هزاران مار * شکست گشته و در هر یک کل حساب رده * انوی کوید * شعره *
 ار طاک در مدکی تو سیریم لعلم * که رجوع من که تیج حوادث را حساب * فونی
 کوید * شعره * قیمت یا قوت هرل من دارد جرح هم * میدهم ما اگر ارجون و سس

مفتاب * ع * الف برناستن برن ریت میبازی مفتاب *

باب خا و معجمه با ط و طبقة

خط * لغت عربی است در اردوی هندی فارسی مستعمل معنی نوشتن که بیکدیگر نویسنده
خطوط بالغنم سبع آن بهر بی یقیم برار مهله قاف بروزن کریم و مرقوم بروزن مغول
و کتاب و مکتوب گویند و نیز خط بمعنی سبزه نورسته که در جزا و پدید آید و ابتدا
از پشت لب کند صائب گوید * بیت * خط سبزه که ز پشت لب جان برخاست
یک ابر است که از چشمه حیوان برخاست * بهر بی نقل بفتح بار موده و سکون تا
و لام در آخر گویند * خط نکلت * یکسر نون و فتح کاف و سکون لام و نون
بافت رسیده بر آید سبزه رخسار بهرست نقل بفتح بار موده و سکون قاف و
لام در آخر و اقبال بروزن افعال و تقیل بروزن تفصیل گویند و قاصوست نقل وجه الغلام
از نصر خرج شغره کا نقل و نقل و در صیاح است نقل وجه الغلام نقل بقولاً خرج الحجة و نقل
نقل بالتشديد و از قول منشی صاحب قلموس بالتشديد استعمال صحیح می نماید فارسی دمیذ و برآید

باب خا و معجمه با لام

خلال * یکسر اول بروزن مثال لغت عربی است در اردوی هندی مستعمل
و آن چوب بار یک باشد که آن طعام از رخنه های دندان پاک کنند بفارسی دندان کاو
بکاف نمازی و دندان کاوک دندان آپریر یا همزه بالف و بار فارسی و دندان آفریز
بافا و دندان پریز بفتح بار فارسی کسر را مهله و سکون تختانی و زای معجمه و
دندان آپریش باشین منقوطه بروزن دندان آپریر و دندان آفریش بافا و دندان
پریش بروزن دندان پریز * خلال کرنا * طعام خلال از دندان پاک کردن
بهر بی تخل بخا معجمه و تکرار لام بروزن تفعل گویند تخلل بالخلال فعل از ان
بفارسی خلال بدندان کردن و خلال کردن *

باب خارج مجمر باسیم

حرم شوکت * نفتح اول سکون دوم و صم تا بهدی مخلوط التلظط بها و سکون
 و او مجبول و سکون کاف و نون مالف رسیده عمارت اراا است که بیلوانا دست
 خود را وقت گشتی گرفتار و در مدعری ضرب البتین علی القصدین و فارسی دست
 درون دست و در کوفتن طعرا گوید * شعر * در کشتی ترک بوسن با دیو هم رور و با پست دل در کوفتن
 مار و میرم * میر بجای گوید * شعر * چون کل مار و صاآن کل کل را میزد دست با هر دو کوفتن در کوفتن
 خمر * کردی اندک سینه نوریا مانی دارد مدعی آرا مانع النوار و مانع الخیر مانع النور و فارسی نوریا مانع
 خنجر * صفتح اول و کسر دوم و سکون تخسائی در اول و در آخر لغت عمل است در اول
 هندی و فارسی مستعمل معنی آرد سینه طلا و غیر مدعی نفتح عین ممل و کسر حرم و سکون
 تخسائی و نون و تا حرم گوید * خنجر آشتا * نعم الف و سکون تا بهدی
 مخلوط التلظط بها و نون مالف رسیده معنی آماده سیدن حرم و فاعل ناان بخش شدن کفر
 البیاح لام قمار و وفالی و تخسائی و حار مجمر بر دهن افعال و اجتماع مجمر و سیم و راه ممل بر زور
 افعال کید البیاح العجین و احمر العجین فعل اراا و فارسی مجمر آمدن گوید نظامی گوید * بت
 مجمر آمد و آتش اندر تور * ما سترمان نادرس راه دور * خنجر کشتا هونا *
 صفتح کاف تازی مخلوط التلظط بها و تا بهدی مستد مالف رسیده و صم و سکون و او
 مجبول و نون مالف رسیده ترش شدن مجمر مدعی نوحه نعم تا و وفالی و صم خارج مجمر و سکون
 و او و صفتح حار دوم و تا در آخر گوید تج العجین ارباب مصر فعل اراا آتج الخنجر ارباب افعال
 ترش کرد مجمر را * خنجر کشتا * صفتح راه ممل و کاف تازی مخلوط التلظط
 بها و نون مالف رسیده معنی مجمر ساقط مدعی مجمر بر وزن تعجیل و فارسی مجمر
 خنجر * صفتح اول بر وزن کرب لغت عربی است در فارسی دارد وی هندی مستعمل
 اجر که اراا مجمر سار و فارسی مجمر یا که گوید خنجر العجین ارباب مصر ضرب مجمر اند خنجر

نمید و نمان کبر فادما فوقانی بالفت وقاف در آخر گویند در اساس است العجین لایز بود الی
 بالفتاق و هو الخیر لانه یفتح و یستق و یفت المرأة العجین جلیه فیه و در قاموس است العجین
 کتاب الخیرة الکبیرة یعقل ادراک العجین * خمیری روتی * ناسی کاز
 خمیر نیند بعربن خبر الخیر کویند *

باب خاء معجمه بانون ثو

خجیر * لغت اول و سکون دوم و جیم و کسر را مهله سکون تحتانی لغت
 فارسی است در اردوی هندی مستعمل آن سازیت معروف طغرا در چشمه فیض اردو
 میخ شمشیر خود را گذاشته کفت بخجری قوالان کشوده * عبری آنرا اذیف بضم دال
 مهله و فتح فاد سکون تحتانی و فاد آخر گویند

باب خاء معجمه با و او و

خواب * لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل آنچنان در نوم بند
 عبری آنرا اذو یا بضم را مهله گویند و خوابی که قابل تعبیر نباشد بعربن آنرا اضعاف
 اظلام گویند و بفارسی خواب بوج و خواب پریشان و تفصیل آن در لغت سنن خوان
 خوان * بواو معد و لطبق جوین بران طعام نهند و مجلس آرند لغت فارسی است در اردو
 هندی مستعمل هشتم گوید * بیت * بر خوان غم جو عالمیان را صلأ ز دند * اول صلأ بسلسله
 انیار دند * عبری خوان بالضم بروزن غراب و بالکسر بروزن کتاب و طبق بالتحریک گویند
 و آن معرب است صاحب قاموس گوید خوان بروزن غراب و خوان بروزن کتاب ظرفیکه
 بران طعام نهاده خورند آنچه لغت همدیه و کسر و او و خون بالضم جمع آن در نهایی است
 و فی حدیث ابی سعید فاذا انما باخادین علیها کوم نشة و حی جمع خوان و هو یوضع علی الطعام
 عند الاکل و منه حدیث الذبابة حی ان اهل الخوان یجتمعون فیقول هذا یا مومن و هذا یا کافر و در
 روایاتی از خوان بهمز و نیز آمده و آن لغتی است و در صحاح است الخوان بالکسر الذی یوکل علیه سحر

و جمع قلت آن اجزیه و جمع کثرت حوالی مالم و کثرت آن الواح جمع جبر که جمع میکند مردم
 یا انواع طعام را و آنو مصور تعالی گوید از جمله الفاظ عجمیه که عرب در استعمال آن معتدل
 شده لفظ حوالی و طوق است اتنی و حوالی که از مس و مریخ و زوئیل سار و لغاری آریسی
 گوید حسد و الی گوید * ع نه که ترسم را با یک سیبی و طاس * و سبیل کدوب یا برآمد
 و هم او گوید یا من حوالی یا گوید که بران طعام بود و هم او گوید خزان طسقی را گوید که بران طعام
 سود و اگر طعام را خود آرا مانده گوید و حوالی می گوید * خواجه سر را بدلت بازی
 است و در دوی هدی مستعمل علام جایه بریده که در سری امیران آمد و روت دارد و بعضی آن را خجانی
 یا محصیه و صاد و موله و در دوی محصیتی بر دین مری گوید حصیه یا کسر و حصیان یا کسر و در
 رسیان جمع آن و مخموت محم بر دین محم و طویشی نه تیج طایر مطبقه و او و الف و کسر
 معصیه و سکون تختالی بر گوید و آن در کلام متاخرین و محاوره حال مستعمل است *
 خوانچه * بخادران حوالی کو یک لغت فارسی است و در دوی هدی مستعمل بعضی
 الطوق القصیر و الحوالی الصغیر گوید و لغاری طوق بر گوید * خواهه مخواد * ترجمه لاخرم و
 لا تده است لغاری خواهی خواهی و خواهه نا خواهه و اجاره و علاح و علاحانه نویں و اگر بریر گوید
 عطرت گوید * بیت * رکف میداد اگر مارتن عسان کم کاهی را * می شد کس حریف
 عمره خواهی خواهی را * شغره * بخشی بخشی عجب جیر است * خواهه ما خواهه و ریت
 آید * انشرف گوید * شغره * دیدم که علاج حرمی کلکون نیست * بکچید باله علا
 خوردم * خوجا * عصم اول و سکون دوم محمول و حیم مالف بمعنی علام جایه بریده که
 مخموت مستعمل و سکون حیم و هم ما موجوده و سکون داود و ما موجوده در آخر و حقی بر دین
 می و حقی بر دین مری گوید * خوامان * مالم بر دالوی چشک کرده که بر
 تخم آری از پوست رانده مار در میان آن می که آید و بعضی شش کسر هر دو هم و سکون
 هر دوستین معجم گوید و بالغ بر آمده و لغاری آری است که مادام گوید بر دین و در دوم *

خود * با شتم لغت فارسی است در اردوی هندی استعمال کلاه آهنین که در جنگ
بر سر نهند بچرخند آنرا بنفشه بنفش بار موجد و سکون یار تحتانی
دنیا و معجز مفتوح و تاد در آخر گویند بنفش بار موصده و سکون بخت
و تاد در جمع آن و ترکیب بنفش تار فوقانی و کمر را مصل و سکون تحتانی و فتح کاف و تاد در آخر
و ترکیب بنفش تار فوقانی و سکون را مصل و فتح کاف و تاد در آخر گویند جسمع اول ترانگ و ترکیب
بجذ تاد جمع دوم ترک بجذ تاد آمده * خود پسند * لغت فارسی است در اردو
بندی استعمال سیکه موافق رای خود عمل کند و سخن دیگری گوش نکند بعبی اورا را کلب الیس
گویند در ساس است رگب راسه معنی علی وجه غیر زوایا لایطیع مرثه او غیر و قصه بغیر من معل
و فتح تحتانی اول و سکون دوم گویند چنانکه در قاموس است و بغاری اورا خود سوار و خود
و خود رای و خود رای گویند طالب آملی گوید * شعر * بر صف هندوی آم چون زند * ترک گوید
خود سوار می شین نیست * کمال خجند گوید * بیت * میو شان وی خود ای شوخ خود را
تو چشمی چشم بر عشاق بکشی ای * خود عرض * کسی را گویند که وقتیکه غرض
متعلق بکسی بود اظهار محبت و آشنائی کند و بعد از آن بی اعتنائی و بی پروایی نماید بکار
خود مراد و خود مراده و خود کام و خود کامه در برای خویش بودن گویند امیر خسرو گوید *
شعر * خسرو ز تو بی مراد و باقت * دل را چه کند که خود مراد است * هم در تعریف
مشتوقان دلی گوید * شعر * فرمان خیزند زانکه هستند * از غایت ناز خود مراده *
شعر * با جاسی دل خود کامه چه پرسی از من * سالها شد که ز من بخت و دران کوچی ماند *
طهوری گوید * شعر * انصاف نیست اینهمه بودن برای خویش * سود است سود
با تو شریک زیان ما * خوشامد * لغت فارسی است در اردوی هندی استعمال موافق
مزاج کسی سخن گفتن میل گوید * کنون ز بهر تو صد ناخوش از کسی شنوم * که از خوشا
او عار بوده است مرا * بعبری مذا راة و مصافحه و مدا هنته بر وزن مفاعله گویند *

خو تا مدی * کسیکه موافق مزاج مردم سخما گوید معنی متعلق میم و لام و قاف مردم
متقل و بقل و در کف گوید و هاری ماد و اوان و حوش آه کوی و باد پراں طهوری گوید
* شعر * در کوی تویر دار کسان لعل و قمری * کل بادیران سر و پروا دار مدار
خوشبو * بالعم جبری که نوی خوش دارد و معنی طیب که طار ممل و سکون بخا
و اما موصوده در آخر و عطر که مین ممل و سکون طار ممل گوید عطر بالعم جمع آن
انوسمور قعالمی گوید هر خوشبوی که سیلانی دارد آرائات صبح میم و لام مالف
و اما موصوده در آخر گوید و هر عطری که تشک بود آرائات رکاف و اما موصوده در کوی
گوید و هر خوشبوی که آرائات گوید الخوخ بفتح همزه و لام و سکون و و هم جم و کول
و او و هم در آخر گوید و هر خوشبوی که نوی خوش معنی آرائات مالف گوید و متعلق
در لغت ماس که تفت * خوشبو لکانا * بفتح لام و کاف فارسی مالف رسیده
و و و مالف کشیده خوشبوی مالف بدین معنی بفتح ناص و محمده و میم و حار و معر و تفت
در تفتیل گوید در نهایت است که کان تفتیل رسیده مالف بدین معنی آرائات مالف
متعلق مالف * خوش خبر * معنی خوش معنی خوش معنی خوش معنی خوش معنی خوش
حرکات موصوده و شبنم مالف رسیده و فتح را ممل و اما در آخر جا که در
شبنم العلوم است و تندی در وزن کبری و فارسی تدره و نوید گوید * خوش جبری
وینا * خوش برابدن معنی بیشتر در و تفتیل و تفت در و در افعال
و شبنم در و در استعمال فارسی نوید دادن و تدره دادن و آوردن و رساید
سلی گوید * شعر * در جو مام تو قاصد بریم اگر * نوید وصل تو نامهربان دم دار
خوش خوراک * بضم خاء و معر و سکون و او مجهول مالف مالف و کاف مالف
در آخر کسیکه عدای طعام لطیف معنی آرائات بضم میم و فتح مین ممل و سکون مالف و
فتح مالف و در آخر گوید و فارسی خوش عدا * خوش غلاف * لغت فارسی

دارد وی هندی مستعمل شمیری که بن کشیدن از نیام بر آیه طفر اکوید * شعر * زخو
غلافی تیغ تو چرخ میداند * کمی شوم بکدام دوپاره همچو خیار * بعربی ذلوق بفتح دال
مهل و نهم لام و سکون و او دو قاف در آخر و ذال بقا بر وزن فاعل گویند * خوشه *
بالشتم لغت فارسی است دارد وی هندی مستعمل و آن معروف است اطلاق آن بر خوشه
جو و کندم و انگور و خرمای و مانند آن آمده بعربی خوشه جو و کندم را سنبه بضم سین مهله و سکون
نون و نهم بار موحده و فتح لام و تا در آخر گویند سنبال جمع آن سنبال الزرع از باب
فعل که خوشه بر آرد و زرع و خوشه انگور را بعربی عشقود بضم عین مهله و سکون نون و نهم قاف
و سکون و او و دال مهله در آخر گویند عشایق بر وزن متسایج جمع آن و فصله بفتح خا و مجر
و سکون صاد مهله و فتح لام و تا در آخر و بفارسی کوخاک بفتح کاف تازی و او و او سکون
خا و مجر و سپریغ بفتح سین مهله و سکون بار فارسی و کسر را مهله و سکون تحانی و عین و مجر و آخر
گویند فخری گوید * شعر * نستم همچو تاک پشت دو تا * از پی چند خوشه سپریغ
و پسر تاک و پسر نیز گویند علی خراسانی گوید * شعر * بود تا پردوشین در حرم دیده
انگور * جلوه دختر رز چون پسر تاک نکرد * در ویش و اله هر وی گوید * شعر * تا تو
شکستیم بیاد پسر ز * در سجت ما دختر رز در چه شمار است * و خوشه خرمای را کیاس
بکسر کاف تازی و بار موحده با الف و فتح سین مهله و تا در آخر و عندق بکسر عین مهله و سکون
ذال مجر و قاف در آخر و قنوب بکسر قاف و سکون نون و او و در آخر گویند * خوشی *
لغت فارسی است دارد وی هندی مستعمل بعربی جوبور بضم جیم حار مهله و بار موحده و سکون
و او و را مهله در آخر و سرور بضم بر وزن آن و پنجه بفتح بار موحده و سکون با و فتح جیم
و تا در آخر هیچ بر وزن فرج فعل از آن و قره و بفارسی شادی و شادمانی نیز گویند * پنجه *
خوگر * بضم اول سکون دوم و فتح کاف فارسی کسیکه بچیزی خود پیر و حافظ فرماید *
شعر * چشم حافظ که بیدار تو خوگر شده بود * ناز پرورد وصال است مکن آزارش *

عربی شجود لعین و دال مهطین مردی متعل و تارین میم در او میده و نون مردی فاسل کوب
مزن علی الشی ارباب لغت خود به فعل ارباب و لغاری جو کرده و جو گرفته بر آمدن * خون کبر *
لعم اول لغت فارسی است در اردوی هندی متعل معنی عوق کبر معنی مانند که نسبت
اسپ بهدورین را بر بالای آن گذارد یعنی رید کسر لام و سکون باء موحده و دال
ساده در آخر کوید لغتو بالعم جمع آن الکت الفرس ارباب افعال مدبرین ستم بر
و لغاری مدبرین و نکلتو کویند و مردم بهد و نورال جو کړو اسد و در اصل برایت یا نو ذکر
استعمال حذف شده * خون * بالعم لغت فارسی است در اردوی هندی متعل
دم و تحصیل آن در لغت الهو و اء آمد * خون بها * لغت فارسی است در اردوی هندی
متعل معنی رید که اولیای مقتول در عوض خون را قائل گیرید یعنی آنرا دیت بکسر دال مملو و ح
تختای دتا و وفای در آخر کوید دیات جمع آن و ذاه ارباب صرب دیت دلو او را *
خون بیهنا * لغت ما موحده و سکون تختای و سکون تاء هندی مملو و التل
و نون مالف رسیده خون آمدن از مقعد چاکه در لو اسیر و بر جرمی آید لغاری بدیم
خون شستن ابرجس و در کلام خود آورده * میت * ملل ابرین عصه جان خون شستن
کرته دم ریک ذکر کوبه است * و مراد از ملل ریده است که در هندوستان بهین نام بهر
دارد و کرد اگر در مقعدش سرج نود و لغاری خلوس الدم کوید یقال فلان یجلس الدم *
خون سفید هونا * عمارت ازنی مهری لغاری خون سفید شدن قدسی کوید
شسته کشته خون مردم چشم ریمهری سفید * مس چو طعلاش حال شیر مادر میگویم *
خون کاساسا * کبسه ما لغاری تختای مالف رسیده و سین مملو مالف رسیده
آرزو میده لاک کسی لغاری عطا ان الدم کوید در اساس است و تقول الی الدم عطا ان
کامیک عطا ان و لغاری شسته خون و شسته خون معانی کوید * شسته * کمانی ای حیات
رند کانی از سطر و نه * همه شسته خون یکدگر خو کرد اراست * خون کا جا بهنی و ا

کسی که خون خود به عربی آزارش پیش بپسند اسم قاتل از باب استفعال گویند و بزاری
فون خواهد لطفی نباشد پوری گوید * شعر * من از پروانه هم با جز تر و بیکس ترم کوراه
نیم سبک کاسی است تا خون خواهد او باشد * و خون دارم بهیمانی آمده میرصدی طهرانی کو
شعر * خون دار بخونی نکند آنچه بدل کرد * چنان تو به کام نگاه از فرود کاسی * خون کا
عوض * انتقام خون به عربی قصاص کبر قات و صاد مملک بالک و صاد مملک دوم در
آخر و ثود بفتح قاف و داو و دال مملک در آخر گویند * خون کا عوض چاهنا
انتقام از قاتل خواستن به عربی استقصا بقاف و بتکرار صاد مملک بر وزن استفعال
گویند و بزاری خون خواهی اسمعیل صفت طهرانی گوید * شعر * بحث دانش با بهر
خون خواهی نمیکرم * هوس دارم که بنایم بمردم قاتل خود را * خون کا عوض
لیسنا * انتقام خون از کسی گرفتن به عربی بقاف و بتکرار صاد مملک بر وزن افتحا
و باقاده بقاف و دال مملک و بر وزن اغاثه گویند نقش من از باب افتعال قصاص گرفت
از وی و اذنت النائل بالقیل از باب افعال کستم قاتل را در قصاص مقتول قص الامیر
فلان من فلان از باب افعال کشت امیر فلان را در قصاص فلان بزاری قصاص گرفتن
خون گرفتن مفید بلخی گوید * شعر * انتقام از چرخ با طبع ملائم می کشم * پنهان ز می
ز چشم ساغرمی خون گرفت * خون لیسنا * بمعنی رک زدن به عربی فصد بفتح
فا و سکون صاد مملک و دال مملک در آخر و فصاد بر وزن کتاب بزاری شتر زدن و خون
گرفتن و خون کشیدن و خون کم کردن فیضی گوید * بیت * آگاه نه تپ درون را *
شتر زنی رک بردن را * مظفر حسین کاشی گوید * بیت * خوغم بجوش آمده تا خون
گرفته * من خون گرفته ام تو بر خون گرفته * طفر گوید * شعر * مینای می جو گشت تپ
دست از دبار * آسودگی ضرر بود و خون کشیده را * وحید گوید * شعر * مستحق
را از بخیلان چشم حسان درشتن * همچو خون کم کردن فساد از روین تن است *

مصدار باب مرسته نقدار باب مقال فصل اراں * خوشین * بالعم لغت
فارسی است در اردوی هندی مستعمل کسی کرده است و قصاص برساند
یعنی او را قاتل گوید و فارسی حوں دار میرا صائب گوید * شعبر * ارجحت روح تو
که حوں دار لاله است * کلمه ریش بهیر مرغان حریده اند * ویر کسیکه در حوں رجن مرد
روانگد یعنی او را شفاک بخت بین مملو و است و الف دگاف و آخر و فارسی حوں
گوید * خوشی * بالعم لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل و آن معروف است که
شیخه بخت بین مملو و کسرم دیا و تجانی مستند و تاد آخر و تیزه کسرم شین محم و سکون
و بخت بین و تاد آخر و عادة و در بخت بین دال مملو و سکون و مملو و بخت بین و تاد آخر
و بخت بین کسرم و کسرم مستند و سکون تحتانی و راد مملو مفتوح و الف در آخر گوید *
خو چو ژنا * بخت بین فارسی مخلوط القلط بها و سکون و او در اردوی و نون و الف
رسیده تعبیر و ادون عادت و الف عربی ترک العادة چنانکه مشهور است ترک العادة
عداوة و فارسی حوی کرد اید و حوی مار کردن صائب گوید * شعبر * در زبان
کسان حوی خود صائب مکرر اند * بخوابد سکرستی در سبک رفت ارباب و آتس را *
خو کر گرما * کسی را عادت بدیر کردن یعنی تشوید یعنی مملو و او و دال مملو و رول
تعیین گوید و کلمه الصید فعل اراں فارسی خود ادون میرجات گوید * شعبر * در
دعده او و ما متارم داد * و وصل او و رسم مار حشم را ایم * خو کر مونا * بخت
عادت بدیر رفت یعنی تشوید و رول فعل گوید فارسی خو کردن و کرفتن ترک گوید * شعبر
رسم جو کرده اند ایل سخی با کوشه عرت * ماسد در نفس دوق ربائی عبدلیسان
هم او گوید * بیت * ما طمع شعله سوز تو دل جو کرده است * این تیره بخت عادت
کرده است * خوشید * بخت بین اول سکون دوم و کسرم تحتانی و دال مملو و راد آخر معنی
کشت جو و کدم که سبزه باشد و جو سه ریاده مانده فارسی جوید و رول شهبه گوید

سعدی گوید: بیت: هر که مزرع خود بخورد خودید * وقت خرمش خوشه باید چید
 بعربی خامه بنام بجر بالف و فتح میم و تا در آخر گویند ابو منصور ثعالی گوید زراعت باید
 در تخم است و راحت گویند و هرگاه شکاف شود در برگ نمایان شود و او را فرخ بفتح فار
 سکون را مهله و خامه میگوید در آخر و شطابفتح شین معجمه سکون ظاهر مهله و هنزه در آخر گویند
 و هرگاه سرش از زمین برآید آنرا قفل بفتح حاء مهله و سکون قاف و لام در آخر گویند و هرگاه
 چهار یا پنج برگ برآرد گویند کوث الزرع بود و ثمار مثله از باب تفعیل و هرگاه برآید و کند
 شود استند سین مهله و دال مهله از باب استفعال گویند و هرگاه قصبه یعنی نی برآرد
 گویند قصب الزرع بقاف و صاد مهله و بار موحده از باب تفعیل و هرگاه خوشه برآرد گویند
 سنبل از باب فعله یعنی سنبله برآورد و بعد از آن انکشل بکاف و هاء و لام از باب افتعال
 گویند و حسن ازین ترتیب قول الله تعالی ذلک مثکم فی التورۃ و مثکم فی الانجیل کزیر اخراج
 شطاه فآزره فاستخلف فاستوی علی سقۃ زجاج گوید آذر الصغار الکبار حتی استوی
 بعضنا بعض و دیگری گوید پس برابر شد فراخ طوال را ابن اعرابی گوید اشطاه الزرع برآورد
 کشت شطای فراخ خود را فآزره ای آعانه * ۴۵ *

باب دال محمله بالف

و است * سکون بار موحده و نون بالف کشیده چیزی را بدست فرو نشان
 بعربی غمز بفتح غین معجمه و سکون میم و زای معجمه در آخر گویند * و آتا * بتار فوقانی بالف
 رسیده بعربی جوا و بفتح جیم و دال و بالف و دال مهله در آخر و سخی و آریجی بفتح هنزه و سکون
 را مهله و فتح یا رختانی و کسر حاء مهله و تختانی مشد و خضم بکسر خاء معجمه و سکون ضاد
 معجمه و کسر را مهله و میم در آخر و بفارسی را گویند * و اد * لغت فارسی است در
 ردوی هندی مستمل بیاری است معروف که در پوست مردم بهم می رسد بعربی آنرا ثوباء
 بنم قاف و سکون و او و بار موحده با هنزه ممدوده و بفارسی آذر فن بفتح الف و دال مهله

54

[illegible]

[illegible]

گوید. شعبه گفته امی میر بار قصه شهر نشاد * حال غریبان بکونوت ایشان رسید
 و تبرکی ایستاقی بکسر هیزه و شبن معج و سکون کاف عربی در آخر گویند * داستان
 لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل چیزی که در دست پوشند و پوستی که باند آیم
 میر شکاران برنج کشند و آنرا دستکی جانوران شکاری گویند بعربی قنار بقات و فارسی
 بالف و زای معج در آخر گویند و بفارسی بنگله بکسر بار موحده و سکون با و فتح لام و داد آخر
 و نیز داستان چیزی که از آهن می سازند و در روز جنگ در چنگ می کشند بازی قنار
 الحید و بفارسی دستواز و دستینه و تبرکی قلیاق گویند و نیز بمعنی دست سپهر عربی آنرا
 دستار بکسر صاد ممل و نون مشد و بالف و راه ممل در آخر گویند و نقیض الیه نیز گویند و بفارسی
 داستان سپهر تبار جمع آن * و امن * لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل
 بمعنی امن قبا و امثال آن بعربی ذیل بفتح ذال معج و سکون نختانی دلام در آخر گویند
 و تبرکی ایستاک بکسر هیزه و تار فو قانی بالف و کاف فارسی در آخر * دان * بنون در
 آخر بمعنی بخشش بعربی عطاء و عطیة و نیز متاعی که مادر و پدر همراه عروس کنند بعربی جبا
 بفتح جیم و با بالف و زای معج در آخر گویند و بفارسی جهیز و آن اماله جهاز است * *
 دانا بکسر * آنکه مرغی مانند کبوتر مقدار خود را در مقدار مرغ ماده کرده دانه را
 بدل نماید بعربی تطعم بطار و عین مهلتین و میم بروزن تفعّل و مضاعفه بروزن مقاتله گویند تطعم
 الحمام و طاعم فعل ازان و مضاعفه بغنم میم و عین معج بالف و فتح راه ممل اول و دوم و تا
 در آخر گویند غار القری آنرا از باب مضاعفه طعام داد قری ماده خود را به آن * *
 دانا پارس * بمعنی دانه و آب و بجاز بمعنی قسمت و نصیب و بدین معنی بفارسی آنچیز و
 بهشتخوار است بعربی حظ و نصیب گویند * دانا پرنما * بفتح بار فارسی و سکون راهند
 و نون بالف کشیده دانه افتادن در زراعت بعربی اجباب بجا ممل و تبرکار بار موحده بر
 وزن افعال گویند از باب افعال فعل ازان و جدل بفتح جیم و سکون دال ممل و

لام در آخر کوبه مثل الت فی مسلسل ارباب سه من ان * و انت * من
و تا و قالی در آخر معروف است یعنی پتیس نام سه ماد مخمسه و سکون را و هم در بین
ملا در آخر کوبید اعراس بالفتح و ضرر یس الغم جمع آن و یس کسرین معلول و نون
متد و کوبید آستان بالفتح و آسته لفتح بهره کسرین معلول و نون متد و آسته
بهره و هم بین ملا و نون متد و آجر جمع آن و تفر لفتح تا رسله و سکون عین مخمدر و را و هم
در آخر کوبید ثور الغم جمع آن و لغاری دندان و ترکی پتیس کسر تا و قالی و سکون
شین مخمدر کوبید با که چهار دندان پیشین را تا بالفتح تا رسله کوبید و چهار دندان کم
مستقل مان ادا را از کجای که بدست را و هم و تحیف تحسانی را با و یه یکی و چهار مستقل از کجای
و چهار بلعنی آراضوا کجک و ماتی و وارده را طو احق درخی کوبید تا ایکه در هر جانب سه شود
و چهار را و نون و جم و وال مخمدر و نون متد و آن در اقصای دمان ناند * *
و انت الگماژنی * نعم الف و فتح کاف محلو ط التلظط ها بالف رسیده و سکون
را و هم دی و نون بالف کشیده و معنی را و نون دندان ارجع یعنی ایتلا ح هم و لام و حای
معجمی و نون افتعال و قلع لفتح قاف و سکون لام و عین ملا در آخر کوبید و آسته خیر را
ما با افتعال و قلع صرته ارباب مع مرکب دندان او را و لغاری دندان کشیدن و
مرکب دندان تا تیر کوبید * شعبر * هر کوبه بلویه و رمسون کشش * دندان کمت و تیر سکون
* و انت الگماژنی والا * یک دندان مرکب یعنی او را و قلع لفتح قاف
و لام متد و عین ملا در آخر کوبید * و انت بیهنا * لفتح ما و تیری و سکون
تحتما و سکون تا و هم دی محلو ط التلظط ها و نون بالف کشیده و سه شدن
دندان با هم هر تیر که از هم کساده شود چنانکه در حالت بیوشی و عیسی و صرح رومی و بد یعنی
پتیس کسین مخمدر و با و موحده و کاف و نون افتعال کوبید و لغاری دندان دندان بسته
شدن و دندان دندان کلید شدن و دندان دندان کشش و جی در تعریف مورا

کوبه بیت * اثر کلبه بی بی از صرع دیده * گردن آن او شده بندان کفید * سلیم کوبیده
 شعله * از بس فشردده ام بهم از جور روزگار * دندان من چو بنفشه بندان شسته است
 دانت پینیا * کبسه بار فارسی و سکون نخستانی معروف و سین مملو و نون بلف
 کشیده و بهم سودن دندان از چشم عبری خرق بفتح مار مملو و سکون را ر مملو و قاف و آخر
 گویند و سهاس است گویند فلان تخریق علیک الاثم انهم همزه و ففتح را ر مملو شده و میم و آخر هر که
 و چشم آید و بسایه بعض دندان را بعض در حدیث است بخرقون اینا بهم غنظا و حقا اینی بخرقون
 بعضا علی بعض و بفارسی دندان از چشم سائیدن * دانت سی کاسنا * چیزی را بندان
 بریدن عبری از مفتح همزه و سکون زای مجسده و میم و آخر گویند فی القاموس الاثم القطع
 بالنا ب * دانت سی کاسنا * کسی را بندان کزیدن عبری بستان بسین مملو
 و تکرار نون بر وزن تفیل گویند در قاموس است ثلثه عتبه بالاسنان و ففتح من ففتح مناد و حجر
 و سکون را ر مملو و سین مملو و آخر * دانت کنگکنا * کبسه کاف تازی اول و
 سکون تار هندی کسر کاف تازی و تار هندی بلف رسیده و نون بلف کشیده بمعنی دانت پینیا
 چنانکه گذشت * دانت کرا * بفتح کاف تازی را ر مملو باشد و بلف رسیده و نون
 بلف کشیده آواز کردن دندان در خواب عبری التکل فی النوم بفتح صاد مملو و سکون لام و دال
 مملو در آخر معناه بسوی نوم ضلکلت اینا بی فی النوم از باب ضرب فعل از ان * دانت
 کرا کرا * بفتح کاف تازی و سکون را ر هندی و ففتح کاف و دم را ر هندی دوم
 بلف رسیده و نون بلف کشیده دندان بر دندان بسبب سر ماسودن و آواز بر آمدن بفر
 اطمینان الالسنان گویند و بفارسی دندان بهم خوردن محمد اکبر در بسیاری سرا گوید * بیت *
 همی جبت از دل آتش شاره * بهم میخورد دندان ستاره * و آن حالت را دکلک گویند
 امیر خسرو گوید * بیت * دکلک دندان برهنه تنان * چون شغب چوبک چوبک
 زنان * دانت گهشی هونا * بفتح کاف مخاطو التلظظ بها و کسر تار هندی شده

و سکون تخمائی مجهول و صم با و سکون و او مجهول و نون مالف رسیده کد شدن ددان
 از ترتبی معنی ضربن نصیح صا و محسبه و سکون را و مهله و سین مهله در آخر گوید ضربن شش
 از ماسع کد شدن ددان و از ترتبی آخر ته الحامض از باب افعال کد کرد و ترتبی ددان را
 دانست نکالنا * کسرون و کاف مالف رسیده و سکون لام و نون مالف کسرون
 ددان را آوردن پس اگر کسی دندان بیستین را ظاهر کند گوید افرغش ایاه لغا و در ماله
 مات افعال و اگر بده ددان را آورد گوید کشرش ایاه کاف بیستین معجه و در ماله را
 صرب اعم را که در حیده ماست یا غیر آن دانست نکوسنا * کسرون و غیر
 کاف و سکون و او و سین مهله و نون مالف کسیده دندان را آوردن درنده از حسم
 و غیر و حرآن و اس لغت مردم قصات است معنی آنرا اگر نصیح کاف و سکون پس
 معجه و در ماله در آخر گوید کشرش ایاه از باب صرب فعل بدان فارسی دندان نمودن
 و ا و ا * لوا و مالف معنی شوهر مرصقه یعنی ستبرده معنی آنرا طبر کسرها طار معجه و سکون
 بهره و در ماله در آخر گوید ریر که برای موت مذکر هر دو آمده فی النهاة الطبر المرصقه غیر و
 و یقع علی الذکر و الاثنی و مرصقه سیف العین طبر را ریم بن النبی صلی الله علیه و سلم و هو
 روح مرصقه * و ا هضا با تهه * معنی دست رست معنی الید الی الهمی گوید * و ا همی
 کسرها و کسرون و یا تخمائی مجهول معنی حاکم رست معنی نصیح ما و تخمائی گوید و
 فارسی رست * و ا * کسرها بهره و سکون تخمائی معروف لغت فارسی است
 در اردوی هندی مستعمل معنی ریکه بچه دیگر است و بد تا بر گوید * شعر * ام و اب و حوا
 و در اردو است * کو و ع و ع و ح و ا و ا و ا * کو * معنی آنرا مرصقه مضم میم و سکون را و ماله
 و کسرها صا و معجه و طبر کسرها طار معجه و سکون بهره و در ماله در آخر گوید اظور روزن افلس و
 اظار روزن ابرار و طور روزن قور و طوره ریادت تا در آخر و طور روزن عمار
 و طوره روزن صحکه جمع آن فارسی دایه نیز گوید مولوی حامی گوید * بیت * سار

و اینان پستان نجیر - پی طشان باش از شیر بر شیر - و نیز دایه و دانی در هند
 و فارسی بمعنی ننی که بچ را پرورد بربی او را خانه بجای مملد بالف و کسر فاء معج و فتح فون
 و تاد را آخر گویند و صاحب قاموس خانه را تغسیر دایه کرده در مصورت و ایلفظ
 عربی است یا نربان در کلام خود استعمال کرده اند اما در کلام متاخرین واقع است و آن حجت
 نیست - و آئی جفت آئی - بفتح جیم و فون بالف رسیده و کسر نهزه و سکون
 تحسانی معروف زنی که در ولادت بچ اعانت کند بربی آنرا قایل بقاف و بار موحده
 و لام بر وزن صاحب گویند و بفارسی ماماچه و دایه و پازاج بیاف فارسی و زای معج بر وزن
 تاراج گویند و قایل به ستوران را تاج بنون و تار فوقانی و جیم بر وزن فاعل گویند *
 دا و نا * بنهم همزه تلیسه و نون بالف کشیده خرمن را کوften بربی دوس بفتح و
 مملد و سکون دا و وسین مملد را آخر و دیاسته بکسر دال بر وزن کتابه گویند و اسل الطعام
 از باب نصر فعل از آن بفارسی خرمن گویدن نیز آمده مولوی جامی گوید * شعر *
 خرمن کوئی او فضل بچون * ز نور آورد کاد از چرخ کردون *

باب دال مملد یا باء موحده

و اما * بفتح اول و دوم بالف رسیده و نون بالف کشیده چیری را بفت دست
 یا به انگشتان فرو کردن بربی غمز بفتح غین معج و سکون میم و زای معج در آخر و خلج
 بفتح خاء معج و سکون لام و جیم در آخر گویند و بفارسی پست کردن و نیز کسی را بر
 چیری مثل دیوار و جز آن زده فشاردن بربی شغط بفتح صاد معج و سکون غین معج
 و فتح طاء مملد و تاد را آخر گویند شغطه الی الی لظ و غیره از باب منع فعل از آن و نیز کسی را
 تنگ کردن بربی تضیق بصاد معج و تحسانی وقاف بر وزن تفتیل گویند * و با ما رنا
 بفتح اول و دوم مشدد بالف و میم بالف رسیده و سکون را مملد و نون بالف
 کشیده بقصد دشمن یا شکار در جای پنهان شدن بربی گون بضم کاف و میم و سکون

وادوون در آخر گوید گس له ارباب نصر و سمع فعل ارباب فارسی میس گرس و گرفت
 و آوردن گوید * و بجز به * بفتح اول و سکون دوم و فتح دال مهمل دوم و فتح
 موحده و هاء آخر لغت علی است معنی هر آوازی که ماسدا قنادن سم است پس
 یا تند فارسیان و همدان معنی لطراف کرد و در استعمال کسبدا حشر و گوید * است
 و در حشر و میم است بلند * رازله در کوثر نظامی فکد * بعری شوکت بفتح شین معجم و سکون
 و او و فتح کاف و ما در آخر گویند فی الاساس و لم شوکت فی الحرف و علان و شوکت و قال
 الله تعالی و تو دون ان غیر ذات الشوکت لکون لکم * و بکر * بفتح اول و سکون دوم
 و فتح کاف فارسی را مهمل در آخر کسیکه سیر و امثال آن بسیار در عری کسبدا
 آرا تر پس بفتح تاء فوقانی و بار مهمل بالف و سین مهمل در آخر و فارسی سیر کرد و سیر
 گوید * و بکلا * بصم اول و سکون دوم و لام بالف رسیده معنی لاء بعد و بعری
 تخفیف بنون و حاء مهمل و فارسی روزن امیر و تخفیف بفتح عین مهمل و کسیر و سکون بحال و
 فادرا آخر عیاف روزن کتاب صبح آن و قمر و بفتح میم و سکون با و میم رای معجم
 و سکون و لو و لام در آخر گویند و فارسی آرا بفتح نون و رای معجم بالف رسیده و در
 مهمل در آخر و بکر میم و سکون تخت تالی و صم را مهمل و الو میم و عالی گوید
 مرد کم گوشت را تخفیف گوید و چون اذان هم تجاوز کرد قبیض تقاف و ضاد معجم و با
 مردن امیر گوید و چون اذان هم باریکتر شود تحت بفتح شین معجم و سکون حاء معجم و تاء و و
 در آخر گوید و هرگاه اذان هم باریکتر شود سر عری بفتح سین مهمل و در مهمل و سکون عین مهمل
 و فتح را مهمل دوم و عین مهمل در آخر گوید و فارسی همه را بیک ایدام گویند و این همه بلافا
 باعتبار لاغری حلقی است و اگر لاغری حلقی خود در حل بهر بفتح با و کسیر رای معجم و سکون
 و لام در آخر گوید بعد اذان انحف بفتح همزه و سکون عین مهمل و فتح جم و فادرا آخر گوید
 بعد اذان صابر صاد معجم و میم و را مهمل و درون فاعل گویند بعد اذان ناچل بون و حاء

و لام بر وزن آن گویند و اگر شستر لاغری باشد آنرا بغیر مینوئل برای مجمر بر وزن منقول گویند
 بعد از آن شایب شین مجر و سین ممل و بار موصه بر وزن فاعل گویند بعد از آن شایب
 بنا بجای موصه گویند بعد از آن نشو و کسرون و سکون و صا و مجمر و او در آخر گویند بعد از آن
 تازیخ بر امل و زای مجر و حار ممل در آخر بر وزن فاعل گویند بعد از آن وازیم بر امل و بالف
 و کسر زای مجر و میم در آخر گویند و آن شستری باشد که بسبب لاغری از جا بچیدن نتواند
 و تملایا * بضم اول و سکون دوم و لام بالف رسیده و بار فارسی بالف بمعنی لاغری بجر
 شایب و بفتح نون و حار ممل بالف و فتح فا و تا در آخر گویند و نیرال بضم او و زای مجر و بالف
 و لام در آخر و تحت بفتح عین ممل و جیم و فا در آخر و ضم و ضم و ضم و ضم و ضم و ضم و ضم و ضم
 ممل و قضا و بقاء و صا و مجر و فا بر وزن سخاوت بفارسی آنرا نیز گویند * * *
 و نهها سیما * بضم اول و دوم ممل و تلفظ بها بالف و کسرین ممل و تحتانی بالف
 رسیده که یک یک زبان را بر زبان دیگر ترجمه کند بعربی آنرا مترجم بضم میم و فتح تار
 فوقانی و سکون راء ممل و کس جیم و میم در آخر و ترخان بفتح تاء فوقانی و سکون راء ممل
 و فتح جیم و ضم آن و میم بالف و نون در آخر گویند و بفارسی آنرا بفتح بار فارسی و سکون
 جیم فارسی و او بالف و کاف تازی در آخر گویند چه بچو بمعنی ترجمه است و ترخان
 بر وزن ترجمان هم گویند * و بی پایون چلنا * بفتح اول و کسر دوم و سکون
 تحتانی مجهول و بار فارسی بالف و ضم همزه و سکون و او و نون غنه و فتح جیم فارسی
 و سکون لام و نون بالف رسیده آنرا رفتن بعربی دت بفتح دال ممل و

بار موصه مشدد در آخر *

باب دال ممل یا بای فوقانی

دت * بضم اول و سکون دوم کلمه ایست که دت را ندن سک گویند بعربی
 اضا بعینه امر از ضا الکلب بخار مجر و سین ممل و همزه از باب منع * دت دت *

شکر از کار است که آن سک را از آمدن عربی شتر با شتر الفتح سین مهر و سکون را بر مهر
 و تنوین میم و شکر از هر وقت را بدل سک گویند * و شکر از نام * بصم اول و سکون
 دوم و کاف تازی مالف رسیده و سکون را در مهر و نون مالف کشیده را بدل
 سک را عربی خنا الفتح حاد و معجز و سکون سین مهر و همه در آخر و حشو و بصم گویند
 و تنوین * بصتج اول و بصم تاز و قانی و سکون و او و نون در آخر و حوی که آن را بدل
 مالد و این لغت ها که با است عربی و شتو اک کسر میم و سواک کسر سین مهر و او و مالف
 و کاف در آخر گویند شتو اک بصمین جمع آن در قاف ماکس است شاک فمه الملو و شتو اک
 الملو در مالف تحصیل دیدان مالدیه جوب و شتو اک اربا مالف افعال و شتو اک اربا مالف
 یعنی سواک کرد با هر دو مجاوره اجیر و خود و هم را در کسر میگوید بحلاف هر دو مجاوره اولی

باب دال مهر با و ایل محصله ثانی

و دال * الفتح اول و دوم مالف رسیده گیری که کلاهما برورد عربی اربا و حاد
 مهر مالف و کسر صا و معجز و تنوین و تاد در آخر و دال گویند و ترکی دال الفتح هر دو دال
 مهر و کاف تازی دیا آخر گویند * و دال هنی * بصم اول و کسر دوم مشد و حاد و طالع
 و سکون تخمائی معروف یکای است که چون شکند شیر اربا را باید لغاری شکر کای
 و سیر کایه گویند عربی هر یکای که اربا درین آن شیر بر آید مانند غریب و غش و سق و ساق
 اربا شتو بصتج یا تخمائی و تاز و قانی مشد و معصوم و سکون و او و سین مهر در آخر گویند *

باب دال مهر با و ایل محصله ثانی

و تر * بصتج اول و سکون دوم خصره که برای تایدین درخت رسیده عربی اربا و
 بصم و سکون قاف و تنوین را و مهر و تاد در آخر و فقیر برودن امیر گویند در مایه است فل
 علیه السلام سلمان ادب فقیر للقبیل ای مهر لیا موصعا للعرب میه و تنوین اول در آخر و
 بعد و ستانی معنی کو تنواره کوچک که یک در دران انداخته در گوش آورید لغاری اربا

بهر دوشی گویند شاعری گوید * بیت * ستار و است در کوشش آن لیل ابرو *
 ز روی سن بنورشید میزند پهلوی * بعضی آنرا قرص بعبر نامید و سکون را و مملو و صاد
 مود را و نیز گویند و بهاس است * فی اذنا قرص و لانی متیها قرص و هو الخلقه بحجر و زده
 و فی السامی قرص بالشم و یکسر الخلقه الذنب و الخلقه او حلقه القراط و الخلقه النسیفه من الخلقه
 بهمه نرسان * و زبارة و بالفتح لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل و آن
 شمشیر است بعضی خنجره سلطان و خنجره الامیر گویند * و زبارة می گویند
 بفتح کاف تازی سکون بار فارسی و کسر را هندی و سکون تختانی مجهول لباسی که بر
 رفتن در بار پوشند بفارسی رخت سلامی و رخت سلام علیک گویند شاعری گوید به بیت
 پنهان کرد رخت سلامی بیره که از سولتش شاه شد با خبر * نعمت خان عالی در مخرج القلوب
 آورده رخت سلام علیک پوشیده بطریق هر چه تمامتر بخانه آن کرسنه چشم در آمد
 و زبارة * بالفتح لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل سیکه بر در امرانند
 دلی امر امیر در آمدن ند * بعضی آنرا کوبک بفتح بار موحده و واد مشد و بالف و بار موحده
 دوم در آخر و تراغ بفتح تا و فوقانی و واد مملو مشد و بالف و عین مملو در آخر گویند و بفارسی پر
 دار و پردکی نیز گویند صائب گوید * شعر * ز اشتیاق تماشای خود چه خواهی کرد * که
 آو غیرت من پرده دار آینه است * امیر خسرو گوید * بیت * ملک و ران بر در تو پردکی *
 ملک ز تو یافته پردردکی * بترکی اشیکچی کبیر بنزه و شین معجم و سکون کاف عربی و کسر کاف
 فارسی سکون تختانی * و ز رخت * بفتح اول و دوم و سکون خا و معجم و تا و فوقانی در
 آخر لغت فارسی است در اردوی مستعمل و آن معروف است بعضی شجر بفتح شین معجم و جیم و را
 مملو در آخر گویند و درخت خار دار را بعضی شجر شاک و شجره شاکه و شجره کبیر ترکیب توصیفی گویند
 و عصا به کبیر عین مملو و صاد و معجم بالف و فتح ها و تا در آخر گویند عصا بالکسر و عشون و
 عشوات جمع آن و بفارسی درخت خار ناک نیز گویند * و ز و را * بفتح اول و سکون

دوم و فتح دال مله در اصله بالف معنی هم کونده معری خلیس نصیح اول و کسر را مله و کرا
تختانی و تسین معجمه در آخر * در و ختی کا * دردی کردن را وقت زدن بچه عارض شود
معری آرا طلق نصیح طار مله و سکون لام وقاف در آخر و بر محاص کسر میم و نصیح آن در
حاجه بالف و صا و معجمه در آخر کوید طلق المرأة نصیحه مجهول و تحصت ارباب مع و
سمع و تحصت نصیحه مجهول و تحصت ارباب تعیل و تحصت ارباب تعیل فعل انسان معجمه
در دره کوید * در ز * بالف فتح لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل معنی شکاف
باریک در هر حیر معری شق نصیح تسین معجمه وقاف مستد و در آخر کوید شقوق بالعم جمع آن
و شکاف حامه را که بعد دو حق باقی می ماند معری هم در را می معنی مستعمل است در معنی است
الدر و واحد در و ز التوب فارسی معرب استی واری است که حاطه را دردی کوید و
سیست و محکاں آرا مات الدر و در فاموس است در و ز التوب معروف معرب تا
الدر و ز الف و القش و اولاد در و ز السطه و النجا طو و الحاکه و در و ز موره و اسد آرا
معری خر نصیح حاجه و سکون را مله و رای معجمه در آخر کوید * در ز می * نصیح اول
و سکون دوم و کسر رای معجمه و تختانی در آخر لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل کیک
جامه و در و مسوب سوی در حامه سعدی و رای * شعبر * جدید هزار طلس و دیبای
رر کار * در ری شانده دان و لغات ریده کیر * معری آرا خا ط و اصح ننون و صا
و حاء مهلتین و در و فاعل و نصباح و در و ستداد و قرقری نصیح قاف اول در اصله آ
و کسر قاف دوم در اصله و تختانی مستد در آخر کوید و فارسی حامه و در بر * در ز
نصیح اول و سکون دوم و در مفری که کوکراں را بر سر راه دهد معری مشتاه و نصیم میم
و تسین معجمه بالف و فتح با در اصله تا در آخر و فارسی با پیاه و با هواره کوید *
در و اتم * بالف فتح لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل معنی در معری تا
کوید انوات جمع آن و تر و نصیم تا و فانی و سکون را مله و فتح عین مله تا در آخر کوید

تشیع ضمیر او ان نشیخ و در جمیع آن * و زوان بهشت در کرنا * در راسن بهر
بخلق نغین خبره ایم وقاف بدزن افعال در شیخ بفتح را و میلو و سکون فوقانی و جمد در آخر و
و زبان بر دندان افعال معدیث است فی انبیا * ان ابواب السما فتح فاد شیخ می لا تعلق بین
و حدیث آخر * رسول الله صلی الله علیه و سلم یأتی البابی افعال و تشریع بنا فوقانی در اول
و بین میله بر وزن تغیل کو بنده و فارسی در بستن * و زوان بهشتی وینا * کبیر
تازی مخلوط تلفظ بهاد سکون تختانی مجهول و اهنده می و کس دال مملو سکون تختانی مجهول
و نون بالف کشیده و در را پیشین بهر ابیاق بطا مملو و بار موحده وقاف بر وزن
افعال و شک بفتح صاد مملو و کاف مشد و فارسی در را فرزند کردن * و زوانه بهو
بضم نا هندی مخلوط تلفظ بهاد سکون داو و نون غنه و سکون کاف تازی و نون با
رسیده و در را برای کشادن از بیرون کو فتن بهر بی دق الباب و فتح باب بفتح قاف
و سکون را مملو و عین مملو در آخر فارسی بر وزن * و زوانه کولت * بضم
کاف تازی مخلوط تلفظ بهاد سکون داو مجهول و لام و نون بالف در را کشادن بهر
فتح بفتح فاد سکون فوقانی و حاء مملو در آخر فارسی و کردن و باز کردن و فرزند کردن نیز آمده
و تیا * بالف فتح لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل بهر بجز و دال مملو
سکون و میم با همزه ممدوده و میم بفتح تختانی و میم مشد و گویند * و زیتی * بفتح اول
و دوم و سکون تختانی و فوقانی تختانی رسین نوعی از دستاس که بان دانه ها را
ریزد و ریزد کنند بهر آنرا بجهت بکسر میم و فتح جیم و شین میم مشد و تا در آخر گویند

باب دال مملو بار اهنده

در اول بفتح اول و دوم بالف و در اهنده در آخر بمعنی مطلق گفتگی و شکاف پس اگر
در چیز سخت بود مانند شبیه بهر آنرا صدع بفتح صاد مملو و سکون دال مملو و عین مملو و
آخر گویند گفتگی که در زمین افتد بهر آنرا بجهت بکسر همزه و سکون خا مملو و کس و سکون

تحتانی وقاف در آخر وقت نصف حار وقاف مستد در آخر جمع اول آفاق برودن کابل
و جمع دوم آفاق برودن احاطه حقوق برودن قور و بعضی گوید آفاق جمع الجمع *
و در بنا * نصف اول و سکون دوم و ما موحده مالف حاکم برای مالکیان از کابل است
سازید یعنی آراشته نعم همه و سکون قاف و فتح نون و تا در آخر گوید آتش نعم همه
و فتح قاف و نون در آخر جمع آن فارسی گزینا * نصف کاف تازی سکون را در
و فتح نون و ما مختصه در آخر گوید * و

باب دال مملو با سین مملو

دش * نصف اول و سکون دوم عددی است که بعد از آید یعنی اراغتر فتح
عس مملو و سکون شین معمر در مملو در آخر و فارسی ده گوید * دست آویز *
لغت فارسی است چیزی که آن دست آویز یعنی منشئت نعم همه و فتح تا ووقالی
و شین معمر و ما موحده مستد و تا و متله در آخر گوید در اردوی هندی فارسی محلی گفته
که از مانع و قهر دارد و غیر آن نویا سیده و کیر و تا وقت حاجت کار آید یعنی آرا و متله
نوا و ما مملو وقاف برودن کریمه گوید و ثانی جمع آن استثنای مکرر است
و تیه * دست پناه * آلا ایت از آه که آن آتش بر دارد یعنی در جا و در
حال لفظا مکسر میم و سکون لام وقاف مالف و طار مملو در آخر گوید فارسی آتش کش
و آتش کیر و آتش کیر گوید محسن تا بر گوید * میت * می تو سیدان مکرر و در آتش
احوال من * حامیه مانی شود آتش کش از مثال من * میرا میدل گوید * شعبر *
حد در مرمره و عدلیب مایدل * که اکثر است معقار و آتش کیر * دست خزان
نصف اول و سکون دوم لغت فارسی است مخف دستار جوان در اردوی هندی محلی
و دستارچه که آرا گسترده بر آن طعام خورد یعنی سقره نعم همه و سکون عا و فتح را
مملو و تا در آخر و طار مکسر میم مالف و طار مملو در آخر و فارسی شلای و شلای

بکسر شین به جز نیز گویند و بالفتحه کسردن و کشیدن در فارسی مستعمل است و در ستان
 در ازرا که در میانه اینها اندازند در از خوان و در از سفره گویند * **دشت فروش** *
 لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل کسیکه متاع را در دست گرفته در کوی بازار
 بفروشد دانش گوید * **بیت** * متاع و دست فروشان این دیار کل است * بساط
 عیش و یا را که وقت سامان است * **دشتک** * بالفتح لغت فارسی است در
 اردوی هندی مستعمل معنی کاغذ مهری که بامر حاکم نویسد چنانکه در هندوستان معروف
 است * **شعر** * تاثیر در خزانه اواع است دست من * نقد مرا چه حاجت طوار و دستک
 است * **دشتک دنیا** * بکسر دال مهمل و سکون نختانی مجهول و نون بالفتحه رسیده گفت
 برکت دست زدن تا آواز بر آید بعربی تصنیفی بعد از مهمل و فا و قاف و بر وزن تفعیل گویند
 و بفارسی دشتک دن طغرائی تعریف چنانکه گوید * **بیت** * بود در طرب صاحب دشتک
 نه استند دشتک دن هیچگاه * و خنک زدن * **دشتکردان** * لغت فارسی
 است در اردوی هندی مستعمل بمعنی زری و یا چیزی که بعاریت دهند بعربی عاریت بهین مهمل با
 الف و کسر را مهمل و تختانی باشد و تاد را آخر گویند گویا منسوب است بسوی عاریت در
 طلب آن عاریت و تخفیف یا نیز آمده و عاریت تخفیف را مهمل مفتوحه و تاد را آخر همچنین عوار
 باشد نختانی و تخفیف جمع آن * **دشتکردان دنیا** * بکسر دال مهمل و سکون
 تختانی و نون بالفتحه کشیده کسی را زرد و یا متاع عاریت دادن و بفارسی دشتکردان دان
 مخلص کاشی گوید * **بیت** * چون تمیدستی ز حد بگذشت سامان میدهند * کوهر غلطان
 صدق را دست گردان می دهند * بعربی اعاره بکسر همزه و عین مهمل با الف و فتح را مهمل و
 تاد را آخر گویند اعاره الشی از باب افعال عاریت داد آنچه را با داد * **دشتکردان دنیا**
 بکسر لام و سکون تختانی و نون بالفتحه رسیده از کسی چیزی را عاریت گرفتن بعربی شت
 بکسر همزه و سکون سبن مهمل و کسر تاد فوقانی و عین مهمل با الف و فتح را مهمل و تاد را آخر

گویند اشتقاده مراب استفعال عاریت گرفت انحرار و لغاری دست گردان
 کردن و دست گردان گرفتن انحراف گویند * شعبر * دست گردان کمری برح مال
 ساعر * قرص لی و جوا و قاع دلامی ماسد * هم او گویند * شعبر * گرفتن مراب ساقی باز
 رین * چو عطسی که کبر دست گردان در * و شسته * مالعن لغت فارسی است
 اردوی هندی استعمال جبری که ارکل و ریاضین مدد لغوی آرا تا که لغت قاف گویند و تعبیر
 آنکه اگر کسی ارتاح کل در میان بود لغوی آرا طاقه نظار ماله مالعن قاف و قاع در آخر گویند
 اگر شاخای جید را جمع کرده مدد لغوی آرا تا که گویند و سیر دست معنی قعنه کار و سیر
 امسال آن لغوی آرا بعضی میم و قاف و ما موصده و ضا و معمر و درین معنی و معنی و سیر
 گویند و آن همه در بهاریات تا در آخر میر آمده و دست کار را ایضاً کمر و صا
 ماله ماله و ما موصده در آخر گویند انصاف است کسین ارباب افعال دست ساخت برای کار
 و دست در قس را لغوی خزانه لغت میم و سکون رای معنی و دست همه و تا در آخر گویند آخرات
 الاثنی ارباب افعال سه ساقم برای دست و سیر دست قسیمی اینکها است که در ایران و هند
 رقبا و دوزید لغاری ارباب هرین و جب و است گویند انحراف گویند * میت * و حدود
 حائل سال بار است * قنای چکیت را اند جبر است * میر را طاهر و جید گویند *
 رسکه دست بر او سید و حتم * گمان برده که هرین بر قاع دارم * و شنوان * معنی
 اول سکون دوم و او و ماله و لون در آخر معنی دهم حصار هر جبر لغوی آرا غتر لغت
 و سکون شین معنی و او و ماله در آخر و لغاری آرا ده یک گویند و سیر معنی عدوی که را ده
 لغوی عاترین ماله و شین معنی و او و ماله و لون فاعل گویند و لغاری دهم

باب دال ماله با شین محسمه ث

و شین * مالعن لغت فارسی است در اردوی هندی استعمال حلا و دست لغوی
 معنی ماله و هم دال ماله و او و ماله در آخر و لغاری روزن قاضی و شاعرین معنی و او

نصمم میم وفتح میں مملہ و کسری ای مخمیر متدد و میم در آخر کو بید عرم الراتی ارباب سرب
 حواد مسویں حواں عرم و راتی را و مملہ الف و کسرات و سکون محتانی بر کو بید
 بهاری نیری حواں و بری ای ای عرم حواں *

باب دال مملہ باغین معجمه

و عا * ففتح اول لغت فارسی است در اردوی هندی ستمیل معری خودی ففتح حوازم
 و کسیر دال مملہ و سکون محتانی و فتح غیر مملہ و تادرا آخر و فتح حوازم و سکون
 تاد فوقانی و لام در آخر کو بید و فارسی و رب * و عا باز * لغت فارسی است در اردوی
 هندی ستمیل کسیر و رب و بر معری خایع حوازم و دال عین مملتین و عا تیل حوازم و تاد
 و لام در رس فاعل کو بید * و عا وینا * کسی ارباب دال معری فتح ففتح حوازم
 معجمه و سکون دال مملہ و عین مملہ در آخر و دال عین مملتین و عا تیل حوازم و تاد
 و عا ارباب مع و عا و عا ارباب معاعله و فتح عا ارباب معاعله و فتح عا ارباب معاعله
 حوازم و سکون تاد فوقانی و لام در آخر و فتح حوازم و عا تیل حوازم و تاد
 میم و سکون کاف در آخر مملہ در آخر کو بید مملہ ارباب نصر فعل ارباب و فارسی کول در
 نصمم کاف فارسی در مثل است هر که دفعه اول مس کول در دال حوازم مرک شود و اگر دال
 دوم کول او حورم مس حوازم مرک می شود یعنی حراما و خود و خود و دوار مار می حورم ظهوری کو بید
 بیت * رده کولم مخمیر کد اب * الف ابدال چوتس را در باب * و عا کهانا * و
 اول مخلوط التلخیص بها الف و لول مالف کشیده و رب حور دال معری ابدال حوازم و عا
 معجمه و دال عین مملتین در رس افعال و فارسی دعا حور دال و کول حور دال کاف
 فارسی مضموم ظهوری کو بید * بیت * تا کی دعا حورم ز تو ای بی دعا رو * نگداستم عا
 دعا رو * و عا و عا * ففتح اول و سکون دوم و فتح دال مملہ دوم و عین مع و تاد
 آخر لغت علی است معنی طعمه رس و حوازم در اردوی هندی فارسی معنی تسویش خاطر

مدا بگویم . شعبه . مشکی قلع تلخ مکافات چه گویم . که خاطر من دغدغه روز جزا بر
 بربی نوزد البال بواسطه عزای مجروحین مودت نشئت قلب بشین معجز و بکر انا آخر
 بروزن نفسل گویند *

باب دال ممله با ف

و قیتی . بفتح اول و سکون دوم و کسر تا رفوقانی و سکون تحتانی در آخر معنی و قتی
 کتاب دان معروف است عبری و قتی بفتح دال ممله و تشدید فاء بفتح تا رفوقانی
 بصیغه تنیذ گویند فارسیان تصرف کرده و قتی بروزن غمگین کردند * ۵۵

باب دال ممله با کاف تازی

و کلمه . بضم اول و سکون دوم مخلوط التلظ بهاء خلاف رحمت عبری مصیبه و بفتح
 بار موصود و کسر لام و تحتانی مشد مفتوح و تا در آخر و آذیه بفتح همزه و کسر ذال معجزه
 تحتانی مشد مفتوح و تا در آخر و بغارسی رنج و آزار گویند و نیز معنی بیماری و درد و برب
 مرض و دو و جمع * و کلمه دنیا . کسی را ایدارسانیدن عبری اینجا بکسر همزه و سکون
 تحتانی و جیم بالف و عین ممله در آخر و ایلام و ایدار و بغارسی رنج دادن * و کلمه
 بضم اول و سکون دوم مخلوط التلظ بهاء و نون بالف رسیده معنی درد کردن عضو عبری و جمع
 بفتح و او و جیم و عین ممله در آخر گویند * و کلمه
 مخلوط التلظ بهاء و نون بالف کشیده و کسر همزه و سکون تحتانی معروف بادی که از جن
 و ز و عبری جنوب بفتح جیم و ضم نون و سکون و او و بار موصود در آخر و بغارسی باد برین
 گویند چنانکه سامانی گفته * و کلمه
 بالف زن حاجتمند عبری تحتانی و میسکینه و آذیه بفتح الف و سکون را ممله و فتح می
 و فتح لام و تا در آخر گویند *

باب دال ممله با لام

بفتح اول و دوم مشد بالفت و کسر لام و سکون تخستانی مزد دلال عبری و لایسته بفتح و
 مملو و کسر آن . و لذل . بفتح اول سکون دوم و فتح دال مملو دوم و لام در آخر
 صلیب بفتح لای آدمی حیوانات بد شوری از آن ببردن آید عبری و کل بفتح و او و ما و مملو
 و لام در آخر و و و بفتح و او و سکون را مملو و طاء مطبقة و تا در آخر و بناری لای و تشنج
 لام و شین و یو پاک کونید و تفصیل آن در لغت چنانکه شد * دل کسی چیزی را کانا
 تعلق خاطر با چیزی پیدا کردن عبری تعلق با عین مملو و لام و قاف بروزن تفضل گویند يقال
 اتعلق و تعلق به و بناری دل بخیزی و بر چیزی بستن و دل بخیزی و دلتن فغانی گوید * شسته
 با سر و خود پیوسته ام و از یاد خوبی ترسته ام * چون غنچه دل بسته ام بر نخل بالائی دیگر *
 قدسی گوید * شسته * دل در دوشن بوده معشوق بیخود * جز آرزوی خام و خیال محال
 و لکی نه پیهولی توڑنا * کسر کاف تازی و سکون یا مجهول بفتح بار ناری
 مخلوط التلظظ بها و ضم بار فارسی دوم مخلوط التلظظ بها و سکون داو مجهول و تخستانی رکن
 مجهول و ضم تا و فوقانی و سکون داو مجهول را رندی و نون بالفت کشیده عبارت از تنگیز
 دادن آتش دل عبری شفا بکسر شین مع و با بانه ممدوده در آخر گویند شفت نفسی از باب
 ضرب فعل از آن بناری آبله دل شکستن * و لکی نه پیهولی شوشتا * بضم تار
 هندی و سکون داو معروف و تا رندی و نون بالفت رسیده تکین یافتن خشم
 دل عبری اشتیاق بشتن مع و غا بروزن افتعال و شقی بروزن تفضل گویند اشتی بکذا از
 باب تفضل و شقی من غیظه بناری آبله دل شکستن میرزا صاحب گوید * بیت * دید جو
 نوین دلم لا استان خاک را * آبله دل شکست لا افلاک را * دل لکی * بکسر اول
 و سکون دوم و فتح لام و کسر کاف فارسی و سکون تخستانی معروف بمعنی خوش طبعی
 و ظرافت عبری مزاج بضم میم و زای معجم بالفت و تا مملو در آخر و دعا بضم دال عین مملو
 بالفت و فتح با مملو و تا در آخر گویند در قاموس است مزج کنع مزجا و مزاجه و مزاجا

صفا و بها امان دعت و مار حه تار حه و مار حه تار حه * دلین کبسا * عتج کون
 تار می سکون با وون مالف رسیده جیری راد دل کعت لعری رتج مار ماله و سب مار
 متدد و رآ حر کوید دلال رتج الحدیت فی العسای یجذث نفس فارسی ماروشن کعت دلال
 کعت * و لکن * نصم اول و سکون دوم و عتج با وون درآ حر و نصم اول و عتج با
 مخلوط التلظ بها و سکون نون هم متعل است رن نوکر در کاج آمده ماتد لعری عر و نصم
 عین ماله و نصم مار ماله و سکون و او و سس ماله درآ حر کوید عر افس بر و رن لعری حسی
 آن و پدی عتج با و کسر دال ماله و تخمائی متدد و پدی ریادت تاد رآ حر کوید فارسی تار
 نصم مار موده و صم تخمائی و تیوک نصم مار عری و صم تخمائی و سکون و او و کاف
 فارسی درآ حر کوید و نصم اول و مار فارسی هم آمده و ما نویر کوید * و لکنی * نصم اول
 و دوم و سکون تخمائی و کسر و قالی و سکون تخمائی معر و معی و قالی است و آن که

باب دال ماله با میم :

و ق * نصم اول و سکون دوم لغت فارسی است درآ ردوی مهدی متعل و آن معر
 است فارسی دلب مار موده درآ حر کوید مار مد شم و شت لعری و شت مع
 دال معر و وون و مار موده درآ حر کوید و نصم اول لغت فارسی است درآ ردوی مهدی
 متعل مادی که ار سید ار راه دهن و می بر و ن آید لعری آرا نفس نصم اول و قاف
 سین ماله درآ حر کوید و ق * معی وقت درآ ردوی مهدی متعل است هم لغت فارسی
 چون ق * صم و ق * مام لعری مای معی و ت و صین کوید * و ماما * نصم اول و
 مالف و وون مالف کتیده تیج میل را حسم داون پس اگر میل است حسم بجز و دوار
 حالت هلی جو میگرد فارسی دم داون تیج مشهدی کوید * بیت * چدا از میالی دل
 تیج اورا دم دهم * قامتی مار است سارم مار ویرا حم دهم * و ق * پر و ق *
 نصم اول و سکون دوم و نصم مار فارسی و سکون مار ماله و نصم دال ماله و سکون

ماری دیوں مالف رسیدہ سکی کدوں دم سستے مکان یا گرمی و حرّ آں محلّ صیقل النفس
و فارسی دم گرفت * دَم سَا دِهَنَا * یعنی بین مولا مالت و دال مولا محلو الطل
بها دیوں مالف رسیدہ دم ریادردن و سد کردن یعنی نفس کو سد و فارسی
دم کشیدن و حسن دم کردن * دَم طَمَا نِیَا * یعنی طار مطلقه و مسم مالف و حار
یوں و حجم فارسی مالف شنبیر کو یک یعنی آرا شکل کسیریم و سکون شین معجزه و فتح میم دلا
در آخر کوید فارسی محیر الدین بیلغانی کوید * شَعَر * سره کریمچہ رات مدالی است
کاف رادر و تن رادر در درین است * دَمَک * یعنی اول و دوم و کاف تازی
ساکس معنی تاسکی یعنی ریتی مار موحده در او مولا و کاف رودن امر و لا انکار لام و م
رودن تعادل و لغات یعنی لام و میم و عین مولا مالف دیوں در آخر و فارسی جسکی سر کوید
و مَکَن * معنی در کشیدن یعنی رقی یعنی موحده و سکون رادر و کاف در
آخر و فتح یعنی لام و سکون میم و عین مولا در آخر و فارسی تاسیدن نیز کوید * دَم کَها مَ
یعنی اول و سکون دوم و فتح کاف تازی محلو الطلط بها مالف دیوں مالف کشده
معنی حاموش بادن یعنی شکوت نعم سین مولا و مسم کاف و نصت یعنی یوں و سکون صا
مولا و تاروقالی در آخر و انصاف رودن افعال کوید و فارسی دم کردن و دم گرفت
رودن و سیر دم کها ما و یک کسی خوردن یعنی انجذاب سون و حار و معجزه و دال و عین مخلص
درین افعال کوید * دَم کَرَا بَہ * یعنی اول و سکون دوم و فتح کاف فارسی در ای معجزه
یعنی مالف معنی رستگاه دم ریدگان و دیگر حیوانات یعنی رستگاه دم حیوانات را عین
عین و سین مخلص و مار موحده در آخر رودن امیر کوید و دَم مَعْرَہ * سبب شتر را غنم مع
عین مولا و سکون صا و معجزه و میم کوید چاکه در قاموس است و رستگاه دم مرعار یعنی
نیکو کسر رای معجزه و میم و فتح کاف متعدد و مالف مقصوده در آخر و یک کترین و کاف مشد
در آخر و فتح میم رودن یکی کوید لیکن یکی معنی دم هم آمده است بخلاف یکت و فتحی کو

[illegible]

باب دال مطلقاً مانون ہن

وَلَقَدْ كُنتَ مِنْ أَفْوَاجٍ
تَحْتَمَلُ بِالْفِ وَمِمْ دَرِ آخِرِ وَيَوْمَ دُفَّارِ سِي رُوزِ كُوَيْدِ أَبُو مَنْصُورِ فَعَالِي كُوَيْدِ سَاعَاتِ شَبِّ
رُوزِ رَاهِ بَيْتِ وَجْهَارِ لَفْظِ مُنْهَضِ كَرْدِ اَنْدَاوَلِ اَزْ اَنْ شَرُوقِ بَغْمِ شَيْنِ مَبْجُودِ رَاهِ مَعْلُومِ وَكُونِ
وَادِ وَقَافِ دَرِ آخِرِ اَسْتِ بَعْدِ اَزْ اَنْ كَبُورِ بَغْمِ بَارِ مَوْجِدِ وَضَمِ كَافِ وَكُونِ وَاوِ دَرِ رَاهِ مَعْلُومِ
آخِرِ بَعْدِ اَزْ اَنْ عُدُوْ بَغْمِ غَيْنِ مَبْجُودِ وَضَمِ دَالِ مَعْلُومِ وَاوِ مَشْدُودِ آخِرِ بَعْدِ اَزْ اَنْ كُحْلِي بَغْمِ ضَاوِجِ
بَعْدِ اَزْ اَنْ بَا جَرْدِ بَهَا بِالْفِ وَكُسْبِ جِمْ وَضَمِ رَاهِ مَعْلُومِ وَاوِ دَرِ آخِرِ بَعْدِ اَزْ اَنْ ظَلِيمِ كُذْ بَطَّارِ مَبْجُودِ
وَرَاهِ مَعْلُومِ بَرُوزِ خَرِيْدِ بَعْدِ اَزْ اَنْ رُوحِ بَغْمِ رَاهِ مَعْلُومِ وَاوِ بِالْفِ وَاوِ مَعْلُومِ دَرِ آخِرِ بَعْدِ
اَزْ اَنْ عَشْرِ بَغْمِ غَيْنِ مَعْلُومِ وَكُونِ صَادِ مَعْلُومِ رَاهِ مَعْلُومِ دَرِ آخِرِ بَعْدِ اَزْ اَنْ قُضْرِ بَغْمِ قَافِ
سَكُونِ صَادِ مَعْلُومِ رَاهِ مَعْلُومِ بَعْدِ اَزْ اَنْ اَحْمِلِ بَغْمِ حَاوِ كُ صَادِ مَعْلُومِ وَكُونِ تَسْتَانِي وَوَامِ

در آخر لغت داران غنی لغت عین ملایه و کسریین مجموع تحتانی مستد در آخر لغت داران
 غروب اتنی و باقی دوازده ساعات شب در دبل لغت رات یعنی شب مستد و کسری
 و مثال * المصم لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل بحیثی موحه هر حرف عربی و
 لغت دال محمد و کسری آن و لون مالف و مستح مامو حده و تا در آخر و دال بر وزن کسری
 گوید و نیز معنی و مثال مستحیر و کار که در دسته رود عربی آنرا استیلا کسریین مملو و کسری
 تحتانی و لام مالف و لون در آخر گوید فی الاساس طویل سیلان السیف و الکسری
 و هو ذل الی اصل فی الیغاب * و سبیل * لغت اول و سکون دوم و مستح مامو حده و
 لام در آخر یعنی که بستر بر ساق و بدن اسفل بر آید عربی آنرا دثل لغت دال مملو و مستح
 میم مستد و تخفیف آن و لام در آخر گوید و تامل بر وزن قادیل جمع آن و حراج کسری
 معجزه در مملو و حیم بر وزن عراب و حص کسری حار مملو و سکون مامو حده و لون در آخر
 و حصر ریادت تا در آخر گوید و حوس المصم جمع آن * و نوبه * لغت اول و سکون
 دوم و مستح مامو حده و با در آخر لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل و آن لغت
 اگر کو سفید است که بر دست عده ماسد سیر بود عربی کنش لغت کاف و سکون مامو حده
 و شین معجزه در آخر گوید و کنش بر وزن اصل و کناس بر وزن کتاب و انکاش جمع
 آن * و نذانه * المصم لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل حر که ماسد
 بود ماسد و دال جمع و آره و دال مملو و کسری و دال حروف کسری لغت دال مملو و کسری
 مثال آنرا قل لغت فا و لام مستد در آخر گوید و قلول المصم جمع آن در اساس است قل
 السیف و ثقل و فی حده ثلیل و ثقل و ثلم لغت تا مملو و سکون لام و میم در آخر گوید
 و صحاح است یقال فی السیف ثلم و فی الالان ثلم ادا اکسری من شعله یسی و قطع لغت کاف
 و صا و معجزه و میم در آخر گوید فی الصحاح یقال فی معصاره قطع الحریک ای کسری لغت کاف
 و دال جمع گوید امیر حسد و گوید * میت * کر که دال مملو و کسری جمع * هم سر دال

فاموس کوید بخمره مالف است و جوهری که کشته غلط است و تخمه نعیم ماموود و روزه
مقره دست دیر را ماله بر آمده و تون نعیم یون و لغاری آمه و روزه نامه و جردان کوید
یجی کاتنی در صفت تاریکی سب کوید * بیت * یقظلم ارنیر کی شب جهاں * رسیکا
سته حون جردان * دوات چکالی * میلی که آن صوف دوات را بر میزد
نعلی مجراک کسریم و سکون ماله و ماله ماله رسیده و کاف در آخرو لغاری
محره کس و دوات آشور گویند * دوات ووش * نصیح اول و دوم ماله
و صبح دال ماله دوم و کسر و او و ستین معجزه در آخربا زکایو و گوشتش کردن در کار
نعلی شعی نصیح بین ماله و سکون بین ماله و تختانی در آخرو کوید و لغاری یک دود
و تک و بوی و تک و تار مودن بر کوید کاف فارسی * دوات الاینگالسا *
کسر اول و دوم ماله رسیده و کسریون و کاف تارسی ماله رسیده و سکون نام
و یون ماله کشیده عمارت اراں است که چون خراف در ماد دهد و جبری در مد
ماده جرایع را و در د لغاری جرایع روشن کردن بهد و کوید کویا اشاره است ماکه مد نام
خود را جرایع میگوید و ایچین کس را در بهد و ستان دوات الایا کوید در بصورت معنی ترکی
آن مسوب به دواتی باشد و آن حسی است که بهد و آن در بهد و ستان می کشد و در شب
جراعی نامی او در بد شهرت کوید * شعره * بریتان کشته صرافان گلشن لی جت
کلی مرکب جرایع لاله روشن کرد و کل ششم * تاتر کوید * شعره * از ماده جرایع کرد
روشن * چشم تو جویند وئی دواتی * وحدت کیلانی کوید * شعره * زلفت زلف
دلها اند جت کج و احوحت * ار عارصت جرایع جوی بهد وئی دواتی * دواتا
کسر اول و دو و ماله رسیده و تون ماله کشیده که یک حون دشته ماله کسر
مخون و لغاری دیوا به کوید * دوات * نعیم اول و سکون دوم و ماله موده در
آخر معنی کیه نورسته و تر و تاره که به ستوران خود را سد یعنی ات نصیح بهره و با

شد و در آن وقت بنشینید و بگویند یا معجزه یا معجزه و در آخر بخاری فریز
 اینست یا اوست و سکون خستانی و زانی بخیر در آخر و منقح بفتح میم و سکون ز و ملام و نین
 جز در آخر گویند * دُو نَدُو * بنظم اول سکون دوم و فتح یا و مومده و ضم دال میا و
 سکون و او معروف و نقش فارسی است در اردوی هندی مستعمل یعنی تعالی یا بیان و کس
 سین گوید * بیت * که قمار که با باد رو برو باشم * جز این مراد ندارم که دُو بد و باشم
 بهرست و مواجعه بروزن مقابل و مکار فو بنظم میم و کاف بالنت و فتح فا و حاء و ملام و تا در آخر
 بفتح بروزن کتاب گویند کج فلانا از باب منع و کاف فلان از باب مفاعله فعل از ان در حدیث
 جابر است ان الله کفم اباک کیفا فاما ای مواجعه ایس بینا حجاب و لا رسول گویند لغتیه گفته گفته
 بفتح کاف و نشاید فاد بفتح تا یعنی رو بروی او شدم در صلاح است که در اسم را یک
 رود یعنی علی الشیخ کردانیده اند مانند ضمت عشره دُو پچهره بنظم اول سکون دوم
 مجهول و فتح یا و فارسی و با و سکون را و ملام در آخر یعنی نیم روز و عبری طغیثیه بفتح طاء
 سیم و ک را و سکون خستانی و فتح را و ملام و تا در آخر و با جره یکسر جیم در اول و بروزن
 فاعله و تجزیه بروزن امیر و تجزیه بروزن کریم و تجزیه بفتح با و سکون جیم در اول و آخر و قالیق
 بروزن فاعله و تجزیه بنشین مجسمه بالنت و کس بنزد و فتح را و ملام و تا در آخر گویند *
 دُو پچهره کو اترنا * بنظم النت و فتح فوقانی و سکون را و ملام و نون بالنت کشیده فرود
 آمدن بنکام نیم روز و عبری آنرا تصویر بنشین معجزه و او در اول و بروزن تفصیل گویند در قاموس
 است القایرة القایرة و نصف النهار و نحو تصویر اذ نزل فیہ و نزل فیہ و نام فیہ کفار و ساریفه
 و اخطار بشارت و او را و ملام در آخر بروزن افعال گویند * دُو پچهره دهلنا * بفتح
 دال هندی مخلوط تلفظ بیبا و سکون لام و نون بالنت کشیده بر کشتن آفتاب از نصف
 النهار و عبری زوال بفتح زای مجسمه و او با النت و لام در آخر و زو و ل بروزن قبور بلا همزه
 و زیا ل یکسر زای مجسمه و خستانی بالنت رسیده و لام در آخر و زو و لان بروزن خفستان

کوبید رال الشمس عن کید السمار اب نصر رکت آفتاب اردو سطر آسمان * دوتیر کو
جکت * رفتن به کام بیم روز و نعل و تعویذ بر عین مع و داو در راه بر درون نعل
و اظهار نظر مع و داو در راه بر اب افعال و نظر آزار نعل و تعویذ بر درون نعل و ارجار
بر درون افعال و تعویذ بر درون نعل رفتن در راه عیسی بیم روز * دوتیر کو سونا *
نعم سین مهله و سکون و او مجهول و لون مالف کشیده حش در بیم روز و تعویذ بر درون
نعل و نعل نعل قاف و سکون تختانی و قاف بر درون قاف و نعل نعل قاف و سکون
تختانی و معم لام و سکون و او و نعل لام دوم و ماد آخر و نعل بیم بر درون سحاب و
نعل بیم بر درون بیم و نعل بر درون نعل کوبید * قال منه و نعل و مام القیلولة و نعل
نعل نعل کوبید و بیم و نعل * دوتیر * نعل فارسی است در اردوی بهیستی
معنی شکر و نعل نعل و دل بیم کوبید صائب کوبید * بیت * دودل شوم چو رخت مرا
گاه است * چو هر دی که زبش بر سر دوراه اند * نعل نعل نعل نعل نعل نعل
فتح نعل نعل نعل نعل نعل نعل نعل نعل نعل نعل نعل نعل نعل نعل نعل نعل نعل
مال معنی دل * دوتیر * نعم اول و سکون دوم و سکون دال مهله دوم و نعل نعل
ساعت بر مردم و حیوانات و کوبید نعل نعل نعل لام و مار موحده و لون در آخر کوبید
الناس بالفتح جمع آن و نعل نعل دال مهله در آخر و نعل نعل نعل دال و نعل
تا در آخر کوبید و نعل نعل نعل نعل نعل نعل نعل نعل نعل نعل نعل نعل نعل نعل
و فتح مار موحده و بهره در آخر کوبید و نعل نعل نعل نعل نعل نعل نعل نعل نعل
و حار مهله در آخر کوبید و آن شیر می باشد که فلان را نعل نعل نعل نعل نعل نعل
حریف نعل نعل نعل نعل نعل نعل نعل نعل نعل نعل نعل نعل نعل نعل نعل نعل نعل
ار آن رفته باشد و هر گاه کفک برود آرا صریح نعل نعل نعل نعل نعل نعل نعل نعل
کوبید و هر گاه غلیظ شود آرا از این بر نعل نعل نعل نعل نعل نعل نعل نعل نعل نعل

را بکنند و آنرا تا قریب بقایات یافت و کسر را مملو و مملو را آخر گویند و هرگاه که ترش شود از مملو
 بجای مملو و از بی جسمه و را مملو به وزن فاعل گویند و هرگاه که بریده شود بشود یک باب از آن یک نفری
 شیر یک طرفی شود آنرا قریب بغنم میم اول و سکون میم دوم و فتح ذال میجو و کسراف و را مملو
 شد در آخر گویند و هرگاه که تحت بسته شود و مانند نموده کرد آنرا غنایه بغنم بین مملو و فتح نام داشته
 و کسر لام و مملو را آخر و غنایه یک باب بجای نام داشته و غنایه یک باب بجای نام داشته و غنایه بغنم میم
 مملو و فتح ذال مملو و کسر بار مملو و دال مملو در آخر گویند و هرگاه که بعضی از شیر بار بعضی از شیر
 مختلفه باشند آنرا ضریب بعاد میجو و را مملو و بار مملو به وزن امیر گویند و هرگاه که شیر تانه
 را بر ترش و ریزند و نموده بر مملو و کسر نام داشته و سکون تحتانی و فتح همزه و تاد در آخر گویند
 و ترش بغنم میم و کسر مملو و فتح ضاد میجو شد و تاد در آخر گویند و هرگاه که شیر را بسک
 گرم کنند آنرا و غیره و فتح و او و کسر ضین میجو و سکون تحتانی و فتح و را مملو و تاد در آخر
 گویند و دوده اترنا * بغنم الف و فتح تاد فوقانی و سکون را مملو و نون بالف
 کشیده و فرو آمده شیر در پستان بعرضه البان یکسر همزه و سکون لام و بار مملو و با
 الف و نون در آخر گویند البان الف از باب افعال نزل اللبن فی ضرعها * و دوده پلانا
 یکسر بار فارسی و لام بالف رسیده و نون بالف کشیده و بعضی شیر نوشانیدن اگر کسی
 کسی را شیر کا دو مانند آن نوشاند گویند لکن از باب نصر و ضرب و سقاء اللبن از باب
 ضرب و تفعل و سقاء از باب افعال و اگر ما در یاد ایه یچ را شیر از پستان دهد گویند از
 المرأة و البطر از باب افعال یعنی شیر داد یچ را از پستان * دوده پلانی * یکسر
 بار فارسی و لام بالف و کسر همزه و سکون تحتانی معروف نزل که یچ دیگری را شیر دهد
 و مزه دیگر و بعرضه ترش بغنم میم و سکون را مملو و کسر ضاد میجو و فتح عین مملو و تاد در آخر
 و طر یکسر ظا میجو و سکون همزه و را مملو در آخر و فارسی دایه و شیر ده گویند و تفصیل
 آن در لغت دانی گذشت * دوده یچا اترنا * بفتح بار فارسی مخلوط التلظظ بها

[illegible]

بنم اول مسکن دوم مجبول و فتح دال مملو ط التلفظ بها بالالف و در اصل الف سیله
 هر چه از هر دو طرف تیزی داشته باشد مانند تیغ و جز آن اما تیزی که از هر دو طرف تیز بود بنم
 آزاد و ششترین بنم شین بود مسکن فاد و باری تیغ دوم و تیغ دوری گویند و اگر هر دو
 گویند * ششم * بیدان در سرافشان چون شدی تیغ دور و بر کف * بهنجار شفیخ چون
 تا کلک می آید * دود و بار نی * بنم اول و او غیر مملو و فتح دال مملو ط التلفظ
 بها بالالف و در اصل و مسکن تختانی معروف چار پای که شیر بسیار دهد و تفصیل آن
 در لغت و دخیل خواهد آمد * دوده کی دانست * دندان که در ایام شیر خوارگی
 بر آمده باشد بعد از آنرا که بر آمد و مناد میزد و من مملو بر وزن فاعل گویند و اوضاع جمیع آن
 دود و دخیل * بنم اول و او غیر مملو و فتح دال مملو ط التلفظ بها و مسکن تختانی
 و لام در آخر چار پای که بسیار شیر دهد بعد از غیر تیره لغت غین مجر و کسری میگوید مسکن تختا
 و فتح را مملو و در آخر و در و در و فتح دال مملو و منم را مملو اول مسکن و او در اصل و در
 در آخر و در بر اصل و در آخر گویند و ناکه که بسیار شیر دهد بعد از آنرا که ششتریم کباب
 ششتریم و مسکن نون و فتح نون مانند و مسکن عین مملو و بار موحده و نادر آخر و ششتریم
 بنم خار میگرد و نماند گویند * دور و راه * بنم اول و او غیر مملو و در اصل الف سیله
 و فتح با و بار دوم مخفی راهی که دو طرف داشته باشد بعد از طریق فوجین گویند * دور
 بنم لغت فارسی است و در ادوی هندی ستمل خلاف نزدیک بعد از نیک گویند * دور
 بنم لغت عربی است بمعنی کرد و گردیدن و در ادوی هندی بمعنی احاطه بمعنی حکم رانی بمر
 حکومت بنم گویند * دور و دور فلان میگویند * بمعنی حکم دست بفاری گویند و دور
 فلان است صاف گویند * شعر * عقل و فطرت بجوی نماند * دور و دور شکم و دور
 است * و بعد از آنکه حکم و الذهر و دهره و الزمان زمانه * دور و دور ما * بنم دال مملو
 و در ادوی در آخر ناکه و بخیر برسد دشمن بخشن بعد از ایقاع یا تختانی و قاف و عین مملو

بر سر اعمال و پیدا وقت التوم فصل ارا و لغاری تر کنار و تر کناری آوردن
 جردن و کردن و اینکار کردن گوید * و قور پین * المصنعت فارسی است در آوردن
 هندی استمل آن آله است که شیشه بار ادران تصدیه کرده ستارگان دستار عیده را
 ارا می بید و اسرافات اهل و ملک است در میان قدیم بوده حالا لغاری آنرا شرط
 کسیریم و سکون لول و فتح طامع و راه ممل و تا در آخر و مشاغل رودن محراب گوید و لغاری
 کوکب من و ستاره من گوید طهور صفت دور من در سه کبر ارمال و صد و نود و عیسوی
 جان سن نامی از قوم و لیدر اختراع دور من کوکب را کرده و گالی لیوکاف فارسی از قوم
 اگر بر در سه کبر ارمال و ستاره و ده عیسوی * تنقیح و تفتیح و تکمیل و کبیر دور من متوجه شده
 و اکنون دستمزد این کار گنجائی دارد دور من در تقرب عید رسیده اند که سیارات حدید
 ارا در ریاضه اند و حال و کبیر و اشیاء در قمر ملاحظه کرده اند * و قور کی با نکست *
 نعم اول و سکون دوم معروف و راه ممل و کسراف تازی و سکون تحتانی معروف و راه
 الف و نون و سکون کاف تازی و نون مالف رسیده ریاضه ارا ایست خود را
 و ارمودن و لغاری مالا حوالی گوید طهوری گوید * شعیر * یکی خود را صد بار و طهوری
 جرح و مجلس * که نامی را بر مالا حوالی دارد * و قور اما * و فتح اول و سکون دوم
 و راه هندی مالف و نون مالف رسیده معنی دو امید لغاری اعداد العین و دال مبلین رود
 اعمال گوید اعدای القریس و امید هب را لغاری دو امید هب را تا حق و خلود اول
 و فتح حم و فتح لام و خلود ادا حق گوید استوف گوید * شعیر * خلقی سمد و خلود اول
 هر طرف * بر کرد و کلفت است جهان برین سوارها * طغادر تعریف سر معال گوید * میت
 حوچ تا طار کین تاحه * خلور سیدارش ادا حه * و قور نا * ستاب رقت نر
 و فتح عین ممل و سکون دال ممل و او در آخر و عددان رودن حقان و انشراح عین
 راه ممل و نون ممل رودن اعمال و لغاری ویدن گوید آن مصور ثعالی گوید هرگاه اسان مع

گویند ملاذنبان و به کاد و سپ و گویند فخر الفرس بجای مملو و صاد و مجرور و ملاذنبان انحال
 و به کاد و سپ و گویند نقل البعیر بر ملا و قاف و لام از باب انحال و به کاد و سپ و گویند
 تحت اللام بجای مملو و فاء و شد و در آخر و اگر کرک و گویند غسل الذنب بعین و سین و بتین و لام در
 آخر از باب ضرب و صاحب قاموس که یقول الذنب و الفرس غسل بالفتح و غسل بالتحریک مضطرب
 و وید و جانی و سر را انتی و اگر آلود و گویند مخرج الطبی بهمیم و زای همجسر و مین مملو از باب منع
 و صاحب قاموس که یخرج الطبی و البعیر و الفرس مخرجاً بالفتح و مخرجاً یعنی الطایق آن بردیدین آن بر
 و شتر و به کاد و سپ هر سه آمد و خصوصیت با بهوز دارد و فوراً و بهوزنا * بفتح اول و سکون
 دوم و در این نون بالف رسیده و ضم دال مملو مخلوطاً بالفاظیه با و سکون و او معروف
 و با فارسی نون بالف کشیده و تک و نمودن و کوشش کردن در کاری و دیدن برای آن عبری
 شتی بفتح سین مملو و سکون مین مملو و تحسانی در آخر و بفارسی تک و تا ز نمودن و اعطاء قزوینی
 گوید * بیت * نفست از طول امل چند بود و تک و تا ز * رسین این سک و دیوانه کنی چند
 و راز * و فورخ * لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل و آن معروف است بخر
 پنجم بفتح جیم و با و نون شده و مفتوح و میم در آخر و با و یک و او و شتر بفتح سین مملو و قاف
 در اردو و آخر گویند و تبرکی ثوق بفتح تا و فو قانی و ضم میم و سکون قاف * و فوست *
 بالفهم لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل خلاف دشمن عبری و حجت و حبیب و خل بر
 تا و مجرور و لام شده و در آخر و جلیل بر وزن امیر و خذین بکسر خا و میجر و سکون دال مملو و نون و
 آخر و خذین بر وزن امیر و و و بفتح داو و ضم دال مملو و سکون داو و دال مملو در آخر گویند
 و فوست وانی * دوست رازدار و صاحب اسرار عبری و لایح بفتح داو و کسر لام و سکون
 تحسانی و فتح جیم و تا در آخر و بطانه بکسر با و موح و و طار مملو بالف و فتح نون و تا در آخر گویند
 و بفارسی دوست جانی و و و درونی * و و شنبه * لغت فارسی است در اردوی هندی
 مستعمل و زی که بعد یکشنبه می آید عبری آنرا یوم الثوینین و انهمون بفتح همز و سکون و ا و فتح داو

دون در آخر کوید * و و علی * نعم اول سکون دوم وین معجزه و لام الف رسیده
 کسکه ابریه دو حانت شریف سود معری آرا پنچین معنی او کس حیم و سکون تحسالی دون
 در آخر کوید پنچین نعم اول و دوم و پنجاه مرد در حمار و حمان مردن معرا و متباین بر
 ورن معاص و متناهی جمع آن فارسی کدیت کس الف و سکون کاف تاری کس دل معر
 و تین محمد و دو پنجه کوید و قاموس است الحجازی کس الف ولدین الوین این اسود و ولد کس
 بن و حانتین هدیه و فارسیه * و و علی * دیکه ابریک حانت شریف نو و معری پنجه
 معنی او کس حیم و سکون تحسالی و فتح نو و تا در آخر کوید پنچین نعمتین و پنجاه مرد
 سحاس و پنجاه مردن سحاس جمع آن * و و کان * لغت عربی است در اردو
 همدی نو او معروف و معروف آن مستعمل و آن معروف است در عربی و فارسی دکان نعم
 دال معر و کاف متد و الف رسیده و نو در آخر کوید و نو و عدد دال غنمش و عربی و
 فارسی غلط است و دکان حمار را خاقان کوید در سهایه است کات العربی بنیوت الحمازین
 الحوت و اهل العراق میموننا المواجهیر و احدا با حانوت و ناخو و الحانیه ایضا سله و قتل ابها س
 اصل واحد و ان حلف ما و هجا و الحانوت یکد کرد و ب قال الجوهری اصله حانوت و نون تر و قه و
 سکت الواو الفکت با الزانیت تا اثر انشی اما حانوت اگر چه معنی دکان حمار است لیکن در
 عربی و فارسی معنی دکان مطلق هم استعمال است فی القاموس الدکان کرنا الحانوت جمع
 دکانین معرب انشی سعدی کوید * بیت * که سبلی را حانوت کدم دروش * میاورد
 اسان کدم بدوس * و فارسیان دکان را تخفیف هم استعمال می کنند عالی کوید *
 شعر * رسودایت تو اگر گستره ام مایں پریشانی * دکان آرد و حیدم تما سکن جهادیم
 و و که معنی دال معر و کاف متد و تا در آخر در عربی که معنی دکان است فارسیان هم استعمال
 کرده اند مسج کانتی کوید * شعر * که خط و دینی کتا در سر کوی * که نو و موسی تو خوش
 سار معنی * و و کان بزرگانا * دکان را مد کردن معری را ملاق این معجزه و لام

و قاف بر وزن انداز گویند بفارسی دکان بستن و دکان نخه کردن و دکان نخه زدن
نفسل علی اعتبار گوید بیت * گمر باز چو آن پرجای می بندد * دکان جلوه و گری آفتاب
می بندد * هم او گوید * شعر * زلف بتان زشانه دکان نخه می کند * از شهر م
منقذای خط مشکبری تو * و دکان نخه شدن و نخه بند شدن دکان لازم میزند * * *
دوکان کهولت * دوکان را کشادن بهر بی نشخ بفسخ فادسگون فوقانی و
ماصله در آخر و بفارسی دکان کشان و نخه برداشتن از دکان و دکان باز کردن و دکان
فوری گوید بیت * چو بر نقل منی کشاید دکان * بدخشان بدخشان برآید زکان *
مسین ثنائی گوید * شعر * تو بزم ساز بعشرت که صبح باده فردش * بی صبح تو
این نخه از دکان برداشت * صائب گوید * شعر * مهره کل کرد از کرد کسادی آفتاب
هر کجا حسن کو سوز تو دکان داکند * فوری گوید * بیت * اگر عشق دکان نگیرد باز *
کجا خرج می کشد کالای باز * دو کهولت * بضم اول سکون دوم مجهول سکون کاف تازی
مخلوط تلفظ بهادون بالف رسیده مزاحمت کردن کسی اورکاری بهر بی تعرض و اغتراض
بفارسی تعرض حال کسی شدن و انگشت بچشم انگشت و چشم کردن نیز به معنی آمده شوکت
گوید * بیت * راجه میزلی ای باغان بچشم انگشت * ز غنچه میزندم گلستان بچشم انگشت
نفسی ای بهانی گوید * شعر * شد کیسه می دیده ام از شک ز طعن * هر دم مژه انگشت
کند چشم * دولا لای * بالف لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل جاریست
که از برده و استر با هم دوزند و برین قیاس یک لای تاثیر گوید * شعر * گرفته گزیده رخت
کرم باغ و گلشن را * قباي خود کل رعنا چو دولا لای کرد * و بفارسی دوتی بعضی فوقانی نیز گویند
سید حسین خالص گوید * شعر * آه سر و که ترا کرم گرفت است که باز * دوتی پوش بر یک
کل رعنا شدن * بهر سه دولا لای رتاق بکسر را مصله و تار فوقانی بالف و قاف در آخر گویند
دولتمند * لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل کسیکه صاحب مال بود بهر بی

منی تعین محمد و کسریون و تخیالی مستد در آخر و برقی فصیح تا رشته و کسری را رمله و تخیالی مستد
 در آخر و آخری فصیح همزه و سکون تا رشته و ر را رمله و الف مقصوره و شری نعم هم و سکون
 تا رشته و کسری را رمله و سکون تخیالی و تنویر نعم میم و سکون و او و کسری بین رمله و ر را رمله
 در آخر کوید و فارسی تو انکر مال دار * د و لیتی تا زنا * نعم اول و سکون و او و غیر طوط
 و فتح لام و کسری تا روقالی مستد و سکون تخیالی معروف بهر دو مالگردن ستر یعنی
 یکباردن ستر و رانج فصیح را رمله و سکون میم و رمله در آخر کوید رجه العرس یکبار
 ر و او را زنجی رطین مد و مالگردن و او را فارسی هجته ردن و انداختن کوید خاقانی کوید *
 بیت * هجت و طاق سپهر در شکند * هجته کالنگا و را دارد * و و لها * معنی
 نو دادا و لغری غوغوس فصیح بین رمله و هم را رمله و سکون و او و هم سس رمله در آخر کوید
 مد و موت در وی یکی جمیع موت غوغوس و جمیع مد و غوغوس معنی * و و منیر لا *
 نعم اول و او و غیر طوط و فتح میم و سکون یون و کسری ای محمد و لام و الف رسیده معنی خا
 و دستقه نوری و و غوغوس و فارسی حاء و در تیاره * و و نا * نعم اول و سکون دوم
 معروف و یون و الف کشیده جبریکه و مثل جبریکه باشد لغری صفت کسری صا و معنی و سکون
 رمله و در آخر و فارسی و جید کوید * و و نا و و ن * ریاده ارد و جید لغری صفا
 مصاعف کوید قال الله تعالی لا تأکلوا الریاء اصغافا مصاعفه * و و نا مقروا * لغت
 اول و سکون دوم و یون و الف کشیده و فتح میم و سکون را رمله و او و الف رسیده
 یکبارهی است جو ستر و یک بر بجان لغری شمس لغت بین رمله و سکون میم و فتح سس رمله
 دوم و قاف در آخر و مرده قوس لغت هم و سکون را رمله و فتح دال رمله و هم قاف و سکون
 و او و سس معنی در آخر معرف مرده کوس میم را رفته و او و چاکه در قاف کوس است و در آخر
 لغت میم و سکون را رمله و فتح رای معنی و سکون یون و هم جیم و سکون و او و سس معنی در آخر
 معرف مر و کوس کرم و شک است در دره دوم * و و نا یی * نعم اول و دوم معرف

افزود با الف که سبز و سکون تخانی مع یوت که داد خواهی است بعدی و افزوناد فتح
فین مجر و زار مثله بالف و بزادت با در آخر گویند و دو با بی و نسا و داد خواهی که
بعدی تقویت بعین معجر و او و اما مثله در آخر گویند فی القاموس غوث تقویتا قال
و افزوناد و الاکسم الغوث و الغوات بالف و غوث اذ و و بهتر ملو ا و مار نام
بنهم اول و او غیر لغز و فتح او و ا و فو قانی مش در سکون را برندی و فتح و ا و فو قانی و سکون
لام و او و بالف و را و ملو ساکن و میم بالف رسیده و نون بالف کشیده و تیغ را بر د دست
بقوت تمام زدن بعدی ضرب السیف بالیدین بفارسی تیغ و د دست و تیغ دوستی و تیغ دوست
زدن و دستی گوید بیت * فلان سپهر باست بیک حمله شکسته * باغز و کجوتان بزند تیغ و دوست
نعت گوید * شعره * چه سان ز دست نگاه تو جان تو انعم برد * بفرق دل شد این تیغ
ا و دوستی زد * امیر خسر و گوید بیت * ملک بمرات نیاید کسی * تا نزنند تیغ و دوستی
بسی * دو بهتر مار نام * کسی اید و دست بقوت تمام زدن بعدی لدم فتح لام و سکون
دال ممل و میم در آخر گویند چنانکه ثعالی گفته بفارسی و دست زدن * دو و مین بنهم
اول و سکون دو و میم مجر و سکون با و نون بالف رسیده شیر از پستان بر آورد و بعدی
از نوبت فتح جار ممل و سکون لام و بار موحده در آخر گویند و بالخریک نیز آمده و جلاب بر وزن
کتاب و اختلاب بر وزن افتعال گویند جلب اللبن از باب نصر و اختلاب از باب افتعال
فعل از ان بفارسی شیر و دشیدن و دو و مینا نیز بمعنی ظری که در ان شیر دوشند بعدی آنرا
مخلب که سر میم سکون جار ممل و فتح لام و بار موحده در آخر و جلاب بر وزن کتاب و
مخلب بنهم عین ممل و سکون لام و فتح بار موحده و اما در آخر گویند و این را از پوست سازند
و بفارسی عموما کاد و دوش کاد و دوشه گویند و نیز دوسا ریمانی کو یک را گویند که کاد
دوشل هنگام دوشیدن شیر بان پای کا و بند بعدی آنرا اما و کسر سبز و ا و فو قانی بالف
و دال محمله در آخر گویند

باب دال مملو باها

و د بات به فتح اول مخلوط التلظ بها الف و تا و قافی در آخر هر صا رگان قافصل
 شود یعنی آیر ایلتر کسره فادلام در ای معجمه متدد در آخر کومد و صبح لام و صحنه بر آید
 و لغاری کالی کومد و سیر د بات آب یثت را کومد موما اما آب یثت لسان را یعنی
 سیتی و نقطه نعم یون و سکون طار مملو کومید و ای که بعد از لول بر آید یعنی آیر اودی صبح
 داد و سکون دال مملو و تحتانی در آخر و قوفتی در وری می گوید و ایچا در و در وقت ملاه با
 مان بر آید آیر اندی صبح هم و سکون دال معجمه و تحتانی در آخر و قوفتی در وری می و دینی
 کسر دال معجمه و سکون تحتانی کومید و آب ستر را یعنی غیس صبح صین مملو و سکون تحتانی
 سبب مملو در آخر کومید و آب ستر معجمه اول صبح رای معجمه الف و صبح حیم و لام کومید و هر
 بیر آمده و در قافص است که اصل آب ستر و آب ستر معجمه را کومید * و هار به صبح
 اول مخلوط التلظ بها و را مملو در آخر معجمه تیری منت بر آمدن یعنی عا کسره صین معجمه و را مملو
 الف و را مملو دوم در آخر و شقره صبح تین معجمه و سکون فاد صبح را مملو و تا در آخر کومید
 و لغاری هم صبح و تفصیل آن در لغت نامه که است و د هار بر معجمه ای که وقت رختن آب
 و روع و امثال آن از طرفی و یاد و شنیدن شیر رسته مامدی در را ر شود اما آنچه وقت
 و شنیدن سر رسته مامدی از لسان بر آید یعنی آیر اشحه نعم تین معجمه و سکون
 حاد معجمه و صبح مار و تا در آخر و لغاری تا ر تیر کومید * و هاک * صبح اول مخلوط
 التلظ بها الف و کاف تازی در آخر حروف کسکه در دلهای مردم افتد یعنی آیر ارفع نعم
 را مملو و سکون صین مملو و با موحده در آخر و نیمه صبح با و سکون تحتانی و صبح با موحده
 و تا در آخر و لغاری هم و ترس کومید * و هار ا * صبح اول مخلوط التلظ بها الف و را
 مملو الف رسیده های حرمان آب - تیری یعنی قوفتی الف و سبب کسره صین مملو و سکون تحتانی
 و با موحده در آخر و نیمه یون و صا و مملو و تا در آخر کومد و نیمه صبح اس * و هان

بفتح اول مخلوط التلظظ بها وضم تار فوقانی و سکون واد معروف در اول معلول بالف رسیده
 و کسر هم و تشکول بفتح شین معجم و ضم تار فوقانی بر وزن معلول کوینده و پانده و نشت
 فارسی است و در ادوی بندی مثل این لکام که اسپان را در دین کنند بهر بی بختیم
 شین معجم و کسرات و فتح میم و تاد را آخر کوینده شکا هم بر وزن غنائم و شکم بالغنم و شکیم بر وزن
 کهیم بجمع آن و بفارسی دهنه نیز کوینده و هپا بفتح اول مخلوط التلظظ بها و بار تازی شده
 بالف رسیده و ثانی که از رنگ مخالف بر رنگی چه آید بهر بی آواز الف بفتح لام و سکون طار
 معلول و خا معجم و آخر و شین معجم و فتح تحمائی و تاد را آخر کوینده و اگر ثانی از رنگ مخالف
 افتد بهر بی آواز الف بفتح را و میله و سکون دال و میله و عین میله در آخر کوینده و اگر ثانی از هر یک
 بهر بی و شیر افتد بهر بی آواز و ضم بفتح واد و تاد معجم در اول معلول در آخر کوینده و هپا
 بفتح اول مخلوط التلظظ بها و سکون بار فارسی در آخر ضربی سنی که بر کشتی تند بهر بی آواز متع
 بفتح صاد و سکون قاف و عین میله در آخر کوینده و بفارسی سبزه چلی و هپتورا
 بفتح اول مخلوط التلظظ بها و ضم تار فوقانی و سکون واد معروف در اول معلول بالف رسیده
 بار دخی است مخدیر بهر بی آواز جزو مثال کسر تار مثله کوینده سر دخشک است در چهارم
 و آتخی بفتح اول مخلوط التلظظ بها و کسر میم شده و سکون تثنائی معروف اندک باره
 از جابر بهر بی آواز اقزاع کسرات و زای معجم بالف و عین میله در آخر کوینده بقال با علیه قزاع
 ای قطعه مخدیره و هپا بفتح اول مخلوط التلظظ بها و در اول معلول بالف حدیکه واقع شود میان
 منتهای و زمین بهر بی آواز تخوم بضم تار فوقانی و خا معجم و سکون واد و میم در آخر کوینده و آن
 جمع هم آمده است تخم بضم تین نیز بجمع آن و بعضی کوینده تخم بالغنم و بالفتح و تخوم بفتح
 تار فوقانی و ضم تار معجم و فتح میم و تاد را آخر واحد است و تخوم بالغنم بجمع آن کوینده آفتنا
 تاخر از شکم از باب مفاعل یعنی زمین مانتهای زمین ثماست و اگر بضم همزه و سکون
 میله و فتح فا و تاد را آخر نیز بمعنی منتهای میان دو زمین است آفت بضم همزه و فتح را بجمع آن

و اگر به مصمم بهره و سکون را در مملو وضع نماید مثله و تا در آخر کوید اثرت برودن آن در مصمم
آن و جامع مصمم و مملو و ال مملو برودن فاعل کوید خواهد جمع آن و لغای سی سرحد بر کوید
و سرکی قیراق کسراف و فتح را در مملو و قاف در آخر و در هر المصم اول و سکون دوم و در مملو
بالف حرکتی آورده کرده باشد معنی مشتق مصمم و فتح باشد مثله و یون مستد اسم مملو
از غیبه لغای و تاه و دو تایی کوید و بهر انا و بفتح اول مخلوط التلظت بها در مملو
رسیده و یون بالف کشیده پس کسی حرکتی بطریقات مادن معنی ابداع کسره بهره و
سکون تحتانی و دال مملو بالف و مملو در آخر کوید در حال است لقال ادو و ال و فتح
ال سکون و دو یون و عده و او و عده ایضا و ادفع الیک مالا لیکون و دو یون عده ک مقلها و همون
الاصداد استینداع ارباب استعمال بیرونعت مادن و بهر انا المصم دال و سکون
با کویدین جاری معنی کس مصمم یون و سکون کاف و سپس مملو در آخر کوید مگس بر محل
ما جمع فعل ارا و غیر بفتح م معده و سکون فادیه مملو در آخر کوید غیر المخرج المخرج
ارباب صرب ای کس و معنی دوباره کردن کار را معنی به بفتح تاه و قالی و سکون تا
مثله و کس یون و فتح تحتانی و تا در آخر کوید و بهر بی کاپهول و بفتح اول مجاو
التلظت بها و سکون را در مملو کس تاه و قالی و سکون تحتانی معروف و کاف تاه بالف
و مصمم مادن سی مخلوط التلظت بها و سکون و او معروف و لام در آخر رستی است که در ایا
ما را مادن کلاه و صر می آید معنی آرا لکن بفتح کاف و سکون میم و بهره در آخر کوید و ما
سار و بفتح سین مملو و میم بالف و مصمم را در مملو و سکون و او و یون معده در آخر کوید و فصل
آن در لغت کشیمی خواهد آمد و بهر م و بفتح اول مخلوط التلظت بها و فتح را در مملو و مصمم
آخر لغت ما که است ترجمه ایان و عقیده و اقیقاد و بهر ن و بفتح اول مخلوط التلظت
ما و بفتح را در مملو و سکون یون حای مادن و سکون که در شکم مادر معنی ترجمه بفتح را در مملو و کس
خار مملو و میم در آخر کوید و کس را در مملو و سکون خار مملو سر آمدن آرحام بفتح الف و سکون

مملو بر وزن اصنام سبوح آن بفارسی زده آن و بترکی بای کش بام موصود بالف
 کسر لام و سکون قاف گویند. و هیر نام بفتح اول مخلوط التلفظ بها و سکون راء مملو و
 بالف کشید و بمعنی بنالان بعربی و فتح بفتح و او و سکون ضاد و جیم و عین مملو در آخر و قاف
 بر وزن مفعول گویند در صحاح است و صنعت الشی منیدی و قضا و متوفی و او و جیم و عین مملو
 و هیر نام بفتح اول مخلوط التلفظ بها و راء هندی ساکن در آخر بمعنی جسم مردم بعربی و هیر
 جیم و راء هندی مشد و مفتوح و تا در آخر و تجمان بضم سیم بر وزن غفران و عین بالتحریک گویند و
 بنفای تندیکه و هیر کا بفتح اول مخلوط التلفظ بها و سکون راء هندی و کاف تازی بالف
 رسیده و چیدکی دل بعربی و تفتان بالتحریک و و جیم بفتح و او و جیم و بام موصود بالف و نون
 در آخر و جیب بر وزن امیر و و جیب بفتح و او و جیم و بام موصود در آخر گویند بفارسی پیش دل
 و تیز بمعنی ترس بعربی و خوف و بفارسی بهم نیز گویند. و هیر فول بفتح اول مخلوط
 بها و بفتح راء مملو و سکون و او و لام در آخر چیزی که پیش کسی بطریق امانت گذارند بعربی
 و دقیقه و امانت و بفارسی سپرد گویند. و هیر و هیر بفتح اول مخلوط التلفظ بها و ضم راء
 مملو و سکون و او و مجول و فتح او و راء هندی در آخر بمعنی دهر زل که آزا بعربی و دیت گویند و
 و هیر و هیر بضم راء اول سکون و او و مجول و راء مملو در آخر نیز بهین معنی آند. و هیری یا
 بضم اول سکون دوم و کسر راء مملو و سکون تخستانی معروف و بام موصود بالف رسیده و
 تا فوقانی در آخر سخنی که در محل داشته باشد بعربی و تخلیل الغنین و و قاف بعربی و بام موصود
 و او گویند. و هینسا بفتح اول مخلوط التلفظ بها و سکون سین مملو و نون بالف
 کشید و فرو شدن چیزی در زمین بعربی و شتوف بضم فاربع و ضم سین مملو و سکون و او
 و تا در آخر گویند خست المكان از باب ضرب فعل از ان و شتوخ بفتح سین مملو و سکون و او
 تا بعد از آخر و شتوخ بفتح تا از شتاخت توامد از باب نصر فرو رفت و شتا و پای او در زمین
 و هیکا بفتح اول مخلوط التلفظ بها و کاف تازی بالف رسیده و یکتوب بهم و یگر و قفن بعربی

صدمة لفتح صاد مهله وسكون دال مهله وفتح ميم و تاو در آخر فارسي كوسس لضم كاف و
سكون داو و كرت و تسيب * و همكا و تينا * لفتح اول محلو الطلظ بها و كاف ما
متد و مالف رسیده و كسر دال مهله و سكون تحتانی مجهول و نون مالف رسیده كسی با صد
داو و لعری صدم لفتح صاد مهله و سكون دال مهله و ميم در آخر كويد در صیاح است صدمه
صدنا صر بحسده و فارسي صدمه داو و ورون امیر جسر و كويد * ميت * و عصف صدمه
عالم رر * مشرق معرب همه بر هم رر * و همكا گمانا * معنی صدمه و تيب و در شش
لعری و صدمه لضم صاد مهله و طار مهله و دال مهله و ميم و ورون افتعال و نصا و دم مردن
تفاعل كويد در صیاح است صا و تمه و فتا و ما و تظنا و فارسي صدمه و ورون طار كويد
لضم * صدمه كد و چین طوفا و شط * ناهی چین تر یا ن كت لظ * كرت درس تلاطم
هم صدمه و حار * بیانی حرا ریا ن رككار * و همكا لكنا * معنی صدمه رسیدن
لعری و صا و القدمه يقال اصا تمي صدمه فارسي صدمه افتاد و ملا یوسعی حرا و دقانی
كويد * شخر * موصه است دریای تروف كاهه تلاطم * فاده صدمه آن تیج در میان
و رر * و همكا نانا * لفتح اول محلو الطلظ بها و سكون كاف تاري و تحتانی لظ
رسیده و نون مالف كتیبه كسی را از یس صدمه داو و لعری و صدمه نون و سكون حار
مهله و را و مع در آخر كره از اب منع فعل اران و نهر لفتح نون و سكون با و همكا و در صدمه
زای و صدمه و سكون ما و موصه و نون و در آخر رینه اربا صر فعل ازان فارسي ارب صدمه
داو * و همكا * لفتح اول محلو الطلظ بها و ميم مالف و كاف تاري الف صدای تحت كه
ار افتاد و جیر كرا و مثل دیوار و ما سد آن بر آید لعری و صدمه با و دال مهله و شد و تا
در آخر و پدید و ورون امیر كويد و كمه لضم لام و سكون دال مهله و ميم و در آخر كويد *
و همكا * لفتح اول محلو الطلظ بها و فتح ميم و كاف تازی در آخر صدمه افتاد و جیری و
ما صدمه صدای تحت لعری صدمه الوقوع و صدمه العیاح و الصوت كويد و فارسي كفت و

گرفت آواز و گوشت جدا * و هنگامی که بهشت اول مخلوط السلفه بها و سکون بهم و رفت
آزای بالغ رسیده و نون بالغ کشیده کسی باز رسانیدن بعربی تنهید بها و تکرار دال مطلق
و تخفیف بخا بهر دو او و فاء بر وزن تفصیل و انداز بنون و ذال معجزه و را مصلح بر وزن افعال گویند
بغاری می بینم کردن و ترسانیدن * و سنگی * بکسر کاف تازی و سکون تحتانی معروف بخا
بیم و ترس بعربی نیز بنون و ذال سجد و را مصلح بر وزن امیر و دینید بفتح و او و کسر من مطلق و سکون
تحتانی و دال مصلح در آخر گویند * و هشد با * بفتح اول مخلوط السلفه بها و سکون نون
و فتح دال مصلح مخلوط السلفه بها بالغ بعضی کار بعربی آخر بالغ و شان بفتح شین معجزه و
سکون هززه و نون در آخر و شغل بضم شین معجزه و سکون نین معجزه و لام در آخر گویند * و
و هشتک * بفتح اول مخلوط السلفه بها و فتح نون و کاف تازی در آخر کمان رنگین کردن
موسم بر شکل در مقابل آفتاب بر آسمان پدید آید بعربی آنرا قوس قزح با صافه بسوی قزح
بضم قاف و فتح زای معجزه و عا مصلح در آخر و قاسوس است قوس قزح که قوس نیست لکن نهان
الغزاة بالضم للظریة من صفره و حمرة و حشرة اولاد نعا عما من قزح ارتفع و منه حشر قانح
عالی و قزح اسم ملک موکل بالشباب و اسم ملک من ملوک العجم هیئت قوس الی اعداء
و در غیر این است دنی الحدیث لا نقولوا قوس قزح فان قزح من اسماء الشیاطین * و فصل انضم
خامبر و ضم ضا معجزه و فتح لام مشد و تا در آخر گویند و بغاری کمان رستم و کمان سام و
کمان بهمن و کمان شیطان سلیم گوید * شعرة * خذک غمزه معجزه و ایل دین نکند *
خذر که ابروی خوبان کمان شیطان است * و کمان رنگین گویند * خاقانی گوید * ع * ابر
آمده از هر طرف رنگین کمان کرده بگفت * و نوش و نوشه بضم فون چنانکه در بران است و گم
بفتح هر دو کاف تازی و گمک نلام بیای را مصلح و تیز ازده بکسر تا و فو قانی و تریب بفتح تا و فو قانی
و تریب مجذوف با موصوفه و تریب بفتح بین مصلح و سکون دال مصلح و کسر کاف تازی و سکون
تحتانی معروف و سین مصلح در آخر گویند و بشین معجزه و دوم نیز آمده و فزی گوید * شعرة *

هر سالی مثال در گشت را * فلک نماید از مثال سد کیس * و از حدک مدالف و برای
 سو قوف و فتح فاد سکون نوں کوید و بعضی را فارسی گفته اند اسدی کوید * ست * کمان
 از حدک شد ازله تر * کل عجب پگان رده اکبر * و بهنگفت * بصح اول مخلوط التلظط بها
 و سکون نوں و صم کاف تازی و کسر تاهیدی استند و سکون تخالی معروف جولی که آن
 مثل مثالی و حوآن کوید و آن حان مانند که حوآن بر یکسوزان مایه سر دیگر شش بند شود
 و همین کیار دارد آن سر بر سالی حور و لعلی آرایه که کسر صیم و فتح دال مهله و تاه شد
 معقوج و تاد را حو کوید و بقی کحرف تاسر آمده و تاق بعضین و آن ماد است و فارسی
 ماد یک و ماد که سار فارسی کسر دال مهله و جوب دنگ کاف فارسی کوید کلیم مدالی در دست
 اسپ کوید * شعبر * سکون سست جو سزاد سکدری رودت * عجب و یک و کوئی
 شسته است کلیم * و آن شخص که برنج را کوید و بقی کوید و بهنگفت * بصم اول مخلوط
 التلظط بها و فتح نوں و سکون کاف عربی و نوں مالف کسده مه را کمان مه رود *
 مدف و فتح نوں و سکون دال مهله و تاد را حو بعضی و فتح نوں و سکون فاد شش معجزه
 آحر کوید و دوم معنی رودن مه و شتم هر دو آمده قال الله تعالی کان فی السعیرین نارا
 برودن و دراجیدن کسر حار معجزه و حجه کردن و فتح ما فارسی و سکون حار معجزه کوید *
 و بهنگفت * بصح اول مخلوط التلظط بها و سکون نوں و فتح کاف ماری مخلوط التلظط بها
 و را مهله در آخر گشت را را مثالی را کوید لعلی مرغ الاثر و فارسی مثالی را را مثالی یا یا
 ما فارسی مالف کشیده و فتح یار تخالی و تاد را حو کوید شیخ ابو العصل در اگر نامه کوید میان
 این صوح مثالی ما نو و یلان مذکور در این صوح دمی مامد انمی و کرجار و کرج را بر کوید
 کرج بصم کاف فارسی محسی برنج است * و بهنگفت بصم اول مخلوط التلظط بها و سکون نوں و کرج
 و کرجی بی معروف کمانی که مه رن مآں مه رد لعلی آرایه که کسر صیم و سکون نوں و فتح
 دال مهله و تاد را حو و شش کسر صیم و سکون نوں و فتح ما موحده و صاد معجزه در آخر کوید

و بفارسی گمان چینه زن و گزین بضم لام و راء مهمل بر وزن خوبک گویند و نیز گمانی را گویند
 که زنان بآن چینه زنند بعربی آنرا چینه و بفتح حاء مهمل و کسر نون و سکون تختانی و ففتح را
 مهمل و تا در آخر گویند و بفارسی گمانچه و دهنشک زو سیه و بضم راء مهمل و سکون
 و او معروف و کسر نون و سکون تختانی معروف چینه زنده شدن بعربی آنرا نذیف بفتح نون
 و کسر دال مهمل و سکون تختانی و فا در آخر و نذیف بر وزن مشغول گویند و بفارسی چینه
 بفتح با و فارسی و دهنشک * بضم اول و سکون دوم و کسر نون و سکون تختانی
 معروف خنق که در آن شیردوشند بعربی آنرا خنق کسر میم و سکون حاء مهمل و بفارسی
 کا و دوشه گویند و تفصیل آن در لغت دوشه گذشت و بفتح اول مخلوط التلظظ بها و کسر
 نون شده و سکون تختانی معروف چوبی که بآن سقف پوشند بعربی آنرا چوب کسر حیم
 و سکون ذال معجمه و عین مهمل در آخر و بفارسی تیر و دار بام گویند * و دهنشک * بضم
 اول مخلوط التلظظ بها و کسر نون و سکون تختانی مجهول و کسر نون دوم و سکون تختانی
 معروف زن چینه زن را گویند بعربی نذافه * و دهنشک * بفتح اول مخلوط التلظظ بها و
 سکون نون و تختانی بالف رسیده تخنی است معروف بعربی آنرا گزیده بضم کاف
 و سکون زای معجمه و عین مهمل و ففتح راء مهمل و تا در آخر گویند و بفتح با نیز آمده و چنان
 بضم هر دو جیم و سکون لام اول و لام دوم و الف و نون در آخر گویند و چنان بمعنی کند
 هم آمده که آنرا بنیم گویند و گزیده را بفارسی کشنیز کسر کاف فارسی گویند سر در اول و شک
 در دوم است * و دهنشک بضم اول مخلوط التلظظ بها و سکون نون شخصی گویند که پیشه
 چینه زنی دارد بعربی آنرا نذاف بفتح نون و دال مهمل شده و بالف و فا در آخر و بفارسی
 چینه زن و الباء کسر الف و سکون لام و بار موحده بالف رسیده و دال مهمل در آخر گویند
 و هوان * بضم اول مخلوط التلظظ بها و نذافه مخلوط التلظظ با و او و الف و نون در آخر
 جسمی سیاه که بسبب سوختن آتش خیزد بعربی آنرا دغان بضم دال مهمل و خا معجمه بالف و

نون در آخر گویند و ذواجر جمع آن علی خلاف القیاس مانند غمان و غوائن و دغافیر
 است دغان در درن عرب و حکل در آن ادرجه و ذواجر و ذواجر جمع آن و یجریم
 معنای دسکون حاصله و هم هم و سکون و او و هم در آخر گویند و غاری و دود و غنیمت النار
 ارباب نصر و مع و آذخنت ارباب معال و آذخنت ارباب معال و غنیمت ارباب معال
 رآمد دغان از آتش و غنیمت معنی مهله و آذخنت و نون در آخر دغان در درن عرب
 گویند و غوائن جمع آن غنمت النار ارباب نصر و غنمت ارباب نصر و غنمت ارباب نصر
 دود از آتش علامه شیرازی در شرح قانون گویند هرگاه حرارت در جسم تراثر کند
 چنانکه آتش در آب آنچه از آن برآید آنرا بخار نامند و هرگاه اثر کند در جسم خشک چنانکه
 آتش در پیرم پس هر چه از آن برآید آنرا دغان گویند پس بخار هوایی است که احرای
 مایه در وی است حرارت لطیف است و امر در دغان هوایی است که احرای طیف
 است حرارت در آن آمیزد * دِهْوَانَا * پس مهله بالف هر چه در دود آلود
 یعنی دغج نصیح دال مهله و کسر حار میوه و نون در آخر و غنیمت نصیح عین مهله و کسر نارمه
 و نون در آخر و غنیمت در درن معقول گویند * دِهْوَانَا * دِهْوَانَا * دِهْوَانَا * دِهْوَانَا
 شدن طعام و غیر آن یعنی دغج نصیح دال مهله و حار میوه و نون در آخر و غنیمت در درن
 فعل گویند * دِهْوَانَا * نصم اول محلوله التلطف بها و سکون و او مجهول و فتح نار
 موحده و سکون نون معنی رن کار یعنی نصار نصیح فاف و صا و مهله است و آ
 در مهله در آخر گویند و این صید برای مکر و مونت هر دو آمده * دِهْوَانَا * کسر نار
 موحده و تخالی ساکن در آخر که حار میوه یعنی آرا نصار رقاف و صا و درار
 مهلتین در درن بخار و مقصود نصم هم و فتح فاف و کسر صا و مهله در آخر و غنیمت
 نصیح حار مهله و او و الف و کسر نارمه و تخالی متد در آخر گویند و غاری کار
 را و میوه و قصاره در درن محاربه بسته آن غاری کار می * دِهْوَانَا * نصم

[illegible]

وایشتم رحم برسد یعنی از مسخری صحت صا و معجزه و مار موحده و سکون منی معجزه و صحت طاهر
مطله را در مطه الف مقصوده و معجزه در درون محراب و لغاری خوشه نعم حار معجزه و بین مطه
رودن نوسه و خوشه رودن نواسه و هزاره کسره را در مطه الف و بین مطه و لام در
آخر و آنچه نعم الف و سکون فا و صحت حم فارسی و ذاهنول مال مطه و صم با و ذاهنول نعم با کوبید
و چشم آورد و الف مبدوده و صم را در مطه و وا و مجهول گوید اما چشم آورد و عمو با هر حسری را
گوید که برای دفع چشم جسم فعل آورد اعلم که برای آدمی یا حیوانات یا گستره را و باغ و
حانه و سرای و امثال آن سار در سید حسن عربی گوید * راعی * ای ادر سر تا ما مارکی
سر و سبی * از جمله بیکو آن بخوی تو بهی * ترس و حال بیست می افراید * چشم آورد و
چو حال بر روی بهی * و بهنو کا و بیا * کسی را در معطله ادا حق یعنی معطله یعنی معجزه
و لام و طار مطلقه رودن معطله و عطا و روزن کتاب گوید * عاَلَطُ مَعَالِطَةُ اَرَمَاتِ مَعَالِطُ
و اعطه ارمات معال فعل ارمات لغاری عطا و ارمات حواصط سیراری گوید * شعیر *
حوکل کر و ده داری حد ارمات و عشرت کس * که قارون را عطا داد و سودای را داد
و بهنو کسنا * صحت اول مخلوط التلظ بها و سکون و او و بین و کاف تاری و بین
الف رسیده تیر کردن آتش را آتش افروز و حر آن یعنی انقیاد النار بالصلاح و انقیاد
گوید انقیاد النار بالصلاح او بالمرده ارمات معال فعل ارمات * و بهنو کسنا * صحت اول مخلوط التلظ بها و سکون
و بین و کاف تاری و کسرون و میانی معروف آله که آن آتش افروز و حر آن یعنی انقیاد النار بالصلاح
کسرمیم و سکون بین و اما الف عطا معجزه و آخر گوید و طاهر کسره حار و لام و الف و جیم و حار و معراج
مکر را گوید و لغاری هر معراج را عمو با آتش افروز گوید * و بهنو کسنا * نعم اول مخلوط
التلظ بها و سکون و او و معروف و لام در آخر حال که باسد سر بر رین می مانند و
کاهی تحریک با دهن و لب می شود و آنچه بر رین می ماند یعنی آنرا بوقعا صحت مار موحده و سکون
و او و بین معجزه با همزه مبدوده و آخر و ذاهنول مال مطه و قاف و بین مطه و روزن آن گوید

ابر شمس و شهابی گوید البتة و الله تعالى الزراب لفرع الرقيق النسي كذا في برزني و الله موس
 و الصالح البتة و الله تعالى كانهما ذرية و الله تعالى الزراب كذا و الله تعالى كانهما ذرية و الله تعالى كانهما ذرية
 كسحاب بعينهم و الله تعالى كانهما ذرية و الله تعالى كانهما ذرية و الله تعالى كانهما ذرية و الله تعالى كانهما ذرية
 بالالف و بعينهم و الله تعالى كانهما ذرية و الله تعالى كانهما ذرية و الله تعالى كانهما ذرية و الله تعالى كانهما ذرية
 بخاري و الله تعالى كانهما ذرية و الله تعالى كانهما ذرية و الله تعالى كانهما ذرية و الله تعالى كانهما ذرية
 اسپان و سبیل شتران خیزد آنرا قطع بفتح نون و سکون قاف و بعین مملو در آخر و عکس
 بفتح سین مملو و ضم کاف و سکون واد و بار موصو در آخر و عکس بفتح کوفیند و بخاری که
 باد اگزیر و آنرا عجا بفتح سین مملو و جیم بالالف و فتح جیم دوم و تا در آخر کوفیند و بخاری که
 آنرا هوا بیاگزیرد و برده هاست و جامهای مردم بشیند آنرا ابتا بفتح هاد و بار موصو با
 بزود و در آخر کوفیند و بخاری که با باد بر زمین رود آنرا سافیا بسین مملو بالالف و کسفا
 و تحسانی با همزه و در آخر کوفیند و بخاری که در جنگ خیزد آنرا رنج بفتح لام و سکون
 اوجیم در آخر کوفیند و بالتحریک نیز آید و قسطنطنی بفتح قاف و سکون سین مملو و فتح حاد
 مطبقة و لام در آخر کوفیند صاحب قاموس گوید قسطنطنی و قسطنطنی و قسطنطنی و قسطنطنی و قسطنطنی
 و قسطنطنی بفتح معنی بنایست انتی قباری که در معرکه خیزد آنرا خضعة بفتح فاذ و جیم و سکون حنا
 و فتح صاد و بعین مملو و تا در آخر کوفیند و بخاری که از قذمها خیزد آنرا غیر کسیرین مملو
 سکون تا بیک و فتح تحانی در اول مملو در آخر کوفیند و بخاری که ضعیف باشد آنرا این بفتح جیم
 و کسرون و سکون تحانی و نون در آخر کوفیند و در هول بفتح معنی سرجی که تحقیق و لغت
 و سب کذشت به و هول اثر اما بعین الف و در بندی بالالف و نون بالالف کشید
 بخار بر دشتی بعین لاج کسیر و سکون را مملو و بالالف و جیم در آخر از بیخ الفار
 از باب انفال فعل از ان فی الاساس از بیخ الفار آنرا ذوات تحت حوافر الخیل و بیخ بفتح لام و سکون
 نسانی و بعین در آخر و بجان بالتحریک و بیخ بالکسره متعدی و لازم هر دو آید فی الاساس بلج

العاصم دانه و پنجه فعل اران و زاده کسر سمره و مار مثله مالف و فتح را در مطلقه و آخر
گوید و لغاری کرد انگیختن در دست * و هونل اژنا * بصم الف و سکون را در هب
و یون مالف شدن کرد معنی قم بصح قاف و سکون تا و قافی و صم دما حر گوید
قم العارار بص و طخ العارار صرب و سطح العارار اب مع و از ثفع العارار اب افعال
معنی رحاست کرد * و هونل کهانا * بصح اول معنی کف دست بر سر خوردن
لغاری سه چکی خوردن * و هونل مارنا * کف دست بر سر کسی دس معنی ضیق مع
صا و ممل و سکون قاف و عین ممل دما حر گوید و لغاری سه چکی رود * و هونل ملین
کوتنا * کاک عظیم دس معنی بختج صم و را در ممل مستد و عین معجید در آخر و دس فعل گوید
فی الصح قرع فی الراب یخترع فی ای مثله قمتک و عیه ایضا مثله الداء ای شفت *
و هوننا * بصم اول مملو تلفظ بها و سکون دا و هونل و یون مالف کشید و جبری ال
آب پاک کردن معنی غسل بصح عین معجید سکون سین ممل و لام دما حر گوید و لغاری شش
و شستن حامد را در معنی تلق بصح صم و سکون لام قاف دما حر گوید و نو او معروف
رومی است سیاه که آرا رکنی و شتران مالد اما آنچه بر شتران مالد معنی آرا نظیر ان
فتح و کسر طار ممل و سیاه کسر با و یون با همزه موده گوید و آنچه بر شتران مالد معنی آرا بر
کسر قاف و سکون تحتانی و را در ممل دما حر و قاف گوید و این را بر شتران هم می مالد *
و هوننا * بصح اول مملو تلفظ بها و سکون دا و و یون عه و سین ممل مالف کشید
معنی نقاره کلان معنی آرا در محاوره حال توه بصم یون و سکون دا و فتح ما موده و دا در آخر
گوید و لغاری دما در دس تمامه و ترکی گوید که بصم کاف تاری و فتح را در ممل و کاف تاری
و هونلی * بصم اول مملو تلفظ بها و سکون و کسر یون و سکون بحالی معروف جبر
که آرا را آتش بهاده بخار آن کبرد معنی آرا بخور بصح ما موده و صم خار مع و سکون دا و
و را در ممل دما حر گوید * و هونلی دینا * خار دا وید و دس معنی بخور ما موده و

وچیم در آخر و بر سر من بار موده و نه و طاس و مصالح کسرمیم و سکون صادر موده و بار موده و بار موده
مصالح جمع آن * و یا ست لای * و یا ستح سبب موده و لام الف یسیده و کسرمیم و
سکون تختانی معروف حتی که هر دو طرف یا یک طرف آن کوگردی باشد و یکدو و آن
آتش برده جریع روئس می کسد یعنی تخت کسرت و سکون بار موده و دستخ قاضی و نامده
آخر و کسرتیه کسرت کاف سکون بار موده و کسرت بار موده و سکون تختانی دستخ تار و فالی
و نامده آخر کوید و صاحب قاموس و تفسیر لغت بخیر کسرت را آورده است و فارسی کسرت
گویند آخر کوید * میت * حواصه در دیار وین از بهر رد و آنست * و بخیر کسرت اینست
در رد و آنست * و ر لالی در تن کردن یا کوید * میت * متده رکمانش کسرت
فردان * رای شمع جمع تیره و در آن * و یا ست ذار * ترکیب فارسی است
در اردوی بهدی شغل کی که مادیات ماست و الله بهروی گوید * متحصه * ماده ماسالی
امانت داشت لی داد و خورد * و ریات داری حامی میا سوخم * یعنی دقیق صلح و احوال
و کسرتانی متد و لون در آخر و متد پیش رودن متقل گوید و فارسی دیات کریم گویند
امیر حسره و گوید * مت * ای شده و اسلام و سلامت نری * دین تو فایع ریات کری
و نیب * کسرت اول و سکون دوم معروف و اما فارسی در آن حالت بها کماست معتم
در بهت حد ریح سکون یعنی آرا و نیلیم گوید و کالیم جمع آن و فارسی کشور رودن بهتر
و نیدار * لغت فارسی است در اردوی بهدی شغل معنی نظاره یعنی لقا و کسرت لام
دقاف مالف ممدوده و لقی الصم و المقصر و لقاوة رودن کتانه و لقاۃ رودن درانه و
لقی کسرت لام و قاف و تختانی متد و لقاۃ ماکسره و لقاۃ ماکسره ریادت تا و لقاۃ
الصم رودن عمران و لقیۃ لقی الصم لام و کسرت قاف و تختانی متد و لقاۃ مالف رودن
رحمة و این لغت علی است چنانکه در قاموس و تفسیر لغت است و لا تفل لقاۃ فاما موده و میت
من کلام العرب * و نین * کسرت اول لغت فارسی است در اردوی بهدی شغل معنی

تحت ثانی و در این فصل است ریخته بعد از آنکه از این کوبند و بعد از این چوب و تفصیل آن نیست که
گذشت و دیگر - بالکسر لغت فارسی است معانی و در ردی بندی مستعمل بر این لغت
بعضی با موصود و سکون حاصقه و هژ در آخر و بعد از این کتاب گویند و نیز بعضی با و در
زمان عبری از من زمان و نیز به من الزمان یعنی با موصود و سکون را در معانی و در آخر
گویند - و نیز گزینا - یعنی دیگر کردن عبری تا آخر و بعد از این در ردی بندی و نیز
تعبیر و آتی تا و الف و نون و تحسانی و آخر بر وزن تفصیلی و بعد از این حاصقه است
بر وزن افعال گویند و بفارسی تاخیر کردن و در نمودن نیز گویند - و دیگر س - بالکسر
حاصل بالمعنی در یس شدن است و در ردی بندی مستعمل فارسی بخجی لاججی گویند - شش - چ
گفته که از ردی صال که غم - و فالگر داین و دای زو که کردی عبری بفارسی با موصود و
سکون حاصقه و هژ در آخر گویند و تفصیل آن در لغت دیگر گذشت - و یک - بالکسر اول
و سکون دوم مجهول و سین مملو در آخر جای بودن و قاست کردن مردم عبری و در لغت
و حاصقه و نون در آخر گویند و اوقان جمع آن بفارسی زاد بوم گویند - و یک - بالکسر اول
و سکون دوم مجهول و سکون کاف تازی مخلوطه و الف و نون بالف کشید و چیزی
بچشم مردیدن عبری انصار و تبصر و نظر و رؤیه آنکه از باب افعال و تبصره از باب تفعل
و نظر و نظر از باب ضرب و سمع و راه فعل از آن و بفارسی نگریدن و نگریستن و نگریستن گویند
و یک - بالکسر لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل و آن ظرف است کلان که در
طعام می پزند عبری قدر کبر قاف و سکون دال مملو در اول و در آخر گویند و در الفهم جمع آن
و نیز کل کبریم و سکون را مملو و فتح جیم و لام در آخر گویند و راجل جمع آن و یک کلان را
بعبري الحجاب کبر و سکون لام و جیم بالف رسیده و با موصود در آخر و در لغت و او و کسر
هژ و تحسانی مشد بر وزن غنیه و یک فراخ را گویند و با و و سم بر وزن زبیر و گویند و اولاد
سبب یایی و تبرک و زفان و آن برای محبه که گویند و یک کلان سنگین سرکش ده را بفارسی

هرگاه گوید و دوی گوید * میت * یا درین ارجاء ماستوی گفت * که هرگاه و آشی
در بهفت * و یکجائی * کسر جم فارسی و سکون بحالی معنی دیک کوکب عملی گفت
کاف سکون فا و تا در آخر گوید و کسر فایر آمده فارسی دیکه گوید * و یکجائی * کسر اول
و سکون دوم معروف و کاف تازی در آخر لغت فارسی است در اردوی بهدی مستعمل
و آن گرمی است موردی مانند که خوب عمارت و پستیر را در هر چه در زمین است بخورد و نری
آرا از قند لعلی هیره و سکون را در قند و سح صاد و معجزه و تا در آخر گوید فارسی
و یونکت رودن در یک و در یوه کسر دال مملو و سکون بحالی مجهول و فادک تار و کالی و
ستین معجزه و کاف عربی در آخر هر گوید آری تحت لعلی معجزه مجهول و آری تاجی دیوک افا در
جوب * و نیکو الف * کسر اول و سکون دوم مجهول و دال سیدی مالم رسید
و لام دون مالم کشیده جبری را به سه مودن معنی آری را به سه کسر با و فتح تار و تا در آخر
و تحت لعلی نون و سکون حار مملو و لام در آخر و فتح معجزه و سکون نون و حار مملو در آخر
گوید و به سه لایه اب صرب و فتح ارباب مع و فتح ارباب مع و فتح ارباب مع و فتح ارباب مع
و فارسی محتسب و جبر محتسب و فارسی محتسب معجزه و فتح معجزه و فتح معجزه و فتح معجزه
و فتح معجزه و سکون حار مملو و درون تشری و فتح معجزه و فتح معجزه و فتح معجزه
و بحالی مشد و تا در آخر گوید * و نیکو * کسر اول و سکون دوم مجهول و دون مالم کشیده
معنی داون معنی اعطاک کسر هیره و سکون بین مملو و درون افعال و انظار نون بحالی بین و
انظار کسر هیره و سکون تحسالی و لام با هیره مدوده گوید * و نیکو * کسر اول لغت فارسی
است در اردوی بهدی مستعمل و آن نوعی است سرکش و شیر براریان معنی آری را به فتح
کسر بین مملو و سکون فا و کسر را در مملو و سکون بحالی و تا در آخر گوید و فتح معجزه
آن و تا در بهیم در اول مملو و درون فاعل و قریه و درون امیر گویند و فارسی دیو کسر
هر گوید * و نیکو * لغت فارسی است در اردوی بهدی مستعمل و آن معروض است

به ریسه به دال مسکه بافت در راه بود و آفرودند با الفخ کویند بجزان بالهم مع آن
 و صا مطبوعه و خا معفتین به وزن ثامن کویند جیاطا بالکب و جیطان به وزن سبب
 آن مذات قیاس قیاس پنجهست که غوطان آید و دیوار بنام و دیوار را بنا نمودن
 بهری نسبت به کیم و دال به از ملتین به وزن افتعال و تخویش به جاسود و او و صو به وزن
 تقیل کویند و به رسی دیوار کشیدن و نهادن و برداشتن و بر آوردن و بستن شاری
 گوید - شعر - را در دجل و دشمن و دشمن دوست - نتوان برچین آینه دیوار کشید
 صائب گوید - شعر - دیواری نه بد بر سیل نشود - کرد کسادی کپی کار دان بست
 غنی گوید - شعر - بنای طرم از ایل بالم جمع شد چندان - که میخواستیم پیش روی خود دیوار
 به در - دیوار بهی کانی که گیتی بی - بهیست کرد به باله حفظ از استعمال
 میکنند بهری کویند و جیطان آذان بهاری دیوار هم کوشش دارد تا نثر گوید - شعر -
 مفضل زبان صاحب دولت بود ضرور - دیوار کوشش دارد اگر در کشوده نیست -
 و دیوار نیز چرخست - بر دیوار بر آمدن بهری ششور سین معلوم و او در راه به وزن
 تفعل و تعلق بین ملام و قاف هم به وزن آن ششور الی الف و تعلق از باب تفعل را به
 بر دیوار - دیوار کرنا - بکسر کاف فارسی افتادن دیوار بهری انید ام بکسر تیره
 و سکون نون و کسر ا و دال بالف و میم در آخر و اقصاف نون و قاف و تکرار نشاء و جیم
 به وزن افتعال بهاری دیوار افتادن و غلطیدن - دیوار کرنا - دیوار را از چرخ
 بهری هم بهیست با و سکون دال ملام و میم در آخر و نقص بهیست نون و سکون قاف و نهاد
 بهیست در آخر و بهیست با و دال ملام و میم در آخر کویند و بهاری دیوار افتادن و انداختن -
 و تیوت - بکسر اول و سکون دوم معروف و فتح و او و سکون تار هندی در آخر
 چیزی که بران جرات نشاء بهری آنرا ششور بهیست میم و سکون سین ملام و فتح را ملام و جیم و
 تا در آخر و نشاء بهیست میم و نون بالف و فتح را ملام و تا در آخر کویند بنا سی چرا اندان و

و جراحیایه * دیوز * کس اول سکون دوم مجهول فتح و او در مملو ماحر برادر شوهر در
گوید یعنی فتح ماحر سکون میم و او در آخر * دیوزانی * کس اول سکون دوم و غنم بر طبر
در مملو الف و کس اول سکون تحتانی معروف در برادر شوهر را گوید یعنی موصح الراج و ملو
کس اول سکون لام و فتح ماحر گوید یعنی کس لام هم آمده * دیوزهر * کس
اول دوم مجهول و او بر مملو الف و او در مملو ماحر برادر شوهر را گوید یعنی
کیست کس اول سکون تحتانی و فتح مملو ماحر گوید یعنی کس لام هم آمده * دیوزهر *

باب دال مہندی بالفت ثر

و است * تا بهدی در آخر مد ششم که در پیش آن فرو کشد یعنی براسه داد که بر سر
 دال هله مالک دال هله دوم در آخر و تمام که صا د هله و میم مالک و میم دوم در آخر و
 و صنامه براد ت نا در آخر و صمه که صا د و نشدید میم مقصود در آخر کوید میم القار و قوتا
 و صمه حاجل لها چما و صما د که صا د هله و میم مالک دال هله در آخر کوید و صما ح میم
 الصم گفته از حلاط اوست و صما د معنی سر مدسته مرآمده دآن صری باشد که در سر تن بد
 و معنی آنرا عفاص که بر عین هله و اما مالک صما د هله در آخر میر کوید * و از بهی * که سر را
 هدی مخلوط التلطف بها و سکون تحتانی موسی که در حار باد در نخد آن بر آید یعنی آنرا لحنیه
 که سر لام و سکون حار هله و فتح تحتانی و نا در آخر کوید لحنی بالصم حسیع آن عاری است
 کوید و گفته نصیح کاف و نا در تلیه و نا در آخر معنی موسی بسیار صغات یستند که رتس بسیار
 موسی لحنیه خفیه لحنیه موسی * و از بهی و هوب ملین سفید کرنا * یعنی رتس را
 در آفتاب سفید کردن دآن عبارت است از کم تنش تا خیره کاری یعنی همان سیم لحنیه
 فی الشمس عاری مابین محی رتس را بسیار سفید کردن و رتس دروغ سفید کردن کوید
 مافر کاشی کوید * شعسر * می میم مافر که سر مو بکلی ماتو * که رتس بسیار است را سفید آسا
 کردی * طبری کوید و رماعی * آن حواصه کرده از خوش محل فروغ * که رتس سفید را جمع می تر

دین . با صفت خود هیچ بشود و در است . سوخته می خورد اگر نیست دین . ذاک .
 بدست آنی . از عبارت است از اینکه بر لبه هر تپا و فتح کرده مردم با ام الکبیر است مانند با
 در به منزل الکبیر می آید از راه کسی که خواهد بود و دی قطع منازل کند و با بساط آید و است
 و خط و در الفریسته بر است و از برید و بفارسی چهار گویند چنانکه در لغت ذاک چو کی تفسیر شود
 آمد . ذاک . چو کی از دزدان که به خانه بای مردم تاراج زنند بعضی مختبرون بنشینند که خبر
 محسوسه بپوشد که این فی القاموس ناری القوم ناره و ناره دفع طبعهم الخیل کا سفار
 بختون بنون و با و بار و صده و بر وزن فاعلون و مشتبهون بر وزن مختبرون گویند و بفارسی
 و غارت نماند تا این که آن تاراج زنان گویند . ذاک خوک . عبارت از آن است که در منزل است
 بستانند تا هر کسی که خواهد بود و دی قطع منازل کرده بمقتضای بعضی آنرا نیزه بفتح بار بپوشد
 و کسر را مملو و سکون نختانی و دال مملو در آخر گویند و در فارسی بام با نختانی بالفریسته
 و میم در آخر و چنانچه بفتح جیم فارسی و با فارسی بالفریسته و و چیر خذ الف بر وزن تورو
 و شکله الف بفتح الف و سکون سین مملو گویند از گوید . شعری . زحمت تو چیر و میم
 بکنار که از قمار سلوک تجویش چیدم . در نهایی است البریه کل فارسیه بر ادبانی الک
 البطل و مسلما بریده دم ای بخد و الذنب لان بغال البریه کانت مخد و فة الاذ ناب کالک
 لها فخریت و تفتت ثم می الرسول الذی برکبه برید انتهی . ذاکو . بنشینم کاف تاز
 کسی که تاراج کند بعضی آنرا مختبر بنشینم و کسین مسجد و سکون نختانی و در مملو در آخر
 تأیید بنون و با و بار و صده و بر وزن فاعل گویند و بفارسی تاراج کرو و تاراج زن و غارت کرو
 غارت زن گویند . ذال . سکون لام در آخر یعنی شاخ درخت بعضی بنشینم بنشینم
 مسجد و سکون مملو و وزن در آخر غسان بفتح و غشون بالضم جمیع آن و
 قوط بفتح فارسی و سکون دا و و طام مملو در آخر و فتن بفتح فا و وزن اول در دوم در آخر
 گویند آنان بفتح جمیع آن فائین جمیع الخ و قشیر تیان و ضا میجو و با و صده و بر وزن

امیر کوبید قضایان المصمم جمع آن دانلوج مصمم همزه و سکون عین معجم و مصمم لام و سکون دوا و نیم
 در آخر شایع نامک ما کوبید و یحیی المود مصمم همزه و سکون میم و مصمم لام و سکون واو و دال مطلق
 در آخر و آنکه درون احمد و الیه درون خلقت کوبید و بیر ذال معنی سمیه ی که هموز بران
 قنقه نصب کرده مانند معنی آرا فصل نصیح یون و سکون صاد مطلق و لام در آخر کوبید
 و معاری نیجه * ذال ثا * معنی ادا حق معنی القار لام قاف روزن افعال و
 فتح نصیح طار مطلق و سکون راء مطلق و حار مطلق در آخر کوبید * ذال ی * معنی ذال یعی شایع و
 معنی طعی که میوه و کل در آن که آمد معنی آرا طلق و معاری سئد و ثقت نصیح تار فوقانی و
 سکون فاد تار فوقانی در آخر کوبید محسن تا بیر کوبید * متوس * یک ثقت کل سئین
 کلستان * چون حلقه خط لاله رویان * یاد در نظر حقیقت آئن * ثقی است زبوا ای بر
 و شاعری گفته * بیت * ای ماعان که هستی کساح جید ی کل * ماری سار ثقی ار
 احسان مثل * ذال ثا * سون عه و سکون تار همدی و یون الف رسیده آرد
 کسی ار کاری بر حر و توج معنی رخ نصیح زای معجم و سکون حیم در راء مطلق در آخر کوبید
 ارباب نصر دار و حره اربابا ماسا فعال مثل ارباب * ذال ثا * سون عه و دال همدی و آخر
 حلی که آن کستی را نامد یعنی آرا مخداف کسیریم و سکون حیم و دال مطلق و فاد آخر
 و دال معجم هم آمده و مخداف کسیریم و سکون قاف و دال معجمه مالف و فاد آخر و در
 مصمم میم و سکون راء مطلق و کسر دال مطلق و نحی کالی مستد در آخر و سئین نصیح بین مطلق و سکون
 یا تختستانی و ماد موصو در آخر کوبید و در یاری بل مکسر راء عینی و سکون تحالی مجهول و
 جوب حلقه کوبید و بیر ذال ثا معنی حصری که اگر کسی از راه ستم ستامد معنی آرا مضاده مصمم
 میم و صاد مطلق مالف و فتح دال و ماد مطلق و فاد در آخر کوبید و یحیی الی المفعول السانی مطلق
 یقال صادره علی کدا و معاری تا دال و در حان کوبید و بیر حصری که در انلاف مال کسی دال
 آید معنی آرا غرامه نصیح عین معجم در راء مطلق مالف و فتح میم و فاد در آخر و عزم مصمم عین معجم

[illegible]

ریکه در قوت نفس حیث خود طرک بچکان مردم را بخورد و آنها میرد این عمل در هند و سنا
 مشهورست فارسیان آرا طرک را گویند میرزا اما فکر کنند هندوستان آن طرک را در شهر
 آورده و سودن این عمل مخصوص هندوستان اشاره هم کرده * میت * در رحم دلم را
 دوامد کاهش * هندو سه طرک را بود حتم بسیار است * ۲ * ۳ * ۴ *

باب دال هندی اما تاری

در پنج اول سکون دوم جبری را و دست و احتیاج و آوردن یعنی
 و یک گویند و فارسی قانو و اغلب که مکن باشد * دوتا * کسر اول و دوم متحد الف
 طری است که یک که ارجوب و غیر آن می سارند و در آن مروراید و در کسبتی می پسندند
 آرا حقه نعم حارمله وضع قاف متحد و ماده آخر گویند حق متحد و حقوق الصم و حق
 نعم اول وضع دوم و احتیاج رودن حجاب و حقائق رودن کتاب جمع آن مختار
 مدیعی در پنج نعم دال مملد و سکون را بر مملد استعمال نمایند و در معنی طری که در آن دال
 دوک و امتثال آن هند و عربی آید و هشت کسر حارمله و سکون فاشین معجزه آخر هر کسر
 دوتا * نعم اول و دوم الف رسیده و یون الف کشیده کسی را در آب فرو کردن است
 اعراف معین معجزه و در مملد و قاف رودن افعال تعزین رودن تفعل گویند و فارسی است
 عود کردن و در دوتا * یعنی اول سکون دوم وضع دال هندی و اما تاری الف
 رسیده و یون الف کشیده را در شک شدن حتم یعنی تعزین و تکرار عین معجزه و در مملد
 رودن تعقل و از غیر نراق کسر بهره و سکون عین معجزه و کسر مملد و سکون تختانی و در مملد
 الف و قاف در آخر گویند فی الالاس زانیت غیو نم معجزه و اما تاری الف مع غود
 و در فارسی شک تا که متحد حتم و آب گردیدن در حتم * دوبره * یعنی اول و
 سکون دوم وضع و در مملد و در مملد و در آخر کوی که آب ماران در آن جمع آمده است
 یعنی آرا حسی کسر حارمله و سکون سین مملد و تختانی در آخر گویند * ابو منصور تعالی که

هرگاه در جمع آب در خاک بود آنرا انسی گویند. هرگاه در اصل بود آنرا از قبیل بنفشه و او را که در قاف
 و سکون تحتانی و فتح بین مله و تا آخر گویند و هرگاه در رباب بود آنرا شش بنفشه
 مله و سکون ششین معجود بنفشه را مله و جمیع در آخر گویند و هرگاه در رباب بود آنرا اقلیت
 بنفشه قاف و سکون نام و تا آخر و در آخر و قاف بنفشه و او و سکون قاف و با او مله و در آخر
 گویند و اگر در سکون نزد او بود آنرا ثقب بنفشه فون و سکون نین معجود و با او مله و در آخر گویند
 و دیگر یکی به بنفیر اول و سکون دوم و در کسرتان نامی سکون تحتانی معروف در آب هر فرد
 بدون برلی فون بنفشه نین معجود و سکون و او و مله در آخر و معناس بنفشه میم و بنفشه
 بالفت و مله در آخر و میناس یکسین معجود و میانس بر وزن کباب گویند و بنفاری غوط و با غوش
 بنفشه نین معجود و بنفشه و در آخر و در کوبید به بیت به بود و در آخر و کرای نیک و نامش
 به بر خالی زنی در خاک با غوش به و دیگر یکی و میناس به کسی را غوط آب دادن برلی غوط
 بنفشه نین معجود و مله و غوط بنفشه نین معجود و سکون مله و سکون مله و در آخر و
 بنفشه بنفشه نین معجود و سکون میم و سکون مله در آخر گویند غوط فی الما از باب نسر و غوط فی الما
 و غوط فی الما از باب نسر و غوط فی الما از باب نسر و غوط فی الما از باب نسر و غوط فی الما از باب نسر
 و در آب از ستر تا پافرو شدن برلی انقطاع بعین معجود و تکرار مله بر وزن انفال و انفعال
 بعین معجود و میم و سکون مله بر وزن آن و اعتماس بر وزن انفال گویند و بنفاری غوط
 خوردن به و دیگر یکی مار نا به در آب از ستر تا پافرو شدن برلی غوط بنفشه نین معجود و سکون
 مله و سکون مله در آخر گویند و این متعدی و لازم هر دو آمد و بنفاری غوط زدن و با غوش
 زدن گویند به و دیگر یکی به بود و در آب هر فرد و در تحقیق آن در لغت و با ناگاه
 و میناس به سکون دوم و تحتانی بالفت رسیده و حقه کوچک برلی حقیقه متبینه گویند
 و بنفاری و در خاک

باب دال هندی بابا فارسی

و پشیمان * یعنی اول و دوم سکون تا بهندی و منی الف رسیده جمله آوردن لعل
 سبط یعنی بین سکون و سکون و او در آخر و سطره را دات تا گوید سطره علی را با لعل
 ارا و و مؤنثه و او در سطره و ما و موحده و سطره سبب جمله و او در سطره و او در سطره
 گوید و آتش و سطره علی ارا * و پشیمان * یعنی اول و سکون و دوم و تا بهندی تا
 رسیده و یون بالف کشند و دایم ایپ را - بندی تمام لعلی است و تا بهندی تا
 صا و مجرور و جمله و درین استعمال و نکس یعنی را و جمله و سکون کاف صا و مجرور و آخر
 و عاری بی ایپ ناصح و انجمن گوید * ۵

باب دال بهندی باراء و جمله

و * یعنی اول و سکون دوم لعل خوف لعل حار میخند و دغیر لعل دال و مجرور سکون
 عین جمله و را و جمله و آخر و خنده یعنی حار مجرور سکون سبب مجرور و فتح تحتانی و تا دیا حرو
 رتوق یعنی را و جمله و سکون و او و عین جمله و را و حار بی ترس و هم گوید * و پشیمان *
 معنی ترسایدن لعلی خوف حار مجرور و او و جابر و درین تعلیل و ترس و رتوق و ترس و درین
 آن و ابراع بقا و را و مجرور و عین جمله و درین افعال گوید و دغیر یعنی دال و مجرور و سکون عین
 جمله و را و جمله و آخر و تیرتوق بقا و را و جمله و کاف بر و درین تعلیل گوید و در حدیث است که
 لعل فی ای تحوی و عاری بی ترسایدن هم کردن ویر و اما و اریب کبی یا ترسایدن
 مانند آ و دریده لعلی آرا صفت یعنی صا و مجرور و سکون عین مجرور و بار موحده و را و آخر
 گوید و آن کس که ترساید و را و اصابع بر و درین فاعل گوید فی القاموس الصاغیر الخ
 الدی یخشی فیجری الا با صووت کصوت الوحش * و پشیمان * معنی ترسیده و
 دغیر یعنی سکون دال مجرور و هم عین جمله و سکون و او و را و جمله و را و آخر و دغیر و در
 صورت و شد و درین متقل و عاری بی ترسایدن فاعل و متخوف بر و درین متقل گوید و عاری
 ترسان * و پشیمان * لعل خوف و را و اصابع بر و درین افعال و ترس و درین فصل

و تقطع بنادور و ملاقاوت بد زدن آن و ششوی بفتح شین بمجره و فاقاوت و شقاق بر
 و شدن افعال گویند و بعارض می رسیدن و مکرر کردن مثا بگوید شعریه چو شعله
 گویم شود و شک در ترجمه شود و مکرر کشید و فغان ز آتش دل با ...

باب دال بندی با سین مملو

و ششما بفتح اول مسکون دوم و نون بالغ بمبئی گزیدن یا بهربلی بفتح لام
 و مسکون دال مملو و سین مجمره در آخر و شش بفتح نون و مسکون با و شین جبره در آخر و سین
 مملو هم آت در صیاح است نه شسته الجوه لسته و نه شس الجوه نه ش و شش بفتح لام و مسکون سین
 مملو و سین مملو در آخر گویند

باب دال بندی با فاقا

و فاقا بفتح اول مسکون دوم از آلات سر و است و آن دائره مانند می باشد که
 آزمای نوازند بهربلی آنرا و فاقا بفتح دال مملو و فاقا شد در آخر گویند و فاقا بفتح جمع
 آن در قاسوس است و فاقا بفتح معروف و با ششم اعلی و در نهایت است الدف بهو بالضم و
 بالفتح معروف فاقا و فاقا بفتح عین مملو و مسکون یا بهربلی و فاقا کاف و لام در آخر و فاقا کاف و لام
 یا بهربلی و فاقا کاف و لام در آخر گویند در نهایت است در حدیث آن اعلو الکلیح و اضر و اطلی بالزک
 ای بالاف و نه شیه الغراب است استدارت بهربلی دائره گویند و فاقا بجا ناما بفتح با آمانی
 و بسیم عربی بالغ رسیده و نون بالغ کشیده و دائره را فواضل بهربلی ضرب الدف
 و عارضی دائره زدن نیز گویند

باب دال مملو با کاف تازی

و کاف تازی بفتح اول کاف تازی بالغ رسیده و در آخر بادی که از سده براد وین بر
 بهربلی آنرا بجا بضم جیم و شین بهربلی با همزه مدوده و شش با بضم جیم و شین بهربلی با همزه و تاد در آخر
 و عارضی آرمیخ بالمد و بالقصر و آنرا بفتح و او و ایل بالغ و ضم هم لام در آخر گویند و بخش آن

که این لفظ ترکی است و در یک لفظ را و مله و ضم هم فارسی گوید شاعری گوید * سحر * و
 دهاں خود از قندخل * که را یاد رسیده اورجک * و دکار بر معنی آوار شیر معنی آمار از این لفظ
 رای مجر و سکون همزه در اول و آخر و تیر زردن امیر قنار در و دل فصل و نیم یون و همزه
 میم زردن لثم گوشتی الصالح جمع غیر الاسدای در شیر و لغاری مالک تیر * و دکار نام
 ماد معده را یاد پس بر آید و دل معنی تخمنا بحیم و تین مع و همزه در و دل فصل و شجسته زردن
 قلعته و لغاری آرم و داو و دل فکر حق گوید و بر دکار را معنی آوار کردن شیر معنی زار
 لفظ را مع و سکون همزه در اول و آخر و زار در و دل افعال گوید زار لایه دار ماب صرب
 و مع و تین و زار را ماب افعال فعل ایاں زار زردن مایل و تیر زردن میل و تیر زردن

مختص صفت ازاں * * *

باب دال هندی با کاف فارسی

دک * قطع اول و سکون دوم مسافتی که میان دو قدم و دست برداشتن بود معنی آوا
 خط و لفظ حار مع و سکون ظاهر و مله و فتح و او و تاد و آخر خطا بالیم جمع کثرت خطوات یکون
 الطار و صبا و معها جمع قلت و لغاری کام گوید * و دکانا * که اول و کاف فارسی لفظ
 رسیده و ونون مالف کشیده کسی را لعن ایدل معنی ازلال را و مع و شکر ازلال زردن
 افعال گوید حال اند تعالی فارز لکما الشفان یعنی لعن اید آدم و حوا را شیطان * و دکانا
 که اول و سکون دوم و ونون مالف رسیده قدم را خارج معنی رانل قطع زای مع و لام
 متد در آخر و لغاری آخرین نیز گوید *

باب دال هندی با لام ثو

دلا تا * لضم اول و دوم مالف رسیده و ونون مالف کشیده لعت مردم قصبات ماول
 حسابد معنی ترقع را و مله و او و حار مله زردن فصل گوید ترقع ماله و حار مله زردن
 و اگر دیگری را لعن اید معنی ترقع زردن فصل گوید لغاری همزه و حار مله زردن و دادر حار مله

بهیچ کویده * شعده * جو دواں کی ریساں در کلو * جیجیج اس کی کده سر ہر دویا * یعنی اگر
 غرت لستخ میں معرہ سکوں بار دواں دواں موصدہ در آخر کوید و تر کی قاف و صحت قاف و دواں دواں
 معرہ و اگر آتہ استہ ماسد اعلم اگر اندک استہ یا سبار معرہ آرا بجل کسر میں معرہ سکوں حیم
 لام در آخر کوید و تخیال برورں کتابت سمیع آن و اگر رار آب نو در معرہ آرا دواں و تخیال
 معرہ و صم ہوں سکوں دواں دواں موصدہ در آخر کوید و ذل الف معرہ صاعت کہ آرا تمام
 مکرده ماسد معرہ آرا بیتولی و فارسی انکارہ کوید * د و س * کسر حیم فارسی و
 سکوں تخیالی معروف دلو کو جاک معرہ آرا ذل الف صحت دال مکرہ دلو کوید در صحت است
 واحد و لا کسر است و بحین ذل الف صحت واحد آن ذل الف است جمع قلت دلو اول است و آن
 اصل صم میں است دواں و طرف احد مکرہ آرا دیا بدل کہد و جمع کتر آن دواں و رورں ماسد
 صم دال مکرہ برورں نقول * د و لا * صم اول سکوں دوم مجهول و لام الف سیدہ
 ار سواری است کہ عروس ہا راں ماسد و محاتہ دما در معرہ آرا مکرہ کسر میں و صحت دواں
 معرہ و صحت فارستہ دواں دواں آخر کوید فی القاموس المکرہ المکرہ شرف جہا العروس *
 د و لا * صم اول سکوں دوم معروف دلوں و دال ہندی مالف سیدہ کادی و
 کو سندی ماسد آن کہ یک ناحق شکستہ شود و یک ناحق باقی ماند معرہ کسر میں و
 فارسی شکستہ تاج کوید * د و لا * کسر با و لام مالف دلوں مالف کتیدہ
 دلوں و رجاہ صایدن تا آرا ب بر شود معرہ قح لستخ میم و سکوں حار معرہ حیم در آخر و
 نہر لستخ ہوں سکوں باورہ معرہ در آخر کوید مکرہ آرا دواں مکرہ لوار باب مسمع معرہ آرا
 و و م * صم اول سکوں دوم مجهول معی جیا گر معرہ معی کوید و تحقیق مملعت دواں
 خواہد * د و مٹی * ریکہ سر و دواں مکرہ در معرہ معی میم و مٹی میں معرہ و کرون
 مشد و تخیالی معنی دواں در آخر و قیہ لستخ قاف و سکوں تخیالی و صحت ہوں دواں در آخر کوید
 د و مٹی * صم اول سکوں دوم مجهول دلوں و کسر کاف فارسی و سکوں تخیالی معروف

و لوی مالف کتیده کسی یار پس خند مردادن تا در کوی یا حاه یار می بیفتد یعنی کج لوح
 رای معجزه خا معجزه شد در آخر و کتیدن صبح کاف و سکون دال مملو و ستین معجزه در آخر
 و دفع صبح دال مملو و سکون فادعین مملو در آخر گوید و لغاری یار پس افکند * * *
 و کتیدن مازنا * بصم اول مخلوط التلظط بها و کسر کاف تازی شده و سکون تختانی معروف در
 میم مالف و راء مملو و لوی مالف کتیده معنی در کتیدن دریده خود را و چسبایدن برین
 حسی رتکار چنانکه گریه میکند یعنی مایه معنی خرّمه صبح حیم و سکون راء مملو و فتح میم و رای
 معجزه و تا در آخر و احرار درون اعلال مستعمل است در قاموس است آخر خرّمه و خرّمه و خرّمه
 و جمع معصه الی بعض قال الخمره صخرة النقص يقال ضمّ کلبه خرّمه ای طراوه و کاس
 من تیاره و لما سه فادقلت للتوهم خرّمه یعنی توانمزد و حده و يقال رثاه خرّمه ای
 سه و فعله خرّمه آخر تازی انقص و اجمع معصه الی بعض و ادا اتی نصر التثکیر کیف یقصر
 یقصر الی معیده مرداد و صوابه الدعی و لغاری دریم کشیدن * و پلکا * صبح اول مخلوط
 التلظط بها و سکون لام و کاف تازی مالف رسیده و صی است که سب آن آب حتم
 روان می مد معنی آرد و دفعه صبح دال مملو و سکون میم و فتح میم مملو و تا در آخر گوید * *
 و پلکا * آب و ما سدان مار مرص ریختن معنی سنگ صبح میم مملو و سکون کاف
 و مار موحده در آخر و تشکاب درون تکرار گوید سنگ المار ارباب لغز فعل از آن وقت
 صبح صاد مملو و مار موحده مستند و از اوقه کسر بجزه و راء مملو مالف رسیده و فتح قاف و تا در
 آخر گوید و پلکا بصم اول مخلوط التلظط بها معنی کرد کرد آمدن حری را یعنی در تکرار
 دال مملو و د و خرّمه صبح دال مملو و سکون حاء مملو و فتح راء مملو و حیم و تا در آخر و کتیدن
 دراء و دال حاء مملات و تا درون آن لغاری غلطایدن * و پلکا * صبح اول
 مخلوط التلظط بها و فتح لام و سکون کاف و لوی مالف رسیده و ریخته شدن چیر فین مثل
 و حرّان معنی را به تشکاب پس مملو و کاف و مار موحده و انقباض لصاد مملو و تکرار مار موحده

لام و تا در آخر و مثل نعم حیم و سکون عین مملو و لام در آخر و جمل در اول و سببه و آخره نعم هم و
 و سکون حیم و فتح را در مملو و تا در آخر و لغاری مرد کوید * و همو مدها * نعم اول مخلوط
 التلظط بها و سکون و او معروف و حاد و نون و سکون دال هندی مخلوط التلظط بها و نون
 مالف کتیده حرری را تلامس کردن بعربی فصح فای سکون حار مملو و صاد مملو در آخر و
 تفحص درون فصل و افعال متعال کوبیده محض ارباب مع و محض ارباب فعل و محض ارباب
 افعال فعل از آن و نقد فصح فای سکون قاف و دال مملو در آخر و نقد ان نعم فای مکسر آن و
 نقد درون فصل و تحت فصح فای موصو و سکون حار مملو و مار مملو در آخر و پشتات درون
 اسمعال و ابحاث درون افعال و تحت درون فعل و پشتات درون افعال و فصح فصح
 فای سکون تار و قالی و شین معجز در آخر و عیس درون تعیل کوبیده ویر کم شده را حسن بحر
 فصح فصح و سکون شین معجز و دال مملو در آخر و نشه کسیر عین و رشتان درون سرخان کوبیده
 نشه انصاف ارباب نصر فعل ارباب در حدیث است و او اجمع من نشه فائذ النسخه فائذ
 الشیخ عین المسامح من لند و لغاری خوش و تلامس حسی کردن * و همی میده *
 مکسر اول مخلوط التلظط بها و سکون تختانی معروف و تا در صدی مخلوط التلظط بها مالف
 حرری حیم و را و مملو و همزه در آخر و درون تعیل کوبیده لغاری حیره و شوح کوبیده * و همی میده *
 مکسر اول مخلوط التلظط بها و سکون تختانی مجهول و را و مملو مالف رسیده کسی که حتم او کج بود
 و یک ا و میده بعربی آرا اقول فصح همزه و سکون حار مملو فصح و او و لام در آخر و لغاری
 کار را را لغاری و نوح نعم لام و سکون و او مجهول و حیم در آخر کوبیده * و همی میده *
 مکسر اول مخلوط التلظط بها و سکون تختانی مجهول و را و مملو فصح کاف تازی و سکون را و مملو
 و کسیر دال مملو و سکون تختانی مجهول و نون مالف کتیده متاع و حرآن را کجا و را هم کردن پس اگر
 متاع را کجا و را هم کسید کوبیده غرض المتاع عین و را و مملو و کاف و سین مملو ارباب مملو
 و اگر مملو را کجا حسم کسید کوبیده غرض الطعام ارباب نصر و اگر حاک را جمع کسید کوبیده کاف و او

و سکون تحتانی معروف و میم مالف محلی کویج یعنی در صفت میم و دال مملو در اصل در آخر و در
 ریادت تا یکی و شتر کی رنگ کسره کاف و صفت میم مملو گوید * و هینند با * کسره اول و کویج
 التلظط بها و سکون تحتانی معروف و دال مملو و دال مملو کسیده و مالف کسیده و مالف کسیده و مالف کسیده
 یعنی مثل الراء مثل الشیخ و فارسی و مالف کسیده و مالف کسیده و مالف کسیده *

باب دال هندی یا ماد نکاتی

و تیرا * کسره اول و سکون دوم و در اصل مالف رسیده فایده که ارجام و ششم سار و معنی
 آرا و تیرا صفت حار و معنی گویند و میام مالف کسیده و صفت آن و فارسی حرکت که گوید و کای و روی و کای
 و سر لای هم اطلاق کسید معنی دارد و میث گوید و دور و میث و صفت آن فارسی حار
 و تیرا کسره * کسره اول و سکون دوم و مجبول مخلوط التلظط بها و کسره کاف فارسی و در اصل و سکون
 و در آخر حرکتی که تا سالی کسوده شود و مالف کسیده و مالف کسیده و مالف کسیده و مالف کسیده و مالف کسیده
 و مسم شین و سکون و او و صفت طار مطلقه و ماد را حرکت گوید * و تینک مالف کسیده و سکون اول
 و سکون دوم معروف و دال مملو و کاف فارسی را آخر و دال مملو و مسم شین و مسم شین و مسم شین
 و در راه افتحی ارجامی غیر واقعی و دال مملو و صفت صادم و سکون لام و دال مملو و دال مملو و دال مملو
 و صفت طار مملو و سکون را و مملو و صفت میم و دال مملو و ماد را حرکت مملو و دال مملو و دال مملو و دال مملو
 لاف و دال مملو و گوید * و دال مملو و سکون دوم معروف و مسم شین و مسم شین و مسم شین و مسم شین
 مردم یعنی قد و صفت قاف و دال مملو و مسم شین و مسم شین و مسم شین و مسم شین و مسم شین
 و مسم شین قاف و دال مملو و مسم شین و مسم شین و مسم شین و مسم شین و مسم شین
 گوید * و دال مملو و سکون دوم مجبول و مسم شین و مسم شین و مسم شین و مسم شین و مسم شین
 بها و سکون تحتانی معروف و مسم شین که در در مملو و مسم شین و مسم شین و مسم شین و مسم شین
 سکون با و کسره لام و سکون تحتانی و مسم شین و مسم شین و مسم شین و مسم شین و مسم شین
 و دال مملو و مسم شین و مسم شین و مسم شین و مسم شین و مسم شین و مسم شین و مسم شین

تجسس و در محاوره حال عرب شمار لغت میں ملکہ دار موجودہ مالہ دراد ملکہ درآحر کویدہ اعلیٰ
آرادر ویدہ در درادہ و در ویدہ و درآحر و درآحر کویدہ ملا سیدہ ہروی کویدہ * شعیرہ * اور ہری
مطبخ العام او کیوان ریح * راد قناع شعلہ ہر در در ہر مستند قناعہ * رات کو خلیانہ
روان شدن سب عربی شری لغت میں ملکہ و شخ راد ملکہ مردوں ہندی و شری مردوں سی
و اسکر مردوں افعال کویدہ و صحاح است تثریت و انثریت معنی او اسرت لیلہ و مالالہ لعلہ ابل
الحیاری استی و لغاری شکہ ردن * رات و دن * لطف معنی و در و سب عربی لعلہ
والہار و آصرمان لغت ہرہ و سکون صا و ملکہ دراد ملکہ نصیبہ نصیبہ و حدیدہ ان نصیح حم و کدرہ
ملکہ و سکون تحتانی مالہ و دنوں نصیبہ نصیبہ و آھد ان لغت ہرہ و جیم و دال مستند مالہ و دنوں
و نکوان لغت میم و سکون لام و دال مالہ و دنوں نصیبہ نصیبہ و انما تجیم لغت میں ملکہ و کسر میم
و سکون تحتانی دراد ملکہ درآحر کویدہ و لغاری در و ستان و دال و ستان و تبار و ریر کویدہ و دردی
کویدہ * بیت * مد و کف کای لغت سیدہ حواں * جہ آکای آری در در و ستان * *
تراج * بحیم درآحر معنی بادشاہی عربی سلطنتہ و امانہ کسر ہمزہ و لغت آن لغاری شای
و جہا سانی و کامرانی کویدہ و سیر معنی معارف و تفصیل آن در لغت شہوئی گذشت * راجہ *
بحیم فارسی مخلوط القلط بہا آہ بیت دندہ دار کہ حولا پہاں وقت مافض ار پر ددان او تار کیستہ
لغاری آنرا مد لغت دال ملکہ و سکون نوں و دال ملکہ دوم درآحر کویدہ ملا محسنم کاستی کویدہ
سیت * مدار دخی کار پر ویدس * شکست است دندہ دُبدس * راجہ پنش * لغت جیم
فارسی مخلوط القلط بہا و سیں ملکہ درآحر در آگس کاستی ہر ماں ہندی علی علی نوعی اوریسی سرکش عربی آرا
عیریت کسر عیں ملکہ و سکون نا و کسر راد ملکہ و سکون تحتانی و تار و قانی درآحر و لغاری دیو
کویدہ * راس * سیں ملکہ تودہ غلکہ ار گاہ پاک کردہ ماستند عربی آرا گدس لغت کاس
و سکون دال ملکہ و سیں ملکہ درآحر و گدس بر وزن رُٹاں کویدہ * راس * آنا * مرقی
آمدن صحتہ یا کسی عربی ثوانفہ نواد و اوقاف مردوں مصاحفہ و عفاق بر وزن کنات کویدہ

[illegible]

بالفتح آئی کہ اردہس کو دک روان شود و در مال برودن کتاب معنی لغات ز آل القسی ارباب صرب
 فعل ارباب اسمی زوال بصم را مہلہ و او مالہ و لام در آخر و ز اول برودن فاعول سر معنی
 لغات ہس آمدہ در صیاح ہست زوال بالصم معنی لغات ہس جہانکہ گوید ملاں سبیل زوالہ و لغات
 یزوقل فی محلاتہ ارباب تفصیل ز اول برودن فاعول یجین و عرب صیغہ فاعول را مہمور استعمال
 نمیکند در قاف موس ہست زوال برودن عاب و ز اول بصم و او اقل لغات ہس سکون
 را گوید و بعضی لغات ہس ہست تخصیص کردہ انداہی و معنی بصم سکون را مہلہ وین
 معجزہ و آخر معنی لغات ہس سرآمدہ و فارسی لغات ہس را نگاہ بصم کاف فارسی و کسر لام
 و سکون تحتانی در ای محضہ و آخر گوید سر اج الدین گوید * ع * عرق کستہ تا کردن در کلمہ
 زال تجھنا * روان شدن آب ہس یعنی زیل بصم را مہلہ و سکون تحتانی و لام در آخر
 و امر اج کسر ہمرہ و را مہلہ مالہ وین معجزہ و آخر امر اج الزحل سال لغات و ز اول کسر ہمرہ
 و سکون را مہلہ و کسر میم و سکون عین مہلہ و لام مالہ و لام دوم در آخر گوید ز اول
 سال لغات و فارسی روان شدن کلمہ * رانڈ * سوں عمدہ و دال ہمدی در آخر می کہ
 شوہر شس مردہ ہست یعنی آرا فاقید لغات قاف و دال مہلہ برودن فاعول گوید و آریہ بصم
 ہمرہ و سکون را مہلہ و فتح میم و لام و ما در آخر گوید و این عام ہست اطلاق آن برودن
 شوہر مردہ درمی کہ محتاج ہست بدیر آمدہ آرائل و آریہ صمیع آن و فارسی سوہ و کالم و
 کالمہ بصم لام گوید * رانڈ ہونا * بی شوہر شدن زن یعنی آیم بصم ہمرہ و سکون
 تحتانی و میم در آخر و آیم ریادت تا و آیم بصم ہمرہ و تحتانی و سکون و او و میم در آخر گوید
 آمت المرأة من زوجها ارباب صرب و تأیثت ارباب فعل فعل انان و مرہ حدیث ارباب
 من ابن حیسر زوجہا قیل الدی صلی اللہ علیہ وسلم و نحو شس کا مہلہ و شس معجزہ برودن فعل
 گوید نحو شست المرأة من زوجها فعل ارباب * رانک * کھا لون و کاف فارسی در آخر
 شستہ بر کما ی در حان و کیا ہما و این لغت مردم قصبات ہست یعنی غصانہ بصم عین

[illegible]

قراج را گوید و دهم نصیح داد و سکون آدمیم در آخر ای قراج را گوید که دهان دارد و دهان
آید و سابع ششیم ماله و گمر را در ماله دین ماله در آخر راه را گوید و نهم نصیح بوی
دسکون قاف دارد و موده در آخر و شصت یکم ششیم سکون غن ماله دارد و موده در آخر
راهی را گوید که در کوه است و فارسی آنرا ده گوید و نقل نصیح حاشیحه و لام مستد در آخر ای
گوید که در یک بود و تحریف نصیح میم و سکون حاشیحه و فتح را در ماله و در آخر ای که
میان درختان است در حدیث است عائذ المریض علی تحایب الحمة و تینت نصیح بون و سکون
حشمانی و فتح سیم ماله دارد و موده در آخر راه است دانی غیر وارست نقل کرده رسی بکار
و دواصح است راه سوره دارد و حار حشی * راه داری نمی کا پز و آله * حطی که حکم رسی
که شش شخصی یا حاشی که را مان بویید لعری آنرا حار نصیح حم دو اونا الف و رای میخ و در آخر
و فارسی آنرا حط که آره و حط حار و حط راه گوید * راه وینکنا * انتظار کسی که در
لعری انتظار و نظر بالتحریک و ترشش بر ماله و ماله موده و صاد مطر و درون فعل گوید در راست
نظرة و مطرة و قال الله تعالی شتر نفس و ترشش بر ماله و قاف و ماله موده و درون فعل گوید که
حسم راه داشت و انتظار کردن * راه وینا * راه برای کسی که داشت تا برود و لعری
تظریق نظار و در مالتین قاف در آخر و درون تفصیل و اقراج ماله و درون حم و درون فعال
گویند آخر و اعراس الطريق کیست و بد راه فارسی ماه دادن و کوجه دادن * راه و کنا *
راه را سد کردن و کسی لعری شد الطريق فارسی ماه گرفتن کسی و راه سن و درون سن و راه
گرفتن و کسی میلی گوید * شعبر * ارسلک لعاشق ظلی مام را آورد * حطی سر راهش می طما
گرفتند * حافظ شیرازی گوید * شعبر * فریاد که از شش جیم راه بسته * آن حال و
حظ و تلف و شخ و عارض و قائمت * اوحدی گوید * بیت * دل می زده است ز من آن
مکرید * اردست سب تبره برود راه مکرید * راه زن * لغت فارسی است در راه
سدهی مستعمل کسی که راه مردم را در لعری آنرا قاطع الطريق و فارسی راه مد و شنگ نصیم

باب راء ممل ما تازس

رتبع الاول * لغت علی است در اردوی هندی و فارسی مستعمل می کنند راء ممل
می آید در صحاح است الترتیب عند العرب ریعان ریع السمور و ریع الارزیه و ریع
الشهویه و ریان تعدد لایقال به الا شتر ریع الاول و شتر ریع الآخر و اما ریع
الارزیه و ریعان الریح الاول و هو الفصل الذي تاتي فيه اللماء و السمور و هو ریع الكل و الریح
الثاني و هو الفصل الذي تذك به التمار * * *

باب راء ممل ما تار فوقا سته

رت * لغت اول و سکون دوم مصلى از موصول اردو علی افضل و فارسی موسم کوید
سعدی کوید * میت * متد موسم سره و تماش * رجبر یا سوسی حرا * رتونی
صنع اول و دوم و سکون و او و لئون و کسر ال ممل و سکون تحتانی معروف ممل شکو
لعلی غتا لغت من ممل و نین معمر بالک مقصوده کوید در صحاح است غتی لغت من ممل و
کسری معمر تحتانی متد و دغتا المقصر معمر آغتی و آن کی که است مبد و در و مبد و صا
قاموس کوید غتا المقصر کسی که سوز و سرور است و در دسته ماسته غتا و ت و در و سجا و
بجین آغتی لغت مبد و سکون من ممل صفت مکرر ان و غتوار و در و جمر و صفت موت
از ان علامه در محتری در اساس السلاعه از احاطه نقل کرده که لیس العرب اسم لیس لا تمسیر
باللیل و هو الذي يقال له شکر اکثر من ان يقولوا - بجید نعم و فتح و ال ممل و کسر و ممل و در و

باب راء ممل ما جهم عر سته

رت جب * لغتین لغت علی است در اردوی هندی و فارسی مستعمل می کنند راء ممل ما جهم عر سته

باب راء ممل ما جهم فار سته

رت جیا یختا * لغت اول و سکون دوم فوقانی بالک و لغت فارسی سکون جیم فارسی فوقانی بالک ممل و سکون
لعلی یختا و در قاموس است و هو لک جهر و ممل و سکون صا و ممل و سکون

کردن دید و کردن در جنت کردن سعدی گوید * شعرة * ای کف دوست و شاعر و مازنی
 همه تو درج یکدیگر گسبند * حافظ گوید * ع * وقت آن است که در رودگی برادر مرا * طهر گوید *
 ناکند دمام او بهمت مال و مردن * مرغ دلم در آستان رحمت مال ویر کند * و اگر از کسی
 برای رحمت بود یعنی آنرا تشییع پس معجزه بخانی درین مملکت رودن تعیل و مشتایند و درین مملکت
 و رحمت مانگنا * مملکت خواست از کسی یعنی استیضای مملکت و ظاهر و مخفی و در مملکت
 استیضای مملکت و دلا و دلا و درین استیضای مملکت و درین دلا و دلا و درین دلا و دلا و درین دلا و دلا
 کردن در جنت کردن محمد قلی مملکت گوید * شعرة * بهما کرده حاصل رحمت مع ما
 که در بیرون و ممت مدعی خوشنود می کرد و * و جید گوید * ست مار راق اردم او جان
 گرفت * سوی راین رحمت حلال گرفت *

باب راه مملکت با دال محصله

تر و * نصیح اول و دوم مستد و لغت عربی است بمعنی مار که در آید و در فارسی اردوی بهد
 اردوی محارقی و شیفرغ اطلاق گسبند عربی قیام نعم قاف و بخانی مالک محدود و
 قی نصیح قاف و سکون بخانی و بهر در آخر گوید * تر و کرنا * معنی قی و استیضای کردن
 یعنی قی نصیح قاف و سکون بخانی و بهر و ثقیلاً و درین تعیل گوید قاف و ارباب قدرت
 و استیضای ارباب استیضای ارباب تعیل مع ارباب غار شکی گوید قاف و معنی سکون است و گوید
 بیت * ای آنکه خاطر تو به فکر کند * هر طرب و یاسی که رسید است بر دگر * و هر دگر
 معنی ماضی کردن حکم عربی انطال مار موحده و ظاهر و مخفی و درین تعیل گوید قاف و ارباب قدرت
 سکون پس مملکت و در آخر گوید و غار معنی مسوح کردن و ماضی کردن و قلم کشیدن *
 تر و * نصیح اول و دوم و در آخر لغت فارسی است و در اردوی بهدی مستد و دال
 مستعمل است و فارسیان محیف آن معنی یک معنی است و درین تعیل گوید قاف و ارباب قدرت
 مملکت و سکون معنی و صاد مملکت و در آخر و غرق نصیح عین و در مملکت قاف و در آخر و صاف پس

مدد و دلور ارجاه کشند یعنی آراءش لغت را و کسب مهلتش و نون در آخر گوید
 آراءش بالغت جمع آن و دخل لغت حارمله و سکون ما موحده و لام در آخر و شکل لغت شبر
 معجمه و ظاهرمله و نون در آخر گوید اشتقاق جمع آن و پشاور را موحله و شین مخمیه را کسار
 گوید آرشیه لغت بهره و سکون را موحله و کسرتین معجمه و تخانی و تا در آخر جمع آن و عاری بی
 گوید و ترکی اینت یکسره بهره و سکون ما موحده در آخر گوید الو مصور تعالی گوید شغل ناخبر
 ریسائی که آن آب ارجاه کشند و بسیار را مدد و و حق لغت و او دو با وقاف در آخر رسی
 و در آن حلقه ساحت مردم و ستور را گیرد و پشاور مردن کسار رسی چاه و حرا آن را گوید و
 دیکر لغت دال در ارمهلتین و کاف در آخر رسی که بر کماره رسی چاه مدد تا دال است
 قایم را رتاه شدن محظوظ دارد و مقصص کسریم سکون قاف و فتح ما موحده و صاد موحله
 در آخر و مقصص کسریم سکون قاف و فتح داو و کسب موحله در آخر رسی که آن بسیار قاف
 یعنی که در اصف آرایید و قاف لغت قاف و سکون را موحله و نون در آخر رسی که آن یکسره
 را استر دیکر مدد و کسر لغت کاف در ارمهلتین و رسی که آن بر درخت حرارتید و مقاد
 کسریم وقاف مالف و ظاهرمله در آخر رسی که یکسره تحت حکم تا فیه محلی حکم که رست استند
 است لغت بین موحله ما موحده اولی و دوم در آخر رسی که آن بالا آرایید و در و آرایید و رسی است
 لایستی الحس ساحتی یکون احد طریقه معلقا السقف او کجوه و شیرین لغت شین معجمه و کسر را موحله
 و سکون تحتانی و ظاهرمله در آخر رسی که در رک حرما سارید و خندیل لغت حیم و کسر دال موحله
 سکون تحتانی و لام در آخر رسی که ارجر ماسارید و کسر لغت میم و کسب موحله و دال موحله در آخر
 رسی که در پوست دخت حرما سارید و عاری رسی را گار و گنال لغت کاف تاری گوید و عقا کسر
 بین موحله وقاف مالف و لام در آخر رسی که آن را نوی ستر مدد و و قاف کسر و او تا و مکتله ما
 لاف وقاف در آخر رسی که آن ستور را مدد و قاف کسر قاف و تحتانی مالف و دال موحله
 آخر رسی که آن ستور را کشند و قاف کسر طار موحله و فتح داو و لام در آخر رسی که آن ستور را

اعت علی است در اردوی هندی مستعمل معنی یاره ار مال که برای کار سازی کسی است و در عربی حرکات است
 و او مستعمل است برای کسر اسم که معنی آن مثل سدر و سدره نقول ان الریتنی تعقل الا حایل و غیر این است
 انجیل و رتوت لغوی است و در سوت معنی یاره ما خود است و در ستار ما کسر مردن یکا از معنی
 کسی که آن آب بجای کشید و معنی کبید ما خود است و در شفا الفصحی می گویند کسی که در کرد چو در سوسوی وجود
 را از او داد و معنی آنما که کسر سهره و فوقانی باله فتح و او و تا در آخره کوبید و لغاری پایه و رتوت
 کسی را رتوت برای کار سازی دادن معنی رتوت و الفصحی کوبید رتوت را با بصر محل این لغاری رتوت
 دادن برای صید هم عامل کبیر رتوت دهد و رتوت لینا و رتوت از کسی گرفت معنی این را
 ارمات اغفال لغاری رتوت گرفت و ستاد و خوردن و کبیر رتوت ستاد معنی آنرا رفتی و
 متقی کوبید لغاری رتوت خورده و کوبید پس کبیر و سطر اما میان می رفتی و صحت پس انما الریتنی اللاری

باب راء مهمل با ضا و مجسمه

رضایی * صاحب عالم گوید پوششی معروف در هند که در ایام بهستان بر سر کبریا ظاهر و مخفیات و
 شخصی که با است آن لاحق کرده چسبیده اند پس لغظ هندی و هندی بود و اس لغظ مساجی و
 میست ایست که در اشعار مان و اما این پیشه میگوید شعری و رتوب عکس که دریم و مان
 اوجیدل شود و پیشش مار صا

باب راء مهمل با ف

رفته رفته * تکرار لغت فارسی است و در اردوی هندی مستعمل معنی آهسته آهسته شاعر
 گوید مع * تا که در رفته رفته ماستاد میرسد و رفو * لغت اول ضم دوم لغت علی است که
 در عربی سکون دوم است فارسیان و سیدان اول را فتح و دوم را ضم و او د قاسم میگوید شعر
 دل یک وصل معشوق تسلی شود * رحم دیگر که آرد که رتوب رحاست * رفو کرنا
 عامه را بگوید کردن تار را معنی رفو صحت را در مظهر و سکون فا و او در آخر و فافصح و
 بهله و سکون فا و بهره در آخر کوبید رفات الثوب باله و رفو ث باله و ارمات بصر محل این

سوار کرد و خودش پا در رکاب و دو کلیم گوید * بیت * تا آنش کرم بی سوار است * و در
 هر کس رکاب در است * رکابی * مالک در دوی بهدی و فارسی طغیرا گوید تا در
 شعر * حل کرده در رکابی صد تره طلای مهر * وصف تره است قلم آسمان نوشت * و در
 قصه صحت صداد مملو و سکون جار مملو و در آخر مثنوی بالغضم صبح آن در فارسی هم
 است نظام دست بخت و بهر شخصی گوید * شعر * و یک بر روی صحرای شکست *
 تا تو کردی بخوردت آب یک * رنگت چیدن * صبح اول و دوم و سکون تا در
 و فتح خم فارسی سکون و فتح دال مملو و در آخر بران اهل قری نوعی از صمدل صبح یک
 بحر الفی الصمدل الاخر و فارسی صمدل گوید و آن سه دو جنگ است در دوم * * *
 ترک ز نهنگ * لغم اول و سکون دوم و فتح جار مملو و سکون با دین مال رسیده
 ارکابی بحر الفی صمدل و لغم صداد و دال مملو و سکون و او دال مملو و آخر گوید صدقه
 بحر فعل اران * رنگنا * لغم اول و سکون دوم و وزن مال کتیده دل تنک مدال
 بحر الفی ایضا صلف و مار موصوفه و صادمعمر و درون الصال و تیره کر تین معجم و معجم
 معجم و درون قشعرار گوید و بهر رنگا معجمی عاجز شدن از قواوت و قاده شدن بران بحر
 صبح جار و صداد و دراهمات گوید و خیر ارباب و فتح فعل ازان * رنگانی * لغم اول و
 فتح دوم و مملو و التلوط بها مال و کس و سکون تختانی معروف افرای است در و در
 را که خوب را مان سوراخ کسید و صی که آرا را خوب بناده جبری بر سر آن سدا در خوب و در و در
 و مار بر آرد و بهین تا سوراخ شود و فارسی آرا آنکه نسین مملو و درون بر که گوید و جدید گوید
 شعر بر این عدد و رایج و سه * جو بر سر جوری صرب چون آنکه

باب در مملو با کاف فارسی ترا

رنگه * لغم اول و دوم در بهدی و در آخر تانی و تری که ارباب هم سودن چیری بر جبری
 بر عصبی هم رسد بحر الفی آرا حدش لغم جار و معجم و سکون دال مملو و شب معجم در آخر و فتح و معجم

[illegible]

و در پیشانی نشینند و عقیقه بهم باشد نشیند اندک تر کبک به سبلی به بین معونین به نور و
پایه سال نشیند به یزید و سکون بهم در دم و کسر و صود و شمع لام و دانه آفریزی که بچه زده است
ببیند نشیند به هم سکون نشیند به یزید و کسر و صود و شمع لام و دانه آفریزی که بچه زده است
خود شود و دیگر کند و تیار و روی و پر و ریش نشیند به یزید و کسر و صود و شمع لام و دانه آفریزی که بچه زده است
و آفریزی که شمشیرش بی آب است بر آیه حال پاره از صفات خود و بر بوالی از دست گفته بشود
تسلی به شمع کاف و سکون تختانی به شمع بین معونین و دانه آفریزی که به ثابت فرو و بزرگ
باشد به شمع کبره بین معونین و سکون صا و معونین با الی و به هم و آقا و معونین به هم و آقا با الی
و نوع صا و معونین و دانه آفریزی که شمشیر شکم و فرو بسته گوشت و گوشت و گوشت به شمع بین معونین و دانه آفریزی که بچه زده است
کاف و شمع را در دم و کاف و دانه آفریزی که شمشیر شکم و فرو بسته گوشت و گوشت و گوشت به شمع بین معونین و دانه آفریزی که بچه زده است
و دانه آفریزی که بسیار گوشت و معطر به الحاقه و کاف به شمع و او و سکون صا و معونین و دانه آفریزی که بچه زده است
و دانه آفریزی که به شمشیرش در از و فرو بسته بود و دانه آفریزی که شمشیر شکم و فرو بسته گوشت و گوشت و گوشت به شمع بین معونین و دانه آفریزی که بچه زده است
نشیند بر او و بین معونین صا و معونین و دانه آفریزی که شمشیر شکم و فرو بسته گوشت و گوشت و گوشت به شمع بین معونین و دانه آفریزی که بچه زده است
بسیار که یک پستان مشکو به شمع صا و معونین و دانه آفریزی که شمشیر شکم و فرو بسته گوشت و گوشت و گوشت به شمع بین معونین و دانه آفریزی که بچه زده است
و در صورت خلق به شمع بین معونین و دانه آفریزی که شمشیر شکم و فرو بسته گوشت و گوشت و گوشت به شمع بین معونین و دانه آفریزی که بچه زده است
و در قاعوس است خلق و خلق زن کول و به زبان که زوار بجای و صا و معونین و دانه آفریزی که بچه زده است
زن باریک سا قفا کند و دستها متقوا به شمع سکون صا و معونین و دانه آفریزی که شمشیر شکم و فرو بسته گوشت و گوشت و گوشت به شمع بین معونین و دانه آفریزی که بچه زده است
و آنها بش گوشت نهشته باشند تختا به شمع صا و معونین و دانه آفریزی که شمشیر شکم و فرو بسته گوشت و گوشت و گوشت به شمع بین معونین و دانه آفریزی که بچه زده است
زنی که بر دو سا قفا نش که گوشت بود تختا به شمع سکون صا و معونین و دانه آفریزی که شمشیر شکم و فرو بسته گوشت و گوشت و گوشت به شمع بین معونین و دانه آفریزی که بچه زده است
زنی که بر دو دستش که گوشت بود تختا به شمع سکون صا و معونین و دانه آفریزی که شمشیر شکم و فرو بسته گوشت و گوشت و گوشت به شمع بین معونین و دانه آفریزی که بچه زده است
به تختا به شمع سکون صا و معونین و دانه آفریزی که شمشیر شکم و فرو بسته گوشت و گوشت و گوشت به شمع بین معونین و دانه آفریزی که بچه زده است
شیر به شمع بین معونین و دانه آفریزی که شمشیر شکم و فرو بسته گوشت و گوشت و گوشت به شمع بین معونین و دانه آفریزی که بچه زده است

نصم سیم و سکون فا و صاد و معجزه مالف و تا در آخر رنی که هر دو را هست یک شدن باشد
نصم صا و معجزه و سکون با و تختانی با همزه محدوده رنی که نصیص یا در ثلثا نصم را و معجزه و سکون
تا و فانی و قاف با همزه محدوده و غلظا نصم عین مملو و سکون فا و لام با همزه محدوده رنی که
رجاع او سبب تنگی آید مقام تا در ستود سئلما نصم سین مملو و سکون لام و تا و فانی با همزه
محدوده رنی که جاره مدد سلیطه سین مملو و لام و طار مملو و رول کریم و عذفا نصم سین مملو
و سکون دال و معجزه و قاف مالف و فتح لول و تا در آخر رن رماں درار سلفه کسر سین مملو و سکون
لام و فتح قاف و تا در آخر رن دراز رماں و فاحه سلفه نصم سین مملو و لام و سکون
قاف و فتح لام دوم و قاف و تا در آخر رنی که بسیار و یاد و معان کید و تنقیص نصم صا و معجزه
و سکون با و فتح صا و مملو دوم و کسر لام و قاف و تا در آخر و تنقیص مملو و قطر بر رن بر
یا یک و یاد کسده تحت آوار و فتح نصم قاف و سکون را و مملو و فتح تا و شکله و عین مملو
در آخر رنی سرم و طیر تلهار ما موجود و لام و مملو و سکون کول سلفه نصم سین مملو
و سکون لام و فتح فا و عین مملو و تا در آخر رن لی جیا و فتح کول و در قاموس است سلفه بر
و سکون حصر رن لی جیا و کسیرت و شو کسده سلفه زادت تا و محسن تجو نصم مملو و کسر
جیم و فتح عین مملو و تا در آخر رن محسن کول و در قاموس است تجو و خلطه و مملو آن جمعی
رن لی سرم استی فلفه نصم خا و معجزه و کسر لام و فتح عین مملو و تا در آخر رنی که حار جارا را و سرم
اکله فلفه نصم طار مملو و فتح لام و عین مملو و تا در آخر و فتح نصم قاف و فتح تا و موجود
و تا در آخر رنی که سر جود را در رول کید و مارا در رول کسده تا مردم او را سده مهران کسرم
و سکون با و زانی معجزه مالف و قاف و تا در آخر رن بسیار جدا و رنی که کجا قرار گیرد و در
نصم با و کسر را و معجزه و فتح قاف و محسن صد و فتح صا و مملو و صم دال مملو و سکون دا و دفا و
آخر رنی که ارشود بر اعراض نماید فایز ک لغا و را مملو و کاف و تا در آخر رول فاعل رنی که شوهر را
دشمن دارد و قور و قاف و تکرار را و مملو و رول صورت رنی که دست مردم را در کند و هر دو را

[illegible]

معری آفرینش صانع صادمهله دارموجوده مستد مالک و عین معجزه در آخر و لغاری دیگر بر
 گوید سیم گوید * ست * کله در رک رک رک رک رک رک * گشته ارا ارا لب جان بخش
 و ترکی نو باقی نعم دارموجوده دستخ یار بخانی و سکون قاف و کسرم فارسی و محال ساکن در آخر
 رنگ قف نهوجانان * صانع فاد سکون قاف و صم و سکون و او مجهول و حیم مالک
 و لون مالک رسیده و رنگ او طرنا * نعم الف و او غیر ملحوظ و راه پندی ساکن
 و لون مالک رنگ روی قف ارجو و حضرت معری آفرینش مسم و قاف و عین معجزه در آخر
 گوید امتیق لوه نصیحه مجهول فعل از ان و اجتماع بها و مسم و عین معجزه در آخر
 مجهول فعل ارا فارسی رنگ بریدن و رنگ حشمت و رنگ رجعت و رنگ م کردن و رنگ
 ماضی و رنگ شکست و رنگ حشمت میرا صائب گوید * شعر * اگر نقش و نوارم نظام
 در کراں حوالی * اگر رنگ ارجو کل می برده می کردم * محمد الحق شوکت گوید * شعر
 در دیوار نوی کل گرفت از حشمت و کس * و سیلانی کراں کو که در نوی کتاب آید * میرزا
 صائب گوید * شعر * چه کلامی توان حید در دل لی طاقت عاتق * در آن محفل که رنگ ارا
 جهره تصویر میرزا * ماصطی گوید * شعر * رنگ کلامی چس که در شوق دم کرد * سر
 مال مصاید طاؤس بود * میرزا صائب گوید * بیت * رنگ می مار در نایم نوسه باقوت
 لست * از اشارت آب میگرد دهلال معش * اترف گوید * بیت * ماسد از لغات
 ماکینه * از نرم رنگ صورت دیبا کسبه * رنگ کاٹنا * لکان تازی مالک و
 سکون تا به پندی و لون مالک رسیده بریدن رنگی که راده ارا مقصود شود و رشی را حامه و این
 معمول رکراں است که حامه را که در کس ربا ده بود ارا استیاد ترش شود و تا به رنگ کرد
 لغاری رنگ بریدن گوید اترف گوید * بیت * می این اترف رنگهای شهیدان می بر
 رنگ حو را بهم سرتی رنگ خانان می نرد * رنگنا * صانع اول و لون عه و سکون کاف
 فارسی و لون مالک رسیده حامه را رنگ کردن یعنی صانع صادمهله و سکون با جهره

[illegible]

و کیوان * و در درون و در بر کوید * رُو غنی رُو لی * مالی که خمیرش بارش
 سر شد عاری رُو عبیه کوید * رُو کُن * نعم اول سکون دوم معروف و فتح کاف
 و سکون فون چیری که ریاده از حیدر حد حیدرستانه چاک کبک کشمش حیدر باید و یکشت
 ریاده را کبر بد و قریب است مامعی معنی قطب صبح قاف و سکون طار مملد و مار مملد و مار
 و آن این است که چیری را حیدر نماید و مامعی را لی و درن ولی قیمت کبر بد و از اول اعتسار کبر بد
 سر چکادی در سری کوید * رُو کُنا * نعم اول سکون دوم مجهول و کاف علی دون
 مالف کشیده برای حلاصم جبری را سر کردن معنی شش صبح تار و قافی اول و دوم و هم را
 مملد و سین مملد و آحر کوید شش مامشی سر ساحت آخر را و بر باره شش کسی را ارکانی آخر
 مع و صد صبح صاد مملد و دال مملد و کوید صد فلا تا عن که ادا آخته از باب افعال اصل
 ارا * رُو که * نعم اول سکون دوم معروف و کاف علی مخلوط التلخیص بهادرت
 را کوید معنی شش شش مع و جیم درار مملد در آخر شخه تا کی * رُو که * نعم اول سکون
 دوم معروف و فتح کاف مخلوط التلخیص بهادرت هر چه شک را کوید معنی یاس *
 رُو کُنی رُو لی * ما لی ما لی حورش معنی خاف بجم و عا مملد در آخر و شش نعم حاد مملد
 تا مملد و در آخر کوید خرقه صبح قاف و شاد و طلمک صبح طار مملد و مملد و فتح لام شد
 و سین مملد در آخر کوید اکلث حر تین طلمکین حور دم دونا شک و حر تین صبح رار مملد
 و سکون تخمائی و قاف در آخر و زلق بر درن مامل و حر کلت صبح کاف و سکون لام قاف
 و قافی عاری ما شک شک کوید * رُو ک * نعم اول سکون دوم مجهول و کاف
 عاری در آخر معنی یاری معنی دار و قرص و مقام صبح سین مملد کوید * رُو لی * نعم
 اول سکون دوم مجهول و کسر کاف عاری سکون تخمائی معروف کسی که عاری و کسر
 سقیم آرا مملد و سقیم و بی فائنه کوید * رُو مال * مالمعت عاری است در آخر
 بعدی مستعمل معنی حامیه پاره که آن دست و در را پاک نماید معنی آرا مملد و کسر مملد و سکون

[illegible]

ردن گاده بر خد مد * هم اردست * سحر * جوشنق امکد در دل شور ترکان کریم
 چند هر جا که رفتی لاجرم باران شود سدا و آن تصور ثعالی گوید هرگاه کسی آماده گریه شود گوید
 آجس بالکار بحیم دها و سبب محله ارباب افعال و هرگاه چشم او بر اراتک ننهد گوید او خورشید
 عید و هرگاه تنگ روان شود گوید و محنت عید و محنت و هرگاه اشک نامد باران روان شود
 گوید محنت عید ارباب صرب و هرگاه گریه آوار باشد گوید محنت موی و حار مله و ارمود
 ارباب صرب و آتش ارباب افعال و هرگاه گریه در کلوه شود آوار بریاید گوید شمع الکالی
 ماب صرب چاک در قاموس است و آن تصور ثعالی می و شمع را معنی گریه آوار آورد و هرگاه
 گریه با شور و طمان باشد گوید آقوی عین مله و داد و دلام ارباب افعال و در و ما بر مردی که گریان
 مایه لعلی که بخت مایه موده و کسر کاف و نشد به تنهایی گوید * ر و ن د نا * بخت اول سکون
 دوم دون عه و سکون دال مله دون الف کشیده یا کوفتن چهری العری صفت بخت صاف
 و سکون ا و ا و فو قانی در آخر صفت ارباب صرب مل اربان و و ظا شمع داود سکون طار مله و
 همزه در آخر و د شصت دال مله و سکون داود و سبب مله در آخر و دیاس بر دین کتاب
 مرادت تا در آخر گوید لغاری بی سیر کردن و مال کردن بر گوید و طایفه ارباب صرب و و ظا
 ارباب تعیل و و ظا ارباب فعل و د سبب ارباب صرب مل اربان * ر و ن گیتی * بخت اول سکون
 دوم مجهول دون عه و سکون کاف و کسر تا بهدی و تنهایی مجهول موی برم و کویک
 گوید لغاری رغب بخت را می محله و سبب مایه موده در آخر و لغاری موی ررد * ر و ن
 بخت اول سکون دوم و کسر لون و سکون تنهایی معروف سنی که گریان مایه لغاری آبر و گیتی بر و ن
 صفت و لغاری گریان و گریه پاک گوید * ر و ن گیتی کبری هونا * موی رت حاست
 لغاری در ستر کسر همزه و سکون قاف و کسر شصت همزه در ارمه الف و ارمه دوم در آخر
 ارمه کسر همزه و سکون را می و کسر مایه موده و سکون همزه در ارمه الف و دوم در آخر
 گوید و لغاری موی رت شدن و ارمه شدن و ارمه شدن سر گوید * ر و ن * بخت اول سکون

[illegible]

[illegible]

حرفی شینیق یعنی شش مجمر و کسر اول و سکون تختائی و قاف و دآحر و شقاق مردور و عا
 و شقاق یعنی تار و قاف و سکون شش مجمر و باالف و قاف و دآحر و شقاق یعنی تار و قاف
 و دآحر و کوبید شش المجاز ارباب صرب و مسیح و مبع و بقی ارباب صرب و مسیح و مبع و بقی
 و زیر برای محمد و کسر اول و سکون مردور و امیر اول و دآحر و شینیق آخر آن در نیکنا * سکون
 دوم مجهول و حار و سکون و کاف فارسی معنی آهسته یعنی ماسد مورچه یعنی قریب یعنی دال اول
 و کسر اول و سکون تختائی و مار موحده در آخری القاموس ذت یدت و تار و دیکنا
 علی بنی * بر نیکینی * کسر اول و سکون دوم مجهول و سکون و مسیح کاف فارسی و کسر اول
 سکون تختائی معروف دردی است که از کف ران درود آید قاف تا لک رسد یعنی آرا
 عرق الش کسرین ممل و سکون رار ممل و قاف و دآحر معاف مسوی کاف فارسی و سکون
 ممل و الف کوبید در بحر الجواهر است عرق الش هو و برید میثد علی القحس الوحشی الی الکعب
 و قد یطلق عرق الش علی وجع الش اکثر العادة حرث ما یشتی وجع الش یعرق الش انقذ
 الکلام وجع العرق الدی هو الش اد الش الملعج و القصر فاصاد العرق الیه للتشیب مثل اصل
 التحر الی الاراک و فارسی قدیم آرا گنجک لعم اول مردور و سکون و الحال گنگوگ کاف تازی
 و فتح با و سکون سکون و کاف فارسی و او مجهول کوبید * بر یوثر * کسر اول و سکون دوم مجهول
 و فتح و او در اهدی در آخر کله حیوانات را کوبید یعنی بریزب کسرین ممل و سکون رار ممل
 و مار موحده در آخر و قطع قاف و طار و عین مملین مردور کریم کوبید قرنی بریزب من القفا
 و البطا و النوح و البسایحی حاجتی و شتر یعنی ممل و سکون رار ممل و مسیح مار موحده
 و تار و دآحر یاره ارقطایعی سکون و داسیان و حرا و دآحر و داساس است لقیع
 سکنه و لام مشد و تار و دآحر جماعت بسیار رار و جلیع حار ممل و سکون تختائی و فتح لام و تار
 و دآحر جماعت بسیار در مین و فارسی همه و کله و گویاره لعم کاف فارسی کوبید و کله و کاف
 بر عربی صوا کسر صا و ممل و او و الف کوبید * بر یوثر * کسر اول و سکون دوم مجهول

نعت میسر که مت * زبان نکالنا * بر آوردن رمان را ارد پس معنی دلخ معنی دل
 مملو و سکون لام و عین مملو در آخر و ادلاع بر آوردن افعال گوید * زبان نکالنا *
 بر آمدن رمان معنی دلخ معنی دال مملو و لام و سکون و او و عین مملو در آخر و دلخ معنی
 دال مملو و سکون لام و عین مملو در آخر گوید دلخ را را با اصل فعل ارا را و ادلاع بر
 آوردن افعال گوید ادلاع اللسان بر آوردن افعال فعل ارا را * زبان بند هونا *
 بسته شدن رمان احواف و حر آن معنی افعال عین مملو و قاف و لام بر آوردن افعال
 گوید افعال را بر آوردن افعال

باب زای مجمر یا ما و هندی

ز تل * نفع اول و دوم و لام در آخر و سحای عرواقی معنی تر بات لضم تا و قافی در
 مملو مشد و ها مالف و تا و قافی دوم در آخر و نفع نفع ما و موده و سکون سین مملو و نفع
 ما و موده دوم و سین مملو دوم در آخر گوید نفع نفع آں و گاهی تر بات السابین است
 هم گوید لغاری سحای در نفع و هر دو نفع

باب زای مجمر یا جیم فارسی

ز چیه * نفع اول و دوم و ها و تخمید در آخر لغت فارسی است در اردوی هندی متصل می
 یگر راده باشد معنی آرا لغت لضم نون و نفع فاد سین مملو یا موده موده و نفع و لغت
 و نفع را و تخمید و لغاری رایج در اچیر گوید الو الموده گوید * بیت * دلیری که ترسد یگا
 سیر * دل رایج حواس مجولش دلیر * و شتر ماده که کجا آورده باشد آرا عائد بعین مملو
 و دال محمه بر وزن فاعل گوید خود ما لضم جمع آن و ماده حرو و سب مادیان و ماده را که
 و نفع لغت را در مملو و سین مجمر بر وزن امیر گوید و بیت ماده که آورده باشد معنی آرا لغت
 نفع را و مملو و صم عین محمه و سکون و او و ما و نفع در آخر گوید و ماده سری را که کجا آورده باشد
 آرا لغت لضم را و مملو و ما و موده مشد و مالف مقصوره در آخر گوید چاک که او مقصوره ثانی لغت

[illegible]

در این کلمه و مرتقا کسریم سکون را و مل و قاف با الف و تا در آخر و هر مایه را بریدیم
و مرتقا و قفه بصح قاف و سکون صاد مل و فتح میم و تا در آخر کویدنی اساس به و الل و
بیا ملتون قصه فارسی نیکه بصح ما فارسی و لام مستد و یایه مالا را آمدن کوید

باب سین مهمله با الف

سات * تا فوقانی مددی است معروف عربی از اسبع و فارسی هفت کوید
ساقوان * سکون تا فوقانی و واو و الف و نون در آخر مصوب موسوی سات معنی
هفت عربی از اسابع و فارسی هفتم کوید * ساشته * سکون تا فوقانی مخلوط التلظط بها
معنی هجده عربی قصه لضم صاد مل و سکون حار مل و فتح ما موصد و تا در آخر کوید * ساس
کسر تا فوقانی مخلوط التلظط بها و سکون تخستانی معروف کسی که در شعر و صحر همراه ماله عربی از
صاحب و فارسی هجده کوید و تیر ساتهی کسیکه مدکار کسی در گاری مانند عربی از انجیر
لضم میم و میم لضم میم اول کسر میم دوم و دال مهمله مستد و قفه بصح طاز مجر و سکون شخا
در اول مهمله در آخر و نا صرمون و صاد و را و مطلقین بر درن فاعل کوید * ساجها * بحم
مخلوط التلظط بها با الف معنی مشارکت در کار را عربی بترک کسرتین مع و سکون را و مل
و کاف و تا در بترک کسرتین مع و سکون را و مل و فتح کاف و تا در آخر کوید * ساج
ساججی * کسیکه ماکسی بترک داشته مانند در گاری عربی بترک بر درن لیر و بترک
مالکسر و متارک لضم میم کوید و متارک الف و فتح و بترک بر درن کر و اسبع اک * ساججی *
کسریم فارسی و قاف در آخر لغت ترک است در اردوی هندی مستعمل حتی باشد که در لغت
بهنگام خاستن عروس کسد فارسی جامدان و صامدی کوید * سناوه * بصح و ال مل
لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل حلاف معقش عربی سادج بصح دال مع و جیم در آخر
کوید و آن معرب است * ساراز * بر الف حلاف ناقص عربی تمام و کامل و تا تمامه
میم و فارسی همه * ساربان * لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل کسی که ساربان

[illegible]

سین ملک کوید امیر حسود و در وصف کشتی گوید * مت * ما د لوی کا صل دی ار سال کاست
 یک مر نو کتده سال است * ساک * کاف فارسی در آخر معروف است یعنی
 نقل نصیح ما موحده و سکون قاف و لام در آخر و خضرة نصم حار و مجر و سکون صاد و مجر و فتح در
 محل و تاد آحر کوید حصراوات جمع آن أبو الخضره کیت آن و فارسی سری و ترة رکی دم
 گوید * شعبر * مدارم چشم احسان مردم باز چون رکس * قناعت میکم ماسری همان
 و پاره ام در * سال * لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل و تحقیق آن در
 رس که ت * سال * برادرین را گوید لغز الحار و تة و آخر الامة و حتر نصیح فارسی و
 فتح تار و قالی و لون و تار کوید آفتان بالفتح جمع آن و فارسی برادر را گوید و مسلم
 مردم ایران را درین لی اصافت است و ترکی قنن آغا نصیح قاف و سکون تخالی دون
 و بهره مدوده و بین محمد مالف کوید * سال کیره * کاف فارسی لغت فارسی است
 در اردوی هندی مستعمل معنی رسته که در آن موافق عدد سالهای عمر کریم چهار صد فارسی شصت
 عمر هم گوید معنی گوید * شعبر * کنت حور رسته همم کوتاه * معنی سال کره فیدم * حور
 گوید * شعبر * کوهر و دال ربیری ریت چون ششم کاک * عقده با در رسته عمر
 سال ماد * و تسع سال هم گویند * صائف گوید * شعبر * جهاحت است تسع سال
 عمر را * که میشود یک اگنت این حساب تمام * سالن * جیری که مانا حورید یعنی آفر
 اقام بکسر نه و دال ماله و میم در آخر کوید و فارسی ما حورش و ترماد گوید و مخصوص
 تعالی گوید هر مان حورشی که اردو و ریت و دروغ کا و داسدان لود آفر لاله کسریم و
 فتح لام گوید * سنا کو تری * نصم لام و سکون و او مجبول و تار و قالی و کسر راه مبل و
 سکون تختانی معروف کسی که دوا می ستور آن کد عمو ما و کسی که دوا می اسپان کد خضو
 معنی عمو ما کسی که دوا می ستور آن کد آفر ایضا و نصیح ما موحده و سکون تختانی و طار مبل و
 در اردو در آخر و بیطر برورن جید و بیطر برورن هر و مستطیر نصم میم و کسر طار مبل و تراج

[illegible]

اگر کار دوچار اقم تنی در گشت متالش * در و در و شدن و در و مار و شدن مراد است
اول مشهور دوم سلیم گوید * شعره * ما که این رو می دایم سلیم * می شود آینه رو مار و
سما منی کرنا * رو روی کسی کردن معنی شوخیه نواد و جیم و بار و درن تعلیل گوید و جهت و
نغاری و چار کردن و در و در کردن و دو چار کردن خالص گوید * شعره * مرا کسی که دو چار تو
کرد در ره عشق * حد که که ترا هم ما دو چار کرد * سنان * ما را بود در آخر سسکی باشد که کار و
سمت بر و امثال بدان نیز که شد معنی آراستن کسریم و فتح سین مملک و نون مشد و در آخر و
شده کسریم و سکون شین معنی و فتح حار مملک و دال محصوره در آخر و لغاری سان گوید
ستان پر رکبنا * نیز کردن سمت بر و امثال آرا و سان معنی شده و فتح شین معنی
و سکون حار مملک و دال معنی در آخر و اشجار و در و درن افعال و فتح سین مملک و نون مشد
در آخر و شین بر و درن تعلیل گوید لغاری رسک را بدل و سک نیز کردن و بر
سان کردن و لغان کشیدن و رس زدن و در سان خوردن و در سان شستن حبس
نمای گوید * شعره * ما چه سهر مصلحتی داشت را که جمع * تیرده تر شود و سک سان
لست * اسرف گوید * شعره * می تند کرد آن و این بوده می شود * هر حد جمع هر
جود در سان روف * فارابی گوید * شعره * سهر بر کند ما با د و جمع صبح * اگر لب
بر د بهت تو رست * قاسم متمدی گوید * بیت * چو لب بدید و کعبه عنای کشیده اند
تا جمع عمره را لغای کشیده اند * صائب گوید * بیت * در گشتنم کر آن مرز بر پیر میگه
حجر رسک سر به چو ایر میگه * سنا فاس * سون غم و سین مملک در آخر و لای کرار
در و در می آید و مار می رود و معنی آرا فاس و فتح نون و عا و سین مملک و لغاری دم گوید
سنانپ * سون غم و مار فارسی در آخر جانوری است مشهور هر باک هر گرامیک و
می میرد معنی آرا و فتح حار مملک و تحتانی مشد گوید و لغاری مار بعضی گوید عمره را بسیار
در بار بود و او می میرد که گشته شود و ترکی بیان کسر محسانی و فتح لام و سکون نون گوید

[illegible]

محتالی و تا دآحراری است حبش که بر پشتش دو حصار سیاه بود و او را دو قطعه شین بر کوبید
 به طبع رک مقل را کوبید و آتش هفت همره و سکون را موحده و مستح تا روقالی و در راه مقل در آحر
 مار کوه دهم در ختاش کسر حار و شین معمر مالک و شین معمر دوم در آحر مار سک را کوبید
 و صاحب قاموس کوبید ختاش بحکات در مار کوبی را کوبید و آنفی نامی در این هموار را کوبید
 هر دور به می نامد لغشان بصم نامشک و سکون میں مقل و مار موحده مالک و دوش در آحر دوم
 بصم همره و سکون محتالی و میم در آحر مار رک و وصل کسر حاد مقل و لام مستد در آحر ماری که
 هر که را کرد و در امر د و در حیوة الحوائش که مقل ماری است مستبد العاد در هر چه که را ماری می خورد
 و کرد اگر در سوراخ او چیزی میبرد و اگر مری رنج داده مسک او کرد و میقتد و حیوانی که در درخت
 او میگذرد میبرد و سوسوی هر کسی که می کرد او می سرزد کوبید سواری او را سرزد او و پسین
 و این قسم مار در بلاد ترکستان بسیار است و غایب یعنی مقل و صا و معمر و مار درون مقل
 و عاصه مقل فاعله پیر ماری است که گریه استس فوراً میبرد و غایب مقل و مقل درون حار ماری
 که کوچک شدن مانند که یکی دآن مدترین مار است و کوبید آن ماری است که جسمش نقصان
 می در دره میری بر او کوشش ماری که داس فتره با صافت نسوی فتره کسر قاف و سکون
 تا روقالی و مستح را مقل و تا دآحراری است مانا شاج سیم مقدار یک دست و آن
 مدترین مار است هر گاه از تنهی فریب میستد و هوامی جهد و ار مالی پوار می افتد و این
 طلق با صافت نسوی طلق بصم طار مقل و مار موحده و قاف در آحر ماری است بصورت
 طلق و کمان عرب آن است که دست طلق که سنگ نیست را کوبید او نود و نه میزد و میزد
 همه سنگ شستار می آید مگر یکی که از آن مار سیاه رو آفران طلق کوبید و چون بصورت
 طلق می مانند او را مان طلق نامید و در هر نیز کسر با و سکون را مقل و کسر با و سکون محتالی
 و در مقل در آحر ماری ای حیث است مرکب است میان سبک پت و مار که میزدنش
 مالد و جواب می مالد و چون میدار میستد و گریه او در من می مالد و سبک کسر سبک مقل و بصم آن

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

هم دیوں در آخر گوید عجب الطیلس ارباب ضرب و لغز فعل ارباب و لغز سی کل کردن گوید
 سنا نوال * سون عه و داو مخلوط التلظ بهره و لام مالف کسی که یک بدن او مانند یک
 معنی آراسترسین مملو و میم و را و مملو رودن احمد و تلخ گوید و لغز سی کدم کون و ستر
 و حسن سر گوید عی کشمیری گوید * شعبر * حسن سهری محط سر مرا گرد کسر * دام
 هم یک ریش بود گردنا رستم * سنا نوالی * سون عه و مملو و داو مخلوط التلظ بهره و کلام
 و سکون تخانی معروف رن کدم کون معنی آراسترسین مملو رودن احمد و تلخ گوید و لغز سی سر
 سنا هل * نعم و لام و تا آخر سکه مانند دور که معاریان و نایاب بهر دوستان رسته
 سته کچی دیوار آماں معلوم کسب و در ولایات دیگر آرا آس و سرج کرد و دور نقد کردگان
 ساخته ریمان آماں مدد معنی آراسترسین معجزه و مسم قاف گوید ظاهر امر است
 ظاهر و جید در تعریف نگوید * بیت * جو شاقولتس این رنگ باریمه * دل من بموی است
 آویخته * رفیع و اعط در ابواب الخماں آورده دل بقرارت در جنت صاحب طاق و نگاه
 نامد شاقول پیوسته سر کون آویخته * سنا بی * کسر و سکون تخانی معروف حاوی سنی
 که حار و رشت دارد معنی آراسترسین قاف و سکون یون و صم فاو دال معجزه در آخر گوید
 قنار جمع آن و قد و صغ قاف و تکرار دال مملو رودن حجاب و در نام لغت دال و را و تلظ
 و میم رودن سداد و در نام ریادت تا در آخر و حینیکه لغت حار مملو و کسر سین مملو و سکون
 تخانی و صغ کاف و تا در آخر و محراب نعم میں مملو و حیم مالف و کسر و او یون در آخر و دراج
 لغت دال مملو و را و مملو و مالف و حیم در آخر گوید و شیم لغت شین معجزه و سکون تخانی و
 صغ و میم در آخر حار است بر یک را گوید و دال مملو و حیم هر دو دال مملو و حیم چنانکه موصوف
 گفته و در و که لغت مار موح و سکون را و مملو و صغ و او و کاف و تا در آخر و قنار ریادت
 حار است ماده را گوید لغز سی همه را حار است و بهر یک لغت مار موحه و سکون و او صغ و میم
 رای معجزه و اسعر الصم و سین مملو و عین معجزه و شغور و شغور و صم سین مملو و عین معجزه و شغور و شغور

[illegible]

وفتح طارمه و کسر لام و سکون تحتانی و سین مملو در آخر و مجلیس حکم بحای طارمه سر کرم و
 سر در یک را نثره نصم ماموده و سکون سین مملو و فتح ماموده و تا در آخر گوید *
 سپاهنی * کسر اول لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل مسوس سوسپاد
 که معنی لشکر است لغوی عسکری و هندی نصم جیم و فارسی لشکری بر گوید * سپاهنی * نصم
 اول و سکون دوم و نون مالف کتید و لغت هندی است آنچه در جواب پند بجزئی رفو یا
 نصم ماموده و سکون بهره و تحتانی مالف گوید رفو یا درون مجلیس سمیع آن و حکم نصم مام
 مملو و سکون لام و هم گوید و نصمتین سر آمده اطلاق مالف و فتح صمیع آن حکم بی لومر مام نصم
 و اختلک مام امتثال و اختلک مام تفعل و اختلک مام افعال فعل این و وظیف نصم طارمه
 و سکون تحتانی و تا در آخر و فارسی جواب و ترکی نوش نصم مام و فوقانی و سکون شین مخم
 گوید اصفا اطلاق و اسمائی که تا در این صمیع بود * سپید * نصم اول و دوم لغت
 فارسی است در اردوی هندی مستعمل معنی رنگی که از ریر بر سر بدترین آن کاستوری است و سپید
 و سپید سر گوید لغوی زینت کسر بهره و سکون سین مملو و کسر ف و سکون تحتانی و دال مخم
 مالف و جیم دما و آن معرب است سرد و خشک است در دوم و نصمی گوید سرد در دوم و
 خشک در سوم * سپید لکانا * معنی بالید سبیل و جبری فارسی سپید ردن و کرب
 حال الدین سلمان گوید * شعری * رعایا سر جو در صمیع سبیل * کلکوه کد مام و ج لاکه ستا
 را * رازی گوید * شعری * صا سبیده و کلکوه کرد و ریح سبیل * معشقه مرده سر جو سره
 ارب جو * سپاهنی * مام در حق است که مام در حق تا جیل بود لغوی آرا و قول نصم
 فام و سکون دا و فتح فار دوم و لام دما و کرم و مالف و فتح بیر آن و آن معرب لویل بهر دو مای
 فارسی است سرد و خشک است در دوم

باب سین مملو یا رفوقانی

سر * نصم اول و سکون دوم مام و مملو در آخر لغت علی است در اردوی هندی معنی غصو

[illegible]

سحره خرج ومان شترنجی * حیبت نامر ساطاوسی * ستو * نصیح اول و مهم دوم مستد
 و سکون و او معروف کدم با خود و ماسد آریان کرده آمد ساحت در شکر آمیخته و آب ادا
 لعنی آریانی نصیح میل ملو و کسر و سکون تختانی و قاف در آخر کوید او ظاهر هم کیت آن
 فارسی نیست سار فارسی و تری نکان نصیح نامر قالی کوید و پست کدم را لعنی یونی ملو
 کوید و پست حور لعنی یونی الشیخ کوید و پست برج را لعنی یونی لاؤز کوید و علی و علیا
 ستو کنولنا * نعم کاف فارسی ایمن است را در شربت و ماسد آن لعنی لک نصیح لام و
 نامر قالی مستد و صذع نصیح جیم و سکون دال ملو و حار ملو در آخر کوید و فارسی ستورا مد
 شتر * نعم اول سکون دوم مخلوط التلظ بها و را در ملو الف رسیده جبر جوب را کوید
 لعنی لطیف و این نصیح بهره و کسرون و سکون تختانی و قاف در آخر و پنج و فارسی بهتر و
 حوب کوید * سکنیا * نصیح اول سکون دوم مخلوط التلظ بها و تختانی الف رسیده
 کسی که علاج خیم کد سر به لعنی آریا کمال نصیح کاف و حار ملو مستد و مال و لام و آخر
 کوید * ستنی * نصیح اول و کسر دوم و سکون تختانی معروف در بهد و ستان بی که بعد
 از مردن شوهر از بهایت محبتی که با وی دارد خود را سوخته و این را موجب خستات شمارد
 امیر حسد کوید * شعبر * حسد را در عشق باری کم رسد و در ماسق * که برای مرده سوخته
 درن حال خویشتن * صائب کوید * بجز بهد و در کسی در عاشقی مرده است * سوختن
 بر تنج مرده کاه هر پرواه حیبت * ؟ *

باب سیم ممل با مار بھندی

شک جانا * نصیح اول و دوم و سکون کاف نامری و جیم مال و یون مال کتده
 عقلت داده از میان جمعی بیرون رفت لعنی شل سیم ملو و تکرار لام بر و در تعطل و اسل
 مردن افعال در قاموس است اسل و شل اطلاق استخوان * سکنیا * نصیح
 اول سکون دوم مخلوط التلظ بها و تختانی مال رسیده و یون مال کشیده فاسد
 عل

آب سیراب و آبیاری

باب سین مطول باجمہ فارسی

باب سین مطر ایاجا، مطر

١٠٠

سنجی - صبح اول و کسر دوم و تخیالی مستند لغت علی است در اردوی بهدی فارسی بحیف
 تخیالی مستعمل طلاف بحیل یعنی خواجهم دو او مال و دال مملو و فارسی زاد را مملو مال
 و دال مملو را آخر کوید آنطور تعالی گوید غیدات صبح عین معجزه سکون تخیالی و دال مملو
 و قاف و آخردیگنج صبح سبب مملو و میم و سکون تخیالی و صبح دال معجزه مملو و آخردیگنج
 صبح میم و سکون حار مملو و میم مال و دال مملو و آخردیگنج صبح میم و قاف موس است آنچه گسیده گانجی حاج
 حاج و حاج جمع آن از این صبح بهره و سکون را مملو و صبح تخیالی و کسر حار مملو و تخیالی مستند و قاف
 که هنگام نخست در اترار آید ضمیر کسر خا و معجزه و سکون صا و معجزه و کسر را مملو و میم و آخردیگنج
 و ای کسر قاف و قاف برودن فاعل و ایتق برودن امیر بهایت در کرم

باب سیم مملو بار را مملو

سیم - صبح اول لغت فارسی است در اردوی بهدی کسر سبب مستعمل آن معروف است
 و تخیالی صبح را مملو و سکون بهره و سبب مملو و آخردیگنج صبح میم و قاف و آخردیگنج
 صبح اول و دوم مال رسیده و کاف فارسی مال و یار تخیالی در آخردیگنج است و تخیالی
 یعنی آرا و تخیالی میم و مال کوید غما و ریادت تا کی و یار رمل کسری و میم مملو
 مال و میم و آخردیگنج صبح سوی رمل فارسی کا و تخیالی کوید * سیمرا گلهون تیره * مملو
 که در کمال تنظیم استعمال کسد یعنی علی الراس و العین و فارسی رسد و چشم *
 سیمرا گلهون کسری * عبارت است از ای آوردن کار کسی اراده دل یعنی مال را سیم
 و فارسی سیم و چشم * سیمرا و ن * صبح اول در مملو مال رسیده و میم و دو و ن
 در آخردیگنج که آن ریم شبیار کرده را بهر کسد یعنی آرا و سیم کسری و سکون سبب مملو
 و صبح لام و قاف و آخردیگنج کسری و سکون میم و دوم و صبح لام و سبب مملو و دوم و آخردیگنج
 و تخیالی صبح میم و لام مشد و مال و سبب مملو و قاف و آخردیگنج کوید و فارسی تخیالی کسری
 مملو و سکون و قاف و تخیالی و صبح کاف فارسی و ن در آخردیگنج مملو و در ای معجزه برودن

چمن گویند و تفصیل آن در لغت یونانی با فارسی با تا رهندی گذشت * سر آوند ها ما *
 بفتح الف و خا نون سرفرد کردن بجزئی اطلاق بطار مطبقة و را مملد و قاف بر وزن افخال
 و طاقا طه بکر اطار مطبقة بر وزن فخله و نکس بفتح فون و سکون کاف و سین مملد در آخر
 گویند نکس را سه از باب نصر فعل از ان بفارسی سرفروا نکندن * سر تو طرنا * بضم تاء فوقانی
 و سکون و او مجهول در ا رهندی و نون بالف رسیده سر کسی را شکستن بجز نه شیخ
 بفتح شین مجسمه و جیم مشد در آخر و شدخ بفتح شین مجسمه و سکون
 دال مملد و خا ر میجر در آخر گویند * سخر خ * بالضم لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل
 آن رنگی است معروف بجزئی آخر بفتح همزه و سکون حاء مملد و فتح میم در ا مملد در آخر و تیر کی حیل
 بکسر قاف و زای میجر گویند آخر قانی بقاف و نون بر وزن فاعل بسیار سرخ و تیر کی بفتح قاف بکسر قاف
 و سکون بار موص و کسر قاف دوم و زای مجسمه و لام در آخر گویند * سخر خا * بضم اول
 و سکون دوم و خا مجسمه یا الف اسپ به پیید رنگ بجزئی آنرا آشوب قرطاس
 مضاف بسوی قرطاسی گویند * سخر خاب * لغت فارسی است در اردوی
 هندی مستعمل و آن مرغی است که ز آن در شب از ماده جد امی ماند و یکی دیگری را نمی بیند و آواز
 میکند و هر یکی جانب آواز دیگری میرود و همه شب بقراری ماند بجزئی آنرا خا م بضم نون و حاء
 مملد با الف و میم در آخر گویند و جوهری که بر وزن شداد گفته غلط کرده چنانکه صاحب قاموس
 گفته و تیر کی الکفیت بفتح همزه و خا نون و سکون کاف فارسی و کسر عین مجمر و سکون تاء فوقانی
 در آخر گویند * سخر خ با ده * لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل و آن درمی
 باشد صفراوی بجزئی آنرا حمره بضم حاء مملد و سکون میم و فتح بار مملد و تاء در آخر گویند و بفار علیت
 سرخ هم گویند محسن تاثیر گوید * بیت * ترسم از می بی صفا آن حسن روز افزون شود *
 سرخ علت آفت رخسار کندم کون شود * سر تو که بنا * در کردن سر بجزئی و حاء را
 بفتح و او و سکون جیم و عین مملد در آخر گویند در صحاح است فلان یو حرج را سه نصبت الی اس فلان

حست مالدار رفت و قفلت یوتخو را شد و اما اینج راسی و دیو حسی راسی و لاف نعل یوتحی عصم الیاء
 و العاثره تقول لا تمی و تصدیح لصاد مملو و دال مملو و عین مملو بر وزن نعلین شتیخ الرجل یصید و یل
 فعل ایان * ستر و وال * یصنع دال مملو و او و الف و لام و آحر جبری مانند که اید جرم
 دور مدور سر سیاه کسید یعنی آرا و عذار کسید عین مملو و دال محسنه الف و او و مملو و آحر و
 فارسی آقار الف و سکون فاعسار کوید * ستر شتون * یصنع اول و سکون دوم و هم
 سین مملو و سکون و او و مجهول و یون و آحر و ایت خرد یعنی آرا الخ و دل الا صغر کوید و افکار
 ستر شف * ستر سملانا * یصنع سین مملو دوم و سکون با و لام مالف رسیده و یون
 مالف کسیده دست بر سر مایید یعنی شمع الیاس و عذار دست بر سر کشید * ستر گاما *
 یصنع اول و سکون دوم و کاف تازی مالف و یون مالف کشیده کسی یا چیری را یکسو کردن و آحر
 تخیمه یون و حار مملو و تخانی بر وزن نعلین و یصنع رای محم و حار مملو و کوید رجه آرا مالف
 سگاه عن مکاه * ستر کننا * یصنع اول و دوم و سکون کاف و یون مالف رسیده و یون
 از مقام خود یعنی رجول عصم رای محم و حار مملو و سکون و او و لام و آحر و تخیمه یون و حار مملو و
 تخانی و آحر بر وزن نعلین کوید و یون عن مکاه ارماب مسح و در حل و تخانی ارماب نعل فعل ایان
 ستر کنند * یصنع کاف تازی و سکون یون و دال مهدی مالف رسیده و یون ای یعنی آرا
 یزاع یصنع یا و تخانی و او و مملو مالف و عین مملو و آحر کوید براهه بر باد و تا یکی فارسی کلان
 کی کوید * ستر کر * مالک سترعت فارسی است و او و ی مهدی مستعمل و آن معروف است
 یعنی آرا خنل یصنع حار محم و لام مستند کوید حل ثقیف تا و مثله و قاف و فار و یون امیر ستر
 که به و کیت ستر که الو ثقیف و او مانع است * ستر گولنا * سر را بر سه کردن یعنی خشم
 حار مملو و سکون سین مملو و او و مملو و آحر کوید خشم عین را و ارماب مصر مصر فعل ایان و آحر
 سر را و او کردن بر کوید * ستر کی و والا * کسی که سر که در دست یعنی آرا حلال بخار و ستر
 لام بر وزن مستند کوید فارسی سر که در دست * ستر نمه * مالف سترعت فارسی است و او و ی

مستعمل چیزی است سیاه که بمیل در چشم کشند بعرابی آنرا کحل بضم کاف و سکون حار مطلق و لام
 در آخر گویند در اساس است تقول فی عینها کحل و فی صورتها صحل الکحل جمع آن پُسترمه و آن
 بالضم لغت فارسی است هندیان یا رتختانی زیاد کرده اند نظری که در آن سرمه نکاه دارند بعرابی
 آنرا کحل بضم میم و سکون کاف و فتح حار مطلق و لام و اما در آخر گویند مکاحل جمع آن و الکحل فی
 المکحلة و الکحل فی الکاحل و بهارسی سرمه دان و کحل آن گویند * سُرمه لکانا * سرمه
 بمیل در چشم کردن بعرابی کحل بفتح کاف و سکون حار مطلق و الکحل بر وزن افتعال و تکحل بر وزن
 تفعّل و تکحل بر وزن تفعیل گویند کحل عینه از باب منع و نصر و کحل العین از باب تفعیل و الکحل از باب
 افتعال و تکحل از باب تفعّل فعل از آن بهارسی سرمه کشیدن * سُرمه می * لغت فارسی است
 در اردوی هندی مستعمل رنگی که بر تنک سرمه باشد آقا اسمعیل گوید * شعره * دست از جان
 شسته اند با آب دید اهل دل * تالبا س سرمه را چشم مستش آل کرد * بعرابی کحلی بضم کاف
 و تختانی مشد گویند * سُرمه نامه * لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل چیزی که بر
 سرمه نامه بنویسند بعرابی عنوان بضم عین مطلق و سکون نون و واو با الف و نون در آخر و علوان
 بلام بر وزن آن و علّیان و عثّیان بضمها گویند * سُرمه رنگ * بضم اول و فتح دوم و نون
 غنه و کاف فارسی در آخر سوراخی که زیر زمین کنند و منفذ آن بجائی رسانند بعرابی آنرا بفتح
 بفتح نون و سکون قاف و بار موصده در آخر و نفق بفتح نون و فا و قاف در آخر و سُرمه بفتح
 سین در ارمطین و بار موصد در آخر گویند و بهارسی آهون بر وزن قارون * * *
 سُرمه رنگ لکانا * سوراخی زیر زمین کردن و منفذ آن بجای دیگر رسانیدن بعرابی
 نقب التّرب بفتح نون و سکون قاف مصفا بسوی سرب بفتح سین و در ارمطین
 گویند امام یافعی در کتاب مرآة الجنان در حال هشام بن عبد الملک گوید انه استعمل خالکین عبد الله
 النعمیری علی العراق فدخلها وقبض علی متوکلیماء و من به الفرائی و سجنه فجد غلامه فنقبوا سرّاً
 لی السجین و اخرجه منه اثنتی بهارسی نقب کردن و داخلیدن و زدن و بردن و گرفتن با تفتی گوید

ست * بی گدس نف تسامتند * رین بهر کورده دگامتند * صائب گوید * شعری * ماحرم
 در کوه جویس گنودن صاب * مکه نف ارم در سیر خارارده ام * کلیم گوید * شعر * عام
 صر و حردنی و سبیت که مار * تروان نف کجیه دلباز * امیر حسد گوید * شعر * عالمی را
 قوت تحفه شاه و همکارش دست * ملو را نف کبر دوش و بمایش عراب * سر و * لغت
 فارسی است دمار دوی هندی ستمل و آن درختی است مشهور یعنی هم سر و گوید صاحب قاموس گوید
 السرد و تحریف و شعری عرب هم در اشعار خود آورده اند یکی را باها در وصف روضه گوید *
 شعر * حشمت بهر دکان قیاس تحت * حشر الحشر علی قوام مقبل * فکاهها و الترحیح خاب یملأ
 الشانق ثم یتمیمها الخ * و سر و جید نوع است * سر و آراد سر و ی که تا حالش رست رسته
 سر و سبی سر و ی که دو تا حسن است رسته مانند سر و سیاه و سر و سیه مصور که سه اش که کرد
 صورت قلب مصور باشد راضی گوید * بیت * پوشیده تا لباس عراذل * کار شد * سر و
 سیاه قامت موروں مار شد * و سر و نارمون و رای محمد علی سر و ی که تا حالش هم تنالی
 بود سر و پیاده نوعی را سر و کوناه مقابل سر و سواره و بعضی مطلق سر و کوناه را گوید میرزا
 صائب گوید * شعر * محاکماری اگر پیش می رود در عشق * کل پیاده سر و سواره و پیش
 دل * شعر * تر من است قیاس در شربت عناست * باع ار کل پیاده و سر و سواره اش *
 امیر حسد گوید * شعر * سر و پیاده خوشش بود اندر چمن دل * آن سر و سبب ماده خوش
 است و سواره خوش * سیر بلانا * مکره اولام الف رسیده و لون الف سر را حدایت
 یعنی بعضی بعضی نون و سکون من مخمر و صا و مجمر و آح کوپ بعضی فلان را بهر ارباب صر
 و بعضی را بهر ارباب افعال حدایت سر و در اقال اند فال فی بعضی الیک و سهم نقاری
 حدایت سحر کاتی گوید * شعر * بیت مت بهر رادیده و سخن کوان * ساعر است آنگونه
 شعرش سر حدایی * سیر بلنا * معنی حدید سر و نون بعضی نون و سکون من صا و مجمر و آح
 و نون صا و نون بعضی بالتحریک و بعضی بر وزن جفتان گوید و بعضی بر وزن بعضی

راسه از باب نصر و ضرب و فتنه از باب فصل فلان و اگر از پیری بچند بعربی آنرا عرسان بفتح راء و
 عین معلّین و سین ممله بالف دون در آخر گویند * سر سخی * بفتح اول و کسر دوم و سکون
 تحتانی معروف تبریک بیکان و پیر بران نشانیده باشند بعربی آنرا فتح بکسر قاف و سکون
 دال ممله و حار ممله در آخر گویند فی الصالح القتح بالکسر السهم قبل أن یزأش ویرکب لفتل و سیری کسیر
 اول بمعنی کله کوه سفند بعربی رأس الغنم و بفارسی چفته بچیم فارسی بر وزن هفته گویند نظامی گوید *
 ببت * بفرمود تا مطبخی در هفت * هند چفته و انرا کف خاک خفت * سرتیت * بضم اول
 و فتح دوم و سکون تحتانی و تار فوقانی در آخر کنیزی که با وی دلی کنند و او را در تصرف خود
 دارند بعربی آنرا سیر بضم سین ممله و کسر راء ممله باشد و تحتانی باشد مفتوح و تاء در آخر گویند
 سیر سیری از باب تفعیل سیریه گرفت بفارسی خاصکی گویند خاقانی گوید * شعر * ای شبستان ملک
 با تو نظر خاصکی * وی دبستان شرح کشته خرد در س خوان * و تبرکی قما بکسر قاف و میم مشد
 بالف گویند * سریش * لغت فارسی است در اردوی هندی استعمل چیزی است که بان
 پی بر مکان چسباند شیخ سعدی فرماید * شعر * زخم شمشیر غمت رانند کس مرهم *
 لشت زیریم و پیوند گیریم بریش * و آنرا سریشیم هم گویند در قاموس است الشراس بالکسر
 فصل و باقی الاساکفه و الاطباء یقولون الشراس انتهى و آن دو قسم بود یکی آنکه از پوست کاه و کاه و
 پزند بعربی آنرا اثر بفتح تاء مثله و سکون راء ممله و طار ممله در آخر گویند فی الصالح الشرطشی بسطه
 ساکفه و هو بالفارسیه سریش صاحب بحر الجواهر بالترکیب گفته و آن غلط است و صحیح بفتح اول و
 سکون دوم است چنانکه صاحب دیوان الادب تصحیح کرده و آنرا غر آر الجلود هم گویند و دیگر آنکه از
 شکم مای برآند بعربی آنرا غر افتح غین معجزه در ممله بالف و غر بر وزن کسار گویند در صحاح
 الغر الغری فی یصق بالشئی یکون من السمک اذا فحت العین قصرت و ان کسرت مدوت تقول
 منه غوت الحکله الصفتة بالغر و در قانون است غر آر الجلود حار یا کبس و غر السمک اقل حراره
 لکنه یا بس و بفارسی آنرا سریشیم مایه میگویند

مانند آن بفتح هزه و سکون جیم و بفتح آن و آن چون بضم کویند آنرا از باب ضرب و نصر و فرج
 فعل از آن * سطر اسطر * بفتح اول و دوم بالفتح و فتح سین دوم در ارهندی در آخر صدائی که
 از بیای انداختن تیر آید بفارسی شب شب بشین بهج و بار فارسی و شب شب شب کویند
 فردوسی گوید * ع * زب شب شب تیر و چرخ کمان * وله * بیت * زبک چاک کر و زب شب شب تیر *
 بر آورد از جان دشمن نفیر * سطر ارهند * بفتح اول و دوم بالفتح رسیده و کسر با و سکون نون
 و دال مملو در آخر بوی بد که از تغیر گوشت و طعام و امثال آن آید بعربی عفتوه بضم سین مملو و فاء و
 سکون و او و فتح نون و ما در آخر و تقش بر وزن نقل و سناحه بفتح سین مملو و نون بالفتح فتح
 خارج و ما در آخر و سخته بفتح سین مملو و سکون نون و فتح خارج و ما در آخر کویند بیت سخته
 و سناحه شاعری گوید * شعر * فائیت بیتا غیر بیت سناخه * و از دت مژد دارا لکیریم
 المفضل بقول لیس بیت دباغ و لاسنم بفارسی سست بفتح سین مملو و بار فارسی کویند و سنا
 فرنگ بضم تین آورده مخاری گوید * ع * سست بوی چو قیر و سیاه جرده چوقار * سطر ک
 بفتح اول و دوم و کاف تازی را خراهِ بزرگ و عام بعربی جاده بهجیم و دال مملو و ما در آخر و
 عظم الطريق و بفارسی شاه راه کویند * سطر می * بکسر اول و دوم و سکون تحتانی معروف
 کسی که بسبب خون عقارش رفته باشد بعربی آنرا منجون و مالوک بلام و کاف و مالوک بقاف بر وزن
 مفعول و بفارسی دیوانه و تبرکی تیلبه بکسر تاء فوقانی و سکون لام و فتح با و موصح کویند
 سطر می که تخری * کل سیاه تیره بوی بعربی آنرا کا بفتح حار مملو و میم و هزه در آخر و حاه بفتح
 حار مملو و سکون میم و فتح هزه و ما در آخر کویند قال الله تعالی من جاء مسنون حاث الیتر از باب
 منع بر کشیدم حث یعنی کل سیاه را از چاه بفارسی لای و لجم بفتح لام و سکون جیم و جین بفتح جیم و لجم
 فتح لام و سکون زای فارسی میم در آخر و کزن بر وزن لجن کویند و لث بضم لام و آن مخفف کون

باب سین مملو بازای مجسمه

سطر با بفتح لغت فارسی است بمعنی خزای بدی و نیکی چنانکه رشیدی گفته لیکن در اردو

هندی محی احرای مدی شتمن است یعنی ابراهیم کسری من مملو وفات مالک و مادر مومن در
 آخر و عقوبت بالعم بر درون معنویت و عذاب لغت عین مملو و ال معجز مالک و مادر مومن در آخر
 گوید و فارسی ماد او را لغت الف و سکون فاد و را مملو مالک و مادر آخر و ماد او را مملو الف
 دوم و کثیر لغت کاف تازی و سکون نخانی و فتح و ا و را مملو در آخر * شتر ادنی *
 کسی احرای مدی دادن معنی تعویب بر درون تعیل و معافه بر درون معافه گوید و عذرا *
 تعیل و عافه بدو * ارباب معافه عمل ارباب و فارسی سر ادا و ن و کردن و در کار کردن
 و هاد و ال هدی گوید * شعر * هر کس کند اکار کالات می باب * آرا توان داد
 محروم سرائی * آتی نمی گوید * شعر * دورج بی عقوبت ما کافران کم است * مادر
 که تاش بجان سر افسد * باقی گوید * بیت * که چون کرد دران دیو در کار * سنا ایاب
 را سر ادر کسار *

باب سین مملو با سین مملو ث

شست * بالعم لغت فارسی است در اردوی هندی شتمن خلاف حیت یعنی کل
 لغت کاف و سین مملو و لام در آخر و گشتان لغت کاف و سکون سین مملو و لام
 وون در آخر فارسی شتمن لغت نادر و وفاتی و سکون وون و فتح و ا و معنی و فعل لغت میم و کاف
 گوید * شستا * لغت اول و سکون دوم و نادر و وفاتی مالک خلاف کاف یعنی حیت
 را مملو و حار و صا و مملو بر درون امیر گوید و فارسی اران * شستا نا * آرام
 گرفتن ارتقا و تحقیق آن در لغت دم لیا که است * شستی * لغت اول لغت فارسی
 در اردوی هندی شتمن خلاف حیتی یعنی گشت بالتحریک و فتور لغت فاد و نادر و وفاتی و سکون
 و ا و را مملو در آخر گوید و فارسی کافلی بر میرا صائب گوید * شعر * کافلی ار سکون
 براغصای من * می گذارد نقش یائی من سلاسل بر درین * شسترا * لغت اول و
 سکون دوم و را مملو مالک و درون وید و توبه را گوید یعنی هنر کسار و مملو و سکون

باور مملد در آخر و بفارسی ضم خا و معجم و سین مملد و مشوره بضمین گویند * **سُـ**
 بلام در آخر خانه پدر شوهر و خانه پدر زن بجزی بیت القهر و بیت الاظهار و بفارسی خسر خانه *

باب سین مملد با طاء مطبقة

سُـ * بفتح اول و سکون دوم در مملد در آخر لغت عربی است در اردوی هندی و فارسی مثل
 بعضی صفت نقوش کتابت سُـطُور بر وزن بدور و سُـطُور بر وزن افعـل و اُسْطَکار بر وزن اجاب جمع
 آن آسَاطیر جمع الجمع و از ردی مجاز سلسله یکبیرین مملد گویند در اساست ما قوم سلسله کتابی و سلسله

باب سین مملد با فا ثو

سُـ * بضم اول لغت عربی است بمعنی دستار خوان در ردی هندی و فارسی بمعنی
 مقعد هم مستعمل است چنانکه نقل است که یکی از شعرای ایران وارد هندوستان شد معان
 امیری شد اتفاقاً آن امیر بسبب شوخی طبع خود زره اسپ را بریان کرده پیش او بگذاشت
 او دید از ردی تعجب گفت که نعمتای کونا کون دیدم و این مخصوص سُـفـرهُ نواب است

باب سین مملد با کاف عربی

سُـ * بفتح اول و دوم و تا و نو قانی در آخر بمعنی توانائی بجزی طاقه و قوت و بفتح
 جیم و لام و دال مملد در آخر و بفتح همزه و سکون تحتانی و دال مملد در آخر و او به همزه و شد
 بفتح همزه بضم شین معجم و دال مملد مشدد و بفارسی زور و توش بود و مجهول و نیر و نیز گویند *
سُـ * بضم اول و فتح دوم و سکون را ر هندی و نون بالف رسید در هم کشیدن
 شدن چانه بعد از شستن و در هم کشیده شدن پوست و عضو پس اگر جامه کشیدن شود گویند قاصص
 الثوب بقاف و صاد مملد از باب ضرب و ثقلص از باب تفعـل و اگر پوست و عضو کشیده شود
 گویند شنج الجلبد شین معجم و نون و جیم از باب فرح و التشنج از باب انفعال و تشنج از باب تفعـل
 و التشنج نون و کاف و میم و شین معجم از باب انفعال و التشنج از باب تفعـل و ثقبض بقاف و بار
 موحص و صاد معجم ایثامنه * **سُـ** * بضم اول و فتح دوم مشدد و سکون را ر مملد

و مال کسیده در اول در آخر لغت ساکاست مدعی که بعد از بخت آید یعنی اگر محض
 نعمت حیم و سکون میم و فتح عین مله و تا در آخر گوید و نعمتیں بر آید و فتح الواعظ سکون
 راتین معجزه آئین اگر می خط کرده و بین صحیح است * یسکون * کسرا دل و صم دوم
 و سکون و او مجرول در اول و در آخر ظنی کوچک کلین لغت فارسی است در اردوی بهر
 مستعمل اما در فارسی نعمتیں مستعمل است یعنی شکر و نعمتیں مله و کاف و در اول
 مستند و فتح حیم و تا در آخر معرب آن فارسی اسگر و یسکون الف و نندید در اول مولوی دوم گوید
 نیت * بحر را بموداج انگشته * شمر را کدشت هرگز نره * و اسکوره نعم الف و سکوره نعم
 اول دوم و فتح در اول و شکره نعمتیں مله و تا نندید کاف هم گفته اند و نعم اول و فتح دوم
 و سوم مستند و هم آن حاکم در زبان است * یسکه * لغت علی است در اردوی بهر
 مستعمل آبی مقوت که آن مهر در ایم و دمایر رسد در حلی است سکه الدائم بی المقوت
 شکمانا * نعم اول و فتح دوم محاط التلظ بها مال رسیده و لون مال کسیده خبری
 خشک کردن یعنی اساس از بیس بر وزن افعال گوید و شکمانا کسره اول معنی آموختن یعنی
 تعلیم یعنی مله و لام و میم بر وزن تعیل گوید و فارسی تعلیم بر وزن و کفتن و کردن و دادن *
 یسکه حالی * روی که تارکی سکه رده مانند فارسی آرناره سکه گویند و جید گوید *
 شمر * هرار و سه اردناره سکه میجوید * چاک است محاط که ای خط ترا * سکه مارنا *
 آبی مقوت را در ایم و دمایر بر وزن معنی ضرب الی سکه گوید در اساس است ضرب
 الدائم بی سکه طلا فارسی سکه نهادن در وزن و نهادن میسر معنی گوید * شمر *
 زهر بر تنه خواهد بود دست سیر * نام حسد و دین دار سکه بر دمار * اسرف گوید
 شمر * گفته بودی که کم ترک ملائق استرف * چو کم گفتی سخی سکه بر باید رد * قال الحسن
 الاصل * راعی * سکه کا در سخی فردوسی طوسی شام * کاوم که یکس از جمله دسی شام *
 دل را مالای کسی بر دین آمدن * او در دستن گرفت و بر سر کسی شام * * *

باب سین مهله با کاف فارسی

سکا بھائی * برادری که از یک پدر و مادر باشد بعبی آنرا عشیق بشین مع و بکاف اوقاف بروز
امیر و عشیق بفتح عین مهله و سکون تحتانی و کسرون و تحتانی باشد در آخر کویند *

باب سین مهله بالام

سل * بکسر اول و سکون دوم سنگی بین که بران آدویه و جز آن ساینده بعبی آنرا صلائی
بفتح صاد مهله و لام بالف و فتح تحتانی و تا در آخر کویند و بجای تحتانی همزه نیز آمد و بعد
بفتح میم و دال مهله بالف و کاف در آخر چنانکه ابو منصور ثعلبی گفته و زوزنی هم در شرح سبع
مهله آورده و علامه زحرفی هم در اساس البلاغه گوید تحت الطیب علی الصلائی و ذاک الطیب
علی الذاک ای محقق و صاحب قاموس و جوهر هر دو را بمعنی سنگ بوی سایی یعنی به آورده
اند و ظاهر آن است که اطلاق صلائی و ذاک کاهی بر سنگ به کنند و کاهی بر سنگ بین
آنرا کسره چیزی بران ساینده و بفارسی سنگ بین را سنگ بوی سایی و سنگ صندل
سای گویند و سل بکسر اول و دوم باشد لغت عربی است در اردوی هندی استقل قرعه که درش
افتد در قاموس است السل بالکسر والضم و کغراب قرعه تخت فی الریه و قد سل بالضم و استله
سلائی * بفتح اول و دوم بالف رسیده و کسره همزه و سکون تحتانی معروف
میلی که بآن سرمه در چشم کشند خواه از نقره و طلا خواه از سرب و چوب باشد بعبی آنرا کجیل بکسر
میم و سکون کاف و حار مهله بالف و لام در آخر و کجیل بر وزن غیر و میزد و بکسر میم و سکون
لام و فتح و او دال مهله در آخر و میل بکسر میم و کجیل بفتح میم و سکون لام و ضم میم و دوم و سکون
در آخر گویند و بفارسی سرمه چوب و میل سرمه گویند اعم از آنکه از چوب باشد یا از طلا و جز آن
امیر خسرو گوید * بیت * کشت چو جادوب در و خاکروب * کرد و کجیل خوش همه کس سرمه چوب *
و نیز سلای بمعنی میلی که بآن عمق زخم دریا بند بعبی آنرا سبار بکسر سین مهله و بار موصح بالف
در آخر و سبار بکسر میم بر وزن محراب و میل البراهمه گویند و بفارسی میل زخم و سلای بکسر

امیر مسمی مردی که در خیاط خانه دهنده معرعه حاله محرکات طبع حیم و حال در درون کتاف
 سلامی بر پیر نا * کایه ارمایا کردن و آن حان باشد که میل آبی را گرم کرده چشم
 می گرداند تا گوشت در لعلی تنگ صحت پس حلقه و سکون میم و لام در آخر گوشت کل عینه ارمایا
 و اشکها ارمایا فعال در آن در مایه است و بی حدت العریس فقطع اید نیم و در طبع و سل
 عینیم ای نقابا محدمة محماة و غیره فارسی سل در نظر کشیدن و در چشم کشیدن صاف کشیده
 شعر * سیر جسی طریل کشیده است را * بی تباری حکم دایع سه اکر را * حافظ سه اکر
 شعر * اگر روش در جهان میس * دو * میل و چشم جهان منس کشیده * سلام *
 بالفتح لغت عربی است در اردوی هندی و فارسی مستعمل در لغت علی و قزاق مستعمل گویند
 سلم علیک طلال ارمایا تعیل و قرآن علیک السلام طلال ارمایا مع و اقراک السلام ارمایا
 افعال فارسی بالفتح کردن و دادن و کشتن و مرستادن و دردن و رساندن مستعمل *
 سلام کرانی * حصری که دانا در مردم طرف عروس می دهد فارسی آرام سلام
 و سلامی می گویند تا تر کوید * شعر * یک بطور کران حسن میب * حاصل باع حان را
 سلام * د * ظهوری گویند * شعر * حان دبی که رسم سلامی دیا کوس * حراج قد
 سات آیتش بر مصر و حق * سلامنی * آن است که چون امیری داخل شهر شود ارمایا
 ملاقات امیری دیگر رود و توپها و مد و قمارایکی آسمان کرده سه کسده فارسی تنگ سلام گویند
 و بر سلامی حصری که دانا در مردم طرف عروس دهد من معنی فارسی است و سلاما بر گویند
 سلجما * لغت اول و سکون لام و فتح حیم محلو بالفتح بهانا الف و نون بالف
 رسیده ارمایا کتاف و بیابانهای دریم را لعلی تنگ صحت حار و لام متد و در آخر گویند
 سیلخ خانه * محف سلاح حارهای نهادن سلاح لعلی دار السلاح و متاخرین آرا و
 گویند و شرکی نور حار لغت فاف و سکون را و صلیح * سیلخ * یکسر اول و فتح دوم و
 سکون فا و کسر حیم فارسی سکون بخانی معروف طشتی که در آن دست سوبه لعلی آرامت

بفتح طاء مهله و سکون سین مهله و تاء رفو قانی در آخر و سطل بفتح سین مهله و طاء مطبقة و لام در آخر
و بفارسی طشت و لکن و بترکی چلاست می بکبر حجم فارسی و فتح لام و سکون میم و کسر حجم فارسی گویند
سنگمانا * بضم اول و سکون دوم و کاف فارسی باالف و نون باالف کشیده آتش در بنیم
و امثال آن گرفتن عبری قبس بفتح قاف و سکون بار موص و سین مهله در آخر و اقتباس بر
وزن افتعال گویند قبس منه از باب ضرب و اقتبس من النار از باب افتعال فعل از ان
ساس است حذلی قبس من النار و مقبسا و مقبسا و قبس لی نارا و اقتبس و قبس ما انت
الا کالقابس الجلال ای کالمقبس و ما و و ربک الا لقبسته العجلان و قاسوس القبس محرمه شعله یا لقبس
من یعظیم النار کالمقبس و قبس قبس منه نارا و اقتبسا اخذ با * * * *

باب سین مهله با میم

شم * بضم اول و دوم مشد و لغت فارسی است در اردوی هندی یعنی ناخن بای است امثال
آن را گویند عبری ناخن اهب را سبک بضم سین مهله و سکون نون و ضم بار موص و کاف
در آخر گویند سبک جمع آن و ناخن اهب و خراخار و فجا و مهله و فاء و راء مهله و وزن فاعل گویند
خوافر جمع آن و بفارسی سبب بضم سین مهله و سکون نون و بار موص در آخر نیز گویند
و ناخن شتر را عبری فرسن بکسر فاء و سکون راء مهله و کسر سین مهله و نون در آخر گویند فرسن
جمع آن * سنگمانا * بفتح اول و دوم باالف رسیده و نون باالف کشیده جای یافتن
منظوف و در ظرف عبری سعة بفتح سین مهله و عین مهله و تاء در آخر گویند و سعة الشی از باب
سمع فعل از ان بفارسی کشیدن * سنگمانا * بکسر اول و فتح میم و سکون تاء هندی و نون باالف
رسیده یعنی فراهم آمدن اجزا بر پیرشان عبری قبض بقاف و بار موص و ضا و سجر و کاف
کاف و تاء مثلثه و فاء و وزن تفاعل و اجتماع بحم و میم و عین مهله و وزن افتعال گویند * سنگمانا
معنی نهانیدن عبری اقام بفاء و میم و وزن اضیال و تقیم و وزن تفعیل گویند * سنگمانا
معنی نهانیدن عبری تقیم بفتح فاء و سکون با و میم و در آخر و تقیم و وزن تفعیل گویند * سنگمانا

رسیدن و بکوش خوردن * شمار * کسی که زیور از سیم و زر سازد بجز آنرا صلیح
بصاد مملد و او و غین معجز بر وزن شداد و ضیاع بتجانی مشد و و صایع بر وزن فاعل گویند
صاع جمع آن بفارسی زر کر * شمار می * پیشه زر که بجز بی صیاعه بکسر صاد مملد
و تجانی بالف و فتح غین معجزه و تا در آخر و بفارسی زر کر می گویند * شمارنا * بضم اول
و دوم بالف بکوش کسی سخنی رسانیدن بجزی را شماع بسین مملد و میم و عین مملد بر وزن فاعل
گویند و بفارسی شنوایدن و بر کوش زدن و کشیدن * سنبل کهار * بضم اول
و سکون دوم و ضم بار تازی و سکون لام و فتح کاف تازی مخلوط التلقظ بهاء بالف و رار
مملد در آخر نوعی از زهر است بجزی آنرا اسم الفار و بفارسی مرک موشش گویند * چ *
سنبها لسا * بفتح اول و خا رنون و بار موصن مخلوط التلقظ بهاء بالف و سکون لام و
بالف رسیده بمعنی نگهبانی و تیمارداری کردن بجزی چرا که بکسر حار مملد و رار مملد بالف و
فتح سین مملد و تا در آخر و حفاظ بکسر حار و فاء بالف و فتح طار معجزه و تا در آخر * سنبها لو
بضم لام و سکون و او معروف و درختی است که بر کهایش مانند پنجه مردم باشد و بار دارد و ابا آید بجزی
آنرا و حمة الأصابع و جنگشت گویند و آن معرب پنج انگشت است بفارسی سیسان بر وزن سنبها
گویند کرم و خشک است در سوم * سنبولا * بفتح اول و خا رنون و ضم بار فارسی و سکون
و اذ بچول و لام بالف رسیده بلغت مردم قصبات بچ مار بجزی جبارن بچیم در رار مملد و نون بر وزن
فاعل گویند و سنبولیا در زبان اردو بمعنی سنبولا است * سنبییرا * بفتح اول و خا رنون
و کسر بار فارسی سکون تحتانی در رار مملد بالف رسیده کسی که مار بار را با فسون گیرد و با خود دارد
بجزی آنرا و حمة الأصابع حار مملد و او مشد و با همزه ممدوده و حاوی بر وزن قاضی گویند و بفاء
مار افسا و مارگیر * سنجاف * لغت فارسی است در اردوی هندی استعمال و صحیح سحاف و
است عوام نون را زیاده کرده اند زلالی گویند * بیت * سحاف دمنش چاکل چاکل * بکسر
شکاف کچ افلاک بجزی گفته بضم کاف و فتح فار مشد و تا در آخر گویند مگفوف بر وزن فاعل

حاره ساج دارد و فارسی عطف کسر عین مظهر و سکون طار مظهر و دارا حرکت نظامی گوید*
 بیت* شیر لاف در عطف دامن کسان* بر چهره کل از حدن شکر و تال* و در او بر لغت جا
 و کسر و او و فرود بر حرف الف هم گوید* سنجید نیا* لغت اول و حاد و سکون و کسر دال و سکون
 و سکون تخیالی مجهول و سین مظهر الف یعنی بیام معنی رسانا که کسر را مظهر و سین مظهر الف و فتح
 لام و تاد را حرکت و تحول بر دور قول گوید بی اساس از سخته رساله و رسول و فارسی بیام
 میر گوید* سنجید اص* لغت اول و سکون دوم و دال مهدی الف رسیده و سین
 مظهر در آخر و حای که مالای نام یا بر مظهری بود و در بر آن حای بر زمین بود که در آن بحاست فتنه
 آبر که کس کاف و سکون را مظهر و تخیالی الف و سین مظهر در آخر گوید که بیاس حسیع
 در مایه است اگر بیاس واحد از کاف نام* هو الکلیف الی یکن مستر فاعلی سطح نقاشه الی الایس
 فاداکان اسفل طلیس کرایس شتی* لما علق* من الاقدار و فی القاموس لکرایس الکلیف
 فی اعلی السطح نقاشه من الارض فخیال من الکریس للول الشعر المتبذ و فارسی چاه مهر سلیم گوید*
 شعر* از بهراج وقف تو چاه مهر* چون چاه ربع پیش می ماند* و پاک کسیده از
 چاه مال کن گوید سنجی* لغت اول و سکون دوم و کسر سین مظهر و سکون تخیالی مجهول
 از ماسته از آن که در دران و مسکران و آهنگران طلا و آهن و مس تخته یا نای گیرد معنی
 آراختن آن لغت کاف و سکون لام و فتح ما موص و تاد و قالی بالف و سکون در آخر و سکون
 لغت کاف و صم لام مشد و سکون و او و ما موص در آخر گوید و فارسی آتش لغت الف و
 سکون و صم ما موص در آخر و تاد و مائتین معجمه گوید* سنجی تاد و مائتین معجمه
 اول و سکون دوم و کسر سین مظهر و سکون بالف رسیده و فتح با و سکون تاد مهدی در آخر و اول
 رگم از طرف نو به کام انداخت آب و یار یار کردن کوشش و یا خوشنیدن آس حرا آن گوید
 معنی آراکت لغت کاف تازی و تاد و قالی مشد و گوید در صحیح است کشت الیه و علت و کد لک
 الحرة الحدیث ادا صت بها المارد فی القاموس الکلیت صوت علیان القدر و الحدیث فی الاسماء

ولقد رکت و هو صوت العلیان و یقول لنا عنده فیت وقدر لها کتبت و او از نرم که از بریان
 کردن کشت و علیان دیک وجوش ندون آب بر آید بعربی از انشیش بفتح نون و کس شین معجمه
 و سکون تخانی و شین معجمه دوم در آخر کویند فی الالاس نش النعم فی المخللة نشت و نش الما زنی الکون
 الجدید و النش لؤا اخذت تعلی و او از نرم که از جوش ندون دیک بر آید انرا از زیزه الف و تکرار
 ز از معجمه بر وزن کریم کویند فی الالاس انرت البرمه و لها از زیزه و هو صوت نشیشها و در حدیث است
 انه کان یصلی و یجوز فی کازیز المجل من البکار * شکمر * بضم اول و سکون دوم و فتح کاف
 تازی و در ممله در آخر کسی که میوه فرو شد بعربی انرا فاکا کویند منسوب بسوی فاکه بفارسی میوه
 فروش * شکمر * بفتح اول و سکون دوم و فتح کاف فارسی و در ممله در آخر احاطه که
 کرد لشکر برای حفاظت بکشند بعربی انرا حصار بجار و صاد در ممله بر وزن کتاب کویند و حصن
 بکسر حاء ممله و سکون صاد ممله و نون در آخر کویند * شکمه * بفتح اول و سکون دوم و فتح
 کاف مخلوط التلقظ باخر ممره کلان که جوکان و امثال آنها بید انرا بجای نا قوس نوازند بعربی انرا نقا
 بکسر سیم و سکون نون و قاف با الف و فاد در آخر و فارسی خمره کویند * شکدانه * بالفتح
 لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل و آن در مرغان بجای روده و غیر آنها فارصه لقاف
 و نون و صاد ممله و تا در آخر بر وزن فاعله کویند قوانص جمع آن و لقاطه الخصى بضم لام و لا قاطه
 کویند * شکم * بفتح اول و سکون دوم و فتح کاف فارسی و میم در آخر لغت فارسی است بمضی
 اتصال و امتزاج دو چیز و بمعنی بهم پیوستن و در یا بعربی انرا ملققی البحرین بضم میم و سکون لام
 و فتح تاء فوقانی و قاف مصاف بسوی بحرین * شکم * قمره * لغت فارسی است در
 اردوی هندی مستعمل شکلی است سفید بعربی قمره بفتح هر دو میم و یمع بفتح یا رتخانی و سکون
 راء ممله و فتح میم و عین ممله در آخر و حام بضم راء ممله و خاء معجمه با الف و میم در آخر کویند *
 سنوارنا * بفتح اول و خاء و نون و واو با الف و سکون راء ممله و نون با الف بمعنی
 آراستن و اصلاح کردن چیزی را بعربی رین بفتح زای معجمه و سکون تخانی و نون در آخر و

قاف دوم در آخر و کعب السند مضاف بسوی صدر بضم سین ممله و فتح دال ممله و شد
 را ممله در آخر گویند فی القاموس التفریق بالکسرة لعرب السدر یخطفون اربعا وعشرین خطا * سوار *
 بفتح اول لغت فارسی است در اردوی هند میستعمل مقابل پیاده بجزی را کب برار ممله و کاف
 و بار موصده در آخر بر وزن قاعل گویند و سوار سب را بجزی فارس یفا و در و سب مملتین
 وزن قاعل گویند و فارس جمع آن و آن شاذ است * سوار رتونا * بر مرکبی نشستن بجزی
 رکوب بضم را ممله و ضم کاف و سکون و او و بار موصده در آخر و در کتاب بر وزن افعال گویند
 رکبه از باب سمع و از ترکیب از باب افعال فعل از ان * سوار رتی * هر چه بران سوار شوند بقر
 از ترکیب بفتح میم و سکون را ممله و فتح کاف و بار موصده در آخر گویند و بفارسی بر قسمتی *
 سوب * بضم اول و سکون دوم معروف و بار فارسی در آخر آله است که آن عله فشانند
 بجزی آنرا بنصف کسریم و سکون نون و فتح سین ممله و فا در آخر و بنقص کسریم و سکون نون
 و فتح فا و ضا و معجده در آخر و بفارسی عله اقتان و فتح جیم فارسی اول و سکون جیم فارسی
 دوم و چا و لی بجم فارسی بالفت و سکون و او و کسر لام و سکون تحتانی معروف در آخر و سکون
 کسریم ممله و ضم کاف فارسی گویند * سوب سنی داربی * یعنی ریش او مانند
 عله بر افشان است در اساس است اما نا فلان کان الحیة یسفت آمد نزد فلان گویا ریش او
 عله بر افشان بود * سوت * بفتح اول و سکون دوم و تا فوقانی در آخر زنی که بر زن
 دیگر آورند بجزی آنرا ضره بفتح ضا و معجده و را ممله و شد و تا در آخر گویند ضرار جمع آن و
 عله بفتح عین ممله و لام مشد و تا در آخر گویند و بفارسی ابناء بفتح الف و سکون نون و بار
 موصده تازی بالفت رسیده و عین معجده در آخر و بنا بفتح با و تازی و نون بالفت رسیده
 و فتح نون و جیم در آخر و سنی بفتح و او و سکون سین ممله و کسر نون و سکون تحتانی معروف گویند
 فخری گوید * شعبر * از مراعات عدل تو بر خاست * دشمنی از میان دوشنی * و سوت
 بضم اول و سکون دوم مجهول موضعی از چشمه که از آن آب جوشد بجزی آنرا عین بالفتح و یلیو بفتح

[illegible]

تفرق اتصال حادث شود بعربی و درم بالتحریک گویند و درم بالفتح ججمع آن و بفارسی
 آماس * ستوج * بضم اول و سکون دوم مجهول و جیم فارسی در آخر بمعنی اندیشه بعربی
 فکر کبیر فاد سکون کاف و راء ممل در آخر گویند فکر کبیر فاد فتح کاف و افکار بالفتح ججمع آن
 ستوجنا * غور کردن بعربی فکر بفتح فاد و سکون کاف و راء ممل در آخر و تفکر بر وزن فعل
 و تفکر بر وزن تفعیل و آن هر دو یک معنی است بفارسی اندیشه کردن و فکر فی الشیء از باب افعال
 و فکر فی الشیء از باب تفعیل و تفکر فی الشیء از باب تفعیل فعل از ان * سوخته * بالضم لغت
 فارسی است در اردوی هندی مستعمل و در کوی را گویند که آن آتش از آتش زنده گیرند بعربی
 حرق بضم حاء ممل در راء ممل مشد با الف و قاف در آخر و وزیة النار بفتح و او و سکون راء
 ممل و فتح تخانی و تا در آخر مصناف لبوی نار و بفارسی پزازه بفتح بار فارسی و زای معجم گویند
 و نیز چوبی که در آن آتش افتاده باشد بعربی آنرا شعله بضم شین معجمه و سکون عین ممل و
 فتح لام و تا در آخر و فتود بفتح و او و ضم قاف و سکون و او و دال ممل در آخر گویند *
 ستودا * بالفتح و بالمد لغت عربی است بمعنی خلط سیاه یکی از اخلاط چهارگانه در اردو
 هندی و فارسی با الف مقصوره بمعنی دیوانگی مستعمل است میرزا بیدل گوید * شعره * بر سر
 پیچید آخر و د سودائی کسی * ورنه عمری بود کین دیوانه بی دستار بود * بعربی جنون گویند
 و نیز سودا بمعنی معامله خرید و فروخت که دو کس با هم کنند بعربی تبائع یا موصح و یا رتخانی و
 عین ممل بر وزن تفاعل و بتایید بر وزن مفاعله گویند * ستودا کر * لغت فارسی است
 در اردوی هندی مستعمل کسی که تجارت کند بعربی آنرا تا جیرتا و جیم و راء ممل بر وزن فاعل گویند
 تجر بالفتح بر وزن بحر مثل صاحب و صبحه و تجار بر وزن بحار و تجر بضم تین و تجار بر وزن کفار گویند
 و بفارسی سودائی نیز گویند عبد الغنی قهریشی گوید * بیت * سودائی عشقت طبع سود ندارد
 اندیشه بود و غم نابود ندارد * ستودا کر می * پیشه خرید و فروخت بعربی تجارة کبیر تاء
 فوقانی و جیم با الف و فتح راء ممل و تا در آخر تجر از باب نصر و التجار از باب افتعال فعل از ان *

و سکه یک سپه و شاه ستیارات و شمع زرین لکن و شمع صباح و شمع صبحی و شمع عالمی
 و قنبر جواهر و صیفه زر و قنبر زرین و قنبر عیسی و کل صدر بر آسمان و کل زر و فلک و نهر
 آفتاب را آتش فیه هزه مدوده و سکون قاف و فتح سین ممل و نون خفی و فتح قاف
 دوم گویند * **سورج دوتی** * بضم دال هندی و سکون واو و سکون با و موص و کسر
 نون قانی و سکون تحتانی مجهول وقت غروب شدن آفتاب بعرابی و لوک بضم دال ممل و لام
 و سکون واو و کاف در آخر گویند * **سورج گهری** * بفتح کاف فارسی و ها و نون در
 آخر کرفکی آفتاب بعرابی کسوف بضم کاف و سین ممل و سکون واو و فاد را آخر و لغاری
 آفتاب کرفکی گویند آغا شاپور گوید * بیت * بر آفتاب رخ آن تند خون قاف گرفته * سیاه
 روز از آنم که آفتاب گرفته * **سورج کلکی** * بضم میم و کسر کاف مخلوط التلفظ بها و سکون
 تحتانی معروف کلی است که رو با آفتاب دارد و موافق گردش آفتاب میگردد و بعرابی آزا
 بقول بعضی اذیون بفتح هزه و ذال مجهله و سکون را ر ممل و ضم یا ر تحتانی و سکون واو
 و نون در آخر گویند و لغاری و زجاج بفتح واو و سکون را ر ممل و تا ر نون قانی بالف و هم در آخر
 و آفتاب پرست گویند * **سوس** * بضم اول و سکون دوم معروف و سین ممل در
 آخر جانوری است دریائی که مانند مشک بر سر آب پدید می آید و مردم را از غرق شدن
 نجات می دهد بعرابی آزا و لیض بضم دال ممل و سکون لام و کسر فاد و سکون تحتانی و نون
 آخر و متجی الغرق بضم میم و سکون نون و کسر جیم مضاف بسوی غرق جمیع غریق و خبر البحر
 بفارخول آبی گویند * **سوغات** * بالفتح لغت فارسی است در اردوی هندی شمل
 نخل که مسافران برای دوستان آرند سراج الدین راجی گوید * بیت * هر که بر بحر ضمیرش گذرد
 گوهر معنی بسوغات آورد * بعرابی عراضه بضم عین ممل و را ر ممل بالف و فتح ضا و مجهله و
 آخر و نخله بالضم و لغاری از معان دار معانی بفتح الف و میم و صاحب فرهنگ بضم میم گفته
 راه آورد و ره گذار گویند تاثیر گوید * شعر * لعل سیرانی فی کلکم بدست آورده است

از حسان دل پر چون رسم رکب از * شرف گوید * بیت * یک مغرکی ای سار بهر
 متناقص یار * یس به آوردی بیاد هم رکاب کوی یار * و نورهای و نورهای سیر
 گوید حاقانی گوید * بیت * یس آن عرض نورهای جواد * نقد دو حسان داده در راه
 سو قار * بالصم لعت فارسی است در ادوی هندی مستعمل شکافی که در سر تر بود و آرد
 وقت را کردن در جلوه گمان کسب لغوی آرا اثرت بصم حاد محمده سکون را در محله و تاه و قاف
 در آخر گوید و فارسیان قاف و جید گوید * بیت * در مژگان آن شوح حوس قاف تیر
 مانند لحم من بجه کیم * و بر سو قار شکافی را گوید که در کوشه گمان بود و در آکاره
 گمان را که از بد لغوی آرا کطر بصم کاف سکون فارسی در راه در آخر و قاف و قاف
 و سکون را در محله و صا در آخر گوید * سو کما * بصم اول سکون دوم
 و کاف و یون مالف کسین همه نوسیدن آب لغوی اشتیاف شین معجزه و تکرار فار
 درون افعال گوید اشتیاف مافی الیاء نوسید همه آب یا ویر شوکنا نحو دکتیدن جاهر
 و طرف آب را لغوی آرا نشیف بصم یون و سکون شین معجزه و تکرار در آخر گوید نشیف
 العروق و نشیف الخوض الما از ارباب سمع و نشیف ارباب فعل فعل اذان * سو کما
 بصم اول سکون دوم و نشیف کاف محلو الطلعه بها بالف رسیده معنی خشک لغوی
 یاس و ضائل صا و محلو و یس و لام درون فاعل و ضمیل برودن فعل و تکرار قوروق بصم
 قاف و در محله و سکون قاف گوید و کوشه خشک را قید بصم قاف و کسره دال محلو و
 سکون تخانی و دال محلو دوم در آخر و نشیف قاف و کسره شین معجزه و سکون تخانی و قاف
 در آخر گوید و جرم خشک را نشیف بصم قاف و سکون شین معجزه و یس محلو در آخر گوید نشیف
 برودن عنف جمع آن در دخت خشک را نقد بصم قاف و تکرار و تکرار در آخر گوید در محله
 و قاموس معنی دخت خشک که به آورده و قولم کمر طلائ حتی صار گاه نقد قال الاصمعی
 هی الشجرة اليابسة اليابسة و کما به خشک را نشیف بخار محلو و تکرار شین معجزه برودن امیر گوید

و نیزم خشک از لافجه جیم و سکون زای معجزه و لام در آخر گویند و سر کین خشک را بجز برون
 و عرق خشک را عینم برون کریم و خشک را جسد لافجه جیم و سین مملو و کسر آن دال مملو در آخر و جاد
 برون نال و جسد برون امیر گویند و کل خشک اصلصال لافجه صاد مملو و سکون لام مملو
 دوم با ف لام در آخر گویند * شو کهنه * بمعنی خشک شدن بجز بیس لافجه یا رتخانی و
 سکون بار موص و سین مملو در آخر گویند و بفارسی خشکیدن و خوشیدن برون کو کشیدن
 شو کنند * بالفتح لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل و آن معروف است بجزی شوم
 بالتریک و حلف لافجه حار مملو و کسر آن و سکون لام و فاد در آخر و حلف برون کتف و حلف
 برون مفعول و مخلو نه زیادت تا در آخر و مخلو فار و بین برون امین گویند * شمول *
 بضم اول و سکون دوم معروف و لام در آخر دردی که در شکم خیزد بجزی آنرا علقه بکسرین مملو و
 فتح لام مشدد و سکون و او و صاد مملو در آخر و بفارسی در شکم گویند * شو کهنه *
 بضم اول و سکون دوم مجهول و فتح لام و سکون با و فتح بار موص و ضم کاف فارسی مشدد و مخلو
 التلقط بها و سکون و او معروف خطی چند که قمار بازان بخت باختن قمار بر سر زمین کنند بجز
 آنرا طبق بضم طار مملو و فتح بار موص و نون در آخر و بفارسی دره و سه درک هر دو بفتح و ال
 را مملوین و سه دره و سه درک بفتح هر دو بار فارسی گویند * شو کهنه * و ل * بمعنی نا
 خشک بجزی جیز لافجه جیم و کسر بار موص و سکون تخانی و زای معجزه در آخر و عینم بفتح عین مملو
 و شین معجزه و مملو تا در آخر و بان نان را و صفت هم می آرند و می گویند خبر عیشتم و عیشتم و عیشتم
 شو لکه سنگار پان ابرن * عبارت از کمال آرایش زنان است بفار
 ده نه گویند و قریب است باین معنی هفت و نه و هر هفت عمید گوید * شعر * عروس دولت
 تو باد هفت و نه کرده * بیام قصر جلال تو تا ابد مسکون * امیر خسرو گوید * شعر * هفت
 این صنم عشو ساز * عقل فریب آمد و بر نواز * و تنها لفظ هفت هم بمعنی زیب و زینت آمد و حد
 گوید * بیت * سحر که این عروس هفت کرده * برون آمد بنا زان پشت پرده * شمول *

نصم اول و سکون دوم معروف و سکون تحتانی معروف معنی حلی است و مله
 ستون که درین هر دو در دوان و کاهکاران را در سن در کلو کرده بران کشد و در
 ملا و دیگر حلی مسج بافتد که درین هر دو کشد و در کستان بسکل مثلت مانند حاکم قلیسا
 عیسی علیه السلام مشهور است معنی آرا قلیب صبح صادق و مله و سکون و سکون تحتانی و ملا و
 در آخر کوید و نقاری از * ستولی پر سی امانا * کسی را اندازد و در آوردن معنی
 از آل مون و رای مجر و لام بر درن احوال و تشریح بر وزن تعیل کوید بر کس الدار و در لعل
 اران نقاری از دار کسادن معانی کوید * ع کیست کان ساعت - تیج اردار کتاید مراد
 ستولی وینا * کسی را در در کتیدن معنی صبح صادق و مله و سکون لام و ملا و
 و ملا و تعیل بر درن تعیل کوید و ملا از باب ضرب و ملا از باب تعیل معنی از باب
 نقاری بر در است و کتیدن و در در درون و در در بر آوردن معانی کوید *
 میت * کر مراد در سد و یا هر امتحان * کیست کان ساعت - تیج اردار کتاید مراد
 میر را صائب کوید * کردی داریم از موسی میان ما دیگر * سر می بجم اگر در دار ما را می کشی
 و له * شعره * ای که وقتی داردی را در کم لطمی بود * اولش بر در است دار می هست
 نظامی کوید * هر بود تا حوا کرد و دستان * درین بسته در در کردید نشان * و له هر دی کوید
 رزمه مل از حقیقت کل بود * غیرت معشوقش در در آورد * مقوم * نصم اول
 و سکون دوم معروف و نیم در آخر صد معنی معنی بخیل و نقاری از کوید صبح رای نقاری و نیم
 کاف تازی کوید پس اگر با محل حص هم در کشته ماتد معنی آرا شیخ است معنی و تکرار
 حاکم بر درن صحیح کوید و اگر مال را با دمارت جمع کند و مال اردلت نگد معنی آرا نیم
 بر درن کریم کوید و اگر در مال خود بسیار امساک کند او را متبک کسریم و کسر سن مله و
 و سکون تحتانی و کاف در آخر نقاری تمک حتم و سیاه دست و سید دست و کاه سیاه
 و سید کاه و سیاه کاه سیر کوید * ستونا * نصم اول و سکون دوم مجهول و نون بالغ

مشین جوهریت معدنی بعربی آنرا ذهب بالتحرک یک به دال معجزه و با بار موصی در آخر و عجب
عین ممل و سکون سین ممل و فتح جم دال ممل در آخر و عقیان بکسر عن ممل و سکون قاف و
تخانی بالالف و نون در آخر و عین بفتح عین ممل و سکون تخانی و نون در آخر و کضار بضم نون
و ضا و میجر بالالف و راء ممل در آخر و ثیر بکسر تاء فوقانی و سکون بار موصی و راء ممل در آخر و کونید
در صلی است البت من الذهب ما کان غیر مضروب فاذا ضرب دنیا نیر فو صین و لا یقال تبر لا
الذهب و انیر بکسر همزه و سکون بار موصی و کسر راء ممل و سکون تخانی و زای محبیه در آخر و
در قاف موس است ذهب انیر و انیر بکسر با خالص و شد بفتح شین معجزه و سکون دال
در اول ممل در آخر و آن پاره های طلا باشد که از معدن بر آرد بی آنکه کدخته باشند و بفارسی طلا
وزر و نیز سونا بمعنی خشن بعربی توّم بالفتح و توّم بر وزن تفعل و رق بفتح راء ممل و سکون قاف
و دال ممل در آخر و قاف بر وزن غراب و رقود بالضم کونید و بعضی کونید رقاد مختص به نوم بر وزن
و جمع بضم با و ضم حیم و سکون داو و عین ممل در آخر و تجاع بر وزن تکر اخشن بضم بعضی کونید
بمعنی خواب بفارسی بخواب رفتن و چشم کرم کردن و خواب ساختن و چشم کرم شدن و دیده
کرم شدن لازم منه لسانی کونید بیت * و میدید صبح و نشد کرم چشم راحت ما * سپیده دم می بود
در آن * با قرکاشی کونید * شعر * در نظر هنگامه شور قیامت جلوه داد * لحظه که خواب
راحت چشم ما را کرم کرد * آصفی کونید * شعر * بشکفت دوشش ز کس بیمار اوزش *
بچشم کرم ساخته در خواب ناز بود * و سر بخواب در آمدن هم آمدن نظامی فرماید * شعر
سرشغل ما کرد آید بخواب * میند ارکین خانه کرد و خواب * سنو نا کلکی * بفتح میم و کسر کاف
نازی باشد مخلوط تلفظ بها و سکون تخانی معروف دوائی است که با چشم آید بعربی آنرا
جرجان و یونانی مر قیشتا و بفارسی سنک و دشمنائی و سنک نور کونید * سنو نینا * بخا
زن و سکون بار فارسی و نون بالالف رسیده بمعنی سپردن بعربی تقویض بفتح فوقانی و سکون فاء
راء و او و سکون تخانی و ضا و معجزه در آخر و قاض امرئی الی الله فعل از ان بفارسی بخواب کردن

نیر آمدن شاعری در مدح شاه عباس گید * شعر * صحت ذات ترا هر تصدیق هر در * حار
 مهر کوید کند تحویل * سنو نذا * لضم اول و سکون دوم مجهول و نون عده و تاء هندی
 جوت دستی اگر کن و مظهر و کوتاه بود معنی آرا و نون صحت دال مظهر و صم بار مودع مستد و
 سکون و او و کسین مظهر و آخر و مظهر و کسیریم و سکون قاف و فتح میم و صم مظهر و تاء آخر و مظهر
 یکسیریم و سکون طار مظهر و فتح راء مظهر و دال مظهر و تاء آخر و نون و فارسی لگت لضم کاف تادی
 اول و فتح تاء و قافی دوم و کاف تادی دوم و تاء آخر کوید و جوت دستی که ششتر ما این در
 دست در تاء آخر اها کوید و جی کوید * ع * اها بود ست کرده را شتر سده سوار * سنو
 لضم اول و سکون دوم مجهول و نون عده و سکون تاء هندی و مظهر و لفظ هجای گیا هی است لعلی
 رنجین بیست رای مجید و سکون نون و فتح جیم و کسر بار مودع و سکون تحالی و لام در آخر و
 فارسی شکو بیست تین مجید و سکون نون و فتح کاف فارسی و کسر و او و سکون تحالی و معرب
 در بار مظهر و آخر و شکیر و شکو و شکیل و سکی نور و عا لضم بار مودع اول و دوم و صم
 معجیه مالف کوید کرم است در آخر و ده سوم و حنک است در دوم * سنو نذا * لفتح
 اول و سکون دوم و نون عده و سکون دال مظهر و نون مالف کسین معنی ای بیختن یعنی مرغ لفتح
 میم و سکون زای می و جیم در آخر و مظهر و فتح فارسی و سکون لام و طار مظهر و آخر و مظهر و فتح
 سین مظهر و سکون و او و طار مظهر و آخر و تسو نیط بر در و تعیل و فتح میم و سکون تین
 معجیه جیم در آخر کوید و فتح بیها ارباب لصر فعل ارباب و فارسی آشور و تین معجیه در و دال
 ملتین و نون آموخت * سنو نذا * لضم اول و سکون دوم معرب و نون عده و دال
 هندی در آخر می می و لعلی و خرطوم لضم خا و معجیه و سکون راء مظهر و صم طار مظهر و سکون و او و
 میم در آخر و لضم میم و فتح لام اول و سکون میم دوم و فتح لام دوم و میم و تاء در
 در فارسی خرطوم مستعمل است * سنو نعت * لفتح اول و سکون دوم و نون عده و تاء در
 تخمی است و ادبی لعلی آرا تار لضم سن و معجیه و میم مالف در بار مظهر و آخر و در از باج کوید

و آن معرب رازیانه است و بفارسی بادیان رازیان و رازیام میم و با و تخم کونید کرم و خشک است
 در دوم * سَوَنگَمَا * بضم اول بوی چیزی بدماغ کسی رسانیدن بعربی ایشام بکسرشین معجمه
 میم بالف و میم دوم در آخر کونید اَشْمَتُ الرَّجُلَانِ از باب افعال فعل اِذْنِ بفارسی بویانیدن *
 سَوَنگَمَا * بوی چیزی بدماغ رسانیدن بعربی شَم تَفْجِشین معجمه و میم مشدود در آخر و شَم تَفْجِشین معجمه
 کرم و شَم تَفْجِشین بکسرشین و کسر میم مشدود و سکون تخستانی و میم دوم بالف مقصود کونید شَم تَفْجِشین از باب
 مع و نصر و شَم تَفْجِشین از باب تفعل فعل اِذْنِ بفارسی بویانیدن و شَم تَفْجِشین * سَوَنگَمَا یانی
 آب زر بعربی مَاءُ الذَّهَبِ و بفارسی آب طلا هم کونید * سَوَنگَمَا * بضم اول سکون دوم
 معروف و با بالف جامه سرخ رنگ که از کل کاثر پره رزند بعربی مُصَفَّر بضم میم و فتح عین مملو و
 سکون صاد مملو و فتح فا و ر مملو در آخر کونید * سَوَنگَمَا * بضم اول سکون دوم مجهول
 و فتح ه و نون در آخر لغت فارسی است در اردوی هندی متصل مخفف سَوَهان و آن آله است
 که بان آبن و امثال آنرا سَوَهان کنند بعربی آنرا میبهر بکسر میم و سکون بار موص و فتح ر مملو
 و دال مملو در آخر کونید * سَوَنگَمَا * بضم اول سکون دوم معروف و فتح همزه طینه در آخر
 معنی خوک بعربی آنرا خنزیر بکسر خا و معجمه و سکون نون و کسر ای میم و سکون تخستانی و ر مملو در آخر
 کونید و بفارسی خوک کاس کاف تازی و سین مملو و تبرکی تونگوز بضم تا و فوقانی و خا و نون
 و ضم کاف و سکون زای میم کونید و کنیت آن بعربی ابوجهم بفتح جیم و سکون ها و ابوزرع
 بفتح زای میم و سکون ر مملو و فتح عین مملو و تا در آخر و ابودلف بضم دال مملو و فتح لام و
 فا در آخر و ابوعقده بفتح عین مملو و سکون قاف و فتح نون و تا در آخر و ابوعلیه بضم عین مملو
 و سکون لام و فتح بار موص و تا در آخر و ابوقادوم بقاء و دال مملو و وزن فاعل است
 سَوَنگَمَا * آله است که بان جامه و رزند بعربی آنرا خا و کسبه خا و معجمه و تخستانی بالف طار
 مملو در آخر و خیط بکسر میم و سکون خا و معجمه و تخستانی مفتوح و تا در آخر و مفتح بکسر میم و سکون
 نون و فتح صاد مملو و حار مملو در آخر و ابوزه بکسر همزه و سکون بار موص و فتح ر مملو و تا در آخر

بر وزن قنبل گویند * سه منزل * خانه که طبقه داشته باشد بعبی آنرا ذوات ثلاث طبقا
و بفارسی خانه سه آشیانه گویند *

باب سین ممله بابا رتختانی

سیار * کبر اول رتختانی بالف در ممله در آخر بزبان مردم دیهات جانوری است
میان کمر در دوا به بعبی آنرا سر خوب بضم سین ممله و سکون رار ممله و ضم حار ممله و سکون او و
بار موص در آخر گویند و بفارسی شغال کبر شین معج و غین معج بالف و لام در آخر و تفصیل آن
در لغت کیدر خواهد آمد * سیانا * بمعنی تیز رای بعبی فطن بفتح فاء و کسر طار ممله و نون در
آخر و کشتم بفتح شین معج و سکون هادیم در آخر و الکی بفتح هزه و سکون لام و فتح میم و
کسر عین ممله و رتختانی مشد و بفارسی زیرک و هوشیار گویند * سیاه * بالکسرت
فارسی است در اردوی هندی مستعمل ترجمه اسود و تفصیل آن در لغت کالا خواهد آمد *

سیاهنی * بالکسرت فارسی است در اردوی هندی مستعمل ضربی که در دوات انداخت
آن نویسد بعبی بداد کسر میم و دال ممله بالف و دال ممله دوم در آخر و نقش کبر نون و
سکون قاف و سین ممله در آخر و بفارسی زکاب بفتح زای معج و کاف تازی و بار موص در آخر
و مرکب بضم میم و کاف مشد گویند * سیاهنی ڈالنا * سیاهی در دوات انداختن
بعبی بلفظ فتح میم و دال ممله مشد و انداد بر وزن افعال گویند مذذ الذواة داند دها
سیاهی انداختم در دوات و بفارسی سیاهی در دوات کردن * سیاه کوش *

کبر اول و بضم کاف فارسی لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل جانوری است در نزد
بعبی آنرا لفظ بضم تار و فتح فاء در آخر و عناق الارض بفتح عین ممله گویند و شمیکه بضم تار و فو قانی
و فتح میم و سکون رتختانی و فتح لام و تا در آخر ثلاث و تملکات جمع آن و غنجل بضم غین
معج و سکون نون و ضم حیم و لام در آخر و عناق جمع آن ام غنجل کفیت آن * سیلیب *
بالکسرت فارسی است در اردوی هندی مستعمل میوه ایست معروف بعبی نقاح بضم تار و فو قانی و فاء

و اما مهله در آخر گوید و ترکی المصنوع بهر مهله و سکون لام و فتح میم و ا در آخر گوید
است * سنیب و سینیج * مکسر اول سکون دوم معروف و ما فارسی در آخر دوم
ریادت یا در کمانی در آخر جیری است بصورت گوش در بعضی آنها گون مروریدیم مستوفی
صنف صنف صاد و دال مطلق و اما در آخر صدقه ریادت تا یکی اصداد بر وزن جهاب
صنیع آن کبیت آن ام تو مره تو مره بصم تا و قالی و سکون و او و فتح میم و اما در آخر و
را گوید و فارسی کوثر ای * سینیب * مکسر اول سکون دوم معروف و ما و قالی و لام
الف آله ای که در ایام کوچکی رسد کدگان بر می آید یعنی آله ای که از حدیثی بصم جم
و فتح آن و سکون دال مهله و کسر در آخر و تخانی مشد و گوید و داهای که یک را خصصه فار
و صاد مطلق و فتح ما و موح و اما در آخر گوید و فارسی بهر راجح * سینیبها * مکسر اول
و سکون تخانی و فتح تا و هدی مخلوط التلظط بها الف جیری که قطع مره و هسته باشد
آرافه و فتح تا و قالی و کسر فاد و اما در آخر و فارسی می مره گوید * سینیج * صدای کار
دیس فلها را آرند یعنی آرافه و فتح صاد مهله و کسر فاد سکون تخانی و اما در آخر گوید
فی الهایه التقصیر الصوت بالعم والتفتین و ثکار بصم میم و المالد گوید و فارسی سنیب سنیب
مع و کسر ما فارسی بر وزن سنیب و هشتنگ بصم و سکون ثیس مع و فتح ما فارسی و لام
و کاف علی گوید * سینیج * مکسر اول سکون دوم و اما مع و آخر لغت فارسی است
در ادوی هدی متعل می که آن کاف کشند یعنی سقوط فتح سین مهله و صم فاد مشد و
سکون و او و دال مهله در آخر و مع و کسر میم و سکون فاد و فتح بهزه و دال مهله در آخر و مع و
کسر میم و سکون فاد و بهر الف و دال مهله در آخر و رزل مصاح و مفتوح رفل
کف و فارسی باب رن بر گوید * سینیجها * هونا * بر دشت سبب هر دو دست یا
و هتا و سبب هر دو یائی بهر یائین و ثقیف و تفصیل آن دلالت چراغی که شت *
سینیبها * مکسر اول سکون دوم معروف و فتح دال مهله مخلوط التلظط بها الف سینیب

و اما

خلاف کج بربی مستقیم بضم میم و سکون سین مهله و کسراف و مستوی بضم میم و کسراف و مستوی
بفتح سین مهله و کسراف و او تختانی مشد و بفارسی رست * سید پی راه * بمعنی راه رست
بربی الصراط المستقیم و سوار الطريق و سوار السبیل * سیر * بالفصح لغت عربی است در کرد
هندی و فارسی متعل بمعنی کشت در بازار و کوچها و باغها بربی کشت بازار و کوچ را طوف
بطار مطبقة و او فاروزن سحاب کویند کشت باغ و بستان را شتره بنون و زای معجمه و باروزن
تفضل کویند بفارسی کلکشت * سیر کرنا * بمعنی گردیدن در کوچها و باغها و جزآن
بربی گردیدن در کوچها و جزآن را طوف بفتح طاء مطبقة و سکون و او واد آخر و طوف
بروزن سحاب و طوفان بالتحریک کویند طاف از باب نصر و استطاف از باب استفعال
و طوف از باب تفعیل فعل از ان بفارسی سیر کردن و وزن و کشیدن و کشت کردن و وزن
صائب کوید * شعر * زلفت شد چشم سراپا و تر سیر نید * من بیک دیده کجا سیر
تو کنم * و شعر * عمر با صائب بشهر عقل بودم کوچ بند * سقیم باغزالان سیر صحرانیم
سیر کوید * شعر * نیکشت خواب عدم مانع دل بیدار * چه سیر با که ز شبهای ماه خوش کشم
میرسن بلوی کوید * شعر * بان کلگون بن تا سوی کل کشتی کنیم * یار من چون کل کلکشت
چمن باز آیدست * ظهوری کوید * شعر * چون ظهوری میزعم کشت چمن * زحمت تحصیل
حاصل میکنم * و گردیدن در باغها و بستانها بربی شتره بنون و زای معجمه و باروزن تفضل کویند
در صحاح است خرجا شتره فی الریاض و اصله من البعد قال ابن السکیت و ما یضقه الناس فی غیر شتره
قولهم خرجا شتره اخرجوا الی الباتین و فی القاموس استعمال الشتره فی الخروج الی الباتین و
الشتره الریاض غلط قبیح انتهى اقول استعماله فی کلام المتأخرین من العرب کثیر کمالا یخفی علی من شتره
فی ریاض جوارهم و تفرج علی ازار شجارهم * بفارسی کلکشت کویند فغانی کوید * شعر * چون
خرامان میرد و سر و دش کلکشت چمن * شنبه رقتا آن نازک نهالم میکشد * سیر کرنا
بکسر اول بمعنی شیردن از طعام و جز آن بربی شیع بفتح شین معجمه و سکون بار موصوف و

من جمله آرد و شمع برسد و کوبید شصت خنجر آرد و درین خنجر و قلم را ماسح محل
اراس آن نیز سیر بر عادت از ننگ آمد و کلان باز آمدن از حیرت و کراست نمودن اراس
یعنی درین معنی هم شمع سستلانی الصالح کوبید شصت من به الام و در بخت او اگر شمع و نهامی
اگر سمان فارسی سیر بنزد و سیر آمدن * شمع * که در معنی طوطیست قنابل
چه ضرورت * بقواں کرد و کجای که رمان سیر نمود * سیرینی * کبکسر اول سکون دوم
و کسر بار هندی مخلوط القلط بهاد سکون تخمائی معروفه زبیه پای که اراس رمام و حراں برآید
و آن دو قسم است یکی حسب آرد دیوار رمام و یکی از حوت آن علوی می باشد جسد و در اکثر
قدح بعضی دال و در بعضی حیم و اما در آخر کوبید پنج محف با شمع آن و قدح در بدن هم
کوبید و قاصوس است الذی به العجم و بالتحریک که کثیره و بیشتر حیم و والادیه کالاسکته
الرفاة و آنکه علوی می باشد یعنی آراشکم لعمم سین مملو و شمع لایم شده و میم در آخر کوبید
سکون و شلالیم شمع آن و در خارج کسیریم سکون عین مملو و در مملو الف و حیم در آخر کوبید
روغن مسر و متعرج در بدن معدر کوبید و القارسی مردمان و یلکان کسر بار فارسی و لایم شد
معتوج ارادت طاق واضح کوبید * شمع * اردین آههور آتر ملکان کاست * یک شام
آن کار بر طرف مام بود * شمع * در مسطر حتم مکر که دارد و در شوی قدم * شدار که پای
آماه طرف مام را * و ترکی شاتوشین معجمه الف و حیم بار فوقانی و سکون و اد موعوب
کوبید نصیری ای چتالی کوبید * شمع * که در لف ترادست میر مد عاشق * که آستمان
مام و صل سورا * سیرینی آتر چر بهنا * بر آمدن مردمان یعنی شصت و لعمم
صاد مملو و عین مملو و دال مملو در آخر کوبید شصت فی الشکم ار ماسح محل اراس و در قی بعضی
مملو و سکون قاف و تخمائی در آخر کوبید در قی الشکم ار ماسح و در قی ایده ار ماسح
محل اراس فارسی مردمان بر آمدن * سیرینی کی پائی * بایه ربه های مردمان
یعنی آرا قنصله شمع قاف و سکون صاد مملو و شمع میم و اما در آخر و در قاف کسر مسم و بعضی آن

وقاف بالف و تا در آخر کویدنی القاموس القصيدة بالفتح مرقاة المدربة وفي الاساس من الذر
 فيها ثلثون قصيدة اي مرقاة * سيسيسا بكسر اول سكون دوم معروف وسين ممل بالف
 چیزی است معدنی مانند قلعي بعربی آنرا آنک بدو ضم نون و کاف در آخر کوید صاحب قاموس
 کوید الا آنک بالمد و ضم النون وليس اقل فیرا و آنک بفتح همزه و ضم نون و تشدید کاف نیز
 آید و آنکه بضم همزه و سكون سين ممل و ضم راء ممل و بار موص و در آخر کوید و تشدید بار
 موص نیز آید و آنکه بفتح همزه و بار مشد بالف در اول ممل در آخر کوید و بفارسی سرب و
 ترکی قور شیم بضم قاف و سكون راء ممل و فتح غین معجم و کسر شین معجم و سكون میم و فتح شین
 بفتح قاف و سكون راء ممل و فتح غین معجم و ضم نون معجم کوید * سیفه * بالفتح لغت عربی است فارسی
 بار از یاده کرده معنی افزای که صحافان و مجلدان اوراق کتاب آن تراشیدن صاف و هموار
 سازند استعمال نمودند و در ادوی هندی هم استعمال است و سیفه کردن بمعنی صاف و هموار
 نمودن اوراق است تاثیر کوید * بیت * بتی که کرده مجز اول کل رویش * کتاب ماه کند
 سیفه تیغ ابرویش * سیکهنا * بمعنی آموختن بعربی تعلم بعین و لام و میم بر وزن تفعّل
 کوید و بفارسی فرا گرفتن نیز آید تاثیر کوید * بیت * بتی دارم که از دین آورده بر وزن فرنگی را
 فرا گیرند از چشمش غزالان شوخ و شنگی را * سبیل کسبر اول و سكون دوم معروف و لام
 آخر بمعنی تری بعربی ندوة بفتح نون و سكون دال ممل و فتح واو و تا در آخر و ندوة بر وزن
 سجا و ندی بفتح نون در اساس است فیه ندوة و ندوة و ندی و بکل بفتح بار موص و لام و بفتح
 بار موص و لام مشد و بفارسی هم نیز کوید * سیم * بکسر اول و سكون دوم مجهول میم در آخر
 و لام در آخر کویدی تا مانند باقلا آنرا بجهت میخورند بعربی در مجازة پوست آنرا غلاف القول بضم فاء و سكون
 واو و لام در آخر و غلاف القول بکسر واو و عین ممل یا همزه مدوده کوید * سیم کی بیج * تخم سیم
 بعربی آنرا در مجازة حال قول بضم فاء کوید در قاموس است القول بالضم حب الحش و الباقلا عند أهل
 الشام و مختصر بالیا بس الواحدة فوله * سسنا * بمعنی دوختن بعربی دوختن جامه را چنانکه بکسر

سجده و تحانی الف و صغ طار مطلق و تار و قالی در آخر جاذ الثوت را با سحر فعل ارا و
دو صحن موره و کشت را یعنی خرد و صغ خا و مع و سکون را و موله در ای محمد در آخر کوید در آخر
ار با سحر و صغ فعل ارا و لغاری موره و کشت دو صحن و دو صحن دین را در لغاری قوس صغ
خار موله و سکون و او و صاد موله در آخر کوید خا ص عین الازمی ارا با سحر فعل ارا و بجا
دین بار و صحن و سینا بار و مجهول استحق با کباب و حرا و بر صغ رای بجه را آورد و
تحقیق آن دلالت آید بی سینه که است * سیدنت * که اول سکون دوم مجهول و ثلث
عه و تار و قالی در آخر معنی جبری که بی عوض است آید یعنی ارا قاف صغ میم و حیم مست و ماله
و موله در آخر کوید در صغ است آفته و تار و ای ملا و مل هو و قالی لاه بصرف است و لغاری صغ
سینت * صغ اول سکون دوم و موله و سکون تار و قالی و موله و ماله و سین حیم
را سحاطت کا به پیش یعنی و غی صغ و او و سکون موله و محالی در آخر کوید و قاف ارا
صغ فعل ارا * سینچا * که اول سکون دوم معروف و موله و حیم فارسی
و موله و ماله کسین آه ادر و راحت در موله و لغاری صغ میم و سکون قاف و
تحانی و تار و لغاری آب و ادر و آب یاری کردن کوید و کشت آب داده را لغاری
مستقی و مستقی کوید در موله آه و را سینه صغ میم و سکون موله و کسر قاف و فتح تحانی
و تار و لغاری ساره صغ ما و موله و سین موله و الف و فتح را و موله و دال موله و با و
آخر کوید * سیند * که اول سکون دوم مجهول و حار و موله و دال موله و تار و
که رای در موله کوید یعنی آرا یقین الحافظ صغ موله و سکون قاف و ما و موله و
مضاف موسی حافظ کوید و لغاری مع صغ موله و سکون موله و حیم و موله در آخر کوید * و
سیند و * که اول سکون دوم مجهول و موله و حیم و دال موله و سکون و او و معروف و را و موله
آخر چیری است مولا که یعنی آرا شکر صغ شین مع و کسر قاف و فتح را و موله و تار و
سحر در محرف کوید و آن بر دو موله شکوف است فعل این مولا معتدل الحار است

سینند با لَوْن * بکسر اول و سکون دوم مجهول و نون غنة و فتح دال مملو خط السلفظ
 بها با الف و ضم لام و سکون و او مجهول و نون در آخر نوعی از نمک است بفارسی آنرا نمک
 گویند * سینک * بکسر اول و سکون دوم معروف و نون غنة و فتح کاف تازی را در مملو در
 آخر و بضم کاف نیز آن خضای سرتیز که بر خوشهای وجود کندم بود بعربی آنرا شعاع بفتح شین
 معجمه و عین مملو با الف و عین مملو دوم در آخر گویند و بفارسی آنس بفتح دال مملو با الف و سین مملو
 در آخر و دانه و آنکه بفتح الف و سکون و جیم و فتح کاف فارسی لام در آخر و کاف تازی گویند * سینک *
 بکسر اول و سکون دوم مجهول و بنحوا نون و کاف تازی در آخر نوعی از سیخ آهنین سر کج که بان
 نان از نور بر آید و در دیار عرب از بهیچ سیخ سر کج گوشت از یک بر می آید و بعربی آنرا گلوب
 بفتح کاف و ضم لام مشدد و سکون و او و بار موحد در آخر و گلاب بضم کاف و لام مشدد
 و مثل بکسر میم و سکون نون و فتح شین معجمه و لام در آخر و مثال بر وزن محراب گویند *
 سینکنا * بکسر اول و سکون دوم مجهول و نون غنة و کاف تازی و نون بالف کشیده چیزی را
 با تش کرم کردن بعربی تصدیه بصاد مملو و لام و یار تحانی بر وزن تفعله گویند صلی یاء بالنار کرم
 کرد دست خود با تش صلی عناه بالنار و علی النار کرم کرد چوبی خود را به تش تازم شود
 و صلی قوسه بالنار و ستمه کرم کرد کمان خود را با تش تازم و هست شود بفارسی آتش کاری گویند
 یکی از شعر گوید * بیت * کمان ابر و انت را گم نرم * با تش کاری نظام کرم * هشت
 گوید * تبر خمشه شود است با تش کاری * پیر از خاصیت عشق جوان میگردد * سینک *
 بکسر اول و سکون دوم معروف و نون غنة و کاف فارسی کنج یعنی شاخ حیوانات بعربی قرآن
 بفتح قاف و سکون بار مملو و نون در آخر و قرآن بالضم جمع آن و بفارسی شاخ و سحر و بفتح سیز
 مملو گویند و شاخ کا و و آهورا بعربی صیغ کبر صاد مملو و سکون تحانی و صاد مملو دوم در آخر گویند
 صیاهی بر وزن فیاف جمع آن * سینک مارنا * شاخ زدن حیوانات بعربی نطخ
 بفتح نون و سکون طار مملو و حار مملو در آخر و شفر بفتح شین معجمه و سکون صاد مملو و او مملو

دراحر کوید و لغاری می شریکوں ردل * ستنک * کسر اول سکوں دوم معروف و
خاروں و کسر کاف فارسی و سکوں تختانی معروف شاهی که چنانا چون مان کشد لغاری
آرا شاج حجام و نیمبر لغاری میں ملو و کسر میم کوید و چون این عمل را در ایران پسینتم
کشد آرا نیمبر حجام کوید است * کسر یک چون رعیت ملو را در
مس * کارستان می باید نسبت حجام مس * لغاری آرا نیمبر کسر میم و سکوں جاد ملو و فتح
و میم در آخر و نیمبر یاد ت کوید * سیک * والا * کسر یک چون در ارتش و شیرکت
لغاری آرا نیمبر لغاری حجام ملو و فتح و میم در آخر و لغاری شاج کسر نسبت
کسر * سیمبر * کسر اول سکوں دوم میم و چهاروں و صم بار و سکوں بار مهدی
آخر و حتی است خادار لغاری آرا نیمبر لغاری حجام ملو و فتح و میم در آخر و میم در آخر
کوید * سیمبر * کسر اول سکوں دوم میم و چهاروں و صم بار و سکوں بار مهدی
سکوں تختانی معروف کلی است معید و خوشو لغاری آرا نیمبر لغاری حجام ملو و فتح و میم
سین ملو و فتح و خادار لغاری آرا نیمبر لغاری حجام ملو و فتح و میم در آخر و میم در آخر
سیر و کل سکوں کوید * سیمبر * کسر اول سکوں دوم معروف و فتح و میم در آخر و میم در آخر
دراحر معروف لغاری حجام کسر حجام و میم و الف و فتح ملو و تادراحر کوید و لغاری
دوخت * سیمبر * لغت فارسی است معنی حوالی که از مس و رنج قد و یکس سارند و آرا نیمبر
محدف یا بر کوید اول در پید و ستان متعارف است و طوقی که از مس و لغاری و حرام سارند
و لغاری یا بر یک کسر که آرا نیمبر لغاری حجام ملو و فتح و میم در آخر و میم در آخر
کوید این ہیں کوید * سیمبر * بار و میم حرام کسر مسرت بهاد * ریمبر شیمی سیمبر
فتح و لغاری * و حال لغاری آرا نیمبر کرده طوسی لغاری و سیمبر ملو و فتح و میم در آخر و میم در آخر
استمال کسد * سیمبر * لغاری اول و کسر دوم و سکوں تختانی معروف و میم در آخر
دراحر کسی که حدت اسباب که و این لغاری معنی در اردوی سیدی فارسی استمال کسد

سلمان گوید مع * ای سپهر مکیانست سالسین بحجم رواق * بجری سانس بر وزن فار
گویند در ساس است هوسوس الدواب و همون ساسها و سوساها بترکی کو تلج و سلیس معنی خام
شتران نیز آن اسیر لاجی گوید * بیت * گاه خادم بودم اندر مطبخش * که سلیس شتران
بارکش * صاحب بهار بحجم گوید * سلیس یعنی خادم اسپان را در عوف حال چار و دار
گویند کویم چار و دار مطلق سلیس را می گویند بل سلیسی را گویند که تار داری لکه اسپان کند چار
از صاحب زبان تحقیق رسیده و اکنون در محاذره ایران خادم اسپان را نیز و بهتر و بهتر گویند

باب شین معجمه بالف

شافه بفتح فاد و ای که بر دارند لغت عربی است در اردوی هندی مستعمل و ز قاموس
الشیاف کتاب اوقیه للعین و نحوها و شیاف الدار حمله شیافا و در بحر الجواهر است اشیاف
جمع شافه و می اسم لما یحل من الدار فی المقعد و یطلق علی دوائر العین اتسی و بفارسی پر زده و گویند
فرزجه بکسر فامعرب آن شافائی گوید * بیت * نشو پر زده زمن میخاست * کردم این شافه
ساز و آدر است * شام * لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل معنی وقت غروب
آفتاب بجری سار بفتح میم گویند و بترکی شام بفتح همزه و بیگون خارج معجمه و شین معجمه با
الف و میم در آخر گویند * شامیانه * بکسر میم نوعی از خیمه است بجری آنرا مظله
بکسر میم و فتح ظا و بحر و لام متحد و تا در آخر گویند و این را از مو و پشم سازند و شامیانه را
از جامه بفارسی آنرا آسمان گیر و سایه پوش و سائبان گویند * شته بالال * مخفف شاه
بالا لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل شخصی که پس از کتخا بر آید سوار شود و بقا
آنرا محمد و شین هم گویند و بترکی ساقه و ش *
آنرا محمد و شین هم گویند و بترکی ساقه و ش *

باب شین معجمه بابا و موحد

شب برات * لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل شب پانزدیم
که در آن شب روشنی کنند و آنرا و طرا بزنند و با هم بخش نمایند و هر حسین و اعظم در شبات

در ترجمه مولانا شمس الدین محمد جوید ولادت ایشان در شب رات که سحر است
 و تمامایه نوده است و هارسی شب یک یک سر جردم و قبح جمعی فارسی سر گوید که یک جمعی
 رات است و در آنرا که بار دم شمع است و در یک و در رات گوید و اما در آن
 آن نامی است که در احادیث لیلۃ النصف من شمع آن نامی است که لیلۃ النصف من شمع
 من قلیۃ النصف من شمع در حدیث اللغات یا معنی لیلۃ النصف آورده است چون از آن
 ناحی که منهای سر در شمع آورده یعنی شمع تا در وقای و سکون یا در مومن و سکون
 تمامای و سکون تمامای دوم و در وقای تا آخر گوید در مایه است منبت القدر و هو ان یقصد
 اللیل من غیر ان یکلم فی حده نعت و هو النبیات در الحدیث ادایه یستم فقولوا احم لا یخفرون انتم
 فارسی شمع و در آوردن درون و درین کردن و درون و درون و درون و درون و درون و درون
 لی اصوات هر دو متصل است سراج الدین علیا آورده گوید * شعر * بر سر قاتره رودین
 یا شمع زنده است * در را چون شمع بدم قاتری آل یا * ستای خلکو گوید * شعر * رانی
 رایتی است که گیسوی پرچش * شمع و روستی شب تا درین زد * محمد قلی سلیم گوید * شعر
 رخط کرد کل او سلیم سزده مید * همان که سایه شمع را آفتاب آرد * طهوری گوید
 بیت * اگر که رقص شب چون رود * درع کی سر جوشن بیرون رود * طالب آملی گوید
 شعر * خجسته حلی محبت می دهد رودی خاک * همان شب خوب جزاں رفوع و خاک
 ریخت * میر معری گوید * شعر * و آن خط سیه چون سیه بود چکان است * در رک
 کل و در کس که در شب خوں * طهوری گوید * بیت * سرطل صوچی بخوشم در آید
 که جردم شب چون جیل خسار *

باب سنین معجزه یا تا فوقانی *

شست یوز می * جبری مات که در سنگه که مسعود و حر آن صورت مرعوم
 معنی آنرا که کبر قات و بارسی هر ارجاء گوید و تفصیل آن در لغت جارحاء گذشت *

شتر مرغ * لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل آن مرغی است شبیه
 بستر در زمین نهاده بسیار بهم میرسد بعرابی اورانفا غلبه نون و عین ممله باله و فتح میم
 و تاد آخر و ظلم بفتح طار معج و کسر لام و سکون تخانی و میم در آخر و نقیق بکسر نون و سکون قاف
 و کسر نون دوم و قاف در آخر گویند تقارن جمیع آن و کینت آن ابو البقیض و ابو التلثین بسبب
 اینکه سی بیضه بزعم عرب بر یک خط واحد می دهد چنانکه در مرصع آورده و ماده را انفا م گویند
 و کینت ماده اتم تلثین و ام الارزول و ام تخان است و ام البقیض و بفارسی قوبضم قاف
 نیز گویند و اغلب که ترکی باشد تاثیر گوید * بیت * چه پستان بیضه قوی نهاده *
 عیان از غنیر اشب شمامه *

باب شین معجمه با جیم و

سجاء * بضم شین معجمه و جیم باله و عین ممله در آخر لغت عربی است در اردوی هندی
 فارسی مستعمل معنی دلیر در عربی برای آن الفاظ بسیار اندازانند از انجمله است بطل بفتح طار موح و
 طار مطبوعه و لام در آخر و بایل بار موح و سین ممله و لام در آخر و وزن فاعل و ذمه نیز بدل
 معجمه و وزن امیر و ذمه و وزن کتف و مجلس بفتح طار ممله و کسر لام و سین ممله در آخر و طلس
 بفتح طار ممله و سکون لام و فتح بار موح و سین ممله در آخر و طلس بضم طار ممله و کسر بار
 موح و مجلس بضم طار ممله و فتح لام و کسر بار موح و سین ممله و میم میسر و مفتوح و
 تاد آخر و میسر بکسر میم و سکون غین معجمه و فتح شین معجمه و میم در آخر و میسر بضم شین معجمه
 شین معجمه و سکون میم و فتح شین معجمه دوم و میم در آخر و میسر بضم طار موح و سکون با و فتح
 میم و تاد آخر و کفی بفتح کاف و کسر میم و تخانی میسر و میسر بفتح طار ممله و سکون تخانی و فتح
 با و میم در آخر و غلث بفتح غین معجمه و کسر لام و تاد مثلثه در آخر و میسر بضم طار ممله و فتح طار ممله
 و شین معجمه میسر و در آخر بفارسی گندآور بضم کاف و تازی و سکون نون و دال ممله نیز
 گویند شیخ سعدی فرماید * بیت * نه شمشیر کند آوران کند بود * که گن جرمی نخر تزد بود

باب شصتین معجمه بار اول

بشرابی * نصف اول کسیکه سرش بسیار بوسند یعنی اگر از کبریا خوار شود و کسر میسر
و سکون تخمائی در او ملاحظه آید که زید تقول کان یزید حبیباً خیر اولیم کن للجنین امیرا *
شراب خانه * لغت فارسی است در او دوی هدی مستعمل غائی که شراب سار مد و دوش
لعلی آرا خاتون بحار مملو بالف و صم و و و سکون و او و تار و قالی و آرد و لغاری و بحار
و میکن هم گوید * شتر هم * بالف لغت فارسی است در او دوی هدی مستعمل معنی هند
بجای لغی بخار و نصف حار مملو و یا تخمائی با بهره محدود و آرد و لغاری آرد ممد الف و
فخ رای مع و سکون را مملو و میم و آرد گوید * شتر و میلا * کسیکه سرم دارد لغی و خدی
حار مملو و کسرخائی با تخمائی مستند و آرد و لغاری شد مکن و شتر مناک گوید *

باب شصتین معجمه یاسین معجمه

شصت * نصف اول سکون دوم لغت فارسی است در او دوی هدی مستعمل
انگشته ماسدی که از شمع و استخوان و حرا آن را سوبان تراستند و تیرا در آن در که است
اسهام کنند و دره کما آن کنند لغاری آرد از کبریا گویند تا تیر در صفت و کبریا تراش
گوید * بیت * زرد کبریا که سوبان تراست * بلال ابریا تا می دل حراست * و شصت
بر آهس مان سر که آن مای کبریا لغی آرد اشتق کسرتین مع و صا و مملو است و گوید
و نصف شصتین نیز آن و لغاری قلاب و لغاری قاف و لام مشد و گوید انرف گوید * شصت
مر عمار ادا که شتر و شصت امواج لیم * ما بیا را را شصت قلاب است موج خیمه سار *

باب شصتین معجمه با طار مملو

شطر ج * بالف معرب جتر یک است و لغی معرب صدر یک گفته اند و آن با
شهر معرب و شطر ج کسرتین مع گوید قاصی اس حلاکان در و دیات الایمان آورده
اگر واضح آن صفت است و ابر مادی است که برای تاه سیرام اختراع کرده و باعث اختراع آن

بود که اردشیر ابن بابک که اول سلاطین عجم است نزد اشترع کرده بود از اینجا است که او را زود
 شکر میگویند پس عجم سبب اشترع نزد پادشاه هند فخر کردند چون این خبر به شاه هند
 رسید صدها فرمان داد تا او شطرنج را اشترع نمود حکما از زمان آنرا دیدن بر نزد ترچ و اند
 شطرنج کیسلنا * با نری کردن با شطرنج بعربی لقب الشطرنج گویند در حدیث است من لعب
 بالترشیر و الشطرنج فکانا عجمی یعنی در قديم الترخیر بفارسی شطرنج با صق و چیدن و کسرتن
 گویند * شطرنجی * بالفصح نوعی از بساط است معروف بعربی آنرا در محاوره حال
 جنبی لقبه جارمله و سکون نون و فتح بار موص و کسر لام و سکون تحانی گویند *

باب شین معجمه با عین مهمله

شعبان * بالفصح لغت عربی است در اردوی هندی مستعمل نام ماهی که بعد رجب آید

باب شین معجمه با قاف

شقه * بالضم کاغذی که پادشاهان بامرای حضور برای امور ضروریه نویسند صاحب
 بهار عجم گوید در ایران نوشته پادشاهان را رقم گویند و نوشته امرا عظام و غیره را
 تعلیقه زکی ندیم گوید * بیت * خط آمد و کیفیت رخسار تو کم شد * تعلیقه مغربی از
 تور رقم شد * و در هند وستان آنچه پادشاهان بایکدیگر نویسند نامه و آنچه بامرای عظام
 نویسند فرمان و امر آنرا پیشوارفته بر سر میگیرند و آنچه بامرای حضور برای امور ضروریه نویسند
 شقه مزین بدست خاص و آنچه ارکان سلطنت نویسند حسب الحکم نام دارد * و

باب شین معجمه با کاف عربی

شکر * بضم شین معجمه فتح کاف مشدد در ارمله در آخر زبان شکر است
 بر فلک سوم بعربی زهره بضم زاء معجمه و بفارسی ناسید گویند و فتح اول و دوم مشدد مفتوح
 لغت فارسی است در اردوی هندی متعلق شیرینی معروف بعربی آنرا شکر بضم
 سین مهمله و کاف مشدد مفتوح در ارمله در آخر گویند و ابوالشفا کنیت آن * و *

شکار و آری * لعل اول و فتح دوم شد و دو سکون را در محله و او الف را در محله
آورد و یک بعد از چینه آید یعنی آری مجموعه لعل و سکون میم و لعلتین گوید و الفاری می آید
شکار * مالک لعلت فارسی است در اردوی هندی شعل حرری که آری قید کسید
آری قید لعلت میم و کسید و سکون بخانی و دال محله در آخر و قید لعلت صناد و سکون گویند
و آن معنی مفعول است در مایه است و قد نفع القید علی القید لعلت بمیه بالمتنزه کقوله تعالی
للقید و انتم حرّم صاده ارباب ضرب و اضطراره که باب افعال محل انسان و برکی آدمی و
و سکون و او گوید * شکار گاه * لعلت فارسی است در اردوی هندی شعل حائلی که
شکار کسید یعنی مقصود لعلت میم و صناد و الف و دال محله در آخر و مقصود لعلت میم و سکون
صناد و طار و الف و دال محله در آخر و مقصود لعلت میم و فتح تا و الف و صناد و فتح
تحتانی شد و دال محله در آخر و در ساس است حرج الی مضاده و مضیق و مضیق
و برکی قنونه لعلت قاف و صم میم و سکون را در محله و فتح عن بحر گوید * شکار شد *
لعلت فارسی است در اردوی هندی شعل و الفانی که در ج در است بر قید کسید
ست حرر اصل شکار و حرر آن و ترکاں آری قید گوید و الفاری فرک آن و الفطرس و
آری چن شعل * شکاره * مالک لعلت فارسی است در اردوی هندی شعل و آن معنی
است شکاری معروف و آری الفاری شکاره مکلف و انهم لعلت الف و سکون با فتح
میم و در محله در آخر بر گوید * شکاره * مالک لعلت فارسی است در اردوی هندی
شعل یعنی آری که عذاب است که ساقی بخواب را در آن سد کسید یعنی آری آری لعلت
دال محله و قاف و تا و گوید و بر در قاموس است آری شکاره خشتان بجز میانی
فارسیه شکی و بر شکی اوری است محله آن و الفاری آری قید میم لعلت قاف گویند
و جید گوید * ست * مرا یا صحتا تا که صید * نیار در دوی حو کتام زقید * و
آری آری قید محله گوید معنی کسید شکی محله میر آری قید و کوره لوله را گوید * شکار

که باشد هر یکی زن لوله در طول * فزون از دست قید محبت * * * * *

باب شین مجسمه کاف فارسی

شگون * بضم اول و دوم لغت فارسی است در اردوی هندی متصل معنی فال اعم از آنکه نیک باشد یا بد و از خرنسک ترکی معلوم میشود که ترکی بعربی نیک را فال و بد را طیره کبستر طار مطلقه و فتح تخانی و در امر مطلقه و تا در آخر و طیره بسکون تختانی و طوره بالضم کونیا طیره از باب تفعیل فال بد گرفت به آن و ثقال به فال نیک گرفت به آن و لفظ شگون در فارسی بالفظ نهادن و کردن و گرفتن مستعمل است

باب شین مجسمه بالام

شلغم * لغت فارسی است در اردوی هندی متصل و آن تره است معروف بعربی آنرا لغت کبستر لام و سکون فا و تا و فوقانی و در آخر و شلغم بفتح سین مطلقه و جم بر وزن جعفر کونیند صبا قاموس کونیند شلغم مثله و شلغم بشین مجسمه کویا لغتی است انتهی ترکی چامغور بفتح جیم فارسی و سکون میم و ضم عین مجسمه کونیند گرم تر است در درجه دوم ابوالقاسم حریری در درجه اول آورده که شلغم مثله و شلغم بشین مجسمه هر دو غلط است چنانکه ابو عمرو زیاده از ثعلب روایت کرده و گفته که ثواب آنست که شلغم بشین مطلقه است * شلگ * لغت فارسی است در اردوی هندی متصل عبارت از آن است که توبه بند و قمار ایجاب هم کرده مگر کنند برای تعظیم امری یا برای شادی * شلنگین بارنا * بفتح اول و دوم و نون غنة و کسر کاف فارسی تخانی مجول عبارت از دور و دور قدم نهادن است چه شلنگ در فارسی مسافت میان دو قدم باشد و بمعنی جستن و پا افتادن سلطان بجهت درزش مجاز است بفارسی شلنگ زدن گویند * شلو که * بفتح اول و ضم دوم و سکون و او معروف و فتح کاف تازی و بار آخر پیرامنی کوچک پنجه دار که طفلان و جوانان پوشند بعربی آنرا که طفلان پوشند اعم از آنکه پنجه دار و یا نه فروغ بفتح فا و ضم را مطلقه باشد و سکون و او و جیم در آخر گویند * * *

باب شین مجله یا میم نو

شمع * لغت عربی است معنی موم و صبر که باشد و نیز از موم و جری سار و درود
 را هم اطلاق کنند و قبل از شمع از شبنم ماده شمع * الصم جمع آن در اسامی است عاقل و شمع
 و الشمع لغت عربی است آن او موم است الصمخ الشمع بالتحريك الیه ی شمع - قال الفراء کذا الکلام
 العرب المولود یقولون شمع بالکسب و الشمع اصله * شمع دان * لغت فارسی است
 و دارد وی هندی استعلی طریق که در آن شمع اورد در مثل چراغیان سلمان گوید * شمع *
 لا در بریم چمن شمع معمر بر دوت * هر شمع بر کس از در شمعان می آورد * شمع * مانع
 و ساله نام را گوید لغت عربی غده شمع عین مملو دال موجود و موم و اما در آخر گوید * *

باب شین مجله یا نون *

شناه * شمع اول دوم مشد مالف و اما در آخر جری مات که از اما شد و حال از جرم
 دوت و درگاه بر کرده و یا چه بهار امام میوسته را ن شسته از آب می کدرد پس اگر چنانچه
 بهم میوسته از آب کدرد لغت آنرا زنت لغت را در مملو و میم و نادر مملو و در آخر گوید لغت
 نل لغت بین مملو و لام در آخر و اگر مکه را بهم میوسته از آب کدرد لغت آنرا مملو و میم
 مملو و سکون و او داد و آخر گوید و لغت فارسی خر فاده لغت میم و سکون را در مملو و هم مالف و فتح
 دال مملو و اما در آخر و را در معجزه فارسی گوید و ترکی حاله بحیم مالف و فتح لام و اما بخند و را در
 شمع کوف * بالغت لغت فارسی است در اردوی هندی استعلی لغت سکون شبنم
 و در مملو و میم و شقره لغت شبنم معمر و کسراف و فتح را در مملو و اما در آخر گوید *

باب شین مجله یا و او

سوال * لغت عربی است در اردوی هندی استعلی باهی که بعد از رخصان اید یا میوسته
 آن لغت روایتش شتران و مای خود را از مروت هر حش شکر و بل و شکلات جمع آن
 شوره * الصم لغت فارسی است در اردوی هندی استعلی معنی مانع و زیاد لغت فارسی است

و حاملین بر وزن کتاب و بفارسی غریب نیز گویند و تبرکی مختصرین بکسر قاف و سکون جیم فای
 و فتح قاف و کسر ا و م و نون در آخر * شتور با * بالضم لغت فارسی است در اردو
 هندی مستعمل معنی آب گوشت پخته و جز آن عبری قرق بفتح میم و در اصله و قاف در
 آخر گویند * شتوم * بالضم لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل معنی بدین عبری
 شتوم بفتح میم و ضم شین معجمه و سکون و او و میم در آخر گویند * شتور * بالضم لغت
 فارسی است در اردوی هندی مستعمل نوعی از نمک که در باروت بکار آید عبری تلخ الذائقین
 و شتورج و آبقر بفتح همزه و سکون بار موص و فتح قاف و در اصله در آخر گویند کرم و
 خشک است در آخر در حبه شوم

باب شین معجمه باها

شهاب * بالفتح لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل معنی آب سرخ که از گل
 کاجیره برای رنگ جامه بار کشند عبری آنرا مار الضفر و بفارسی شهاب و شهاب نیز گویند
 شهنشهره * بالفتح لغت فارسی است مخفف شاه تره در اردوی هندی مستعمل سبز
 است تلخ که در دواها بکار برند عبری آنرا شاه شرج گویند و آن معرب شاه تره است سرد است
 در اول و خشک است در دوم * شهنشیر * بالفتح لغت فارسی است مخفف شهاب
 چوب بزرگ بام خانه عبری آنرا الجنجع الکبیر کبر حجم و سکون ذال معجمه و عین معمله در آخر و الی الجنجع
 بحجم و زای معجمه بر وزن فاعل و بفارسی افرسب و فرسب بکسر الف در اول و کسر فا در دوم
 و فتح راد و سکون سین معمله و بار فارسی در آخر و بار موص هم آیین شاعری گویند * شعر
 از کرانی اگر شوی بر بام * بام و افرسب جمله خرد کنی * فردوسی در صفت اژدها گویند *
 ع * سر و نهانش چون آبنوسی فرسب * شهند * بالفتح و بالضم لغت عربی است در اردو
 هندی و فارسی بالفتح مستعمل است بمعنی لعاب زنبوران انگبین در عربی بر آن ناهمالی بار
 اند از جمله آنها غسل بفتح عین و سین مهملین و لام در آخر و ضرب بفتح ضاد معجمه و سکون راد معمله

[illegible]

ریسمان کاغذ ہوائی دینر کسی را تعریف بجا و غیر واقع کردن بفارسی ریسمان دادن مخلص کاغذی کوید
 شعہ * ہچو کاغذ یاد ہر کس را ہوائی در سر است * از برای سیر مردم ریسمانش می دہند * ولہ
 شعہ * ز اہد بخت عقل خود را برد بہ علاج * کر ریسمان دہندش چون کاغذ ہوائی * شہر بکر
 کرنا * کسی را بسبب جرم از شہر بیرون کردن بعربی لغت * بفتح نون و سکون تہائی در آخر و فارسی
 کردن از خراج ہر چند از خراج لغت عربی است بمعنی مطلق بیرون کردن اما فارسیان بمعنی بیرون
 کردن کتہ کار از شہر استعمال کنند تا شبی کوید * شعہ * وجہ بیرون رفتن عقل از سر
 عاشق پیرس * کردنا فرمانی سلطان ز شہر از خراج شد * شہر سیاہ * لغت فارسی است در
 اردوی ہندی مستعمل دیواری کہ گرد شہر کشند بعربی آنرا سور و رقبہ را مہملہ بار و مہملہ
 در آخر و فارسی شہر بند و بارہ نیز گویند میرزا رضی انش کوید * شعہ * چشم مژگان تو
 ہر کس دید بتابانہ گفت * در میان شہر بند آہو غیب افتادہ است * شہر ترک * بالفح
 لغت فارسی است در اردوی ہندی مستعمل و آن رکی است در ہر دو طرف کردن کہ از برین
 آن جوان می میرد بعربی آنرا و داج بکسر او و ال مہملہ بالف و جیم در آخر و فحج بالتحریک گویند
 و داجان و دجان تنبیہ آن آو داج بالفح جمع آن * شہرہ * بالفح لغت عربی است
 در اردوی ہندی مستعمل بمعنی آوازہ بعربی صیت بکسر صاد مہملہ و سکون تہائی و تار فوقانی در آخر
 و مہملہ بضم سین مہملہ و سکون میم و فتح عین مہملہ و تاد را آخر گویند * شہری * بالفح لغت فارسی
 است در اردوی ہندی مستعمل کہیکہ در شہر اقامت دارد بعربی حضرتی بفتح حار مہملہ و ضاد معجمہ
 و کسر راء مہملہ و تہائی در آخر گویند * شہنائی * بفتح اول و سکون دوم و نون بالف
 رسیدہ و کسر نمرہ تہائی معروف رسیدہ سرنائی است معروف بعربی آنرا در محاورہ حال زمانہ
 بضم زای معجمہ و میم مشد بالف و طار مہملہ در آخر و فیض نون و فاروزن امیر گویند و بفارسی

شاه نای و سور نای * * * †

باب شین معجمہ بابا رتختانی

شیرازه * مالک لیت فارسی است در اردوی هندی متعل ای محلاں بعد از خود
کتاب را طای احوال را برینم رکیں ترتیب دهد * شیرازه باندہنا * سیرا
ترتیب دادن فارسی ساختن و بستن درون و گردن کوید صائب کوید * شعہ * شعہ
ادخل کبچہ است مرودی دلاویرت * کہ مصحف را در کتب شیرازہ اور فارسی سارہ * معنی
کوید * شعہ * تاناہ علم و دانش جہرہ معرفت * سیرا ہ محمودہ مستند کرم را * فطرت
کوید * شعہ * مکن کو یا بعض دعا یا رب را نام ماہ * رحاموتی ریں سیرا ہ اور اوراق حمام *
دولت الہ ہروی در مدح کہ محفل کوید * بیت * حسن رابطہ ای محترم کرد * سیرا ہ عادی
قدیم کرد * شیراز کھلی نا * فارسی شیرازہ اہم کمن کشتن و در محفل داریم
کشتن ملاستی کوید * شعہ * کہ این مصحف جس است کین و بیت حلی را * اور کسر
اہم کمن کشت اوراق انترتد * صائب کوید * شعہ * سیرا ہ محمودہ کلکار و در محفل
سبل چو سر لعل پریشان بہار است * شیر خشت * لیت فارسی است در اردو
ہندی متعل و آن ششمی است کہ در خربان رنگہا آتہ و لستہ شود طوادر ہو طبیب کوید *
بیت * کم اور سک شمار آن در شرت * بدشت * ہر کہ کسی شیر خشت * معتدل است در
حرارت و درودت * شیر خوارہ * مالک لیت فارسی است در اردوی ہندی متعل
یچہ یورادہ اسان را کوید مادامیکہ شہر و دلعن آرا بر صبح را و مہل و صا و مہل و عین مہل
برورن امیر کوید * شیشتم * کہ اول و سکون دوم و فتح شین مہم ویم در آخر و عی
در حث است لعلی آرا سائیم کیں مہل اول الف و فتح میں مہل دوم ویم در آخر کوید *
شیشتم * مالک لیت فارسی است در اردوی ہندی متعل طری را نگید کہ در ان کلاب و
سراب و ما سدان کہ ارد لعلی آرا قارورہ قاف کوید قواریر جمع آن و در محاورہ حال
علی آرا عتہ فتح عین مہم و سکون مہل و فتح شین مہم و تا در آخر کوید و اول و مادہ
آرا بر سیدہ کوید لعلی آرا راجح بصیر را و مہم ویم ویم مالک ویم دوم در آخر کوید و لعلی

اگرچه * شیشه * که اول فتح کاف فارسی لغت فارسی است در اردوی هندی است
 کسی شیشه ساز و بربی آنرا از جاج بفتح زای مجمره و جیم شدد بالف و جیم دوم در آخر گویند *
 شیشی * بالف شیشه کوچک بربی آنرا قدره بفتح قاف و دال در ارمطین و تا در آخر گویند

باب صاد مملو بالف

صا بون * بضم بار موصوف لغتی است مشترک در عربی و فارسی هندی و آن چیزی است
 که آن جامها شوند بفارسی آنرا بر بوه بفتح بار تازی و ضم های اول دوم ساکن گویند و بر
 اچایلیق بفتح همزه و سکون جیم فارسی و جیم بالف و کسر لام و سکون قاف در آخر * صا و کرنا
 بفتح کاف عربی سکون راء مملو و نون بالف کشید صطلاح میرزایان دفتر است که ارباب
 دولت بر کاغذهای مطالب که از نظری گذرند برای منظور داشتن آن صاد می نویسند بفارسی
 صاد کردن گویند میرزا بیدل گوید * شعر * نرکس یا رب عالم چه نظر ما که نکرد * معنی منتخجم بر
 من صاد کنسد * صا و کرنا * بفتح کاف تازی چیزی را پاک کردن از آلاش بربی
 آنرا تطیف بنون و ظا و مجر و فا و رزن تفعیل و تنقیه بنون و قاف و نحتانی و تا در آخر برون
 فغله گویند و بفارسی پاک کردن و نیز مسوده را به بیاض آوردن بربی تنقیض یا بر موص و
 یا نحتانی و صا و مجر و رزن تفعیل خلاف گویند و بفارسی بیاض آوردن * صا و کلجانا
 بشاب تمام از میان مردم و یا از جای خطرناک در گذشتن بفارسی صا و در گذشتن چنانکه گویند
 از آنجا صا و در گذشتیم نظام دست غیب گوید * شعر * از دل بیکید او تیغ ما بگذشت
 صا و * موج هرگز اینچنین از روی دریا نگذرد * صا و فی * لغت عربی است در اردوی هندی
 خرقة و رکوی را گویند که آن دیک از دیگران فرو دارند بربی آنرا حال بکسر جیم گویند و بفارسی
 دست مال و نیز صافی رکوی خرقة را گویند که آن لوح پاک کنند بربی آنرا طلاء بفتح طاء مملو
 و لام شدد بالف و فتح سین مملو و تا در آخر گویند محال اللوح بالطلاء یعنی محو کرد لوح را از خرقة
 و نیز صافی یعنی جامه پاره که نیک و شراب امثال آن بدان بیالایند بفارسی نیز بدین معنی مستعمل است

میر صیدی لهرانی گوید * شعبر * عارضی در بطر آورده ام ارباد کسی * که عار حش ارضا
رو بجهت لید * یعنی آراء مصفاة کسیریم و سکون صاد مملو داما الی قنادا حرد و اوق بار
مطلو قاف برورن داؤد گوید و عارضی مالو به بر گوید * :

باب صاد مملو یا حار محصله

صفت بر آنا * و هو نا * موافق آمدن صحبت مکی یعنی موافقه گوید و عارضی
در هت آمدن صحبت و در گیر شدن صحبت و صحبت در گرفت و صحبت بر آمدن و نشستن و سر
شدن تا تیر گوید * بیت * دین تا ستم چال آن بری نسیر شد * تا کل این در گرفت و محترم
در گیر شد * عالی گوید * شعبر * تو ناری می و مادر مدد آتام * میان ما و تو صحبت
چگونه دیگر * معید گوید * شعبر * بخت من معید آسانی است مشکل * که صحبت بر آید
بیار کمتر * بیت یوری گوید * شعبر * رالف دل و میان یار در شکم * که صحبت
او هر که بچین نشست * نعمت حان عالی * شعبر * مس ربک کل مزاج و توانی آفا
صحبت شد آراء * هم می شود * صحن * بالغ لغت علی است در عارضی و اردوی به
ستعل معنی مشکاه حاره و طوق طعام که در آن ماکولات خورد در اساس است تختی سخن
الذاریه هوسا و سبطا و ستقام فی الضحی دهر عرش عین قصیر الحد رکالجام اتنی و در عارضی
طعام دست عیب دهر گوید * شعبر * ربک بر روی همی آتش شکست * تا تو کردی شکست
آهک * صحنک * بالغ مصرع معنی طوق طعام دولت شاه در تذکره خود در ترجمه
تبری ببولی و چهار صد و یک صبی در آن محل حاضر کرد

باب صاد مملو یا دال محصله

صدقه هونا * معنی دای کسی شدن عارضی صدقه شدن صدقه لغت علی است معنی
آنکه در دینان دهد در اردوی بهی و عارضی عسی قریان شدن مستعل و صدق معنی
میر میر بجات گوید * شعبر * مس - آتم که تلاقی کم مارترا * صدقه میبستوم و در دست تو

و در عربی تفتیهها و دال مملو و تحانی بروزن تعلقه گویند فدا ه از باب تفعیل گفت فدای تو شوم و
 زبان شدن و کر در دیدن و کر در دیدن و بلاچین شدن و بلا کردن شدن نیز آمده
 بلای گوید * بیت * عید است بردن آبی که حیران تو کردم * قربان خودم ساز که قربان تو کردم
 میخسرو گوید * رباعی * ای سبز رنگ بناه کردت کردم * دای خرم مهر دماه کردت کردم *
 در هر نگهی ابرنگی سوزی * ای بوقلمون نگاه کردت کردم * وحشی گوید * بیت * کرد سرتو کردم
 و آن خوش اندخت * و آن دست نمازیانه و مرکب جهان دنت * فوقی زیدی گوید * بیت *
 لب اورا شکر می شد بلاچین * که خوش بود همچون نام شین

باب صاد مملو بار اول مملو

صراحی * بالضم طنی که در آن شراب گذارند بجز آنرا صراحی بضم صاد مملو در مملو بار
 الف و کسر حار مملو و تحانی شد و تا در آخر وقتینه بفتح قاف و کسرون و سکون تحانی و فتح نو
 و تا در آخر گویند و صراحی که بشکل بط بازند بجز آنرا الباط بفتح بار موص و طار مملو مشد و تا در
 آخر گویند * صراف * بفتح اول و دوم مشد و بالف و فاد و آخر لغت عربی است در
 اردوی هندی استعمال کسی که در اهرام راسره کند بجز صغیری بفتح صاد مملو و سکون تحانی و فتح
 در مملو و کسوف و تحانی مشد و در آخر نیز گویند بفار سه زر شناس * * * *

باب صاد مملو با فاقه

صفر * بفتح اول و دوم در مملو در آخر لغت عربی است در اردوی هندی و فارسی استعمال
 با کسی باند ماه محرم آید نامین شد آن بسبب عارض شدن در آن مرضی که زرد میگردانگ نهالضا جرج

باب صاد مملو با نون

صندل * بفتح اول و سکون دوم و فتح دال مملو و لام در آخر چوبی است خوشبو و
 آن سه قسم است یکی سفید و یکی سرخ و یکی زرد لیکن سرخ بوندارد و این بقول بعضی معرب خندل
 بلام است و چندین بنون مشترک است در هندی و فارسی و تحقیق آن در لغت چندین گذشته

مُتَعَدِّلُ الْكُنَا * صَدَل رَا رَا عَصَا ظَا كُرُونِ عَلِيٍّ الشَّيْخُ مَالِشُكْلُ فَا رَسِي صَدَل
 مَالِدِي رَسِي دَهْشِ كَوِيد * يَت * مَعْدِيَا مِي بِرِسْتَا كُو شَهْ مِيَا - اِهْت * رَحِي
 صَدَل جَوْت نَاك مَالِدِي جَوْت اِهْت * مُتَعَدِّلِي * لَعْت فَا رَسِي اِهْت دَرَارْدُو
 بَهْدِي سَتَمَل حَامِر دَحْرَانِ كِه - صَدَل مَك كَرْدِه مَاسْتَد اَوْتَرَاب فَوْت كُوِيد * شَعْر *
 رَا كُرْحَا رَا سَكْتِيدِيم دَر دُوسَر * اَرَعْد مَر دَم كَعْم صَدَلِي كَسِيد * عَلِي مُتَعَدِّلِي مَعْم
 وَفَتْح صَاد مَهْلِي دَسْكُون بُونِ وَفَتْح دَال مَهْلِي دَالِمْ تَا حَر

باب صَاد مَهْلِي يَا وَا وُ * ۱۲۴

صَوْرَت * الصم لعت علی اِهْت دَرَارْدُو ی هدی داری ستمل علی شاره سن
 بِالْف وَفَتْح رَا مَهْلِي دَا دَر آخِر وَهَيَاة لَعْت اَو سْكُون مَحَانِي بِر كَوِيد * صَوْف * نَهْم
 لَعْت عَلِي اِهْت مَعْمِي سَتَم دَرَارْدُو ی هدی مَعْم مَان حَامِر كَرْدُوَات اِمَار دَنَاسِيَا يَ رَا
 رَدَارْدُو عَلِي آوَرِ الْيَقَّة بِكْسَر لَام دَسْكُون تَحْتَانِي وَفَتْح قَاف دَا دَر آخِر كَوِيد وَحَاقَالِي دُشَعْر
 خُود مَحْدَف تَا آوَرْدِه * شَعْر * مَكْر كَلِيْق دَوَات تَوْد دَرِي سَ مَوْدَا * هِي * بِجِد رَوْتِي سَ
 تَوْرِ الْعَيْن * صَوْف فِي النَّا * حَامِر مَارِه دَر دَوَات اِمَاحَقْ عَلِي لَقْت لَعْت لَام سَكُون
 تَحْتَانِي دَقَاف دَر آخِر كَوِيد بِرَسَاس اِهْت لَعْت الدَوَاة وَالْقَهْطَا فَلَاقَتْ وَهِي لَقَّة الدَوَاة
 وَدَر مَحَل اِهْت لَاقَتْ الدَوَاة لَقِيْق اِي لَقِيْقَتْ وَلَقِيْنَا اِمَا تَعْدِي وَلَا يَتَعْدِي هِي لَقِيْقَة دَا اَصْلُهَا
 دَا دَا هَا وَالْقَهْطَا الْاَوَّة وَبِه لَعْنَة قَلِيلَة دَر مَقَامَات اِهْت قَالِ الْيَقْ دَوَانِكْ قَالِ السَّعُودِي فِي تَرْجَمَا
 اَصْلُهَا لَقِيْقَتَا وَدَا دَا هَا وَقَالِ الْيَقْ لَعْنَة عَرَبِيَّة وَكَتَرَا يَقَالِ بَلِي دَوَانِكْ اَصْلُ الْيَقْ اِلَا مَسَاك
 وَتَحْتِيَّتْ لَقِيْقَة اِلَا مَسَاكِلَا اَلْاَوَاد * ۱۲۴

باب صَاد مَهْلِي يَا يَار تَحْتَانِي

صَقِيلُ كَر * فَتْحِ اَوَّلِ دَسْكُونِ دُومِ وَفَتْحِ قَافِ دَسْكُونِ لَامِ وَفَتْحِ كَافِ فَا رَسِي مَار مَهْلِي
 دَا دَر آخِر كَسِيك سِلَاح رَا حَلَا دَهْ عَلِي تَرَا سَاقِلِ صَاد مَهْلِي دَقَافِ دَلَامِ رَوْرِ مَاعِلِ صَقِيلِ لَعْت

مهر و سکون تختانی و فتح قاف و لام در آخر گویند و بهاری روشنکر * * *

باب ضاد معجمه بار بار معلومه

ضرر * یعنی لغت عربی است در اردوی هندی و فارسی مستعمل بمعنی زیان و در فارسی
بالقصد داشتن و افتادن و برخاستن مستعمل داله هندی گوید * شعر * چو متاع ساز کار
بیهوده یار یابم * نرسد اگر چه نفهم کسی ضرر ندارد * میر حسن دلهوی گوید * شعر * چشم تو
ترکانه در آمد بصید * دل نه جان را ضرری افتاد * میرزا صائب گوید * بیت * نر نمی
خوردن ماشور و شری بر خیزد * ز بهر صحبت با ضرری بر خیزد * و بعضی مضرة بفتح میسم و ضاد
معجمه در امر معلوم شده و تا در آخر هم گویند فی الالاساس لجره ضرر و مضرة و مضار و مشتقات بسیار
و الضار و ضمیر بفتح ضاد معجمه و سکون تختانی و بار بار در آخر گویند فی الالاساس نقول
فلان ما فیه خیر * و ان نفع ففقه ضیر * ضرورة * بفتح اول و ضم دوم لغت عربی است
معنی حاجت در اردوی هندی و فارسی مستعمل است در عربی صائرورة و صائر و ربحذ و تا و
صائرورة بالمدیم معنی حاجت آمدن و لفظ ضرور را فارسیان بمعنی ناگزیر هم استعمال میکنند
و بجای بالضروری آرنده ظهوری گوید * شعر * پیائی بام کاخ چشمش * ضرورت ککشان
رازد بان کوی * پور بها گوید * شعر * میکشد بار غم محبوب و میداند بها * هر که عاشق
شد ضرورت بار غم خواهد کشید * شفیع اثر گوید * بیت * از لطف تو ام هر چه ضرورت
میتاست * چیزی که من امروز ندارم غم فرد است * ضروری * بفتح می * بالفتح زیادت تختانی
در اردوی هندی و فارسی بمعنی ناگزیر مستعمل است بعربی واجب و لازم و * * *

باب ضاد معجمه بایا تختانی

ضیافه * بالکسره لغت عربی است بمعنی مهمانی در اردوی هندی و فارسی مستعمل طغرد بعریف
جنازی گوید * بیت * ضیافت چو از بهر بیل کند * بنان روغن از شبنم گل کند *
و تفصیل آن در لغت مهمانی خواهد آمد

باب طار مهمل با الف

طاق * لغت عربی است شکافی که در دیوار یا کسند و جیرا در آن بهسد در قاموس
الطاق ما عطف من الآية حمد طاقات طيعان انتهى وقال اس قول طاق النار الخارج منها
وهي الحية ويسمى الأثر أيضا يعني كويد * بيت * ركرسی دل كسبن طاقی چون سطر آسمان را
محمد قلی سلیم كويد * مت * نفس از پیش دل بود وراقی ستم * سر سر خانه ویران شدن طاق
ستم * وطاق دزد و دزدی فارسی طلاق حمت هم مستعمل با قر كاشی كويد * مت * حمت
عمد و چند ماسم * حوس طافت طاق كشت رستم * لغوی مرد و صغ فاد كسول و طار و دل طار و كز و

باب طار مهمل با را ر مهمل

طره * بصم اول و دوم مشدود و در آخر تارهای بیش که با هم جمع کرده و دستار که در انداختن
دستار بالخط و دستار هم میگویند میراثی بهائی كويد * شعر * هر گل داعی که آفتاب چون بر سر شگفت
طره واری شد ملذذ و گوشت دستار * محسن تاثیر كويد * شعر * مرا از طره دستار و روشن گشت
ایمیی * که در دنبال می مانند گشتان سبکهارا * و لغاری میزند دستار بر كويد امیر حسرو كويد *
ای دلی بی تان ساده * یک بسته و در بسته کج بهاده * و دشن بصم فاد صغ آن سر كويد *

باب طار مهمل با شین مجهم

طشت * لغت عربی است فارسی است در اردوی هندی مستعمل طشق کلان را كويد و در
دست منوید لغوی طشت پس ممل و سطل صغ میں ممل و سکون طار مهمل و لام كويد و سطل
بر درون جدر طشت ماد سته را كويد

باب طار مهمل با فا *

طغیانی * بصم اول و فتح دوم و سکون تختانی و کسر لام و سکون بخانی دوم لغت عربی
در اردوی هندی و فارسی مستعمل شخصی که همراه کسی اخوان میمانی رود در صحاح است که طغیانی
مسوب بسوی طغیانی که مردی را بل كود را و اولاد عهد اندس عظام بود ناخوان میماند

از قول دوست که می گفت چه خوش بودی کوفه بر که کج مالید بودی تا بر من خیزی از آن پوشین
 نماندی و در عربی طفیلی را صفتین بفتح ضا و معجمه و سکون تحتانی و فتح فا و نون در آخر و ران
 بر امله و شین معجمه و نون در آخر و وزن فاعل گویند در صحاح است الرایش الذی یاتی التوئمیه و لم
 یترع الیهما و هو الذی یستی الطیفلی و اما الذی یترع وقت الطعام فیدخل علی القوم و یم یاکون فهو الریش
 و بفارسی ناخوانن همان نیز گویند ابو منصور تعالی گوید هرگاه شخصی میان مردمانی که طعام میخورند
 ناخوانن در آید او را وارش گویند و هرگاه میان گروهی که شراب می نوشند ناخوانن در آید او را
 و اغل بود و عین معجمه و لام و وزن فاعل گویند و هرگاه ناخوانن همراه همان در آید او را و شین
 استی بفارسی بشتاکم در بشتام بکبیر عربی گویند

باب طار مطلقه باللام

طَلَّامَیَه * بالکسر لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل باره از لشکر که برای نگهبانی ببردند
 عربی آنرا طَلَّامَیَه بطار مطلقه و لام و عین مطلقه و وزن کریمه گویند طَلَّامَیَه جمع آن بفارسی طلینه
 گویند * طَلَّاسَم * بکسر اول و دو م مفتوح و سکون سین مطلقه و میم در آخر و عربی و فارسی هندی مستعمل
 صوتی که از نیرنجات سازند تا کسی از آن تجا و زنند و آن سوی در راه نیابد سالک ندی گوید *
 شعله * تدبیر عقل حل نکند عقق سپهر * بستند این طلسم ز حاجی بنام عشق * و صاحب نیت
 گوید معنی الطلسم عَقْدٌ لَا یُخْلَقُ و قیل هو مَقْلُوبٌ اسْمُهُ اَغْنِیْ مُسْطَلَا لَانْ مِنْ جَوَاهِرِ الْقَهْرِ وَ التَّسْلُطِ وَ الْعَدْلِ

باب طار مطلقه با میم

طَلَّامَیَه * بالفتح معروف بکف دست که بر رخساره کسی از نیرنج عربی آنرا طَلَّامَیَه لام و سکون
 طار مطلقه و فتح میم و تا در آخر گویند و بفارسی طَلَّامَیَه یا عربی و هندی طَلَّامَیَه یا عربی و هندی
 از توان بمعنی قوت و زور و از چه که کلمه نسبت است و تبرکی است بطلاق بفتح شین معجمه و سکون بار
 فارسی * طَلَّامَیَه ما را * بکف دست بر رخساره کسی زدن عربی طَلَّامَیَه لام و سکون طار
 میم در آخر و شین بفتح سین مطلقه و سکون فا و قاف در آخر گویند طَلَّامَیَه از باب ضرب و سَفَقَه

باب نصر فعل دران لغاری طباخچه ردن شید گوید * شحر * سرداد اگر تو بگوهر صبح ماع *
 کل طباخچه رد و عجم که حکمت * و طباخچه که رساکوش * تدعوی آرا ضعیف بفتح ضاد معلوم
 سکون دال معلوم و عین معجزه آخر گوید در اساس است ضعه ارباب مع و در ضعیف یعنی بر ساکوش
 او و لغاری ساکوشی ردن سلطان علی یک گوید * بیت * اگر که محرام تو سر و همدستی * و در
 فاحشکان سرور ساکوشی * نظم مع * النحر یک لغت علی است در اردوی هندی لغاری اصل
 لغاری آرا گوید و لفظ طبع در فارسی مالمط کردن و دست و در دست و کسب و در بدین مثل *
 طمشی * بفتح اول و دوم و سکون نون و جیم فارسی مالف رسیدن مدونی کو یک مقدار یک
 دست و یابیم لغاری آرا ماحرین طمشی گوید و لغاری طمشی جایزه صاحب را با تحقیق رسید

باب طار و طله با و ا و

طوره * بفتح اول و سکون دوم دراهمه در آخر لغت علی است در اردوی هندی لغاری اصل
 معنی حد در اساس است غذا طوره ای حد نظیری گوید * بیت * مست ارجاء بروی آمد و
 شتیر کرد * طوره بدین گرفت است حد آخر کرد * طوطی * مالمع لغت فارسی است
 نوعی پرین که آرا لغاری تنغا گوید اما در هندوستان رین را گوید که معدا که شک بود
 در یابیم سارا ان هم رسد لغاری آرا که شک قوی قوی گوید بسیاری کاشی گوید * راعی * تو
 او به ردی و دیگر دی هم * تو او به سوئی و دیگر سوئی هم * مستمار اسم هم کوی قوی * وین
 که شک قوی قوی کوی هم * طوفان * مالمع لغت علی است معنی ماران سخت و سیلا
 سخت که به جبراعرق کند و بسیار هر حر قال الله تعالی فاصدم الطوفان و هم طالمون جبر
 گوید و اصدان و مقاس طوفان است چنانکه جوهری گفته در فارسی اردوی هم مستعمل است اما اصدان
 گوید * سحر * در جواب لودی طوفان گرفته بود * اکنون قیامت است که میدار گشته بود
 و در اردوی هندی معنی شمت هم مستعمل است لغاری نهنگان قسم ما موصوف و تا روحانی با
 نون در آخر و همیشه ردن و غیره و کسب و در سکون فار و در افتعال و قصیده بفتح مین

او کسر ناه و معجمه و سکون تخانی و فتح با و تاد را آخر گویند * طوق * بالفتح لغت عربی است
 بمعنی قسمی از زیور که در گردن کنند و در هندی زنجیری را گویند که در گردن مجربان اند از نذیر
 آنرا غل لضم غین معجمه و لام مشد در آخر و جامع معجم و سیم و عین ممله بر وزن فاعله گویند اعلال
 بالفتح و ج و جمع آن بغارسی کردن بند گویند * طویل * بالفتح اول کسر دوم سکون تخانی مجهول
 و فتح لام و د در آخر و اردوی هندی فارسی بمعنی جای علف خوردن اسپان بجزی مطلق لغت
 سیم و سکون عین ممله و فتح لام و د در آخر و ضطبل بکسر بزه و سکون صاد ممله و فتح طار ممله و سکون
 بار موص و گویند و صاحب قاموس گوید اَصْطَبْلُ لغت شامی است انتهی و آریه بده بزه و کسر ر ممله
 و تخانی مشد و تاد را آخر گویند در صحاح است و مما یضعه الناس فی غیر موضعه قولهم للمخلف آرتی
 انما الآرتی تحبس الذآب و بفارسی آخر بالف ممدوده و ضم خار معجمه و ر ممله در آخر و آخرگاه و آخر بوز
 معدوله گویند امیر خسرو گوید * بیت * ابلق ایام در آخر کبش * زاویه فخر کبش
 و اخته خانه بفتح الف و سکون خار معجمه و فتح تا فوقانی نیز گویند و ازین جهت دار و غصطل را
 اخته یکی گویند شفا فی گوید * شعر * خفته در اخته خانه بفتح است * دوش بر دوش صد
 قطار پیش * شیخ ابو الفضل در آئین الکبری آورده که یکی از مردم ایران می گفت که اخته خانه
 جائی است که اسپان را در آنجا اخته کنند انتهی و خان آرزو گوید که چون در ولایت ایران سوار
 اسپان اخته بسیار است جای مذکور بدان نام شهرت گرفته

باب طار ممله با یا و تخانی

طیار بفتح اول و دوم لغت عربی است بمعنی پرند در اردوی هندی و فارسی بمعنی آماده و مستعمل
 سراج الدین علیخان آرزو در چراغ هدایت آورده که تحقیق آنست که طیار در اصل اصطلاح شیخیان
 است که چون جانور شکار را نذا آماده و مهبای شکار اندازی شود گویند طیار شد و چون بخمینی
 شهرت گرفته مجازا بمعنی مطلق میآید استعمال فته

باب طار معجمه با الف

ظالم * لغت عربی است در اردوی هندی و فارسی استعمال کسی که کسی بیداد کند لغاری آراست
و ستم گزین و ستم اندیش و ستمکار و ستمکاره و ستم رود و ستم گستر گوید و ستمی گویند
شعری که در ویچو تو بیدادگری است * بیدادگشان را طمع داد مانند * * *

باب ظاهر معجزه بالام

ظلم * لغت اول و سکون دوم لغت عربی است در اردوی هندی و فارسی استعمال عربی و فارسی
سکون او و در اصل در آخر و قد و فتح عین مملو و سکون دال مملو و او و در آخر و فتح عین مملو
معجزه سکون تخیلی میم در آخر هم گوید و فارسی ستم * ظلم گزینا * بر کسی چه کردن بهی
ظلم لغت طاهر معجزه سکون لام میم در آخر و قد و فتح و قد و ان لغت عین مملو و سکون دال مملو
و او و الف و نون در آخر و ضم الف گوید ظلمه از باب ضرب و حار ظلیه از باب نصر و صائر از باب
ضرب و استقامه از باب استعمال فعل از ان لغاری ستم کردن و صا کردن *

باب عین مملو یا دال مملو

عَدَّ الت * الفتح لغت عربی است در اردوی هندی و فارسی حاشی که احاطه نماید
بمصل کسی لغاری آراست معجزه سکون حار مملو و فتح کاف و میم یا در آخر و لغاری او را بگاه گویند

باب عین مملو یا شین معجزه

بِعَشَق بچه * کیا بی مانند که در حقیقت و کلمات معجزه سکون نو و لغاری آراست الف لام
سکون بار موص و لام مالف و ما موص در آخر و عشق بالتحریک عین مملو و شین معجزه
کاف و نون در آخر و قد و فتح عین مملو و صا و مملو و ما موص در آخر و لغت عین مملو
سکون صا و بیرون و فارسی تو بچه یا فارسی در و در عشق چنان گوید میسر ازین
بگیر گوید * شعری که دامن میگردد از بخت طاهر * بچین در عشق کسی چون عشق تخیلی

باب عین مملو یا طار مملو

خطا * لغت عربی است بمعنی خوشه و در لغت اردوی هندی و فارسی دار و فردوس گویند

نیز را هر چند تعریف عطا گوید * بیت * شقایق از نغوی تندش علیل * که پرورده در شهدش این بچیل *
 بحر بی صفت لانی بفتح صاد مملو و سکون تحتانی و فتح دال مملو و لام بالف و کسرون و تشدید
 مشد در آخر و بفارسی پلور نیز گویند * عطر * بالکس خوشبو و آن معروف است لغت
 عربی است در اردوی هندی و فارسی متعل در ساس است العطر اسم جامع للاثیاء التي تعان
 اللطیب انتهى * عطر دان * لغت فارسی است در اردوی هندی متعل سید حسن خالص گوید
 شعر * غنچه کل عطر دان سنبل موسی تو هست * آفتاب از دور کردان سرگویی تو هست * شعر
 و عطره کسرم سکون عین مملو و فتح طار مطبوعه و تا در آخر گویند * عطر لکانا * عطر را در
 استعمال آوردن بحر بی عطر بر وزن تقبل و استعطار بر وزن استفعال گویند در اساست
 عطر المرأة و تعطرت و استعطرت و بفارسی عطر مالیدن شاپور گوید * شعر * ز خاک
 گوی تو یک قبضه می برم دم نزع * که گر بخند روم عطر بر کفن مالم * و در عطر کشیدن نیز آن میر
 محمد زبان راسخ گوید * بیت * یکی در عطر کل کیس کشیدی * دم سرد سحر بر شب دمید

باب عین مملو باللام ثانی

علاج کتودیه و ندهی شملنا * عبارت است از کم یابی چیز بفارسی از بهر دوا و این
 دوا بهر علاج یا فتن و بدین معنی از بهر تو یا هم مانند هم در فارسی متعل است میرزا صاحب گوید
 شعر * از بهر تو یا توان یا فتن درو * چند آنکه چشم کار کند ذره غبار * علا و ه * بکر
 اول و دوم بالف رسین و فتح واو و تا در آخر لغت عربی است در اردوی هندی متعل آن عبارت
 است از بار قلیل که بر سر بار کثیر گذارند چنانکه بر دو خرچین می نهند در قاموس است العلاوة باللام
 و فتح بئر العیدین و من کل شئی ما زاد علیه و در فارسی عیلت بفتح تاء فوقانی و سکون میم و کسرام
 و سکون تحتانی و تاء فوقانی در آخر و بر سر و بر سر و بر سر ی و بر ی گویند لسانی گوید * بیت
 از تو آزرده دلی دارم و صد غم بر سر * جان بلب سر زش مردم عالم بر سر * استاد فرخی گوید
 خطاب بر ابر * شعر * این روز و شب کریم زار بهر حسرت * فی چون منی غریب

عم متق ر سری * اسیری لایچی کوید * شعبر * معمار ک چشم مست از نا * دل درین می بزم
حان بر بر سر * دوشوار و شواریر کوید قاش سدل سرکات

باب عین مهمل نیا میهم * * * * *

نخار تی * الفتح اول و کسر را در حمل و بختانی مست و لغت علی است در اردوی هندی و عاری ک
بود و چون که بر پشت جبل مده و این سر که کما و در محل باشد که بر پشت شتر و سترند و می
کوید * بیت * توحید تو هر که را بدلی قبل * ر موده و عمار ی قبل * و در ایضا * ست * مرکب
عم کده عاری * مرکب چون که سوانی * و در عاری نخار بحد و بختانی بیر آرم و دردی کوید
ست * همه حامد و کو هر شاهوار * همه تازی اسپان رین عمار * عیالیه * کسر اول دوم
مخفف بالالف و فتح میم دوم و تا دما آخر آنچر بر سر بحدت علی است اما در اردوی هندی
در مدین دستار خاص است عمارم و عمارم بر در کتا حسیح آن در قاموس است
یا کسر المعرفه و القیقه و ما یکت علی الراس و فارسیان مخفف میم و تشدید آن هر دو شمال
موده اند حیالی کیلانی کوید * بیت * ماین عمار که من دارم از مسلمان * کل کم اگر اردو که آمد
میرا صائب کوید * شعبر * کی صد گشت نقل را بهار عیالیه آمای * که در دما از لفظ بوج میگرد
کران معی * عمار کز نا * نهایت رسایدن ریکی را یعنی قنار و قنار و قنار و قنار
سردرد کوید * عمار خشیانا * کم گفتن سالیهای عمر را عاری نزدیک آن قاشمسی * شعبر
تا کی از سال در دیدن توان بودن جوان * بحد سری و واقعا دار موبی سعید * صائب
بیت * این کس سالان که می در دما سال خویش * که در دما در تاراج مال خویش * *

باب عین مهمل باها

نخند * الفتح لغت علی است در اردوی هندی ستمل معی و در اردوی هندی و عاری
ال کسر میره و لام مستدیر کوید عاری بیان کوید * عمار کز نا * عاری قرار کردن
عید است یعنی متابع بر وزن معادل کوید و عاری عید است و کردن * عمار کز نا * *

لغت فارسی است در اردوی هندی ستمل کاغذی در باب عهد و پیمان برای وثوق نویسنده
کتاب العهد و کتاب الميثاق گویند

باب عین ممله با نون

نحّاب * بضم اول و دوم مشد با الف و بار موص در آخر تدریجی است سرخ مانند کنار
لغت عربی است در اردوی هندی و فارسی ستمل بفارسی شجده بین ممله و سکون نون و فتح
جیم گویند معتدل است * * *

باب عین ممله با و او

عَوْرَت بفتح اول و سکون دوم و فتح راء ممله و تا در آخر لغت عربی است بمعنی سرنگ
در اردوی هندی و فارسی بمعنی زن مستعمل است ملا ابو الفضل در الکبرنامه گوید احمد سلطان الد
و عورات خود را بلامت حضرت مریم مکانی که درین یورشش بود ج اقبال محل اجلال ایشان
همراه بود فرستاد بعبی المذکره گویند و تفصیل آن در لغت رندی گذشت * * *

باب عین ممله با یا و نحتانی

عَیْب جَو * لغت فارسی است در اردوی هندی ستمل کیکه عیوب مردم را بیان کند
عربی آنرا عیاب بفتح عین ممله و نحتانی مشد با الف و بار موص در آخر و مژ را بکسر میم و سکون
زای میجره در ممله با همزه ممدوده در آخر گویند و کسی که مردم را روبرو عیب کند بعبی آنرا لماز
بفتح لام و میم با الف و زای میجره در آخر گویند و لَمَزَه بضم لام و فتح میم و زای میجره و تا در آخر گویند
در قاموس است لماز کسحاب و مِهْرَةُ الْعِيَاب لِلنَّاسِ وَالَّذِي يُعَيِّبُ فِي وَجْهِكَ وَالْمِهْرَةُ
مَنْ يُعَيِّبُ فِي الْعَيْبِ بفارسی بد کو و عیب نیز گویند عَنَّا * بفتح اول و سکون
دوم و فتح نون و کاف در آخر شیشه است که بر چشم برای تقویت بصر گذارند بعبی آنرا مَهْرُ
بفتح میم و سکون نون و فتح ظای میجره در ممله و تا در آخر گویند و بفارسی چشمک * * *

باب عین ممله با تار هندی

عش ش * شکرار حکایت آوار بیالی در درقن آب در کوهی عمری آرا تر جزو پخت
 هر دو حیم و شکرار را در مصله داند آرا کوید در بهای آب الخرقه صوب وقوع الما بی که
 و در حدیث است الدی شرب فی الما العسل انما یخرج من بطیة نار جهنم * عش ش * شکرار
 هم آیتن مردم در حک عمری ثکار کنس مصله کاف و در مصله مردن عامل و باقی کار
 افعال کوید ثکار القوم و انکار و در هم آیتن در حک * * * * *

باب غین معجمه باراء مصله

عشره * پخت هر دو غین معجمه سکون را در مصله اولی و پخت دوم داند آرا معنی کرد و امید
 آب در کلوحت عمری است در اردوی هندی مستعمل عمری ثور و رزنند مدحج بر کوید و
 در اردوی هندی دوا باغی ما کوید که با آن عوثره کسید عمری آرا ثور و رزن معجمه و شکرار را در مصله
 مردن صور کوید * عشره * لغت عمری است معنی شنی را بر راه که در آن بلال طلوع که
 و در اردوی هندی فارسی معنی مورا اول را بر راه مستعمل است میس کوید * بیت * من فاکو
 یار کلام در کون است * حوثره سوال که عید رمضان است * عمری است ان الله کوید
 در راه مروج و در مصله رزن سما معنی سب بلال را قاموس است ان الله اول بلال
 او یوم من السهر او آخر ما او آخر کاس الله کردی ان الله اتن الله هو اول یوم من السهر * * *

باب غین معجمه باسین مصله

عش خانه * لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل خانه که در آن مسل کنند عمری
 آرا مظهر و پخت میم سکون طار منطقه و پخت با و در مصله داند آرا کوید و بر مکانی عمری
 که در انجام کار غسل دهد عمری آرا مستعمل پخت میم سکون عین معجمه و پخت بین مصله دلام
 در آخر کوید و کسر سب مردن سرل بر آون و مستعمل معجمه سکون بین معجمه و پخت نار
 و قال و سب مصله دلام در آخر کوید

باب غین معجمه باشین معجمه

عُشش کرنا * بفتح اول و سکون دوم و همدهمزه و نون بالف رسیده بمعنی بهوش شدن
 بفارسی عُشش کردن و لفظ عُشش عربی است در اصل عُششی تخمانی بود قارسیان یا راحد ف کردند
 بربی عُششی بفتح غین معجمه و سکون شین معجمه تخمانی در آخر و عُششیان بالتحریک گویند عُششی علیه بصیغه مجهول
 فموششی علیه فعل از ان ابو منصور ثانی گوید هرگاه دُخان سیم در بینی و دهان کسی در آید و عُشش کند گویند
 سیرت بضم سین مملد و کسر راء مملد و بار موص در آخر فموشش و ب اگر از بوی چاه متاثر شود
 و عُشش کند گویند اسین بفتح الف و کسر سین مملد و نون در آخر از باب نصر ز میر گوید * شعر *
 بُعَادُ مَا تَقْرَنُ مُضْطَرَّ الْأَمَلِ * يَمِينِي الرِّيحُ مِثْلَ الْمَاءِ الْأَسِينِ * و هرگاه عُششی از ترس کند و صدق و
 هرگاه عُشش کند و گمان شود که روحش پرواز کرده بعد از ان در قالب جسم در آمدن گویند
 علیه بصیغه مجهول و هرگاه از دور عُشش کند گویند و نیز به هرگاه از سکه عُشش کند گویند نکست هرگاه عُشش کند و نیز
 به سبب و اضطراب کند گویند صُحج بصیغه مجهول * عُشش کرنا * چیزی ادا بین بسبب خوبی آن
 متخیر شدن بجای که گویا بهوش شدن است بفارسی عُشش کردن طغر گوید * بیت * برقصی که
 خوابان دلکش کنند * بصوتی که عشاق از ان عُشش کنند * * * * *

باب عین معجمه با صا و مملد

عُصَصه * لغت عربی است بمعنی اندوه کل گیرند یا ن بمعنی خشم استعمال کنند بربی غیظ
 عین معجمه و سکون تخمانی و ظار معجمه در آخر و عُصَص بفتح غین معجمه و صا و معجمه و بار موص در آخر
 گویند * عُصَصه کرنا * بر کسی خشم کردن بربی عُصَص بفتح حین گویند عُصَص علیه و از باب صمع
 خشم گرفت بروی هرگاه زن باشد و اگر مرده باشد گویند عُصَص * * عُصَصه گمانا بمعنی
 خشم زد خوردن بربی کُطْم بفتح کاف و سکون ظار معجمه و میم در آخر گویند کُطْم غیظ از باب ضرب
 فعل از ان و بفارسی خشم زد بردن نیز گویند * عُصَصه مین لانا * کسی را در خشم آوردن بربی
 اَعْصَاب و غیظ و مغایظه گویند اَعْصَاب از باب افعال و اَعْصَاب از باب افعال و اَعْصَاب علیه و غیظ از باب تفعیل
 از ان * عُصَصه مونا * خشم آمدن بربی اَعْصَاب بر وزن افعال و غیظ بر وزن تفعیل بفارسی

بلندی حذری * و کمان مهره و کمان غلوره و کلوره کمان بقلب اضاقه قاسم مشهدی گوید *
 شعبه * قوس قزح کلوره کمان خیال ماست * کنج شک کس مباد نشیند بپام ما * غلبه *
 کلوره و مهره که از کمان گروهه اندازند بعبی آنرا بندقه بضم بار موص و سکون فون و ضم دال ممل
 و فتح قاف تا در آخر گویند و بفارسی غلوره و مهره کمان و ذالوک بضم لام و گروهه گویند شاعری گوید *
 شعبه * همش در کمان گروهه نهند * نه فلک را چون یک غلوره خاک * * * * *

باب غین معجمه با و او

خوری دیکهنا * تا بل نکرستن چیزی بعبی آنخان بهمیم و عین ممل و نون و لغام بر وزن
 افعال گویند و بفارسی دین نازک ساختن طالب آمل گوید * شعبه * دین نازک ساز و
 آنکه درین وزا بد نکر * تا بدانی صاحب هب که او شتاب دیکست * غوطه دینا * باب فرود
 بعبی غت یفتح غین معجمه و تا رفو قانی بشدد و غط غین معجمه و طار مطبقه بشدد و غط غین معجمه
 و سکون طار مطبقه و سین ممل در آخر گویند غت فی المار از باب نصر و غطه فی المار از باب نصر
 و ضرب و غطه فی المار از باب ضرب فعل از ان * غوطه مایرنا * فرود شدن باب بعبی
 غوص یفتح غین معجمه و سکون داو و صا و ممل در آخر و عیاضه بر وزن کتابة و عیاض بر وزن
 کتاب گویند و بفارسی غوطه زدن و غوطه خوردن شیخ محمد علی خزین گوید * شعبه * غوطه در خون خود
 از فرق زند تا بقدم * بشهید تونه زید گفتی بهتر ازین * سنای گوید * شعبه * تاج نجاشا
 منم آن فلزم معنی که خورد * نه فلک همچو صدق غوطه بدریای دلم * غوطه خور * لغت فارسی
 در اردوی هندی ستمل سیکه دریا غوطه زده مروراید و یا چیزهای دیگر برآرد بعبی آنرا غواصل و غوا
 بفتح غین معجمه و طار مطبقه و بالف و سین ممل در آخر گویند و بفارسی غوطه زدن و غوطه در نیز و جید و زهر
 قصاب گوید * بیت * دران کو بخون غوطه در شد نگاه * ز خون همچو خون بسته کردید راه * غوا
 بفتح اول لغت عربی است بمعنی شورو فغان در اردوی هندی ستمل چنانکه در نهایت الوغاء
 الصوت و النجاة بعبی ضوضاء بفتح ضا و معجمه و سکون داو و صا و معجمه دوم بالف و تا در آخر

و حله نصیح حم و لام و ما و مو ح و ف و ا و آ حر کوید * غول * نصم اول و سکون دوم مجهول
 و لام در آخر لغت ترکی است در اردوی هندی مستعمل معنی جماعت از مردم یعنی آرا و مو
 نصیح ف و سکون و او و هم در آخر و حقه نصیح حم و سکون و او و مستحق ف و ا و آ حر کوید
 و فارسی کرده و بر معنی قوی که میان لشکر بود یعنی آرا قبل نصیح قاف و سکون لام و ما و مو
 در آخر کوید و بعضی گویند که غول در اصل قول قاف بود هندیان بمثل لغت معلمان قاف
 عین خوانده * غولک * ما نصم لغت ترکی است در اردوی هندی مستعمل کوره مانند که
 سر آرا محرم گیرید و سوارچی در آن حرم کسید و تمنا جیان در دمان اندارد و آرا عله و ان نصم
 بر کوید یعنی طفل نصیح طار و مظهر و سکون و ما و مو ح و ف و ا و آ حر کوید * * *

باب فاما الف

فاخته * مکرر ف و مو ح لغت عربی است در اردوی هندی و فارسی سکون ح و مو ح و م
 یعنی در معانی و ذات اطواق است یعنی آرا ضلقل نصم هر دو صا و مظهر و مکرر لام بر وزن
 به بر کوید عیسی بن ابراهیم یعنی در نظام العربیه آورده هر مع طوق در اجوتش الحان را
 که در صحرا و راهها نمردند آرا اختصاره نصیح ح و مظهر کوید و فاخته قسمی از جامه طوق دار است مکرر
 یکس جاکستی مثل سرچی است و قمری هم اردوات اطواق است و آن بهرین معانی در
 لغت سرائی است و آرا استفاده نصیح سین مظهر و مکرر مکرر عین مظهر و سکون کاف و مکرر
 مظهر و مستقیم و ا و آ حر کوید و ساق حرر جامه را کوید * فاخته خطی * خطی که بعد از
 دراع محاسبه دست آمده یعنی آرا اثر آتیه و ما و مو ح و م بر وزن سحابة کوید در عرب است
 نیز من العیب و الدین نراة و منه الرأفة لخط الاثر و الراجح الرأفات المله و الکر و ا و ان نامی
 لغت فارسی خطبایی گویند * و جید در تعریف جام کوید * بیت * دلش بود را لودکی در شکفت
 را لودکان خطبایی کردت * قال * لغت عربی است در اردوی هندی مستعمل معنی
 شکون * قال لیتا * سکون گرفتن چیزی یعنی تقائل بر وزن تعقل و ا و قیال بر وزن

اقتعال و تفصیل بر وزن تفصیل و تقایل بر وزن تفاعل گویند نقال بر وزن نقال گرفت به آن بقار
 فال بر وزن فاشتن و دیدن و کشودن و جستن و زدن و گرفتن و بر آوردن و بستن گویند * فالو
 لغت فارسی است در اردوی هندی متعل و آن چیزی باشد که از نشاسته بپزند و قند انداخته
 خورند بعربی فالو بذال مجسمه و فالو ذج بذال و جیم مجتین گویند و آن معرب است و بی نظیر است
 سین در ارمیلتین و سکون طار ممله اولی در ارمیله دوم باله و طار ممله دوم در آخر گویند
 و بقجتن نیز آمد و در عید یکسر ارمیله و سکون عین ممله و کسر دال ممله و سکون تحتانی و دال ممله
 در آخر گویند اطعمنا الریقه نذیر خوراند مرا فالوده و مرغ مرغی بضم میم و فتح زای مجید و سکون عین ممله
 و فتح زای مجید و عین ممله در آخر * فالو دی و الی * کسی که فالوده پزد و فروشد بعربی
 یایع الفالو و طایع الفالو و بفارسی پالوده بند و پالوده پز بفتح بار فارسی و پالوده فروش
 گویند * فالیر * لغت فارسی است در اردوی هندی متعل خر بوزه زار را گویند بعربی خرنم
 یکسر خار مجید و سکون صا و مجید و کسر ارمیله و سکون تحتانی و جیم در آخر و متبکی بفتح میم و سکون با
 موصل و فتح طار ممله و خار مجید و تا در آخر گویند و بفارسی پالیر یا فارسی نیز گویند * فانوس
 بضم نون لغت عربی است در اردوی هندی و فارسی متعل چیزی باشد که محافظت چراغ
 از باد کند در قاموس است الفانوس النائم عن المأذری و کان فانوس الشمع و منه بقار
 چراغ پر میز گویند و چراغواره بغین موقوف قندیلی که میانش چراغ روشن کنند *
 فانوس خیال * لغت فارسی است در اردوی هندی متعل فانوسی باشد که صورتها
 و پیکر با در آن تعبیه کنند و آن تصویر را بنزد و دخیله که بدند و فانوس بجان ماند و آنرا فانوس گویند و بی
 تجلی گوید * شعیر * فلک آه که رم عشق از آن مضطرب دارد * چو فانوس خیال این آسیا از دیو
 مسکود

باب فاء با تا ر فو فاست

فتوحی * بفتح اول و ضم دوم و سکون واو و کسر حار ممله و سکون تحتانی جامه است که بر سینه پوشند
 بعربی آنرا صدیر بضم صاد ممله و فتح دال ممله و سکون تحتانی در ارمیله در آخر گویند در قاموس

این لغت فارسی است در اردوی هندی متعل با قرکاشی گوید * شعره * از بس کشیدم ازل
 و بیرون نکندش * شرمند ام زنا که فریادی من است * عبری آنرا شفرخ بضم میم و سکون
 صا و مله و کسر را ممله و خا و مجمه در آخر و شفت بضم میم و کسر غین مجمه و ثا مثلثه در آخر
 و صرخ و صایخ و شتفیف بضم میم و سکون سین ممله و فتح تا فوقانی و کسر ضا و مجمه و سکون تحا
 و فاد در آخر گویند و بفارسی فریاد خواه و داد خواه و فریاد خوان * قریب * بفتح اول و کسر دوم
 و سکون تحا و بار موص در آخر لغت فارسی است در اردوی هندی متعل بمعنی دفا بجره
 قد بفتح خا و مجمه و کسر دال ممله و سکون شتا و فتح عین ممله و تا در آخر گویند و بالکسر هم آمی
 قریب و ینا * کسی ادا دادن عبری حذع بفتح خا و مجمه و سکون دال ممله و عین ممله در آخر و حذ
 خا و مجمه و سکون تا فوقانی و لام در آخر و حلان بالتحریک حمله از باب نصر و ضرب فعل از ان و
 غر بفتح غین مجمه در اول ممله مشد در آخر و غو و غو یا الضم و غره بالکسر و فتح خا و مجمه و سکون فوقانی
 در اول ممله در آخر گویند و خره از باب نصر و ضرب فعل از ان و بفارسی فریب دادن و باب اندن و غشو
 دادن گویند سلیم گوید * شعره * خراب آنکه مرا خواهد از شراب کند * زابلی است که را ندبای
 باسی را * فغانی گوید * شعره * سخن یکی است بر دو باغبان و عشوه می * که دل قبول ندارد
 کل و زنک ترا * فریدیا * کسیکه مردم را فریب دهد عبری آنرا خادع بر وزن فاعیل و حذاع
 بخا و مجمه و دال ممله و غو و غو یا الضم و غره بالکسر و فتح خا و مجمه و سکون فوقانی و لام و حذاع بخا و مجمه و تا
 فوقانی در اول ممله در آخر بر وزن شد گویند فی الاساس الدنیا غارة غارة خالة خارة و خا بر وزن
 فاعل و خور بر وزن صبور و خیر بر وزن سکیت و مکار و ماکر و حذاع بخا و مجمه و سکون دال ممله و تا
 و کسر فایز آمدن و جبر بضم جیم و سکون را ممله و ضم بار موص و زای مجمه در آخر و بفارسی غا باز گویند

باب فایا صا و ممله ترا

فصا و * لغت عربی است در اردوی هندی متعل کسیکه رک زند بفارسی رک زن و رک
 گویند * سعدی گوید * شعره * درشتی و نرمی بهم در به است * چور کنن که جراح و مرمم

م اردست * شعبر * چون در زرتیج بودم یک تناسخ اردوسمان برپا دود که

باب فایا واه

قواره * فتح لول دوم شد دالف و فتح را در حله و ناما آخر یعنی فتح اب را لوبدنا
ستاره ملت عتق است مستعد است ادلمات متاخر و در عاری بالخط
روں و کتا دن مستعمل کلمه گوید * شعبر * جدار حاک تا واره حله * همین شمع در
رلالی در تعریف حار شکاف گوید * بیت * جو رحی رر یک آن چاره می رود * رب
دو واره می زند * حسین جو اسادی در تعریف جام گوید * شعبر * کتاید قواره مرکه او
سرکت جو راں و علماں * فوجدار * الفتح لعت فارسی است دمار دوی هدی مستعمل
سروں تهر کو تو ال حکم اندرون تهر و معنی حقیقی آن مطلق صاحب فوج است طغادر جو صدیک
مت * که سروں کد صدر را برین دمار * که ارت کر خیل بند و حله * * *

باب فایا رکمانی

بیل یا ون * مرصی است که مای اداں نامد پای بیل می شود یعنی مراد از
بیل پا و یا غنیمت عین محسوس گوید * فیل منزغ * برده است ستاره طائوس نامده آرا
نارسی نگیاں بوفکوں در آرا حردوس بوفکوں گوید

باب قاف بالف

قافو * لعت ترکی است دمار دوی هدی مستعمل معنی رو یعنی قدره لضم قاف و ملوک
دال ملوک و فتح را در حله و ناما آخر و مقدّمه بحر کات ثلثه دال گوید فقال مالی المقدمه
مقدمه لضم قاف و افتدار برودن افتقال * قافو چی * لعت ترکی است دمار دوی
مستعمل و تخمین آن در لعت خود عرص که ت * قافز * را بر بولعت ترکی است دمار دوی
مستعمل و آن برین است معروف یعنی آرا قلونی الفتح قاف و لام اول و سکون و او و لام
الف مقصوده دمار گوید * قافا * لعت علی است معنی حمله مردم که با هم سر کسند

سیاره فبتح سین مملو و تختانی بالافت و فتح را رمل و تا در آخر هم گویند ابو منصور ثعالبی گوید
 قافله کلان را بعربی قیزه و ان فبتح قاف و سکون تختانی و فتح را رمل گویند و آن معرب کاروان
 است * قاق * بقاف در آخر آن خشک گویند لغت فارسی است در اصل کاف و بکاف
 نازی و عین معجمه است بعضی مردم موافق لهجه خود بقاف خوانده اند و در فربنگ تنگی آورده که قاق
 بمعنی سیوه و دیاکوست خشک کرده شدن است بهر تقدیر در فارسی هندی مجازا لاغر و ناتوان را گویند
 نادم کیلانی گوید * شعسه * جو سه مرده ام از بسکه قاق کشته تنم * که خانه دخمه نداشت و من مجوس
 بعربی قضیف بقاف و ضا و مجر و فا و یحیف بنون و حار رمل و فا و وزن فعیل و منخوف بروزن مفعول
 گویند و اگر از بیماری لاغر شدن باشد بعربی آنرا نازل بنون و حار رمل و لام بروزن فاعل و یحیل بروزن
 امیر و بفارسی لاغر و زار نیز گویند * قالیچه * بکسر لام مصغره قالی و آن نوعی از کستر دلی است پشیم
 مثل شطرنجی بعربی زلیقه بکسر زای مجر و کسر لام شد و تختانی شد و مفتوح و تا در آخر گویند زلالی جمع آن
 بفارسی زلیقه و قالی گویند طالب آملی گوید * بیت * بتن بویا کند کلهای تصویر نهالی را * بیابید
 سازد خفگان نقش قالی را * قایزه کرنا * بکسر تختانی و فتح زای مجر دهانه در دهن است که
 تسمه های لجام را در پاره دم بستن و در ولایت ایران قیزه کردن گویند و قیزه فبتح قاف و زای مجر
 معجمه لنگوته را گویند * * † *

باب قاف بابا و موحده

قباء * بالفتح و بالمد معنی جابده میشود و این لغت عربی است اما در قبای عربی و عجمی در بنیات فرق
 است اقبیه فبتح بنزه و کسر بار موحص جمع آن قبا چای و قباچه قبا چای کوچک و قباچی که بدان
 چپ بود چنانکه هند و آن پوشند بفارسی آنرا قبای کج گویند سالک قزوینی گوید * شعسه *
 خزان تو کاف است کویا * پوشیدن چو هند و آن قبا کج * قبا پهن * قبا را پوشیدن بجز
 بقبی بروزن تفعل گویند قبا پوشیدن قبا را بفارسی قبا در کردن و کشیدن نیز گویند *
 قبرستان * لغت فارسی است در اردوی هندی متعل جانگی مردم را دفن کنند بجز

اراجحان مستحجم دارموجن مشددالف وون دماخروختا زادات مادرحدومعه
 لفتح ميم دسکون قاف وفتح ماموجن وباداملا وباداخرکوبيد ولفهم ماير آين متعار حسن
 آين ودر شمر مقبر کوف تاير آين شاجوی کوبيد * شعر * لکل انما من مخر ليعا يهم * فتم يعضون
 ولفقور يزيه * ودر شمر ميم دسکون دال ممل وفتح فادون در آخر کوبيد وبعارسی کوبيد
 وکوبيد * وکوبيد حوتان طرا کوبيد * شعر * ياد سعاديت عشق در کوبيد حوتان * کاسود
 ريار دوجو عاي ريد کاني * بطامي کوبيد * بيت * جهان کور جا به رعاري کريد * کر آتش در دل
 عارتوان خريد * قدح * بالفتح لغت عربی است معنی مقنونه در اردوی هندی فارسی معنی
 بسته چرخي منقش است و در حاکمان استعمال اوردی کوبيد * شعر * هر کيس گرفتار کاسود
 ارش قصه کماں اسد * معنی مقنص کوبيد الفاموس المقنص کسر ال مقنصه ودر سواد
 ميس بالفتح عليه من السيف و غيره * قبولى * وفتح اول وضم دوم دسکون واد معرون
 وکسر لام دسکون تختاي قسبي اولفام که ارباب و کوبيد بدلت فارسی است شمار دوی هندی
 مستعمل قوتی بر دی کوبيد * راعی * آيم که بحسن محبه وجام جهان * داد است قولیم جدا اول
 ريان * سيرين مداق اخلاط باران * حون رسته قطايعم بنام رقصان * *

باب قاف با حار مهله

قحط زده * لغت فارسی است در اردوی هندی استعمال کسی را کوبيد که حرص تمام کوز
 و بیج که اردو معنی انداختن کوبيد او مصور ثعالی کوبيد که این را کلام ابل حصر است * ارا ابل مادی طر
 کوبيد که نام که مسوب مسوی قحط است سب کثرت اکل بدان می ماند که نجات یافته است
 ارقحط و در فارسی قحط کتبین میر کوبيد طاقشس کوبيد * شعر * بحر ان گشاورا
 بعد وصال می * ران سان که حوان مید قحط کشد هجید

باب قاف با دال مهله

قدیریت پایا * معنی توانائی و در یافتن هر کسی معنی قدرة بعیم قاف دسکون دال ممل وفتح

را مهله دتا در آخر و اقدار بر وزن افتعال گویند قدرت علی التی از باب ضرب و از سبغ لغتی است
 منقول از ابن سکیت و اقدار از باب افتعال فعل از ان * قدغن * بفتح اول و سکون دوم
 و فتح غین معجمه دون در آخر لغت ترکی است بمعنی اهتمام پادشاهان و در فارسی هندی
 تاکید استعمال است و این مجاز است اثر گوید * شعسر * تا بخاری کند جرأت دامن گیری * از صفا
 جو بر آبی همه جا قدغن کن * بمعنی تاکید گویند

باب قاف با را ر مهله

قرآین * نوعی از تفکیک دهن فرائح که در ان کلول با پر کرده سر میکنند شاید که لغت ترکی است
 قرق * بضم اول و دوم لغت ترکی است در اردوی هندی سکون دوم استعمال و در فارسی بفتح دوم بمعنی
 بازداشت * قرقری * بکسر قاف و میم و زای معجمه لغت ترکی است در اردوی هندی و فارسی
 بمعنی رنگ سرخ مایل بکبودی استعمال طغرا در توحید گوید * بیت * از جوش در باد قرقری *
 دزد و یک نیم گرم فعل بری * و در فارسی قرقر بحدت یا هم آمل اخیل ایا گوید * شعسر * هر خط
 چهره تو برنگی شود ز شرم * این قرقر رنگ چار رنگ است نیست

باب قاف با سین مهله

قصابی * بفتح اول کسی که گوشت فروشد عبری آنرا قصاب و مشق قص بضم میم و فتح شین معجمه
 کتاف باشد و صا و مهله در آخر و بخاری گوید * قصابا و * بفتح اول و دوم و فتح
 شد و بالفت رسیده و دال مهله و او و مختلط بهمه ملیشه نام فنی از کشتی و آن زور بر کردن
 حریف آورده بر زمین می زنند چنانکه قصاب گو سفند را می اندازد و بخاری قصاب شکن گویند
 میرنجات گوید * بیت * مدعی که چه خود آزار مرقی دارد * باب قصاب شکن کردن چاقی دارد

باب قاف با سین چهارمهله

قسم * لغت عبری است در اردوی هندی استعمال بمعنی سو کند عبری یمن و حلف بفتح حاء مهله و
 سکون لام نیز گویند * قسمه قوطر نا * دروغ کردن سو کند را عبری حثت بکسر حاء مهله و سکون

نوں دنا و شکره در آفرید بحث فی تمجید ارباب شیخ فعل اربان فارسی سوکده شکست منتر
 کوید * شعبر * هر کس که در دقایق تو سوکده شکده * بهت و دلش رحم حوادث شکست
 قسم و آنا * کسی بالمعظم مردود یعنی اطلاق محاربه و لام و عا و ر در افعال تخفیف
 در فعل و متاثره نون و شین معجزه دال و طر مردود معالجه و ر و ن در کتب کوید
 آتلفه مانند ارباب افعال و تعلق و تاشن ارباعه فعل اربان فارسی سوکده داد و قسم
 داد و الله هر دی کوید * شعبر * تا بدست ساعه هم ارحمن که در رم * سوکده کوید و ادعیا حشر
 طوری کوید * بیت * ترا تو به هم ارسنم میدهم * علاجی دارم قسم میدهم * قسم که آنا
 معنی قسم خوردن یعنی اقسام لغاف و سبب معاینه مردود افعال خلف و شیخ حار و طر و سکون
 لام و مخلوف مردود معقول کوید و آن از جمله معادری است که مردود معقول آید مانند مخلوف
 و متعقول و معنوی قسم کوید ارباب افعال و قائمه ارباب متعاقبه و خلف مانند ارباب صر
 فعل اربان * قسم لینا * قسم از کسی خواستن معرر استیخلاف کوید :

باب قاف با طار مطلق

وطار * مکرر اول لغت علی است معنی قریب بکد بگرددن شتران رشتن و احدی قال
 حار لاول قطار المکرر ای مقطوره و در اردوی هندی و فارسی اطلاق بر جمعی از هر چه که
 سلمان کوید * شعبر * رسته رده شیران افکده متسبیه و سپاه * در من سلطان
 آورده شد قطار قطار * طر کوید * شعبر * کار دلم کوید سوچی فاده است * کوچه
 میوه می شکده قطار دل * قطار زن * لغت فارسی است در اردوی هندی مشتمل
 چیزی که قلم را بران سر رسد هر چند مصداق آن کات و کار است اما محاررا اطلاق آن چیزی
 که بران سر قلم رسد کسد و جد کوید * شعبر * رحمی که یار ردل اعیار می رسد * حون قطار
 آید آن همه بر اسحواں من * تا نیز کوید * شعبر * معنی بی که قطار در بر دست حار میگرد
 ر بهواری کس ر خود مسلط بر و معراں را * معنی قطار را بر مقلد مکرر معنی قاف و طار

شد در آخر گویند * قطعه بند * لغت فارسی است در ردوی هندی مستعمل بی که معانی
 آن بی بست متصل آن تمام نشود بجز آنرا مضمتن بعظم میم و فتح ضا و میم شد و نون در آخر
 گویند * قط لکانا * بریدن سر قلم را تا روان شود بجزی قط بفتح قاف و طار ممله شد و
 آخر گویند و بفارسی قط زدن و قط کردن صائب گوید * شعرة * نخست پیر خرابات چون
 قلم قط زد * برات روزی ما بر لب پیاله نوشت * منیر گوید * شعرة * جای ناخن تیغ سر
 نیز روز انکشتان ما * چون قلم در وصف مژگان تومی کردیم قط * * *

باب قاف با قاف

قفل * لغت عربی است در ردوی هندی مستعمل و آن آله است که بان درها و جز آن بند
 کنند بجزی آنرا مضتلاق بکسر میم و لام با الف و قاف در آخر و مزلج بکسر میم و سکون زار میم و
 و لام با الف و جیم در آخر گویند و فرق میان هر دو آنست که مزلج بدست گشاده میشود و مفلج
 مضتلاق که بکلید گشاده میشود * قفل شد هونا * بسته شدن قفل بجزی قفل بر وزن
 افتقال و انقفال بر وزن انفعال گویند * قفل لکانا * بمعنی قفل زدن بجزی انقفال بر وزن
 انفعال گویند انقفل الباب انقفل علی الباب فعل از ان بفارسی قفل انداختن و زدن و بستن و نهان
 و افکندن و کردن سلیم گوید * شعرة * معشوق با سبانی ما عاشقان کند * بلیل ز غنچه
 قفل زند آشیان را * کمال اسمعیل گوید * شعرة * عقل را ادراک صنعت دیدن یا برداشته *
 لطق را و صف تو قفل بر زبان انداخته * و اله هر وی گوید * شعرة * قفل بدر آینه از تنک
 نهادم * تا شوخی حسنت ندید جلوه بهر جا * جانی کیلانی گوید * شعرة * عید را تنبیت نو
 گویم * روزه را قفل بر زندان فکیم * حسن دهلوی گوید * شعرة * شب همه شب با غنائ
 کرد در باغ قفل * مرغ حریف کل است تا بطلوع سحر * قفل کهولنا * قفل را کشیدن
 بجزی فتح بفتح فاد سکون تا رفو و حار ممله در آخر و بفارسی واک کردن و کشادن گویند

باب قاف با لام

قلیچکیر * لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل کسی که رطوف سپید قلعه کی طوطا
 گوید * بیت * چو دین سعیدی رود یک وطن * قلیچکیر استاد در یک شوق * قلم * لغت
 عربی است نام دوی هندی مستعمل چیزی که آن نویسد یعنی آرایه کاع و صیغ یا در محانی که در اول
 ماله و پس جمله در آخر و نیز آیه ریادت نام در آخر گوید بعضی میان قلم و نیز آیه فرق کرده اند
 مآثره شبیده و نیز آیه گوید و تراستیده و قلم در فارسی است القلم محو که آنرا قلمه او قلمه
 میریت محمد آقلام و قلام و هم نیز کسیریم و سکون را بی محمد و فتح مایه و صحن و را و جمله در آخر و
 لغت فارسی حاکم گوید قلم میری بر دهن می و میری بر دهن میری قلم تراستیده از می لغت فارسی
 موی و سکون را و جمله در محانی و در آخر معنی تر استیدین ترایه نعم مایه و صحن و را و جمله ماله
 و فتح محانی و نام در آخر و قلمه نعم قاف لام ماله و فتح میم و نام در آخر معنی تر استیدین قلم
 و قلم بر در هندی محسی شامی که در دین نام در لغت فارسی آما تا حو گوید و قلم بر بعد می
 گوید * شعر * بهار جانم بس سهر کرد عالم را * طلیح جس رو کار کلک من است * *
 قلم بند کرنا * عبارت از نوشتن است یعنی رنم و تحریر لغت فارسی قلم بند کردن گوید
 قلم ناگ * حاکم یارده که نویسد گان تا آن قلم را ناگ کسید یعنی وقیعه لغت فارسی او و کفراف
 و سکون محانی و فتح عین جمله و نام در آخر گوید و لغت فارسی قلم ناگ کس طوطا گوید * بیت *
 فی حرد کل قلم در تراش * سوس قلم پاک کس هم قاتس * قلم تراش * لغت
 فارسی است در اردوی هندی مستعمل یعنی ار کار و در اردو است که تا آن قلم تراشد عین تراش
 گوید * شعر * سکر قلم تراش چه با حاکم میکند * ارجمدهاں خانه کپی در با ماں مانش * لغت
 سیکتن یکسیر من جمله و کسر کاف مستند و سکون تخالی و لون و نام در آخر گوید * قلم تراش
 بالغت لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل معنی طری که در آن قلمها و دیگر آلات نوشتن
 بهند یعنی آرایه کاع و سکون فاف و فتح لام و هم و نام در آخر گوید * قلمه * لغت
 اول و سکون و دم و فتح تخالی و نام در آخر معنی کومت بجهت صلس قلیچکیر لام و بی محانی مستند

در لغت عربی است قلایا جمع آن فارسبان و هندیان بفتح قاف و سکون لام و فتح حاء
 بالتخفيف استعمال کنند ابو اسحق اطیحه گوید * بیت * به پیشم چون خراسانی که آری صحن بجزا را *
 به بونی قلایه پیشم سمرقند و بخارا را

باب قاف با میم نو

* قیچی * لغت ترکی است در اردوی هندی استعمال معنی تازیانه سیفی گوید * بیت * قیچی باز بند
 جوار بهانه کن * با عاشقان سخن بس تازیانه کن * به عربی سوط بفتح سین معطوف سکون و او و
 طار معطوف و آخر و بهاری تازیانه گویند * قمری * بالضم لغت عربی است در اردوی هندی قمار
 استعمال معنی است طوق دارا جنس کبوتر قمارچی جمع آن در حیوة الحیوان است القمری طائر
 مشهور گنبد ابو زکری و بطلحه و هو حسن الصوت والانی قمریه والذکر ساق حُر * * * †

باب قاف با نون

* قند * لغت عربی است در اردوی هندی استعمال در قاموس است قند و قند زیادت نامد
 و قندید بر وزن کبریت شیرین است که آنرا پالوده بندند معرب کند است انشی و بهاری می نیز
 گویند و قندی که آنرا کر صاف کرده باشند قند مکرر و قند دوباره گویند غنی کشمیری گوید *
 بیت * دین آن چون دولب شیرین دید * معنی قند مکرر قند * نعمت خان عالی گوید * شعر
 بود قند دوباره بیشتر شیرین * بن علی * سه باره کشت تا گلگ شکر بار تو شد ثالث * تاثیر
 گوید * بیت * مکرر زان دولب قند دوباره * بحسبت چید شکر پاره پاره * قندیل *
 کبر اول لغت عربی است در اردوی هندی فارسی استعمال و آن نوعی از چراغدان است که چراغ
 بر کرده در آن گذارند قنادیل جمع آن بهاری آنرا چراغواره بغین مجسمه موقوف گویند سیفی
 گوید * شعر * در شب قدر جاه نور و روح این نظاره کرد * این شش سه قرا به را دید چراغ
 نوری کوید * شعر * باد چراغواره خورشید جاه تو * تا بیخ در فسیله خورشید روغن است *

باب قاف با واو

قوال * معنی جو کو و بسیار کو در دوی هدی فارسی معنی سر و کو مستعمل بود چنانچه
 بیت * قول قوال چون دین سوال * کرم مستحق صوفی فی الحال * و لغوی معنی نعمت و
 فتح عین محمد و یون مستد و نحانی در آخر و منطبق لغت میم و سکون طار و مطبقه و کسر و ملام و امار
 موصح در آخر و شادی تسبیح محمد و دال ملام و درون قاصی و محکم لغت میم و فتح فار و محمد و سکون
 یون و کسر کاف و راء ملام و آخر و فارسی خندا کرد و سر و د خوال یر کوید * قور مره * لغت قاف
 لغت ترکی است در اردوی هدی مستعمل معنی کونت ریاں لیکن در ترکی لغت قاف و لغت و
 مستعمل لغت
 و کسر و او و نحانی مستد در آخر معنی رور آ و لغت علی است در اردوی هدی مستعمل لغت لغت لغت لغت لغت

باب قاف بایا و تحانی

فی * بالغ لغت علی است در اردوی هدی مستعمل معنی جبری که از راه دهن بر آید پس از
 راه دهن مقدار نری پس یا کمتر از آن بر آید آخر فلس لغت قاف و سکون لام و سین ملام و آخر
 کوید و فی میگوید و اگر مار عود که آرائی گوید و فارسی فی را اشکو و لغت الف و کاف تازی و
 شکوه لغت تسبیح مع و کاف تازی و الگاک لغت الف و سکون کاف تازی و میم بالف و کاف تازی
 دوم و آخر کوید * قیامت * مالک لغت علی است در اردوی هدی فارسی مستعمل معنی رده
 موجود که در میان هدی آرائی لغت فارسی سکون راء ملام و فتح لام و سکون تحانی گوید و
 لغت فارسی سحر و سحر و کاهی اعطای قیامت فارسیان معنی بسیار استعمال کسب و خاگر و
 ظان سیر قیامت شوح است معنی بسیار شوح و بمعنی ام عرب هم در هدی و فارسی استعمال
 حکیم عبد الله گوید * شعر * رلف کست و درخ ارمی از وحت * طره شامی و قیامت شعقی *
 معانی گوید * شعر * هم چیر تو محو باد و عاشق کس است لما * قیامت در قنای تو که یک
 دلا و است * قیامت گزنا * کار عیت و قله بریا کردن لغت فارسی لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت
 قیامت کردن و قیامت افکدن و قیامت آوردن گوید میرا میز باقر گوید * بیت * هیچ

بیدانی چنانی سر و قامت میکنی * میکنی و زنن میسازی قیامت میکنی * علی حزین کوید * شعر
 از جلوه قیامت بجهان افکن و مگذار * در خاک برد خاک تمنای قیامت * مفید بلای کوید * بیت
 شب خون غمزه بیداد و در ملک جان آرد * قد سروش قیامت بر سر آرد ادا کان آرد *
 قیامت بیهونا * بمعنی بلای عظیم و امر غریب بوجود آمدن بدین معنی در کلام متأخرین عرب
 هم آمده است چنانکه کوید قد قاتل الکفر شیخ شرف الدین عبدالعزیز انصاری کوید * شعر *
 اقدیر یحیی ورائی * لا خسر لک فی ولائک * کم ذنوبه مؤعده لرضی * قامت بجنوبها بالقیمة * و بفار
 قیامت افتادن و برخاستن و بر سر چیزی افتن اسیر کوید * بیت * دوشش یارم پرده از
 رخسار خود بکشوده بود * کوئی از حسنش قیامت در جهان افتاده بود * سعدی کوید * شعر *
 دی زمانی بر سعدی بگفت بنشست * فتنه بنشست چو برخاست قیامت برخاست * واضح کوید
 شعر * نه از مضمون و نه از خط کسی دیوانه می گردد * قیامت بر سر دل فتنه چیزی بود یا کاغذ *
 قیامت بالفخر بمعنی بنده بجزئی استعجاب همة و سکون بین مملکت را از حمله زار کند * قیامت
 بمعنی بندی و گرفتاری اسیر و زن امیر کوید * رقیف * بکسر اول و سکون دوم و فاد آخر
 لغت ترکی است در اردوی هندی استعمال آن چیزی است لوله دار که بر دهن شیشه گذاشته کلاب
 و شراب و امثال آن از راه آن در شیشه ریخته طماسب قلی کوید * شعر * سخن گرفته گرفته بر آید
 زدهان * چنانکه آب فرو میرود و شیشه رقیف * بمعنی آزار دهنده قاف و سکون میم و عین جمله
 در آخر کوید و بفارسی تنگاب بتار فوقانی و کاف فارسی و بار تازی در آخر کوید * رقیف * بکسر
 بمعنی آواز بلند لغت عربی است اما در عربی رقیف بالفصحی آواز کردن یا گمان وقت خواندن خروشا
 برای جفتی و فارسیان هم بالکسر استعمال نمایند فوقی یزدی کوید * بیت * سحر که در شاد
 خروس طبعم قیق * زدم بکوشه دستار بکل تزیین * قی کرنا * انداختن طعام و شراب
 از راه دهن بعینه قی بالفصحی قاف و سکون تخانی و همزه در آخر و استعفاء بر وزن استفعال
 و قیفا بر وزن تغفل و قاف بالفصحی قاف و سکون ذال محبسه و فاد آخر کوید و بفارسی شکوفه

و شکو کردن مالم کوبید مولوی دوم کوبید * مع * اشکو و چرا کردی که داده خودیستی
 و اشکو محو داد ویر آمدن * قیمتی * مالکسیر چرا اس بهالت فادی است در اردو سینه
 بهستل معرے تین صحت نادر شکو و کسر میم دیون در آخر کوبید و عیار سی
 کرا اس به کجاف فادی و پیش عهادی و عهادی قیمت هم کوبید * مع *
 قیمتی * مالکسیر لغت غمی است در اردو می میدی مستعمل کوشی که آرد برده برده کرد و
 طریق معهود و نوعی قیمتی است بسیار خود و بار یک یا تعدد علی آرا اللهم الحمد و ترکیت تو صبی نعم
 و فتح حایر و سکون را و میله و فتح دال موطه و لام در آخر کوبید یعنی مامه در دل ساحت شمس حار
 این قسم قیمتی را بهر صورتی کوبید علی قول کوبید * شعبه * دلم و حلقه بر لغت * مع * پای روی
 که کوبید بهر صورتی آن خط بسیار * قیمتی که کرنا * برده برده کردن کوشت و طریق معهود
 علی خرد و صحت حایر و سکون را و میله و فتح دال موطه و لام و نادر آخر کوبید حرکت اللهم الحمد
 کالمراد فادی قیمتی کردن و قیمتی شدن تا آخر کوبید * شعبه * معید به دل و پیش نوبت کرا
 یک کج کرستل و فتح قیمتی کوبید * طبری و بر تعریف شمس کوبید * میت * در یاد و سینه
 که از عکس موج * همه ایمان را کوبید قیمتی موج * قیمتی * صحت اول است ترک است در اردو می میدی
 و آن است کپان کا و حایر بر دینی بر دینی حکیم سوزنی آن بر قیمتی طرقت و کوبید نادر و
 بهیت استرم * اگر در دین هرل از عید اعدون بود * ولی در هر دو مادر اک من بر یاد و ترم *
 علی آرا و ترم این کوبید و بعصل آن در لغت کثرتی کجاف تباری حواد آمد *

باب کاف تازی با

کاکب * نعم مامه و کاف علی در آخر لغت فادی است در اردو می میدی مستعمل
 که انی رای کو تران سار و علی آرا شیر بر صحت تین معجم و کسر را و موطه و سکون تحتانی و فتح حم
 نادر آخر و فتح حم و کسر دال موطه و سکون تحتانی و فتح لام و نادر آخر کوبید و عیار سی بر کج
 و مع کج و تر حایر کوبید صحت آخر کوبید * شعبه * عدد و کدر خد یک تو قلعه و حالی * دال

که هیچ کسوتر افتد باز * کاسنا * بسکون تار فوقانی و نون بالف رسیده بنبره را رشتن بعرنی عمل
بفتح عین معجمه و سکون زای معجمه و لام در آخر و اقترال بر وزن افتعال گویند غزلت المرأة القطن از باب
ضرب و اقترال از باب افتعال فعل از ان بفارسی بستن بکسر راء مهمل و سکون سین مهمل و شین
بشین معجمه و رسیدن بر وزن پیچیدن گویند * کاسنا * بسکون تار هندی بمعنی گزیدن ابو منصور
ثعالبی گوید بعرنی گزیدن بکسر مردم را غرض بفتح عین مهمل و ضاد معجمه باشد و گویند غصه الرجل و
الکلب از باب نصر فعل از ان و گزیدن هب و خرد مانند آنرا که هم بفتح کاف و سکون دال مهمل و میم
در آخر گویند گندم الحار و غیره از باب ضرب فعل از ان و گزیدن مار را بعرنی است بفتح نون و سکون
ها و سین مهمل در آخر گویند و شمش شین معجمه همچنین شیشه الحیة از باب منع و شیشه الحیة از باب سجع
و منع فعل از ان و آتبع بفتح لام و سکون سین مهمل و عین مهمل در آخر لیسعة الحیة از باب منع فعل از ان
و گزیدن مورچه را تخم بضم نون و سکون خاء معجمه و فتح باء موحده و تا در آخر گویند در نهایت است و
فی الحديث ما اصاب المؤمن من كرهه فهو كفارة لخطايا حتى تحته التوبة و نیز کاسنا بمعنی بریدن ابو منصور
ثعالبی گوید بریدن درخت و سر مردم و دیگر حیوانات را قطع بفتح حاء و سکون طاء مهمل و
در آخر و تحرف بفتح حاء مهمل و زای معجمه باشد و در آخر گویند تحرف از باب نصر فعل از ان و بریدن
بنی را بعرنی بفتح جیم و سکون دال مهمل و عین مهمل در آخر گویند و بریدن نوک بنی را بعرنی بفتح
خاء معجمه و سکون راء مهمل و میم در آخر و آن کمتر از جع است حرم الله از باب ضرب فعل از ان و در قایم
است که اطلاق جع بر بریدن گوش و دست و لب یعنی همه آموست و بریدن گوش را بعرنی بفتح
بفتح صاد مهمل و سکون لام و میم در آخر گویند صلم از باب ضرب فعل از ان و در قاموس است
صلم بمعنی بریدن و بعضی گویند بریدن بینی و گوش را از جع انتهی و بریدن پلک را بعرنی بفتح شین
معجمه و سکون تار فوقانی و راء مهمل در آخر گویند شتر حننه از باب ضرب فعل از ان و بریدن لب را
بضم بفتح شین معجمه و سکون راء مهمل و میم در آخر گویند شتم شفته از باب ضرب فعل از ان و بریدن
دست را قطع بفتح قاف و سکون طاء مهمل و جدم بفتح جیم و سکون ذال معجمه و میم در آخر گویند جدم

ارباب ضرب فعل اربان و تریدن در کراختن فتح حیم و ما موجوده مند و در آخر کوید صحت و کراخت
 ماس ضرب فعل اربان و تریدن دم اسب را بر علی حذف بفتح حارمله و سکون دال معجمه و داد و آخر کوید
 خند و ارباب ضرب فعل اربان و تریدن باحس را بر علی قلم بفتح قاف و سکون لام و میم در آخر
 کوید لغاری باحس چند و تریستیدن قلم الظفر ارباب ضرب و فکله ارباب تفصیل فعل اربان و
 تریدن کورشت را بر علی حرف بفتح حارمله و رای میخسره و در آخر کوید بی القاموس الحرف القطع کالاشترار
 و فی السبابة و فی الحدت ارباب ضرب من کتب شاه تم صلی و کم یوتنما هو فعل من الحرف القطع و منه الحرفه
 کوبی القطع من التیم و غیره و قبل الحرف القطع فی التیم غیر ارباب یقال حرثت الحوراء آخره حرا و دریم
 شاه تاج تاک را بفتح قاف و سکون صاد میخسره و ما موجوده مند و در آخر کوید قفسه ارباب ضرب و
 قفسه ارباب بعل فعل اربان و تریدن کماه را بر علی فصح حارمله و سکون صاد معجمه و دال مهله و آخر
 کوید و تریدن حاک را بفتح حارمله و سکون صاد مهله و دال مهله و در آخر کوید حصه الربع و
 السات ارباب ضرب فعل اربان و در معنی قطع و آلات که استحقاق ارباب آن آلات ارباب
 آن معنی است کعبه و شرفه بالیث و شربا بالیث از من القصة بالمتقن من التوب بالمتقن اص حکم الشعر بالمتقن
 تحمل الربع بالمتقن * کا شمه * تار میخی مخلوط السطع بها معنی جوب بر علی آخر شمش بفتح حار
 میخسره و سن معجمه و ما موجوده مند و در آخر کوید ویر کا شمه چو کن که سوراخ کرده در پای مجرای ادرار
 بر علی محقره مکسر میم و سکون قاف و فتح طارمله در ارباب و داد و آخر و فکله بفتح قاف و لام و فکله
 در آخر کوید و لغاری کلسه رکاف علی رزق قلندر و کلسه کوید و در محاوره متاخرین کلسه
 و کلسه اما صاف کوید طعرا در عدت را بد کوید * میت * فلک بسیارست جو انگسده اش
 ز بعلین ربارده کلسه اش * عی کوید * شعره * در لغت اصحابی مردم سخت در ماند می * هر
 می اند ما میم کنن مای شود * کا شمی * معنی حایه شمش بر علی و زاب مکسر قاف و در ارباب
 مالف و ما موجوده مند و در آخر و شخص بفتح حیم و سکون فادون و در آخر و بعد کسر عین معجمه و سکون
 میم و دال مهله در آخر و لغاری پیام و میان کوید مسعود کوید * شعره * ستای که حش اورد

دولت بود دلیل * شاهی که تیغ اورا نصرت بود میان * و نیز کاظمی بمعنی بدن انسان بعربی
 جثه بضم جیم و ثا مشدده و تا در آخر و بفارسی اندام گویند * کا جل * دوده چراغی که جشم کشند
 بفارسی دوده گویند و حید گوید * شعر * هست دود در دل برنگ زلف از چشم عزیز * تا که دیدم
 خانه خواه چشم جانان دوده را * کا ز خانه * لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل است
 که کار را سرانجام دهند بفارسی کارگاه نیز گویند صاحب گوید * شعر * دبان تیشه فرمادند
 بخون شیرین * هنوز مزد ازین کارخانه می طلبم * کا ز نگار * لغت فارسی است بمعنی پیشه در ماند
 آهنگر و تاجه و امثال آن امیر خسرو گوید * بیت * جهان در بر تخت زربار داد * بکار گیران کیخ
 بسیار داد * عبری آنرا صانع بصا دو نون و میگوید بر وزن فاعل و اشکاف بکسر کاف و سکون سین
 معمله کاف بالف و فاء در آخر گویند در معذب است اشکاف کفش که در صانع فی الایمان است
 من الایمان و هو الخراز و قیل کل صانع و بفارسی استاد * کا سنی * لغت فارسی است در
 اردوی هندی مستعمل کیای است و ای عبری آنرا هفت بار بکسر با و سکون نون و ففتح و ال
 معمله و بار موصح با همزه ممدوده گویند و بکسر دال هم آهن و در قاموس است هشد بکسر با و سکون
 نون و ففتح دال معمله و بار موصح در آخر و هشد با بکسر با و ففتح دال گویند و کاهی با کسر ه و ممدوده
 هم آرند این ببطار گویند سردتر است در درجه اولی و بعضی گویند خشک و سنج ابوعلی در قانون
 گوید کاسنی دو قسم دشتی و بستانی و آن باردست در درجه اولی و خشک آن خشک است در درجه
 اولی و تر آن تر است در آخر درجه اولی و بستانی ابر و اربط است و دشتی رطوبت قلیل دارد *
 کا غذ * لغت عربی است در اردوی هندی و فارسی مستعمل و آن چیزی است که بران می نویسند صاحب
 قاموس گوید کاغذ بدل معمله معرب است و حریری در درة الخواص گفته که ابو القاسم حسن بن سید
 آمدی مصنف کتاب موازنه گوید که من پرسیدم این درید را از کاغذ گفت بدل معمله و معجمه بر
 آن عبری و قاس بکسر قاف و سکون را و معمله و طار معمله بالف و سین معمله در آخر و بیاض ففتح
 بار موصح و بستانی بالف و صا و معجمه در آخر گویند * کا غزی * لغت عربی است در اردو

بضم كاف و لام و عین مجزیه و کفایت آن ابو تجا و ف بجار ممل بعد جیم چنانکه در مصحح است * کال طرنا
 بمعنی قحط افتادن بجزی ایجاد بجم و دال جمله و بار موصوفه در آخر بروزن افعال گویند و انحاء طرنا
 ملاحظه مملتین بروزن افعال در نهایت است و فی حدیث الاستسقاء بکتاب الاقوال و ایجاد بیت اینها
 ای اقیحطت و غلثت الاستسقاء و در قاموس است قحط العام کسح و فرج و عنی ثخطا و قحطاً و قحطاً و قحطاً
 و قحط الناس کسح و قحطوا و اقیحطوا بهنما قلیلتان * کالکله * بمعنی سیاه
 بجزی سواد بفتح سین ممل و تخم بضم سین ممل و سکون حار ممل و تخم بالتحریک و تخام بروزن غراب
 گویند * کالی * بمعنی سیاه مونت کال بجزی سودا بر سین ممل و دو ا و دال ممل و تخم بر سین و حار ممل
 و میم بروزن حمر گویند و بفارسی سید قام و رسید چرخه بجم فارسی * کالیز نیری * قسمی از نیر
 سیاه است بجزی آنرا اگر بیا بفتح کاف در ارمه و سکون و او و تخانی با همزه مقصوره بروزن
 قوئل و بالمذنیز آن گویند شیخ ابو علی در قانون گوید شبیه الاحوال است به انیسون کرم و خشک است
 در دوم * کام * میم در آخر بمعنی کار بجزی بضم شین مجزیه و سکون عین مجزیه و لام در آخر گویند * کام حلا
 کار و اکی کردن بجزی تشریف میم و شین مجزیه و تخانی بروزن فعه گویند مشیت الاعراب تفصیل فاعلان
 کام کا آدمی * شخصیکه بکار آید بفارسی مرد کار آمد گویند تاثیر گوید * شعیر * بجز فواد
 کورایشه آخر بکار آمد * باین ویرانده یک مرد کار آمدنی آید * کان * عضو شنیدن
 بجزی آون بالضم و بضمین بزال معجمه و فون گویند آذان به اول جبع آن و سنج بضم سین ممل
 و سکون میم و عین ممل در آخر و آن بمعنی قوت شنیدن هم آم و سامعه بروزن فاعله و سنج بکسر میم و
 سکون سین ممل و فتح میم و عین ممل در آخر گویند سامع جبع آن و صثاره بکسر صاد ممل و فون میشد
 بالف رسیده و فتح رار ممل و تا در آخر گویند و بتخفیف فون بسیار آم و بفارسی گوش و برکی و لاق
 بضم قاف و فتح لام و نیز کان بمعنی قوت شنیدن بجزی آنرا سنج بالفتح و سامعه بروزن فاعله
 و اعلا ی گوش را بجزی خوف بضم قاف و سکون و او و فاد در آخر گویند و یج گوش را مفتح بضم میم و فاد
 و ذال معجمه میشد گویند چنانکه ابو منصور ثعالبی گفته و صاحب قاموس کبید باین هر دو گوش را از پس گویند

اتسی گشتی شش مردود یعنی آفراتق قاف و نون و فار و دال احمر گوید دال خود کون را
 یعنی قاف را درون حمر را گوید * کانا * نون مالف رسیده کسی که یک چشم دار یعنی از آن چشم
 بختی هردو سکون پس مملو و فتح و او در راه مملو در آن لغاری یک چشم هر که شود در سیم مملو
 و قاف گوید * کانا پنهانی * سخی که کونش گوید یعنی آفرانجی صبح چون یکون حمر و او را
 مقصوده و نیز کسر سس مملو لغاری هر کونش عایت مان پنهان گوید * مسخره * تا ذکر بر سر مرم
 می آمد * رلف او مار کرم سر کونش است * کانا پنهانی گزرا * کونش کسی حیری کشت یعنی نخو
 بختی نون و سکون حمر و او در آخر نجاه را با سسر حل ارا و مضافه درین معاداة و در نجاه
 مردون کسار و مسخره نعم مرم و مسخره را در مملو گوید مسخره بی دانه و ماهه محل ارا لغاری هر کونش
 کون و سر و کونش آردون و سر کونش که اشتن گوید مضافه سر را گوید * مسخره * سر و کونش
 آرد و تا وارجین * کشت کانی عاشق در بره امس جوات مس * تا بر گوید * رار و راد و برسان که
 مشود آگاه * کونش کسر سس را ع کارد * کانا * حردن اعصار ترس و حراش یعنی از آن
 رار و عین و دال مملات مردون افعال و رخت و بخت را در مملو و سکون حمر و او در آخر نجاه
 الحریک و رختوف بالعم و رختوف مردون امیر گوید رختوف را با سسر حل ارا و رختوف نعم
 را در مملو و قاف و سکون و او و قاف را گوید تا مسخره رختوف من التروار با سسر و دم که می آید
 در سر لغاری آردون و دره متق افتادن * کانا * بخار نون و تا بهندی مالف یعنی خار
 یعنی مملو بختی بین معمر و سکون و او و کاف در آخر گوید شو که ریادت تا یکی آشوک الفتح جمع که
 و حارجین را یعنی مسخره نعم سیم مملو دلام مسخره مالف و فتح همره و تا در آخر گوید و لغاری
 حارجین و سرجاری که میان دسته ترادوی در کراش و صرطان شکل خار بود و چون آن خار بر
 باسد پل ترادوی و بخت حای مل کند لغاری آفرانجی ترادو گوید و کانا در ادوی بهدی ترادوی گوید کانا
 حمر گوید که از سر حراش سار و صرطان در کراش مان سیم و در راکتد رای آن نامی حاضر در
 عربی و فارسی دین مسخره و سرجاری است آفرین شاهد دار که در لو افتاده را آن ابتداء آرد

بعربی آنرا عود قی بفتح عین مهمله سکون و او دفتح دال مهمله و کاف در آخر و عود قی بزیادت تا و عود
 بفتح عین مهمله و ضم دال مهمله سکون و او دفتح قاف و تا در آخر گویند علق بضم تین جمع آن
 بفارسی چاه جو و چاه یوز بضم تخانی و زای مجسمه گویند و نیز خاری را گویند که دریای خردوس بود
 بعربی آنرا شؤ که بفتح شین معجزه و صیغه کسره صاد مهمله اول سکون تخانی و فتح صاد دوم و تا
 آخر گویند بفارسی خار خردوس * کاشا چهنسا * فروشدن خار در عضوی بعربی آنرا شؤ که
 بفتح شین معجزه سکون و او و کاف در آخر گویند شاکه الشؤ که از باب نصر فعل از ان بفارسی خطین
 و خار رفتن و خار شکستن سلیم گوید * شعره در میان جنون از بکه که جم جتو هست *
 خار میسوزد اگر دریای جنون میرود و حیدر کلوج هر دی گوید * شعره ز تو خارهای حسرت که
 شکست در دل من * خبر شاکه که روزی ز کلم میدن باشد * شاکه انا و شاکه از باب افعل اطلاق
 در بدن او خار را * کاشوین کرنا * افتادن در خار با عربی شاکه و شاکه که بکسر شین معجزه گویند *
 شکست الشؤ که از باب سماع افتادم در خارها * کاشی دیوار پرچیا * خارها بر سر دیوار چید
 تا از آمدن حیوانات موزید و دزدان محفوظ ماند بعربی تشوینک بضم شین معجزه و او و کاف بر وزن
 تفصیل گویند شؤ که الحاط از باب تفعل فعل از ان * کاشچی * بنون غنه و کسر جمع و سکون تخانی
 معروف بلغت بکار نوعی از ان خورش ترش است بعربی آنرا میری بفتح میم و کسر و ممله و
 سکون تخانی و همزه در آخر بر وزن امیر گویند و بفارسی آبکامه کرم و خشک است در دوم *
 کاشنج کلکنا * بر آمدن متعده بسبب لاغری وقت غانط کردن بعربی خروج الملقه گویند *
 کاشند * بنون غنه و دال مهمله بالف رسیده یعنی است بشکل پیاز بعربی آنرا غنصل بضم ز
 ممله و سکون نون و ضم صاد ممله و لام در آخر و استقل کسر همزه و سکون سین ممله و کسر فاء
 و سکون تخانی و لام در آخر و استقال کسر همزه بر وزن افعل و بصل الفاء و البصل البصری گویند
 و بفارسی پیاز موش پیاز دشتی کرم است در دوم و خشک است در سوم * کاشند * بنون
 غنه و فتح دال مهمله مخلوط التلقظ بها بالف بمعنی دوشش بعربی غاتیق بعین مهمله بالف و کسر فاء

وقاف در آخر کوید فی الحدیث اما انو حیم فلا یصلح العمام علی عاتقه و هو یای السمر و القادر
 قدیم هفت کسبیس مملو و سکون و قاف در آخر کوید و ترکیب کسر بهره و کاف فارسی *
 کان رکنها * سخن کسی را بدین سبب یعنی اضافه کسر بهره و صاد مملو مالف و مع فاعله
 و قاف در آخر و صغیر صغیر صاد مملو و سکون و او و قاف و مع در آخر کوید و قاف و الیه را با افعال
 متابعه دارا با افعال فارسی کوش نهادن و دادن حسن گوید * شصت و شصت و شصت و شصت
 از شصت طاقت آب کردیم * بحر کوش دای بر نام لفظ معنی است * کانگا قنیل * معنی
 چرا که کوش یعنی فتح دادن و آفت نعم بهره و قاف و شصت و شصت و شصت و شصت و شصت و شصت
 کان کلها * کوش کسی را بالیدن برای تفسیر قاف و شصت و شصت و شصت و شصت و شصت و شصت
 و در مملو و قاف در آخر فارسی کوش کسی را بالیدن در تاف * کافون کافون * بکر و شصت
 بهره و سکون و او و مملو و قاف در آخر حکایت آوار بیای راع یعنی عاق عاق مکرر پس معنی
 و قاف در آخر فارسی کاف کاف مولوی دوم گوید * کاف کاف لعه راع سیاه * و آوار و قاف
 و المعنی یعنی مملو و قاف در آخر مملو و قاف در آخر مملو و قاف در آخر مملو و قاف در آخر
 گوید * گاهتو * نعم با و سکون و او و معروف لغت فارسی است در اردوی هندی ستمل
 و معنی آراستن یعنی قاف و شصت و شصت و شصت و شصت و شصت و شصت و شصت و شصت
 و سکون و او و کاف تازی دوم در آخر و شصت و شصت و شصت و شصت و شصت و شصت و شصت و شصت
 سری باشد که رات استاده بید آید یعنی آراستن و شصت و شصت و شصت و شصت و شصت و شصت و شصت و شصت
 و موص در آخر کوید و شصت و شصت و شصت و شصت و شصت و شصت و شصت و شصت و شصت و شصت و شصت و شصت
 یعنی طار مملو و سکون و شصت و شصت و شصت و شصت و شصت و شصت و شصت و شصت و شصت و شصت و شصت و شصت
 مقصوده و آخر یعنی بهره و سکون و مع و شصت و شصت و شصت و شصت و شصت و شصت و شصت و شصت
 و سکون و ال مع و شصت و شصت و شصت و شصت و شصت و شصت و شصت و شصت و شصت و شصت و شصت و شصت
 و شصت و شصت و شصت و شصت و شصت و شصت و شصت و شصت و شصت و شصت و شصت و شصت و شصت و شصت و شصت و شصت

مع

بفتح جیم فارسی سکون غین معجمه و خجرواره بو او و خجرواره بلام کونید * کالی کما یستند
 سبزی بر روی آب عبری طخربطام طبقه و حار مملد و لام و بار موص و تار فوقانی در آخر کونید
 طخربطام الما فضل از ان بفارسی جل بستن آب کونید و آن آب را عبری مطلب کب لامل و بفتح آن
 کونید و بفارسی آب جل بسته * گایا یلک * بیا رتختانی و فتح بار فارسی و لام و سکون یارند
 و نون بالفت کشین از قالبی بقالب دیگر داندن درین حیات چنانکه هندوان قانکند عبری تاسخ بضم
 سین مملد کونید و بفارسی تاسخ زدن * کامی پهل * بسکون تختانی پوست درختی است که
 آنرا در شیشکان کونید این بیطار کونید کرم است در اول خشک است در دوم و صاحب الفاظ
 کونید که آنرا قندول و عود البرق نامند جهت آنکه چون برق قوس قزح بان میرسد خوشتر از عود میزند

باب کاف تازی بامار موص

کتاب * لغت عربی است در اردوی هندی مستعمل گوشت نرم و نازک که آنرا ریزه ریزه
 کرده بریان کنند بفارسی آنرا تبا به تار فوقانی و بار موص و تبا به تاجچه و تبا به تاجچه و تبا به تاجچه
 و تبا به تاجچه کونید ابو منصور ثعالبی گوید گوشتی که براخر بریان کنند آنرا موص بضم میم و فتح عین مملد
 و در مملد مشد و ضا و مجر در آخر کونید و گوشتی که آنرا در آخر پوشتانند آنرا مملد بضم میم و لام
 مکرر بر وزن مفعول و یکیل بر وزن فعیل کونید و گوشتی که آنرا براخر برود می بریان کنند آنرا
 محسوس بجا مملد و تکرار سین مملد بر وزن مفعول کونید و گوشتی بریان که از تنور بر آرند
 چکان بود آنرا ریش ریش بفتح را و مملد و سکون شین مجر و در مملد بالف و شین مجر در آخر کونید ابو منصور گوید که
 خوارزمی استنیدیم که در وصف طعامی که دوستی پیش او نهاده میگفت جانی پشوا سر
 و گوشتی که آنرا بر سنگ کرم بریان کنند حنیف بفتح حار مملد و کسر نون و سکون تختانی و ذال مجر
 در آخر کونید و بفارسی کباب سنگ آنرا کونید * شعره * جان غم فرسوده داغ از خوی آتش
 اوست * از دش همچون کباب سنگ می سوزد دلم * و گوشتی که بر سنگ بریان کنند
 نیم پخته مانن باشد عبری آنرا موص بضم میم و فتح ضا و مجر و مملد و مفتوح و بار موص در آخر کونید

و اگر مار آبر بر آبی گیل مسج در نور کسره مشیت لعم میم دستخ نشین مجر و حیالی مشد و دوا رها و
 آخر کوید و دوا رسی نوعی ارکاب است که آراکات شامی کوید شمع ار کوید * میت *
 و سه شام غریبان رنگ گامی است * دیرین سحر دل بریان کماست شامی است * و دنی
 کتاب است که آراکات و نیک کوید و یکش سیاه بود و جدید و تعریف کانی کوید * میت
 چو دوا در کتاب دل من سستی * ستار و حویس حون کتاب رقی * و نوعی ارکاب است
 که آراکات همدی که سیاه رنگ شمع ار کوید * میت * همی پیچ حکر لغت آری مدی
 دلم رحمت خالت کیاب همدی شد * و نوعی ارکاب است که آراکات حبسی کوید *
 خان آرد و کوید * شعری * اگر کتاب حبسی بود و عدای عدو * دل سیاه حوارج کماست شامی
 و نوعی ارکاب است که آراکات دارائی کوید راضی کوید * شعری * لذت دست نخت فقر
 صاف * دل مقیم کتاب دارائی است * و نوعی ارکاب است که آراکات کل سار و
 آراکات کل کوید سلیم کوید * شعری * در کشتی که چهره را و دخت شمع ما * میت
 می خورند و بعد از کتاب کل * کتاب لکانا * معنی کتاب یحیی یعنی تکلیف مرد و تعلیل
 کوید و دوا رسی کتاب انگدن و کتاب ادا حق و رسا بدن و کردن و کتاب بدن صاکن
 است * مار پردی آتیس اقلک اقلک ایم * مار ادا را بر آتش کتاب اقلک ایم * و
 شعری * اگر چه عشق دارد در من سرده تری * توان سید گرم کما با ادا حجت * طهور
 کوید * میت * مست عشق اگر بخون حکر * بر سام کتاب میرسد دم * قول کوید * شعری *
 سراب صحیح کوید کتاب مرغ کرک * که دل رناله و عرفان که کتاب سحر * طهوری کوید * میت
 می تو حوا که کتان حاتم شرابی برسد * که رنج حکر خویش کانی برسد * گنگابی * لغت
 فارسی است و در ادوی همدی ستم کس که کتاب رود و جدید کوید * میت * کانی ایران بود
 بر آب دنا * مرا کرده مرا آتش دل کتاب * لغتی آراکات لعم میم دستخ کاف و کمر
 با موصحن متدد و درم در آخر کوید * گنگاب * لغت اول و سکون دوم و فتح تار و قاف

دکات تازی را آخر برای استقام غایت زمان می آید بعرابی آتی و بفارسی تکی و فاکبی و تاجند و
 تا چند مرزا صاحب کوید * شعر * تا چند ای غنچه لب در پرده خوابی گفت حرف * دست بردار
 از دمان تا بوسستان پر کل شو * باقر کاشی کوید * بیت * تا چند زنجیر خرد بند توان بود * دیوتا
 شدم چند خردمند توان بود * کبیرا * بفتح اول و سکون دوم و راء مهمله با الف هر چیز سیاه و سفید
 بعرابی آتی و بفارسی طنج و خلنگ بفتح خا و معجم و جیم تازی در اول دکات فارسی نزد دم و پ
 بار فارسی کوید و ترش آتی و در رنگ تیش آخ و سیاه و سفید گیش آت و گیش سیاه و سفید
 نورانیه کا و سیاه و سفید عراب بفتح ج و ل و بوق آت و بوق ملک و نجاب آت و نجاب آت و نجاب آت
 رقطار صاحب قاموس کوید بفتح در مرغان مثل بلق در سوران است * کبیرا * خمیشت
 بسبب خلقت بعرابی آت و احدث بفتح همزه و سکون حاء مهمله و فتح دال مهمله و بار موحص در آخر
 بفارسی کوزه پشت کوید حذب از باب جمع و احدث از باب افعال و احدث و داب از باب افعال
 و تحادب از باب تفاعل فعل از ان و آت و بفتح همزه و سکون بار موحص و فتح زای معجم و خا و معجم در
 آخر و آت و بفتح همزه و سکون حاء مهمله و فتح دال مهمله و بار موحص و فتح زای معجم و خا و معجم در
 بروزن حمرا کوید و بفارسی کوزه پشت و دوتا پشت * کبیرا * لغت فارسی است در اردو
 هندی متعل و آن معروف است بعرابی آت و احدث حاء مهمله و تکرار میم بروزن حاء کوید حاء مهمله و تکرار
 یکی و یائمه یا رتخانی کبوتر صحرایی را کوید و بفارسی کبوتر یا و سبار و و سبار و ک بفتح سین مهمله
 و ضم را مهمله نیز کوید قطران کوید * شعر * سبار و کرچه اوج جرخ کیرد * کجا کرد در بار از
 مغلب باز * و تبرکی گویین بفتح کاف تازی و ضم داو و سکون را مهمله و ک جیم فارسی و سکون
 نون کوید و متعلق و زربی و سر و چاهی از انواع کبوتر است و چاهی را در عرف کوله بکان
 فارسی و داو مجهول خوانند و این اکثر در چاهها آشیان کند و آنرا کبوتر چاه نیز کوید سلیم کوید *
 شعر * وطن خوش است اگر نیلگامی مرد است * بود غریب فضای چمن کبوتر چاه * خان آت و
 کوید * بیت * سید چینی است از بس باعث آشوب شود * کبوتر سر سر می کرد از کبوتر شوق

رایج گویند سحر و فی بر قوشن حال مکان را به اعتنا را یوسف مگر کو بر جای است
 دل و شعر و قمری کو تر رده ای سدر حلقه راه خود را که ام سر و زرد پوشش کرده بود و هم است
 سحر و رقم بر دار مکتوب که بود پس دلم بارت * معلق می رودی همچون کو تر عجب اکسم *
 کبوتری باز * لغت فارسی است در اردوی مهدی مستعمل و آن معروف است قدر اعظم از
 هم میگوید شیخ ابو الفحل در جواب امام علیه السلام نوشته و رساند که کورای سری پر دار و آن
 صیبت سفار یعنی آرا را حال لغت یا معجم متد مالک و لام در آخر و اصل بر وزن فاعل گوید
 کبوتری * بیکون تختانی معروف در اردوی مهدی داده کو تر را گوید یعنی تمام صفت خارج
 حلقه و هم و ماد آخر و کبر کسر عین ممل و سکون کاف و کسر با ممل و فتح نیم و ماد آخر کوید *

باب کاف تازی یا بار فازی

گیاه طری که از جرم سار برای دهن یعنی آرا و تزیینت دال ممل و بار موصی شده و ماد آخر
 گوید و فارسی دیگر گوید * گیاس * بجز که ارا را و بار واحد المکرده باشد یعنی آرا
 هم و کاف و سکون میم دوم و فتح با و لام در آخر گوید * کپشرا * یعنی ثوبت صفت بار ممل
 سکون و او و بار موصی در آخر گوید یا با مالک کسر و ثواب بالفتح جمع آن و عامه عید که از
 بود یعنی آرا بتخلی صفت عین سکون با و لام در آخر گوید و چاکر از الیم نو گوید و هر جامه که ملاصق بدن باشد
 آرا بتخلی کسر عین ممل و الف در آخر گوید و هر جامه که بالای ستار بود و
 آرا و تار کسر دال ممل و تاد ممل و الف در آخر گوید و هر جامه مبتدل را که وقت خواب
 پوشیده برای کار کردن آرا مید که کسر میم و سکون با و موصی و فتح دال معجم و لام و ماد
 آخر و موقود کسر میم و سکون عین ممل و فتح و او و رای معجم در آخر گوید و جامه های که آرا گویند
 در بار رود فارسی آرا رایت سلامی گوید و جامه که آرا کا دارد و در عید و هنگام رقص و
 بلوک پوشیده آرا بهادگی گوید * کپشرا * یعنی اول و سکون دوم و بار مهدی الف
 و فتح با و سکون و دال ممل در آخر و نوی که از موصی جامه دیده آید یعنی آرا بتخلی کسر میم و

و تختانی بالف دفعه طارمه و تا در آخر و شیط بفتح شین معجه و سکون تختانی و طارمه در آخر
و شیط طوطه بر وزن شیخو که کیند چنانکه ثعالی گفته * کپڑی **قون** سی **هونا** * عبارت است
از حصص آوردن بعربری تخفیف بفتح حارمه و سکون تختانی و صا و محجمه در آخر و تخفیف بفتح میم و کسره
مهله و سکون تختانی و صا و محجمه در آخر و تخفیف بفتح میم بر وزن سحاب کونید خاضت المراه از باب
ضرب فعل از ان حارض و حارضه صفت از ان حوالض و حیطض بضم حار و کسر تختانی باشد جمع آن
کپڑی **آتا** ر **نا** * جامه را از تن بر آوردن بعربری فتح بفتح فاء و سکون سین مهله و خا و محجمه در آخر
کونید یقال دخل بفتح ثانی و نقض بفتح نون و سکون صا و محجمه و واو در آخر کونید و بعارضی جامه از تن کشیدن
و بر آوردن و بر کردن * کپڑی **تلی** **نا** * تغییر لباس کردن بعربری تبدیل الالباس بعارضی جامه بدل کردن
کونید * کپڑی **هنا** * جامه پوشیدن بعربری لبس بضم لام و سکون با و صده بین مهله و کسره کونید لبس الثوب از باب
سمع فعل از ان بعارضی خت پوشیدن و در بر کردن و جامه در بر کردن * کپڑی **هنا** **نا**
جامه کسی را پوشانیدن بعربری الالباس * کپڑی **کی** * لرزیدن بدن بعربری رعن کسره و مهله
و سکون عین مهله و فتح دال مهله و تا در آخر و فقهقه بفتح قاف و سکون فاء و فتح قاف و هم
فا و تا آخر و زفره بکر از ای محجمه و فاء بر وزن درجه کونید فی نهایت اخذت فقهقه ای رتبه
و سی **تفرقت** من **الشی** ای ترک نمودن البر در قاموس است و فی الحدیث مالک یا أم الکلاب
تفرقت بضم اوله ای ترک نمودن و بفتح ای ترک نمودن و **تفرقت** بالراء و بقاء
لرزه و فتره بکسر فاء و سکون سین مهله کونید * کپڑی **ور** * بلغت بها کما صنع دخی است بعر
آز کا فور کونید سر و خشک است در درجه سوم * کپڑی **طری** کو **حک** از چرم کردن بر غن
امثال آن بنند بعربری آزاد بضم دال مهله و فتح با و موص و سکون تختانی و فتح با و دوم در آخر

باب کاف تازی با ما رفوقانی

کتاب بضم اول و دوم مشد بالف در نه است معروف بعربری از ان کلب بفتح کاف و سکون
لام و بار موص در آخر کونید کلاب بر وزن کتاب و **الکلب** بر وزن **الخنس** جمع آن بعارضی

و سرکی است کسر هر دو سکون تا به وفالی گوید و گیت آن معنی اس نفع در سک آنی را معنی
 فصاحتهم قاف و صاد و معجمه الف و فتح عین ممل و تا در آخر گوید و گاهی بطریق دست تمام است
 کند و معنی گوید به کل و فارسی فلاں سک است از گوید * شعر * دشمن سک کی است
 که از وی بر حساب * حاج بعد شیر خدا خمر و در کار * کثر اما * رای را که داشته بود
 دیگر در معنی قرص صبح قاف و سکون را و ممل و صاد و معجمه در آخر گوید قال الله تعالی
 و ادعوت بقرصهم ذات الشمال ای کلهم شمالا و تا در هم و قطعیم و تترکیم عن تالها فارسی
 راه جب کردن طالب آنی گوید * شعر * راه جب کرد حریفان بهار از جسم * عجیب بادم
 من و بهنگام شکست * کثر تا * بریدن حریفی را معقاص معنی قرص صبح قاف و سکون
 را و ممل و صاد و معجمه در آخر گوید قرص الشتراد با صر و فعل ارا ان قص الشعر و الطفر لصاد و ممل
 ارا با صر برید موی ناخ را معقاص یعنی مقاص فارسی مقاص بدن و مقاص کردن میرا
 ایما گوید * ست * سکه تو ام سکارا و حوالی دل برید * میکم مقاص هر موی که میگرد و
 صیغه شتراری گوید * ست * سند ملائک کمر اصدق و قیاس * در حدیث شمع رویت
 حلد برین * مقاص با احتیاط در ای خادم * ترسم بتری شمیر حزل این * کثر تا *
 رسد بانی که از بریدن مقاص افتد معنی آرا قرصه نعم قاف و فتح صاد و معجمه گوید و صیاح است
 قرصه الذهب تراشهای طلا و در اساس است قرصات الثوب تراشهای جامه از مقاص و
 فارسی تراشیده و بریده مقاص را و معجمه حرف قاف سک گوید * شعر * بپراش کل بریده مقاص
 قافی است * کر در اول مرد حس تو برید * کثر تا * صبح اول و دوم و سکون را و ممل
 و کسری و سکون نختالی معروف آنکه است که آن کا عهد و حاتم را استند معنی مقاص بالکسر
 مقاصی که در کران مان بر و سیم تراشند معنی آرا و مقص کسر هم و فتح قاف و صاد و ممل استند
 گوید و فارسی همه را داد و کار و شترکی قنچی * کثرا * نعم اول معنی داده سک معنی کلید و
 نحوه نصیح لام و سکون عین ممل و فتح و اد و تا در آخر و فتح لام و عین ممل و الف را در آخر گوید

و بفارسی لاده بدال مملد و لاس بسین مملد کویند فوقی یزدی کوید * بیت * میان مردم شنید
 سک لاس * شوی چون پای بند فضل و سواس * و بترکی قانجی بفتح قاف و سکون نین
 و کسر جم فارسی و عین مجسمه در آخر و کاهی بطریق دشنام برای زنان استعمال نمایند بعربی انزه
 کلبه به ترکیب توصیفی کویند و کاهی تنها کلبه * گشرا * بضم اول و سکون دوم مخلوط التلفظ بهادار
 مملد بالف بمعنی ضد پاک در لغت قدما و دهلی مستعمل است بعربی انرا رجز بکسر را و ضم آن
 کویند در قاموس است الرجز بالکسر و الضم القدر و بفارسی همیدی * گشرا * بفتح اول صمغ
 درختی است بعربی آنرا گشرا بنا مشکت کویند و بفارسی نقول زده بضم زای معجمه و سکون و او و لام و فتح زای
 معجمه و دال مملد کویند نزد بعضی کرم و تراست و نزد بعضی سرد و خشک * * * * *

باب کاف عربی با نارسندی

کث * بضم اول و سکون دوم پنج درختی است دوا بی بعربی آنرا قسط بضم قاف و سکون بسین مملد
 طار مملد در آخر کویند کرم و خشک است در دوم * گشرا * نوعی از سلاح مخصوص هند است که بر کمر
 فارسیان آنرا گتاره بتا بعربی کویند امیر خسرو کوید * شعره * سر آن دو چشم کردم که چون دهن
 رهن * همه راز نوک مژگان زده بر جگر گتاره * گشرا * بفتح اول و دوم مشد بالف بمعنی پیش
 کلان بعربی آنرا قسط بفتح فاء و سکون را و مملد و فتح عین مملد و تا در آخر چنانکه ابو منصور ثعالبی گفته
 عقیبه کینت آن * گشرا * بکسر هزه تجانی معروف کیای است خار دار که گلش سرخ مائل
 بکبودی بود بفارسی آنرا گل خار کویند شوکت کوید * شعره * امروز قبا ی تو بر یک گل خاست
 ترسم بتن نازکت آسیب رساند * گشرا * پاره از زمین که آنرا آباد کرده باشند بعربی آنرا طنب
 بفتح قاف و کسر طار مملد و سکون تجانی و فتح عین مملد و تا در آخر کویند و نیز گشرا بچه کا و میش بعر
 آنرا اولد الحاموس کویند * گشرا * بضم اول و سکون دوم و کراف نازی و سکون تجانی معرود
 بنجی است باریک و سیاه بمرسته آنرا الخرق الاسود بفتح حارجه و سکون را و مملد و فتح بار موحده
 و قاف در آخر و خالق الذب کویند بسبب اینکه کشنده کرک است بفارسی خال زنگی کویند چنانکه صا

الحافظ الاولاد ویکه واند اعظم کرم و مسک است در دوم * گشتا * کسی که راں را امر دان
 لغزنی آرا تو اوست قاف و او مستد الف و دال مملو در آخر و دقوت لغزنی دال مملو و ضم
 مسد و مسکون و او و تار مملو در آخر گوید و لغزنی راں طلب بحکم و لام و مار موص و قللسان و
 و ریاق و رن مرد و محبت بنان عالی گوید * ست * مانک میر دای در دوامی دند * حار ام را پاک
 رفت این رن مرد * گشتی * رن که دلا لکی کرد و رن راں را امر دان رسا لغزنی آرا و اده صبح قاف
 و او مسد و دقوت که گوید و رن راں دایر ثانی گوید * ست * مان خور هر کس سال درت
 یوشید کشت گشت میان در جوارت * گنور * صبح اول و ضم دوم و سکون و لوجمبول در آخر
 طری که در آن آب و مسد لغزنی آرا و قاف یکسبب مملو قاف الف و فتح تخالی و قاف آخر و ضم
 صبح مملو و سکون سس مملو و فتح را مملو و مار موص و قاف در آخر گوید و اگر برسم در دو و آخر مملو
 نعم صاد مملو و او و الف و عین مملو در آخر گوید و اگر در مس خود آرا و چهارده کسر طار مملو و سکون
 را مملو و فتح حم و با الف و فتح را مملو و قاف در آخر گوید که انی فقه اللغه * گنوری * کاسه کوچک
 که از من بدوین سارید لغزنی آرا یکاں یکسر را و فارسی و سکون یون و
 کاف فارسی و الف و یون در آخر گوید و حان محراب آن ویر گنوری کاسه کوچک است که بر سر
 نصب کسد لغزنی آرا طاسک علم گوید * گشتا * صبح اول و سکون دوم و با الف و جوانی که
 کرد در ادغام اگر انسان ماس یا حیوان لغزنی آرا غنما صد لغزنی عین مملو و صاد و مجر و با
 و فتح صاد و مجر و قاف و قنوس و یون و صد گوید چنانکه در اساس و غیره است * گشتا * لی * نعم
 اول و فتح دوم مملو و التلظط بها الف و کسر لام و سکون تخالی معروف طری کوچک کرد
 و در کراں سم در در اگر ارد لغزنی آرا و قاف نعم را موص و سکون و او و فتح را و قاف و قاف
 و قاف در آخر لغزنی آرا و وگاه کاف فارسی گوید و لغزنی طائس صبح فار معجم می گوید لطیری که
 سحر * می سحر بر آمدن رسو * چون در حال صیاد مدون خلاص * و در لغزنی خلاص سم و
 فقره را گوید که آرا و لغزنی آرا داده است لغزنی الفاموس الحان کاسه یا اطلعه الماس

والفقهه * کتبه مهوڑا * بفتح اول سکون دوم مخلوط التلظظ بها وضم بار فارسی مخلوط التلظظ
 و سکون واو مجهول و زار هندی بالالف حرسه است که منفار بر شاخا
 درخت میزند و سوراخ میکند یعنی آنرا قرآع بفتح قاف در از جمله مشدد بالالف و عین مملو در آخر
 گویند * کتبه آ * ظنی کلان از چوب بعرنی عس یعنی عین مملو و سین مملو مشدد در آخر گویند و عس
 بر وزن کتاب جمع آن * کتبه می * ظنی کوچک چوبین بعرنی بفتح قاف و سکون عین
 و بار موصی در آخر گویند و کتاب بر وزن افلس و قعیه بکسر قاف و فتح عین و بار
 و بار فارسی بفتح سین مملو و سکون راء مملو و کسر عین و جیم در آخر گویند و سقا گویند * شخه *
 بکسر جام می از دست ساقی امی سقا * بخور بسان عوب و غ اشتر از سرخ * کتبه لیل * کردن بند
 از مولا و تعویذ با که در کردن اطفال اندازند بعرنی آنرا اعتقاد بکسر میم و سکون عین مملو و قاف بالالف
 دال مملو در آخر و نیمه تار فوقانی و تکراریم بر وزن کریمه گویند تا نیم جمع آن * کتبه قوی *
 کلان چوبین که در آن آرد را خمیر کنند بعرنی آنرا تقسیم ظرف را برین بکسر تار فوقانی و سکون بار موصی و
 نون در آخر و بار فارسی بفتح تار فوقانی و عین معجزه بالالف و راء مملو در آخر و تکراره گویند و
 کتبه یا * بضم اول و سکون دوم مخلوط التلظظ بها و تخانی بالالف لغت مردم قصبات ظنی که کلان از نیم بزرگ
 و در آن غله بندند بعرنی آنرا گند و بفتح کاف و سکون ذن و ضم دال مملو و سکون واو و جیم در آخر گویند
 و آن مهر بکند و است * کتبه * بفتح اول و سکون دوم و تخانی بالالف آهن پاره باریک مهر که بر
 پای را شکار کنند بعرنی آنرا شش بکسر شین معجزه و صا و مملو مشدد در آخر گویند و بالفتح نیز آهن
 در نهان است و فی حدیث ابن عمر بن ربیع القی شصه و اخذ سکه الشش بالکسر و بالفتح حدیده عطا و عطا
 بها الشک بعرنی شست گویند *

باب کاف تازی با جیم تازی تار

کجاوه * بالفتح لغت فارسی است و زار و دی هندی شش است که بر شتر بندند بعرنی
 آنرا تجسیم بفتح میم و سکون جاز مملو و کسر میم و لایم در آخر گویند *

باب کاف نازی با جیم فارسی

گنج * هر چه حرام را گوید بیس اگر موده حرام باشد یعنی آرد پنج کسر فاد جیم شد و در آخر و بی
 رتورن محار و بی نصیح نون و نجاتی شد و در آخر گوید و فارسی ما رسیده و بر دو کستی که
 حرام باشد یعنی آرد این نصیح بهره و کس نون و سکون بخانی و صا و معجم در آخر گوید و فارسی
 کوست حرام * گنج * دها گای نصیح و ال ملو و با مال و کاف فارسی مال رسیده و کشته
 ماب داده یعنی آرد ال نصیح عین معجم و سکون با و معجم و لام در آخر گوید و فارسی کشته و با
 و در میان گوید محلس کاستی گوید * صحر * ساسا بر روی سحر و در سینه بجان * کستن
 در مدخل محلس کاک کر ملا خود را * صائب گوید * شعبر * چند و بجه که باره دل بی تا تم
 تار محالی ارا ن طره طار مار * کچرا * نصیح اول و سکون دوم در اول ملو و مال و طره حرام
 ما رسیده یعنی آرد ا ح نصیح حار و دال ملتبس و جیم در آخر و فارسی کالگ نصیح لام و بهر دو
 کاف تارسی و تخی پرورن گوید * کچرخی * بار در حقی است کو حک و توستو شسته و خط
 محطط محطط سر و سر و در و در یعنی آرد ا ح نصیح شش معجم و میم و د مال و میم دوم
 در آخر و فارسی و سنیو و سنیو گوید * کچلی * دوا می است بی صاحب الفاظ الاد و
 گوید یعنی آرد ا ح نصیح الک و فارسی گنج نصیم کاف عربی و سکون حیم فارسی و طوس با بی گوید
 کرم و حک است در آخر سوم تریف حال در الفاظ الاد و بهر می گفته که آرد کاک بیل بر
 نامند و کاک بران بهر می عاب را ما مد و چون عاب اس را میجو رد تین اسم کسی کشد و
 حات العواب هم ارجعت میگوید * کچور * نصیح اول و صم دوم و سکون و او معروف و در اول
 در آخر و دوا می است یعنی آرد ا ح نصیح را می معجم در اول ملو و سکون نون و در اول ملو و مال
 و دال ملو در آخر حاک صاحب الفاظ الاد و بهر می گفته و فارسی گز و نصیح کاف عربی و صم را می
 گوید کرم و حک است و در دوم * کچهری * نصیح اول و دوم محطط و تلفظ بها و کسر را ملو
 و سکون نجاتی معروف حائی که مقصد مان سینه حساب ابل لشکر و مرده کسد یعنی آرد اول

بکسر دال مهله و سکون تحتانی و بفارسی اقترخانه و حسابگاه گویند عنی گوید * شعبر * ز شمر کمر
عصیان من بر عثه فند * حسابگاه قیامت چو ارض فشا پور * و جائی را نیز گویند که رعایا مال و ارجی خود
را در اینجا شمرده تسلیم نمایند بفارسی آنرا سرای شمرده گویند و این نام از عهد نو شبر و ان مقرر است
و داغگاه نیز بهین معنی مستعمل است چرا که داغگاه آنجا بهر میرسد شفیع اثر گوید * شعبر * خور و خونها
با چشم از داغگاه دل رسید * نیست در دار قاصد شکم عبا را لوده است * کچھو * بفتح اول
و سکون دوم مخلوط التلقظ بهاد و او با همزه ملیسند بالف جانوری است در یائی که سر خود را از استیا
مانندی بیرون آورد باز اندرون میرود بعرنی آنرا استکھاة بضم سین مهله و فتح لام و سکون جاز
مهله و فالف و تاد آخر و ضم بفتح ضاد معجبه و سکون با و در اول در آخر گویند و کلان را راق بفتح راء
مهله و قاف مشدد در آخر و ز را عظیم بغین معجبه و لام و میم بر وزن حیدر گویند و بفارسی باخه بفتح خاء
معجبه و سنک پشت و کشف و لاک پشت و کاسه پشت و کشتی بفتح کاف تازی و سکون شین معجبه
ضم تار فوقانی و سکون و او معروف و کاف تازی در آخر * کچھوی * ماده سنک پشت بعرنی طوبه
بضم طاء مطبقة و سکون و او و فتح میم و تاد در آخر گویند * * * * *

باب کاف با دال مهله

کدال * بضم اول و دوم بالف و لام در آخر دست افزاری است بترمانندی سرتیر که بان میان
شکافد بعرنی آنرا مترق کبیر میم و سکون عین مهله و فتح زای معجبه و قاف در آخر و مؤخره بر وزن مکوه گویند
در قاموس است مترق کبیر و کشتیه آنگاه که قدم او اکبر یخرق الارض انتهی و بفارسی زراع نول
گویند و کدالی زیادت تحتانی هم گویند * کدو * لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل و
آن بار درختی است که میاره آن بر زمین منبسط میشود بعرنی آنرا قریح بفتح قاف و سکون راء مهله و عین
مهله در آخر و دال بضم دال مهله و بار موصی مشدد با همزه مدوده و دال بفتح دال مهله گویند و بفارسی راج
بضم الف و جیم در آخر گویند سردتر است در درجه دوم بدانکه هر درختی که تنه ندارد و بر زمین پهن شود
مانند درخت کدو و بعرنی آنرا یقطین بفتح تحتانی و سکون قاف و کسر طاء مهله و سکون تحتانی و نون

کوید * رباعی * صاحب طبعان ستایش جاہ کنند * تا در دل جاہ پروران راه کنند *
 دلجویی کا نیست شیر است مراد * کوسال مرده را چو پرگاه کنند * کز جانا * کبر اول و
 سکون دوم و جیم بالف رسیده و نون بالف کشیده ریخته شدن دم شمشیر بعر بی قل نفتح فا
 و لام مشد و قتل بالف و قتل بر وزن تفعل و ثل نفتح تا مثلثه و سکون لام و میم در آخر کوید
 در صیاح است يقال فی السیف ثلم فی الانا ثلم اذا انکس من شقیه مشی و بفارسی رخه دار
 شدن شمشیر و خندان شدن شمشیر طالب آتی کوید * شعری * تیغ صغیر باشد ام در
 رخه دار * دایم خراشش لازم این خروشن بود * و جید کوید * شعری * شادی از
 پیران خم کردین قامت بدناست * قیمت شمشیر کم کرد و جو خندان میشود * و پریدن
 دم شمشیر نیز کوید و اگر فروز بر زود خمیده شود کوید دمش برکشت * کز سنی * بضم اول لغت عربی است
 در ادوی هندی متصل و آن نوعی از برشتنی است که بران می نشینند گراهی جمع آن و بفارسی زیرگاه کوید چه
 باین تر از گاه یعنی تخت می گذارند فردوسی کوید * بیت * جهاندار کینم از تختگاه * نشست از بر زیرگاه سیاه
 و کز سنی لغت اول لغت هندی است بمعنی شک نیز که بآن آتش افروزند بعربی آنرا فتنه و بالضم نیز آمده * کز سنی که
 کرسی یا بر زمین کسردن بعر بی فرش الکتر سنی گویند و بفارسی کرسی نهادن و افکندن نظامی کوید *
 بیت * بفرمود تا کرسی زر نهند * همان جام فرخ برابر نهند * امیر خسرو در معراج کوید * بیت *
 کرد سبک پایه ز کوه بلند * بر سر عرش آمد و کرسی فلکند * کز کرمی * بد بعضی اسپ را گویند
 بعر بی کلفه بکسر کاف و طار معجزه شد و تا در آخر و سنی بفتح سین مملو و نون و قاف در آخر و
 بفتح حاء مملو و میم در اول مملو در آخر کوید خیم الفرس از باب سماع نخه کرد اسب از خوردن جو
 کز کرمی خانه * اسباب روی و بارهای ظروف و شیشه ها و امثال آن بعر بی بخش کبر حاء مملو
 و سکون فاوشین معجزه در آخر و سقط بفتح سین مملو و قاف و طار مملو در آخر کوید * کز کرمی
 بفتح اول و سکون دوم و کاف فارسی بالف رسیده کوی باشد که جولا همگان بای در آن اوچخته

حار فاقه عربی مفتح میم و سکون نون و کسر سین مملو و حیم در آخر کوید و ففتح سین بر ارم
 و تحا که بفتح مسم و حار مملو مالف دگاف مفتوح و تا در آخر کوید و فارسی با چال مارداری و
 حیم فارسی مالف رسین و با جاده و اما به و کارگاه کوید * کرم * بفتح اول و دوم و مسم در آخر
 معنی نصیب عربی حق و طالع و حیم کوید * کرم کلام * بفتح اول و دوم و سکون میم و فتح
 کاف تاری و لام مسد و مالف در آخر سسری است معروف عربی آرا اگر ت بضم کاف و سکون
 راء مملو و مسم نون و ما و موحن در آخر کوید و در درن سمدیر آمده فارسی کلام بفتح کاف تاری
 و لام و مسم و تا آخر کوید کرم است در اول و حاک است در دوم * کرن * اول شعل آقا
 را کوید عربی قرن الشمس بفتح قاف و سکون راء مملو و نون در آخر معصاف یسوی شمس *
 کرنی * بفتح اول دست اوری است آهین و هم حوبین که معماران تان کل مردیوار باله
 چوس را نعره بستی کسر میم و فتح سین مملو و حیم متدد و تا در آخر و مسینه کسر میم و سکون
 سین مملو و فتح تخالی و عین مملو و تا در آخر کوید و فارسی ماله و کل ماله و اندایه و اندوده کوید
 کروث * یکی ابر و حاسید نعره بفتح حیم و سکون نون و ما و موحن و در آخر
 کوید و فارسی هلو * کروث لینا * بهیلو حق نعره بفتح صا و معجز و سکون
 حیم و عین مملو در آخر و فتحی مالم و الیحا مرون العال و اصطیاع مرون افعال و فتح
 و اصطیاع کوید فتحی ارباب مع و الفصحی ارباب افعال و اصطیاع ارباب افعال و الفصحی و فتح کل
 ارباب * کرنی * بضم اول و کسر دوم متدد و سکون تخالی اسحوانی رم که میتوان آورد عربی
 آرا عصفوف بضم عین معجز و سکون صا و معجز و مملو و سکون و او و تا در آخر کوید و فارسی
 اگر خ بضم کاف عربی و فتح حیم تاری و کر که گراف بفتح کاف تاری اول و دوم و نون و کر که بضم
 هر دو کاف * کوید ما * بضم اول و کسر دوم و سکون تخالی مجهول و سکون دال مملو و نون
 مالف کسین آنس بار و در کردن تا اورد و حته شود و عربی خصوصه حار مملو و سکون صا و معجز
 و او و در آخر کوید خصوصت الارباب البصر لعل ارباب ویر کا ویدن رمن را بحیری باشد و

و انکشت در حالت فکر و یا بازی بربی نکت بفتح نون سکون کاف و تاء فوقانی در آخر کویند نکت الای
 بقیعیه او با صید از باب نصر فعل از ان * گریه نیک * چوبکی یا آهنی که آن آتش را زیر دوز بر کنند بفر
 آنرا جزاک بکسریم و سکون حار مملد دراء مملد بالهف و کاف در آخر و مخفج بکسریم و سکون حار مملد و فتح ضا
 میجه و جیم در آخر و مخفج بکسریم و سکون حار مملد و فتح ضا و میجه و همزه در آخر و محض او بر وزن محراب
 و محض بکسریم و سکون حار مملد و فتح ضا و مملد و تاء مثلثه در آخر و محض او بر وزن محراب گویند و بفارسی
 آتش کا و اما آتش کاوی که آن آتش نمور بگرداند بربی آنرا ممتعا بکسریم و سکون قاصد و همزه و دال مملد
 در آخر بر وزن مفتاح و مقفد بر وزن منبر و مقفده بر وزن یکسده گویند * گریه نیک * بضم اول و کسر دوم
 سکون نجاتی معروف و ذای میجه در آخر لغت فارسی است دیاردوی هندی شعل ریختن بر مرغان بربی
 تحسیر بجاروسین و راء مملات بر وزن تفصیل گویند حشد الطائر فصل از ان محشر
 صفت از ان شاعری گوید * بیت * آبر و بعد از جوانی چیست بر نان ریختن * در گریه نیک شایه باز
 آمد ز دندان ریختن * گریه نیک * تره ایست بربی آنرا افتاء و الحار بکسر قاف و تاء مثلثه شد و با هف
 و همزه در آخر مضاف بسوی حار و حار الحار گویند و بفارسی سیاهنک بر وزن مینا رنگ نمشته
 اند اما صحیح است که سیاهنک چهار دشتی را گویند شیخ در قانون گوید کرم و خشک است در سوم *

باب کاف تازی مارا هندی

کرم * دانه ایست که از کل کا زیره برمی آید بربی آنرا قلم بضم قاف و سکون راء مملد و ضم طاء
 و میم در آخر و حبت التصفر بضم عن مملد و سکون صاد مملد و ضم فاء و راء مملد در آخر گویند و بفارسی
 کا زیره و کا جیره شیخ بوعلی در قانون گوید که آن دو قسم است بستانی و دشتی و دشتی کرم است
 در درجه دوم خشک است در سوم و بستانی کرم است در درجه اول و خشک است تا آخر درجه دوم
 اگر ا * بفتح اول و دوم بالهف ضد نرم بربی صلب بضم صاد مملد و سکون لام و بار موصوفه در آخر
 و صلیب بر وزن امیر و شد بفتح شین میجه و کسر دال مملد گویند و بفارسی سخت و نیز بمعنی حلقه که
 در دست و پا کنند آنچه در دست کنند بربی آنرا سوار بکسر سین مملد و واد بالهف و راء مملد

انفانت کسره و سکون قاف و فاء بالف و فار دوم در آخر کویند آفت الدجاجة و انقطعت الدجاجة
 از باب افعال فعل از ان * کُرُوا * بمعنی تلخ بربی مضمیم در امر مطلق شد در آخر کویند *
 کُرُوا هَیْط * بمعنی تلخی بربی مرآة بروزن کر امه کویند * کُرُوا * عددی است بربی آنرا
 مائة الف و بفارسی لک کویند * کُرُوا * بفتح اول و ضم دوم و سکون دوا و مجهول در امر
 هندی بالف تنهی را کویند که حاکم بر عاملان برکارد نماید و امور متعلقه خیانت نورزند بربی آنرا
 سَیْطِرُ بضم سیم و فتح سین مطلق و سکون تتهانی و کسره طار مطلق در امر مطلق شد در آخر و سَیْطِرُ بضم سیم و کسره لام
 شد و کویند * کُرُوا * چوپایی که بآن سقف پوشند بربی آنرا جع بکسر جیم و سکون ذال معجمه
 عین مطلق در آخر کویند و در محاوره حال عربان آنرا سَیْطِرُ بفتح سین مطلق و سکون راء مطلق و بار جوده
 در آخر کویند و بفارسی تبر بام و دار بام و نوره بفتح فون و نیز گری بمعنی حلقه زره بربی آنرا حلقه زره
 کویند و کُرُوا بضم اول کلمه ایست برای راندن مایگان بربی حَفَّ حَفَّ حاف مطلق و سکون فاء تکرار
 کلمه و حَفَّ بفتح دال مطلق و سکون جیم و فتح دال مطلق و جیم در آخر کویند و قاموس است که کُرُوا بالدجاجة صانع

باب کاف باسین مملعه

کُس * بالضم بمعنی قرح لغت عربی است یا فارسی علی اختلاف الاقوال بهر تقدیر در اردوی هندی
 مستعمل است صاحب قاموس که یک کُس بالضم بمعنی فرج زنان لغت مولین است و انباری در شرح
 مقامات کوید که کُس و صترم هر دو از لغات مولین اند عربی نیند و در کلام عرب باین هر دو معنی فروع
 است و سیوطی در مذهب اللغات کوید انهم عربیت را در تحقیق لغت کُس شمه مذهب است یکی این است
 که لغت مولد است دوم فارسی عرب است و بین رای جمهور است و مذهب مطرزی هم همین است چنانکه
 در شرح مقامات گفته سوم این است که عربی است ابو حیان عین مذهب را در تذکره خود ترجیح داده و
 امام صفائی هم در کتاب خلق الانسان همین گفته و ابو حیان از ابن النحاس نقل کرده که او در کلام عرب
 شنیده است و آن این است * شعر * وَاَعْجَبُ لِّلْاَسَاحَاتِ الْوَرَسِ * الْاَوْضَاعَاتِ الْکُفْرِ الْکَلْبِ
 کسان * کسی که زراعت کند بربی آنرا فلاح بفتح فاء لام شد و بالف و حاء مطلق در آخر و

خزات صبح خارج و در مطهره متدواله و ثمار متکثره در آخر و اگر صبح بهره و کاف متدواله
را در مطهره در آخر و نیز صبح نیم و صبح الف و کسر بار مطهره و صبح قمر در آخر و لغاری کتا و در در کر
دره که در کر در کر در کر در کر گوید * کشنی * رلی که بسته رتا دارد و در لغاری آرا راید و ظاهر
و بی صبح بار موده و کسر عن و تخالی متدواله در آخر و گوید صاحب قمر پس که قمر از ان جت
گوید که مردم را قحب یعنی سرده کردن بخواهد لغاری و سپی و لولی گوید * کشنی * کشنی * کشنی
که از الف آید و هر سه لغاری آرا و کسر هم و سکون سس مطهره و کاف در آخر و صبح قاف و سکون بهره
در مطهره در آخر گوید و لغاری مشک لغیم هم و سکون سس مع و بعضی کسر هم گفته اند و در اشعار و
آمن و جید در تعریف را را گوید * بیت * ملاز کرار و شکر یک کره * می افشای حیات است -
ساده در و در هم دل بی سر شک * که سودای عقدش بدو نوی شک * طهر از تعریف و گوید بیت
میاست بر می نود تاره مشک * که در سس معی و دوی شک * کشنی * صبح اول و سکون هم
و صبح کاف لغاری بار مطهره در آخر که کاسه با سار و این محف کاسه که است و در اردوی مهدی بین
سجل است لغاری فارغ و حار مع و در مطهره در در سدا و گوید و لغاری کاسه که و کاسه سار و
کده که * کشنی * نصبتین و نیم در آخر کلی است صبح که حار را را ریک که سدا لغاری آرا و صبح لغیم
صبح مطهره و سکون صاد مطهره و صبح قاف و در مطهره در آخر و اخیرین کسر بهره و سکون حار مطهره و کسر بار مطهره
و سکون تخالی و صاد مع و در آخر و نیز با ص کسر تار و فغانی و سکون بار مطهره و بار مودن مال و
صاد مع و در آخر و نصبت صاد مطهره و شکر بار مودن و در حلیب و شکر از لغیم سس مع و سکون
و لود و در مطهره مال و لود در آخر و نیز لغیم هم و در مطهره متدواله و سکون تخالی و قاف و
آخر و لغاری کل کاریره و کل کاریره گوید صبح اولی در قانون گوید گرم است در در اول حرکت
در دوم استی و معصر و در معصر معنی حار رنگین از کل معصر است فارسیان معنی کل معصر است
کسب میر معری گوید * شعر * ارجون صید قومه همی ابد و * رکوه لاله روید و در دست معصر
کشنی * که اول و سکون دوم و صبح نون و کسر بهره و سکون بحال معروف می کشند

بجری خلاصه بفتح فادلام بالف وفتح حارمله تا در آخر و در آیه بنجا در دو مصلحتین و نام و مثله بروزن
 کتابه و بفارسی برزگزی گفتا و زوی جو هفتانی گویند * کسوفی * سنگی که بران عیار ز کیر ند بجری
 آنرا محاکت کبیریم و فتح حارمله و کاف مشد در آخر گویند * کسوفی * بزگر کسنا * زر در بر محک
 سودن برای دریافت عیار بجری الحاکش علی الحاکت و بفارسی بر محک زدن و کشیدن و عیار کردن *
 گیتی * بفتح اول و کسر سین محله شد و سکون تخانی معروف بلغت مردم قصبات نوعی از دست افرا
 است با و سده چون که زمین از آن شکافند بجری آنرا محفر کبیریم و سکون حارمله و فتح فادلام و در محله
 آخر و محفر بروزن محراب گویند و بفارسی کلند * کسوفی * بفتح اول و کسر دوم و سین محله در آخر
 نوعی از خاک است که چون بر آتش اندازند و بعد از آن آب آیند و بر پولاد بالند جوهر پیدا آید بزبان عربی
 آنرا قلعطار بد و قاف گویند و بفارسی زاک نر و زاک شتر دندان گویند کرم و خشک است در سوم *
 کسبیل * بفتح اول و کسر دوم و سکون تخستانی مجهول و لام بالف رسین چیری که تلخی با کزک زبانی
 داشته باشد بجری آنرا محفص بفتح عین محله و کسر فادلام و در آخر و بفارسی سخت گویند * * *

باب کاف تازی باشین معجم

گشت * لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل و آن از اصطلاح شطرنج بازان است بمعنی شده و
 میر بجی شیرازی گوید * شعری * که دیچی ماتم این شطرنج باز روزگار * سبز خواهد داشت یارب
 با یکی این گشت را * گشتی * بضم اول و سکون دوم و کسر تار فوقانی و سکون تخانی معروف لغت
 فارسی است در اردوی هندی مستعمل بمعنی آویزش دو کس یا دو پهلو ان بجری مضارعه بصاد و در اردو عین
 محلات بروزن مقاتله و صراع بروزن کتاب گویند و در عی الی القراع و المضارعه * گشتی * کز ناما *
 با هم آویختن دو کس یا دو پهلو ان بجری مضارعه بروزن مقاتله و صراع بروزن کتاب گویند صراع و مضارعه
 و اضطرار فعل از آن بفارسی گشتی کردن و گرفتن مسعود سلمان گوید * بیت * پیل زد روی که چون
 گشتی * بند او پیل را و بد گشتی * مرزا صاحب گوید * شعر * ندارد صرفه گشتی گرفتن باز بر دست
 بود در خاک دامن هر که با گردون در آویزد * و بالفاظ پاک شدن و پاک کردن بمعنی تمام شدن و تمام کردن

محرکتی است * میرجات گوید * ست * چه بهشت است که آن شمع عصا که شود *
 از بجای کند و کتی ماک شود * تا سر گوید * شعر * مطلق جهاں ماک کم کتی بهت * کرش
 دولت کدام که سوار می * و کتی جنما کتی محسوت و عداوت را گوید تا دم گمانی گوید *
 در میان او کردن کتی جنما * است * سالها در راستی رود آرمای گردیم * و کتی الفتح لغت فارسی است و کتی
 آن دلت ماحوا اید و سیر معنی طی تصور کتی که گدایان دارند معنی ابراکمانی لغت فارسی است که گوید *
 کتی برابر رستا * برار بودن کتی * و کس عدم رجحان یکی بر دیگری لغت فارسی کتی که سید کمر گاف
 در همه گوید و آن لغت و معنی است و در لغت کتی قدیم بودن و حکایت رفتن لغات است و سالی که گوید *
 بهر لغت بهر * و کتی که این لغت * لغت فارسی است * لغت فارسی است * لغت فارسی است * لغت فارسی است *
 و لغت و کتی این لغت و در لغت * کتی ماز * لغت فارسی است در لغت و لغت فارسی است *
 کتی که لغت و لغت فارسی است * لغت فارسی است * لغت فارسی است * لغت فارسی است *
 لغت فارسی است * لغت فارسی است * لغت فارسی است * لغت فارسی است *
 لغت فارسی است * لغت فارسی است * لغت فارسی است * لغت فارسی است *

باب کاف تازی با و نا

کشت * لغت فارسی است معنی فعلی و در لغت و لغت فارسی است * لغت فارسی است * لغت فارسی است *
 لغت فارسی است * لغت فارسی است * لغت فارسی است * لغت فارسی است *
 لغت فارسی است * لغت فارسی است * لغت فارسی است * لغت فارسی است *
 لغت فارسی است * لغت فارسی است * لغت فارسی است * لغت فارسی است *
 لغت فارسی است * لغت فارسی است * لغت فارسی است * لغت فارسی است *

در محاوره حال عرب کماں بفتح میم و لام مشد د بالفت و سین مملد در آخر و بفارسی کفنیز و کسیر
 گویند و کفیر سورخ دارد که حلویان دارند بعبی آنرا نقشیل بفتح قاف و سکون فاد و سنج تنین
 سیم و کسر لام و سکون تخانی و لام در آخر گویند و بفارسی کفنی و کفنیزه * کفن * بالتحریک لغت
 عربیت در اردوی هندی استعمال جامه کرده را بان پوشند و سکون فاد فارسی از تصرفات استادان
 است طالب آملی گوید * بیت * چون شدش کار کفن و دفن باز * خلق گشتند از مرارش باز * شفا
 در پیچ و دوقی گوید * بیت * دوقی پس مرگ چون بشارت شوند * از لاله حبیب خواهرت کفن کنند *
 و بفارسی جامه مرگ گویند اثر گوید * شعر * تا کی گردن شمشیر و سنان دست را * خصم را
 برین زره شد جامه مرگ از خطر * کفن چو * کسی که قبر شکافته کفن مرده بدزد و بعبی آنرا آبش
 بفتح نون و بار موصوع مشد د بالفت و شین میچ در آخر و بفارسی کفن دزد و کور شکاف و کور شکاو
 گویند * کفنی * لغت فارسی است و این از تصرفات فارسیان است در اردوی هندی هم استعمال
 نوعی از پیراهن است بصورت کفن که درویشان پوشند فطرت گوید * شعر * تاجه آید بر خال
 شهیدان از تو * پیش بالای تو پوشین قیامت کفنی * میر احمد فائق گوید * شعر * نسبت فقر و
 قناب که بهم هر دو یکی است * نیست یک پرده تفاوت ز کفن تا کفنی * * * †

باب کاف تازی با کاف تازی

گلگڑی * بضم اول و سکون دوم و کسر اردوی بجهانی معروف رسین رسیان رسته شدن کرمان
 بضم بر دوک پیچیدن باشد بعبی که بضم کاف و بار مشد و مفتوح و ما در آخر و تاجه بفتح دال مملد
 جیم بالفت و جیم دوم مفتوح و ما در آخر و مسطره بضم میم و فتح سین مملد و فار مشد و مفتوح و را مملد
 ما در آخر و انقوده بضم همزه و فصل بفتح نون و سکون صا و مملد و لام در آخر گویند و بفارسی که و دگی
 بضم دال مملد و سکون کاف فارسی و جیم فارسی بجهانی معروف رسین و فرموک بفتح فاد و ر غوته
 بفتح زای فارسی و ضم غین میچ و فتح تا و فو قانی گویند و گلگڑی بفتح اول تره است معروف بعبی
 آنرا از آقا کبر کاف و تا منگشته با همزه مدوده در آخر و بفارسی جبار و خیاره و گلگون بفتح کاف

لام دون کوید و آن جبار ایک عددار نو دوسر دوتر است و دوم و جبار ای کو تک
شتر و شتر میں کوید و آن حسیع صفتوں صبح صادق و سکون میں سحر و صم مار و صمد و سکون
و صم میں صمد و آخر لکھوالی * صبح اول سکون دوم مخلوط التلطف بہاد و ادما الہی کٹر
ماحیانی معروف لغت قصات کہی کریر فعل دید آید و مرورد ہو پوچہ کرد و حرکتان افتد
عربی آرائیں لغت و مکراروں رورں حسین کوید و فارسی لعلک * * *

باب کاف تازی بالام

کل * معنی دور که رفته و آمدن یعنی که رفته را آنرا تسخیر اول و سکون میم و سپس مملکت سکون
آرد و فارسی می دیر و در ترکی ثنائی لضم تا و فوقانی و فتح یون و ضم کاف عربی گویند و مصوت می
می آید و رده و دیده گویند و خانی گویند * خراسان سیده شد امر و فعل دیده ما * چه سیدک بود که
آمد را نکه ما * و آئین را عربی غلظ و هاء می دوا و هر کی تا نکه تا و فوقانی و هاء یون و فتح کاف
فارسی و لام و دیگر کل معنی آئین عربی راحه و فارسی آرام بر گویند * کل کا لڑکا * معنی
زاده دیر و بعضی ترس الولاده عربی این آئین گویند تا عری گویند * شعر * و ناکت اینهاست که
و قبل آخر ثنائی این آئین * چنانچه صاحب مصرع ذکر کرده * کل کی رات * شب بود که
عربی التا ریه الاولی و فارسی برید و تنس گویند * گلانچ * لضم اول و یون عده و حیم فارسی
برجسته کی عربی آرا طفره و فتح طاء و مملکت سکون و تا و در اصل مفتوح و تا در آخر و فتح و او و سکون
تا و مملکت و فتح ما و موص و تا در آخر و فارسی هست گویند * گلانچتون * رسته اریستی نام
ترانه که بر کارهای قبا و حرا آن دور و ظاهر العت ترکی است در اگر نامه است و طاربان ایشانرا
تمام طبعتهای اریستی از هر جسم و هر رنگ علی بن علی و حور انکس از آلوان محل و حار و نکه گلانچ
و طلا و آب و شانه و فارسی در رسته گویند * گلانچ ما زنا * بهر آنرا حسن عربی بطور لضم
مملکت و میم و طفره و لضم و او و تا و مملکت و ما و موص و تا و گویند طفره العرس از ما مصر
و طفره زباب مصر و و شب از باب مصر فعل ارا و فارسی حسن * گلانچی * از آرد و نام

را گویند بربی ساعده * کلیدلانا * بضم اول سکون دوم وضم بار تازی ولام بالف ونون بالف
رسیده بمعنی جنبیدن : نرمی و استیلاکی بربی خشک را نیز از گویند و نیز بمعنی گذشتن مصمون در خاطر بقیه
آنها خطوه بضم خا رجحه و طار مهله و سکون داد و در مهله در آخر و بفتح بفتح با و سکون جیم و سین جمله در
آخر گویند بفارسی بدل جنیدن * کلث * آشی که بر جامه مانند تا مصقول شود بفارسی آبار یا گویند
آبار عام است آشی را نیز گویند که بر کاغذ مانند * کلتهی * بضم اول سکون دوم و کسر تازی و فانی
مخلوط التلفظ بها و سکون تخانی معروف از قسم غله است مانند ماش بربی آنرا قوت گویند و بفار
ماش هندی سرد است در درجه اولی و تراست در دوم گذا فی القانون * کلچ * بضم اول سکون
دوم و فتح جیم فارسی و با در آخر نان کوچک که شیر و روغن در آن انداخته پزند بربی آنرا کنگک
بفتح کاف و سکون عین جمله و کاف در آخر گویند و آن معرب کاک است و بفارسی کلچ و کلان
بفارسی کلچ بخذف یا گویند ابو العلا بخوی گوید * شعر * کرمی که بر سقره عام اوست * کلچ از مد
از کواکب کلچ * گلشن * چیزی است که از مس سازند و طبع کنند و بر سر کنبند نصب نمایند بفارسی
آنرا سطرطوق بی اضافت گویند و حید در تعریف کنبند گوید * بیت * ز سطرطوق کنبند بگردون رسیده
چوبیری که او را پراند فرید * و میل سر کنبند گویند و آن میلی باشد از آهن یا مس اکثر طبع به طلا که
بر کنبند مرقده و مساجد نصب کنند سالک خز و مینی در معروضه منوره امام رضا علیه السلام گوید
شعر * دین شد لبریز بنفش روشنان چرخ را * تا میل کنبندت افتاد چشم آسمان *
کلغا * بفتح اول سکون دوم و غین معجمه بالف و بجای غین معجمه کاف فارسی نیز آن کلی است بخ
رنگ بی بوی بربی آنرا عرف الدیک بفتح عین جمله و سکون رار مهله و فا در آخر مضاف بسوی
دیک و بر طایفه بفتح با و موصده و کسر نون و قاف گویند و بفارسی تاج خرو من بستان افزون
گویند سرد خشک است در درجه اولی * کلک * بکسر اول سکون دوم و کاف تازی در آخر
لغت فارسی است در اردوی هندی استعمالی پاره که از آن قلم سازند بربی آنرا کاع ویرا بفتح
تخانی و عین جمله گویند و اگر تراشیدن باشند آنرا قلم گویند * کلک کا جتنکل * دشتی که در آن

کلک بسیار بود یعنی آرا احمد الف و حیم و میم و تا در آخر کوید آقام بر وزن مادام و آقام
 و آخرم بالتحریک و آقام بر وزن کنایه صبح آن لغاری سها کوید و سستانی که در آن نیست
 یعنی آرا غابابین معجزه الف و مار و حن در آخر و غیرین صبح عین ممل و کسر را ممل و سکون کج
 و یون در آخر کوید * کلکل * یعنی هر دو کاف تازی و سکون هر دو لام هر ده درائی و کا و کا و
 لغت فارسی است در اردوی هندی استغل لغاری آرا کلکل یعنی کاف تازی سکون لام و حیم فتح کاف
 دوم و سکون لام * شعر * بیست یک جو عقل بر سران * بیست این و بیست کلکل * میر ساجد
 ست * مطرا حق ما اردم موده نست * اسپهگل مکل از نیک کوید نست * یعنی فتح
 یعنی صاد و ممل و مار و حن کوید و سین ممل بر آن * کلکلی * یعنی اول و سکون دوم
 و کسر کاف فارسی محالی معروف رسید لغت فارسی است در اردوی هندی استغل بر هائی که
 شایان و دولتمندان و مردم شجاع در مردم و مردم سر و دستار و کلاه خود و رسد لغاری آرا
 کلکل بالحریک نیز کوید و ترکی جیه سلمان کوید * شعر * در هوای چمن باغ غلی زعم عرات * شجاع
 کلمه داده اند در طائوس کلکل * حال آرد و کوید * کلکلی متدیده لام از لوازم پس آنکه بر کله پیا در
 گذارد و جد کوید * مت * سر کاکل خود را در ترکی * سر سخت خرد است از کلکلی * کلک * یعنی اول و
 سکون دوم و فتح ممل و در آخر و روده کوید که کوست بر کسد یعنی آرا غصیب عین و صاد و حیم
 بر وزن امر و لغاری خرد و خرد یعنی حیم کوید چنانکه سروری گفته * کلکلی کی آنکللی * معنی آن
 شهادت یعنی آرا و عارة الف و حیم و عین ممل و عین ممل و الف و فتح همه و تا در آخر و شجاع یعنی
 ممل کوید * کلکلی * یکسر اول و سکون دوم و کسر یون و سکون تحتانی معروف کرمی که سر
 بدن حیوانات مثل گا و گوسفند و ستر و سگ حی جسد و حن می که یعنی قر و فتح کاف و در
 ممل و الف و دال ممل و آخر و حن کی الف و ممل و مار و موده و سکون را ممل و فتح کاف و الف مقفونه
 در آخر کوید و خرگاهه رای موس لغاری که کوید و لعصیل آن در لغت چترائی که مت * کلوار *
 که سکنی سار و در و شد یعنی آرا حن و حیم و میم و در ممل بر وزن شاد و لغاری میرو و ستن و ترکی

شوچی چه شو شراب را کونید سیفی گوید * بیت * تارفت لعل لبر شوچی ز دین ام * از خون وید
 شراب چکین ام * کلو اسکی بهی * جائی که میفرودش نمی سازد بربی آنرا تا خورد بضم فاعله
 گویند آن معرب است و یا علی است چنانکه صاحب قاموس گفته بفارسی شیرانی نه و میخانه گویند
 کلو * بفتح اول و ضم دوم و سکون او مجهول در امر مله در آخر کا و جان و دوشیزه بربی آنرا جذعه بفتح جیم و ذال
 معجمه و عین مله و در آخر و نینه بنامه رفته بر وزن غنیه گویند * کلو نجی * بفتح اول و دوم و سکون
 داو و نون و کسر جیم تا زنی و سکون تحتانی معروف دانه است سیاه بربی آنرا الحیه السوداء
 بفارسی سیاه دانه و شو نیز بضم شین معجمه گویند در قاموس است ریشینه نیز بکسر شین معجمه و شو نیز
 بالضم و شو نیز بالضم و شینه نیز بالکسر الحیه السوداء را و فارسی الاصل انشی کرم و خشک است در
 دوم * کلا * بفتح اول و دوم مشد با الف در آخر چیزی باشد که مانند غنچه مرتبه اول از دخت
 سرزند و بعد از آن بک از میان آن بر آید بفارسی آنرا شند بضم تار فوقانی و سکون نون و فتح
 دال مله و در آخر گویند نئیدن بر وزن جنبیدن مصدر از آن و نیز کله بمعنی سر و بد بمعنی لغت
 فارسی است بربی رأس گویند * کله طرا * بضم اول و فتح دوم مخلوط اللفظنها با الف و راء
 مملعه هندی بالف رسیده آله ایست آهین بزرگ تراز کله طرا بربی آنرا صا و راء و صا و مملعه بالف
 و ضم قاف و سکون داو و در امر مله در آخر و صو و بر وزن جعفر و کر زین بکسر کاف و سکون راء و مله
 کسر زای معجمه سکون تحتانی و نون در آخر گویند و بفارسی تبر چوب شکاف و تبر چوب شکن *
 کله طرا می * آله ایست آهین که بآن چوب شکافند و برزند بربی آنرا فاس بفاء و سین مملعه
 گنجش بکسریم و سکون کاف و شین معجمه بالف و جیم در آخر و بفارسی تبر چوب شکن گویند *
 کله دراز * آنکه شور و غوغا پیوده کند لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل بخی شیرازی
 رباعی * ای همسفری که کم ادای تو خوش است * چون خیمه بره بند پاتچی خوش است * سرخی و
 شلاق خورد کله دراز * چون منج برون خیمه جای تو خوش است * بربی آنرا اصحاب بفتح صاد
 و خا معرب شد با الف و باء موهوم در آخر و صبی بر وزن کف و صوب بر وزن صبور و صبیان

بر روی رحمان گوید * کلیمنا * بصم اول سکون دوم مخلوط السلفط بها و بحالی باله اودگی
کو یک نمود آید و کلیم کو یک کر آب دادم همان قفس همان اندامد فارسی آرا گوید قفس کو یک
شعره * سنگای چنان ارکدار عسی مرا * درون سدر دلم آب کوره قفس است * کلیم * کسر
اول و کسر دوم مشدد سکون تخمائی معروف گری است که بر دل کاود کو سعد و ستر و سکر و سکر و سکر
آن یکسده و خوش که لعلی آرا و قراد بصم قاف و دار مطبایف و دال مملو در آخر و قودو بصم و غلظت
میں مملو دلام و سین مملو در آخر و طبع کسره مملو دلام ساکن و عار مملو در آخر و خلیج بر درون
اسر و قین نقاف و دار و فانی دوزن بر درون آن و فارسی که تصحیف کاف تازی دوزن و دار آخر
گوید و کلیم اول آبی که در دهی کرد امین اندامد لعلی آرا و غلظت بصم رای مجر و سکون من مجر و مع
لام و تاد در آخر و فارسی آب در پس کسبه گوید و کلیم بصم اول و کسر دوم محف بمعی بر پای کسبه
مرغان لعلی آرا یکسره تصحیف من مجر و کسر کاف و سکون تخمائی در رای مجر در آخر گوید و کلیم بصم اول
دلام کسره کلیم لعلی آرا هر تصحیف رای مجر و سکون و دار مملو در آخر و نور تصحیف من و سکون و دار
و دار مملو در آخر و فارسی عو و ستر کی نوید که بصم مار فارسی و سکون من و صم دال مملو و سکون کاف
تازی گوید ویر و یا شکوه یکبار خوره و کلور و کلور و گوید و عجول و فارسی کسده و کسین کاف فارسی
گوید و حاقالی گوید * ع * کسده میلو در می کسده کل شود * و کو کلک بصم کاف تازی بر درون کو کلک
بیر گوید و کلیم سر بمعی شام حار و میر این و قار را گوید و آن دو ملت باشد و طرف و اسر حار
لعلی آرا و در بعض کسره دال مملو و سکون حار و مجر و کسر را مملو و سکون بحالی و صا و مملو در آخر و مجر
کسره و فانی بحالی دال اسر و مجر و کسر تاد و فانی و کسره را مملو و سکون تخمائی در رای مجر است و ستر
بصم سین مملو و سکون داد و فتح را و مجر بر گوید * کلیمنا * بصم اول سکون دوم و بحالی باله
دوزن مالت کسین شکو و را آردن در حوت لعلی آرا و میر من و دار و دار مملو بر درون و علیل و آرا و در
و آرا گوید و بصم لعلی آرا و شجرة و انار و حوت نور و و کلیمنا میر معنی ظاهر بریدن سرای
بر چوبه مرغان لعلی آرا و شجرة یک شمس مجر و دار و کاف در آخر بر درون علیل گوید و شکر العرج و فانی

کلّی کرنا * بضم اول آب در آن کرد اینند انداختن بعربی مقصده بیکرار میم و صا و معجزه بر وزن
 و حرجه و فتح میم و جیم مشدد و زغل بفتح زای معجزه و سکون غین معجزه و لام در آخر و بفارسی آب بن
 کشیدن گویند کلیم گوید * شعر * عاقبت زاهد مدتر قدح با ده نهاد * بسکه عادت بدین آب کشیدن دارد
 کلّیجی * عضوی است بعربی آنرا بفتح کاف و کسر بار موص و دال مملو در آخر و بفارسی حکر گویند و
 پوت بضم بار فارسی و لهذا قلیکه از آن بزند آنرا قلیه پوتی گویند و تبرکی با غیر بار موص بالف و کسین
 معجزه و سکون را مملو گویند * کلّیجی * همه حکر و شش و دل را که با نامی کلوی آویخته بود گویند بعربی آنرا
 سواد البطن و بفارسی حکر بنده کنانی جرج الجواهر * کلّیل * بضم اول و کسر دوم و سکون تحتانی مجهول
 لام در آخر جستن اسب از نشا طحیپ و راست بعربی استخوان سین مملو و بیکرار وزن بر وزن افتخار گویند

باب کاف تازی با میم

کمان * لغت فارسی است در اردوی هندی مشعل آله که بان تیر اندازند بعربی آنرا قوس منسخ
 گویند قسی بکسر قاف و سکون سین مملو و تحتانی مشدد و جمع آن و حینه بفتح حار مملو و کسر نون و
 تحتانی مشدد و تاد را گویند خنایا بر وزن خنایا جمع آن و قرطه بفتح قاف و سکون زای معجزه و فتح
 حار مملو و لام تاد را آخر و بفتح میم و کسر سین مملو و سکون تحتانی و فتح حار مملو و تاد را آخر گویند
 و جش بفتح جیم و سکون شین معجزه و همزه در آخر کمان سبک را گویند و کمان فارسی را شد فابفتح
 شین معجزه و سکون دال مملو و فابالف مد و گویند * کمانا * بفتح اول و میم بالف و نون بالف
 کشیدن بمعنی کسب کردن بعربی الکتاب بکاف و سین مملو و اجتر آج بجم و رار و حار مملوین و افتر آج
 بقاف و رار و حار مملوین بر وزن افتخار گویند * کمان چربانما * کمان را چله کردن بعربی توتیر
 بفتح تار فوقانی و سکون و او و کسر تار فوقانی دوم و سکون تحتانی و رار مملو در آخر و ایتار بر وزن
 افتخار گویند و بفارسی کمان رازده کردن و بزه کردن و چله کردن سعدی گوید * شعر * مذار که زده کند
 کمان را * دشمن که به تیر میزدان دوخت * صائب گوید * شعر * از چشم غزالان حرم خواب سفر کرد
 ابروی تو روزیکه بزه کرد کمان را * هم از دست * شعر * این کمان را از زبردستان که خواهد چله کرد

ناده در درون کشتور اردوین ترا * کمانی * مالی که اسان از قوت اردوی خود پید
کرد و بایستد معنی آرا کسوی نصیح میسر و سکون کاف و ظاهراً و در اصلین و یاد از
مردن یا غل و طریف درین امیر گوید * کجاست * نصیح اول و سکون دوم و فتح یا هدی
مخلوط القسط بهای مال کمانی که از چوب سارید و ترکان ایدارد و این در همدوستان اکثر پستان
دارد معنی آرا شریک نصیح شین محمد و کسر را در مطبوعه و فتح هم و یاد از و قوت کاف و یاد از و
مردن که گوید فارسی کمان چوب و کمان * کجاست * نصیح اول قفاستی است معرب
که از اریسم و کلاتون می با فسد و چون عواء اشش نیست و یاد از کلم می باشد کجاست
سکه که دیس برین تقدیر باید که کوا و یاد از کجاست آن اسیر لاهی گوید و طریف در لغت
کجا و قوت مت غیر از برده در راه و * کجاست * اول دوم و در همدوستان حرکت فارسی است در
اردوی هدی شتمل معنی میان حیوانات سلیم گوید * شعر * کمرش را سلیم تنک کمر * ماحر با تن شست
مار یک است * دل * شعر * غیر من کر که مارک او دینام * سیدم که در دل کسی موی هدی
معنی خضوع حاد و سکون حاد و یاد از و کوبید * کمرشیدنی گزنا * عارت است انگر سکه
و ادنی که گیس هادی سنج کزین کسر گوید * شعر * از محبتی که است و حاتم کردی * کمری سج کردم
که کایم کردی * کمان * لغت اول و فتح دوم و کاف ماری در حرکت فارسی است در اردوی
هدی شتمل دومی که در حکما رای مدد شکر نفس کسند تا تیر گوید * شعر * حوا که در خاکش بقصد
حان آمد * ر * آن که صف مزگان بهر طرف گلی * معنی آنرا مد و فتح میم و دال ممل گوید
صحاح است انداختن غده در اساس است آنکه شیش و فتح الیه الف محل مد و استی و سیر معنی مطلق
اعانت آمدن معنی نصرت و اسعاد پس و دس و دال ممل و دین احوال گوید * کمری * لغت
فارسی است در اردوی هدی شتمل مردی یا جوانی که ایدارد اشش یا کراش سکه شش است
میان سکه حیدر شود گوید کمری شد میریات گوید * شعر * رفتار رنگین تو از پای در آمد * ارباب
میان نور است گوی شند * کمان * دومی از پوشش شش معنی آرا که از کسر کاف رس ممل و دین

این را گویند و بفارسی پلاس بار فارسی بر وزن آس * گمانی * پوششی است که از موی کوه سفید باشد
 اکثر در ایشان و فردایگان پوشند و این نسبت کمال کو چاک باشد و زبان فارسی هم همین معنی است
 است شاید از توفیق لسانین پند رضی الدین گوید * شعر * دراز کار بود که بخت کملی * تاج و تخت
 کند میل رای بر و کدا * بحر آن از اخلاص کبیر حار و مملو و سکون لام و سین مهمل در آخر اخلاص و خلوص باضم
 و حله کبیر حار و فتح لام و تا در آخر جمع آن و بفارسی کلیم کبیر کان فارسی نیز گویند * گمبند * بافتح
 لغت فارسی است دارد وی هندی متصل و آن رباعی باشد که هنگام جنگ مکر در دشمن انداخته و بجا
 خود کشند و گاهی بر مکان بلند انداخته بران بر آید بحر آن از او هم و فتح داد و او قاف در آخر گویند
 آه و آه بافتح جمع آن در صیاح است و همتی تسکین و نیز آرمش مثل مهر و مهر و تیرگی از پی فتح مهر و سکون
 را مهمل و فتح عین معجمه سکون میم و کسیر جم فارسی سکون نجاتی گویند * گمبند و النسا * بدل
 هندی گویند را در کردن حرف و یا ستور انداختن برای کشیدن و یا بر مکانی افکندن برای بر آمدن بحر
 اینها قاف بر وزن افعال گویند در اساس است آو هم و الذایه طرح فی غمقه الوهم و بفارسی گویند انداختن
 و افکندن و برجیدن و پیچیدن کلیم گوید * بیت * بهر اقبالش اگر سوز سپند * دود آن بر جرج اندازد
 کند * ظهوری گوید * شعر * بر صید جان کند نیل کند کاکش * تا دست اختیار مرا بر قفا نه بست * صفا
 گوید * شعر بر چین و چو عنکبوت کند فریب را * ز بنو و ارخان بر آبکین گذار * ظهوری گوید * زیستی چه
 غم با امید بلند * که خورشید بر زره سپید کند * گمبند * بفتح اول مخفف مکا نگر لغت فارسی است در
 اردوی هندی متصل کسی که مان سازد طغر گوید * بیت * مکا نگر به نیروی فیض است * تواند به قوس
 قزح چو بست * بحر آن از اقواس لقاف و واو و سین مهمل بر وزن شده و تا به می هم با الف و کسیر
 مهمل حار و مملو و تخانی شده در آخر و فتح میم و فتح قاف و سکون میم و دوم و کسیر جم و فتح قاف
 و سکون نون گویند و آن معرب است چنانچه صفائی در مجمع البحرین آورده * مکهار * بضم اول کسی
 ظروف کلی سازد بحر آن از افحای بفتح فا و خا ر مجع شده و با الف و را مهمل در آخر گویند و بفارسی کل
 بضم کاف تازی و کوزه که و کاسه که و کوزه ساز و کاسه ساز گویند * گمبند * گمبند * بضم اول و سکون دوم

تار هندی و کاف بازی در آخر کسی که بخیل و بد خلق و سخن ناستخوان باشد عبری آنرا که بفتح لام و
کسر حار مصله و زای مجری در آخر گویند * کتفه * بفتح اول و سکون دوم و فتح تار هندی مخلوط اللفظ بها
برآمدگی که مانند جوزه در کلوی نوجوانان برمی آید عبری آنرا قر دوه بضم قاف و سکون را مصله و ضم
دال مصله و سکون و او و فتح حار مصله و تادار آخر و قر دوه بضم قاف و دال مصله گویند * کتفه مالا *
مرضی است که در کلوی بد آید و آن اورام صفار درشت اند که موضع خود را نمی گذارند بسبب صلابت
ماده عبری آنرا خازیر گویند بسبب مشابهت بشکل خازیر یا بسبب ثابت کردن صاحب این مرض
به کردن خنجر بر در عدم تحریک پیهن و یار یا بسبب آنکه خنجر بچکان بیاورد و این مرض کثیر العدد
است * کتفه مالا * کسی که تره و سبزی فروشد عبری آنرا بقال بفتح بار موص و قاف مشدود گویند
و در هند وستان بقال کسی را گویند که او ماکولات مثل غله و نمک و جز آن فروشد عبری آنرا بقال
بفتح بار موص و دال مصله مشدود گویند چنانکه در لغت پیا کذشت صاحب قاموس کوید البدال بیان
الماکولات و العائمة تقول بقال انتهى و بفارسی تره فروشن و سبزی فروشن گویند * کتفه مالا *
کسی که در صرف کردن مال تنگی کند عبری آنرا بخیل و بفارسی فته بضم زای مجری و سکون فا گویند و متصرف
تعالی در ترتیب اوصاف بخیل گوید هرگاه بخیل مال خود را از دست ندهد و شدت امساک دارد بخر
آنرا میکس کسر میم و سین مصله مشدود و سکون تخیانی و کاف در آخر گویند و هرگاه با بخیل بد خلقی هم
دارد آنرا لجر بفتح لام و کسر حار مصله و زای مجری در آخر گویند و هرگاه باشد بخیل حرص هم داشته باشد
اورا شمع نشین مجری و بکرا حار مصله بر وزن قبیح گویند و اگر در بخیل خود سخت گیری کند اورا فاحش لفا و حار
مصله و شین مجری بر وزن فاعل گویند و اگر در بخیل بمرتبیه نهایت رسید باشد اورا خنجر کسر حار مصله و کسر
و زای مجری مشدود در آخر گویند * کتفه * آنکه بان قفل کشاید عبری آنرا مفتاح کسر میم و واقلند
بکسر هزه و سکون قاف و کسر لام و سکون تخیانی و دال مصله در آخر و مقلاد کسر میم و سکون قاف
و مقلد بر وزن منبر و بفارسی کلید گویند و دیگر آنکه کاف بازی سکون تار فوقانی و فتح میم و کلیدی که از
قفل دیگر باشد و در قفل دیگر اندازند بفارسی آنرا کلید غلط گویند سعید گوید * بیت * دلم زانسان

کشته شود که اگر کلیه علیستکی را ده شود که چنان که معنی در بعضی دهنب نصیح دال معرود او
دارد معرود در آخر گوید و تفصیل آن در لف بود که تحت در کسی که زبان را این مردان بر بعضی آرا
قوا و که چنان که معنی که بر بعضی آرا معنی نصیح را در معرود قاف مستند گوید و لغاری علی
گردد که با علم لغت فارسی است و دارد وی بهی مستعمل از معنی و کار و امثال آن خلاف تزل
معنی آرا که نام نصیح کاف و با الف و میم در آخر و گیل کاف و سرکار لام بر در این امر گوید که گشتن
در حال این را گوید معنی را بر یک سطره و سکون را در معنی و سکون تخانی و رای معرود و
و نصیح معنی و صا و معنی الف و را در معرود و آخر و لغاری در قاف گوید که گشتن که لغت فارسی
است و دارد وی بهی مستعمل حنی که بر پای حرمان را در معنی آرا و نقطه که سر میم و سکون قاف
و فتح ظاهر معرود و را در آخر و قاف نصیح فا و لام و قاف در آخر گوید و لغاری کلیدان و غیر
سه در تحت معنی آرا اساقی الشرح و جمع یک سر میم و سکون دال معرود و معنی معرود و آخر و لغاری تابل
تا و وفانی و را فارسی با الف گوید که گشتن اگر کسی که حامله با معنی کلید معنی آرا و قاف نصیح فا
و صا و معرود و با الف و را در معرود و آخر و قاف نصیح دال معرود و قاف مستند و با الف و قاف
دوم در آخر گوید و لغاری عامه گوید که گشتن که چونی که زبان را میسر در دانه و در کرد و سکون
آرا و تحران نصیح کون و سکون جم و را در معرود و با الف و یون در آخر گوید که گشتن که بعضی بر کون حبس
معنی آرا جسی که سر حار میم و سکون را در معنی و تخانی در آخر گوید و آخر الف فتح جمع آن لغاری
با کب پستی کوسد که گشتن که در اثره که کرده و آفتاب به کام ارسیده آید اما دایره که کرد
آفتاب پدید آید معنی آرا طاف و لغاری معرود ظاهر مطلق و با الف و فتح دا و دا در آخر گوید و لغاری
حرس آفتاب و دایره که کرده آید معنی آرا که گوید و لغاری حرس ماه و تفصیل آن در لغت
با که جواب آید که گشتن که معنی که در خارج و در و مانجه در نصب کسب و در بحر در را در
کسب معنی آرا بر تفت نصیم رای معرود و سکون را در معرود و کسر فا و سکون تخانی و یون در آخر گوید
و لغاری رزمین در و درین در و فلیس نصیم رای عربی و فتح فا گوید که گشتن که نصیح اول و

و سکون دوم و فتح سین مملد و لام با الف و کسر نزه و سکون تختانی معروف کرمی است از خسترات الی
 بسیار با بمقدار انگشت در کوشش می بود بربی آنرا خیش بفتح حار مملد و کسر مملد و سکون تختانی و
 شین معجمه در آخر گویند در قاموس است الخیش و وثیه قدر الاصبح با ریح کثیره اوی دخال الاذن بفارسی
 کوش خزد و کوش خزک * گنگر می * بفتح اول و سکون دوم و کات تازی و کسر مملد ریزه با سیک
 بربی آنرا حصاة بفتح حار مملد و صاد مملد با الف و تا در آخر و قنیه بکسر قاف و بفتح آن و صا و معجمه
 مفتوح و تا در آخر و خضبار بجا و صاد مملتین و بار موص و بر وزن حمراء و ثلث بفتح کات ادلی و سکون
 مار مملد و فتح کات دوم و تا در مملد در آخر گویند بکسر ه و کات هم آم و بفارسی سنگ نزه * گنگری
 مار نا * سنگ نزه با بر کسی انداختن بربی حصی بفتح حار مملد و سکون صاد مملد و تختانی در آخر و خضب
 بفتح حار مملد و سکون صاد مملد و بار موص در آخر گویند حصیه با حضا از باب ضرب و حصی الرطل
 زدم حصاة و حصبار بفارسی سنگ نزه زدن * کن انکلی و نسی و یکلهنا * بفتح اول و کوشش
 بکسر سین بربی آنرا بفتح لام و سکون حار مملد و تا در آخر گویند ثعالبی گوید اذ انظر الانسان الی شئی
 یجاء مع عینیه قیل رنقه فاذا انظر الیه من جانب اذنیه قیل لخط فاذا انظر الیه یجاء قیل لک * گنگال * بفتح ال
 و سکون دوم و کات فارسی با الف و لام در آخر کسیکه افلاس داشته باشد بربی آنرا مخلص بضم میم و
 کسر لام در سیکین و فقیر و محتاج گویند * گنگلج * بفتح اول و سکون دوم و فتح کات فارسی و نون و زجر
 حلقه از طلا و نقره که زنان در دست کنند بربی آنرا سوار یکسر سین مملد و ثلب بضم قاف و سکون لام
 و بار موص در آخر و بفارسی ست برنجن و دستینه گویند و کوهرش و آن نوعی از دست برنجن است مکمل
 بجواهر رفیع الدین لبانی گوید * شعبر * زهر ساعد شاخ ابر ساخت کوهرش * که قطره در خوشه
 و سبزه شبدران * گنگوره * بفتح اول و سکون دوم و ضم کات فارسی و سکون و او معروف
 و فتح رار مملد و تا در آخر و آن معروف است بربی آنرا شکر بضم شین معجمه و سکون رار مملد و فتح فا و تا
 در آخر گویند و بفارسی کنگره * گنگول * بفتح اول و نون غنه و فتح و او و لام در آخر مرضی است که شبها
 و بدن از آن زرد شود بربی آنرا بکافان بفتح تختانی و رار مملد و قاف با الف و نون در آخر گویند و فاکسان

سکون را بریم استحال کسده لالی گوید * میت * چه خلوت خلوتی کر که حسنه * اگر بر مهر و زکات
 شکسته * کنکلی * جری است که ارجوب و شایع سار و دواں موی سر و دین را ساراید یعنی
 حرکات که میم و سکون پیش معجزه و طار مملد در آخر و در محل کسبیم و سکون را در مملد و فتح حیم و لام در
 آخر و مسیح کسبیم و سکون پس مملد و فتح را در مملد و آخر و لغاری می شایه و در ترکی بر آق کسبیم
 و فانی و در مملد مالف و سکون قاف و لغاری فتح یا در تختانی و سکون عین معجزه و کسبیم را در مملد و سکون
 نون و بر کنکلی در جی است که اراں مشایه مشایه است یعنی آخر استط القول لغاری در جی است
 گوید چایچه صاحب محزون الا و دیکه گفته * کنکلی کرنا * موی را مشایه آه است یعنی لغاری
 میم و پس معجزه و طار مملد در اول افعال و تسبیح پس در اول و حار مملات در اول و تسبیح
 را در مملد و حیم و لام در اول آن گوید لغاری می شایه و در اول و کسبیم و کسبیم طار و لغاری
 و حتر و گوید * میت * کیسوی خوش لبیم موس * و در مشایه مار کی هر نفس * هم را و میت *
 میت * صاحب رهنش بهد مشایه * در آید بر بحر دیواره * مولوی حامی گوید * میت * صا و لغاری
 ششم دایه کرده * لبیم حیدر مشایه کرده * طالب آملی گوید * شعر * مشایه کرده ایم و لغاری
 لغاری * بر رلف شان حتر * در مصراع می کشیم * و تا بیدل هم آه شاعری گوید * شعر *
 حان آه و فاروی عدل میشود * فلک بدست طار حیدر شک می شایه * کسبیم * لغاری اول
 و کسبیم و سکون تختانی مجهول و در مملد آخر و جی است تلخ لغاری آخر و فانی کسبیم و سکون
 فاولام مالف مقصوره و در اول کسبیم و سکون فاکوید لغاری آخر و هر که کم است در در اول
 و شک است در در دوم چنانکه شیخ در قانون گفته :

باب کاف تا زب با و او

گوا * لغاری اول و دوم مشایه مالف برین است سیاه و یک جبهه حار لغاری آخر و غاب لغاری
 معجزه گوید آخر لغاری همزه و کسبیم را در مملد و غزبان کسبیم عین معجزه حیم آن و کسبیم و کسبیم و کسبیم
 و بر لغاری رابع گوید و در ترکی قرص فتح قاف سکون را در مملد و فتح عین معجزه و کسبیم آن اول و حتر و

و ابو الجراح از جرح می کسب قال فی الموضع حصص بلک زیادہ جرحید و ابو جرحہ بذال معجود ابو زاجر برادر معجم
 و جیم و ابو الشعم و ابو عناب بعین مملہ و ابو القعقاع و ابو الرقال شاعری گوید * شعر * ان العراب کان
 تمیخی نشید * فیما مضی من سالیف الاحوال * حسد القطاة وراکم تمیخی نشید * فاصاب ضربت من التحال *
 فاحل تمیخی نشید و خطا کشید * فلذاک کثوۃ ابالیرقال * و از کینت آن ابن الارض و ابن برنج سبب می شد
 بودن او بر پشت شتر لیست ریش و ابن دایه سبب دایکی او بیضه ای ماده را چو در عرب مشهور است که هرگاه
 ماده زناغ بیضه می دهد آنرا گذاشته می پرد و بر بیضه نمی نشیند زرا آن آمن حضانت میکند که با دایه ماده را
 و نیز گوا می گوشت پاره شبیه زبان کوچک که از انتهای کام آویخته است بحر بی آنرا لکاة بفتح لام با
 بالف و تا در آخر گویند و بفارسی ملازه بفتح میم و زای می گویند و بضم میم نیز آمده و گفته بفتح کاف و
 و زای فارسی و گنج بفتح کاف و سکون نون و جیم تازی گویند * گوا نرا * بضم اول و دوم مجهول طبعه
 بالف و نون غنه و را و مملہ بالف مردی نوجوان کردن کرده باشد بحر بی آنرا بکر بکسر با موص و
 سکون کاف و را و مملہ در آخر گویند چنانکه ثعلبی گفته * گوا نر می * دختر نادین شوی بحر بی آنرا نر
 بعین مملہ و ذال معجم و را و مملہ بر وزن حمرا و بکر بکسر با موص و سکون کاف گویند و بکاره بزیادت تا
 از اعلاط عوام است بفارسی و بیشیز و بالشت بفتح لام و سکون سین مملہ و تا فوقانی در آخر گویند
 مولوی روم گوید * شعر * کیست که از دمد مد روح قدس * حامله چون مریم بالشت نیست * و زنی که بعد از
 طوغ در خانه پدر و مادر چندان ماند که از شمار آبکار بیرون رود و شوهر نکند آنرا عاقر سن بعین مملہ و نون
 و سین مملہ بر وزن فاعل گویند عاقر سن جمع آن * گوا طر * بکسر کاف و واو بالف و را و مملہ می باشد
 بمعنی تنه و بحر بی مضرع الباب بکسر میم و سکون صاد مملہ و را و مملہ بالف و عین مملہ در آخر گویند و مضرع
 دو تنه و بفارسی تنه در گویند * گوا طر گشک طمانا * در را از برون کو فتق تا صاحب خانه در را و
 بحر بی نون بفتح دال مملہ و قاف مشد و قریع بفتح قاف و سکون را و مملہ و طرق بفتح طاء مملہ و سکون
 را و مملہ و قاف در آخر گویند و قی الباب و طرق از باب نصر و قریع الباب از منع فعل از ان و بفارسی بر در
 زدن گویند طفر گوید * شعر * طفر ابر و بری احتیاطی می نغم * تا کی از بهر صحبت دست بر هر وزدن *

شش * یکدل آنجا نفلندی که یاید یادت * مکر این چاه ز پنج چاه فراموشان است * صائب گوید *
 شش * از مروت نیست مالتشنگان را موصن * آخر آن چاه ز نخلان چاه نسیان میشود * تا نیر گوید *
 بیت * سخن فاده در چاه خموشان * سر آن بر شقی را میوشان * کوا که دنی والا * کسی که چاه
 کند بعربی آنرا آب بفتح بنزه و بار موصن مشد بالف و در امهله در آخر و بفارسی نکلن بهر دو کاف تازی
 و تار فوقانی بر وزن مخزن گویند شقای گوید * بیت * چخه نو که نکلن قاب است * در زمین بلا و نکلن
 کوبا * چوبی که بان کلون شکند بعربی آنرا مزرب بکسریم و سکون را مهمله و فتح زای معج و بار موصن
 و تاد در آخر و از زب بکسر بنزه و سکون را مهمله و فتح زای معج و بار موصن مشد و تاد در آخر و صلیح است
 الازرب الی الی بکسر بهاء المذقان قللتا بالیم خفت قللت الازرب و در قاموس است الازرب و الازرب
 مشدقان و الا دی فقط عقیقه من جدید و بفارسی کلون کوب گویند * کوا * بضم اول و سکون دوم
 و فتح تار فوقانی و لام در آخری و اولت ترکی است در ادوی هند و اسپ که بی سوا پیش امیران
 کشند بعربی عقیقه بفتح جیم و کسر وزن و سکون تحتانی و فتح بار موصن و تاد در آخر گویند جبار حبیبیان
 در اساس است فلان یقار الجارب بن یذیه و هو زکب عقیقه و عقیقه و بفارسی یک بفتح تحتانی و
 وال مهله و کاف در آخر لالی گوید * شعر * تابر دلخت جگر از سر میدان غمت * تاخته از پی هم غمزه سیر
 یک * کوا * بضم اول و سکون دوم معروف و سکون تار فوقانی و نون بالف بزبان مردم فصلت
 غلامین و بار شجر را اندازه کردن بعربی خرص بفتح خا معج و سکون را مهمله و صاد مهله در آخر گویند و کسی
 اندازه کند آنرا خرص بر وزن شداد گویند * کوا * بضم لغت فارسی است در ادوی هند
 مستعمل کسی که حفاظت شهر کند و شبها در کوچه ها گردد بعربی آنرا عاتس بعین مهله و سین مهله میشود
 گویند عیس بالتحریک و عیس بر وزن امیر جمع آن و بفارسی شب گردنیز گویند در ویش دهلی گوید *
 شعر * دلم در زلف او کم گشت دمن باشان در حکم * که در شب هر چه کم کردد در شبگرد و تادش *
 و کسی که حفاظت شهر کند و شبها در کوچه ها گردد بعربی آنرا شخه گویند و فارسیان بعضی شب گرد هم استعمال
 نمایند در قاموس است الشخه بالکسر في البلدان فيه الکفاة لضبطه ان جهة السلطان * کوا * کوا *

لغت ماری است در اردوی هندی ستمی کسی که در دستش کمانه بود یعنی آرا او پیش از فتح چهره د
 سکون واد و فتح قاف وصاد مملو در آخر گوید و در کوه کردن و معنی و قضا و مردن چکر گوید
 گویشی * حری کرد مائیس بیام شمشیر و گارد نصف کسید یعنی آرا اعلیٰ فتح نون و سکون پس مملو
 ولام در آخر گوید * کوٹ * نعم اول و سکون دوم مجهول و تاء هندی در آخر مکانی که در آبی است
 ما اء احکام کسید یعنی آرا افکده فتح قاف و جیس یکسده و سکون صاد مملو و نون و در آخر و
 هاری و تکریم دال مملو و سکون رایی هاری و تکریم قاف و سکون راء مملو و فتح پس
 محسوسه گوید * کوٹنا * نعم اول و سکون دوم معروف و تاء هندی و نون و الف کسید و همی کوٹ
 یعنی دق فتح اول قاف مشد در آخر و کنگاف مشد گوید و کوس اسحوا و مشد و
 سکریره باران فتح معراج و سکون صاد معجزه و حاء مملو در آخر و معراج معجزه گوید و او معجزه
 فعالی و تخریب کوفت گوید اول مره کوفت دق است بعد از آن تخریب فتح نون و سکون حاء مملو و
 راء معجزه در آخر بعد از آن تخریب فتح حم و سکون راء مملو و شیش معجزه و شیش فتح حم و شیش معجزه
 مشد در آخر بعد از آن رفق فتح راء مملو و صاد معجزه مشد در آخر * کوٹنا * نعم اول و سکون
 دوم مجهول و فتح تاء هندی مملو و الف مالا می نام را گوید یعنی فتح معراج پس مملو
 سکون طاء مملو و حاء مملو در آخر و هاری نام گوید و بیریمس از سر تا کمر هار سه نور فای
 اصافت گوید * کوٹنی * طری که از کل ماسد خم بر درک سارده و در آن غله سید یعنی آرا و کد
 فتح قاف و سکون نون و ضم دال مملو و سکون واد و ضم در آخر گوید و آن معرب کد و است و تیر
 کوٹنی چوئی که در مائیس حاء و سید تا حاکس محمده بود یعنی آرا و ت فتح واد و سکون پس مملو
 واد و ضم در آخر گوید و سر معنی جای از لعل که ماروت در آن می باشد هاری آرا از لعل
 گوید مملو گوید * شعر * آواره عطار و یکسده شود و ملید * آتس اگر ملی حو لعلک این حراء را *
 کوچا وینا * رجمی اندک پیر و گوید و ترائی رسد که بود و کد یعنی در فتح واد و سکون حاء معجزه
 کوچنا * معنی حاء رسد یعنی تحس فتح نون و سکون حاء معجزه و سس مملو در آخر و دق فتح حاء معجزه

نامد و کردن اسب در دلفاری آزار بخورد و گوید میر محمد طاهر جسی گوید * بیت * دیوار اتم را
اسد لاس بدان * بحیر کردن ماست بحیره گریان * محسن تاثیر گوید * شعر * بی حاشیه
ریکین نشود سوا کاتب * چون کاتی ساده که بحیره دارد * و آید در بسته نگذاشتن که از بسته نام
آرا قیظون میر گوید و حید و صفت علاقه مد گوید * بیت * سوراخ بود دلم جو اماں * بران
قیظونهای موتی بدان * و آید کرد واحد ماسد مد کار و در آن آرا کرد مات گوید و دیگر گوید
معنی بسته که بعد از حیدن مات نام دارد و در لغت آرا شیطانی الظفر و دلفاری بسته ماتن گوید و آید
گوید * شعر * مشکلی که دنی را داده ادیت رسا مد * یارب که رافند در جهان بسته ماتن * کورا *
طرف کلیس و حاکم نگار دیده باشد مثلا اگر حاکم باشد بسته که کار ری در میان ماست و در آن آرا
حد بد گوید و در حاکم است و قوت حدید و همی معنی بخند و در آن حدی الی الی ای قطعه اتنی و
دلفاری حاکم باشد و گوید ستاپور گوید * شعر * امر رحمت همه را حاکم اعمال شست * حاکم صفت
ماست که ماستوی نامد * و سر معنی آودنی که آب دیده ماست دلفاری کوفه مالدین آب و سدی
مالدین آب گوید و نام قاسم شندی گوید * شعر * ر اشتیاق دیدت دارم دلی * بسته ترا کوفه
مالدین آب * کور و ده * مالم لحت فارسی است در اردوی هندی متصل ده کوک که آوازی کاک
گوید * بیت * من میروم اردو و غم رور و خلیس * ای حرج تو میدانی و این کور و خلیس *
گویش * لغت اول و سکون دوم در اردوی مالف در آخر هر کلاں که ماس کا عدد را عدد
لغری مصاف کسریم و سکون دوم و قاف مالف و ما در آخر گوید و لغت اول و سکون دوم
معروف حسن و حاشاک بود و لغری کساره لغت کاف و سکون مالف و فتح سین مالف مالف
و فتح حاکم و ما در آخر و قاف و مسم مالف و مسم دوم مفتوح و ما در آخر و دلفاری حاکم و
و حراش و حراشیدکی و حراشید گوید مخفی گوید * شعر * مردن فکد بخار و ب لائدر
کردن * عدد شش بار در جاه جهان جو حراش * و گویش لغت اول و دوم مجهول چیزی کسان
اسب را در لغری آرا ستود و فتح مسم و سکون و او و ما در آخر و مسم و سکون و سکون

قاف وفتح را مهمل و تاد را آخر و دره مکرر دال مضموم و فتح را مهمل شد و تاد را آخر گویند
 و بفارسی نازیانه و چابک بجم فارسی و بار مجده و نازیانه که خرقه و دیو مال را تاب داده سازد
 بعبری آنرا خزان بکبریم و سکون غار مجده و دال مضموم و قاف در آخر گویند * کوثر می * بضم اول
 دوم مجهول در ارهندی ساکن و بار آخر مضی است که از فساد خون عارض شود و اعضا فروریزند
 آنرا جذام بضم جیم و ذال مجده بالف و بضم در آخر و بفارسی لونی بضم لام و سکون و او معروف و نیز مضی است
 که از ان ذاعنای سفید بر بدن پدید آید بعبری آنرا برخص بفتح بار و در ارهمل و صاد مهمل در آخر و بفارسی
 پس بکبر بار فارسی گویند * کوثر می * کسیکه بیماری جذام و برص اشته باشد اول بعبری آنرا جذام
 و جذم و دوم را برص گویند * کوثر می * بفتح اول استخوان جانوری است و زبانی بعبری آنرا
 و ذمه بفتح و او سکون دال مهمل و فتح عین مهمل و تاد را آخر گویند و بفارسی آنرا بضم بار فارسی و کبریم
 و خر مهره و کس کرب باکاف تازی مضموم و سین مهمل و کاف عجمی مضموم گویند طغرا گوید * رباعی *
 بنکاله چو سوخت ماند خاکستر او * کاتشند بدزدست خود اذکر او * ویران چو شود بکیر سنگ شوی او *
 ملکی که بود از کس که بر زار او * و نیز بمعنی استخوان سینه که مانند خر مهره بلند بود بعبری آنرا قص بفتح قاف
 و صاد مهمل شد گویند و نیز سفیدی که بر ناخن اطفال پدید آید بعبری آنرا قوف بضم ف و سکون و او
 و فار آخر گویند و بفتح فانیز آم و بفارسی بکبریم گویند * کوثر می * والا * کسیکه خدمت نازیانه زدن
 از طرف امیر داشته باشد و بدست خود نازیانه دارد بعبری آنرا سواط بفتح سین مهمل و او شد و باطن
 و طام مطبوعه در آخر گویند در نهایت است و فی الحديث اول من يدخل النار السواطون قبل هم الشتر الذین
 یؤمن معهم الا سواط یضربون بهما الناس * کوثر می * مارنا * نازیانه زدن بعبری جلد بفتح جیم و
 سکون لام و دال مهمل در آخر و مشق بفتح بیم و سکون شین معجمه و قاف در آخر و سواط بفتح سین مهمل
 و سکون و او دطام مهمل در آخر گویند جلد از باب ضرب و مشقه بالسوط و س طه از باب فضل
 از ان یعنی نازیانه زد * کوس * بمعنی نکت فرسخ یعنی یک فرسنگ بعبری آنرا میل بکبریم گویند
 آنرا بالف و فتح و نیز بول بضم جیم آن بفارسی کرده گویند و نیز سنکی را گویند که برای علامت تمام شدن

یک کرده بر سر اسماء که بعد یعنی آراسته مع من معولام وسم وداخره مغلف مع میم ولام ونب
 مع مع من و سکون صاد واصل واد وحن وداخره کوید و الترتیب سر آه و بیل سر کوید و فارسی
 و سک من و بیل هم کوید میرا صا که کوید * شعر * سبک قسا که میرا صا حاج ما * حق با ما
 تو محمد من ساکن است * ابراهیم ادم هم کوید * شعر * کردادی که علم که سر کردانی * در ده عشق تو بول
 میل من با به کجای * گوشتا * معنی دعای مدعونی ان شاء الله تعالی و دعا علیه ارباب نصر و عار و داد
 او و ادعای مدعایر کوید * گوشتا سلی * نعم اول و دوم مجهول و کاف تازی ماله و کسر ماره
 و سکون تخانی مجهول و کسر لام و سکون تخانی معروف کلی است که به تمام طبع آفتاب آه سر کرده
 و به کام عروت و در و مدعونی ملو و میو و مع مع من کوید در قاموس است السلو و دقال میو و
 صرث من الریاض من ثقی فی البیاء الزکیة اذ فی التالیة رطب و التالیة اتنی فارسی تلوه و بیله و بول
 و ملو و بیله و بیله و بیله و بیله و بیله * گوشتا لیند * نعم اول و سکون دوم مغروف و مع کاف
 تازی سکون را و ملو و کسر لام و سکون تخانی و لوس و دال بهی در آخر حتی سک ما ماده که میو
 شود مدعونی آراسته الکلف مع مع من معولام و سکون قاف و دال ملو در آخر مصاف و سوی کاف و تازی
 الکلاف و معاطله و در معاطله و دال بر و در کتاب کوید و تاف و الکلاف و معاطله ارباب لغات
 و معاطله الکلاف ارباب معاطله و در آن آراسته مع مع من الکلاف علی عقده الکلف و فی قصبه و فارسی
 فعل شدن سک و در سن سک چنانکه در سها و مع است * گوشتا * رستی است که در ایام
 مارا با مد کلاه رمی آمد مدعونی آراسته مع کاف و سکون میم و دهره و داخره فارسی سمار و کوید
 مع مع من آن در لغت کسی چه آید * گوشتا * نعم اول و دوم مجهول و مع کاف تازی و دال در آخر
 ترکیب در ادوی بهی مستعمل برادر و مع مدعونی مع مع من و کسر صاد و میو و سکون تخانی
 و مع معولام در ادعای بهی و بهی و کوید میرا صا و کوید * است * معاوله که کیست است
 بهی و انکس و است * در کتاب که است نعم کاف ماری و مع کاف دوم و سکون لام کوید
 گوشتا * حای در بهی که است این مار مدعونی آراسته مع کاف و سکون سبب مع و دال ملو در آخر

و بفارسی تیکاه * کول * بفتح اول و سکون دوم و لام در آخر لغت مردم قصبات مقداری از طعنا
 که درین کنند بجزئی آنرا تکریم بالضم و اکثر بضم همزه و سکون کاف کویند و لغت کوچک ابعربی بضم نون
 و سکون با موحده و فتح لام و تا در آخر کویند و بزرگ را و بضم دال مهمل و سکون با موحده و لام مفتوح
 و تا در آخر و بضم دال مهمل و سکون با موحده و فتح نون و تا در آخر کویند و بفارسی گراس بضم کاف
 فارسی لپ بفتح لام و سکون با فارسی کویند و بترکی یوتیم بضم یا و تخیانی و فتح تا و فوقانی و سکون میم *
 کولاً * بضم اول و سکون دوم معروف و لام بالالف جای بستن شلوار بعرابی آنرا نحوه بفتح حار مهمل و
 سکون قاف و فتح واو و تا در آخر و نحو بحدف تا و نحو بالف و دال که نیکه آتی و آنجا بالف و فتح و
 حق بر وزن حالی و نحو بر وزن کساج جمع آن * کولاهو * چرخنی باشد که بان شیر هشتک و
 درین کج و خزان گیرند بعرابی آنرا مقصار کبر میم و سکون عین مهمل و صاد مهمل بالف و را مهمل و در آخر
 و مقصّر بر وزن منبر و دّاره بفتح دال مهمل و واو و شد بالف و فتح را و مهمل و تا در آخر و قطع بفتح قاف
 و سکون فاد فتح عین مهمل و تا در آخر کویند و بفارسی چرخشت بفتح جیم فارسی و سکون را و مهمل و ضم
 حار مجع و سکون شین مجع و تا در آخر و چرخ عصارای و شکنج عصارای * کول مهمل * بضم اول
 سکون دوم معروف و فتح میم مخلوط التلقظ بها و سکون لام در آخر شکافی که دزدان در دیوار را
 دزدی کنند بعرابی الثقب فی الحائط کویند و بفارسی تکریم بفتح نون و سکون غین مجع و میم در آخر
 کولما * بضم اول و سکون دوم مجهول و نون بالف بمعنی کنج بضم کاف و سکون نون بعرابی را و
 برای مجع بالف و کسر واو و فتح تخیانی و تا و منقوطه در آخر کویند و کایا جمع آن و بفارسی سخل
 بفتح با و فارسی و سکون تخیانی و ضم غین مجع و سکون واو معروف و فتح لام و تا در آخر و بفتح
 بر وزن زنگه و گوشه کویند * کولنج * بضم اول و سکون دوم معروف و بختار نون و جیم فارسی
 در آخر عصبی سطر که در مردم بالای پاشند بود و در پای چار پایان پس کعبین میان مفصل قدم و ساق
 بود بعرابی آنرا عرقوب بضم عین مهمل و سکون را و مهمل و ضم قاف و سکون واو و با موحده در آخر کویند
 در نهایت است العرقوب و هو الوتر الذی خلف الکعبین بین مفصل القدم و الساق من ذوات الاربع و

سلاسان حرف الف * کو چرخ کا شاعرنا * رسیدن صفت سطر را که بالای باشد
مردم و میان معصل قدم و ساق چار ایان است شمس و حران معنی آبر و تفسیح ص من و سکون
را و مصل و فتح قاف و ما در ص من و ما در آخر کوید و در مایه است و فی حدیث القاسم کان یجول للحرار
لا یترکها ولا یقطع عرقها و عارسی لی کردن * گویند * بفتح اول سکون دوم دون و در اول
مصل و ما در آخر معنی تا سکی رقی معنی رقی بفتح ما در ص من و سکون را و مصل و قاف و ما در آخر کوید و عارسی
در شمس و ص من اول و در آخر کسیر الف و فتح ما در و قالی و حیم کوید * گویند * بضم اول سکون دوم
معروف و دون و فتح دال هندی و الف و عارسی معالی که در ص من حار و شوبه و حیم کسیر معنی آبر و
ایقان کسیر همزه و ضم سدا الف و دون و ما در آخر و اقا و ادا و ت تا و در کس کسیر هم و سکون را و مصل و
و فتح کاف و دون و ما در آخر عارسی فاک و او در ص من فاک کوید * گویند * اگر نا * عارسی
عمل نا گسان است که یک کس را گرفته و او را در ص من یا عارسی فاک کوید * گویند * اگر نا * عارسی
دون و حور و کوید و ان جهت که یکی سر او را میگرد و دیگری اصل و ما و میگرد شقای کوید * است
موا و در کس حور و شمس میری * محو و هیچ و غیر کسیری * و ان بضم شمس و حارسی کانی کوید و حور و شمس
فوج و کانی یعنی گائین سن و مردم سدا سسا و اراه و عارسی فاک کوید * گویند * بضم اول
سکون دوم مجهول و محانی و الف معنی کوته چشم معنی کوسه چشم یا که متصل به شقای یا ق بیضم
و سکون همزه و قاف و در آخر و ثوق بضم هم و سکون همزه و ثوق و او ای همزه و مقیعه بضم هم و
سکون قاف کوید و اطلاق آن بر سر و کوسه چشم هم آمدن و در مایه است * کانی مجهول و ثوق
مؤنث و مؤنث و ثوق و ثوق العین موحر و افاق الف مقصدا اتی در حار است مؤنث العین
کوته چشم که متصل می است و لیا فاک کلام و عارسی فاک و عارسی فاک و عارسی فاک و عارسی فاک
کوته است و عارسی معنی چشم و کج چشم کوید * گویند * بضم اول سکون دوم مجهول و کسیر همزه
بیس و لام و الف معروف است معنی آبر و فتح فاک و سکون حار و مصل و همزه در آخر کوید و عارسی
انگشت بفتح اول و کسیر کاف و عارسی فاک و عارسی فاک و عارسی فاک و عارسی فاک و عارسی فاک

باب کاف تازی باها

کهاط * بفتح اول مخلوط التلظط بها بالف و تاز هندی و تاخر جزیری است مرکب از چهار باب که بر
 خواب کنند بعبی آنرا در محاوره حال قاده بفتح قاف و عین مهمل بالف و فتح دال مهمل و تا در آخر
 گویند و بفارسی چار بابیه و پلنگ سعید اشرف گوید * بیت * پی خواب بهارش فرس کردید * پلنگ بید
 باف از سایه بید * و در اصل لفظ هندی است که فارسیان استعمال کرده اند و کث بفتح کاف و
 سکون تاز و فو قانی گویند و ظاهر اللفظ هندی است یا تفری گوید * مع * فزاکت زرنکارش نشاند *
 کها ر * بفتح اول و دوم بالف در اصل و در آخر قوی اند که با لکی و تحت روان و امثال کن بردارند و
 فارسیان به تشدید استعمال نمایند طغر گوید * شعری * تا کرده رد بر بالکی کرده است خاور بالکی *
 بنشست چون در بالکی نه جرج کها ر آید * و بعبی حال جمله اتفاقا لکی گویند و کها بفتح اول مخلوط التلظط بها
 بالف در اصل و در آخر کاستر شوره کیا ه که زنگریزان در رنگ کل کا زیره اندازند بفارسی آنرا شخار
 بفتح شین معجمه و خارج بر وزن چهار گویند بعبی قلی بر وزن الی و قلی بکسر قاف و سکون لام و تحتانی
 در آخر گویند در اساس است طرح الصباغ القلی فی العصف و هو الشخار و يقال القلیا و القلیا * کها را
 بفتح اول مخلوط التلظط بها و در اصل بالف و الی شبکه دار که گاه کشان در وی گاه کشند بعبی شبکه
 بضم شین معجمه و سکون کاف و بار موص و الف و نون در آخر و بفارسی غزازه بکسر غین معجمه و از رفیع
 الف و لام و سکون رار مهمل و دال مهمل در آخر * کها ری * آب شور بعبی بالجمیم و لام و حاء
 مهمل بر وزن فاعل و اجاج بضم همزه و جیم بالف و جیم دوم در آخر گویند و اگر نهایت شود تلخ
 باشد بهتر که نوشیدن نشود آنرا از عاق بضم زای معجمه و عین مهمل بالف و قاف در آخر گویند
 کها ل * بفتح اول مخلوط التلظط بها بالف و لام در آخر و پوست حیوانات مادامیکه مودار شده
 باشد بعبی آنرا و بفتح فاء و سکون رار مهمل و و او در آخر گویند و بفارسی پوستین قال الثعلبی لایقال
 فزوا الا اذا کان علیه صوف و الا فموجله و نیز بمعنی چرمی که آهن کران و مس کران * آن آتش از وزن
 بعبی آنرا و متعلق بکسر هم و سکون نون و فاء بالف و خارج معجمه در آخر و متعلق بر وزن منبر و فارسی آنرا

که گوید که گمانا * معنی خوردن معنی طعام و اکل معنی بهره و سکون کاف و لام در آخر کاف و کول و طعم
 بقال دل غنچه ای ناطقه و غیره گمانا معنی خوردن معنی اکل معنی بهره گوید که تصور لغات که می خوردن معنی
 را اکل گوید و خوردن کو در آخر معنی قاف و سکون را در اول و میم در آخر گوید و خوردن پیرین
 بی و دال را نهیم معنی ا و سکون میم و سس معنی در آخر گوید و خوردن مستوفی علف حرکت اقدم معنی قاف
 و سکون صاد معنی و میم در آخر گوید و خوردن علف ترا حصه معنی حاء معنی و سکون صاد معنی و اول
 معنی در آخر گوید و خوردن ستر را ارم معنی بهره و سکون را در اول و میم در آخر گوید و خوردن کو معنی در
 اتم معنی لام و سکون مسم و حم در آخر گوید و خوردن آهوا را قرم لغاف را در اول و میم در اول نقل گوید
 و خوردن دوات تحت و قاف و طاف معنی سس و کاف را در آخر معنی را در اول و سکون عس معنی و در آخر معنی
 را در اول و سکون تار و قافی و عس معنی در آخر گوید * گمانا نسبی * معنی حارث کلو معنی سعال معنی سس
 معنی و عین معنی الف و لام در آخر و قافی سس و معنی سس معنی کو رسد و سس کی او کسر و ک معنی بهره
 و سکون و لو و کاف تار می معنی سس معنی و در اول و سکون کاف فارسی در آخر * گمانا فی * در دهستان
 گوید معنی چکانه و قفسه گوید و قفس کسراف و فتح صاد معنی جمع آن و منظور معنی بهره و سکون سس
 معنی و صم طاف معنی و سکون فاف و اول و سس در آخر و سس کسره معنی و در سس برودن کسرت گوید و کسراف
 هاء و سس کی ایرتالی کسره بهره و سکون را در اول و قافی مالف و کسراف فارسی سکون سس
 و هاء که انتب گوید معنی آرا نهیم معنی سس معنی و میم در اول و در آخر گوید و سس را الف معنی جمع آن
 و فارسی سس هاء گوید نظامی گوید * بیت * تنی چدر را در قیاب راه * رهبر سس
 ساد ساد * گمانا و ت * کلامی که ستمل بر فقه مشهوره ماسد میان قوم و آن حال کبی
 تشبه دهد معنی مثل معنی مسم و قاف و تله و لام در آخر گوید و المعط ضرب در معنی ستمل است قاف
 است تعالی ضربت لاف و قافی مالف در اول و سس معنی نظامی گوید * بیت * جیس در مثل ساد
 گوید کاف * که گوید کاسد یا ساد کاف * گمانا فی * گوئی که کرد قلع و دستان و خزان کسره
 معنی آرا حدیث معنی حاء معنی و سکون نو گوید حاء و قس معنی آن فی القاموس الحدیث معنی

خفیه قول آنوار المذن معرب کند * گنبا * بفتح اول مخلوط التلفظ بها و بار موصی مشدداً
 کسیکه بدست چپ کار کند بربی او را غنم بفتح همزه و سکون عین مملو و فتح سین مملو و راء مملو در آخر گویند
 و بفارسی چپ دست گویند * گنپی * ننی که بدست چپ کار کند بربی آنرا غنم بفتح عین و سین
 در ارمهلات بر وزن حمز گویند و بفارسی چپ دست و چپ دست * گنپرا * بفتح اول مخلوط التلفظ
 بها و سکون بار فارسی و راء مملو بالف رسیده تیری که یکانش پسین بود بربی آنرا غنم بفتح عین
 و جیم و فاروزن مفعول و نجیف بر وزن امیر گویند نجف بضم نین جمع آن * گنبا * بفتح
 اول مخلوط التلفظ بها و تاء فوقانی مشدداً بالف رسیدن چاهی که زیر زمین کنند و غله در آن نهند بربی
 آنرا غنم بفتح عین و سکون طاء مملو و ضم میم و سکون و او و فتح راء مملو و تاء در آخر گویند و بفار
 سیه آن * گنبا * بفتح اول مخلوط التلفظ بها و تاء هندی مشدداً بالف چیزی که ترشی دارد بربی
 آنرا حامض بجا رمل و میم و صناد و مجسمه بر وزن فاعل گویند و بفارسی ترش * گنبا *
 بضم نین ترشی بربی جمود بضم جیم و فتح ضا و مجر گویند * گنبا * بضم نین * بضم اول مخلوط التلفظ بها
 و فتح تاء هندی و سکون کاف تازی و فتح بار موصی و سکون راء هندی و کسر و سکون و بجا
 معروف مرغی است که منقار بر شاخهای درخت می زند و سوراخ می کند بربی آنرا قرع بفتح
 قاف و راء مملو مشدداً بالف و عین مملو در آخر گویند * گنبا * بفتح اول مخلوط التلفظ بها و
 سکون تاء هندی و کاف تازی بالف رسیدن معنی بیم و هراس بربی خوف بفتح خاء و مجر و سکون
 و او و فاء در آخر و حقه بکسر خاء و مجر و مخافه بفتح میم گویند و فارسی اندیشه و آن معنی بیم و هراس
 فکر و تامل هر دو متصل است حیدر کلچ گوید * شعره * صدره گنم اندیشه غم خود بتو گفتن * چون بر تو
 رسم قوت کهار نباشد * ابله شیرازی گوید * شعره * ای مدعی ز قتل من اندیشه کن مباد *
 تو خون من بریزی او مسمم شود * و بفارسی غده هم معنی اندیشه متصل است صائب گوید * شعر
 مشکری قبح تلخ ملکات چه گویم * که خاطر من دغدغه روز جزا برد * و گنبا نیز بمعنی صدای غشی که از جنبش
 چوبها و جز آن خیزد بربی آنرا و جیم و سکون جیم و سین مملو در آخر گویند و در حدیث است

[illegible]

گفتد بضم اول بمعنی غیر مناسب الاءضا بعربی قیج السیكل و بفارسی بدقواره گویند * کثر بضم
اول مخلوط التلظط بها و سکون راز مملکة باختر کا و کو سفند و آه و دامن آن که شکافته باشد بعربی آنرا
ظلف بکثر جمع گویند اطلاق بالفتح و ظلوف بالضم جمع آن و کثر بالکسر چرخ کشیدن آواز در نفس
بعربی آنرا تغزید یعنی مجمر و راز دال مملتین بر وزن نفیل گویند و بفارسی تحریر و ریزه خوانی و ریزه سر
نادم کیلانی گوید * بیت * آمد بهار و دهر حسن و خار چمن شد * در باغ ریزه خوانی بیل بلند شد *
نعت خان عالی گوید * شعری * برداشته بیل ز بی ریزه سرای * چیزی که بر آمد ز تر کش سخن ما *
کثر * بضم اول و سکون دوم و راز مملکة بالف بخاری باشد که در ایام سرما پدید آید و متصل برین
می باشد و بلند هم میشود بعربی آنرا ضباب بفتح ضا و معج و بار موصی بالف و بار دوم در آخر و
سید نیم سین و دال مملتین و میم بر وزن امیر گویند و بفارسی نزم بکسر نون و سکون زای و مجسمه
نزم برای فارسی و میخ و تار میخ و و ششم بفتح و او و سکون شین معج و میم در آخر گویند و کثر
بفتح اول مخلوط التلظط بها و راز مملکة بالف صندری بعربی چید بفتح جیم و کسر تخانی مشد و دال ممل
در آخر گویند چید بر وزن کتاب جمع آن در نیم چید درم سهره و نیز گهر ابغی بی غش بعربی
خالص بخا معج و لام و صاد مملکة بر وزن فاعل و صیرج بصاد در احوال مملات بر وزن جرج و کثر
بضم اول مخلوط التلظط بها و راز مملکة بالف چیزی که سطحش هموار و ملاست نداشته باشد بعربی
آنرا خشن بفتح خا و معج و کسر شین معج و نون در آخر و خشین بر وزن جین و خشن بر وزن
خشن گویند و نیز کثر امر در دشت خوبه بعربی آنرا هم مجازاً خشن و خشین و خشن و خشن بخار
در ارمملتین و شین معج بر وزن حسن گویند * کثر اگرنا * در ایام سهره کردن بعربی نقد بفتح
نون و سکون قاف و دال مملکة در آخر و انتقاد بر وزن افتعال و نقد بر وزن تفعّل و نقاد بر
وزن تفعّل گویند فی الصحاح نقدة الکلام و انتقدتها اذا اخرجت منها الزیفة و فی القاموس
النقد تمیز الدرام و غیرها کالتقاد و الانتقاد و النقد * کثر یا * آله بیت آهین که آن
کیاه از زمین تراشند و بفارسی آنرا زنبه بفتح راز مملکة و سکون نون و فتح بار موصی و بار

آخر کوید داس ارصاحه ان تحقیق سببین * کمر چین * نعم اول مخلوط السط بهاد سکون
 مله وضع خم فاری سکون فوس طامی که در یک سرچ در مان سبب مجید یعنی قراره نعم قاف و راه
 سط مالک وضع راه مله دوم و داد آخر و قوره نعم قاف و راه مله و قوره نعم قاف و قوره
 نعم قاف و راه اول قوره نعم راه مله اول فاری وضع همزه و سکون راه مله و تخالی دما آخر کوید و طام
 شکران نعم مار موص وضع کاف فاری کوید مولوی نعم کوید * ست * مار سیاری آن در شکسته
 شکران شین آن مایل بهد * و دیک * کمره سر کوید طام کوید شعر * شکره سرچ و شکره دوج ملکا
 رسم فیرس * و دم حوس دیک طوادست در کیره دوج * کمر کمره جیری که بهار بود و کماست
 یعنی آرا شین وضع مار مجید و کشرش مجید و در آخر و شش مرون احر و فارسی و شیت کوید
 کمره * نعم اول مخلوط السط بهاد سکون مله و دال بهدی در آخر حسی که بر روی حرکت
 سد یعنی آرا خلعه نعم خم سکون لام وضع مار موص و داد آخر کوید فی الصح الحله خلین
 شکره کفر عدل و قول مه علت الخج خلج و یجید و اهل الحج مله و فارسی شکرش و شکرش
 بر سه کمر کاف فاری در راه مله و سکون سبب مله وضع لوس و داد آخر کوید * کمره * وضع اول
 مخلوط السط بهاد سکون راه مله و مالک در محاده مردم قصات ثانوری است که هر دو ای میل او
 کوتاه بهسد یعنی آرا آرث وضع همزه و سکون راه مله وضع لوس و مار موص در آخر کوید
 صاحب قاموس کوید که آرث هر داده هر دو را کوید و بعضی کوید ارب داده را کوید و حرر
 نعم مار مجید وضع رای مجید اولی در ای مجید دوم در آخر در را کوید و در ای وضع دال مله و راه مله
 مالک وضع سم فداد آخر و ذریه مرون قوره و قیل نقاف و عین مله و لام مرون میل
 و فارسی حرکتش در ای وضع دال مله و سکون راه مله و سبب مالک و شکرکی فوشقان نعم تا جوا
 و سکون شین مجید و قاف مصحح کوید و در حیوة الجوا است که آنز احد ارب است قاف
 اسم حسن است اطلاق آن بر داده هر دو آن بر را آخر کوید جمع آن حران است ماسد
 و قتران داده است را عکرت که سبب مله و سکون کاف و کمر راه مله وضع شین مجید و تا

در آخر گویند و بچا ش را در ابتدا از تن کبریا و معر سکون را در ممل و کسوف و قاف در آخر گویند
بعد از آن تحکیم بین ممل و فتح حار ممل و لام و تا در آخر گویند * کتر نهر * یعنی اول مخلوط تلفظ
بها و فتح را در ممل و سکون با در ممل یا الف شانمانندی است که بان پشت ستوران خاندن بعربی
آزاد و چون کبریا و سکون را در ممل و فتح جیم و سکون و او و نون در آخر و محتمل کبریم و فتح حار ممل
و بین ممل و شد و تا در آخر و بفارسی شان ستور یا گویند کتر نهری * یعنی اول مخلوط تلفظ بها و سکون
را در ممل و کسوف و سکون تختانی معروف با ده خرکوش بعربی آنرا از نبه فتح هنره و سکون را در ممل و فتح
نون و بار موص و تا در آخر گویند و ماده فرب را عکس کبریم بین ممل و سکون کاف و کسوف را در ممل و فتح
شبن معمر و تا در آخر و بفارسی خرکوش ماده نیز گویند * کتر اگر نهر * یعنی اول مخلوط تلفظ بها و
را در ممل و با الف بمعنی بر خیزانیدن بعربی لقایه کبریم هنره و انماض کبریم هنره و سکون نون و با
الف و صاد معمر در آخر و بفارسی استاده کردن و نیز بمعنی استاده کردن نره مردی بعربی نشین
بین ممل و جیم و لام بر وزن تفعیل و انماض بنون و عین ممل و فار معمر بر وزن انماض و توتیه یعنی تار و قاف
و سکون و او و کسوف و قافی و سکون تختانی و دال ممل در آخر گویند و تار الرجل یعنی بر پا کرد بر جل نره
خود را و مانند ساخت * کتر اهنونا * ایستادن بعربی قیام بکسوف قاف و هوض بعین نون
و با و سکون و او و صاد معمر در آخر و تهنن یعنی نون و سکون با گویند نهض از باب منع فعل از آن
و بفارسی برخاستن و نیز بمعنی ایستاده شدن نره مردی بعربی تهنن بعین نون و عین ممل و طار
معمر در آخر و تهنن بالتحریک گویند تهنن ذکره از باب فتح فعل از آن * کتر اوان * یعنی اول
مخلوط تلفظ بها و را در ممل و با الف و ضم هنره و سکون و او و نون در آخر مفرد کتر اوان بمعنی
کفش چوبین بعربی آنرا بقاف یعنی قاف و سکون با موص و قاف با الف و بار موص و در آخر
و تالیب بر وزن مصاحب گویند در نمایه است و فی الحدیث گاهت بناسری اسرائیل لیسین القوم
جمع قالم و هونل من خشب کاللقاب و کسر لام و بفتح قیل از معرب انتهی و حاله در محاوره
عرب قراخیم یعنی قاف در ممل و با الف و کسوف و سکون تختانی و فاء در آخر

کوبید و فارسی بافتار در بهار است با افتار علی حسین که مراد از وقت شکافش می رسد مگر کبوتر
تکرار حکایت آرد در سلاح و حر آن که از خوردن بر یکدیگر بر آید یعنی اگر استخوانی به خورج و
وسکون منس معجزه اولی و دست خار معجزه دوم و دست معجزه و تاد آرد و قطع تکرار قاف و منس معجزه
در دهر کوبید * کبوتر کی * در کوهی که میاں دیوار و دهانه دیار دیوار را لاله بود یعنی آرد
خو به نصیح خار معجزه وسکون و او دست خار معجزه دوم و تاد آرد کوبید و فارسی در یکی و در یکی کوبد
دیوار و کلان بود و فارسی آرد در یکی نصیح ما و فارسی و حیم فارسی کوبید و طهر کوبید * شعر * در دهر
در یکی مسرق و معرب ما هست * دره از یکی ایجا به نفس میگرد * کهنسرا * نصیح اول مخلوط
الطه بهای وسکون پس مهله در اول مالک دانه های حیث که در دانه های آرد و حیم
نصیح خار مهله وسکون و تاد معجزه و دست خار معجزه و تاد آرد کوبیدنی القا موسی الخشته و یحک
و کفر و تشریح الحمد و قد نصیب العلم و قد نصیب و نصیب کسب * کهنسرا * نصیح اول مخلوط
الطه بهای و حیم پس مهله وسکون و او معجزه و تاد بهی و دهر مالک موسی کسی به دست کوبید
مرکند یعنی تف نصیح نون وسکون و تاد و قانی و تاد آرد و فارسی موسی مرکند * کهنسرا
تر من شدن جسم و جبری کفن با معنی در معنی جمله مستعمل است در قاموس است و تحمل کفر
استحی و در بهشت و نعی ساکنان لا سکون و لا تحریک و در صحاح است التحمل التحمل و الله یحسن من الاستیجار و
قد تحمل تحلا و فارسی حمل شدن و تر شده شدن * کهنسرا * لغت فارسی است در اول
بهی مستعمل و آن محف که دکنان است و آن سعیدی است که گشته از طریق راه را آسمان
دید آید و آن ستارای کوهک بر یک هم آید یعنی آرد از حجه نصیح حیم و در اول مهله و
و تاد آرد و شرح نصیح تین معجزه و در اول حیم و تاد آرد و ام السمار کوبید و فارسی آسمان دیده بر
کهنکل * لغت فارسی است محف که کل در ادوی بهی مستعمل و آن کل گاه آمیخته ماند
که در دیوار مالک میر حس و بلوی کوبید * شعر * چون عمر سر آمد حس از عیش عیان تاست *
ککل چکه مام جو میاد نماید است * و لغت سیاه نصیح پس مهله و تانی مالک و منس معجزه و تاد

و بفارسی از بفتح هزه و سکون را و مهله و زای مجز در آخر هم گویند و گاه کل کنند را از زکر و کلکار
 و کلکیر و کلکر گویند اخیسکی گوید * ع * چو آفتاب همش صد کلکیر و مزدور * و بعبی طیان بفتح طاء
 مهله و تشدید تحتانی بالالف و ذون در آخر گویند * که لمانی * که بر اول زنی که طفل را پرورد و بیا
 داری و نماید بعبی آنرا خاصه بجای مهله و صا و مجز بر وزن خانه گویند در صحاح است خاصه البصی
 التي تقوم علی فی تربیه بفارسی دایه * که لمرطشی * بفتح اول مخلوط التلظظ بها و سکون لام و کسر
 هندی و سکون تحتانی عموما پوست حیوانات و خصوصا غلاف سرزه بعبی آنرا قلفه بضم قاف
 و سکون لام و فتح فاء و تا در آخر گویند و بالتحریک نیز آن * که لملکی مملها * فراخ شدن
 بعبی التوسع فی المجلس و التوسع فی المجلس ظل الله تعالی فقتلوا فی المجلس ای توسعوا در تاج المصادر
 میهنی است التوسع در مجلس فراخ و نشستن * که لملها * بمعنی گشوده شدن پس اگر کره گشوده
 شود بعبی گویند انخلت العقدة از باب انفعال و اشد کرده و اگر در و اشد گویند انفتح الباب
 باب انفعال و اگر مازار صاف شود گویند قشعت الریح السحاب از باب منع و انشعت از باب
 انفعال فاقشع و قشع و القشع یعنی بکشد باد ابر را پس گشاده شد و بفارسی گشوده شدن
 ابر خان خالص گوید * بیت * مرا ز رفتن غم عیش بی حجاب شد * بجز غم که گشود ابر و آفتاب شد
 و بفتح اول و دوم و سکون لام نیم بریان کردن دانه ها را بفارسی بودادن و که بر اول مخلوط التلظظ
 بها و سکون لام بمعنی شکستن غنچه بعبی نقش بها و تار فوقانی و قاف و بفتح بها و تار فوقانی و طاء مهله
 و تشدید ببار موص و سین مهله و میم بر وزن فعمل گویند و بفارسی و اشدن و شکستن * که لملها *
 چیزی که بآن بچکان بازی کنند بعبی آنرا لقب بضم لام و سکون عین مهله و فتح بار موص و تا و
 آخر گویند * که لملی * بفتح اول مخلوط التلظظ بها و کسر لام و سکون تحتانی معروف ثقل تخم شرف
 که رودغن از آن کشید باشند بعبی آنرا کسب بضم کاف و سکون سین مهله و بار موص در آخر
 و عصارة الخردل بضم عین مهله و صا و مهله بالالف و در آخر مضاف بسوی خردل و غصیر
 بر وزن امیر گویند و بفارسی کنخار و کنخاره و کنخان و کنخانه شرف بکاف تازی گویند * که لملها *

[illegible]

و سکون را در ممل و صاد معجمه در آخر و ترفیع حار ممل و زای معجمه در آخر گویند * که شد شری

اول مخلوط التلفظ بها و سکون نون و دال ممل و کسر را هندی سکون تختانی معروف جا بر باره باره
دوخته عبری آنرا مرقع بضم میم و فتح را ممل و قاف مشدد و عین ممل در آخر و بغاریسی ژند نیز آنرا
دوخته بفتح و امل و لام و قاف در آخر معرب دله و آن رد باه سفید است که از پوشش پوسین سازند
کنشکهار * بفتح اول مخلوط التلفظ بها و سکون نون و فتح کان تازی مخلوط التلفظ بها و ضم

جیم تازی و سکون و او در امل و یالف رسیدن گرمی است زهر دار بسیار پا
عبری آنرا سببه و سبعین و ام سببه و سبعین و بغاریسی هزار پا * کنشکهار * بفتح اول مخلوط التلفظ
بها و خا و نون و فتح کان تازی مخلوط التلفظ بها با الف در امل و در آخر آواز روشن کردن کلو
عبری تفریق نون و سکون حار ممل و فتح میم و تا در آخر گویند در حدیث است دَخَلْتُ الْجَنَّةَ فَمَسَمْتُ
نَجْمَتِهَا مِنْ نَجْمِهَا * کنشکهار نا * کلو صاف کردن از بطنم عبری تخم نون و کسر حار ممل و سکون
تختانی و میم در آخر و تخم بکر حار ممل و نون بر وزن تفعل و بغاریسی کلور روشن کردن *
کنشکهار نا * بکسر اول مخلوط التلفظ بها و سکون نون و کسر کان دوم تازی مخلوط التلفظ بها

و نون اول بالف رسیدن و نون دوم بالف کشیدن نوعی از کیه که در بنی بود عبری شش بفتح خا و جیم و
نون مشدد در آخر گویند خ از باب ضرب فعل از ان چنین بر وزن جبین اسم از ان فی النهایة
الحنین ضرب من البکار و دون الانتحاب * أصل الحنین خروج الصوت من الأنف كالحنین من النعم و
منه حدیث النبی صلی الله علیه و سلم و نحو بهم و کم حنین و حدیث علی کرم الله وجهه
قال لا یزید الحسن الاکثر حنین الجاریة کنشکر * بفتح اول مخلوط التلفظ بها و سکون نون و فتح
کان فارسی در امل و در آخر هر چیز بسیار خشک را گویند عبری آیس بفتح هه و سکون

تختانی و فتح با موص و سین ممل در آخر و بغاریسی خشک * کنشکهار نا * بفتح اول مخلوط التلفظ
بها و سکون نون غن و کان فارسی با الف و فتح لام و نون بالف کشیدن آب در ظرف انداخته
جبا نیدن برای پاک کردن عبری آنرا مضمضه بکر ارم و صاد ممل بر وزن دحره گویند در نبات

است بقال منضم اياه او اصل در الماء وحرکه یسقف در قافوس پس معنی منضمه لصاحبه
آورد و قال المنضمه تحریک الماء فی العم وفسل الابه وعوده کهنی * نعم اول سکون دوم و
سکون و سکون بحالی معروف مدگاه مساعد ومار وعرنی برقی کسریم و سکون رارمط و
خاداف و ترقی در در مجلس گوید مرقی صبح آن و عاریسی آریج بعد واریج ملاک گوید * -
کهنی مارنا * کسی را برقی یعنی آریج دست در در معنی نقی یعنی رارمط و سکون خاداف
در آخر رفا راس اصل ادا * کهنو * نصیح اول مخلوط التلظ بها و سکون و او حانه کر که
و حار کسر و او و نصیح آن و حیم مالف در رمل و آخر گوید فی القافوس الخوار مالف و نصیح
نصیح و مراد الخ و حره و و و و قال تعالى فغار الد و نصیح مالاها * کهنو پرا * نعم اول مخلوط
التلظ بها و سکون و او و نصیح مالف رارمط مالف ریسین معر حره بدی را گوید معرنی
الاصیل و عاریسی معرنا رمل گوید نقول شیخ و علی کرم است در در دوم و حشک است در
اول و نقول ان مظار کرم در اول و حشک در دوم * کهنو سیری * نعم اول مخلوط التلظ بها
و سکون و او و نصیح مالف رارمط و سکون بحالی معروف استخوانی که مالا ای دماغ است
معرنی آریج کسر قاف و سکون رارمط و او در آخر و حیم نعم بر دو حیم و سکون مهم اول و
نصیح مهم دوم و او در آخر و عاریسی کاسه سر گوید * کهنو ج * نعم اول مخلوط التلظ بها و سکون
و او و مجهول و حیم در آخر معنی شان و سراج معنی آریج همه و نثار مکنه در رمل و در آخر * کهنو خانما
نعم اول مخلوط التلظ بها و سکون و او و مجهول و حیم مالف و نون مالف کم شدن جبری معنی ضیعه
نصیح صاد محسره و سکون بحالی و نصیح عین ماله و او در آخر و ضیاع رورن صباغ الشی
ارباب صرب اصل ارا و و ضلال نصیح صاد معر و لام مالف و لام دوم در آخر گوید اصل الشی صا
ارباب صرب اصل ارا و و حیم کم شدن را معنی صا که تنیدید لام گوید در بهاء است الصا
و هی الصا که تم کل یا قتی من الجوان و غیره يقال اصل الشی اذ اصابع و هی فاعله تم اتسع بها
فصارت من الصفات العالیه و تقع علی الذکر و الاشیء و الاشیء و الجمع و یصح علی سؤال * کهنو کرنا

تلاش کردن بجزئی نشاء بفتح فاء و سکون تا روقانی و شین مجزیه در آخر تقیض بروزن تغیل کین
 بفارسی جستجو کردن و پزوهیدن نیز * کئو جی * بضم اول مخلوط التلظ بها و سکون و او مجهول و
 کسیم تازی سکون تخانی معروف کسی که سرخ چیزها رساند و تلاش غاید بجزئی با بحث بحار مهله و تار
 مثلثه بروزن فاعل و مبتدئ بروزن متقبل و مقشش بفا و شین مجزیه بروزن محدث و فارص بفا و
 یسار ملین بروزن فاعل و مقشش بروزن متقبل بفارسی پزوهیدن و جین * کئو دتا * بضم اول
 مخلوط التلظ بها و سکون و او مجهول و ال مهله و فون بالف کشیده زمین را کندن بجزئی خفر
 بفتح حار مهله و سکون فا و ال مهله در آخر و فخر بفتح فاء و سکون قاف و در ال مهله در آخر و تقیض بروزن
 وزن تغیل کین و بفارسی کندن * کئو دنی * بضم اول مخلوط التلظ بها و سکون و او مجهول و
 ال مهله و کرون و سکون تخانی معروف بمعنی گردنی است و آن در باب کاف بار ال مهله و کشت
 کئو سنا * بضم اول مخلوط التلظ بها و سکون و او مجهول و سین مهله بالف کسیرایش و برتش
 بر نیاید بجزئی آنرا اظ بفتح تار مثلثه و طار مهله و اظ بروزن اشد و سکون بفتح سین مهله
 و علم نون و سکون و او و طار مهله در آخر و سکون طی تجانی مشدد و سنا ط بروزن کتاب غراب
 و طلس بفتح اول و سکون طار مهله و فتح لام و سین مهله در آخر امام یا فعی در مرآة الجنان در ترجمه
 قاضی شریح می آرد طلس کسی که بروی او موی نبود و از سر داران چهار کس اطلس بوده اند
 یکی عبد الدین زبیر دوم قیس بن سعد بن عباد سوم حنف بن قیس که با و در حلیم مثل زنند
 چهارم قاضی شریح و بفارسی کوسه گویند و کوچ مغرب آن * کئو سنا * بضم اول مخلوط التلظ
 بها و سکون و او و فتح سین مهله و سکون تار هندی در آخر مرغی است مشهور به نجوسه شبها گیرند
 بجزئی آنرا قیاف بفتح فاء و یار تخانی مشدد بالف و ال مهله در آخر گویند و ماده اش را بوم و بومر و
 بفارسی چند گویند و مرد مخوس و بدین را نیز گویند و در عربی و فارسی بدین معنی نیز بوم گویند
 کئو کمل و کئو کمل * بضم اول مخلوط التلظ بها و سکون و او مجهول و فتح کاف مخلوط التلظ
 بها و لام در آخر و در دوم لام بالف بمعنی هر چیز میان تنی بجزئی آنرا اوج بفتح همزه و سکون جیم و

مع واد و فاد آحر کوید سحر آخوف و سحره و فاد ر دحت میان تپی * کهولنا * نعم اول مخلوط
 التلطف بها و سکون واد مجهول دلام و نون مالف کتین حبری راکت ادن معنی کتاد و قید کبر
 و کره راحل کوید مل القند ارماب لصر کتاد کره راحل قند کتاد شیر و اگر قد صدی راد فک القید فاد
 و کاف مستند ارماب لصر محین و کتاد و در افعال آرماعنی فتح صفتح فاد سکون تا و فو قانی کوید
 فتح الـ آب و الا مار کتاد و در و طرف ماد کهولنا لفتح اول مخلوط التلطف بها معنی تحت کرم شدن و خوش
 ارون آب در دیک معنی آرماف فتح فاد سکون و او و در ارماد در آخر و فو ران مالتحریک کوید
 کهولنا * نعم اول مخلوط التلطف بها و سکون و او و نون ع و تا و بهنقی دما طرف جاد و ارماب
 آن معنی آرماف صفتح صاد و کسرون و فتح فاد ماد آحر کوید و دما رسی کماره جاد و * کهولنا
 نعم اول مخلوط التلطف بها و سکون و او و معروف و نون ع و تا و بهدی مالف رسیین معنی معنی معنی
 و فید لفتح و او و کسرون تا و فو قانی و دال مملو در آحر کوید و صفتح تا سر آمد و نعم اول و او و مجهول معنی
 غیر حاصل معنی آرماف لفتح رابی مجر کسرون تخالی مستند و فاد تا و در ارماب و در و نون فاعل و
 متعشوت لیس و تکر استین معنی رذن معول و بهنقی لفتح ماموجن و سکون و او و فتح راه مملو و
 جیم دما و دما رسی ماسره و سمره و در می که طمس و بعد مامد معنی آرماف شوق لفتح و صم سبیل مملو
 و صم تا و فو قانی مستند و سکون و او و فاد و دما و کوید و شوق نعم هر دو تا و فو قانی بر آمد و
 کهولنا بر مردی که در ماطل او فساد بود و ماسرک و ماسرستی و بهنقی مامد معنی آرماف شوق لفتح
 مالف و ستن مجر مستند در آحر کوید در ماسرست رطل فاقن ماسرست قوم عشقه و عتاسه و
 نقول ما هم الا هم عتاسه اید بهم الحیاة رتاشه فارسی فعل التحریک کوید تا عی کوید * میت
 ای سیر و دما مامد و معنی جیه * مامد ریان و فعل ساحت معنی جیه * کهولنا بنانا * تره شیدن
 معنی تحت لفتح نون و سکون مامد و فاد آحر کوید تحت الود از اب صرب فعل میان و دما
 معنی تره شیدن طراد تعریف راق کوید * میت * تره شیدن میت تحت ارجل طور * * سمار
 مردم چشم خود * کهولنا کهولنا * اول معلوم و شوق نعم تا و بهدی مخلوط التلطف بها و

وسکون واد مجبول وکاف تازی دنون با الف منج در چیزی کو رفتن بعر بی دق بفتح دال مملو
فان مشد کویند دق الوتد فی الحائط از باب نصر فعل از ان ووتد بفتح واد و سکون تار فوقانی
و دال مملو در آخر کویند ووتد الوتد از باب ضرب فعل از ان ووتد بکسر تار فوقانی و سکون دال مملو
امر از ان در صحاح است و الامر منه یزید و تکرر بالقیته یعنی بکوب منج را بمنج کوب و بفارسی منج زدن و
کردن سیغی کوید * بیت * بهر کشتی که منج زد میرا میران من * زحمت ناله و فریاد منجر در زبان من
قوی کوید * بیت * زبان شاعری کو هست بی باک * کند منج بجا در کون افلاک * کنون سالی *
بمعنی فدا و ناسر کی بعر بی غش بکسر غین معجم و شین معجمه در آخر کویند و دق بفتح دال مملو و یغن معجمه
لام فیه دق ای فدا و ربه * کنون سالی * چیزی را در چیزی فرو بردن بعر بی آنرا از کز بفتح راء مملو
وسکون کاف و زای معجمه در آخر کویند و غز بفتح غین معجمه و سکون راء مملو و زای معجمه در آخر
کویند و بفارسی فرو کردن و زدن * کنوه * بضم اول مخلوط التلظظ بها و سکون واد و بفتح راء در
آخر کوید و فارسی که در کوه بود بعر بی آنرا کف بفتح کاف و سکون واد و در آخر کویند بکوفت بالضم
جمع آن و غار بغین معجمه با الف در مملو در آخر و معارضه میم و معارزه زیادت تا در آخر کویند بی
الصحاح الفار کالکف فی الجبل و الجمع التیران و المعارضه الفار و کذاک المعارزه * کمیت * زمینی که
در ان کشت کارند بعر بی آنرا معجمه بفتح میم و سکون زای معجمه و فتح راء و عین مطمئن و تا در آخر
و معروض بضم میم و سکون زای معجمه و فتح دال مملو و راء و عین مملو در آخر کویند در صحاح است از کز مع
فلان ای احترش و هو فاعل الا ان التارکما لان تخرجهما لم توافق الزا لشدتها فاد کوا منها و الا لان
الدال و الزا معجمه و تان و التار معجمه کتبه انتهى و بفارسی کشت زار کویند و ابو منصور ثعالبی کوید زمینی که
آنرا برای زراعت میا کرده باشند آنرا قراخ بقاف و راء و طار مطمئن بر وزن سحاب کویند و الا
براج ببار موص کویند انتهى و نیز کمیت بمعنی جای جنگ بعر بی آخر بفتح میم و سکون عین مملو و
فتح راء مملو و کاف در آخر کویند و بضم راء نیز آمن و بفارسی حربگاه و جنگ گاه * کمیت * زمینی که
پاک کردن زراعت را از علف خود و وسیره بیکانه بفارسی آنرا خشار و خشاره بضم خاء معجمه

بهری لقب و کنو گویند لقب به از باب سجع و لنگه از باب نصر و التثنی به از باب اغتنال
زان و بفارسی بازی کردن و لعب کردن و نمودن و لعب باختن زلالی گوید * بیت *
پیشاپیش رخسار فتد می تاخت * برنج موسی لعب عشوه می باخت * ۵

باب کاف تازی یا یا رتختانی

کیا ری * زمین گشت زار که کنارش را بلند کرده در وی سبزه و جزان بجا زده بخری آنرا
یکب نفیج را در مهله و کسر کاف و سکون تختانی و بار موص در آخر و ذره نفیج دال مهله و سکون بار
موص و نفیج را در مهله و تا در آخر و متشابه نفیج میم و شین معجبه با الف و نفیج را در مهله و تا در آخر
و کده نفیج کاف و سکون را در مهله و نفیج دال مهله و تا در آخر گویند و قاف موس است الکر و بالغم الذره من
المزایع الواحد بهای صاحب فرینک رشیدی گوید گرد بالغم زمین گشت زار که کنارهای آنرا بلند کرده
باشند و بهندی آنرا کیا ری گویند و گرد و باضافه و او نیز آمدن و بعضی نفیج کاف گفته اند لیکن
در عربی نیز آمدن انشی و حق آنست که لغت عربی است فارسیان استعمال کرده اند و بفارسی گند بغم
تازی سکون را در مهله و زای معجبه در آخر و کزده زیادت با در آخر گویند * کیا کل پیوهولی *
یعنی کدام امری غریب بظهور آید بفارسی چه کل شکند و چه کل خواهد شکفت * و بر این قیاس
دین ام در غنچلی چندین جگای باغبان * بعد کل کشتن نمیدانم چه کل خواهد شکفت * و بر این قیاس
چه کل شکفته و چه کلها و اکنذ سلیم گوید * شعر * یارب چه کل شکفته ز مکتوب ماکه باز * با دجا
طول و کبوتر گرفته است * شعر * تا چه کلها و اکنذ ایام بهر آصفی نوبهاران کز غم آن روی گلگون سبزه
کیست * چیزی که در روغن نه نشیند بخری آنرا عکس نفیج عین مهله و کاف و در آخر و نفیج
بغم حار مهله و سکون تا رفوقانی و فاف و سکون لام و در وی بغم دال مهله و سکون را در مهله و
کسر دال مهله و تختانی مشد در آخر و بفارسی در وی نشین روغن گویند * کیت * چرا چشم
که از گوشه چشم روان باشد بخری آنرا غمض نفیج غین معجبه و میم و صاد مهله در آخر گویند و بفار
رخم بکسر خا و معجبه و کینج بکسر کاف تازی و یا معروف و چرا چشم گویند و چرا که در کو نشیند

و لام و بفارسی زلو گویند و تفصیل آن در لغت جو نیک بحیم تازی گذشت و گریزی بیا بمجمل کج کتر
 یعنی که ما و آن اقسام اند چنانچه تفصیل آن گذشت لاکرمی که در رودها مسکون میشوند و آن چهار قسم اند
 یکی راز که در امعاء مستقیم متولد می شوند بعد از آنرا حیات گویند و آن جمیع حیثیت یکی صناد و آنهم متولد میشوند یکی
 که در قلوب و آنهم متولد میشوند بعد از آنرا حیات القروح گویند و بفارسی که وانه و یکی مستدیر و آن هم در قلوب
 و عروق متولد میشوند * کیتس * گوشت پاره که بر سر خروس بود بعد از آنرا عروق بغض عین مهله
 و سکون را مهله و فادرا و در زمین بفتح زای مجروح و سکون و حیاتی و نون در آخر گویند و الا ساس الحیات
 انظر لای نین الذی یک و هو عرق و بفارسی تلج خروس گویند * کیتسر * کلی است زرد و خوشبو بعد از
 آنرا جادی بحیم و دال مهله و یا در حیاتی بروزن قاضی و گرم بغض کاف اول سکون را مهله و ضم کاف
 دوم و میم در آخر و زعفران گویند کرم آرد دوم و خشک در اول * کیتکتر * کبر اول جانور است
 بحوری دست و پای باریک و نامهور دارد بعد از آنرا سلطان بفتح سین مهله و ففتح را مهله و
 طار مهله بالف و نون در آخر و عقرب المار و ابو بحر گویند و بفارسی خرچک بخار مجروح و بحیم فارسی و
 چکا بحیم فارسی بروزن زنگار و پنچ پا و پنچ پایک و بترکی چر لاغیج کبک بحیم فارسی و سکون
 زای مجروح و ففتح و ضم غین مجروح و سکون بحیم فارسی گویند * کیتل * میخ آهنین بعد از شش کبک میم گویند
 سکه میر جسیع آن و سکه بفتح سین مهله و کاف مشد و سکی بالففتح و کاف مشد و با حیاتی مشد
 در آخر گویند سگاک بروزن کتاب و سگاک بالفضم جمع آن و سار کبک دال مهله و سین مهله بالف
 و را مهله در آخر و بفارسی میخ آهنین گویند و سر میخ آهنین را بعد از قیصر بقاف و تا در مهله بروزن
 گویند * کیتلما * بار درختی است شیرین بعد از آنرا متوز بفتح میم و سکون و او و زای مجروح در آخر
 و طاع بفتح طار مهله و سکون لام و حار مهله در آخر گویند ابن بطار گویند معتدل است * کیتلما *
 رام کردن مار را با فسون بفارسی مار بستن مخلص کاشی گویند * شعبر * زبان خشم توان کرد که
 جرنجاشوشی * با فسون و کرا این مار را می توان بستن * برینج * بمعنی کچر است یعنی کل و آن گذشت
 که کیمخت * بالکس لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل و آن جرمی است معروف بترکی سنوری

فتح پس مهر و سکون میں شکر گوید * کیسی * دوستی کا انگلیسٹری آسرا میشلح کسریم و سکون
 پس مهر و لام الف و حار و معجز و آخرو شریقی فتح میں معجز و درمط الف و کسرین و فقا
 و آخرو شریقی و معجز و درمط و شریقی معقود مردن حار بار گوید و دس اس است نہایت طبع
 قیمتا مثل قریش الحرة رقة و صفا و لغاری دست مار گوید * کیسی * و النسا * یوست
 ادھنی لغری فتو فتح قاف و سکون میں معجز و دود و آخرو نقیشتہ مردن تعقل و شلیح و فتح
 پس مهر و سکون لام کرید منت الحرة اراما لصر و قیشت اراما تعقل و شلیح و النسا * یوست
 و یوسف علی ارام * کیسی * و حرقی است در ہندوستان و در بکر ملا کریم سیرم مستود
 لغری آرا گادی کاف و الف و کسر ال محمد یا تختانی کرید اامین کادی عیر آن کادی آ
 کہ ارکلتس ادھان را خوشو کسد در قاموس است الکا دی شکر کہ قدو یطیبت = الدھن من
 ہل و مختار جو میگوید کادی کہ آن دھما را خوشو کسد عر کادی است کہ ارام شریک کادی
 میارہ و آسرا سرت کد ہم میگوید و ہس قول حق است دریا کہ کادی کہ لزان سرت یست
 وقع آلمہ چیک میگوید و آن خوب ہندی مر آستس بار دیاس است در ہندو دوم و کادی کہ
 ارام دھما را مطب میگوید شکود است کہ مر آستس حار ماس است امام رکر نا گوید کہ ضرب
 کادی برای ارامہ چیک بسیار مفید است عمرتہ کہ اگر کسی کہ مردن اوہ و آہ حجب بر آون باشند
 سود و آہ ہم برخواہ آمد و کیوڑا در رمان ہندوستان عرقی را کہ ارکل کوڑہ بر آرد ہم میگوید
 لغری آرا ماد الکا دی گوید و لغاری عرق کادی * کیسی * و یوڑیکا پھول * کل کادی و آن
 کل است خوشو کہ ار درخت کادی ہم میرد لغری آرا و قد الکا دی ہر الکا دی گوید و لغاری
 کندی فتح کاف تادی مردن مدی و کدن کو مد و صاحت برمان گوید برمان شیر لاری
 آسرا کل کسرے ہم کرید

باب کاف فارسی با الف

کا بہیم * عمو مار شیم حیوانات را گوید لغری فتح حار مطب و سکون مهر و لام در

دھلی

و قبل بفتح حاء مهله و بار موص و لام در آخر و بار ناقه را فتح بفتح لام و قاف و حاء مهله در آخر و
 نقاج بفتح لام و قاف با الف و حاء مهله در آخر گویند * کاهن * حیوانات بار دار را گویند
 بری حامل و جایله و جلی بضم حاء مهله و لایق بلام و قاف و حاء مهله بر وزن فاعل گویند و بفارسی آستن
 ابو منصور ثعالبی گوید شاه شجاع بفتح نون و ضم تار فوقانی و سکون و او و جیم در آخر کو سفند بادام
 و در قاموس است انجبت القوس جان ناهیا و بی شجاع لا شجاع انتهى کلمه جیم بضم میم و کسر جیم و حاء
 مهله شد و در آخر ماده سک بار دار ناقه خلفه بفتح خاء معجم و کسر لام و فتح فاء در آخر ناقه بار دار
 رکبه معقوف بفتح عین مهله و ضم قاف و سکون و او و قاف در آخر سب مادیان بار در لریان
 جامع بحجم با الف و کسر میم و عین مهله در آخر ماده خربار دار * کاهنه * و النسا * بچه ناتمام یا
 تمام افکندن حیوانات از شکم پس اگر ناقه افکند گویند انجفت الناقة بحجم و هاء ضا و معجمه از باب
 افعال و آن ناقه را مجروح بکسر با گویند و اگر سب مادیان افکند گویند از لقت الزکبه بزر معجمه و لام
 و قاف از باب افعال و اگر ماده میش افکند گویند سکتت بسین مهله و بار موص و طار مهله از باب
 تفعل و در قاموس است سکتت الناقة و النجوة تشبیطا و هی تسبیط التقت و لدها غیر تمام و قبل
 ان تسبطن خلقه و بفارسی آبگاه افکندن بر وزن تابخانه گویند و آن ماده را سبیط بکسر با بر صده
 گویند * کاج * بحجم بمعنی خشم بعربی غضب و قهر * کاجر * بفتح دخی است که آنرا خورند
 بعربی آنرا جزر گویند و آن معرب کز است و بفارسی زردک نیز گویند کرم است در آخر و ج
 دوم و تراست در درجه اولی * گاوا * کندم و جو که در خوشه قریب به پنجگی رسید باشد آنرا
 بریان کنند بفارسی آنرا امل بضم دال مهله و میم و اگر کن بفتح هر دو کاف تازی گویند و بعضی
 هر دو کاف فارسی گفته اند و در فرنگ جهانگیری و مویه کوکن بود آورده * کارا * بر مهله
 با الف کلی که در آن آب انداخته و نرم ساخته خشتهای دیوار را بچپانند بعربی آنرا ملاط بکسر میم
 و لام با الف و طار مهله در آخر گویند چنانکه ابو منصور ثعالبی گفته و المدة المعجزة نیز گویند و بفارسی
 کلابه گویند * کاژرا * برار بندی با الف مردمی که در کین گاه نشینند بعربی آنها را کین گفت

[illegible]

لا یفتح لام بال الف وانیچ بلند است از رخساره بعرنی آنرا وخته گویند در صحاح هست در وخته چها
 لغت آن بکسر واد وفتح آن وضم داو وادجه بضم هنره * کال * پنیزده برای رشتن بعرنی آنرا
 شد و ف بفتح میم و سکون فون وضم دال ممل و سکون داو و فاد را آخر و نذیف بر وزن امیر گویند
 و بهارسی پنجه بفتح بار فارسی و سکون خا مچ و پنیه زده * گالی * سخی که مردم را بان تنگ آید
 بعرنی آنرا است و پنجه بضم هنره و سکون سین ممل وضم بار موص و سکون داو و فتح بار موصه
 را در آخر و شینه بشین مچ و میم بر وزن کرید و بهارسی دشنام و بترکی سو کوچ بضم سین ممل وضم
 کاف تازی و جیم فارسی در آخر گویند * گالی دنیا * دشنام دادن بعرنی سب و سب و شتم
 گویند سب از باب نصر و شتم از باب نصر و ضرب فعل از ان بهارسی دشنام داو
 و کفن و کردن و زدن و حشی گوید * شعر * بر خاستم که دست دعائی بر آورم * دشنام داو
 زخس و کرسود و اند و رفت * میخرس و دلو گوید * شعر * من از اخلاص میخوانم دعا
 از ان بر ختم من دشنام کردند * امیخسر و گوید * کسی کش میش او گفتی نکونام * ز دشمنان قضا
 صد گونه دشنام * گانا * بمعنی سر آیدن بعرنی تغنی بر وزن تفضل و تغنی بر وزن تفضل گویند و بهار
 سر و کشیدن و سر و بر آوردن و سر و دودن و ترانه زدن و ترانه کشیدن و ترانه بر آوردن *
 کانه * بمعنی کبره بعرنی عقق گویند و کهری که در چوب مرک باشد بعرنی آنرا عجره بضم عین ممل
 و سکون جیم و فتح را ممل و تا در آخر گویند و کهره چوب را انجه بضم هنره و سکون بار موص و فتح
 تون و تا در آخر گویند * کانه * کهره افتادن بعرنی عقد بر وزن تفضل و بهارسی کهره خورد
 معظوظت گوید * شعر * رشته ام تاب کهره خوردن ز کوتاهی نداشت * اینقدر پیچیدگی افتاده
 در کلام چرا * کانه * کهره دادن بعرنی عقد بفتح گویند عقد از باب ضرب کهره زود
 بهارسی کهره زدن و نهادن امیخسر و گوید * ع * او میر و دینار و کهره میزند بلف * و له بیت
 کهره بر سر آخسر و نهاند * بهر کینه مهر نونها دند * کانه * سی جانا * تلف شدن از زور
 آن که در کهره حاکم شده باشد و آن عبارت است از نقصان در محاوره حال عرب گویند آتش بر زود

بر یک سکت چه سرودار گوید تو لغاری از کوه رفتی و از کوه رخص امیر خسرو گوید * شعر * او میزد
نار و کوه میرد رلف * مردن مراست از کوه او چه میرد * حسن گوید * شعر * مجلس تباردا
دارد کسی بیا * کال نقد محسن از کوه و در کار رفت * پس آنچه بعضی از همان دوست اند که از کوه
رخص محاوره از اربابان بیت امیر خسرو است کمال قدرت خود محاوره بدی از لغاری است
و محاوره از اربابان بیکدیگر سخن گفتن است * کاشانه بین باند هفتا * حیرتی دارد که سخن بگوید
عقد اصل علی مستعمل است عقد علی باب مرع علی ارباب لغاری در کوه رخص و در کوه رخص
گوید * بیت * مانی بختین از هم صحتان ساعدن * در کوه از جد آب و عینت حوس گوید
طاهر ادبیت گوید * بیت * اگر دلی از برک و لیست است * دلی صد و او در کوه رخص است
کاثر * معنی سوادح رار لغاری و در و است کسیر و و سکون پس موله و بی بیع بین مولا
مردن شد و ناسا حرکت گوید و گیت آن ام العزم و ام عزم و ام عزم کسیر پس موله و در و ام
یتعش است صاف مرصع گوید شاید که نامش شده قیاس است متاهت آن عقد قیاس و
و لغاری کون و هزاره نعم او را در موله مشد گوید و سرگی گوشت نعم کاف تازی و فتح تا و قالی
او مصور ثعلبی گوید کون انسان را است کسیر میره گوید و کون وی حرف و دی ظلف را و لغاری
مسم گوید و کسیر مسم مردن مسم مر آن و کون است و حرد استر با نرات نصیح مسم و در و لغاری
و ما رسته در آخ و مرقوت مردن مسم گوید و کون در دکان را خا خا و حکیم و ص و در و لغاری
و در فاعله گوید و در قاموس است تخم مردن مقعد و تخم مردن تخم مردن و تخم مردن کسیر مسم و
بحالی هم آورده و کون مرعاب را بر یکی کسیر رای محرم و کاف متد الف مقصود و گوید و کون
و لغاری لطیفی کما به حامی دیگر هم گوید شغالی گوید * شعر * بیستین عجب کس سر قوح غانی
امرو که جای دیگر است میخارد * کاثر * کسکه عله آینه دارد لغاری آنرا تا کون و در و لغاری
و سکون تا و رسته و فاما الف در و موله در آخ و مرقوت مردن مسم گوید و لغاری کالی و است
و است اندر و اصطلاح لوطان چشم است و دین بیت میر گوید * کانس لکنا * محار

نون و سکونین مملو کلام و سکون تختانی مجهول و نون بالف بر کسی از هر طرف به تنگی احاطه کرد
 بعربی بفتح حاء مملو و سکون صاد مملو در آخر و محاصره بر وزن مفاعله و حصار بر وزن
 کتاب گویند محصره از باب نصر و محاصره از باب مفاعله فعل از ان در ساس است خاصریم العود حصار
 و یقیناً فی الحصار ایاً ما ای فی المحاصره و نحو نصر و محاصره اشید و احاطه گویند احاطه و علیه از باب اغفال
 این بفارسی کرد گفتن * کافسی * آهین پاره که در زیر تیر تعبیه کنند بجای آنرا بنیل بفتح نون و سکون
 با موص و لام در آخر و میگوید کوفیند بفارسی میکان ابو منصور ثعالبی در تفسیر میکان گوید اگر میکان
 همین بود آنرا مبتدیه گویند و اگر دراز باشد و پهنان بود آنرا شقص بکسریم و سکون شین معجمه و فتح ثا
 و صاد مملو در آخر گویند و اگر کوتاه و پهن باشد آنرا قطع بکسر قاف و سکون طاء مملو و عین مملو در آخر
 گویند و اگر دور باشد و پهنان بود آنرا سیر بفتح سین مملو و کسر راء مملو و تختانی مشدد و تاد در آخر و برفه
 بوجکات ثمه سین مملو و سکون راء مملو و فتح و او و تاد در آخر گویند و اگر باریک باشد آنرا شب
 بفتح راء مملو و سکون با و بار موصده در آخر و پیش بفتح راء مملو و کسر با و سکون تختانی و شین معجمه
 در آخر گویند * گا و چکپا * بفتح با و فارسی و جیم فارسی مخلوط التلظظ بها بالف در راء مملو در
 آخر نام فنی از گشتی و آن در لغت و شیاء و او گذشت * کا و تکیه * لغت فارسی است در اردوی
 هندی مستعمل بمعنی تکیه گران که از باب ذلت بر سنده نشسته پس نشپت گذارند طغرا گویند * بیت * بنودی
 که از ترک بد نمود * شدن * کا و تکیه ز جرح بگوید * بعربی آنرا سنده بکسریم گویند چنانکه ابو منصور ثعالبی
 گفته * کافو * زمین پاره آباد بعربی آنرا قریه گویند قریه بضم قاف بر وزن هندی جمع
 آن و بفارسی ده و دیده و روستا گویند و مشتاق بضم راء مملو معرب آن و در محاوره حال شیراز
 کاکم بکاف فارسی اول و فتح میم هم مستعمل است * کا و دی * لغت فارسی است در اردو
 هندی مستعمل سیکه از عقل بهره نداشتند باشد بعربی آنرا اتحق و سقیفه و انبه و بقره مجازا گویند
 بفارسی بخرد و کون خرد و کون * کا و زبان * لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل
 و آن رستنی است دوائی بعربی لسان الثور و خرچ میگوید حاء مملو و بضم آن و سکون میم گویند و قاسم

است لجرمه بالکسر و تقم تات و هو لسان التور جمعه حجیم و ک ایک بخار معر و مستاده عید است
حاکم صاحب قاموس کوه حجیم کسم است که تنوکل دقین نقاش کل مایه تعلق به کثیر لغات هرات هره
ولیس لسان التور کما تو به لعمامه لکب بالخطیش اثنی و مقابول است که قریب است - اندر
در حرارت و در و دت مائل است اندکی - برودت و در آخر ایل و طوت دارد و این ببطار که میزند
است مائل - رطوبت و شرج اوعلی دیوان نوشته که کا در و ان اسم خستیه الله کا در و ان
ای لسان التور الفارسیه اثنی مدام ده تنیک چیست چرا که در و ان فارسی مارا ما و و فنا بدل
می کشد چاکه در فارسی قدیم ران را بر و ان میگوید * کامی * یا ریا به است معروف
لعلی التور کوه و در حیات تقریر الحریک اسم حسن است و تقریر تایی رای و در موت هر دو سلسله
و تار لیلی لال بر و ادر حسن است بر لیلی است تقریرات جمیع آن تا در کسوف جمیع تقریرات را
آن گوید و بتفصیح مایه و در و سکون تختانی و صم قاف معنی لغز و ایل من تقریر را یا توره گوید
و در قاموس است التقریر لای که در الموت مع آن تقریرات و تقریرات و تقریرات و تقریرات و تقریرات
بالعم و توار است لیکن تا تقریر و تقریر و تقریر و تقریر و تقریر و تقریر و تقریر و تقریر و تقریر و تقریر
ماده کا و در هر کسیر میسر و سکون با و در و تقریر و تقریر و تقریر و تقریر و تقریر و تقریر و تقریر و تقریر و تقریر و تقریر
و میں محمد مالف و فتح یون و حیم و تقریر و تقریر و تقریر و تقریر و تقریر و تقریر و تقریر و تقریر و تقریر و تقریر
کاف تاری گوید * گاشن * و لی که سر و کوه معنی آرا میگوید نعم میم و کسر یون میمند و تقریر
نصیح قاف و سکون تختانی و فتح یون و ماده آخر و تقریر و تقریر و تقریر و تقریر و تقریر و تقریر و تقریر و تقریر و تقریر و تقریر

باب کاف فارسی بابا بازی

شیر و لای نعم اول و سکون دوم و فتح بر و میل و سکون و او و لای نعم بر سید کوهی است
سیاه که سر کین را گردی سابد و ایلوی کل و حیم و تقریر و تقریر و تقریر و تقریر و تقریر و تقریر و تقریر و تقریر و تقریر و تقریر
و لای و در آخر گوید حلال بالکسر جمیع آن و فارسی سیر کین گردان و تقریر و تقریر و تقریر و تقریر و تقریر و تقریر و تقریر و تقریر و تقریر و تقریر
و فتح مایه و قالی و کیت آن چلی اوسلمان و تقریر و تقریر و تقریر و تقریر و تقریر و تقریر و تقریر و تقریر و تقریر و تقریر

و سکون نون و کسر با مومین و سین موز در آخر و ابو الشلیح و ابو المذخر و ابو بکر و ابو المظفر و ابو المظفر

باب کاف فارسی با امار فارسی

کپ * بالفتح لغت فارسی است در اردوی هندی معنی سخن گفتن و بعضی سخنان بر نگین ظرافت آمیز
خسرو صالح گوید * شعیر * هر صحبتی که باشد دلخواه تو بفرما * سازی می قاری شعری کپی کتابی *
بهری اقوال و احادیث * کتبی * نوعی از تیغ ربهت که بجای عصا در دست دارند و تیغش گردد
دور باشد و چون این قسم شمشیر بصورت عصای باشد و ممتاز از عصا نمی شود باین اسم موسوم شد
چاکیت بمعنی پوشیدن است بهری از آن قبول کبیر میم و سکون غین معجمه و فتح و او و لام در آخر گویند
بفارسی آنرا عصا شمشیر خوانند * شعیر * خرج از آه من استاد بیا چون سالک * آه من در
کف این بر عصا شمشیر است * کتبی * کسی که بسیار بزند بهری آنرا قوال بفتح قاف و او و مشد و با
و لام در آخر و قوال بربادت تا و قوال بکسر تا و قوالی و سکون قاف و فتح و او و لام و قوال بربا
الف بعد و او و مقبول بر وزن منبر و مقوال بر وزن محراب و قوال بضم قاف و فتح و او و لام و قوال
آخر گویند و بفارسی کبن

باب کاف فارسی با تا و فوقانی

کشت * معروف است بهری حال دشتان بفتح شین معجمه و سکون همزه و نون در آخر گویند *
کشتنا * بیکدیگر در آمدن دو چیز و بایم چسپیدن بهری اشتباک بشین معجمه بر وزن افتعال و کشت
بر وزن تفاعل گویند

باب کاف فارسی با تا و هندی

کسا * بمعنی بند دست که متصل کف دست است بهری آنرا شمع بضم راء معجمه و سکون سین معجمه
و غین معجمه در آخر و بضم تین گویند آنرا شمع بفتح همزه و آنرا شمع بضم سین معجمه آن و بفارسی
بند دست گویند و جانب بند دست را که متصل انگشت کوچک است بهری آنرا اگر شمع بضم کاف
و سکون راء معجمه و ضم سین معجمه و سکون و او و غین معجمه در آخر گویند و جانب بند دست را که متصل

اسام هست یعنی اگر کاف الف و هـ مله در آخر کلمه مالم کلمه کوید و حامی پو سیدین
 دست ریحی را یعنی معنی کسر میم و سکون هـ مله و فتح صاد مله و میم در آخر کوید و کثیری
 آن است که همه حام را بهم کرده در حام پاره - مدد یعنی بر ریشه القاب کسر را مله و سکون یای
 معجزه و فتح میم و تا در آخر مصاف - ثبات کوید و فتح دار سر آهن و لغاری می برده و ما و فاینا
 و تیره و کوید موسی کوید * شعر * ما داید برید و ریح کشید * کیسه * ماید کساد و پلوی * نژد
 القاب * فیل است حام را در تیره * کلهها * بسته کلاں هر حمر را کوید یعنی آخر آگاه
 کاف الف و فتح را مله و تا در آخر کوید و لغاری می تبارده و ستواره * کشته کلهها * کسید کرد
 و حب حام مردم برین دوام سرد یعنی آخر نظر کوید و لغاری کیسه برود کرد * کلهها *
 وانه هر حمر را کوید یعنی شمس فتح هـ مله و جیم و میم در آخر و تخام برورن غراب کوید و لغاری
 خسته و فتح حایر و سکون هـ مله و تبس بهاء بهود استخوان و دانه حمر را یعنی قوای لغاری و
 و داد الف و تا در آخر کوید و بر کلهها کرب که در اعصار و مدگاه مردم ارد و معصود و کیر میدا شود
 در یای کسی و ملی را به دارد و آن دید مولد راں کربی بهر مد یعنی آراء فتح معص هـ مله و فتح
 و ال مله و متد و تا در آخر و غده لغاری معص هـ مله و فتح دال اول و دوم و تا در آخر کوید و لغاری
 اعوه لغاری معص هـ مله و اگر کاف تازی و کل لغاری تازی و فتح لام کوید * کلهها * کسید کرد
 که در آن غله و حراں سر کرده بر کادان مار کسید یعنی آخر و التی کسر جیم و لام و لغاری جیم و فتح
 لام و کسر آن کوید و التی برورن صحائف و توالیق و توالیات حسیح آن و غاده کسر هـ مله و فتح
 مله الف و فتح را مله و دوم و تا در آخر کوید و القاموس العزایة لا فتح هـ مله و التی ارد معصود و
 کوید و التی کسر اعاره کوید و کوک را بعلکم کسر هـ مله و سکون کاف و میم در آخر کوید و بر کلهها
 ندیدی که در معاصل اعصاب حلی بهم رسد یعنی آخر و فتح المعاصل کوید * * *

باب کاف فارسی باجمعی

کجی * لغاری اول و فتح دوم و کسر بهر و سکون ثنائی معروف کدم و حایر یعنی آخر اعلاه

بفتح عین مهمل دلام بالالف وفتح تا مثلثة و تا در آخر گویند و مغلوث بفتح میم و سکون غین معجمه
ضم لام و سکون دا و و تا مثلثة در آخر و غلیث بر وزن امیر گویند * کجی کی ر و طی * تانی که از
کندم و جز آینه بزند بربی آنرا غلیث بعین مهمل بر وزن امیر و غلیث بعین معجمه گویند در صحاح
الغلت الخلط يقال غلثت البر بالشعیر اعلة و فلان یا کل التلیث و التلیث بالعين و الغین اذا کان
یاکل خبراً من شعیر و حلیة انتهى و کثرت بفتح با و موحده و کسر عین معجمه و تا مثلثة بر وزن امیر نیز گویند
و بفارسی نیز همین بفتح و او و سکون را و مهمل و فتح با بر وزن مرجین * کچتا * بفتح اول و دوم شد
مخلوط التلظظ بها بالالف معنی مال بسیار بربی و از بر او و فا و را مهمل بر وزن فاعل گویند مال و افرمال
بسیار و و فر بفتح و او و سکون فا و را مهمل در آخر

باب کاف فارسی با جیم فارسی

کج * معروف است که در غارت بکار برند و آن مشترک است میان هندی و فارسی بربی آنرا
تخصیص بفتح ف و صاد مهمل شد و تا در آخر و جخص بفتح جیم و صاد مهمل شد و گویند و آن معروف است
تخصیص الذ و جخصتها از باب نصر فعل از ان * کچتا * بضم اول و دوم شد و مخلوط التلظظ بها
بالالف انوه و خرام بربی آنرا جج بضم جیم و میم شد و بالالف و عین مهمل در آخر گویند * †

باب کاف فارسی با دال مهمل

کد آلا * آهنی است مانند عصا پهناسر که بآن دیوار را کنند بربی آنرا کد بفتح عین مهمل و تا
و تانی دلام و تا در آخر گویند * کد ام * لغت انگریزی است جائی که در آن ذخیره نهند عموماً و
خصوصاً موخر کشتی که طاجان متاع و سباب خود را در آنجا نهند و نشینند بربی آنرا کد اول الشیخ
بفتح کاف و سکون دا و و فتح تا مثلثة و لام در آخر مضان بسوی سفینه و بفارسی دبو سه گویند
کدر * میوه نیم خام بربی خرمای نیم خام را بیده بضم با و موحده و سکون سین مهمل و فتح را و مهمل
و تا در آخر گویند بیده بفتح تا جمع آن و چون رنگین شود آنرا زنبو بفتح زای معجمه و سکون با و
دا و در آخر گویند بفارسی غوره خرما در صحاح است اول التمر طلع ثم خلال ثم بکرم ثم بکر ثم رطب ثم تمر

و بفارسی گیس و کرکس پیرا فتنم فتنه قاف و سکون شین معجمه و فتح عین مملو و میم در آخر کوید
و کرکس بزرگ زرافشتان بفتح قاف و فتنم آن و سکون شین معجمه و میم بالف و نون در آخر و تشا
بکره قاف بر وزن قرطاس گویند و کلرغ بفتح کاف نوئی از کرکس است که بر سرش برنموده و از کینها
کرکس ابو الفاء ابو الهیال ابو الاضیع ابو البشیر است * گدما * بضم ادل سکون دوم و نون بالف
آن است که سوزن در دستها و غیر آن زده نیل بران بیزند تا سیاه شود و این رسم در جاهلیت
عرب بود و در هندوستان زنان از ادل نیل می آرند و از جمله آرایش می اند بربی آنرا و تنم بفتح
داو و سکون شین معجمه و میم در آخر گویند در صحاح است و تنم یمن و تشا اذ اغزا یا برة خم ذر علیها النور
و هو النیلج و الاسم ایضا الوشم و الجمع الوشام * گدما گدما * کسی را کفن تا بردست سوزنها
زده نیل بریزد بربی آنرا استیشام گویند در حدیث است لعن الله الذی یزجه و المستیثمه * گدما
حیرانی است به بلاست مشهور بربی آنرا چهار کبر حار مملو و غیر بفتح عین مملو و سکون تحتانی در مملو در
آخر و گتسوم بضم کاف و سکون مین مملو و فتنم مین مملو و سکون داو و میم در آخر گکار هم و گکار هم
جمع آن و ذوالنجر بفتح نون و سکون جیم و فتح میم دنا در آخر و بفارسی خرد دراز کوشش گویند و از
کینت او او بر باد و او صابر و ابو محمود و ابو نافع و ابن حنبل و ابن آذان و ابن خذام و ابن یحشد
و ابن العیر و ابن المراد و ابن مقلی کبریم و ابن مرقوم الذراعین است و خر سفید را بربی آخر بفتح نون
و سکون قاف و فتح میم در مملو در آخر گویند و بفارسی کنده بضم کاف تانزی و فتح زای تانزی و چون
خر مشهور به حماقت است در عربی مجازا احمی را حمار گویند و همچنین در فارسی دارد وی هندی خر *
گدپی و ال * بسکون تحتانی مجهول کسیکه خبر برورد و بگوید و بربی آنرا و قرنی بفتح او و و قاف
و کسر را مملو و تحتانی مشدود و حار بفتح حار مملو و میم مشدود بالف و را مملو در آخر و بفارسی خر بنده
گویند * گدپی * بسکون تحتانی معروف بخنده بربی حاره کبر حار مملو و گان بفتح همزه و تا و قافی بالف
و نون در آخر و بفارسی ماده خر گویند و از کینت او ام توکب و ام تحش و ام طس کبر حار مملو و ام صند و
ام القنی و ام و تب و ام المبر است * گدپی کا بجا * بمعنی پیر خر بربی تحش بفتح جیم و سکون حار

وقاف و سکون و او و طارمه در آخر و دوش بضم و او و قاف و هروی بفتح با و کسر و او و تحانی نشسته
در آخر و بفارسی افتادن و فنادن گویند و بمعنی تها شدن بهر بی فتنه بفتح صاد و سکون و تحانی
بفتح عین مملو و فناد در آخر و فنیاع بالفتح گویند صناع الشی از باب ضرب فعل از ان ابو منصور ثمالی گوید
اگر دیوار بفتد گویند الفتح الی در بقاف و صاد و معجز از باب افعال و اگر سقف افتد گویند خشتفت بخا
معجزه در او مملو و اگر نگین از انکشته بفتد گویند طاح الفتح بطار و حار ملتین * کرنا پتر ناما * بمعنی جلد و
شتاب بهر بی با بطا و صاید و قانما و قاعدا میگویند و بفارسی افغان و خیزان و سرکن و پرکن
و سرکنه و پرکنند بفتح هر دو قاف تازی و بفارسی گویند اشرف گوید * بیت * امشب که مرا یار بفرزند
از مقدم او مراد حاصل آمد * از دنبالش رقیب افغان خیزان * سرکن پرکن چو مرغ بسمل آمد * میر القی
گوید * شعری * کناری داکشم اندر میان * جماعی رود دهر سر کند و پر کند * کرخا * عباد و تکاه فضا
و این لغت پزگیش است که کردی از نصاری اند و در ادوی هندی مستعمل بهر بی آخره صومعه و پیچه
بکسر بار موص و سکون و تحانی و فتح عین مملو و فناد در آخر و بفارسی کلنیا گویند * کرخا بفتح
اول و دوم و سکون حیم تازی و نون بالف او از کردن ابر بهر بی رعد و هرزه بکسر بار و فتح زای میگردند
در آخر و نیز بر وزن امیر گویند و بفارسی خردشیدن تندر بضم تاء فوقانی و دال مملو و تند و زرباد
و او گویند ابو منصور ثمالی گوید هرگاه آواز از رعد بر آید گویند رعدت السماء از باب منع و نصر و هرگاه
زیاده شود گویند از تجسست السماء بر او مملو و حیم و سین مملو از باب افتعال و چون از ان هم زیاده شود
گویند از زمت السماء بتقدیم را بر مملو بر نای معجز و میم در آخر از باب اغفال و دوات السماء به ال مملو
و او از باب تغیل و هرگاه آواز زیاده و سخت شود گویند قصفت السماء بقاء و صاد مملو و فناد از باب
ضرب و قصفت السماء بتکرات قاف و عین مملو و چون به نایت رسد گویند جلت السماء بتکرات حیم و لام
و هم به نیت بتکرات و دال مملو * کر دق * بالفتح لغت فارسی است در ادوی هندی مستعمل و آن
معروف است بهر بی عنق بضم عین مملو و نون و سکون آن و قاف در آخر گویند اعناق جمع آن و چند
بالکسر گویند آجیا و بالفتح جمع آن * کر دق * ثور ناما * کردن کسی را شکستن بهر بی و قص بفتح و او

و سکون قاف و صاد جمله در آخر گوید و قفس غنچه کوعد و قنقش شکست کردن و از اسب کس لام
 و متعدی هر دو آه * گردن مارنا * کسی اگر در بدن معنی ضربت القش معاری کردن
 و از ثم شکر که را مدن * کز دینی مازنا * کسی را معادن معنی ضعیف معاد جمله و سکون با
 و عین جمله در آخر ضعه باراب ضرب فعل را ان معاری سیلی بدن * کز ده * بالعم لغت
 فارسی است در ادوی هندی استعمال آن کوست باره ایست حسیده و مسجون است بر
 تپیکاه معنی ترا گنجه نعم کاف و سکون لام و فتح تحتانی و نادا آخر و کتوه نعم کاف و سکون لام
 و فتح و او نادا آخر گوید و کلمات و کلمات صلیج آن ویر کرده بران اردوی نوعی از توب که حکایت
 که از مروت برگرفته سر کسد معنی آرا در عاده متاعین و کلمه نعم میم و سکون کاف و هم جازله
 و فتح لام و نادا آخر گوید حاجی صاحب مرآه العیاض در تاریخ خود آورده * گرر * بالعم لغت
 فارسی است در ادوی هندی استعمال نوعی از سلاح آبی که بر سر دشمن نهاده معنی آرا نمود و فتح
 کسر میم و سکون قاف و فتح میم و عین جمله و نادا آخر گوید متاعین جمع آن و دوشس طنج دال و ط
 و هم بار موصی مستند و سکون و او دسین جمله در آخر و آن معرب دوشس بالحقیف و قاموس
 دوشس بر درن مورد واحد نامیس که یا معرب است انتی و فارسی لغت نعم لام و سکون تان
 و کالی و گویا کاف فارسی مضبوط و از فارسی برگرفته و معنی گوید * ست * در رسم سر بر و گویا
 نج * و دریا و آمدیکی سرخ منج * گرگ لٹ * فارسی است مثل طیاره در آفتاب می شنید و فتح
 موسوی آفتاب می دارد معنی آرا از جایا کسر حار جمله و سکون و از جمله و از موصی ما بنزه و موده گوید
 و از کسب آن اوجا و ب مقدم حیم رط و محرو و الوحد و دال معرو و الوال و الید و یق و الو الشیخ و الو ذرة
 و اس الطلاء و فارسی آفتاب رست گوید * گرم پانی * معنی آب گرم معنی تخیم بر درن
 گرم و تخیم بر درن کریمه گوید * گرم مضالم * اینجا در دیک کسد برای نوی خوش آمد
 ربه و طفل و حر آن معنی آرا اژدها و فتح تا و قو قالی و او دال و کسر بار موصی و لام در آخر
 و آبار و فتح مبره و از موصی مالف و کسر برای محو و سکون تحتانی و از جمله در آخر و فارسی کلمه

و افراز دیک و دیک اوزار کویند * گزینی * لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل مندر
 بعدی خربشج حارمله درار مملد و کویند خرب لاج بکسر فاد حارمله و یقه باو و دال مملد و قاف بر
 وزن حدیقه کرمی سخت * کر و می * کر و می * گزینی است که گشت را میبرد و زد میکند و خوشه را
 از دانه خالی بربی آنرا از قان بفتح همزه درار مملد و قاف بالفت دون در آخر کویند فی الصلح الا حقا
 لغت فی الیرقان و هو آفة تعیب الزرع و دار تعیب الناس یقال نزع ما زوق و میزدق گشت
 آفت رسیدن بفارسی علت سرخ هم کویند * کره * بکسر دل لغت فارسی است در اردوی هندی
 مستعمل و آن ترجمه عقده است و تفصیل آن در لغت کا نشده گذشت و نیز کره بمعنی علامتی که در کز گشت
 جدید در صفت بزرگ کوید * بیت * مرا از کز ابر و دشمن یک کره * بسی از تماشایات است * بکسر
 آنرا شبر بفتح میم و سکون شین معجمه و فتح بار موصوف درار مملد در آخر و شبره زیادت با کویند
 شابر جیسع آن * کره دینا * کره ددن بربی عقده بالفتح کویند و تفصیل آن در کا نشده دینا گشت
 کره کتولنا * کره راکث دن بربی سنی بفتح مین مملد و سکون نون و تختانی در آخر کویند در
 اس است سکت الثقت و القفل فختها و فی الصلح سناه ای فتح و سناه قال شعرا علم علما لیس بالطن
 ای اذ الله سکتی عقده شیبی بکسر او بفارسی و اگر دن نیز کویند * کر نلی * بکسر اول و فتح دوم و کسر
 لام و سکون تختانی معروف چیزی که در آن کرهها باشند بربی عقده بضم میم و فتح عین مملد و قاف مشد
 و دال مملد در آخر کویند و بفارسی کره بار * گزینی * بفتح اول و کسر دوم مشد و سکون تختانی معروف
 چیزی که ریمان دلو بران پیچید شود بربی آنرا انگیزه کویند و بالتحریک نیز آن و چرخ کلان را بربی آنکه
 بفتح میم و حال مجذوف تا کویند و چرخ بزرگ و زد و گردان را د و نوک بفتح دال مملد و ضم میم و سکون
 داو و کاف در آخر کویند و بفارسی عمو گما چرخ چاه و چرخ دلو و رسن پیچ کویند حسینی خوان را بربی
 حمام کوید * شعره * رسن پیچ از دلو آن چرخ خضر * نگون عکسی از جام آن مهر تابان * کره
 بکسر تن لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل جامه پاره که در پیراهن و قبایش سینه بود و کبر
 تعیب بفتح تار فوقانی و سکون لام و کسر بار موصوف و سکون تختانی و بار موصوف در آخر و چرخ تابان بکسر حرم در

میل و مار و من مشدد الف و نون در آخر گوید و لغتین بر آن و پنجم نوع اموزد که بر نون و کون
 کمال و فتح قاف و نادا آخر گوید و ترکی با و لغت با تحانی قاف و ای و قعی دنا آخر * * *
 که بر میان یکیشکی لانا * دست در کرمان کسی ایداخته کشمکساں بر و آ آوردن معنی آنست
 آوردن بعلیل گوید گفته که باست بعلیل فعل اریان جا و آه مشتتتا کرمان کسین آوردند و در لغت
 کرمان گرفته آوردن شقای گوید * شعیر * ماکریان کرد و آرد یا تو سس نام * آستی و یا
 کاهت و اسوسی نام دست * کریمیت * معص اول و کسر دوم و سکون بخالی و چهار نون و نارسند
 و نا آخر جوی که بران حرج دلو کرد و معنی آنرا بخور کسر سوم و سکون حاء مملو و فتح داء و در اول و آخر
 و نا و معص نون و معن مملو الف و فتح میم و نادا آخر و ان مکرمه معص مار و من و سکون کاف گوید
 و لغاری سر حرج دلو گوید * گریه * نعم اول و سکون دوم و فتح بخالی و نادا آخر مهره را گوید و
 مهره که در رشته کشید یعنی آنرا آخر و فتح حاء مع و سکون راء مملو و فتح رای مع و نادا آخر گوید و
 مهره است یا معنی فقره کفر و سکون قاف و فتح راء مملو و نادا آخر و فقره سر و نون حاره گوید
 و لغاری نام لغت لای مع و نون در آخر و ماره گوید * * *

باب کاف فارسی مارا از هندی

که طریقه ستاره یکتا که آنرا اقوام آورده مدید یعنی آنرا قند و قنده گوید * لکر لکر آما * سالو
 و در این باب سوال کردن معنی آنرا الیاح لام و شکر ارجاء مملو و نون افعال و الخاف و الخاف و
 و تصریح گوید و لغاری رای کردن و لیاحت کردن و سنجیدن و لکر لکر آما معصیم و دو کاف فارسی
 آوار کردن سکم یعنی فقره سر و نون در حرج گوید فقره جمع آن در صیاح است فقره طه آوار کردن سکم
 * کثر نا * و در فتح حری مرتیر در رین یا مدیره یعنی این نگار سر و نون افعال گوید و زگر
 الی و آرا یا سر و لغز فارنگر آرا یا افعال فعل این و نیز جمعی جای کف و جنری در دل معنی هم
 از بکاریدن معنی طریق محار مستعمل است چنانکه گوید نه الا که بکار فی قلبی یعنی این چیز در دل من جا
 میگیرد و در جمعی در و فتح حاء و در معصوم یعنی شوکت لغت من مع و سکون فاء و کاف در آخر گوید

شاکستی و شاکسته از باب فاعل از آن بفارسی نازیدن و رفتن * کز و زما * بفتح اول و ضم دوم
 و سکون و او مجهول را رهندی با الف چوبی باشد که بر آن غلطک نصب کرده بست کودکان دهنه را و رفتن
 آموزند بچربی آنرا حال بجا رمل با الف دلام در آخر و در آخر بفتح دال ممل و رامل می رسد با الف و فتح جیم
 و اما در آخر گویند و بفارسی کردنای کبرکات فارسی و سکون را رمل و دال ممل و نون با الف تحتانی زده
 کز و زما * چیز سبز تر از در بدن کسی خلاصیدن بچربی نخس و نخز و غز بفتح غین مجهول سکون را رمل
 و زای مجهول در آخر و شفع بفتح نون و سکون سین ممل و غین معجم گویند و فر کردن انگشت را در عضو کسی
 بچربی نخس و خلاصیدن خارا در عضو کسی بچربی شوک گویند شکسته آنا از باب نصر و شکسته از باب فاعل
 خلاصیدم او را خا * کز و زما * بفتح اول و سکون دوم مخلوط التلظظ بها مکان محفوظ که در اینجا نشسته با
 دشمن جنگ کنند بچربی آنرا قلعه و بفارسی در زبانی فارسی گویند و نیز چیزی است از آلات جنگ
 که از چوبها سازند و مردم اندر زین نشینند و آنرا درین قلعه افکنند و آنها در جوف آن نشسته
 زنند بچربی آنرا دبابه و در آنجا گویند * کز و زما * معروف بچربی آنرا و در بفتح و او و سکون با و
 فتح دال ممل و تا در آخر و هوه بضم با و او می رسد و مفتوح و تا در آخر و غار و غار گویند و بفارسی
 گو و مغاک و کو دال گویند * کز و زما * قلعه کوچک بچربی قلعه تصغیر و بفارسی قلعه گویند * کز و زما
 زیور و غیر آنرا ساختن بچربی آنرا شوع بفتح صا و ممل و سکون و او و غین معجم در آخر و بفارسی زمری
 کردن و پیشه آنرا بچربی حیانه بر وزن کاتبه و بفارسی زمری گویند و نیز کز و زما بمعنی هموار کردن خشت
 را به پیشه معاری بچربی تحت بفتح نون و سکون حار ممل و تا رفوقانی در آخر تحت اللین بالتحته از باب
 ضرب فعل از آن بفارسی خشت را تراشیدن و پیر استن * کز و زما * بفتح اول و سکون دوم مخلوط
 التلظظ بها و تحتانی با الف نوعی از نیر که کوچک بچربی آنرا شخ بفتح شین معجم و سکون را رمل و حار مجهول
 در آخر گویند شروخ بالضم جمع آن و بفارسی نایج بجمع فارسی خارج می گویند و اساس البلاغه است
 خز و جونی اندر نیم شروخ جمع الشرخ دهبو بالفارسیه نایج و کز و زما بفتح اول و دوم مخلوط التلظظ بها
 و تحتانی می رسد با الف بمعنی مغاک کلان بچربی آنرا غار گویند * کز و زما * بیکری که دختران نابالغ از

حاجه پاره با ساحت آن ماری کسد یعنی آرائشات مایه موهن و موهن مالف و تا در آخر و لغو لغو
 لام و سکون من مملو و فتح مایه موهن و تا در آخر گوید و لغو لغو آرائشات یعنی لام و سکون مایه موهن و تا
 و تا در آخر و لغو لغو گوید و لغو لغو آرائشات یعنی لام و سکون مایه موهن و تا در آخر و لغو لغو
 حالتش * هر اسان مردم دین رعایتش *

باب کاف فارسی با زای محجم

گزگن * یعنی هر چه بدین تعبیر و الله کسد یعنی نوشیدن مایه کاف بسته و مایه و اما لغو لغو
 لغت فارسی است در اردوی هندی متصل کلیم گوید * شعر * کرک هر در مایه موهن و لغو لغو
 دل بر آتش حصن این قد کاف جی است * یعنی نقل لغو لغو و سکون قاف و لام در آخر گوید
 در قافوس است النقل نقل * علی السرب و قد نفیم او فیه خطا و در مقامات دینی است فقال احدا علی
 و السرب و قال آخر علی السرب و النقل * گزنی * نوعی او جاد و دست و کم بها نوسه آید اگر اس
 کسر کاف و سکون را مملو و مایه موهن مالف و سکون مملو در آخر و لغو لغو مالف مایه موهن گوید *
 گزگن گزنا * یعنی اول سکون دوم و فتح کاف فارسی و سکون مایه موهن و لغو لغو کاف عربی و
 سکون را مملو و مالف رسین معنی حساب مائش کردن یعنی فتح و فتح دال معجم و سکون را
 مملو و مالف در آخر گوید و لغو لغو مالف موهن گوید * شعر * مایه موهن مالف موهن مالف موهن
 که توان کرد با خطاب بحیل کر مر *

باب کاف فارسی کاف فارسی

گزنی * یعنی اول سکون دوم و کسر مایه موهن و سکون بخانی معروف بران مردم قصصات و دیگر
 که در مایه کسد یعنی آرائشات معجم در مایه موهن و تا در آخر و لغو لغو مایه موهن مالف موهن
 کتاب معجم آن و فتح لغو لغو مایه موهن مستند در آخر گوید احاب مالف و فتح و فتح موهن
 و احاب موهن کتاب معجم آن و لغو لغو مالف موهن گوید و کویک را یعنی موهن معجم موهن
 در مایه موهن و تا در آخر گوید و لغو لغو موهن * کل * حری که از سر فصله سر و این لغت فاک

در اردوی هندی مستعمل سنج کاشی گوید * شعشع * که چرد در چمن خلق تو ز نبوس * عجب
 که ز کل شمع بگیرند کلاب * یعنی آنرا قراطع بنم قاف در ارمه با الف و فتح خارمه و تاد را آخر گویند
 فی الاساس و اقطع قراطع البسراج ما یقطع من الفه اذ اعشی و نیز کل بمعنی داغی که بر عضو نهند یعنی
 آنرا که گویند بفتح کاف و تحتانی مشدود و زیادت تاد در دوم و داغی که مابین دبال چشم و گوش نهند
 یعنی آنرا صنداع بنم صاد مهمل و دال مهمل با الف و غین معجمه در آخر گویند * کلاب * بمعنی کلوی آن
 معنوی است معروف به عربی آنرا خلق و مخلوق بالضم و خنجره گویند صاحب قاموس و صحاح این
 لغات را بیکدیگر تفسیر کرده اند پس معلوم شد که همه یک معنی است و ابو الطی در مذهب گوید مخلوق
 مجرای نفس و مری مجرای طعام و آن زیر مخلوق است و نفیسی گوید خلق عضوی است مشتق بر فضا
 که در آن مجرای طعام و نفس است و طبری گوید که خلق عبارت است از جمیع خنجره و مخلوق و مری و
 عضلاتی که در آن اند پس شامل است لوزتین و اصول سان و عضلات را که منفرع اند از خارج
 و اصول هر دو گوش را از داخل و خارج و قرشی گوید که لفظ مخلوق نزد اطبا محمول می شود بر قصه
 در همه قصه ریه و خنجره چرا که خنجره سر نای ریه است پس در این صورت از جمله دست و کلاب بفتح اول
 و دوم مشدود با الف ظنی که پیشه در آن بهای اجناس را که پست آید در آن کنند بفارسی آنرا داخل
 گویند و حید در صفت مخزنه صفا بان گوید * بیت * از داغ نو و کهن دل لیش * بر کشت چو داخل
 آن جاکیش * کلاب * بالضم لغت فارسی است در اردوی هندی محلی کل سرخ مستعمل
 به عربی آنرا خنجره بفتح حاء مهمل و سکون و او و فتح جم و میم و تاد را آخر گویند و تخم بحد ف تاجم آن و
 نو و بفتح داو و سکون را و مهمل و دال مهمل در آخر گویند و بفارسی کل سرخ و کل آخر و کل آخر و کل کلاب
 باضافت گویند سعدی گوید * بیت * کل سرخش چو عارض خوبان * سنبلسن همچو زلف محبوبان
 جمال الدین سلمان گوید * بیت * باد صبا بوی تو در باغ رفته است * بس خوردها که بر گل اهر
 گرفته است * خواج حافظ گوید * بیت * شگفته شد گل چرا و گشت بلبل مست * صلاهی بهر خوشی
 ای عاشقان باده برست * طغر گوید * بیت * ز خوشی جمال تنی چون گل کلاب شد است *

شائق از حدیث کل کتاب شد است * ویر کلاسی مرق کسرم و بیجی دغاری سیدی برود
 مستحق است یعنی آرد از آرد و ماورد گوید * کلاب پاش * طلق کرد از کلاب کرده مردم
 یا شد یعنی آرد از آرد است معنی را اول و شش مجر است و الم و شش مجر دوم معنی و قاندر آرد و شش
 کسرم و معنی را اول و شش مجر است و ماورد گوید و دغاری کلاب ل عد الواسع حلی گوید * شعر
 ردی حق جو کل و آب تاؤ و مال است * و اشک دین می چون کلاب در دارد * کلاب چیر
 کلاب رکسی یا شد یعنی شش گوید شش علیه الما و در فعل ارا و دغاری کلاب و
 افاسد و اداعت و یا شید و اسم شیدی گوید * بیت * کل شود مباحتم مردم دیا کلاب
 کی بهوش آید مر بر صورت دیا کلاب * طاب المی گوید * شعر * نوی مره می آید این
 قطره حوام * بر پیرم اسان که کلابی را از بریت * تا عی گوید * شعر * ز طوف مشد
 آسفته میرد بیل * مکه ام لی اوم در کس کلاب است * کلاب نکالنا * کلاب از کل
 بر آمدن معنی اقطیر بر درن فعل گوید قطره و کلاب بفعیل فعل از ان دغاری کلاب شد
 در کس و شدن صاف گوید * شعر * رکبه عاقبت کار کل و ما و بختیم * رکب کلاب شیم
 کل از کلاب گرفتیم * هم کو گوید * شعر * و حسن شوم نسی متویدین خشک * کلی که برود
 از بیت از کلاب کبیر * و از هر دی در صبا بهرات گوید * بیت * توان مستدن نگرین
 نو * ارمایه کل کلاب بیکو * کلابی * مستبد و کوئی که کلاب و کلاب و ما مد آن در آن کسد
 صانع گوید * بیت * کی ساز با دة کلاب حدان بیکو * بیک کلابی مجلس بار الکستان بیکو * چنان
 بهادرم گوید که را بل ارا سید شد که به معنی بخاوه مردم ارا من مست بر سید است
 و شعر از ارا سید آمد و در ارا کلاب اعتان گوید مالی در شیر حسرت گوید و
 دایم تک حوام کل ادم * و سوراخ کل اعتان می آسام * استی ویر کلابی معنی سرج بیکو
 یعنی آرد از دغاری چهره همزه محالی رسیدن در لفظه در رسم خط سلیم گوید * بیت *
 از شوق تو چون در دل کل می شود * مستمع از جوت مسو حق سکوت * از کس کل و شود دائم

چون کل * آینه لباس چهره می پوشد * و جامه نیم سرخ را بعرابی مژده بغیم میم و او در مملو
 شده و دال مملو در آخر گویند صاحب بهار عجم گوید کلایی بمعنی چهره یعنی سرخ نیز یک شتمل ایران است
 افروزه مسیحا که از فضلای ایران است گوید * شعر * از تربیت آب جیات کل بدیش * فردست که
 آن سبب فتن کشنده کلایی * مفید طبعی گوید * بیت کلی چو روی عرفا که اد کلایی نیست * باز جواب اصل
 او شربانی نیست * ارادت خان و الفخ گوید * شعر * بهر رنگی که باشد آب ز کس رنگ مگیرد * بیاد
 چشم مستی بر خشم اشک کلایی را * و برین نقد بر ایراد بر شعر میرزا محمد حسین مخلص که کلایی را بمعنی رنگ گوید
 آورده بچاست ناشی از قلت تتبع و آن این است * شعر * بدل پیچیده رنگین سخی بر سر سبز مضمونی *
 مگر بیت آن صنم امر درد ستار کلایی را * و کلایی نیز نام شهرینی است که اکثر برک کل در آن اندازند
 بدین معنی فارسی ساخته اهل هند است * کلا نظر نا * گرفته شدن کلو و بند شدن آواز بعرابی مجذوبه
 بغیم بار موحده و حار مملو سکون و او در فتح حار مملو دوم و تا در آخر و فصل لغت صادق مملو و
 سکون حار مملو و لام در آخر گویند فتح و فصل از باب سبع و الفخ و فصل از باب افعال فعل از ان بفارسی
 کلو گرفتن و حلق افتادن * شعر * اشب بهای ناله شقای بکام دل * نالیده آنچنان که کلو
 جز گرفت * امیر خسرو گوید * بیت * بر سر هر خار که بلبل گذشت * حلق و می افتاد و خراشید
 گشت * کلا مگر نا * کلو کسی گرفتن و نیز تنگ کردن کسی را بعرابی اخذ الکر در لغت نیم و سکون
 رای مجر و دال و راو معلتین و دال مملو دوم در آخر در ساس است اخذ بجز در ده اذاضیق کما یقال
 اخذ بمخفیه و نیز بمعنی گرفتن چیز ز محنت کلو را همچو بازو بعرابی اخذ الحلق و بفارسی کلو گرفتن بمعنی اطعمه بر زبان نهادن
 گویند * بسر تا قدم در روم مرمو * چون آن بر خیم گیر کلو * کلا کرنا * برداشتن دایه کام
 که در ک را بعرابی دغ بفتح دال مملو و سکون غین مع و را مملو گویند دغ البقی از باب فتح فعل از ان در
 نهایی است الدغ غیر الحلق بالاضیع و ذلک ان البقی تاخذها العذرة و هی مخرج یخرج فی الحلق من الدم
 فتخرج الکره و تصبها فتدفع بها ذلک الموضع و یکسبه بفارسی بنا گوش کردن و کام برداشتن و کام بر گرفتن
 گویند * کلا کهو طشا * کلو کسی را فشردن بعرابی خنق بفتح خاء مع و کسرون و قات در آخر گویند

حقه رباب لغز و رباب تغیل فعل ارباب فارسی صد کردن و شکب گفته کردن و کلون کردن *
 کلنا که پیش * بمعنی کاس فارسی مخلوط التلظ بها و سکون تا بهندی یون مالف سرده سدن کلون
 حرفی از حقیق کای و معجزه یون و قاف سدن افتعال و از حقیق برودن العال گویند و فارسی کلون سرده
 کلانا * محض گوشت و تره و امثال آنرا می گویم شود و قوت محض سود یعنی از صبح یون و بعد از ظهر
 و حرم دما حر گویند انجم و قمره ارباب افعال فعل ارباب و اگر می تیرد که گوشت ارباب سوزان جدا شود
 یعنی آرا هر ارباب با سکون مار مله و همزه در آخر و تیر که برودن افعال و تیر که برودن فعل که بیدر
 صبح است هر آنست که دیر آنکه دیر آنکه تیر که ادا احدث العاقه قمره آخری سقط علی العظیم و اولم هر
 و سر کلنا معنی که احسن سیم و طلا و حر آرا تانس یعنی شکست صبح پس مله و سکون مار مله و حقیق
 دما حر و اداء بدل محض و مار مله و دما حر برودن افعال و مذوب برودن فعل گویند و صبح است
 شکست العقیقه و غیره استسکما استسکا و دشما و العقه شکست و سر کلنا معنی لاغر کردن بیماری و
 اوده و حر آن یعنی اداء به معنی مستعمل است گویند اداء المرق و التیم و التیم تعجبی که است اول و ارباب
 و اوده در فارسی هم که حق به معنی مستعمل است ساعی گوید * سحر * عشق حان که است
 که موران ترتم * معصوی با فند که ماحر در و بر * کلینا * صبح اول سکون دوم و فتح مار مله
 مخلوط التلظ بها و ارباب مادی مالف معنی هر دو که است یعنی صبح و اول صبح و بعد از ظهر و سکون و سکون و سکون
 معنی مالف یون دما حر و صبحا غان و صبحا غان و صبحا غان سکون صبحا غان و مالف در و مالف در و مالف در
 یون دما حر گویند * کل یوننا * امری عریب ظهور آمدن فارسی کل شکستن * متحر * صبح
 یک کل شکست که امر در چس * کلنا صبحای نیمه پس مار کرده اند * کل یوننا * یون از مالف حر
 که شکل کج سازد و دقت دارد کنند و بر حار که در یعنی آرا مله کسر هم و فتح حار
 و دال مله سدد و دما حر گویند و فارسی کرنا تانس که دمالین گویند میر می شرای گویند * صبح *
 از حد است که مراد ادا آرتس * بی آسائش دل کرد مالتس * حال آرزو گوید * سحر * دارد
 آرام دل بر در حوص * مله دماغ کرد مالتس است * کلینا * سکون دوم و کسر تا بهندی

تختانی معروف رسیده کرسی که در کوشت بدن افتد عبری آنرا غده بنیم غین معجزه و فتح دال معلوم
 شده و نامدار آخر و غده بنیم غین معجزه و فتح دال معلوم اول و دوم و نامدار آخر و بغارسی غنه بنیم
 سیم و غین معجزه گویند و غده که از مالیدن دست بچند عبری آنرا سلسله یکسر سیم معلوم و سکون لام
 و فتح عین معلوم و نامدار آخر گویند و در نهایت است السلسله غده تظهر من الجبله والهم اذ اغترت بالیه حرک
 و کلکی نیز کرسی که در اعضای بنده گاه مردم بسبب درد عضو دیگر پیدا آید عبری آنرا نیز غین گویند
 و بغارسی باغره یا موصع بالف و فتح غین معجزه و نامدار آخر و کل بنیم کاف و فتح لام و
 نون در آخر گویند * کل خور * بفتح اول و سکون دوم و ضم فار معجزه و سکون و او و مجهول و در اصل در
 رسی حلقه دار که در گردن مستوران بنده عبری آنرا ریفه رباق بر وزن کتاب برین کسر را بفتح
 یا موصع و آرباق بر وزن اصحاب جمع آن در صحاح است الربق بالفتح مصدر و قولک بفت التبحر
 ریفه و ریفه اذا جعلت راسه فی الریفه * کل خیر * کلی است معروف عبری آنرا خیری
 بفتح خاء معجزه و سکون تختانی و کسر را معلوم و تختانی مشد و منشور بفتح سیم و سکون نون و ضم ناء
 مشد و سکون و او و در اصل معلوم و بغارسی کل خیری و خیر گویند کرم و خشک است در اول *
 کل داودی * نوعی از کل است در هندوستان نرد و سفید هم می باشد سراج الدین علیان
 آرزو گوید * شعر * چون کل داودی اینجا در خزان باشد بیمار * از فرب آسمان هر کس که
 غافل نماند * کل دشمه * بنیم اول لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل معنی شاهان
 کل که آنرا با هم بسته در دست دارند و یا کلهارا با هم بنده عبری آنرا مشقر بنیم و سکون نشین
 معجزه و ضم قاف گویند مشاقر جمع آن * کل دهم * بالضم پرنه است مشهور عبری آنرا کل
 و لغت و جمیل و غنایب گویند و بغارسی مرغ چین و مرغ سحر و مرغ بستان و مرغ بهار و مرغ
 گلشن و زنده خوان برای فارسی و زنده لان و زنده اف گویند * کل شبو * لغت فارسی
 است در اردوی هندی مستعمل و آن کلی است که شبها بود و سپید حسن خالص گوید * بیت * است
 در شام نمودی در آن کیسورا * شب چو شد عطر شود بمشک کبش بورا * کل غده * بالضم

مرکی است کار شکر و رک کل سار و دآن لب فارسی است در اردوی هندی مستعمل و سیری آن گشته
است و جید گوید * شتر * دی باطن کرم احوال صفت خود را * ار لعل مار و مود و گنده آفتابی گشته
مستحسن و هم در پنج لام گوید و آن شعر کل انگس است و در ثانی آلوده بر گوید و فارسی کل سکر
کل گزنا * چراغ را خاموش کردن لغوی لطف و فارسی چراغ گشتن و کل کردن و تحصیل آن
در چراغ کل گزنا گشت * کل کوز * صاحب بستی گوید کل سیر است که آنرا کل شکر
هم گوید و هندی سستی خوانند امیر حسرو گوید * شعر * در کل کوزه که ناما دارد کوزه کرده * یا سستی
و من هر حد دندان کرده * صاحب بهانم گوید که اکثر به کما معنی کل سیر گفته اند و مسندی
شعر امیر حسرو * شعر * کون خالی سایه کوزه در من چون کل کوزه * در ششم ستاره در مرکز کوزه
در سیم * لیکن داستان در دم ایران دین سعد و بعضی از اطباء این بران دین دیا در کل سیر
هم کل کوزه را گوید و بعضی سترن خوانند و کلفه آما بهتر از کلفه کل سیر دانند * کل گشت
کلی است یا به کلاه خروس لغوی آنرا عرق الیک لغوی بن میده و سگون در میده و عاده آما در میده
سوی دیک و فارسی تاج خروس و سان او گوید و بر دو شک است در اول * کل گشت
تسمی و سیری است که شکر در جبر آن دگم کرده بر من می کنند و مجا و در حال عرق آنرا
لقیات القاصی و لقیات الطراف تصعیر خوانند * کل گشت * بالضم لغت فارسی است در اردوی هندی
مستعمل و فارسی کل شمع و چراغ اران گوید و قول گوید * شعر * خاکساران را عیاض حاج
هر انی آمد * مستعدان کل که آمدند کل گشت * کل لاله * کلی است سحر که میان آن
نقطه سیاه باشد و آنرا لاله نعلان هم خوانند و آن معنی نوع است لاله هوای لاله گوئی آلوده و در لاله
لاله و سور و آلوده و لاله نعلان دایر و لاله خطائی هر گوید چنانکه در موده آورده و در و احداث ماری
مذکور است که لاله در کوستان مال با هم در یک می شود و چنانکه حکیم کبریه شمار آدمی و دو هم در
و نوعی است از لاله که نوی کل سحر می دم و آنرا لاله کل نوی حساب دادیم و همین نام شهرت یافت است
لغوی آنرا ستر شمع تن معجز و کربان در اردوی در آفر و سائق النعلان مصاف سوی نعلان اطلان

آن بر واحد و جمع هر دو آید صاحب قاموس گوید نایم شد بشقارن بسبب مشابهت بشقیه برق
و صافست آن بسوی نفعان بن متره از آن است که اوروزی بر بعضی گذشت که آنجا کلمه ای که ناگون
نگفته بود در میان آن لاله هم چهره افروخته بود از جمله کلمات لاله را خوشتر آید لب تحسین آن بگشود
زمان بنکایانی آن داد و او ادل کسی است که لاله را نکایانی کرده * کل لثیا * بمعنی ریدن
سرسیمک شمع بعر بی تقریط بر وزن تفصیل گویند قرطاس کج فعل از آن در اسامی است و قطع قراطه است
بر کل چراغ رابعی کل از چراغ گرفتن طغرا گوید * بیت * چو در زانکیرم کل از چراغ * خورد برکت
فستم خاریغ * کل میخ * بالضم لغت فارسی است در اردوی هندی استعمال آن نوعی از میخ است
است که سرش پهنی باشد کلیم گوید * شعر * بیا بد که شام منشی که از دراد * شکفته غنچه کل میخ بر
ریخ ایام * کلنا * بمعنی پخته شدن گوشت و تره و خزان بهر بنده نرم شود بعر بی آنرا الفج لغت فون وضم آن کشید
الفج اللهم از باب سبع فعل از آن در خوب نرم و پخته کرد و بهر بنده که از استخوان جدا شود بعر بی آنرا است
الفج و اضم آن و سکون را در محله و هنره در آخر و هر دو را بالضم و شهر گزارد وزن تفصیل گویند هر آله اللهم از باب
سمع و شهر اللهم از باب تفعل فعل از آن و نیز لا غشودن از بیماری داند و بعر بی ذوب ذاب و جبهه از
باب نصر لا غشده جسم او * کلنا * بالضم لغت فارسی است در اردوی هندی استعمال معنی کل گشت
کلنا که آن نوعی از انار است یا رخی آرد و کل می آرد و جانا کلنا را بر درخت کلنا هم اطلاق کنند
بعر بی آنرا منقذ فیه و ظاهر معجزه شود گویند * کلمه * بالکسرت فارسی است در اردوی هندی استعمال
ترجمه شکوی بفتح شین معجزه سکون کاف و او بالفت مقصوده در آخر در صحاح است شکوت فلانا
اشکوه شکوا و شکایه و شکیه اذا اضرحت عنه بسوء فکد و الاسم الشکوی * کلکری * بانوریت نام
موش میوه های درختان میخورد و بر پیشش خطهای سیاه بود بعر بی در محاوره حال آنرا فارة التمر و فارة
الفعل گویند و بفارسی موشک پزان و موش خرمک گویند و یکی کاشی کلکری را در شعر خود آورده شاید
که فارسی باشد یا لفظ هندی را آورده و آن این است * بیت * هر چه افتد بدست آن طرار * بدو شر
خورد کلکری دار * کلکری * مقدم کشتی بعر بی قید و تم التیقینه مضاف بسوی سفینه و حذف گویند

کلی * آتایست که آن دو سنگران سبیر را حلا دهد معنی ارا به و سس کسریم و سکون دال و دلام
نسخ واد و سس حلا و آخر و معقله کسریم و سکون صاد و معقله و نسخ قاف و دلام و ناد را حرکت میدو
نفا می مداع کسر را تازی و سکون رای مخیر و دال حلا مال و دین مخیر و آخر کو مید و سیر کفی معنی
جوب کو چکی که آن کودکان اری کسد معنی آرا قله و مع قاف و فتح لام و کاید آخر کو مید قلات ماکر
جمع آن قتلون کسر قاف یحیی قلا الفکار و اب نفر و قلا الفکار فعل انزا و کفی نصیح ادا و کسر دوم
صف و سکون محانی محصف معنی کوچ پس اگر مستوی و در ارا مانند معنی آرا راق و مع زای مخیر و
تاف مال و قاف و دم و کسر کو مید رها و مع رای مخیر و قاف و متد و مال و دین و ابر و نصیح الف و کسر
رای مخیر و قاف و متد و مادا و جمع آن و سک کسر سس حلا و کاف و متد و ناد را آخر کو مید و سک کسر
سین حلا و فتح کاف جمع آن و اگر کو حاک و تمک مانند معنی آرا مطرب و مع کسریم و سکون طاب حلا
و نسخ و ابر حلا و ابر و مع در آخر و منظره ریادت تا کو مید در مایه است المظرة واحد المظار و معنی
طریق و معارج معنی الی الطرق الیکبار و معنی الی الطرق القیسة المتفرقة امتی و معاری تسکای کو مید * کلی برنا
جیری لی و صا و کردن کسی احاد و معنی التعلق فی العنق کو مید فعلن فی معنی ارا ماب فعل فعل ارا
و معاری و کردن احاد و معانی کوید * شعر * بیست امر و کسی قابل و مخیر حو * آخر پس
و کردن مایه افتد * کلی تا یک بهر نا * و بر کردن طرف و اما حلا معنی تخلیق مایه حلا و دلام و قاف
و درین فعل کوید حلق الانا ارا ماب تعلیل و بر کردن طرف و اما حلا * کلی و دند * و دجوب یکی در
و یکی کو حاک که آن کودکان اری کسد و در ارا بر سر کو حاک و مد تا محمد معنی کو حاک و قله و مع قاف
و فتح لام و ناد را آخر کو مید قلات ماکر و قتلون کسر قاف و مع آن جمع آن و در ارا معنی و کلی کسر
سیم و سکون قاف و دلام با هم و مقصوده و قال لغاف کوید در صح است الحال الحسة التي تضر بها
الغدة و معاری کو حاک و دود و دود و دود و دود کوید و معنی کو حاک و مایه سار و معنی و در ارا
حده و مع کسریم و معنی حاد و در محاد و حال همین مستعمل است و در ارا یک هم کوید قلا المعنی فالغدة
فعل ارا * کلی لکاما * و در ارا کردن جیری کسی اری التعلق فی العنق و معنی ارا ماب تعلیل

فصل از ان در این در محاوره حال متصل است و بفارسی برگردن نهادن و بستن و افکندن و برگردن
 بستن مناسب گوید * شعر * میکند از نون خود شش برین دمان بیش اش * هر که چون فراد کار عشق
 برگردن نهاد * سلیم گوید * ساقیان شیرینی که بچامانند زنناک * خوب کردند که برگردن بدنا بستند *
 ظهوری گوید * شعر * علامه اگر چه فراموشش کرده * صد معذرت بکردن نیسان در اقلیم * کلی لکنا
 بمعنی کلی پڑنا و آن مذکور شد و نیز کلی لکنا دست در کردن یکدیگر آوردن بفری معانقه بین مطر و نون
 کاف بر وزن مفاعله و عناق بر وزن کتاب گویند عانقه از باب مفاعله فعل از ان * کل سونا *
 ناموشش شدن چو آن بفری انظار بکسب همزه و سکون نون و کسر طاء ممل و فاء الف ممل و ده گویند
 انفعلی السراج از باب انفعال فعل از ان بفارسی کل شدن هم گویند اسلام خان و الا گوید * بیت *
 درین دادرگاه ظلمت نشان * شد از باد شمشیر کل شمع جان

باب کاف فارسی با نون

کنا * بفتح اول و دوم شد و بالف فی که از ان شکر سازند بفری انرا نصب بکسر و بفارسی نالی نون
 و بکسر لام و نیشکر گویند کرم و تراست در درجه اولی و بکسر اول معنی شمار کردن بفری عده بفتح عین
 و دال ممل شد و حسب بفتح حاء ممل و سکون سین ممل و بار موصوف در آخر و حسب بر وزن کتاب
 و حسابان بالف و حسب بر وزن کتابه گویند * کناه * بالف و لغت فارسی است در اردوی هندی
 استعمال کاری که سبب آن سختی کفر شود بفری جرم بضم جیم و ذنب بفتح ذال معجزه و سکون نون و بار موصوف
 در آخر و جیم بر وزن کریمه بکسر همزه و سکون نون و شکره و میم در آخر و حرج بفتح حاء ممل و در آخر و جیم در آخر
 و بجایه بکسر جیم و نون بالف و فتح تخانی و تا در آخر گویند و جیم در آخر و جیم در آخر و جیم در آخر
 گویند در اساس است جری نفسه جریره و کثرت جرائیم و جرائیم * کناه * کناه نا کرده بر کسی
 ثابت کردن بفری تخمی بضم و نون شد و تخانی در آخر و تخیم در آخر و تخیم و ذنب بفتح ذال معجزه
 نون و بار موصوف بر وزن تفعل گویند تخمی علیه و تخیم علیه از باب تفعل فعل از ان بفارسی کناه
 نهادن و کناه بستن و افکندن میسر مغزی گویند شمر * جای خویش اندر ملای اول سکین من *

دی که کرد و که در چشم روشن من هاید * تالی نگو که بد * شعر * حوس میگوید رنج سم مار بلام * می
بر سوره حوس که است * کلیم گوید * شعر * ره که بینش مای خود می * که رخت و در ریش
انکس * کناه کرنا * کناه کردن معنی جای که رسم و لون الف و فتح بخانی و ناسا حرد و حرمه
رودن کریمه گوید معنی الذات نمید و حرم ملایم و آیتهم از باب ضرب فعل ان * کناه کار * لغت فار
است در اردوی هندی مستعمل کسی که کناه کرده باشد معنی آنرا حرم نعم میم و کسر را ملایم و حرم رود
کریم و مختیم رودن مقتضی و آخرم رودن ماعل و اتم رودن کریم گوید و لغاری و کار لغت مودنای
مدنی مخمیر گوید * کناه کار بهونا * در حرم شدن معنی آن حرام حکیم و را ملایم و میم رودن آن
و چهارم رودن افعال و حرم رودن فعل و اذنام ماعل میم و و ما و حوس رودن افعال گوید
حرم ملان از باب ضرب و آخرم و اذات از افعال و آخرم از افعال و حرم فعل ملان لغاری
که کار شدن بر کمر و بر کردن فعلی که ملان باشد معنی قائم معنی هم و سکون بهره و فتح تا و مثله و میم
در آخر گوید اتم از باب سجع و قائم از باب فعل ملان * که گیتی * کسر اول و سکون یون و کسر تاء
ووقای و سکون نخیال معروف معنی شمار معنی غلظ و عقیده رودن امیر و حساب رودن کناه گوید
کتابی * که یک موی سرش لب نیازی انده باشد معنی آنرا اقترع معنی بهره و سکون قاف و فتح را ملایم
و من ملایم در آخر گوید و لغاری کل لغت کاف تازی و کل لغت کاف تازی و هم فارسی گوید و لغت
فعلی گوید کسی که موی سرش از هر دو جانب منافی بجهت باشد آنرا اقترع معنی بهره و سکون لون و
فتح را می محمد و من ملایم در آخر گوید و اگر اندکی زیاده از آن ریخته باشد آنرا اقترع معنی بهره و سکون
جیم و فتح لام و داء ملایم در آخر گوید و اگر تا به موی سرش ریخته باشد آنرا اقترع معنی بهره و سکون جیم و
لام ماعل و اقترع معنی بهره و سکون جیم و فتح لام و داء در آخر گوید و اگر به سر هم رانده ریخته باشد آنرا
اقترع معنی بهره و سکون صاد ملایم و فتح لام و قیس ملایم در آخر گوید و اگر به موی سرش ریخته باشد آنرا
اقترع معنی بهره و داء ملایم و صاد ملایم و گوید و فوق ماعل و فتح آن است که صلح عبارت است از
ریخته شدن موی سر بخلاف فتح که عبارت است از رختن موی سید * گنجی * رنی که موی هر تن است

رفت باشند بربی از آن فرما بکاف و دین مصلحتین بر وزن حم را گویند * کند * بفتح اول و سکون
 دوم در ال مملک یعنی بر روی لغت فارسی است در اردوی هندی ستمل باز تو افق لسانین است بربی
 بفتح نون و سکون تا رفوقانی و نون در آخر گویند * کند * آنند * تخم مرغ که فاسد شده باشد
 در هر آب کشته بربی از آن بینه نذره بفتح میم و کسر ذال معبر و فتح راء ممل و تا در آخر و مارت میم در اول و تا
 بر وزن فاعله و مخرجه بضم میم و فتح غین معبر و سکون راء ممل و کسر قاف و فتح لام و تا در آخر
 گویند و باری کنده و فتح بفتح لام و سکون غین معبر و فتح بفتح بقاء نذره بینه و مخرجه از
 باب سمع و غرقت از باب و حرج فعل از آن * کند * تا * بالفتح لغت فارسی است در اردوی هندی
 ستمل و آن سبزی است معروف بربی از آن گراث بضم کاف و راء ممل و شد و بالالف و تا در آخر گویند
 و باری نذره بفتح زای معبر و ضم بار تا زای نیز گویند کرم است در اول و خشک است در دوم * کند * نعل
 لغت فارسی است در اردوی هندی ستمل بربی از آن بینه بضم میم و کسر صاد ممل و نون مشد در آخر گویند
 فی العالموس البینه و ذوالایطه کالضمان و ضم نزار و الضمان * کند * پنهار * بارانی که در ایام
 سرما بارد بربی آن باران را ششی بفتح شین معبر و کسر تا رفوقانی و نختانی مشد و ششوی بالتحریک گویند
 و باری باران سرما * کند * و همین * لغت فارسی است در اردوی هندی ستمل کیک و کتر
 بوی کند بربی از آن بینه بفتح همزه و سکون بار موحده و فتح خاء معبر و راء ممل و در آخر و فتح زای معبر
 و نون و خاء معبر گویند و باری بر استو کبیر یا موحده و سکون سین ممل و ضم تا رفوقانی و سکین بضم
 سین ممل و کاف تانی و سکون نون و جیم در آخر گویند معدی گوید * شعر * تشنه را دل نخواهد از لال
 گوزنه بگذشت بر دهان سکین * کند * بک * جوهری است معدنی بربی از آن کبریت بکسر کاف و سکون
 بار موحده و کسر راء ممل و سکون نختانی و تا در آخر گویند و باری کو کرد کرم و خشک است در درجه سوم *
 چنانکه این بیطار گفته و شیخ ابوعلی گوید کرم و خشک است در درجه چهارم * کند * بی * بفتح کسره
 خوشبو فروشد بربی از آن عطار تشدید گویند و باری بو فروشد و عطر فروشد * کند * بی * بفتح تانی
 است که گنیزان را دهنده بربی از آن بینه دال ممل و خا بالالف و کسر راء ممل گویند و نیز کنده ننی را گویند

که بیدار شد و لطافت دارد یعنی آراخته نصیحت فاو و حار می رسد و دامن آفریده و قدوه نصیحت قاف
 و کسر دال معجزه و صبح دارد و دامن آفریده و فارسی بیدار کند آ و رسام غام که ران و دمایا
 و سیده که چهار صد و اگر رای را از دست سار و فارسی آراسته تن گوید حسرو گوید بیت پیچیده
 بود سخن حور و بحر حور رسته سید که بیکر کند لا * نعم اول سکون دوم دفع دال مهدی و
 لام مالف شکلی که از حافظه صحنی وسطی می آید و معنی آرا داده دال و بار معنن بر دهن فاعله
 گوید * کند لی و حلقه ثار را گوید معنی تی الحی که بکسر تا دهنه سکون و تحتالی دما و معنای ششوی فارسی
 کند لی مار نا * حلقه بدن مار معنی شقوق لطاف و دهنه و دوا و داف و تنجوی طام و دوا و تحتالی
 و تخریج برادر و دما معنن و تحتالی و دوا و بر دهنه فعل شقوق الحی و تخریج و تخریج و تخریج و تخریج
 الحی و دما معنن و تحتالی و دوا و بر دهنه فعل شقوق الحی و تخریج و تخریج و تخریج و تخریج
 آرا و تدبیر بعزم میم و مجرم گوید * *

باب کاف فارسی با واو

کواه * مالف لغت فارسی است دارد وی مهدی شعل دال معجزه است معنی شاه و بزرگ
 نصیحت و بزرگ و کسر تحتالی می رسد و صحنی دامن آفریده و فارسی که کاه و کوه و کوه و کوه و کوه
 هم آه و مهدی گوید * است * ای ششوی و لغات و دما * رعایت دمای جمله کواه حافظ گوید *
 شاعر * و ام حافظ که کوه دارد * کرده اعتراف و من گویم * و ترک تا لوق تا و فانی باب
 و صحنی و سکون قاف گویند * کواه کرنا * برای اتات مدعا و خود کسی است که گوید
 معنی ششوی و صحنی و دامن آفریده و دامن آفریده و دامن آفریده و دامن آفریده و دامن آفریده
 فارسی کواه که در متن و کتب و آوردن میسر معنی گوید * شاعر * سو که در حور و حور که دامن
 و کاه * روحیت و رستگاری با کواه کرد * دال مهدی گوید * شاعر * هر که هر چه رسد دل
 مول کساست * و اح و صحنی را کرده ایم کواه * هم اردوست * شاعر * دل از طایع غم خور
 کاه و دال * کسید بر حور و دامن آفریده و دامن آفریده و دامن آفریده و دامن آفریده و دامن آفریده

مستعمل آن معروف است بعربی ششادۃ * کو اینی و تینا * ادا می شهادت کردن بستر
 ششادۃ بروزن کر امته گویند ششادۃ بکذا و ششادۃ بکذا از باب سماع فعل از آن بنا می گویند
 کو بتر * بضم اول و سکون دوم مجهول و فتح بار تازی در اصل در آخر پلیدی کا و را گویند بعربی خنی
 بکسر فار مجر و سکون ثانی مثلثه و تحانی در آخر کویند آثار بالفتح جمع آن و بفارسی سر کین کا و *
 کو بتر کرنا * پلیدی کردن کا و بعربی خنی بفتح خا و مجر و سکون ثانی مثلثه گویند خنی البقر از باب ضرب
 فعل از آن و بفارسی سر کین کردن * کو تهمین * بضم اول و سکون دوم مجهول و فتح بار فارسی
 مخلوط التلظظ بها و سکون نون چیزی باشد که از ریسمان بافتند و کشتبانان و کلمه بانان بان
 سنگ اندازند بعربی آنرا قذات بقاف و ذال مجر و فار و وزن شداد و قذافه زیادت تا گویند
 بفارسی آنرا دست سنگ و دستا سنگ و طلائح بفتح طاء و فلاخن و تلخیم بفتح بار فارسی و سکون لام
 و پلیمان گویند موی الدین گوید * شعره * کلمه بانان او نهند از قدر * مهر و مهر را چون سنگ و تلخیم
 کو ط * بضم اول و سکون دوم مجهول و تار بندی در آخر بمعنی مهره نزد بعربی آنرا نفس بفتح فاء
 و صاد و مهله مشدد در آخر گویند قصوس بالضم جمع آن * کو ط مارنا * مهره نزد و از دن بجر
 ضرب النفس و فارسی است کردن و وزن کوبین یعنی در تعریف معشوق نزد باز گوید * شعره * تنها بانه که
 خادم پست او * لت یکند چو مهره من و بفارسی حسن بیک گوید * شعره * مانند مهره زده ام دست بوزر کا
 زده وصال تو ببردن نشانه است * کو ط قرنا * مفرد و شدن مهره نزد و بفارسی است خوردن
 غفر گوید * شعره * لت خورده ز خال سپیش مهره کردن * نقش مهر و خورشید درین پرده چه باشد *
 کو و ا * بضم اول و سکون دوم معروف مغز هر چیزی را گویند بعربی لت بضم لام و بار موصی مشدد
 در آخر و مغز خوامین را قلوب بضم قاف و سکون لام و بار موصی در آخر گویند و مغز حفظ را در پرده زرد
 را که میان دانه های آنرا باشد بعربی آنرا تخم بفتح تخم و سکون حاء مهله و نیم در آخر گویند و مغز استخوان را
 بعربی تخم بضم میم و خا و مجر مشدد و یعنی بکسر نون و سکون قاف و تحانی در آخر گویند * کو و نا * بضم
 اول و سکون دوم مجهول و دال مهله و وزن بالالف سوزن و مانند آنرا در چیزی زدن تا سوراخها شود و بعر

[illegible]

خشک لعن حاد کسین بهشت دکان در آخر کوید مرد و خشک است در درخت اولی و میر حار کسین
 را کوید که در صورت آن آبرس سار و معدی پای فک و میدان حک برید و نایای ماده و هم پیش
 حسه شود و عربی آنرا خشک کوید و حار سیان هم استعمال کرده اند صاحب و ربک رستیدی کوید
 که چون حار و سرد و فاری باشد یا سرد و دل که خشک کوید و نظامی کوید جوع * خشک و رک و رکاه کین
 ریختند * کویم که این توجه بی است لعن علی است یعنی ارنا و اطفال آنرا خوب کرده یا و مع حوائج
 اند و در فاری بعضی حادی که آنرا آبرس سار و در راه لشکر و شش اند و در فاری آنرا شش لعن می
 مطرد و کسرام کوید و دوسی کوید جوع * سیان لعن میدان درون ریختند * گوگل * نعیم اول و
 سکون نعیم معروف و فتح کاف فاری و دلام در آخر فتح در جی است نامد کند و انواع آن بسیار است
 لعنی آنرا نقل نعیم میم و سکون قاف و دلام در آخر کوید صاحب الفاظ الادویه گفته آنچه پنج دمان
 سرخی است آنرا نقل آنرا رقی کوید و آنچه مائل بر مدی است آنرا مثل السیر و کوید و آنچه بر یک مایل
 است آنرا نقل آنرا کوید گرم است در درخت اولی و خشک است در آخر نعیم * گول * هر چه در دما
 کوید لعنی نعیم نعیم ممد و او است و در شکر و در نعیم ممد و فتح دال مطرد سکون حار و در فتح و در
 و هم در آخر کوید و فاری سلطان * گول * جیری مدد که در قوب کرده سرد و در لعنی آنرا نعیم
 الی فتح فاری گول قوب و سکون مدد کوید و در نعیم قوب است جناح قوب اندازد از دما در کوید
 گول * نعیم اول و سکون دهم معروف و در جی است مشابه آنرا لعنی آنرا در نعیم فاری
 مطرد و فتح قاف و دین مطرد و در آخر کوید و فتح نعیم و در فتح قاف و فتح آن در نعیم جیم و فتح میم
 و سکون مایه خانی در ای معمر و در آخر و جیری بالقصر کوید فاری کیر آدم * گولک * کوره شد
 که سرش بچشم کیر و در سراجی دمان حرم کسد و تمعاجیان دراه داران و مانند آن بسم در در دهم
 کیر و دمان اندازد لعنی آنرا نقل لعن حار و در سکون مایه و در دلام در آخر و فاری جولک و
 ملک و دمان کوید * گولند از * کیک قوب * سرد و لعنی آنرا و فتح فاری قوبی کوید * گول
 جیری که در صدق انداخته سر کسد لعنی آنرا نعیم ممد و دال مطرد کوید و فاری کیر و خشک

دفعه دوم درازی کردن نایبند با سی شکیسته بشین معجز بر وزن کینه گویند * کوبی مارنا * کوبی مار
انداختن بر بی در مجاوره دال زنی بفتح را مملو و سکون بهم و تحتانی در آخر گویند برق الیای است
خیزه نقیض بحر مشنه علی می بر میرد و وضع فیه بنده محشوه مغیره من بباوق الید * کون * بعنم اول
سکون دوم مجهول وزن در آخر ظنی که از پیشم و یا از ریمان باشد در آن چیز آگشته بر بی آرا عیدل
بکسر مین مملو و سکون دال مملو و لام در آخر گویند آتدال بالفتح و تعدل بالعنم جمع آن و جوال کبر جسم
و لام و بعنم جمع وضع لام گویند جوال بر وزن صحائف و جوالی و جوالیات جمع آن و غزازه کبرش
معجزه وضع را مملو دوم و تا در آخر گویند غزازه بر وزن صحائف جمع آن و در پنج بفتح و او و کسر لم و سکون
تحتانی و دفع جم و تا در آخر گویند قلیج بر وزن صیرج و دلالج بر وزن صحائف جمع آن و بغاری خرمین بعنم
خار معجزه و جوال بعنم جم گویند * کوند * سرود است بر بی آرا متعین بفتح صاد مملو و سکون بهم و مین
معجزه در آخر گویند و بالتحرک نیز آن صمغ بالعنم جمع آن و بغاری کوچ بفتح کاف تازی جم در آخر
و آید بی بفتح الف و سکون زای معجزه و کسر دال مملو و شلم کبرشین معجزه و لام و مین در آخر گویند و سکون
لام نیز آن * کوند هئا * سوی را بافتن بر بی صفر بفتح ضا و سکون فا و را مملو در آخر گویند
صفرات الراء شکر از باب ضرب فعل از آن و نیز آرد از باب شستن بر بی عن بفتح عین مملو و سکون جم و نو
در آخر گویند نجده از باب ضرب نصر و اعجبه از باب افتحال فعل از آن * کوند * بعنم اول و سکون دوم
مجهول وزن فخره دال هندی بالف جالی را گویند که در معروضه و آید برای کوه سفندان و کاوان و دیگر
همان پایان سازند بر بی آرا خطیره بفتح حار مملو و کسر ظا و معجزه و سکون تحتانی و وضع را مملو و تا در
آخر گویند و بغاری آغل و آخال بدو عنین معجزه گویند * کونکا * کسکه نطق ندارد بر بی آرا آخرین
بفتح هزه و سکون خا و معجزه و آنکه بفتح هزه و سکون با و مملو که یز و یکنیم بر وزن کریم گویند و بغاری کک لال
کوه * بعنم اول و سکون دوم مجهول * هادر آخر جانور است صحرائی و در زبان دارد بر بی نعت بفتح ضا و معجزه
و بار موصی شدند گویند اصب بفتح هزه و ضم ضا و صباب بر وزن کتاب و صبان بعنم ضا و معجزه
بار موصی شدند و بالف و وزن در آخر جمع آن و کینت آن ابو الحسن کبر حار مملو و سکون سین مملو و لام

[illegible]

[illegible]

ردان کن از او ایند بال مهر و میم بر وزن نامبر گویند و زخمی که از گوشت بگذرد و به سحاق یعنی پوست
نرسد آنرا مثلا جرم میم و فسیح نام و فوکانی و لام بالی و کسر هاء و فتح میم و داد آخرو گویند و زخمی که پوست
نمک برسد آنرا سحاق کسر سین و هاء و سکون میم و هاء و هاء بالی و قاف در آخر و فضا کسر میم و سکون
لام و هاء و بقصر الف و بعد آن و فضا کسر میم و زیادت آگویند و زخمی که استخوان پدید آید آنرا
بضم میم و سکون و او و کسر هاء و میم و فسیح و هاء و سکون و داد آخرو گویند و زخمی که استخوان را برودن کند آنرا
مستقبل بضم میم و فسیح و نون و کسر قاف شد و فسیح لام و داد آخرو گویند و قاصد سست الشیبه المکیده الشیبه
الشی شغل منها فی راس العظام و هی فتور یكون علی العظم دون اللحم و زخمی که میان دی و میان دماغ پوست نمک نام
آنرا متورم به میم بر وزن مغمره و آتمه به مزه و میم شد و فسیح و هاء و سکون و داد آخرو گویند و زخمی که بمغز رسد آنرا
و ایند بال مهر و میم و غین و میم بر وزن فاعله گویند و زخمی که استخوان را بشکافد آنرا متورم به بضم میم و فسیح
ف و کسر هاء و شد و فسیح شین و میم و داد آخرو گویند و زخمی که پوست و گوشت برود آنرا الفحیم و لام و قاف
بر وزن فاعله گویند * کما نزل * کسیکه او را زخم رسیده باشد یعنی او را مجروح بچشم بر او حار مملوین
بر وزن فاعله و جرج بر وزن فاعله و مملوین کاف و لام و میم بر وزن مملوین و کیم بر وزن کریم و بفارسی کار
خسته و زخمی و زخم خورد و گویند فغانی گوید * بیت * بر صید زخم خورد و دیدن چه فائز *
بسم شدم تیغ کشیدن چه فائز * کما نزل کرنا * کسی را خسته کردن یعنی جرح بفتح جیم و سکون یاء و مملو
و هاء و سکون در آخر و کلمه فسیح کاف و سکون لام و میم در آخر و کلمه جرج بر وزن فاعله گویند که از باب ضرب
و جرحه از باب منع و کلمه جرحه از باب تفصیل فعل از آن و بفارسی زخم زدن نیز گویند * کما نزل مهنوما *
خسته شدن یعنی جرح بفتح جیم و در او حار مملوین گویند جرج از باب سمع فعل از آن و بفارسی زخم رسیدن
و خوردن گویند * کما نزل * کشادگی میان دو انگشت باشد یعنی آنرا فوکانی و فسیح ف و سکون و او و قاف
ف و قاف در آخر و شتره اینهم گویند کشادگی میان ایهام و شتره نیز گویند کشادگی میان شتره و وسطی
را از باب بفتح را و مهر و قافان و هاء و موحده در آخر گویند و صاحب قاصد میم گوید کشادگی میان خضر و
خضر و وسطی را گویند و کشادگی میان وسطی و منفرد و غایت بفتح غین و مهر و قافان و هاء و موحده در آخر

[illegible]

سنگی بنده بر آتش بستم و از دانه نوقه قلی بالفت و سکون غریب پیدا می شد و سکون تهنائی و تهاجر و شربت
مانند بعلی بنیت بفتح میوه با سی از هشتان گویند * کثرأ * چیزی که عتی و هشته باشد بعلی از نایت
ببین مهر و سیم و قاف بردن امیر و غیره قاف و بین در ارمین بردن آن و تصور بردن مشهور و بسیار
نیک در وزن و شش بفتح خا و مجر و سکون شین می گویند * کثر الکثا * بمنی رسیدن جان شایا
نزع و در بعلی آنرا غوغا بکار این مجر و ارمین بردن در چه گویند گویا آلی است که برین آرد در بدن
میگرداند در دشتان الله تعالی کثر غازی مالم تبلغ و در حلقه کثرأ * کثرأ * بایک مسکون
مردم آن سید بعلی نیت در اساس است فلان من نیت کریم و بفارسی مانند آن دغا داده و دودمان بدو
و بار گویند * کثر اینکی خلاف * کسی که برش ثلاث سیرت پسندیده عاقله اش بود بعلی از احاطه
آبل بذر و عاقله آبل بنده گویند و بفارسی طواف و دمان و طواف مانند آن * کثر بیله جانا * بمنی خود نهاد
خانه بفارسی خادشستن شاعری گوید * شعر * خانه را ساختم برای نشت * خود نشت و مرا مسافر کرد
کهر جهنگنی * بفتح جیم غلو و التلظظ بها و سکون کاف تازی و کسوف و سکون تحائی معرو و نیکو
مکید و بجان همه بایگان کرد و بعلی آنرا کرده بر ارمین بالفت و فتح دال معرو و تاد را آخر داده و بضم را ارمین و او
بالفت و فتح دال معرو و تاد را آخر داده و برون فاعله و زکزه بفتح زای معج و سکون لام و فتح زای معج و دوم
تاد را آخر گویند و بفارسی خانه کرد و خانه بیا * کثر کا استباب * متاع خانه بعلی اثاث البیت بجر
نما مثله و قتر و بضم قاف و سکون ثار مثله و ضم را ارمین و دال معرو و آخر و قماش البیت بضم قاف
و سیم بالفت و شین معج در آخر مصاف بسوی بیت و شوار بجر کات ثلثه شین معج و واد بالفت و ارمین
در آخر گویند و بفارسی بخت خانه و کالای خانه گویند * کثر یا * طری که در آن نذر و سیم و خزان گذا
بعلی آنرا بوق و بفارسی بونه گویند و تفصیل آن در لغت گنهالی بکاف تازی گذشت * کهر لویه جانوا
که در خانه مانند اعم از چرنده و پرنده بعلی آنرا داجن بدل معرو و جیم و نون بردن فاعل گویند و داجن بفتح
دال معرو و کسر جیم سیم آن و بفارسی خاکی گویند * کثرأ * سبزی آب را گویند بعلی بجر بفتح جیم و ارمین
شد و تاد را آخر گویند بجر بفتح تاد و برون کات سیم آن و بفارسی کفر بفتح کاف تازی سکون

تختالی و فتح رای محمد میر کوید ملک حریر الله گوید * شعر * جو کرد آن کلید بر آب حوی * حاشیاء
دوست بوی * کثر دوز * آن است که مردم نام دارد و ایدن اسپان کرد مد پس بر که
استن میز ایند اسپان بنایت معهود رسد او غالب آید و حاضر قف السبق شود و نعلی آید از این
و شافق و سباق کسریس ملو گوید و آن اسپان را خیل استباق و آن ده انداد آن اسپان
را که بر به سباق انداختی نعیم میم و فتح جم و کلام متذ کوید و آبی کربس او مادر افضلی نعیم میم و فتح
ملو و کلام متذ کوید و آبی که اندان آید از افضلی نعیم میم و فتح سس ملو و کلام متذ و تختالی
دما کوید و آبی که مستی متصل آید از آبی سار و قالی و لام مردن قاضی کوید و آبی که متصل
آبی آید از افضلی کسریس و سکون را و ملو و قالی و الف و ما و ملو در آ کوید و آبی که اندان
آید از افضلی نعیم و طار و طین و فار و درن فاعل کوید و آبی که اندان آید از افضلی فتح و ملو و
کسر و مع و تختالی متذ و آ کوید و آبی که اندان آید از انوکیل نعیم میم و فتح پهره و کسریس متذ
و لام و آ کوید و آبی که اندان آید از اطمینان و طار و ملو و میم و درن امیر کوید و آرا قاشق و قاشق
و مع شس مع و در ملو و درن کا و در میر کوید و آبی که اندان آبی بس ایند اسپان آید شکست نعیم
سین ملو و فتح کاف و سکون نحمالی و تار و قالی و دما کوید و قشید کاف بر آده و آرا شکست نعیم
کا و سکون سین ملو و مع کاف و لام در آ و در و درن ر ریح و سکون و درن و در و در و در
کوید یکی از شعری عربی در ملک نظم کشیده * شعر * آنانی الخی و المعنی نعیم * مسئل و نال جبهه
تجری * ویر تا خاتم الخی و نمون * و خاکه کلام و الشکست که سری * کثر کثر ایهت * بمعنی آدر تیا
نعلی آرا فتح جم و سکون عین ملو و فتح جم دوم و سین ملو و دما در آ کوید و درن است شکست
و کلاسی نحمالی نعیم میم و آرا تسیا و می نیم آدر و این مثل مدعانی رسد که تر ساد و نعل سار و و
همین در یکی که درن دهد و احوار و عده مکه و در فارسی و آرا کوید * کثر نا * بمعنی در یکی که درن
در لغت گزینا که نت * کثر می * حیر می که ارا و اوقات سمار و در می نعیم کسید حری آرا و
مجاور و حال ساعه کوید و فارسی وقت و ساعت بطف کوید و آرا کوید * شعر * جو وقت و ساعت آن

نامت و نامم کو یک دو که یکیم حساب فقریست نهاده و ساعتی که در گذر آن است
 انفسه که گویند با مصلح این نجوم چند شصت و سه شبانه روزی را گویند و با مصلح این نجوم فارسی
 چهارم صد و شصت و سه را ساد گویند که کنس آما بی اذن کسی بخازد رامن بربی نفع نیست
 معجزه سکون میم و جیم در آخر گویند پنج نیک از باب نصر فضل از ان که کنس شکرنا بی نکر و بی انفسه
 در چیزی رامن بربی انقضاء بقا و عا و ملامت میم و روزن انقضاء گویند تقیم بر وزن نخل همین و بی انفسه
 فی الحدیث آما انشد کجور کمن النار و انتم تعقرون فیها ای تقعون فیها یعال تقم الانسان الا انظر انکم و انظر انکم
 انفسه فی من غیر زود و ثبت که کنس در آمدن در جای تنگ بربی و کنج بعزم داد و ملامت سکون داد
 و جیم در آخر گویند و معنی فرو رفتن پا در زمین نرم بربی از اسنخ بفتح سین ملامت سکون داد و عا و جیم
 آخر و پنج بر وزن نخل و عا و ملامت غین معجزه سکون داد و طار ملامت در آخر گویند ساختن تو از بی لایض
 از باب نصر و عا و فی الشیء از باب نصر ضرب فعل از ان گویند نه اعلی الخوظ فیه الاقدام ابن ربکی است که در
 میروند در ان نهاده و بکسر اول مخلوط التلفظ بها معنی شودن بربی سخی بفتح سین ملامت سکون داد و ملامت
 وقاف در آخر گویند که کنس آما کسی که گیاه برای خوردن سستوران فروشد بربی از عا و ملامت
 عین ملامت شد و بالاف داد در آخر گویند و بفارسی گیاه فروش که کنسین نشان کشیدن
 چیزی بر روی زمین بربی از ان اثر الشجب و اثر الجرج گویند که کنسینا چیزی را بر زمین کشیدن
 بربی نخب بفتح سین ملامت سکون داد و ملامت در آخر و جیم در آخر و جیم در آخر گویند
 و نیز کسی که انشان کسان بخواری اندن بربی نیز بد معنی نخب و جیم سستل است و بفارسی کشیدن گویند
 میل گوید شعر خواری بان رسیدن کبی گفتگو قریب از بزم همچو شعله برون می کشد مرا که کنسینا
 چیزی را در چیزی فرو بردن بربی ابلج بکسر مزه و سکون نخلانی دلام بالاف و جیم در آخر گویند و بطریق
 کنا به معنی با شرت استعمال می کنند چنانکه بربی هم گویند اولی متاعه فیه یعنی داخل کرد متاع خود را در
 که کنسیند بهو چنانا بکسر اول مخلوط التلفظ بها و کسر کاف فارسی دوم شد و مخلوط التلفظ بها و سکون نخلانی
 مدون کستن دم از شدت که بربی انقطاع النفس عن الکارب قال بکی حتی انقطع نفسه و فخر الفتح

[illegible]

و تخانی باشد و بسبب آن باید دست زیری که در گوش پوشند بعلی از آشفته و در خط و در خط گویند و آنرا
در دست پوشند آنرا وقت قلب و برآورد بباری و دستین و دست برین گویند و آنرا بر بازو بندند آنرا
و بی بعضی دال معلوم گویند و آنچه بر ساعد بندند آنرا نیزه بفتح جیم و کسر با موصوف و سکون تخانی و ففتح را
معلوم و تا آخر و یا ذق میا و تخانی بالف و فتح را معلوم و قاف را آخر و بباری و دستین گویند و آنچه در
گردن اندازند آنرا قاف و کسر قاف و نیمه یک سیم و سکون خا و معر و ففتح نون و قاف و تا آخر گویند
و قاف طویل که بر سینه افتد آنرا مرسله بفتح میم و سکون را معلوم و ففتح سین معلوم و لام و تا آخر گویند و آنچه
در انگشتان دست کنند آنرا خاتم گویند و آنچه در پا کنند آنرا قفل بفتح خا و معر و ففتح خا و معر و
دال معلوم و میم و تا آخر گویند خاتم بالتحرک و خاتم بر وزن کتاب جمع آن و بباری یا برین گویند
و آنچه در انگشتان پا کنند آنرا فتح بفتح فاد سکون تا و فوقانی و خا و معر در آخر و بباری انگشته پا گویند
بکذا ذکر الشالی فی کتابه حالا عرب زبوری که زمان عرب بر پیشانی بندند آنرا صده بفتح صاد معلوم و دال ط
شد و تا آخر گویند و همچنین مشاعر بفتح میم و شین معر بالف و کسر نا و معر و صاد معلوم در آخر جمع شمر
و آن مانند اشرفی باشد در سلاک کشیده بر چین بندند و حلقه که در بینی کنند آنرا زینام کسر زای حجه گویند
باق را خزام بفتح خا و معر و زاء معر بالف و میم در آخر گویند و آنچه بر عضد بندند آنرا معاصد گویند و آنچه
بر بند دست بندند آنرا شوالی شین معر گویند و آنچه بر کمر بندند آنرا الف بفتح لام و بار موصوفه شد و تا آخر
گویند و آنچه در گوش کنند آنرا شلال بفتح شین معر و لام بالف و کسر شین معر دوم و لام در آخر گویند
و آنچه بر کمر بندند آنرا نیزه بفتح با موصوفه و کسر معلوم و سکون تخانی و میم در آخر گویند و آنچه در انگشتان
کنند از حلقه های بی کلین آنرا دگر گویند و زیر پاسبان بباری اثر اشتیخا و او را معلوم شد و بالف گویند
گشتا چیزی است که در کلهای گاو و شتر آویزند و صدای از آن بر می آید بعبی آنرا جرکس بفتح جیم
در معلوم و سین معلوم در آخر و بباری درای گویند و نیز یک صد از بیست و چهارم حصه شبارینی با مصلاح
نیمین بعبی آنرا آلتا الثوریه گویند که گشتی بمعنی جرکس کوچک بعبی بفتح بضم هر دو جیم و سکون لام
اول گویند در نهایی است الفخمل الثیرس القشیر الذی یلقی فی اعماق الدواب و غیره و بباری زنگار گویند

[illegible]

وال مولد در آخر و منفصل بفتح خاء معجده و سکون مصاد و منفصل بفتح لام و تا در آخر گویند و بکار می آید
بفتح سین مولد و سکون بار و فارسی کسر را مولد و یا بمجول ساکن و غیر معجز در آخر * کنورا * خاکره و چرخ
و سرکین آمیزه و بجا زبانی گویند که در آن چرخین و فاشاک خاک اندازند معرب بهر دو معنی سباط بضم
مولد و بار مروده بالف و فتح طاء مطبوعه و تا در آخر و کتاسه بضم کاف و نون بالف و فتح سین مولد و تا در
آخر متصل است فی الحدیث الی سباط و قوم خیال فی النهایه السباط و کتاسه الموضع الذی یرقی فی الزمان
و الا و سباط و ما یکس من المنازل و قیل فی الکتابه نفسها باری شکل بفتح شین معجز و سکون نون و فتح
کاف فارسی و در آخر و کلخان بکاف تازی و لام بر وزن مرجان گویند * کنورا * دین و اکو
بنظر تریب کسی دیدن بعدی مخلقه بفتح حاء مولد و سکون میم و فتح لام و قاف و تا در آخر گویند فی العجا
خلق الزجل بفتح عیله فطر نظرا شدیه الباری حسی چشم نمودن * کنورا * حیوانی است معروف که بران
سوار شوند معرب از آفرین بفتح فاء و راء مولد سین مولد و در آخر و خیل بفتح خاء معجز و سکون تخائی گویند
و باری هپ گویند در حیوانه الخیوان است اول کسی که بر هپ سوار شد اسبعل بود علی بن اعلی و علی بن اعلی
و لهذا از اعراب گویند پیش از آن وحشی بود مانند دیگر وحشیان انتی ابو منصور ثمالی گوید اگر هپ
کریم الاصل و خوش منظر و خوش رفتار بود از آن تحقیق بفتح سین مولد و کسر تاء و فو قانی و سکون تخائی و قاف
در آخر گویند و اگر جامع همه صفات باشد از اطراف یکبار مولد و سکون راء مولد و فاء در آخر و فتح میم
مولد و سکون نون و ضم میم و سکون واد و میم در آخر و کتاسه بضم کاف و سکون واد و میم
آخر گویند و اگر بسبب نجابت و کرامت او همواره مرطوب در او رقیب خود دارند از آن مقرب بضم میم و سکون
قاف و فتح راء مولد و بار مروده در آخر گویند و اگر در خودی پنجم هپ کم نسل یا میانه باشد از آن متوی بضم
میم و سکون سین مولد و فتح راء مولد و قاف در آخر گویند و اگر هپ نجیب و خوش منظر باشد از آن افق بضم
همزه و فاء و قاف در آخر گویند مرادی گوید * شعر * ارجل لایح و آخر کونی * و بچل شایسته اوقی کت
و کتاسه بضم میم و فتح طاء مولد و هاشم و مفتوح و میم در آخر هپ تمام الخلفه و خوش سیرت را گویند
مفتوح بفتح طاء مولد و ضم میم و سکون واد و حاء مولد در آخر هپ تیز نظر و بلند چشم را گویند و نیز بفتح

و کسر را مدخل سکون تخمائی و نام توانائی در آخر پس فاج و س را گوید و ستم هم تین معجزه سکون تخمائی
و فتح حار معجزه و سیم در آخر پس که درار باشد و دراریش جوت بود و ستم است پس مدخل سکون لام و فتح
دادار موحده در آخر پس درار کردن و درار دست و داداش آتش است فتح همزه و شین معجزه و قاف
مستند و آخر پس درار و اریک لی لغوی و درقل کسر را مدخل فتح فادلام شده و درقل کسر را مدخل فتح
فادون شده و در آخر و یال فتح و ال معجزه و یا تخمائی مستند و الف فادلام در آخر و دائل مدون صاحب
ایب در ادم و قوهری گوید ایسی که کوتاه باشد و شین درار را در یال الدب ما صامت گوید و دیگر کسر
مدخل و سیم در امد مستند ایب تحت خلقت آناه و دیدن در قاموس است انظر الیک البصر الخ و کاف
کطر و ططر و زطر و کسوتین و الاظفر کاردن و الاظفر الخ و القوام الخ و المستعید الخ و استی و آخر و ستم
همزه و سکون حیم و فتح راه مدخل و دال مدخل در آخر ایسی که مویشین یا یک کوتاه بود و سیم یا کسر سیم
سکون شین معجزه و تخمائی مال فادلام در آخر ایسی که رودم - شود و صاحب قاموس گوید ستری
که رودم - شود و در جیل فتح راه مدخل و کسر حیم و سکون تخمائی و لام در آخر ایسی که سخن از رفق شود
و صاحب قاموس گوید ایسی که او را رام کرده باشد و عرق برید و جهت کسر را و فتح صا و معجزه و اوه شده
ایسی که بسیار عرق برید و شرف نعم پس مدخل و سیم حار مدخل و سکون دادار موحده و آخر
ایب درار و قوهری گوید که صفت است یا ان است - صفت است بر و قو و فتح فاف و سیم داد و سکون
داد و دوم و دال مدخل در آخر ایسی که معناد سائین فارس جدا باشد و آخر فتح همزه و سکون فاف و فتح
دال مدخل در امد در آخر ایسی که قفسه هر دو پای او جای برود دست اند و عمر فتح عین معجزه و سکون
سیم در امد در آخر ایب بارید و یقوت فتح تخمائی و سکون عین مدخل و سیم موحده و سکون دادار
موحده در آخر ایب درود و جنوم فتح حیم و سیم و سکون داد و سیم در آخر ایسی که بیالی دیدن معجزه هر کاف
دیدن معدوم شود و دیدن دیگر ارقع آرد و فتح کسر سیم و فتح عین مدخل و حار مدخل سیم و ایسی که ستم
دودا مدخل یخت ماران و یقوت فتح فاد سکون تخمائی و صا و معجزه در آخر و سنگ فتح عین مدخل و سکون
کاف و اوه و ص در آخر ایب ستم و صا مدخل برش و حریان که ستم ایسین مدخل و اوه و ص و حار مدخل

[illegible]

آخر الصبح هزه و سکون میں ملو وضع مای معجز دلام در آخر کسی که دست یک جانب جمیده باشد
 آنرا چند دم گوید و آن صبح هزه و سکون حاصل شود در آخر یکی که میان هر دو پای او کتله بسیار
 باشد و آن صبح هزه و سکون حاصل شود و اگر کسی که هر دو رانوی او با هم چور میاید و دستها را با هم
 صبح هزه و سکون قاف وضع دال ملو در آخر کسی که سمدست او ملو بود و درسم آید و آن صبح هزه
 هزه و سکون حاصل ملو وضع دال ملو در آخر کسی که هر دو رانوی نزدیک بود و هر دو دست دور و آن صبح
 صبح هزه و سکون ملو وضع دال ملو در آخر یکی که میوه دست و پا بس کند و در دست و پا
 قاف وضع هزه و قاف و طار ملو در آخر یکی که هر دو پایش منقبست مانند میوه کی و شینت وضع شین مع
 و کسر هزه و سکون تحالی و تار و طالی در آخر کسی که سمای پای او ر سمای دست او کوتاه بود و دست قلموس
 گوید بر کسی که بسیار شکو و حور و آن صبح هزه و طار ملو و قاف ملو در آخر کسی که سمای پای او سمای دست
 هزه و ساق پای او ملو و الف و کسر طار ملو و تحالی ملو در آخر کسی که گام دور سدد و کسی که وقت دیدن دم را
 بر دارد و مشو و کسر هم و سکون میں ملو و داد و الف و طار ملو در آخر یکی که تار یا بدن - و در
 آن صبح هزه و سکون میں مع وضع رار ملو و هم در آخر کسی که یک پای دارد و صاحب قلموس گوید شوی
 یکتا - آنرا دیگری مرگ بود و بعد صبح نون و سکون قاف و دال ملو در آخر کسی که پوست سمای او کمر
 است و شینت هم در سکون رار ملو وضع تار و قالی و کسر او سین مع در آخر کسی که یک دست او یا دیگری چو
 و سایه و صبح هزه و سکون قاف وضع میم و میں ملو در آخر کسی که سر غرقوب او مرگ بود و آن صبح
 هزه و سکون دال ملو وضع تار مع و میں ملو در آخر کسی که در کشت کرد اگر دم او درم حادث شود
 و آن صبح هزه و میم و سین موقوف مستند کسی که در مارکی ساق او حمی بر آید و - صلات استخوان بر
 آن حجم را شش گوید و عضو صبح میں ملو و هم ملو مع و سکون داد و صا و مع و هم در آخر کسی که
 هر که که من او آید و نور و داد و رار ملو در سکون مسو کسی که رم کند بر هر کسی که عمر کم رفت او کند و در
 وضع حجم و هم رار ملو و سکون داد و در ملو در آخر کسی که رس با کند و صا و شد و حور و صبح حار ملو
 و هم رار ملو و سکون داد و نون در آخر یکی که در رفتار یا بستد و رار ملو و حور و صبح حار ملو و هم رار ملو

و سکون داد و صاد ملود در آخر اِپی که با نغز افاد و فارسی ملود و نور بفتح بین ملود و ضم بار ملود و سکون داد
 در اول ملود در آخر اِپی که در دیدن بسیار شکوه خورد و در توجیع بفتح رار ملود و ضم سیم و سکون داد و در اول ملود
 در آخر اِپی که بهر دو پا لک زنده ببارسی آرزو بفتح زن کویند و نحو شش بفتح شین معجز و ضم سیم و سکون داد و سیم
 ملود در آخر اِپی که کسی از شستن نه به ببارسی آرزو چو شش بفتح جیم فارسی شین معجز در آخر و بهر دو پا لک
 و نحو شش بفتح قاف و ضم سیم و سکون داد و صاد ملود در آخر اِپی که سوار را معجزی سپا بند که بر زمین میفتد و شکوه
 بفتح شین معجز و ضم بار موحده و سکون داد و بار موحده اِپی که هر دو دست بردارد و بهر دو پا ایستاد و شود
 ببارسی آرزو چرخ پا و چرخ پا که کویند و قطوف بفتح قاف و ضم طار ملود و سکون داد و فاد در آخر اِپی که چرخ
 رود و آواز بدال رار و عین مملات بر وزن احمر اِپی که سر در گردش سپید باشد و آشفته بفتح همزه
 سکون صاد ملود و فتح قاف و عین ملود در آخر اِپی که اعلای سرش سپید باشد و آشفته بفتح همزه و سکون
 قاف و فتح نون و فاد در آخر اِپی که تقابش سفید باشد و آشفته بفتح همزه و سکون عین معجز و شین معجز باشد
 آشفته بفتح همزه و سکون رار ملود و فتح خا و معجز و سیم در آخر اِپی که بهر شش سیاه و سرش سپید باشد و آشفته
 همزه و سکون سین ملود و فتح عین ملود و فاد در آخر اِپی که بهر شش سفید باشد و آشفته بفتح همزه و سکون
 رار ملود و فتح حار ملود و لام اِپی که شش سفید باشد و آشفته بفتح همزه و سکون رار ملود در آخر اِپی که شش
 سفید باشد و صاحب قاموس که یاد از اِپی که هر دو در شش سپید باشد و رنگ پاهای او سیاه یا برنگی که باشد
 و آشفته بفتح همزه و سکون خا و معجز و فتح صاد ملود و فاد در آخر اِپی که یک تنیگاه او یا هر دو سپید باشد و
 آشفته بفتح همزه و سکون نون و فتح بار موحده و طار ملود در آخر اِپی که شش سفید باشد و در صحاح است اِپی که
 زیر بغل و شمش سفید باشد و تجل سیم و فتح حار ملود و جیم شد و لام در آخر اِپی که دستها و پاهای او
 سفید باشند و سپیدی آن تالش و طیف یعنی باریکی ساق یا نصف ساق یا دوش ساق سرد
 ناز و آفرین سید باشد و آتش یا موحده و لام و قاف اِپی که سپیدی او از تجمل بهر دو خود و مغایر و فتح
 هر دو آفرین او رسد و بعضی کویند اِپی که در رنگ که هر رنگش ممتاز باشد از دیگری و سپیدی آن زیاد
 از سپیدی تجمل و غره باشد و نحو سیم و فتح واد و لام شد و عین ملود در آخر اِپی که سپیدی او با دراز

ماسد و تخت لعنم هم در معجم دوزخ مسدود ما موده دما آخرا کی سیددی او را بخیل تا بر روی دست و
 غروب ما رسد و اگر سیددی او تا بهر دو دارد و هر دو در آنجا و اگر کرد او را آنقی مشرول گوید و تخت لعنم هم
 و سکون عین مطر و فتح صاد مطر و بیم در آخرا پای که هر دو دستن سپید بود و هر دو بایست سید بود پس
 دست رست او رسد مانند او تخت لعنم الی یی گوید و اگر دست جیب سپید مانند او را نعم الی یی گوید و اگر
 لعن هم و سکون قاف و فتح ما در مطر و آخرا و آنقی را در مطر و قاف بر روی آن کسی که هر دو دست
 او تا آخرا سپید مانند هر دو پای او و اگر سیددی او هر دو پای او مانند در دست او تا آنقی الی یی
 الی یی الی یی الی یی گوید پس اگر سیددی او رسد مستماد یا نه یا که کند در سه ماه در یک یا ماه دیگر
 پس آخرا آنقی ثلاث مطلق بیدار و در حل گوید و آنقی لعن هم و سکون را در مطر و فتح هم دلام در آخرا پای
 و یک مای او سیددی یا سید پس اگر سیددی سید برود و در موحرم مدای هر دو ما بهر دو دست مانند
 مسال الی یی الی یی الی یی الی یی الی یی گوید پس اگر سیددی الی یی الی یی الی یی الی یی الی یی گوید و آن
 کرده است آنقی لعن هم و سکون سس معجر و فتح من مطر دلام در آخرا سپید دم و آنقی هم مل
 مطر آب سپاه و اگر سپاه سپاه مانند او را نعم الی یی الی یی الی یی الی یی الی یی الی یی الی یی الی یی الی یی
 سخانی مسدود گوید و لغاری سید بر دستر یک و آنقی لعن هم و سکون سس معجر و فتح او را موده
 اب سید یا که سپاهی آیمه و اگر سید پس فالس باشد و تا نه سپاهی داشته باشد او را نعم الی یی الی یی الی یی
 گوید و اگر و بزرگ دردی مانند او را نعم الی یی الی یی الی یی الی یی الی یی الی یی الی یی الی یی الی یی
 غالب بر سیددی او و اگر سیددی سپاهی هر چی هم آیمه باشد او را نعم الی یی الی یی الی یی الی یی الی یی الی یی
 و کسر ما موده و سخانی مسدود در آخرا گوید و کثرت لعنم کاف و فتح بیم و سکون سخانی و تا روز قالی در
 آخرا کسی که حرسین سپاهی را در لغاری بیکر لعن او فتح کاف فارسی گوید و آنقی لعن هم و سکون
 سس معجر و فتح قاف در مطر و آخرا کسی که حرسین سپاهی یا سید پس اگر مان کبیت و آنقی هر دو
 آرا و در فتح و او و سکون را در مطر و دال مطر در آخرا گوید و لغاری کلکون و آنقی سس دال مطر و آنقی
 و سس مطر در آنجا کسی که سپاهیت سس می دهد و اگر حرسین سپاهی در آرا و در آنقی سس معجر

دسکون نیش مجر و فتح با موصود و سین میور و آخر گویند و بعد از این منته و آخر میور و صناد و مجس و را موط
بر وزن امر سپید رنگ و آخری بفتح هزده و سكون موط و دال و االف مقصوره و بی که در نیش بیان
سپید و سپیدی باشد بعد از آن از این سر رنگ گویند و بهیم با موصود و دال و میم بر وزن کیم
میور و آخری بفتح هزده و سكون موط و فتح دال موط و هزده و آخری که در نیش قریب سپیدی بود
ماور از موط و آخرش بفتح هزده و سكون با موصود و فتح دال موط و هزده و آخری که در نیش
سپید و رنگ دیگر دارد بعد از آن از این سر رنگ گویند و آخرش بنون و میم و شین مجر بر وزن امر سپیدی که نقطه ای
سپید و سپید و هشته باشد و آخرش بفتح دال موط و نون مشد و در موط و آخری که در نیش
دارد و آن زیاد از رنگ های برش بود و آخرش بفتح هزده و سكون با موصود و فتح قاف و مین موط و آخر
سپیدی که بفتت آن مخالفت هر رنگش باشد از کینت او این اقح و نبات اقح بعین موط و جم و آن سپیدی
معدود و نبات با فلن جم و فاد آن سپیدی بود و عرب معدود و نبات آن عذاب و نبات آن سپیدی بود و آن
بنی قنک و نبات و با و بسبب اینکه بسته میشود برای غذا و نبات العیرج و آن سپیدی بود و منسوب بسوی
صیرج که نام سپیدی است معدود و نبات القشال و صیرج و آن سپیدی بود و نبات اللواب بعین مجر و
آن سپیدی بود معدود و از آن غنی و نبات الیویه و آن سپیدی بود معدود و دیار عرب که آنرا دیر می نامیدند
که از آنی المصع * که موط و ا و و را نا - سپیدی و ایند بعین اخصار و موط و صناد و مجر و در موط و روز
اخال استخفا بر وزن استفعال و آخرش بعین موط و دال موط و وزن اخال استخفا بر وزن استفعال
گویند و مصحح اندیش از این استخفا و بعد از آن از این * که موط و ا و و را نا * سپیدی و ایند بعین اخصار و موط و صناد و مجر و در موط و روز
تا جفت که بعین از این بنون و از این مجر بر وزن اخال و آخرش بر وزن تغل که گویند و مصحح است که از این موط و
زاد با کسر بقال و کف فی الاز و الخلف و السباع و از راه غمره و از راه قمریه و بعد از آن کسبیدن چنانکه گویند
این مادیان را از این سپیدان کسبیدن و در و شام گویند و از این فیل است در شعر فرخی * شعر
و در خرد و در نیش از این کسبیدن از این * بخون شکو و د و خاک را غنجان * که موط و می * که موط و می و
سکون تخمانی معدود یعنی داده سپیدی بعین موط و سكون جم و در موط و آخر گویند و زیاده

[illegible]

و نای مجسمه در آفرود کج بفتح لام و سکون کاف و ماره محمله در آخر گویند
و نیز بفتح لام و سکون او و زای مجمر در آخر گویند و ذکر و ذکر و از باب ضرب و ذکر و از باب فتح
از ان و میح است قال الاصمعی کنه ای ضربی بفتح کاف و ذوق و اللفظ الضرب بفتح الیاء القدره مثل اللفظ
الی صبه و قال ابو زیه هو بالفتح فی التمازیم و الرقبه و در قاموس است اللفظ الضرب بالفتح علی الصدر و انی
جمع الجسد و اللفظ بجمع الکف فی العنق و الصدر و اللفظ فی العنق کاللفظ و هو اللفظ و باری مشت و
نهادن و کوفتن و در مثل است مشت که بعد از جنک یا دمی آید بر کلاه خود یا بزد یا تنی گوید بیت * نهادن
بر فرق هم مشت را * شکستند و مشت انگشت را * ظهوری گوید بیت * نهانش چنان دگرش و دل
کز و مشت بر سینه گوید بوا * و مشت که بردن ان زنند باری آنرا و بضم الف و سکون و او در مملو
آخر گویند * کهنه نسلا * بضم اول مخلوط السلفه بها و سکون و او مجهول فون غنه و سین محمله و لام باله
معنی خمرغان و در عربی خانه که مرغان بر کوه و دیوار و مانند آن از خر و خاشاک سازند آنرا کن بکسر کاف
و فون مشد در آخر و کز بفتح و او و سکون کاف و در مملو در آخر و ذکر و زیادت تا در آخر گویند و ذکر
وزن افلس و او کار بفتح و ذکر و بضم و ذکر بر وزن صر جمع آن و خانه که بر دخت سازند بعلی آنرا
بضم عین مملو فتح شین معجزه تا در آخر گویند و شین بفتح تا و شش بضم عین مملو فتح شین معجزه جمع آن
خانه که بر زمین سازند آنرا بعلی آن فو بضم همزه و سکون فاد ضم حار مملو و سکون و او و صا و مملو در آخر
و او و بی بضم همزه و سکون دال مملو و کسر حار مملو و نمانی مشد و در آخر گویند و بکسر همزه نیز آن و باری
خانه مرغان را عموما آشیانه و گفته بفتح تا و فو قانی و کاف عین و سکون فون گویند و تبرکی آدا با همزه مدود
و او و بالف مقصوره در آخر و اطلاق کهنه نسلا مجازا بر خانه گویند بعلی هم و ذکر بدین معنی است
نماند در هاس است و انی فکری نمره دکانی و گری * کهنه نسلا * بمعنی آشیان ساختن
آشیان بدین مملو و بصر و شین معجزه بر وزن تفیل و اقیقشاش بر وزن افتقال و قد تین بدال مملو و نماند
و فون بر وزن تفیل و ایتکار بکسر همزه و کسر فو قانی مشد و کاف بالف و در مملو در آخر بر وزن افتقال و
بباری آشیان بدین و کد اشتن و چین و نهادن و کز فتن و ساختن و کردن گویند * کهنه نسلا * بوا

[illegible]

الف و ک کثیرا که در گفتن چیزی را بعد از خبر نخست در مملو و سکون مملو و در مملو و آخر و این
 گویند و بعد از آن در میان گفتن و مملو کردن نیز یکینست که بکسر اول مخلوط تلفظ بسیار و سکون
 مجهول و نون غنه و تا هندی با الف یک شوک بعد از آن از خبر دوم که با مجهول و فتح نون شد و سکون
 و مملو و در آخر گویند خانیس جمع آن و بعد از آن شوک یک که کینست که بکسر اول مخلوط تلفظ بسیار و سکون
 تخانی معروف و نون غنه و میم فارسی در آخر گفت مردم قری است یعنی کردن بعد از آن از خبر دوم که بکسر
 تخانی و دال مملو در آخر و غنیم بن مملو و نون دقات در آخر گویند اینجا در افتخار بفتح جمع آن و
 پنج کردن را بعد از خبر پنجم قاف و مملو و در مملو و تا در آخر گویند و اعلائی آنرا سالفه میس مملو و لام
 و فایر دزن فاعل گویند که کنی و روغن کاد و بز و میش و کاد و میش و جز آن بعد از نون فتح سین مملو
 و سکون میم و نون در آخر گویند آنهم بر وزن اظلس و شگون بالغم و شنان بالکسر جمع آن و بعد از آن نون
 کاد و روغن بز و روغن میش و روغن کدو گویند که کنی و الا که کید و روغن کاد و امثال آن فرد شد بعد از آن
 بفتح سین مملو و میم شد و با الف و نون در آخر گویند و بعد از آن روغن فردش و ...

باب کاف فارسی بایا و تخانی

کینست که بکسر اول و سکون دوم معروف و فتح دال مملو در هندی در آخر حیوانی است درنده که کچک
 از یک بعد از آن از خبر پنجم شین مجهول و سکون غین مجهول و فتح با و مملو و در آخر گویند و برای مجهول
 است و توفل بفتح نون و سکون واد و فتح فاعل و در آخر و شتر و ب لغیم سین مملو و سکون را مملو و ضم فاعل
 و سکون واد و با و مملو و در آخر گویند و کینست او این آدی نبات آدی ابو دینب و ابو موری و ابو دال است و بعد از آن
 شقال بفتح شین مجهول و غین مجهول و الف و لام در آخر و قوره و لغیم تا و فغانی و سکون واد مجهول بر وزن فرد
 گویند که کثیر و بکسر اول و سکون دوم مجهول و ضم را مملو و سکون واد معروف و نون از کل سرخ است
 بعد از آن از خبر پنجم میم و سکون کاف و در مملو در آخر و مغز و فتح میم و سکون غین مجهول و فتح را مملو و تا در آخر
 گویند و بالتوریک نیز آمده و بعد از آن کینست که کنی و الا که کید و روغن کاد و امثال آن فرد شد بعد از آن
 بعد از آن از خبر دهم بر وزن مفعول و متکلمه اسم مفعول از افتخار و غنیم میم و فتح غین مجهول و در آخر

کیلا * کسر اول سکون دوم معروف همی چهرم تاک یعنی متکول فصیح میم و سکون با موحده و علم
 و سکون و او و لام در آخر و بی فصیح نون و کسر دال و فارسی بربر گوید * کینند * حامی بار
 که کودکان آراحد در ساختن آن ماری مکتوب یعنی آرا که نعم کاف و هم تند و متوج و نادر آخر گوید و
 سرگلی فصیح سس و کاف فارسی و صاحب معدب اللغات گوید راز حریر شمس جمع کرده و اندام علم
 کینند * جویان است مثل قیل و کبک شام مالای می دارد و از یونانی سیر می رسد یعنی آرا که
 فصیح کاف اول سکون با و موحده و فتح کاف دوم و دال موحده و متوج و نون در آخر و بر سر کسر اول
 و سکون با و موحده و کسر میم دوم و سکون تحالی و مین و در آخر گوید و فارسی کرک گوید و آن جمع کرک
 است * کیننگ * مکتوب اول سکون دوم مجهول و حار و نون و کاف فارسی و با همدی مالف رسیده
 همی مکتوب و آن کد است * کیننون * دار است معروف یعنی آرا خط کسر حار و موحده و سکون نون
 و فتح طار و موحده و نادر آخر و فتح فصیح کاف و سکون میم و حار و موحده در آخر و موحده و موحده
 آخر گوید و فارسی کدم و تری که موحده و سکون میم و موحده و دال مالف و سکون تحالی و کسر

باب لام با الف

لائق * لغت علی است در اردوی هندی و فارسی مستعمل همی سر و از عربی فیس قاف و میم و
 مردن امر و تری حار و در مطلق مردن می و اهل فصیح همزه و سکون با و لام در آخر و لات
 لکدی که رسد یعنی آرا که فصیح با و موحده و سکون کاف و فتح لام و نادر آخر گوید و فارسی لکد و لکد و فتح
 لام و سکون جم گوید و کوبه * بیت * در آن تا باح در پای پس پوشش * رات معروف است و چوب
 یا و ش * محری گوید * شعر * که گوید کتد رای دی با تخم و افلاک * در هم شکسته ظاهر ام افلاک * یک
 لات مارنا * مار دن اعم از انگاسان رسد یا کتد یعنی بار دن مستور رائج فصیح با و موحده و سکون
 میم و حار و موحده در آخر و فتح فصیح صاد و موحده و سکون با و موحده و حار و موحده در آخر و جراح مردن کتد گوید
 کتد القوس ارباب مع و تری الداء و طهارات مع و نصر عمل ارباب فارسی کتد و بهر دیار
 یعنی الف و طین گوید و فارسی کتد و سکون هم و فتح آن و یار دن مردم را یعنی نفس فصیح با و موحده و سکون

[illegible]

[illegible]

میں اردو میں شہدیت و قوت * ہوا ارتعاش کستہ در کل و دست * و گناہہ نعم اولی ما موعده
 و در علی می بارانی است فارسیان گناہ و گناہہ مانع و معنی استعمال مایید و ہدیای معنی ہونا
 یہ دیکر کہ رود دست انگشت * لیکہا نا * نعم اولی فتح دوم مخلوط التلطف ہا با الف و نون بالف سیم
 کسی ما و بعدہ کردن معنی فتح فاد سکون تا و فو قانی و یوں در آخر و افعال کو بعد معنی معراج فتح المراء
 و گناہہ فاشہا و افسہ اصدا و تدریہ مال و ملولام و روض فعل کو بعد و تدریہ ای شیر و و انصار و بجا و ملول
 و موعده و روض افعال و تفسی و روض فعل کو بعد افسہ المراء ارباب افعال و تفسہ ارباب فعل ملول
 و قانوس است افسہ المراء و تفسہ ثانیہ و دعتہ الی القیام معنی الیما * * * * *

باب لام یا یا فارسی

لبت * یک کف و مت لہر خسی کہ شد معنی لہر افسہ نعم فاد ملول سکون فاد فتح فون و گناہہ آخر کو
 و معنی ما و سر آہن شخص نعم اولی فتح دوم جمع آن * لیا یا * کہ یک سبار و روض کو بعد معنی آخر گناہہ
 مند و ذال معنی و انکال معنی ہمر و فامند و مال الف و کاف در آخر کو بعد و لغاری سبار و روض کو * *
 لیت * معنی کرمی شعلا آتش معنی فتح معنی لام و سکون فاد و ملول در آخر کو بعد و لیت پیر معنی
 خوشی کار کلہا و عطریات مدح رسد معنی آخر افسہ معنی نون و سکون شمس معنی در ملول در آخر کو بعد و لیت
 و لکرا ہم مردل کریم کو بعد * لیتنا * آ و بختن بگیری معنی تعلق و روض فعل کو بعد * لیت * پیر
 بوج معنی علی صبح ظاہر ملول و محالی متد کو بعد و رہاس است و تدریثی فی لکتاب و فی اظواء الکتاب و
 متغایرہا لکنا و لغاری گنزد کو بعد * لیتین * صبح اول و کسر دوم و سکون محالی مجهول و فتح تا رہی
 و یوں در آخر حولی کہ حولا ہکان عامہ را ہکام ماقص بران محمد و تحقیق آن و لغت قرعہ نام و فو قانی کہ
 لیتینا * جیری یا محمد معنی علی صبح ظاہر ملول کو بعد و تدریثی التوب ارباب صرہ فعل بران و تفسہ معنی لام
 و فامند کو بعد و تفسہ التوب ماس صرہ و تفسہ ارباب فعل بران و تدریثی مال و در ملول و صرہ
 افعال کو بعد و تدریثی التوب ارباب افعال محمد حطر او یہ محمد جیری را در عامہ و حر آن معنی آخر
 و تدریثی کو بعد و تدریثی التوب ارباب افعال و تدریثی الکتاب فعل بران و لغاری پیر و یوں *

باب لام با ما فوقانی

آه که سبک ضعیف و سخن چینی کند یعلی که مضمون دهم شده و بداری سخن چین گویند
 لک گرنا * چیزی لعاب از رازدن تا لعابش بر آید بعلی آنرا وخت بفتح داد و سکون زاء و
 ده آخر گویند وخت الخلی از باب ضرب و اوخته از باب محال فعل از ان بعارضی بشورایند * لک
 بفتح اول و دوم شده و در آخرت فارسی است در اردوی هندی مستعمل معنی کند یارد از جا مد بعلی خرقه
 یار از بزرگ نویسی گویند * لکها بفتح اول و سکون دوم و باالف رسیده سترسی که عادت لکزدن
 دارد بعلی شرح بفتح صا و معجزه ضم را و ممل و سکون و او و دار ممل در آخر و زاء بفتح را و معجزه ضم
 باالف و فتح عا و ممل و در آخر و موح بر وزن مبر که میند در اساس است و آیه زنا و حفاضة در موح
 عفش و بعارضی لکزدن گویند * لکها و * با یکدیگر لکزدن بعلی ترا که مسم و در ممل و کاف و لام
 بر وزن مضاعف و ترا که بر وزن فاعل گویند را که القی صا ج و القیسان نیز لکزدن فعل از ان و بعارضی
 را که زدن و با هم لکزدن * لکها و * بکسر اول و فتح دوم مخلوط السلفیه با سکون را و هندی و زدن
 باالف آوده شدن بجزی بعلی تلخ بلام طار ممل و خا و معجزه بر وزن نفسل گویند و معنی آوده شدن در
 نجاست یا بمعنی در عربی تلوث بلام و او و ثا و مثله و تلوک بعدا ممل و او و کاف بر وزن نفسل گویند
 تلوک فی بجزی فعل از ان * لکها و * چیزی ای چیزی آلودن بعلی تلخ بفتح لام و سکون طار ممل و خا
 معجزه در آخر گویند لکها از باب منع فعل از ان و اگر نجاست آوده کنند گویند لکها و تلوک بجزی از باب منع

باب لام با ما رسند

لک * پاره از مرکب یا چیزی دهم شده باشند بعارضی از شاخ کسی گویند نظامی گوید * بیت * زهر سواخ
 کبریت از سیکرد * بنفشه بر سر کل از سیکرد * طرا گوید * بیت * چو آید بر قس آن بت خوش او *
 شود ز برش ارغنون از صدا * کل عیش از کلین روی او * برد ذوق از شاخ کبوی او * و نیز با
 روی که بسبب در ماندگی یا شونه دهم بسته کرد بعارضی از اموی هر فسید گویند و این معنی در کلام متاخرین
 بسیار آمده * لکها یا بکسر اول کسی از او بایند بعلی اضجی بعدا و معجزه و عین ممل بر وزن افعال

معنی میانی بی باک میبرد و در شش از یک برای ناپسندیده و گفته را معنی است مستعمل است معنی اول کسیر
مطلوبه سکون میبرد و در آخر و قاعده بر وزن قاعده و در وزن میبرد و در وزن میبرد و در وزن میبرد و در وزن میبرد
از معنی نازک اجزای شقی بنا داشته و وزن باشد بر وزن فعل و اینها کلمات همین مملو و قاعده و قاعده و قاعده
الفعل و نازک و بهین و واد و دال مملو بر وزن فعل گویند و بفارسی خمیدن و لچختن و بهین اول و
سکون دوم و کسرتون و سکون نختانی معروف وزن بی باک و بی شرم یعنی آنرا اسخالت و بهین سین مملو
و سکون مملو و مملو و سکون و واد و نازک و قاعده و در آخر و نازک و بهین و مملو و قاعده و قاعده و قاعده
لام بر وزن قاعده و بفارسی زنن میگویند و لچختن و بهین مملو و در شش معنی بی خصله و بیغیر و
سکون مملو و در وزن مملو و سکون نختانی و قاعده و مملو و مملو و در آخر و نختانی و نختانی
معبر و بهین و لام بر وزن کمال و بهین بیغیر سین مملو و کسیریم و نختانی میشود و در آخر و بهین و کسیریم

باب لام بادال محصلہ

باب لایم بادل صمد

که ادینیا * باری کردن در بار برداشتن ببری احوال بجا معلومیم دلام بر وزن افعال گویند

نی الصبح اقمته ای اقمته علی الحمل و فی الکاس اقمته یا غلان ای اقمته علی التحمل * * *

باب لام بار ابدی

لظ * یعنی اول سکون دوم معنی ماه رس بعربی قوله یعنی قاف و دوا شد و مفتح و ما در آخر وی
بر وزن هجی جمیع آن و طاء و ففتح قاف گویند طاقات جمیع آن در اساس است قتل الجبل طاقین و
طاقات هجی القوی و نیز از معنی شتر که در آن مروارید باشد و تفصیل آن در لغت لظاتی خواهد آمد و
لظ اکا * کسیکه با مردم بسیار است و بعربی آنرا التفتح بنزه و لام و دال موطأ و در آخر گویند در صحاح است
مَنْ لَظَّ النَّبِيَّ اللَّهَ و هو شديد الخصومة و قوم له و خصم فاعل و مع و كسر صاد موطأ و ميم و در آخر گویند در صحاح است
الخصم بكسر الصاد النونية و بفتح الهمزة و كسر اللام و كسر الميم و كسر النون و كسر الهمزة و كسر
سجدة اللام و ميم موطأ و آخر و مازع و بر وزن معاك و محمداً فاعل و ميم و كسر الجيم و دال موطأ و
لام گویند و بفتح الهمزة و نیز لظاتی معنی که از آن بعربی خوب ففتح و موطأ و سکون و موطأ و با موصد

[illegible]

تلفظ بها و سکون کاف و نون با الف معنی در جنگا و آن مذکر شده است و لثنی ریشه مذکر و این را
کشیده باشند یعنی آنرا بنظر کبیرین مله و سکون یم و واء و لام را آنرا گویند سکو ط با الف جمع آن
در معاج است البتة انما دام فی امره و الا فموتک قال عز و متغایر متغلی لا یور و ذر جید و یسئل کبر
این مله و سکون دال مله و لام و را آنرا گویند مله بالف جمع آن و یاء رسی ریشه مله و در این

باب الامام حسين عليه السلام

کسب یعنی چسبیدن بجزئی از خون کوبیده کسب برادر پیا از بوی آنرا اقوم یعنی نامرغوب و کسوف
داد و میم در آخر و قوم یعنی فابروزی آن کوبیده و باری سیر کرم و خشاک است در درجه سوم *
کسوف در این یعنی اول و ضم دوم و سکون و او بجهول و راه بندی با الف بار دشتی است بجزئی از آنرا
یعنی میم و فابرجه با الف و حاره و در آخر و خط یعنی میم و فتح فابرجه و نجاتی باشد مفتوح و حاره و در آخر
و اطباء القلب و باری چنان کوبیده معتدل است * کسب یعنی اول و کسر دوم باشد و سکون نجاتی
مرد و شیر بسیار آب آینه بجزئی صواح یعنی ساد و د و ا و با الف و حاره و در آخر کوبیده *

باب لام الثمین معجم

لشکر * بالغت لغت فارسی است در اردوی پندی مستعمل می گویای جنگ نوگر کبرند یعنی آفرین
 لشکر بغض عین مله و سکون سین مله و فوج بغض فافوج جمع آن و جند بغض جیم و سکون نون و دال مله
 در آخر کو بند عسکر و ایجاد بالغت و جند و بالغت جمع آن و تبرکی قشون بغض کاف و شین میجر کو بند
 نجات کو بند شهر کشوده شاید کلزار طره سبیل سپاهی نه قشون بهار پیدا شده اما جماعتی که از بنیاد و نهاد
 بهر آن آفرینش بغض سین مله و کسر مله و تحانی مشد و تا در آخر کو بند جماعتی که از حد تا هزار و آفرین
 کسر بجاف و تا رفوقانی دبا و موهده و بروزن کریمه کو بند و از هزار تا چهار هزار را پنجش لغت جیم و سکون
 تحانی و شین میجر در آخر و جخل لغت جیم و سکون عار مله و فتح فادلام در آخر و فیل لغت فاد سکون کح
 و فتح لام و قاف در آخر کو بند و از چهار هزار تا دوازده هزار را پنجش لغت فامیجر و کسریم و سکون تحانی
 و سین مله در آخر کو بند احتمال آن بر پنج قسم میسی مقدمه و قاف و جیم و شکر و شاف و دال

لغز فعل راں - لکام دینا - لب را لکام کردن معنی ایام لکام که از آنکه ارباب افعال فعل راں است
 لکام مرکب کردن معنی لکام بر سر یک بند و کردن و بهادون میر معنی کوبه - شعر - ماها و افلا
 تور کردن کردن لکام - ملک لی آرام و توس نام است و آرمید - شعر کرد و افلاک را کور که گستر
 واپ - بحث او کرد و بر سر افلاک لکام - لگان - لغت اول و دوم مالف و لول در آخر جا
 لب آمد گستی و لک کردن آن معنی تر فاصح هم و سکون ماله و فتح فاه و همزه در آخر کوبید و هم
 میم بر آرم و کات الشیقه ارباب معنی ایام معنی است و کات الشیقه قریب معنی الشیقه و ک
 الموضع تر فاه و لغاری گستی گاه کوبید و لوری کوبید - شعر - آخر لام چ گستی سلامت گذشت جسم را
 گستی و آمد لب گستی گاه - ای آدم - لگ بهک - عساقی است که در مقام جبر جنتی است
 کسب در معنی قریب جا که کوبید - اقرب معنی و لغاری بر یک آن - لکینی - لغت اول و سکون
 دوم و کسب معنی و سکون تحتانی معنی و حوب در آخر سر کبی که آن میوه از درخت چید و لغاری
 لکاک کسب کاف تارسی اول و لام مالف و کاف تازی دوم در آخر کوبید - لکاک - لغت
 فارسی است در اردوی هندی مستعمل و آن معنی است که کردن و پا و مقدار در از و اردو معنی آراستن
 لغت لام و سکون قاف و فتح لام دوم و قاف دوم در آخر و لفظ قاف ریادت الف کوبید و لغاری
 کسر لام دوم حسیع آن - لکن - لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل معنی طشت آفتاب
 انرف کوبید - شعر - بلال میت که رطوف یلکون جین است که آفتاب درین مهر را نقش است
 معنی طشت لغت طاه و سکون سبب معنی و تاه و قافی در آخر کوبید و لکینی طشتی که بر شمع
 نایب و موسم که آتشده در آن دیر و دیر معنی هم فارسی است و در اردوی هندی مستعمل طوری
 کوبید - شعر - سردار و حور سرد افلاک کدار - برای شمع میرش حور ساحت لک - لکام -
 کما - ارجاع است معنی و لغت واد و سکون طاه و همزه در آخر و حش لغت طاه و سکون
 همزه و همزه در آخر و حش لغت طاه و سکون لام و همزه در آخر و حش لغت طاه و سکون لول و همزه
 در آخر و حش لغت لام و سکون تاه و قافی و همزه در آخر و حش لغت طاه و سکون تاه و قافی

[illegible]

لیس لام دسکون یوں و توجہ لیسج باو دسکون و او دسج حیم دلام و آخو دیر شاة کسیریم دسکون
 مہل دس مہل الف و ما در آخر کوید * لنگر و الن * استادہ کردن کشتی مار لنگر یعنی بار شاد
 و سیمین برودن افعال کوید و شیشا الشفہ فعل اربان لغاری لنگر انداختن و افکندن * لنگر
 کیلک لک استہ مانند لغاری آرا عیج عین دما و مہلین و حم مردن اجمہر کوید و اگر در ہر دو با
 لکی بود آرا آقر ل لیسج ہمزہ و سکون قاف و فتح رای مجر و لام در آخر کوید و ستوری کنگی گدا را
 طالع لظا و مجر و لام دین مہل مردن فاعل کوید و لغاری لک اعلم اربکہ اسان مانند یا ستور
 و تکرکی افاق لیسج ہمزہ و سکون قاف و سس مہل الف و قاف ساکن کوید * لنگر اما *
 لکی کردن لغاری عیج لیسج عین مہل و را و مہل و حم در آخر کوید و در صحاح و قاموس لک اگر لکی حلقی
 عیج ارباب بصر کوید و اگر حلقی مانند عیج ارباب سمع کوید * لنگر و فی * لیسج اول و سکون دوم
 و صم کاف فارسی سکون و او مجہول و کسر تار ہندی و سکون بخانی معروف حامہ یا نہ کہ یک سر آرا
 میان ہر دو سر بی آوردد کوید و لغاری حال آرا قبرہ کسراف کوید و این عمل را قبرہ مدی کوید
 طراد تعریف محو یاں کوید * بیت * رنگ سبکتہ قبرہ مد * سرچ سرین دیدرین مد کند
 و لکوتہ سیر کوید * لنگر و * نوعی را میوں است کہ دم درار و روی بہا دارد لغاری مطلق میوں
 قرد کسراف و سکون را و مہل و وال مہل در آخر کوید و لغاری این قسم مہمیں را بہنا * لیسج باو
 کوید خاقانی دہجو کوید * شعر * چدک دیو چورہ حکک دہجو چوس * ایں نور بیدہ رشک بہنا
 مہلک * لنگر اما * لیسج اول و سکون دوم و فتح کاف فارسی محلوط التلظہا مالف و یوں
 مالف کسین کسی را ارک و لای معر آن مکر را ییدن لغاری افاقہ بحیم درای مجر مردن قانہ و الا و تکر
 کوید افاقہ و اقترہ - فعل اربان در قاموس بیت امرہ - تحکیمہ - فی الہامہ امرت النسی اقترہ اہل را
 او احوالہ نمرائی مذہب * لنگر * حامہ کہ سرچین مدد و ناساق مکر اورد لغاری آرا و ط لیسج فاعل
 و سکون و او دسج طاء مہل و ما در آخر کوید و لغاری لک و افعالی میر خاں آورد کوید لک افعالی
 را بخت کوید کہ لکمر آفتاب دادہ میستہ در ہر جهت ترشدن ملا تھمی بحام رود و لک * استہ باشد

نموده که قال بیار دین معنی زبانی تبحر رسیده - کتا - بنیم اولی درون مشد به البت
 بنت مردم تعبات برین کشت بهیچ شمس و د - بنیم و صاد معنی بالفت دال بود در آخر
 جزان بنیم بهیم و زبانی معنی بالفت و زبانی معنی دوم در آخر گویند و بنیم درون * * *

باب لام با واو

لوا - یعنی تعلق خاطر و توجه آن بهیچ شمس و بنیم نون و زبانی معنی سکون و او در بین مود و آخر
 و زبانی بر وزن کتاب - شوق بنیم معنی معجزه و بنیم سی آرزد گویند و بنیم شمس آتش بهیچ
 بنیم بنیم لام و دال با هم در آخر و شوق بنیم معنی معجزه و بنیم سکون و او با الف و دال معجزه در آخر
 شمس بنیم معنی معجزه گویند شمس بنیم معنی معجزه آن و بنیم زبانی معنی معجزه و بنیم بنیم سکون
 دال و معنی بالفت و زبانی معنی معجزه و دال در آخر و شمس بنیم معنی معجزه و بنیم سکون
 در آخر و شمس بنیم لام و سکون و بنیم معنی معجزه و بنیم سکون و او در آخر و بنیم سکون
 و زبانی در آخر و بنیم معنی معجزه و بنیم سکون و او در آخر و بنیم سکون و او در آخر
 گویند و بنیم لام و سکون و او در آخر و بنیم معنی با در کم بعدی از آخر و بنیم جار معنی و بنیم و سکون
 و او در آخر و بنیم سکون و او در آخر و بنیم سکون و او در آخر و بنیم سکون و او در آخر
 نفسیه مقامه میگوید و در با در کم که بنیم و بنیم با در کم که در روز دزد و دال بهیچ بنیم با یکی را با یکی
 است سوال کنند - لوا - یعنی اول و دوم بالفت معنی است شبیه به بهیچ لیکن کو بکثر از آن بهیچ از آن
 انکوای بنیم سکون لام و دال با الف مقصود گویند و بنیم سی و بنیم بنیم و او و سکون را بهیچ
 و کثره فوقانی و سکون تحتانی و بنیم در آخر و بنیم بهیچ دال معنی گویند و بنیم چنانکه معنی از او با
 الفت نوشته اند و الله اعلم - لوا - یعنی اول سکون و دوم بالفت علی است در اردوی هند
 بنیم مستعمل و آن نوعی از غله است بهیچ از آن کو با بنیم لام و دال و بنیم حركات ثلثه دال و سکون
 بنیم در آخر و بنیم بنیم معنی معجزه و بنیم سکون و او در آخر و بنیم سکون و او در آخر
 سکون و او در آخر و بنیم معنی معجزه و بنیم سکون و او در آخر و بنیم سکون و او در آخر

[illegible]

و کسر و سکون تخانی معروف است که وقت خواب بیدار است و مستند به بی سنان و بی سیم
دئون بالف و سین سیم و آن را در آخر و بجز بفتح هر دو سکون می آید و فتح دوم و کسر و سکون و سکون
بجز بفتح یا و ز می سکون نون و فتح کاف و فارسی و آن را بفتح نون دوم و بفتح و کسر و سکون
توخته خوش ای سپر و پنج و دوز شب و همواره می کنند بایست بگوید شاعر که به شمس
تا خواب کند نعم نور بسته بادید در همه سفر میزندش بادید تا نود و کوثر و آن را مردی می آید
بفتح ذال مجهول و کاف و راء و سکون و آن را بفتح همزه و سکون تخانی و راء و سکون و آن را بفتح کسر و سکون
سکون نون و کسر و سکون و سکون تخانی و سین سکون و آن را بفتح قاف و کسر و سکون و سکون
تخانی و بار و سکون و آن را بفتح بضم و سکون تخانی و حاء و سکون و آن را بفتح کسر و سکون
و بار و سکون بالف و سین سکون و آن را بفتح قاف و سکون نون و فتح کاف و راء و سکون و آن را
و تسطین بضم قاف و سکون سین سکون و آن را بفتح طاء و سکون و کسر و بار و سکون و فتح نون و کاف و راء و سکون
تسطین و آن تسطی است در آن و ذکر در آن و کسر و راء و کسر و تسطین بفتح همزه و سکون دال سکون و فتح لام و
کسرین سکون و آن تسطی است در آن و ذکر در آن و کسر و راء و کسر و تسطین بفتح همزه و سکون دال سکون و فتح لام و
و راء و سکون و آن را بفتح کسر و سکون و آن را بفتح کسر و سکون و آن را بفتح کسر و سکون و آن را بفتح کسر و سکون
الف و سکون لام و کسر و سکون و آن را بفتح کسر و سکون و آن را بفتح کسر و سکون و آن را بفتح کسر و سکون
تانی و بفتح شبنم و سکون و آن را بفتح کسر و سکون و آن را بفتح کسر و سکون و آن را بفتح کسر و سکون
فارسی و ذکر فیل و شتر را بر بی فیل بفتح عین و کسر سین سکون تخانی و لام و آن را بفتح کسر و سکون و آن را
و آن را بفتح کسر و سکون و آن را بفتح کسر و سکون و آن را بفتح کسر و سکون و آن را بفتح کسر و سکون
لولا بضم اول سکون دوم معروف و لام بالف بمعنی تجاهت و آن بگذشت و کوکی و بار
درختی است بعد از قریب بفتح قاف و سکون راء و سکون و آن را بفتح کسر و سکون و آن را بفتح کسر و سکون
در درجه دوم و کوکی بضم اول سکون دوم مجهول و کاف فارسی و آن را بفتح کسر و سکون و آن را بفتح کسر و سکون
ناس و آن را بضم همزه و آن را بفتح کسر و سکون و آن را بفتح کسر و سکون و آن را بفتح کسر و سکون

[illegible]

[illegible]

باب لام پایا و تحتانی

باب لایم بایار حسی

[illegible]

لین چین * ما هم طرفه داد و در کس بر لعلی العالمه و الیه یقال ثابت فلان ادا عالمه و ولست
 دما و اخذت بدس لغاری ادا و ستد و داد و ستد گوید شاکر گوید * میت * دل ما کام جدا رات
 کلام افاد * کار داد و ستد کس * بهام افاد * نعمت جان عالی گوید * شعر * عالی تو ارکرام
 طرف حرف میردی * در در کرد و دستد و مار و یاز رود * و داد و ستد سبزه بین معی آمن او صد کلام
 اوری گوید * شعر * نقد سخت حورائج افاد * در داد و ستد آفر مست * لینی * آشی کران کلام
 رایو بد کسد لعلی لزان کس لرام و رای معمره بالف دقاف در آخر وطن کس طار موط و سکون با وجود
 دقاف در آخر و لغاری حال بر شش گوید و جدید در تعرف صحاف گوید * مت * لشیعه است سحر
 برست کت * بهان با دلم اروی و دست کت * دل حسته ام در قیب است ریش * کت
 احتلاط برش * ای حلاطین *

باب میم با الف

ما س * ما فارسی را طرفی که ما ن علوه و آن پامید لعلی ارا کسل لعلی کاف و سکون نحالی و
 لام در آخر و یکینال برودن محراب گوید و فارسی چاه * مات * ستار و قالی در آخر لعلی است
 مصطلحی تطبیح مازان و آن عمارت است از سکوتاه را حرف کس و دوا و اویج حاه سانه که
 آنجا تو اندر دست پس درین هنگام حرف غالب آید و آن کس مات و معلوب شود * شعر * ساطد و
 و شطریخ غاشاه بخوان * بخود و دندن و حشی عک که مات باشد * ماتم * لعت علی است معی
 مصیبت و لغاری شوک لعم سس معلو و شبیه گوید در مصالح است که ماتم پس حرف عمارت از رمانی که
 در حصر و شرح سود و مردیک عوام معی مصیبت جانگو گوید گزافی ماتم فلان و صواب اس است که گوید گزافی
 فی منکاحه فلان * ماتمی کپیری * لباس جلی ماساه که ماتم و شش لعلی آرا بر سلات کس
 معلو و لام بالف و مار و صحن در آخر و جدا کس طار موط و دال معلو بالف و دال معلو دوم در آخر و
 لغاری حاسانی و حائمه آسمانی و حائمه موسی و حائمه تلخ ستار و قالی که صد صاع گوید * شعر * کرده
 ماتم امان اس دل مردگان * اره دار و حائمه خود گوید اسلام تلخ * ماتها * معی ستانی لعلی چین

بهر دوازده و نون بر وزن امیر و بیفتش بهم و سکون با موصوفه و مستحق با تا و آخر گویند
انتهین بر وزن انفس و آنچه بر وزن خیر و چنین بهترین و بیاد با موصوفه آن و اما بیفتش در
فار معده باله و داد را فرد و یاری چنانچه بهم بر دویم و بی نیز گویند و یاری گوید شعر - ک
تفسیر غیب نداد - ملک جهان از تو غریبم - یا تنهی کی بال - یعنی موی پشانی بش
نامید گویند و یاری موی همین امیر و گوید شعر - عشق تو شعله است که سلفان پیش
موی چنین گرفته بپاوشی آورد - ما بجز - لغت عربی است در اردوی هندی و فارسی مستعمل
بسی سرگشته واده روی گوید - شعر - جاسن و عشق را سر الف نبود و نیست - این مابر
دلق ساده خوانده ایم - عبرتی فنی و اتمه گویند - ماچی - کبک جیم فارسی سکون سخانی موزون
لغت مردم قصبات است و آن دو چوبی بود که بر گردن کا و قلعه را می گذارند و عربی آنرا سیمشان و بیفتش
بین ملوک و کسری و سکون سخانی و قاف بالف و نون در آخر گویند و یکی را ازان هر دو بیفتش گویند
و یاری با بیفتش لام و با موصوفه بالف و دال ملوک را آخر و یاری بیفتش تخانی و بین موزون و آخر گویند -
ما در بیفتش - لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل و آن دشت نامی است مشهور در سلطان ملک
شعر - مشک گویند بخاشش سر و موی دارد - این غیب نیست ازان هندی و در بیفتش - ما را
بسی زدن و عربی خنرب بیفتش نداد و مجید و سکون را ملوک و با موصوفه در آخر گویند و ابو منصور گوید اگر کف
دست بر پیشانی کسی زنده قطع بیفتش صاد ملوک و سکون قاف و صین ملوک را آخر گویند و اگر بر قفا زنند
قطع بقا گویند و اگر بروی زنند مشک بیفتش صاد ملوک و کاف مشد گویند و اگر بر چاره زنند قطع
لام و سکون طاء ملوک گویند و اگر مشیت زنند لکم بیفتش لام و سکون کاف گویند و اگر بهر دود دست زنند
بیفتش لام و سکون دال ملوک ویم در آخر گویند و اگر بر زخم و شک زنند و نیز بیفتش واد و سکون او
مجموعه و نیز بیفتش لام و سکون دوزای میگویند و اگر بر سینه و پهلو کف دست زنند و نیز بیفتش
داد و سکون کاف دوزای میگویند و اگر بر پستان زنند و نیز بیفتش کاف و سکون سین ملوک
بین ملوک را آخر گویند و اگر پشت یا بر سر کون کسی زنند قطع بیفتش صاد و مجید و سکون فاد و نون و آخر

[illegible]

دیر اندامان مار یک گوید یعنی نقاد معمر باد مملد و قاف مالف و فتح قاف و نامدار آخر کوید و فتح
مردن عواص و کما حسیع آن و نام نیکی بهنگا که در دار عرب آرد گسترده مان جود و مان نیکی که طفا
شادی بران گذارد آرد اقصیه یعنی صادمه و کسب باد و صحن و سکون تختانی و ضمیمه مردن که به
گوید و لغاری همه رمان تنک * مانند مینی * آهاری که تنوی مالان بر مار حار مالد لغاری
معمر مین محمد و آهار گوید * مانس * یعنی نون و سکون سین مملعت بهنگا است معنی
تو میان یعنی ناس پس کسب همزه و ناس و آناس معمر همزه و لغاری مردم گوید * مانک *
سورعه و کاف لغاری در آخر رای که مان مان مویهای سر گذارد یعنی آرد ارق یعنی نون و سکون
مملد و قاف و معمر یعنی معمر و کسر را مملد گوید در صحاح است القرون و التفریق و سطر الاس و هو الی لغاری
وید الاس اسی لغاری سرفرق مستعمل است و ترکیب تران کسب تار و فانی اول و سکون دوم و
مملد مالف و سکون قاف گوید * مانگنا * اگر کسی چیزی خوشست یعنی شحال معمر سن مملد و نهار
و هشتاد مردن امثال گوید ویر معنی عاریت گرفتن یعنی استعاره گوید استعاره به آرماب
استعمال فعل ایدان * مانموتون * برادر را و معنی خال سحار و معمر مالف و لام در آخر گوید
و لغاری حالو کا کو سلیم گوید * شعبر * توان یافت دل خوش بهنگا ای کا کو * هردی کا
سوی کج دگای ماکو * و ماکو سهریت ردیک مردان * ماننا * معنی بدیر حق معنی لغاری
یعنی قاف گوید * ماهواری * وظیفه که نوکران را اعداد انقضای همراه دهد یعنی آرد
ششاهه معمر مین معمر مالف و فتح با و در مملد و ماد آخر گوید و لغاری با و در ماهواره و
ماهواره و مواجب * مانینی نوا * طری که در مان باپی را بریان کسد یعنی آرد مقلی کسر مرم و سکون
قاف و لام مالف گوید مقابلی مع آن و طاحن نظار مطلق مالف و کسب جرم دیون در آخر و طین مردن
حیدر و لغاری های تاه * مانین * کسب همزه و سکون تختانی معروف دیون در آخر و مدحی است
و آن دو قسم است یکی کلاں و آن تر که است و آرد لغاری عمرة الطرفاء و لغاری کر مارچ گوید که مرگ
در اول و خشک است در دوم و دیگری ارد و آرد لغاری ثمره الاثل یعنی همزه و سکون تار مملد و لام

لام دو در درون صحرای کوید و القصر بر آتش و لغاری شیرینی * مشهور * بیخ اول و دوم دوم
محلوله نقطه بها و سکون و او محلول در او ملودا حرمی هم در ارغوانی آفرایه می و معجزه الی و کسر
ما و صحن و صبح بخانی و مادر آفر و لغاری هم کلاسی * مشهور * یی کارنا * معنی خلق بدون معنی آفر
بالید و صحنه شکر ارجا و معجزه و صا و معجزه و درون در حرمه کوید در حدیث این عکاس است سئل عن الخصیة فقال
هو جبر من الرنا و کما جبر الامر جبر منه فی الساعة الخصیة هو من غیر الی فی غیر الفرج و هل الخصیة للبرک
و تفصل آن در لب خلق بار ناگه است * معنی * بخاکر کرده من معنی آفرانفتد و صبح نافه
سکون ما و صحن و صبح نعم هم و سکون بیم و صحن ملودا آفر و حرمه بر بادت تا کوید و لغاری شست و دیر
معنی مقدار یک شست از هر خبر معنی کوید آفری قصه او و حرمه شست و معنی یک شست من از حرمه و لغاری شست
سفر و ده کوید طوری کوید * شعر * کل دلمان ریختی رجب جان * معنی * مست داعی در کربان
دل شست و آفتاب * معنی * نماد که مست معنی امده لغاری که در مست کوید لغاری در جبر برای شنگ شانت
و گاهی در شست استیال هم استعمال می کنند * شعر * رفته ام از خود یا دلاله حساری اسیر * و
مست کلاسی رحیم یارید * مشهور * نعم اول و سکون دوم محلوله نقطه بها و صحن الی و الی
و صحنه حرمی ملودا که آراء است که در شست است که معنی آفرایه هم و سکون قاف و صبح و او و بیم در
آخر کوید * معنی * بانه هینا * حرمه را در کردن معنی شمع الکف و لغاری کف عجز کردن شمع
کوید * شعر * نقد ما چون در کل در طبق احلام است * کف ما عجز نکرد و چو شود صاحب مال * طهری
کوید * شعر * کف عجز کی راز کل لغز شود * از پس بهای عجز را میجه است * معنی * یکی از عاصم
از معنی تراب نعم ما و فغانی و لغاری فغان کوید آفر و مقصود ثانی کوید خاکی که بر روی من است
آفرایه صحنه و صا و ملودا و صحن و دال صحنه بر روی امیر کوید و خاکی که نمناک بود و عجز که عجز است
معنی صبح تا شسته در او ملودا الی مقصود در آخر کوید و خاکی که از جا به دوت کردن آفرایه و صحن
نوع و کسر ما و صحن و سکون بخانی و صبح تا شسته و ما در آخر کوید و خاکی که بر روی شستی آفرایه و صحن
خود را در ده صحن که آفرایه و صحنه را در ملودا الی و کسر با و طار ملودا بهر زده و در آخر و آفرایه

در سیه است از آن بالغ است بر غیر الارض الی حبیب الخدر توفی به یا تو صبح علیه محمد و توفی و بیاف
 قیاً * نعم اول دودم سد و بالغ کونت ماره کلاں الی اسحق ابن عربی آرا فزده کسره فاد سکون ال مله
 و شخ را رمل و تا در آخر کوید * چهر * حاوریت کو یک کس بنس میر عربی آرا لغوص صبح ماره و
 کوید نوحه راد باکی و فلیار صبح طار مله و سکون ماره مله و سبحانی بالغ در مله و آخر و فلیار و
 و زخوت نعم باره و سکون راره مله و هم من معمر و سکون داد و تا مله و غرض صبح ماره و سکون و
 سکون راره مله و شخ من معمر و سکون ماره و آخر کوید و فلیار بنسبه حافظه انوکس مقدسی که به شعر *
 ذب ما رایت یلینا بها * انش و الخروت و الخرش * ثلاثة احسن ما فی التوفی * و لست ادری بها
 او حش * و فی جنة الخوان الخروت ماله الملله و احد الزاریت و هم ماله الخرش کسره و کسره ان
 او طایر و اس طایر و ابو عبدی و ابو الوثاب و در رک را عربی نعم ماره و سکون و جمع فانی و ماره و تا در آخر و
 مدف تا کوید و کو مک رایر جس کس بر دودم و سکون راره مله و سکون ماره و آخر کوید و در ترکی سنگ
 کسرس ماره و سکون و صی و فتح کاف عربی و سکون دودم * چهل * حیوانی است در یانی عربی آرا سنگ
 صبح بین ماره و سکون و کاف در آخر و خوت نعم ماره و سکون داد و تا ماره و فانی در آخر و سکون و سکون
 و سکون داد و سکون در آخر کوید اخوات بالغ و جوه کسره ماره و صبح داد و بیشتان بالکسره سمع ان
 و کسرت آن انو الوام و فلیار سی ای کوید و ابیان حمد را عربی نعم صبح ماره و سکون و لاهم و سکون در آخر کوید
 چهل * کسیر کوره راره و فلیار * صحت خود سار و عربی آرا و اذ صبح فاف در ماره و سکون و
 دال ماره و آخر کوید بدیع هدای در مقامات حد کوید فاد اهو و اذ برقص قرده و فیصیح من عده
 و فلیار بنسب من ماره و سکون ماره کوید *

باب میم ماحا و محصله

مخافه * نعم اول دودم بالغ و صبح فاد در آخر رسته سی که ران ران سوار شود یعنی آرا و
 کسره میم و صبح ماره مله و صبح فاد و ماره و آخر کوید فارسان تصرف کرده محاد و مادت ال
 استعمال نماید و هدای هم باقی کوید * مت * کسره ماره و دست آورده * حم رده ماره و دست آورده

بسیار میزند که در این کسب منافع و نیز کسب میر و سکون تنهایی و شمع تا دما در آن قرار میگیرد
و نفع دوم حبس آن . هر قدر از سنگ . بضم او ای سکون دوم نفع فایده است و در دوی
بندی مستحسن آن چیزی است که از سرب سوخته سازند و بر روی برده و بر سطح بخت ملاک و کسب
آن چیز یک بیک است و از سنگ و نیز یک کسب و سکون را و در شمع تا در فو قانی و
کافی و تا غرض کسب این میکار که سر د است و در دایه اول . هر دانی . زنی که خود را شاپور
کند بهر آن که از آن شمع ذال معبر و سکون کافی و شمع را در ملود تا در آخر و شمع بضم میم و شمع ذال
سبزه و کافی شده و شمع را در ملود تا در آخر و شمع برون شمع و باری مردان کسب . هر د
همچنین اول و سکون دوم و شمع ذال ملود و سکون فون و کافی فارسی در آخر و فون از جمل و نیز فون از
فانوس شیشه بهر آن که از در می دارد و مال شمع تا در فو قانی و شمع فون شده و سکون داد و در ملود
آخر کسب . هر د . با شمع فو قانی است در اردوی هندی شمع یعنی خلاف زن و بوی شمع
بشم میم و کسب تنهایی شده و تا در فو قانی در آخر کسب در معالج است المزن و شمع الحیوة مات بیوت و شمع
ایضا فو قانی و شمع و قوم مونی و انوار و شمع و شمع و اصل شمع بیوت علی قیاس ثم اذ غم
شمع فو قانی شمع قال ان عرو قد جهانی بیت . شعر قیاس شمع شمع شمع . انما الیبت
الاجابة و یسوی فی الذکر و الموت قال الله تعالی فی شمع فو قانی شمع قال الفراء قال لمن
لم یبت انما یبت من قلیل و میت و لا یزول من مات ذما یبت . هر د . یعنی نزدیکیان شمع
و یک کسب دال ملود و سکون تنهایی و کافی در آخر و صایر بعد از ملود بالف و کسب در ملود و هر د
آخر و شمع فو قانی بضم عین ملود و سکون تا در فو قانی و شمع در ملود و بالف و فون در آخر کسب و کسب
ابو بزیل و برای کردن را گویند که فروس رفت جنگ آنرا ایستاده کند و ابوجان و ابوجان
و ابوسلمان و ابویحیی و ابومند و ابوالنیر و ابوشمان و ابونشان و باری خرد و خرد و بضم
خار و بضم و در ملود و هر د و خرد و بضم فارسی و هر کس شمع تا در فو قانی و خار و بضم و شمع
کافی و سکون تنهایی گویند و مرغ که در رنده و شمان خود کسب را گویند اصطلاح همین دیار است و کسب

[illegible]

[illegible]

دسکون واد و دراهمه و آحر لخت بهاکما معی های مردن و عالی ار جسم که بخورد و درون رحم در انجا
 خاں مردار که لعنی بهر دو معی منتقل بصبح میم و سکون قاب و فتح ما و عالی و لام در آخر آن معنی
 لخت غنی است در اردوی بهدی و فارسی کستعل مرکبی است که برای نادی و احتیاسا در قرآن جمع
 آن صفا قاهر کس که میبست اصلی است و آوردن و هری در ماده بهم حطاست حرکه که در تبهت الخرج گوید و
 اگر اندویدی در تبهت الخرج می کند * هر تهم لکانا * مرهم حسابیدن در معنی لعنی تهمه گوید و
 سکون را در معنی و فتح او میم و تا در آخر گوید در تبهت الخرج که راب فطکه حل را ان فارسی مرهم بهاد و
 لخت در کردن درون مخلص کاشی گوید * بیت * رد و لوسوی سه ای بهتین مرهم دایع س * که باشد
 در دله با و شهابا دایع س * کلیم گوید * شمس * تاب تلای جور مارک دلال دارد * در رحم لاله
 و کل مرهم می توان بست * امیر حسد گوید * کی حسه را مرهم استن کرده * کی لوسه و مرد و خوش کرده
 و اصح گوید * بیت * بکنو ده چشم مارا رنگ بچه کرده * در رخ خام سه مرهم در دود مرصه
 قمری * بصبح اول و کسر دوم و سکون بخانی معدوم مرکبی که در دیواناب اقدیس که در مردم اند آرا خا
 و دنگا گوید و فارسی مرکب مرک و مرکبی که گوید و آن مسوب است مرک صاف گوید * بیت * سم کردن
 اراں سوزار کران حالی است * که مرکبی دل و قحطه ای روحانی است * و اگر در ستوران اقدیس لعنی
 نتوان بصبح میم و سکون واد و تا و عالی مالک فلون و تا آخر گوید و فارسی مرکب مرک ستوران و سرکی
 یوت بصبح تحالی گوید * * * †

باب میم بار و بند

هر جا ما * بصبح اول و سکون دوم جین شدن حری لعنی تهمی ساه مشکه و نون و لوتی غلام و دلو مردن
 معی و التواء و درون افعال و انعطاف عین و طایفه عتین و درون افعال گوید و فارسی کرشتن بر گوید
 و مرکبیدن تهمیر را نوسه لوتی تهمی و انعطاف هم گوید و فارسی کرشتن و تهمیر * هر و ژا *
 بصبح اول و صم دوم و سکون و او جهول دراهمه ای مالک معی بحس شکم پس اگر با خون بود لعنی آرا
 ریخه برای مجرب و حار دراهمه عتین و روزن امیر گوید و اگر لی خون بود پیری آرا و منحص بصبح میم و سکون

نصرت سے آماجستان کسے ماحوجہ و ماحول مال و نفوس و مآثر و جہاں مردوں گناہ کو بیدار
الو کہ بجز خدا آرمات صرب فعل ہاں چیں مردوں نصیر و دشمنوں مردوں معقول صفت ازان و بظہیر
طرح و سکون ہا در و ملاء و آخرو و طور و مردوں صورت و ظہیر مردوں تعیل کوید و این را استعمال
است خاکی نامہ را اتمش کوید مصوری کوید * شعر * آری ہر آسیر تندر عرس * کما قدیم تر نظرت
الذائم * و نامہ حق غاک انا * اذ انما انقیت غم الفلانة * کہ اذکر التعالیٰ فی کتاب الحیاة و کما
لنسی ہذا الرواة * میسما کرنا * خاہ را ویراں کردن معنی آہن صبح ہا و سکون دال ملاء و صبح
و آخرو و تہذیم مردوں تعیل و تحریک کا و مجر و راہ ملاء و ماحول مردوں تعیل و ملاء سی مساکر
سایط کشمیری کوید * مسعد * اگر مار و ماروی اسلام * خاہ کفر را کدیشمار * مستند
سایط کہ امیراں و زسان کتر و ہاں تسد معنی آرا و دست صبح دال ملاء و سکون سیس ملاء
و تا و آخرو کوید و ملاء سی ہا را نتر است انگو یک نگہ میں دیک ربیاردیک ربیست دیکیش
سیدی ہی ہمد و تسد نصیم میری کہ راں نگہ کسد و ملاء سی ہا نتر مردک را کوید و ملاء و سیس
سدا و مستعل عری کوید * شعر * ہما و چشم تو تسد * پیشکاہ بہت * اگر ربی رکن ہشت و ستا
رکن * مسواک * لغت علی بہت دراد و سی ہدی مستعل و معنی ہواک کہ سیس ہر کوید
مسواک کرنا * دماں را مسواک پاک کردن معنی ہستیاک مردوں اہتال و ہستیاں سیس ملاء
و تکراروں مردوں آن و ملاء سی مسواک کردن * مسطور * غلہ بہت معروف معنی آرا و
صبح میں و دال ملاء و سیس ملاء و آخرو و تفس نصیم ماحول و سکون ملاء و سیس ملاء و آخرو و
موسج و مفر و صبح میں و سکون راہ ملاء و صبح میں و ملاء و صبح میں و دماں و سکون سیس ملاء
کاف تابی و مآخرو و تفس صبح میں و سکون سیس ملاء و ملاء یا سموق صبح یا ملاء سیس
ملاء و صبح میں و آخرو کوید و مقول بعضی حک در دوم * مسطور * صبح اول و صبح دوم و
سکون و آخرو و ملاء و ملاء کوشتی کہ راں دماں روید معنی آرا و تہذیم ملاء و صبح
تا و تہذیم و آخرو و ملاء سیس ہا دماں شعوری کا کاشی کوید * بیت * آں را نام کہ حسرت ہا

حای

[illegible]

سوره و لام در آخر و اگر یضیح هم در او موجوده الف و کسر زای محمد و سکون تحتانی را به جمله در آخر گویند
 و فتح کسراف و سکون زای محمد و جمله در آخر گویند در قاف موسست القرح الکسره البال و مستح
 و القاف ری الایا بر ی و قی یضیح و کسر آن و طایفه ما العاد هم در قاف موسست القح و کسر الزکاء العاد
 ما سحره الفی و قی القدر یضیح کسر ایا بر یه امام ابو نصره میگوید ب س احمد و البقی در کسره کوید السال و الأزار
 یفرق عوام الناس بینا و العرب لا یفرقون بین السال و الأزار و الفریح و القرح و الفی و البقی کلامی و اخیال
 نوکلت القدر و یضیحها و قرحها و الا یضیحها و القیت بینا الأزار یضیح الهیره و یضیح مع و هو فارسی معرب مصمم کسره هم
 و فارسی میم هر مصباح مستعمل است ابتدا مصباح اکرم هم میگوید سلم طبری در وصف طبعه گوید * خود و یما هم
 امام عیار * که مصباح درست کرد و کار * مضطقله * کسره اول سکون دوم فتح قاف و لام و تا در آخر
 علی است در اردوی هندی مستعمل از عربی است که مصطلکین آن را کسره زای سلاخ رد اید * * *
 متصیفینت * المعمل علی است در اردوی هندی فارسی متعلی آمده معنی نذر و نعم را به جمله در سکون
 معبر و هم در آخر و در نذر و نعم را به جمله در سکون

باب میم باظهار معجمه * * *

مطلووم * لغت عربی است در اردوی هندی فارسی مستعمل معنی میم و عا و محمد و میم در آخر و در
 می و میم و میم در تمام میر گوید فارسی ستم رده و ستم کش و میا و کش گوید سعدی *
 بیت * ستمگن گز آبی مرا در در دل * رد سوره و سلاخ و آت کل * ستمی تنها سکر گوید * شعر
 در مادل طایر بر خاک گسید * باین ستم رده در یک مرار توان کرد * وحشی گوید * شعر * شهر
 که در میم نوید اگری است * میا و کشاں را طبع داو ستمد * * * * * * * * * * * *

باب میم باعین محمله

مصحفی * نعم اول و فتح دوم و میم مسد و الف کلامی که در آن نام کسی میهن کسره و معنی الفاظ
 دلالت نمیکند در عربی با لفظ کشف و در فارسی با لفظ شکافتن و کسره او مستعمل * * *

باب میم با فاعله * * *

مفت : به حضرت قاضی بیست در اردوی هندی متصل می گردشت پیروی لی . به بی قوت
بنشینم و میم شد با الف و نون در آخر و اندک در میانه و در آخر و در میانه و در آخر و در میانه
و گفت ای عزیز

باب میم باقاف

مفتیش : بنهم اول و دوم شد مفتش و سکون تختانی و پیشین سید آفرید و در آخر و کاف
پیشین که در کتب کوفی از دولت است که سید آفرید و در آخر و کاف
کوبید و شد و چون که در آخر و کاف و شد و چون که در آخر و کاف و شد و چون که در آخر و کاف
و ساند و آن را مفتش که کوبید و شد و چون که در آخر و کاف و شد و چون که در آخر و کاف

باب میم باکاف تازی

مفتش : بنهم اول و دوم شد با الف یعنی مفتش در لغت کوشا با کاف مجکی گشت . مگر مفتش
اول سکون دوم در اصل و آخر لغت عربی است یعنی به سکالی و دیل کری بفارسی سالوس هر دو
سین مطر و ضم لام کوبید و شد . مگر کاف . لغت عربی است در اردوی هندی و فارسی متصل
که یک کوبید و بعد از آن که بر وزن فاعل و تخیال بهاء و مله و تختانی شد و با الف و لام در آخر و ضم باء
مجموعه و ال سین ملین بر وزن شد و بفارسی کاف کوبید . مگر کاف . در اردوی هندی
فارسی هانی که کوفی را تعلیم دهند و بفارسی آنرا مکتب کاه هم کوبید یعنی کوبید که مزید به کتب یعنی
جای کتابت است چه کتب خود و کتب است و خانه و کاه زائد بر قیاس مجلس کاه و نسبت کاه کوبیم
تختش است که این کلمات مصدر هم آید در صورت لفظانه و کاه زائد باشد و کوفی کوبید
بیت : کلمه و پیشین کتب غایب خود کرده و با همون راه و یا موزم طریق عاشقی فرموده و بخون راه زائد
کوبید . بیت : چون خوشی کتب کام آید . مثل بر نبرد و تشنگی بعد از ناک . و بفارسی
و در برستان هم کوبید و بعد از کتب در صحاح است کتاب بنهم کاف و تا فوقانی شد و با الف و تا
موصی در آخر و کتب یک معنی است یعنی جای تعلیم صاحب قلم و کتب کوبید بر وزن بران و کتب

یعنی موصوف کتا است و کتب درون مصدرهای اعظم و قول جوهری کتا کتاب و کتب یکی است و موصوف
و تخلص است که قول جوهری صحیح و تعلیط صاحب قاموس ملاحظا که بر مبیع لغت پوشیده نیست در
اساس السلاطه است سلم و کده فی الکتاب و الکتاب و ذممت الصداق الی الکتاب و الکتاب تب و قبل الکتاب
الصداق للکتاب * مکتوب * لغت عربی است معنی نوشته و هدیای خطوط دارا گوید که ما هم
حسامین اطفال را دهمد ما و درون سخن نگردد لغاری بر سر که مد اشراف گوید * متعسر *
در حل و حل و در چهره معنی و مکار * دار سر لغت حم اندر حم ترش در حل * مکرر نا * اگر کتبه جز
مکرر دیدن لغت را کار کسر کرده و سکون یون و کاف مالف در اول در آخر گوید * مکرر لغت
اول و دوم متعدد معنی در اول و در آخر لغاری است که شکار کس که لغت را بر آرد و در لغت لغت
معنی و دال مملو و سکون را در اول و فتح یون و کاف در آخر گوید و دالی معنی بر آرد
لغاری را که گوید * مکرر طری * ماده مکرر باشد که شکار کس که لغت را بر آرد و در لغت لغت
سکون یون و شکاهه معنی مملو و سکون یون و فتح کاف و ما در موصوف مالف و تا در آخر و شکاهه
ماله و شکاهه درون در حجه گوید و کسوف و سکون با و فتح دا و دلام در آخر و کسوف درون
و کده لغت کاف و سکون با و فتح دال مملو و دلام در آخر گوید و کیت آن اسم ششم لغاری کلاش
لغت کاف تاری و کس معنی در آخر و تاریک لغت تا و فوقانی و یون و کاف تاری را در آخر و کده
معنی تا و فوقانی و سکون یون و شد و صم دال مملو و سکون دا و دلام و فتح تا و فوقانی و سکون یون
دوم و صم دال مملو و داسکی در آخر و کاتش و کاتنه و کس که گوید و تاریک و کاتنه و کاتنه و کاتنه
در اول و سکون صم و صم لغاری مالف و کاف فارسی ساکی در آخر * مکتوب * لغت اول و صم دوم و
سکون دا و مجهول در آخر و در حقی است لغت را بر آرد و الکتاب و کاف لغت دا و یون مالف و تا در
آخر گوید و قاصد است جمع آن لغاری و کس که در صم کاف فارسی گوید و در صم معنی و ما
انگزه دانه انگور را گوید و در ماه شرمک صم تا و فوقانی و فتح ما تاری گوید و تاریک معنی انگور
و سک که گوید و تاریک است معنی ساکی و صم معنی انگور را که در بعضی اراک کوس بر سر برد

[illegible]

دسین نایت * که دید با نس آمد چشم بریدارد * یکی با کلمنا * کسان با را مدد عربی و شمر
دال معده و مار موم منمند در آخر کوید و عاری کسان

باب میم با کاف فارسی

مکدر * دو حوس سکیں گشتی کیراں آن در درش کسد عربی در محاوره حال ابراهیل کسرم و مکو
سختانی کوید طلائ یثیٹ بالا سال طلائ مدستین سیلها می کید فارسی میل کیری کوید میری کت
بیت * میل کیری چو کید عمره ات ار چشم سیاه * میل در دین و شمس کید ابریم گاه * مگر کسرم
حاوریت دیدانی که مردم را در در عربی آنرا امتیاح کسرم و فانی و سکون مسم و سین مولا الف و
حاوریت در آخر کوید قمارح جمع آن و هاس است طلائ یثیٹ فی اکلہ عصف التریج * مگر کسرم
مس التمرینج * و فارسی هبک کوید و تنصیعی از در شعور و کسرم مجسم تازی آورده مانگه کوید
بیت * کردن سکرت که دست در برادست * سر تاملای همچو کسرم کلوی اوب * شاید که ارا
میر کسرم و ما همدی آورده *

باب میم با لام و نا

نطاح * لغت عربی است در اردوی همدی و فارسی کسرم کسرتی را در عربی ارا صریح
صاد مولا در امل مالک و کسرم مولا و تنجانی متدد و قمارح مین مولا و دال مولا متدد و مالک و
مولا در آخر و نوبتی قمع مین و سکون و او و کسرم و فانی و سختانی متدد کوید و نوبتی جمع آن و
فارسی کسرتیان کوید و ترکی کسرم کاف تازی و فتح میم و کسرم فارسی * مگر کسرم * مردی
در عمو را در ملاح و همد عربی ارا نوبل لغت مین و سکون و او و لام در آخر کوید * مولا
کسرم اول و دوم مالک و ما و فارسی ارا کسرم میرش بعد از رفع حک عربی ارا صلح لغت صاد مولا
و سکون لام و حاوریت در آخر و همد لغت مین و سکون دال مولا و مین در آخر و سکون کسرم مین و سکون
لام و میم در آخر و لغت مین ارا که در استعمال مین هم می آید و فارسی کسرتی و ترکی با کسرتی
یا در سختانی و در مولا و شمس مین در آخر کوید * مولا کسرم انا * آمرش دادن مین مولا مین

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

نوید فاسم انوار کویده * س * خوش گشت در میان رود پس درین * عارف خدا را بدو است
منته بهیتر نا * معنی رو کرد دیدن معنی انوار من و راه مجلس و صدا و معنی و تعلیق و مادی
و دال منزه شد گوید آفت بخار با افعال و معنی الایه ارباب نصر من ارباب * منته بهیتر نا
هر دو دست بر روی خود درون شکست معنی مادی و کاف مسدود گوید قال الله تعالی فعلت و جهاب
منته بهیتر نا * بر کردن طرف را تا نکند در اساس اللاء هب * لا الاله الا انی سئلته معنی من خط
و مادی و من و دلام و در سبب الایه و در قاف عیسی * لا الاله الا انی انیسایه معنی هر دو سکون مادی و
ما و من و الف و در مادی و در هر دو طرف بابا بر آن * منته بهیتر نا * نعیم ما و فانی مخلوط
التعلیق بها و فتح ما و فانی مخلوط التعلیق بها الف و وون و الف و سبب در هر دو دست را و ادعای من
فاری معنی لغت معنی لغت مادی و سکون و در هر دو دست را و ادعای من * بیت * حروف
رکال میرت دال * در هر دو دست معنی و در هر دو دست * منته بهیتر نا * بگیری اندک باشتا
شکست معنی لغت مادی و در هر دو دست معنی و در هر دو دست * منته بهیتر نا * بگیری اندک باشتا
و آن معنی مادی و سکون معنی و در هر دو دست معنی و در هر دو دست * منته بهیتر نا * بگیری اندک باشتا
بدرج را در حکایت کلام کسی بر روی کف و در هر دو دست معنی و در هر دو دست * منته بهیتر نا * بگیری اندک باشتا
مالوه گوید بخار معنی و دلام و در هر دو دست معنی و در هر دو دست * منته بهیتر نا * بگیری اندک باشتا
کان یحلف الی علی الله علیه و سلم و انا کلمه اهل بیت و انا کلمه اهل بیت و انا کلمه اهل بیت
فاری معنی لغت معنی لغت مادی و در هر دو دست معنی و در هر دو دست * منته بهیتر نا * بگیری اندک باشتا
بر روی عروس بر روی دهن فاری و دمای گوید صائب گوید * مت * کردم اگر چه هر دو جهان
رومای تو * اری ابعای تحمل ارفقای تو * منته بهیتر نا * بگیری اندک باشتا
اراده من که و دیگری منی را گفت او گوید فاری معنی و در هر دو دست معنی و در هر دو دست * منته بهیتر نا * بگیری اندک باشتا
تعبیر * هر چه در دل کند در دل می آرم * عیب ما شد که منی را در هر دو دست معنی و در هر دو دست * منته بهیتر نا * بگیری اندک باشتا
منته بهیتر نا * در هر دو دست معنی و در هر دو دست معنی و در هر دو دست * منته بهیتر نا * بگیری اندک باشتا

و در آن روز من و تمام نفع میم اول و ثلثی من مملو و ضم لام و سکون و او و قاف
 در آخر دسام پس مملو درون مام و ثلثی نفع میم و ضم نون و سکون و او و نون و نون و نون
 و قاف میم که صا و معجز و ثلثی نفع میم و ضم عین مملو و سکون و او و ما و موحده در آخر و حاکم
 ما مملو و میم با الف و میم دوم در آخر و میم نفع میم و کسری و تنجالی است و قاف در آخر و حاکم
 عین معجز و قاف و قاف و تنجالی و میم در آخر و در بر و لام و میم با الف و میم در آخر
 و لغاری مرکب و میم اول نفع میم است معنی آنی که از راه نر گاه مردود بر آید
 یعنی آنرا نفع میم و لغاری میم و شش و فیکر کسری کاف و او و میم و سکون و تنجالی و لغاری
 معجز در آخر و کوبید و بعضی بصم کاف گفته اند و در وری کاف تازی گفته و نر کی سید یک کسری
 مملو و ضم دال مملو و سکون کاف فارسی بسا کاف و لغاری نفع میم قاف و سکون و لغاری
 و حاکم مملو در آخر و کوبید * مَمُوت آنا * آمدن مرکب یعنی نفع الموت قالی است و قالی و انا
 و حاکم الموت کوبید در حدیث است فَإِذَا أَحْضَرُ الْمَوْتَ قَالِي الْعَلَمَةِ * مَمُوت کابرن *
 طری که در آن اول کسند یعنی آنرا مملو که کسری میم و سکون با موحص و فتح و او و لام و قاف در آخر و کوبید
 و لغاری اول دال * مَمُوت حارینا * نعل کردن از ترس عبری ارسال النعل و اربع را بر مملو
 و میم با الف و عین مملو در آخر و کوبید از موحص و لام و افعال فعل ارا و لغاری آب تاحن کوبید
 حکیم رودکی کوبید * میت * و قلب آبخاں سوی دشمن تاحت * که از بهشت شیر بر آت تاحت *
 مَمُوت کاکمانا * طعامی که برای مرده برده یعنی آنرا میم نفع میم با و کسری صا و معجز و سکون و تنجالی
 و فتح میم و ما در آخر و کوبید بهضار هم مردون گزیم حسیب آن و الحقیف کیب آن * مَمُوتنا *
 ستاب کردن یعنی نعل و لغاری شاستید و میرید و فیکر کردن و بیستاب کردن مست و حاکم
 یعنی ترقوتی را مملو و او و قاف و درون تفعیل کوبید در قاف موسست و نون و اشکرا نون
 و تنجالی و میریدن ملک یا بر داشته یعنی شعر نفع میم و سکون عین معجز و در مملو در آخر و کوبید
 شعر الکلب ارباب معصل ارا * مَمُوتها * نفع اول و سکون دوم معجز و فتح تا و قاف

[illegible]

هم دادا آخر کوید بعد از آن اگر که بفتح ص مله و را در محصله و سکون کاف و فتح را در مله دوم و کاف
 دادا آخر کوید و شتر ماده و را ملکه بهیم میم و سکون کاف و فتح دال مله و نون دادا آخر کوید
 موشه بهیم اول و سکون دوم و تا بهدی محاط القسط به اعلیٰ لغی آرا اگر شسته بهیم کاف
 و سکون و در مله و فتح بین مله و نون دادا آخر کوید و فارسی است بهندی گرم است در هر اولی و
 خشک است در دوم و در بعضی از الفاظ الاده و مکرر اگر شسته و شسته بهد جا که در لغت مکرر است
 و موشه بهیم هم و واد معروف قصبه کماں و امثال آنرا کوید لغی محصله کماں و اکب بهیم
 کاف و کسر بهیم و دال مله و آخر و فتح ص میم و سکون ص مله و کسر میم و سس مله و آخر و
 فتح ص مله و آخر کاف و فتح ص میم و سکون ص مله و آخر و فتح ص میم و سکون ص مله و آخر و
 کوید موشه * لغت علی است در اردوی بهدی و فارسی است عمل آبی که در دربار بحر یک یا چند
 لغی آرا که بفتح لام و ما و فارسی شده و جیر آب و آب جبر کوید * موشه * بهیم اول یعنی
 شدن ما وقت افتادن در شیب و در در کردن لغی آرا و تا بهیم و او و سکون تا بهیم و بهیم
 در آخر و تا بهیم و در سر کر است که بهد در بهای است و فی الحدیث و تفتیشی ای ایضا تا بهیم و در سر کر
 و الگ لغی بهیم و پس با و این را اهل مال تحقیق رسیده * موشه * لغت فارسی است در اردوی بهیم
 مسجل و فارسی است که آن موی بر کسد لغی بهیم و سکون و فاف الف و شش مع و در سر
 و شش کسر میم و سکون و تا و فاف الف و حاد مع و در آخر و در نما ص کسر میم و سکون و پس و میم
 الف و حاد مع و در آخر و فتح ص میم و سکون ط و حاد مع و فاف الف و را در مله و در آخر
 و فاف الف کسر میم و سکون و فاف الف و ط و حاد مع و در آخر و فتح ص میم و سکون و تا و فاف الف و
 و شش مع و در آخر کوید و فارسی موی بهد و آهس موی کن * موشه * بی نکالنا * جبری یا موی
 بهد را درون لغی آرا فتح و نون و سکون تا و فاف الف و حاد مع و در آخر و فتح ص میم و سکون و
 و شش مع و در آخر و فتح ص میم و سکون تا و فاف الف و شش مع و در آخر و فتح ص میم و سکون و
 و شش مع و در آخر و فتح ص میم و سکون تا و فاف الف و شش مع و در آخر و فتح ص میم و سکون و

[illegible]

مُورجا کُلنا * رکار شقی در عکاس دمن حر آں لعلی قنداً المجریک و طبع المجریک کبید صیدی
 انجیز و طبع الشیف ارباب فرح صل ارباب فارسی یکد کار کز حق در یکس و رنگ اقبال در یک
 کوبید * مُورجا کُلنا هوا * جبری کآر امور عباد جورده مانند لعلی آرا صیدی و طبع دردن کوبید
 فارسی یکد رکار سته و رکار جورده و رکار گرفته مانند کبید * سب * لعل لعل سبزه حلا لوز
 سد * رین قفل ریک سته در عیش بارسد * هیچ سعدی نماید * شعری * سعدی عمارت توایم
 صاف دار * رکار جورده کی نماید جمال دوست * امیر خسرو کوبید * شعری * کز خاک و خردم ریک
 سیرد * رکار کرده بهر گاه توایم * مُورجا کُلنا * ترا سبیدن موی لعلی رابع عراض کد
 که مانند بای مورچه شود فارسی مورچه بی ردن طهوری کوبید * بیت * در عسوه و روح روج حسن نام
 سر کسورین و دل حرا حین نماید * آواز کسرتس مورچه بی * حر موی بی ردن علا شین نماید *
 مُورجا کُلنا * لعل اول سکون دوم معروف و فتح راه ملام و کاف تازی مخلوط التلظط بهادر آخر رمان
 بهاکا کسی که از عقل بهره ندارد لعلی آرا احمق و متعل لعل مسم و فتح من معجزه داد شد و لام در آخر
 و شیطانیس ملامه دارد در کوبید و فارسی کالمه کاف تازی و کسرام و کول لعل کاف فارسی * موز
 حایی اگر کسد که راه را بکار سته مانند لعلی آرا متعل لعل مسم و سکون نو و فتح حاد ملام و لول مالف
 در آخر دبی کسرتا مکه و سکون لول و تحتانی در آخر و متعل لعل مسم و سکون لول و فتح من ملام و لول
 و صم در آخر و متعل لعل مسم و سکون لول و فتح من ملام و لول و فتح من ملام و لول و فتح من ملام و لول
 برودن رکست و در کت و ادبی لعلی خجسته لعل مسم و سکون حاد ملام و کسرون و تحتانی متعل و نا آخر
 فی الغاموس خجسته الوادی و تحتانی و متعل و متعل لعل اول سکون دوم معروف و معی هر مردم لعلی
 لعل مسم و نا آخر کوبید مُورجا کُلنا * جبری احابیدن لعلی عطف لعل مسم و سکون ظاهر مطلقه و نا آخر
 و عطفیت ریدل لعل و معی لعل مسم و سکون لول و تحتانی در آخر و فارسی حماسین و صم و نا آخر
 موز * لعل اول لعل فارسی است در اردوی بهی متعل و آن خجسته که در پاچستد موز و معی آن در
 فاموس است الموز و معی معرب نوارده و نوارچ حسیع آن لعلی آرا خف لعل مسم حاد ملام و نا آخر

راه جفتین و قاصد را حرکت دهد شرقی و مشرقی و مالا و مالا از راه ضربت فعل ارباب *
 موشکات و ارباب گزنا * عارت رفته امیری کردن عاری موشکات ای کردن چنگی *
 تنعیر * بهاراج رکب رحان هم هر سوید کید موزی ماد موشکات وانی * منول * نعم اول
 و سکون دوم مجهول و لام در آخر معنی قیمت هر ضربت فعلی شش لغت نامتک و مسم و نون در آخر و نیمه
 مکر فاف کوید و عاری ها و آزر * منول لیا * جبری احرید یعنی شتر یک شش معجزه و سکون
 راه مملو و تخیالی در آخر کوید شتر اه ارباب ضربت اشتراک ارباب افعال فعل ارباب و این لغت
 ارا صداد است در عرب و در وحش هر دو استعمال صاحب قاموس کوید شتر و شتره و شتره و شتره و شتره
 میباشند * منول * معنی است که آرای می خورد یعنی آرا فعل نعم فاد سکون هم و لام در آخر کوید
 و نصبتین سر آمدن محله بر یادت تا یکی عاری شتر کوید کرم است در دره دوم و شتر است
 اول * منو کرمی * آله است که مان ریس را یا عمارا کوید تا هموار و صحت شود یعنی آرا و شتره
 کسیریم سکون تخیالی و فتح طار مطلقه و دال مملو و تا در آخر کوید تعالی کوید آله مطلقه الحقه الی قوله
 المكان فیصل اسائن سار او عبره عاری کلج کوید * منوم * فعله مکس انکس لغت فارسی است
 در اردوی هندی استعمال یعنی آرا شمع شمع شمع و سکون میم و بین مملو در آخر کوید و صاحب
 کوید الموم بالصوم الشمع و چه هر کوید الموم الشمع معرب * منوم خاقمه * لغت فارسی است و بار دو
 هندی استعمال عامه که موم که حله جرب باید تا آب در و آتر کند یعنی آرا شمع نعم هم و فتح شمع معرب
 و بین مملو در آخر کوید و عاری هائیم موم سر * منو پنجه * موی که راب مالا و مالا یعنی آرا شاد
 تیس معرب مالا و مالا و مالا و مالا در آخر کوید شوارب موزن نخا و حسیل و عاری مروت
 و ترکی مع کسیریم سکون عین معرب کوید * منو پنجه * پرتا و دینا * روت دانات اذن
 یعنی قتل نعم فاد سکون ماله و قالی و لام در آخر و قتل بر درن فعل کوید قتل تار و ارباب ضرب
 و قتل ارباب فعل فعل ارباب و عاری مروت مایدن موی هائی کوید * شعیر * بهلولان مروت
 هر کس در دعا کالین * منو نزن * نعم اول و سکون دوم معروف و نون و فتح دال است

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

و فتح سم و تا در آخر کوبید و اگر امکی را داده اید با سدا را باطل نصیح او سکون غایب و دلام در
آخر کوبید و اگر اید هم داده بود آنرا مثلان نصیح او و قالی لایم الف و ن و هستان نصیح تا و قالی و سکون
او و او قالی و هم الف و ن در آخر کوبید و مارانی که قطره است جرد باشد آنرا فقط یک سر و قالی
و سکون ظاهر و ملاطی و دوم در آخر کوبید و مارانی که سار باشد آنرا غلبه نصیح عین محمد و سکون با و خوش
و فتح نحالی و تا در آخر و غلبه نصیح ما و ملاطی و سکون فو فتح شمس محمد و تا در آخر کوبید و مارانی که
صعیب باشد آنرا آب مال محمد او و او و موطن مردن سحاب و غلبه با و شکوایم مردن که یک غلبه
و مارانی که علی الاکسر بسیار و آنرا و قالی نصیح او و سکون دال و ملاطی و تا در آخر کوبید و مارانی که بر یک
قطره و سد الوقوع باشد آنرا دال و او و او و موطن مردن فاعل کوبید و مارانی که سار بر یک
نفاق نصیح او و موطن و عین ملاطی و قالی و تا در آخر کوبید و مارانی که سیراب کد هر چیز را آنرا و
فتح جیم و سکون او و دال و ملاطی و تا در آخر کوبید و مارانی که عام باشد آنرا غلبه نصیح جیم و دال و ملاطی و مردن
کوبید و مارانی که تا حد دور است آنرا عین ملاطی و کوبید و مارانی که بران در دال و او و آنرا و
نصیح جیم و سکون را و ملاطی و فتح ما و مثلا و کسر عین ملاطی و ن و شد و تا در آخر کوبید و مارانی که بسیار و
ما تا آنرا غلبه نصیح عین محمد و دال و ملاطی و تا در آخر کوبید و مارانی که بسیار و او و آنرا غلبه نصیح عین ملاطی
و دال و ملاطی و تا در آخر و غلبه نصیح عین ملاطی و او و موطن و الف و ما و دوم در آخر کوبید و مارانی که شد
الوقوع و کبر السرد و او و آنرا غلبه نصیح و ما و ملاطی و فاعل و کوبید و مارانی که هر و کد و
دران شکاف اندارد آنرا غلبه نصیح و مردن دقیقه کوبید و مارانی که روی رین را و آنرا و آنرا
سین و ما و ملاطی و مردن فاعل کوبید و مارانی که رسد و وقوع در رین است اندارد آنرا و آنرا و آنرا
را و ملاطی و ما و ملاطی و مردن که کد کوبید و اگر که سنس اریح و فو الا نصیحت و مارانی که در با و نصیحت
مارد و مارانی که اندارد آنرا غلبه نصیح و سکون فو فتح صا و محمد و تا در آخر کوبید و مارانی که اندارد آنرا
باید آنرا و قالی نصیح او و سکون لایم و نحالی و تا در آخر کوبید و مارانی که با ناید و کرات و ترات مار و آنرا
و فتح نصیح را و ملاطی و سکون جیم و عین ملاطی و تا در آخر کوبید و مارانی که بیانی مار و آنرا و قالی نصیح نحالی و سکون

و سکون باد و موصوع در راه و در لغاری و خنک کردن گوید * سکون * ارجح این حرایر هر
 می که هر آفتاب * ناما * معنی خوشی میان مردم معنی قرائت گویند اگر قریب تر باشد معنی
 آزار و عجز معنی راه و در لغاری و موصوع در راه و در لغاری و خنک کردن گوید * سکون * ارجح این حرایر هر
 توصیفی گویند در قاموس است عجز معنی قرائت گویند * ناما * معنی خوشی میان مردم معنی قرائت گویند اگر قریب تر باشد معنی
 و کسر فادال معنی راه و در لغاری و موصوع در راه و در لغاری و خنک کردن گوید * سکون * ارجح این حرایر هر
 و جوشان که ناما قراست معنی الوار حرام و قرائت گویند * ناما * معنی خوشی میان مردم معنی قرائت گویند اگر قریب تر باشد معنی
 معنی فخر و عاف و صا و در لغاری و موصوع در راه و در لغاری و خنک کردن گوید * سکون * ارجح این حرایر هر
 حار و در لغاری و موصوع در راه و در لغاری و خنک کردن گوید * سکون * ارجح این حرایر هر
 و معنی آن در لغاری و موصوع در راه و در لغاری و خنک کردن گوید * سکون * ارجح این حرایر هر
 معنی فخر و عاف و صا و در لغاری و موصوع در راه و در لغاری و خنک کردن گوید * سکون * ارجح این حرایر هر
 است معنی فخر و عاف و صا و در لغاری و موصوع در راه و در لغاری و خنک کردن گوید * سکون * ارجح این حرایر هر
 اهل معنی فخر و عاف و صا و در لغاری و موصوع در راه و در لغاری و خنک کردن گوید * سکون * ارجح این حرایر هر
 یای ماری و موصوع در راه و در لغاری و خنک کردن گوید * سکون * ارجح این حرایر هر
 و موصوع در راه و در لغاری و خنک کردن گوید * سکون * ارجح این حرایر هر
 معنی فخر و عاف و صا و در لغاری و موصوع در راه و در لغاری و خنک کردن گوید * سکون * ارجح این حرایر هر
 فادال معنی راه و در لغاری و موصوع در راه و در لغاری و خنک کردن گوید * سکون * ارجح این حرایر هر
 رقص انگیزان موصوع در راه و در لغاری و خنک کردن گوید * سکون * ارجح این حرایر هر
 میرود * امیر و گوید * معنی * طوطی که نواز دهد * رقص در لغاری و موصوع در راه و در لغاری و خنک کردن گوید * سکون * ارجح این حرایر هر
 ماری است در اردوی هندی معنی شکر است معنی موصوع در راه و در لغاری و خنک کردن گوید * سکون * ارجح این حرایر هر
 خود و * که آن ناصدا احد اترس بود * معنی موصوع در راه و در لغاری و خنک کردن گوید * سکون * ارجح این حرایر هر
 آخر گوید و آن معنی است در قاموس است نوازنده مالکان چهار را گویند و معنی گویند و کلا را گویند

یاری است که صورت خاص در چشم پیدا یعنی آرا فطره معظم ظاهر و سکون ما وضع را در ملود و تاد آرا
 و فطره الحریک گوید و فارسی آید و احکام بدین گوید عند الحسین کاشانی گوید * ستعر * شمع محل کرم
 آدم که دل در دستن پناه و احکام بدین شود درون ما * ناز * برادر ملود دست از اری است که در
 ماشوره را در آن نهاده عامر احد یعنی آرا شمع کسرم سکون بوس وضع بین ملود و جم در آخر و شیشه
 نواد و شیشه محسد و من ملود و تاد آخر روزی گوید که گوید و نمونم معظم سکون و او ویم در آخر گوید
 و یاری کامل و کور و کاف تادی گوید مولوی گوید * ستعر * مامد مکول که اندک حلا و هر چه
 تاد مدی ادر تاد در رفتی * ناز و * معظم بار ملود و سکون و او معروف یاری است و آن است
 که در بدن اسام را میاید بعد از آن شکافه متولد فاران جیری مامد که آید و در ارتدن کبر و کور
 آرا العزق الثقی گوید و کثرت حدوت آن در مد و فارسی بسته گوید * یاری * لغت
 بهانما است معنی معنی بی رک جمله و تحقق آن در لغت معن خواهد آمد * نازیکل * کمره ملود وضع
 سخانی و سکون لام دارد و حق است یعنی آرا نازیکل مود الف را ملود و جم گوید و بهر هر آن نازیکل
 مایکی و حور البیدیر گوید و فارسی نازیکل و بر آن کرم است در اول در حد دوم و تر است در در اول
 و حکم آن حکم است در در اول و نازیکل فارغ را یعنی تر است معظم بار ملود و سکون سن معروض
 ما و مود و تاد آخر و وضع معظم سکون دال ملود وضع بین ملود و تاد آخر گوید * نازیکل *
 آرا نازیکل تاد یعنی آرا اطلاق وضع مبره و سکون ظاهر ملود و او مال و قاف در آخر گوید *
 ناز * رای محمد لغت فارسی است برادر دوی هدی استعمال معنی حرکاتی و سکونانی که از مجرایان
 برای درانی عاشقان سرزند یعنی آرا دال ملود وضع دال ملود گوید در اساس است بدلت الم اذنی
 زو جاد و دلت ملود بی شسته الدل و الدلال و دلک آن بویه حرة و فلیقه فی وضع و شکل کاشانی
 و لیسن بهر جلف * ناز * وضع رای محمد مال و در آخر معنی سوراخ در که یعنی چیل کسرم سکون
 تحتانی دلام در آخر و تحلیل کسرم تاد و قالی گوید و فارسی اثره الودی گوید * ستعر * آری آت تاد
 حورده ادران * مستسقان نوز و دزدن بید * ناز انشانما * مار برداری کسی کردن بگو

عبارت از تمام غصلات نافلس برده پس از گران مالست و کردن زیاد و مقدار
آرامش و نشسته گوید و فارسی از تمام و پس و کسین و اطلاق آن بر آدم و دیگر حیوانات هم
می آید چون از بسیار برهتر و حرام دارد گوید چنان گوید که افن بقدر قدسی گوید * بت * در هم گمان
رنگه بر تنید بخت * رسم سنان ما کرد و کسین * نافه * لغت فارسی است در اردوی
هندی متعلی پوستی که در آن مشک مشکون می شود یعنی آرا مانده یون مالک و کسر فاد معجم و ناد آخ
و آنچه معنی لام و کسر مام و سکون مخالی و فتح هاء معجم و ناد آخ و ناره الی کسین فاد و سکون
همه و فتح راه و ناد آخ مصاف نسوی مسک گوید * ناک * کاف علی عصی است که است
دماغ از راه آن بر دهن شود یعنی آرا آنک معجم همه و سکون یون و ناد آخ و قطع معجم همه و سکون
میں مله و کسر مله و فتح آن و سین مله و آخ و نرس معجم همه و سکون راه مله و فتح میں مله و
کسر آن یون و ناد آخ گوید و فارسی می و ترکی توری نسیم مام و سکون زای معجم و کسر یون و سکون
تختای معجم گوید و شایع بتس معجم و نیم و هاء معجم و راجع رای معجم و سکون طاعل و کسین معجم همه
و نسیم معجم و سکون معجم می بی در آرا و تصور ثانی گوید می مردم رائف و می است رائفه نسیم
یون و سکون هاء معجم و فتح راه مله و ناد آخ گوید و می شتر را محکم کسر نیم و سکون هاء معجم و فتح طاعل
و نسیم و ناد آخ گوید و در در مجلس بر آن و می ذیل را خرقه و نسیم هاء معجم و سکون راه مله گوید و می در
راه هر یک معجم و سکون راه مله و فتح ناه و نسیم و ناد آخ گوید و صاحب قاموس گوید هرگز و غرض
میں مله یک می است یعنی مقدم می یا میان و نره و لب یا و نره که رد یک می بر و مطلب ناه است
و می حوک یا فیض کبر فاد و سکون یون و کسر طاعل و سکون تختای و فتح میں مله و ناد آخ و در طاعل
نسیم فاد و سکون راه مله و نسیم طاعل و سکون و او و فتح میں مله و ناد آخ و در طاعل کسر فاد و سکون راه
مله و کسر طاعل و سکون تختای و فتح میں مله و ناد آخ گوید و می مرغان را در طاعل کسر فاد و سکون راه
مله و کسر طاعل و فتح نسیم و ناد آخ گوید و صاحب قاموس گوید هرگز ناه ایضا نقصان علی اصل
و مقابله و می مرغان شکاری را چنان کسر هاء معجم و یون و نسیم و ناف و فتح مام و سکون و ناد آخ گوید

مستعمل معنی آوار که یعنی آراستن صبح بهره و کسرون و سکون تختای دیون در آخر کوبه * نانی *
تختای که در درین افتد معنی آراسته صبح نماز و سجده و ال مله متد و دشت نعم نماز و سجده و آوار و آخر و
نعم بهره و سکون نماز و سجده در دیون مخصوص کوبید * نام بهره * لغت فارسی است کسی که ذکر شرعی و صدق
که شده باشد معنی آراسته استعمال کسب و عود و کوبید * لغت * سر لشکر یا سرده محاک * بر آن چنان
تیر چاک * معنی آراسته ای که در کوبه کوبید * نام و نه برنا * صبح دال مله محلوله و ال مله
را و مله دیون الف کشین عیب کی گفت معنی آراستن صبح نماز و سکون من مله دیون در آخر و
صبح قاف و سکون فال مله و نماز و آخر کوبید مله و قاف در ارباب مع حل از آن * نام فرد * لغت
فارسی است در اردوی هندی مستعمل کسی که میدان حکم کوبید و دشمنان شکست دهد و نه برده معنی آراسته
صبح حرم و ما و معن مال و دیون در آخر کوبید و لغاری مدلی و تیر کسی که مرز را قادر شود معنی آراسته
کسری مله دیون مستند و سکون تختای دیون دوم در آخر کوبید و نه مله است اسی را که قادر بر او
باشد معنی آراسته صبح من مله و کسری و سکون تختای دیون در آخر کوبید و نه برنا * معنی
مله و کسری و سکون مله دوم در آخر و تیریس مدلی را کوبید * نام و نه برنا * رای کسی نفس نام
کردن معنی آراسته در دیون تعلل لغاری نام ساد * ناما * معنی در مادر معنی آراسته و لغاری پنا
کسری و تختای مال کوبید * ناما * بون عه و دال مله طرف کلین بر یک که در آن عا و تیرید
معنی بر یک کسری و سکون نماز و قاف و دیون در آخر و آقا و کسری و عه و دال و قاف و دیون
تا در آخر کوبید و لغاری نماز و حال * ناما و نه برنا * بون و دال مله محلوله و ال مله
شروع در گای کردن معنی آراسته و نه برنا و معن ما و معن و شروع و نه برنا و معن بهره و سکون نماز
معن و دال معن در آخر کوبید و نه برنا و معن ما و معن و شروع و نه برنا و معن بهره و سکون نماز
و علام در آخر و معن ما و معن آراسته و معن ما و معن آن و سکون و دال و معن ما و معن و دال و معن
و نه برنا و سکون تختای و معن ما و معن و دال و معن و نه برنا و معن ما و معن و دال و معن
معنی در مادر معنی آراسته و نه برنا و معن ما و معن و دال و معن و نه برنا و معن ما و معن و دال و معن

رو در افتال گوید شش نفس را با صد و هشتاد و پنج افتال فعل ایاں و آن بر منی دست راں
که ارد معنی آرا شش صبح میم و جسم گوید

باب نون با تا رفوقانی

بیت * کسر اول سکون دوم معنی هم معنی دانا و غاری همواره و درام سر گوید * مهم *
حلقه که ران در می کشد عرف مال عرب آرا را نام کسر رای حمید و هم مال و هم دوم در آخر گوید
و ناسری حلقه می ارف گوید * شعر * ما را عالی تی ا ر طوه ام * دو کس که در جلد در می کاری نام
در کوش کرد * مهمنا * صبح اول سکون دوم مخلوط القله بهاد و یون مال و رسیدن معنی سراج
معنی ششم صبح ما و محبه و سکون بخانی و هم شش محبه و سکون و او هم در آخر و شش صبح هم و
سکون یون و صبح خا و حمید و را در حلقه و تا در آخر و یکم هم و در آخر و حمید و حمید و در آخر و حمید و حمید
و در سر و در صبح یون و سکون تا در حلقه و صبح را در حلقه و تا در آخر گوید و غاری سراج می هم
حاج سراج می راجا یکم و حمید و هم آن و یون مشد مال و صبح ما و صبح و تا در آخر گوید و در
است الی ثمان هاما لک و التمه حاما لبحرین من یس الوره و شمالیا * * * * *

باب نون با تا رهندی

بیت * صبح اول سکون دوم قومی را را یکم و سکون بهای لند در رین لک کشد در لسان ایل
ما سد و ران حو بهاد و رسان انواع ما ریا لعل آرد و غاری آنها را رس بار و در مار و غاری اصل و ریا
معتمین برورن قاصی گوید و در عرف حال لیمان ما مولوی حامی گوید * بیت * دو کس و شش و دو هم
رس سار * رشماد و رازش رس بار * سعدی گوید * بیت * می می که آه یک حجازی * و در
را یک طل غاری * هم سعید اسرف گوید * شعر * نمر در محفل تا سانش * رسان ما را و طهور رس

باب نون با جیم تازی

شجوهی * لعم اول و دوم لغت عربی است و در اردوی بهی مستعمل کس که از حرکات کواکب سیر
حکم حوادث که معنی آرا شش لعم میم و صبح یون و کسر هم متد و هم در آخر و شش برورن مستعمل و حاکم

نحاس به پنج اول و دوم شد و الف و سین و طه را حرکت عملی است یعنی مار را رده و دمش را
 در پس و در آرد و یهیدی یعنی مار را می که در پنج اسیان فرو شده و صاحب لغات میگوید که
 آورده پس با معنی ترکی است که در آرد و یهیدی یعنی ستم و در استعمال فارسیان یعنی مار را
 رده و دمش را مار را پس و دمش را هر دو آن پنج سدی گوید * بیت * سمت من خوب و بیکو ستر
 دست آدم اس را به نحاس تر * و مار را سوراخ و دمش را لعلی مسوار که سرم و سکون شش مجر و
 داو و الف و را را هر دو آخر گوید * شجره * حرکات و مسکات را در وقت حاضر و سیه
 در ای شان فارسی آرا غریبه یعنی معجز و سکون را در جمله و کسر را در ای و سکون بحالی و فتح لام
 و با در آخر گوید و سر یعنی مطلق شیوه در لری لعلی آرا غریبه یعنی معجز و سکون لول و لعلم آن و
 حم در آخر و غایب رود در عات و شکل کسریب معنی فتح آن و سکون کان و لام در آخر گوید
 عجب الحار و بیک و ارباب سمع و لغت و شکست ارباب لعل فعل ارباب و لغاری که تیره و نار که
 امره و بیک و سکون و معنوی رود و معنی رود و معنوی رود و ذات فتح و ذات تکرار و بیک
 و با غایب و با شکل صفت ارباب و لغاری که تیره و نار که تیره و نار که تیره و نار که تیره و نار که
 و عسوه که سر معنی گوید * شعر * که در هر دو آن ت ذکر نکر تنو * عدد شش بل مدرم و مارش می کشم

باب نون با دال محمله

ابتدا س که کسر اول و دوم جمع دال محله با الف لغت مردم قصات است یعنی کسیر خواب بر و عله کرده است
 لعلی مار ارباب صبح یون و سکون و او و دم الف و یون در آخر و نشان صبح یون و سکون و سکون
 و سین محله با الف و یون در آخر گوید و لغاری را تا س فتح مار را یی و سکون را در جمله و فرانس و لغاری
 آلوده و حوامانک * نذر می * معنی حوی لعلی حوی کو یک ناخدا دل یعنی حم و سکون دال محله و
 فتح و او و لام در آخر گوید و اول جمع آن و کلا با معنی که فتح یون و با در جمله و در آخر گوید
 و سکون دوم سر آن آهار را فتح صبح آن و لغاری را تا س و آرتاب و آرتاب و لغاری با غیر
 معنی مطلق حوی آن گوید و معنی ترکی گفته اند *

در حدیث است من لیت التردیسیر فکانما غسقه فی الحیم الخیر فی ذلک فیرد در اردی مهدی فارسی
مهره رد مستعمل است و ما لفظ حیدر و درون و ما حق مستعمل و ما رن آری لغوی برادر شدن شداد گویند
و لغاری برادر طوطو گوید * مت * بهار آمد آن ردا ریاست * رعد قاری اساطیری است * نرسنگها
بفتح اول و سکون دوم و کسریس مملو و سکون یون و فتح کاف فارسی محلو و التلخیص بها مالع مای
ررک بعلی آرا مخدوم ماد مملو و سکون و او در راه مملو و آخرو ما قور موی مالع و صم قاف و سکون
و او در راه مملو و آخرو لغاری کنای گوید * نرسنگل * بفتح اول و سکون دوم و صم کاف تاری
سکون لام کیا بی است که در آید و تیری دارد و بر سر آن بشیم ماسدی بود و اریان بود و ماسر
و بخدیجان دهم لغوی آرا مریخی بفتح مای و صحن و سکون و او در راه مملو و دال مملو و فتح تالی مستد و گوید
و لغاری فتح نعم لام و سکون حار مجمر و ذوق بفتح دال مملو * نرسنگل * لغت فارسی است در ارد
بهدی مستعمل و آن کلی است معروف لغوی آرا برجس کسرم و غیر بفتح صس مملو و سکون مای و صحن
فتح با و در راه مملو و آخرو گوید کرم است در دره اولی و قبل معتدل * نرسرم * لغت فارسی است در
اردوی مهدی مستعمل صد درشت لغوی یقین بفتح لام و کسر نخانی مستد و یون در آخرو گوید او مستعمل
تعالی که به هر جریم را لکن بفتح لام و سکون دال مملو و یون در آخرو گوید ماسد حور رس و بهر
و حامد برم را لغوی یون گوید بهر برم را بفتح لکن و کسرت برم را بفتح رخص بفتح راء مملو و سکون
ما و مجمر و ماد مملو و آخرو گوید در نرسا برم را لغوی نمان طفل بفتح طار مملو و سکون فاد لام در
آخرو گوید و لغوی برم را لغوی شکر نجام نعم صس مملو و حار مجمر مالع و صم در آخرو گوید و متاع برم را
عصن بفتح نغم بهر و سکون میم و صم لام و سکون و او و دال مملو و آخرو گوید و و من برم را و یون
بفتح دال مملو و کسرت مملو و سکون نخانی در راه مملو و آخرو گوید و ماد برم را بفتح راء و صم راء مملو و
مجرم با بهر مملو و گوید درین برم را و مریخی بفتح دال مملو و کسرم و فتح تا و مملو و ماد در آخرو گوید
نرس * بفتح اول و سکون دوم و کسر بهر و سکون نخانی معروف لغت مردم قصات
سادهای خود کدم لغوی آرا قصب الریح گوید * نرسخی * بفتح اول و کسر دوم مستد و سکون نخانی

مستعمل ایدان فارسی چشم رسیدن خبر گوید * نظر و نسی کز نا * نسی ای اعتبار است در کمال
 الشقوق طمس البیون گوید سقط فلان من اقیس الناس مستعمل ایدان فارسی از نظر افادون میراث افاد
 گوید * شعر * در کمال نظر افاد و دلیل عدم * مید * مایل بهم کجی شایع مرا * میراث شعر کاشی
 گوید * بیت * اید که حسن تو هر موج افاد * یعقوب مستعمل است از نظر افاد * نظر نایا
 کیک چشم رحم رسد یعنی آراستگان کسرم و سکون عین مملو و محتالی الف و دوی در ماحود
 عین و درون مملو و نایس عین و دوا و کسین مملو و غائز عین مملو و دوی درون فاعل گوید و دوا
 تو چشم چشم شور و دین شود و نظر شود چشم چشم رسا * * * :

باب نون با عین محمله

نفره * الفتح لغت علی است نسی آوار در چشم در صیاح و قاصد است النفره صوت فی الجوشم
 و در فارسی دارد وی هندی ای حرد و مستعمل طعامی گوید * بیت * حکرات شد بعه ای طبع * کل و کل
 شد مملو ای کد * یعنی مدیمعی صوت الفتح و صیاح * الکره مستعمل است در صیاح است القتیاح الشقوق
 فقال صیاح نفعی صیحا و صیحا و صیحا و صیحا و صیحا و صیحا * نعل * نعل اول و سکون دوم
 و لام در آخر لغت علی است در اردوی هندی فارسی مستعمل نسی آبی که بر شمای آبیان رسد نعل
 مالک حرمین آن دبیر یعنی مسک نور و آن خوب کسین مانند شکل نعل که گشتی کیران رسد و دوست
 کرد اسد و مدیمعی در هندی فارسی مستعمل است میر حات گوید * بیت * نعل هر که کف آن دلبر میزبان
 ماه و در پیش نعل در آتش دارد * و اگر گشتی کیران مسکی بارای امتان رسد و نعل آرا و نعل صیاح را
 مملو و کسر مملو و سکون محتالی و فتح مملو و تادرا گوید و فارسی مسک و آرا و مالی و سکون
 گوید میراث و مملو گوید * بیت * جہاں سخن بر تو می رسد * که این دهستان مسک و دوی است
 دبیر نعل آبی را گوید که در کفست حسته مسک و نظام دیت جیب گوید * شعر * که امروزی و دیت
 از آنک است * کسین روح اور که کسین نعل اند است * نعل * نعل نایبها * نعل سنر و چهار مایه
 نعل صیاح نون و سکون عین مملو و نعل بر درون نعل و نعل بر درون نعل گوید و فارسی نعل سنر

رتبه شکر * را دادم در بر نقل بط * و آنرا اگر گنج صبح کاف فارسی می گوید که بگوید *
 شعر * کرک صرود مانند سه اب غلت را * دلت را آتش صحنه بکتاب حرمت * و بر نقل
 حرری اگر گوید که چون باران بایم صحت کسید در مجلس کج کرد و آنرا الب جواهر گوید که بگوید * شعر
 بعین که در آنجا سار و سرت * و نقل دلب جود در اوقات * و نقل که در نام تنبیه کسید *
 و کرد لایق آنرا ساه ساه به کلاف به دوستان آنرا عاری نقل نام گوید شعر * شعر
 رنگت محادم در روی نقل نام ریخته * عینی اسیرین شد از رود سپاهیم کارخان * نقل لیسانا *
 نقل کنایه از کنایه و یا حطی از حطی و یا مد آن کفن معنی نسخ نون و سکون پس مظهر و فاعل در آخر
 در هاست به تحت کنایه می کتاب طایر و نون فاعله و اما نسخ عاری نقل برداشت * نقل
 رد است نقل خط دیگری می آنکه الفاتس را بعد از هجده عاری صورت نویسی بر گوید صریح است که
 شعر * و اهر نقش خط است اگر در دل جسد * ماه صورت نویسی می سودا می کسید * *

باب نون با کاف تازه

نکالنا * معنی بیرون کردن و ظاهر کردن معنی از حاکم یا مجبور و در جمله و جرم در آخر و اظهار ظاهر
 معنی و او را در جمله در آخر و از آن را در موصوف و در جمله و رای محسوسه درون افعال گوید * نگفتا
 صبح اول و سکون دوم و تار بهدی الف رسین معنی می برین معنی آنرا الف صبح هجزه و سکون
 هم و فتح دال جمله و ص صبح در آخر گوید و عاری می برین و کسی که حتی او را الف برین بسته معنی آنرا
 اهلت صبح هجزه و سکون صداد جمله و لام و تار و فاقی در آخر گوید * و نگفتا * معنی اول و سکون دوم
 دیگر جرم فارسی محظوظ التلظطها و سکون کاف تازی که برین و سکون تخالی معروف کیا پای است
 که سدن آن عطسه آمد معنی آنرا فاعله و الطاس گوید * نگفتا * معنی اول و سکون دوم و
 کسر ص صبح و سکون تخالی و صداد جمله در آخر می برین برآمد معنی آنرا الف صبح و در جمله و ص صداد
 و فاد در آخر گوید و عاری جوی می * نگفتا * و تار و ص صبح و سکون تخالی معنی اول و سکون دوم
 و سکون ص صداد و فاد در آخر گوید و عاری از اب نصر و صبح و کرم و صبح معنی اول و ص صبح و سکون

کوبید مضروب بالعم جمع آن و فارسی گیس و کیده * نمک خرمای * کس بارانکستر نصف مود
 معنی بکریست برادر مود کاف و مار موص رودن تفصیل کوبید رنگ العنق فی الحائتم ارامات تفصیل حاصل
 اراں فارسی گیس بر بکستر تامل و رودن و درانکستر تامل کوبید *

باب نون با لام * * *

نخن * مضغ اول و کسر دوم و سکون نحرانی معروف فی ماسا ہی معنی مضغ کاف و مضاد مضغ
 و مار موص در آخو کوبید دلی بیان تی که جولا هکان رلمان بران یحیی در مانا کو که ارد فارسی آرا
 ماشوره معنی شمشیر کوبید مطهر حسین کوبید * شعر * القصبه سان اصحنان و شیراز * ماشوره
 دستگاه جولان باش * * *

باب نون با میم * *

نمنا * کسر اول و سکون دوم و تاروفانی مالف بر سین طلاف مست معنی صراحی اضا و مود و طار
 رودن قاصی کوبید و فارسی بیوتیار * نخن * مضغ اول و سکون دوم و مضغ دال مود و آذر
 لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل کسندی که از قسم سارده معنی آرا لید کسر لام و سکون
 موص و دال مود و آخو و لید ریادت ما کوبید آنا و مالف و مود بالعم جمع آن و فارسی گیس
 لعم لام و کسوف ماری و سکون نحرانی معروف یور بها کوبید * شعر * ہی تانود رود ایل حرد
 شقر لاطا اودن بها ار لکین * و کسید کن سارده معنی آرا لید و رودن سدا و فارسی ماری کوبید
 نمک چکپنا * جتیدن طعام رای دریافت مره معنی دوق لعیج دال معنی و فارسی حاسه و جا
 کردن و تفصیل آن در لغت چکنا که نت * نمک لادن * مضغ اول و دوم لغت فارسی است در اردو
 هندی مستعمل طری که در آن یک سارده معنی آرا لید کسر م و سکون میم دوم و مضغ لام و حار مود و آذر
 کوبید * نمک سار * لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل جانی که یک نمکون شود معنی آرا لید
 مضغ اول و سکون و دوق مضغ فاولام و تار و آخو و مضغ میم اول و سکون میم دوم و مضغ لام و حار
 مود و آخو و مضغ میم دلام متد مالف و مضغ حار مود و تار و آخو کوبید * نمکونه * مضغ اول

گفتند در ماه ششم تا صد یعنی حالی که از جمله اطفال و کفر و سکون بحالی و عاری بر سره ما گویند ۶۰
نیکو تلواری تمیز از تمام رکبین یعنی بیفتن منج بین جمله و کفر و سکون بحالی و عاری در آخر
و سفت مکتوب برودن معول و مستور شش معجزه و او را در جمله برودن معول و عاری شش بر سره و شش
گویند ۶۱ نیکو بسیر که یک عمار بر سر دارد و بر سر برود یعنی آنرا عمار بر سر دارد و بر سر برود

باب نون باواو

[illegible]

دست افتد یعنی اگر مثل میم و سکون قاف و فتح میم و لام و نکر کوبید * نو و با * ففتح اول سکون
دوم و فتح دال و مله مخلوط اللف بها الف معنی باغ و شادان عاری بیواخته فتح یون و هم
ناری و بس مله ده کوبید * نو و نه گرنا * نام کردن و مرده یعنی باح کسب یون و بحالی با
و حار مله در آخر و بیاه در درون کتانه و توج الف فتح و توج و نواح و وزن سحاب الف فتح میم کوبید باح الکره
رو و حار و فکیه فعل را و عاری که کردن و شبیون کردن امیر حس و کوبید * شعر * نادل خوش
در دجود کویم * نوحه بر سوکوار جیتس کم * و موبند و او و مبول * طهوری کوبید * شعر * نزل
اسرده موباد مرک * کمت ردای و مکرر اگر بر * نو و نه کر * رنی و با مردی که صفات مرده را شمرده و
کست نامت او و در کنان نام کسید یعنی آن را نواخته فتح یون و وا و متد الف و فتح حاد و
آخر کوبید در ساس است بی نواخته بی فلان عاری موبه کوبید با افغانی کوبید * شعر * رحر موبه گر
ندایم میج * این صوت مانده بیکسند به فائن * نور الکانا * نعم اول سکون دوم
در بار مله الف رسین و فتح لام دگاف عاری الف رسین و نون الف کشین آهنگ
در بار الهمکار درون یعنی ایما و ایتوار کوبید در بحر التخلیف است بقولون و تکرار الف و التور و الهم
ایستور و انما و لا لقال محمد و السورة من اد الف الف قال الف الف الف شعر بیخته نهائیس آدغات و دار الهمکار
آدنی دار الهمکار عالی استی و عاری که هاد و دالید و کرس و کشیدن و دلو کشیدن و این خار و نه
ایران ساسر عمل سرف کوبید * شعر * مستی بود سکرش برم و صاف * که از می کی کرد
کتی * نور و وز * الف فتح عاری است در اردوی هدی استقل یعنی اول و در دین فلان رسیدن
آفتاب است سرچ حمل آفتاب عاری هر و کرس و سکون بحالی معروف و هم را مله و سکون
و او در ای حجه در آخر کوبید و آن حرکت او و در عاری و ساف و در شانه بر کوبید در دوی
* بیت * چرساف تحت نور و در باد * ستان سیه بر تو چون روز باد * الوری کوبید * شعر *
تحت تحت آخر آمدت * شب و ساد در نور و روز * نور و * لغت علی است در اردو
اسدی عاری استقل معنی آنگی که در بار الهمکار بر دوشم العلوم است التور و الف الف الکلمش *

[illegible]

نیا * یعنی اول و دوم ماله مقابل کبیر یعنی خرید و حکم و سکر ابدال مملو درین امیر و خادش
دوال مملو و مار شسته در دال فاعل گوید و فارسی یعنی بویست کون گوید و بعم نون و سکون و او
معروف بر آن رلا گوید * میت * جو نور شمع ساقی تاره رویش * ز جو رشید صحرای ماه
و بامش * دحام نورانی ثوبت خدیگ گوید و خاد در نورانی رنگ قریش قاف و شین معنی
ما موصوف در دال امیر گوید و تیراب نور احزاب خیریت و حوالی تاره را ششائ غرض معنی شین
و صا و معنی شده گوید و دحام و احوال و کاتین معنی دوا و کاف در دال جزا گوید یعنی ملک که حسرت
و هسته مانند و تفسیح اول و دوم مستند کسی گوید که گشتی را بد یعنی آرا ملاح و فارسی گشتی مان گوید
نیا چهل * بین نور سین یعنی آرا ناگورده مامو صحن ماله و صم کاف و سکون و او
دفع را مملو و تادرا حر گوید و فارسی نو ماده و نور و نورس * نیا گزنا * علامه رسد
خوردن یعنی خوردن موه نور سین را بچکار مامو صحن و کاف در مملو در دال فاعل گوید
در هاس الساعه هست انگار الفاکه ای اکل ناگورتهاد و ناو اول و ناو یک و فارسی نو کردن و نو ماده
کردن صا گوید * شعر * مرقرا پیش مستی کردن از انصاف میت * موه چون در
شهرت بسیار و بر یکم * سلیم گوید * میت * مار مزرگان ترم نو ماده جواب کرد * مار شیده
جولشام جبراد جواب کرد * نیا ریا * مک اول و دوم ماله رسین و کسر راه مملو و تاجان ماله
سکه حاک کارخانه در گراں و حاک بر کدر را استویه تار رگم گشته و جز آن که در دست بر آرد و
یعنی آرا مقلیس بعم مسم و فتح قاف و کسر لام مستند و سین مملو در آخر و فارسی حاک تسوی حاک بر و
ریک شو گوید سلیم گوید * شعر * کلید فعل سعادت و منج نمی باشد * نکین جم طلب ار خاک شو
میجاء * شیخ ابو سعید الوخیر و اید * میت * دی طالع حاک بر عمال بدست * می در دست
خود را می خست * می گفت بهای ای کاف و سوس در بیع * واکمی بیاد قسم و عمال شکست * نیا م
لعت فارسی است در اردوی مهدی مستعمل و تحقیق آن در لغت بیان که گشت * نیا و کبیر
اول و دوم ماله رسین و دوا و مملو و الساعه مامره ملته معنی داد یعنی انصاف مملو و صا و مملو

[illegible]

[illegible]

نصیح میم و سکون سبب مملو و مستح لام و حار مملو و تار و قافی در آخر در محاج است المستح قوم
 دو سلاح و در قاف موس است سلاح و مستح معنی دو سلاح * هتئیلی * نصیح اول و سکون دوم و سکون
 تحتانی مجهول و سکون تحتانی معروف باطن دست بر سر است نصیح کاف و حار
 مستند و ریاضه بر سر مملو مالف و مستح حار مملو و تار آخر کوید و لغاری کف دست و دستک
 نصیح با و تار ناری و کاف تار ی و سر کاف و دوچ نصیح همزه و هم و او و سکون هم فاری دار
 عصاره اس ده عصاره که اول آنها کاف است اول کف * دوم گنج * سوم گرمیج *
 چهارم کف * حسم گاهل * سسم گد * همم گنه * هشتم گره * همم گنل * و هم کف *
 نقل کسند که یکی از اهل لغت * عصاره که اول آنها کاف است تیمر ده و اما کمره را و اور و نه چون
 است الحاحات مابین است و بعضی رعشه ریاضه کرده اند و آن اس است گد و معنی نفس
 و کریمه معنی و آن در دست نام مستعمل است و گرد و آن پنج گردن باشد و گردیس و آن برآمدگی است و آن
 حاصل بدن باشد مانند قرض و شکلی و گنگل معنی سر و گنج معنی تپیکاه و گادیه و آن گردن
 موحوران و گزاع و آن در اسان و او در یک و کویت معنی در و کویت معنی کماره و ج و کویت
 و گنه معنی ج و گن و آن کویت باطن ج * هتئیلی * نصیح اول و سکون دوم مملو و تلفظ
 بها و سکون و سکون تحتانی معروف با و فیل معنی پیشووم نصیح میم و سکون تحتانی و هم
 تار مثله و سکون و او و میم در آخر و فیل مالت است کوید صاحت فاموس کوید عینوم بر
 مذکور و موت هر دو آن لغاری میل داده کوید و فیل نام کسب طار منطقه و سکون لام و حار همزه
 مالف و هم در آخر * هتئیلی * نصیح اول و سکون دوم مملو و تلفظ بها و تحتانی
 مالف معنی ماران است که در آخر و شکل می مار و لغاری آرا فیل ماران کوید کلیم
 کوید * بیت * سدی مل از تبر لرزان جیان * که اریل باران رهنه تسان *

باب با انا را میزند

هت گزنا * نصیح اول و سکون دوم و مستح کاف تار ی و سکون دار مملو و دو اس

باب بابا دال مظهر

هفت همد * نعم مرد و بالعت علی است در اردوی بهدی فارسی ستعل معنی آن
 کو یک ر سرتاج دارد و کیت او ابو روح و او الاचार و فارسی کو یک نام هم مرد و مای
 تازی و تنگ و توت و و تو و توشتس گوید و یکا کو و ما و علی آرد و به ما گوید
 بعد او را هم بدین نام موسوم گرد و صاحب جملگی هر دو مای فارسی آورده چه یوب بهر دو و انکار
 کامل هر دو را گوید و چون چه تاج دار است بدین نام موسوم شد و او را مع سلیمان و شاه سرتاج
 گوید طهر گوید * شعر * اکس کنی به تحت سلیمان عقل برد * چون شاه سرتاج سوسود *

باب بابا دال بند

هفت نخی * بفتح اول و کسر دوم مستند عثمانی معروف رسین غصوی است سخت غیر خاست
 آرا غظم بفتح سین مظهر و سکون طار محمد ویم در آخر گوید و عظام الک حیدر مع آن بنامی استخوان
 شکی شوکالک نام سین مظهر و صی بفتح کاف فارسی سکون کاف علی و هر اسوانی که مستند و توان
 مانند معنی آرا اقص بفتح فاف و صاد مظهر و مار و صحن در آخر گویند و هر استخوان پینا و عریض را
 کو بفتح لام و سکون و او و مظهر در آخر گوید

باب بابا راء مظهر

هر ا * بفتح اول و دوم الف رسین هر جری که رنگ سرد دارد معنی آرا آخر بفتح هر و
 سکون مظهر و صی صا و محمد و را مظهر در آخر گویند و تخره خضر ادرجت سرد و فارسی
 هر اس * کسر اول و را مظهر الف و سین مظهر در آخر لغت فارسی است و یار دوی به
 مستعمل معنی ترس ویم در فارسی الخط کردن و داشتن و افتادن و انگشتن مستعمل قاصی محمد معصوم
 سوستری گوید * بیت * عاشق اگر خرسک طامت هر اس کرد * خود را تنگ لوا الوی
 و شناس کرد * سعدی گوید * میت * میت * جین گت مردی حقان شناس * اری هم گفتم بدام
 هر اس * طالب آن گوید * شعر * کی را مدل کرده تا نرد بهست * کی ما هر اسی کاه ابداده *

و سکون دوم درون ماله رسین بران بهانما آهوی نزلعلی امرالمی گویند و هر نام بران آوردوی
 مندی باکو مدکی شش برین استند و گاه درود آمدن از هب علوی است بدان سده لعلی آرا و در
 صغ قاف در اول و دوم از هجوع و سکون و او در سبب معلوم در آخر گویند و در صورت شعر سکون
 بر آمد و معاری های برین درین که بدترکی خد صغ مادیون کوید * بهتر نوشتا * مکر اول در
 سکون دوم و صغ لوس و سکون و او در هندی ماله رسین بجا آهوی لعلی عزال معاری آهوی
 و کبیت آن انوسین او معصوم ثعالی گوید هر گاه ماده آهوی را بد آرا ملا صغ فار معلولام ماله کوید بعد
 از آن متف هر سر حرکات ماز و مجر و سکون شش مجر و فادرا آخر کوید بعد از آن خدای صغ حم دال
 ماله و صغ تخالی و مادرا آخر در صغ را در معلول شش مجر و دهره و مادرا کوید بعد از آن غزال صغ
 عن مجر کوید بعد از آن شادین شش مجر و دال معلول و درون فاعل کوید بعد از آن شصت صغ
 معجم و صاد معلول و در معلول در آخر کوید در قاموس است شعر مکرر من الطهاره الی ی تیغ آن میط او تر او ولد
 لم تکبک اقوی و لم یجک کالتاصر و الشیخ صر محمد تصاد و هی صغ بعد از آن صغ حم دال مجر
 معلول در آخر کوید بعد از آن شش صغ ثام معلول و سکون و تخالی متد و تا به کام مرگ کوید * بهتر نوشتا *
 مکر اول و سکون دوم و سکون و سکون تخالی معروف واده آهوی لعلی طلیع طار مجر و سکون و در
 و صغ تخالی و مادرا آخر کوید و کبیت او اتم الشف و اتم شاد و اتم الظلا * بهتر نوشتا * و صغ اول
 سکون دوم و تخالی ماله رسین و صغ و او و لام در آخر عالی که در آن سره بسیار است
 آرا صغ صغ ماز مجر و در معلول در آخر و صغ لعلی تخالی سکون ماز مجر و صغ صاد مجر
 سکون و او در معلول در آخر و صغ صغ میم و صغ صغ کوید و معاری موز او در سره واره * بهتر نوشتا *
 صغ اول و سکون دوم و سکون تخالی و صغ سبب معلول و مادرا حرکت علی است در اردوی هندی
 و تا به سبب سبب و ان طعانی است که ار آر کدم و آب کوست و شیر می رود لعلی آرا بهرین معلول
 مکریم بر کوید * * *

و سنج بعص بین مولا دلام مسد مال و مولا در آخر کوسد *

باب یا لاهم * ۱۰

هصل * بعص اول سکون دوم حوی است که بر آن پس رن در بر مکا و ل ادر حوی رن یا
 کسد بعص آرا آن بعص نیم سکون بهره و یون در آخر و دگان بعص تا دوال مولا مشد با
 و یون در آخر کوسد و فارسی با ح بدین و حیم تاری و فله بعص قاف * هه لانا * کسد
 و لاهم بالف رسین و یون بالف کسین چهری اصابید بعنی بیک کاه در از عطین و کاف مرد
 تعقل کسد و صا سدن درخت را برای در یکنش با و بی تعقل بعص یون سکون فا و صا و محمد در آخر و هر شج
 با و رای محسب و و بهره مردن در حرم کوسد و صا سیدن با و کدوک ارای حش به یکنش تکرار با و دال
 مولا مردن مولا کوسد و صا سدن سک م را برای لا تعقل تکرار با و حش و صا مولا مردن در ح
 گوید و دست کسی اگر حش صا سدن تکرار میم در ای محسب و تکرار با و حش و صا مولا مردن
 در حرم گوید و صا سیدن با و کدوک را برای یاری دادن تر قش بر ا و مولا و قاف و صا مولا مردن در ح
 گوید و تعقل المرأة و لانا و ا و فقه ارباب حال مل ارا * یا لانا کی بجز نا * کسد هر دو با
 و طرف با صا سدن تا علیه در آن بسیار گوید بعنی دعه مکرار دال بعین مطش و حش مکرار با و صا مولا
 مردن مولا گوید * پلید * بعص اول سکون دوم و کسد دال مولا حش یا معروف سید
 حش است رد بعنی آرا الا صاع القصر بعص صا مولا سکون فا و عروق القش بعص من مولا و صا مولا
 و نیز و بعص با و سکون با و مولا دال مولا در آخر گوید و فارسی مرد حش و حش گوید کرم و حش است
 در در حش اولی * پلکا * بعص اول سکون دوم و کاف باری بالف رسین صا نقل بعنی حش یا
 محمد و تکرار با و مردن امیر کوسد و فارسی سک سمر معنی سک و صع بعنی آرا ایش مولا و حش
 مردن فاعل و فاعل بعص مولا و حش یا لاهم و حش محمد در آخر کوسد * پلکا رنا * کسد
 و سکون دوم و کاف باری بالف رسین در ا و مولا و قاف و یون بالف کسین را یکینش سک را تکرار و ح
 آن پس اگر سک را بر سک ابر بعنی حش یا در ا و عطین و حش محمد و نیز پس با و دال و حش محمد

و فتح دوم و سکون کاف تباری دون مالف رسیدن رکعی حسد کردن معنی سقوط فتح سپس معطل
و سکون طار معطل و او در آخر و قبول معنی صاد معطل و سکون و او و لام در آخر و ذکر فتح کاف و در آخر
سند گوید * **پنجمین ابی** * ماکسعت علی است بهدیان یار ماده کرده و می گوید * در این است
و قاف موس است الیه یان ماکسعت و الدار هم امتی و در فارسی هم مستعمل است کلیم گوید * شعر *
حاجه هر فاقه میرا می رسد سبید * بیش شش طعن همای دریم میگوید *

باب هفتم یا با نون

هفتم یا با نون * **فتح اول** و سکون دوم و دال همدی مالف رسیدن دون مالف کشیدن می
رحمت آمد در شهر کرد و بیدن معنی سپهرش محمد با و در آخر معطل و درون تعلیل گوید و لغاری
رحمت آمد و سپهر کرد آن کردن و بولوی جامی گوید * بیت * سان عبیش رحمت آمد * مکر
مصر آن حرار آمد * قبول گوید * شعر * دهنمت ما حوریتید و بیت لاف اندک سستی * ماه ما
از بهر عزت شهر کرد آن ساحتم * **هفتم ثانی** * **بسم اول** و سکون دوم و کسره دال همدی و سکون
تحتانی معروف ماکسعت کسی همدتا و شهر دیگر ما و رسیدن اول و اراکادی تمام کما شتکان خود نوشته
دهد تا کاعده الراء دین در را و حواله نماید معنی آراستخته بسم سین معطل و سکون فاد فتح تار و قالی و
حم و تاد را آخر گوید و لغاری شفته بسم سین معطل و سکون فاد لغاری ارفا رسیدن لفظ همدی استمال
کرده اند و لفظ صحیح همدی بسم با و سکون دون و دال و دهنمت فارسی اما همدی سمان بود
نویسد و مردم ایران همدی دال و هم معنی و تحتانی نویسد تا تیر گوید * بیت * دو صد فقه
دل از لاف که مکر * ملاحت کرده همدی کشمیر * **هفتم ثانی** * **فتح اول** و سکون دوم و دال
همدی و تحتانی مالف رسیدن و یک کلیم کو یک معنی آرا میگوید که سیم و سکون تحتانی و فتح
کاف و لام و تاد را آخر گوید و لغاری الف موس الیک الیه الصعیر * **هفتم ثانی** * **بسم اول** و سکون دوم و کسره
او شهر دیگر آن شخص همدو نوشته تمام کما شتکان خود نوشته حواله نماید معنی آراستخته فتح سین معطل
و سکون فار دون و حو گوید و لغاری سته کردن * **هفتم سراج** * **فتح اول** و سکون دوم و

فتح

[illegible]

ما در متن رای دین کرمی ترقیع را در مملود و او و حار مملود و درون فصل گوید و فارسی است یا کوسه
کردن سلیم گوید * شعر * مست تو مار به در ماحات از * بر روی آب کرد و کسب بجا کند
پنوی پنوی * نعم اول سکون دوم معروف و سبع مارتاری و هم با سکون و او معروف حاجی گوید
که دو حرم مملود و مشا به نام دهم شده باشد اما در درات بحرانی گوید فارسیان تعرف کند
مار یاده کردید حسن ایجا گوید * بیت * هم کی یار مار کجا در و رو * آینه و انانیت معنی بار پنوی
پنوی پنوی * نعم اول سکون دوم مجهول کسره و قالی دیار مجهول و تکرار می آید به تکرار
معنی قتل و فلیس و تدیرج و فارسی نه رفته قلم گاهی گوید * مست * حوس سایه هم هم هر سو و آن
ساده که رفته رفته ماهران شو * پنوی پنوی * نعم اول سکون دوم و سبع دال مملود و در آخر
ار رستنی است که بر سر است بل مدد معنی آرا پنوی پنوی گوید لیکن بهودج در عرب سواری میان ماکو
جواه رست شمر کنند جواه رست است * پنوی پنوی * نعم اول دوم و سبع مملود و آخر کار
و هیدیان معنی آردوی نفس استعمال کنند معنی آرا پنوی پنوی گوید و فارسیان سکون و او
استعمال کنند اس بن گوید * شعر * ررم ررم ررم جنبار کن * هست مارا بخود دهران پنوی
پنوی پنوی * نعم اول سکون دوم مجهول و سبع معجزه و آخر لغت فارسی است در اردوی هیدی
ستعل معنی است معنی ادراک دال در مملود و کاف در آخر و درون افعال گوید * * *
پنوی پنوی * آنا * در بهوش آمدن از بهوشی اگر کسی از عشی بهوش آید یا فاقه فاقه درون
افا گوید آفاق من العشی ارباب افعال فعل ارباب و اگر از مستی بهوش آید مخمور صادم و سکون
حار مملود و او در آخر گوید معنی الشکر ارباب فعل ارباب و فارسی خود آمدن * بهوشیار *
لغت فارسی است در اردوی هیدی استعمال و آن معروف است معنی خادق حار مملود و دال مجهول
کاف و روزن فاعل و قیل نفس فاعله طار مملود و نون در آخر گوید و فارسی بر ک در راه پیر
پنوی * مالع لغت عربی است در اردوی هیدی طاری استعمال معنی رس و هم معنی جود
ترقیع و سبع مملود و سکون و او و عین مملود در آخر گوید و لفظ مجهول و فارسی مالع طوردن

و سبب تخمیر کرد و آن تخم الطعام را با مال است و در هر دو ماکو را نشاند و در اطعام و آن تاریخی
همیشه صبح با و سکون بخانی و صبح صادق و نادر آخر و تخم نعیم تا در وقتانی و صبح صادق
و صبح صادق و نادر آخر و در صورت شتر شکیب هم آن تخم نعیم اول و صبح دوم و شحات جمع آن
و نادر سی پیچید و در امتلاز اول و نوری بر روی گوید * میت * کسکس آن هر یکی صد و سه مرتبه
که جسد پیچید و آن سه مرتبه * رلالی گوید * میت * نقبل صد اصل و نوری صلازد * که جان را
رق حرا متلازد * هیکل * صبح اول سکون دوم و صبح کاف و لام در آخر علت
علی است اصطلاح قدما ی حکما صورتی را می گفتند که نام سیان از سیارات می ساختند
و نما بر جای بود آن صورت بر اطلاق می کردند و می گوید * شعر * هم آن ریکل روحانی
ادب * که در آب زدم و از زمان رفتم * و در فارسی است الیکل میت الشارعی فیه
صورة کریم و دیگریم و الباء الشریف و در اردوی همد و ستانی و در فارسی چنانی یا گوید که در
در کردن اندازد و قول گوید * شعر * ریکل یا فنی سر آن گمان ابر و میدام * که این سنگل
در کردن است ترکس را * و در عربی هم معنی چنانی در کلام متاخرین مستعمل است قاصی بخانی
شرف الدین حسنی مالکی گوید * شعر * آمدی کونما ذات شمس ناپیدا * قد صاعدا التاریخی
هیکل * خطرت هیکل قد با و هیکل بی حید با التاریخی الشما هیکل * من التواریق الشفات حیدنا *
و حائلنا شیدی الحاکم النجلی * و نقول عجمائش دقت * بل هیکل فی الحسین هیکل * هینک * کمر
اول سکون دوم و نون و کاف فارسی در آخر صبیح در حقی است که آنرا انجمن گویند و نون
حقیقت کمر حارمه و سکون لام و کمر تا در وقتانی و سکون بخانی و نادر آخر و نون
در اول سببیت هم آن و نادر سی انگوره کرم است در اول درجه چهارم حک است در دوم حک
در قافون است و نقول این مطار کرم است در سوم و حک است در دوم * هینک * درخت
درخت انگوره دیگر در علی آنرا انجمن صبح همد و سکون نون و صم جسم و دال معنی مالیه
و سین و نون در آخر گوید *

بدرمده و طفل که بیدار و مادرش هر دو مرده باشد معنی آنرا انظیم فسخ لام و کسر طار مطلقه و سکون نغنائی و میم در آخر کو بید و طفل که مادرش مرده باشد آنرا انجم کو بید و لغاری مادر مرده از معذور مجرب احمد جوالیقی در حکله می گوید عوام کما می رود که قسم کو در کرا کو بید که در سن مادرش مرده باشد و اس خلاف تحقیق است و تحقیق آن است که قسم از مردم کو در کرا کو بید که بیدرس ده باشد ماعدا در هاشم که مادرش مرده باشد و در همان بچه که بیدار و مادرش هر دو مرده باشد یعنی هرگاه که کودک بالغ شود آنرا انظیم می گویند

باب یازدهم در احتیاجی ها و او

تو به چشمه * منسوب موم آنچه هر روز کسی داده شود معنی نماد و تصمصم موم بحال مالف و فتح و
و نادره و نادره نام مکه تختی بر دزدان کتاب گوید لغاری می خواند و در و راه و در و راه گوید

باب یار تھانی ہما

پیشانی * فسخ اول و دوم بالقبول و من بعد فسخ کلید بسته است برای قریب تر
پشتانصرم و او پیشانگوید و لغاری می باشد

هذا آخر ما تيسر لي من الكلام والحمد لله على الاحتسام وكان الفراغ من كتابا بيدي في الثاني من شهر
 سنة ثمان وخمسين وثمانين وأربع مائة من الهجرة خير البشر صلى الله عليه وآله وآله وصحبه أجمعين
 الحمد لله على إحسانه فكانت مستغنى عن الصفات لعاش اللغات اربابا ليعاب سر كروا عالمنا ما
 مولانا اوجد الدين احمد ملكرامى ابد الله طلة السامى سارح مستحسب شهر رحب المرح شهر ١٣٥٥
 سرور عالم صلى الله عليه وسلم معصيح كثر من حقائق دأسته جوانق سعد الدس حيدر علوى تعبد الله على الصراط السوي
 ونظر مالى مولف كتابه الوهاب در مطبع مصطفياى ساهاده حان والاسان عن الاقران محمد مصطفياى
 ولد حامى محمد وست حان وفيها الله عن شهر در الرمان محله محمد وكرير اكبرى در واره منجيات السلطات

لکھنؤ میں انعام یافتہ

ثم التفت اليك يا رب من اهل احره على اليد العفيف عبد الحق ختم الله على قلبه الامان محمد بن سعيد الاذني

صم	سطر	علط	صحيح	صم	سطر	علط	صحيح
۳۸۸	۱۲	دداره	دداره	۳۸۸	۱۲	دداره	دداره
۳۹۱	۱۳	عال	عال	۳۹۱	۱۳	عال	عال
۳۹۴	۱۴	سرجی که	سرجی	۳۹۴	۱۴	سرجی که	سرجی
۵۲	۴	آزده	آزده	۵۲	۴	آزده	آزده
۵۲۲	۹	لقتس	لقتس	۵۲۲	۹	لقتس	لقتس
۵۲۹	۷	آر	آر	۵۲۹	۷	آر	آر
۵۵۲	۴	مالف د	مالف	۵۵۲	۴	مالف د	مالف
۵۸۱	۵	کالنجاج	کالنجاج	۵۸۱	۵	کالنجاج	کالنجاج
۴۱	۱۹	لردن	لردن	۴۱	۱۹	لردن	لردن
۲	۲	کرمار	کرمار	۲	۲	کرمار	کرمار
۲۱	۲۱	سول	سول	۲۱	۲۱	سول	سول
۴۲	۸	آر	آر	۴۲	۸	آر	آر
۴۳	۴	علم	علم	۴۳	۴	علم	علم
۶۱	۸	قاد	قاد	۶۱	۸	قاد	قاد
۶۱۵	۷	آب	آب	۶۱۵	۷	آب	آب
۶۱۹	۵	داود	داود	۶۱۹	۵	داود	داود
۶۱۹	۱۶	عیرود	عیرود	۶۱۹	۱۶	عیرود	عیرود
۶۲۱	۱۸	دسکون دد	دسکون دد	۶۲۱	۱۸	دسکون دد	دسکون دد
۶۳۰	۱۵	آرا الحیدج	آرا الحیدج	۶۳۰	۱۵	آرا الحیدج	آرا الحیدج
۶۳۹	۱۸	الیب	الیب	۶۳۹	۱۸	الیب	الیب
* * * * *				* * * * *			